کتابخانهٔ آستان قدس

اسم کتاب خلاصة التجارب فارسی
مصنف بهاء الدین قاسم ابن محمد الحسینی النوربخش
مؤلف
خطی نستعلیق مختلف السطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۹۰۷ ق عدد اوراق ۲۶۰
جزء کتب طب شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۱۳۱۹ شماره قبض
واقف مرحوم شیخ محمد صالح علامه حائری تاریخ وقف مرداد / ۵۱
طول ۲۹ عرض ۲۱ شماره صفحات

تاریخ تحریر ۱۲۷۹

بازبینی شد
۱۳۵۴ ش

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت است و دفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج
و علامات ثابته امزجه طبیعیه حاصله و تغیر و تبدیل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات اولیه
این مفردات و ارواح و قوی و افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت حالات نبض و نفس
و قاروره و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا باب دوم در بیان حفظ صحت که اهم و اعظم مقاصد طبیت
باب سیم در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و مرتاضان بتعب و اعراض مفرطه نفسانی و آبهای بد
بد و هواهای مضر و استفراغات والله اعلم باب چهارم در بیان تدابیر آنچه بزینت بدن متعلقست باب پنجم
در بیان اقسام مرض و امتلاآت منذره با مرض و علامات خیر و شر که اکثر آنها عمومی در امراض دارند و احوال بحران و اقسام
و ایام بحران و انذار واقع فی الوسط و نضج و منفعت و علامات نکس و سبب موت در مرض و ادویات آن و فجائی
مرض و وصایای در طریق مراعات مرضی از روی کلیه و اصل چند قیاس با مقتضیات طبایع والله اعلم باب ششم
در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات آنها باب هفتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثورها
و ورمها و جذام و [illegible] و سموم [illegible] زدگی و کوفتگی و قرباد و زخمها و شکستگیها و عرق مدنی و ریش بلخی و جراحات
و بیرون رفتن سر استخوانها و اسباب و علامات و معالجات آنها باب هشتم در بیان احوال دماغ از ترکیب
و وضع مزاج و غیره و علامات امزجه مختلفه طبیعیه وی و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها
باب نهم در بیان احوال چشم از ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه
طبیعیه آن و آنچه مضر یا نافع است بدان و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات والله اعلم باب دهم
در بیان احوال گوش از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت آنها و مرضهای گوش و اسباب و علامات
و معالجات آنها باب یازدهم در بیان احوال بینی از ترکیب و وضع و قوت شامه و منفعت آنها و مرضهای
بینی و اسباب و علامات و معالجات آنها باب دوازدهم در بیان احوال دهان از ترکیب و وضع و قوت
ذوق و منافع آنها و امراض اعضائی که اجزای آنند و اسباب و علامات و معالجات آنها باب سیزدهم
در بیان احوال حلق و آلتهای آواز و دم زدن و چون لهات و لوزتین و حنجره و قصبه و شش و حجاب از ترکیب
و منفعت و وضع آنها و امراض اعضائی که اجزای آنند و اسباب و علامات و معالجات آنها باب چهاردهم
در

اهدائی کتابخانه آیت الله شیخ محمد صالح
علامه حائری بکتابخانه آستان قدس رضوی
تیر ماه ۱۳۵۱

در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه وی و امراض قلبی
و اسباب و علامات و معالجات آنها باب پانزدهم در بیان احوال مری و معده و ثرب و صفاق
از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات آنها باب شانزدهم
در بیان بعضی امراض که اکثر اطبا این حالات تخصیص از بعضوی معین مناسب ندانسته اند و بمناسبت بعضی امراض
ذکر آن کرده اند و چون بعضی دیگر و اغلب حکمای هند آنها را از امراض معدی میدارند بنابر آن ما در باب جداگانه
باب امراض معده آنها را ذکر کرده ایم تا هیچ خاتمه و ذیلی بود مر آن باب را و هر دو جانب مرعی باشد باب
هفدهم در بیان احوال جگر و مراره از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد
و مراره و اسباب و معالجات آنها باب هجدهم در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض
و اسباب و علامات و معالجات آنها باب نوزدهم در بیان احوال روده از ترکیب و وضع و منفعت
آنها و امراض امعا و اسباب علامات و معالجات آنها باب بیستم در بیان امراض مقعد و [illegible] و اسباب
و علامات و معالجات آنها باب بیست و یکم در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض
کلی و اسباب و علامات و معالجات آنها باب بیست و دوم در بیان احوال مثانه از ترکیب و وضع
مزاج و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات آنها باب بیست و سیم در بیان احوال
آلات تناسل از ترکیب و وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه آنها و امراض مخصوصه مردان و اسباب و علامات
و معالجات آنها باب بیست و چهارم در بیان احوال تناسل و توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجه مختلفه
رحم و امراض مخصوصه زنان و اسباب و علامات و معالجات آنها و دلایل حصول حمل و تدبیر احوال حامل
و منع کردن آبستنی باب بیست و پنجم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و اسباب و علامات آنها
باب بیست و ششم در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات سمی گزنده و تریاقات مطلقا و طریق خوردن
بعضی سمها و دواهای مضر جهت حفظ صحت و دفع مرض و احتیاط از ورود سموم و حیوانات سمی و موذی و علاج
کسانی که زهری بدیشان داده شده باشد یا گزیدن و غیر آن باب بیست و هفتم در بیان احوال بعضی
تراکیب که عمده آنها اندر معالجات و در کتب اطبا این ملک مسطور نشده و با آنکه منفعت آنها نسبت بامراض
فی الجمله عمومی دارد و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند و مشتمل بر جمله آنها حکمت اهل هند است
و این قرابادین مشتمل بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و غیر آنها والله اعلم باب
بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ غریبه که متعارف اطبا است و اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه
درین کتاب آورده شده و طریق تدبیرات بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و تصفیه و پروردن و غسل و کشتن

کتابخانه شخصی
سمنان
شیخ محمد صالح ...
تاریخ ۱۲ شماره ۱۰

وکشیدن روغن و گرفتن رب و امثال آنها اگرچه بعضی از این جمله در ابواب سابقه بتقریب معلوم گردد والله اعلم
بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم
ایاک نعبد و ایاک نستعین

حمد بلا احصا حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت از فرق انسانی را از خزانه جود خلعت وجود
پوشانید که و الله خلقکم و ما تعملون و نقایق عقل و حواس در گلستان ابدان انسان بشکفانید که و جعل لکم
السمع و الابصار و الافئدة قلیلا ما تشکرون و صدور خواص را مخزن جواهر علم و حکمت گردانید که یؤتی الحکمة
من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و مرضی عالم دانش و بینش را از شربت شافی جواب و درایت شفا بخشید
که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و صلوات بی انحصار بر خاتم و مهتر انبیا محمد مصطفی که تریاق اوامر
او حافظ صحت ایمان ابرار و داروی نواهی او تریاق سموم افعال اشرار است و بر آل و اصحاب او که اطبای دار
دار الشفای دین و اصحای خطه یقین باد اما بعد چنین معروض میدارد خادم فقراء الله بهاء الدین هداه الله که چون
کلام حضرت سید الانام علیه التحیة و السلام که من کتم علما نافعا الجمه الله یوم القیمة بلجام من النار مرود باظهار علمی
نافع مردین با مرید بن را و این بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل بر فواید بدن حاصل بود لازم نمود از انجا که
لا مرد له لا علی و فوز ابتلای الساعات فی الاقوة و الاولی بنت مزدون فلهذا اشتغال بتالیف این رساله موسوم بخلاصة
التجارب در اوان سنه سبع و تسع مائة در مسکن طرشت من قوی رازی اتفاق افتاد مشتمل بر سبب و هشت باب بعون الله
الملک الوهاب **باب اول** در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض است و بر بیان تحقیق
چون طبیعت و مزاج و علامات ثابته امزجه طبیعیه حاصله و تغییر و تبدیل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از
مرکبات اولیه این مفردات و ارواح و قوی و افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت
حالات نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا **اما طبیعت** بدانکه طبیعت چیزی را گویند
که بالذات مبدأ اول باشد مر حرکت و سکون چیزی را که این طبیعت در و حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسایط فلکی
و عنصری و مرکبات مستقسات و اطلاق وی بر کیفیت در عناصر بسیط و بر مزاج در مرکبات و اگر چه بجوزی باشد
اما در عرف اطبا و غیرهم بسیار واقع است و اهمیت طبیعت ظاهر است و در اکثر طبیع نیز یعنی طبیعت مستعمل شود و چون
جسم آدمی را چنین مبدأ حاصل است جمله امری را که تنزل مواد تواند بودن مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا

وبالمنزله

و بالمنزله صورت از انند بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال مبدأ مذکور منسوب سازند یعنی جمله الطبیعه گویند و بعضی
طبیعت انسانی را قوة مدبره بدن گویند جهت مبدأ مذکوره و اسم طبیعت را بعضی بر نفس و الهی شکم اطلاق نمایند با
باستعاره و بعضی طبیعت اثیرا گویند قوتی که از نشان وی باشد حفظ کمالات چنانچه هست بر بدن بعد رطانت
بشری **اما مزاج** بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن **آتش و هوا و آب و خاک** است
در حالیکه تصغیر اجزا و تماس بعضی را با بعضی فعلی و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانکه نفس کیفیات فاعل بود
یعنی تاثیر کننده و صورة کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیط چهار است **حرارت و برودت**
و رطوبت و یبوست مثلا که آتش حاصل است در رطوبت و اصل است و کیفیت مرکبه نیز چهار است گرم و
خشک و سرد و خشک گرم و تر سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی که در و جمله عناصر بکمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده
باشند موجود نیست و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعیین مذکور است لیکن بحسب تعقل آن مقیاس بود مر امزجه
منحرفه را که مقادیر انحراف هر یک بموازنه آن معلوم گردد و اگر چه امزجه طبیعیه بود فاما اعتدال که مشتق از عدل در
قسمت بود یعنی فرارسیده باشد مرکب را از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق حال او بود در مزاج آن موجود باشد بهشت
اعتبار **یکی** باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسانی که نسبت با هر فردی الیقست از دیگر انواع امزجه **دوم**
باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج انسانی که در فردی که امتنت و الیق است بدو از امزجه سایر افراد
سیم باعتبار صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فردی از اهل هند الیقست بدو از امزجه سایر
اصناف انسانی **چهارم** باعتبار صنف قیاس با داخل چنانچه مزاج هندی است که در هر فردی از هنود لازم
باشد الیقست بدو از مزاج سایر افراد اهل هند **پنجم** باعتبار شخص قیاس با خارج از نفس او و داخل
در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا از این حیثیت که زید است الیقست بدو از امزجه اشخاص دیگر **ششم**
باعتبار شخص قیاس با حوال نفس وی چنانچه مزاج شخصی در افضل احوال او الیقست بدو از مزاج سایر اوقات او **هفتم**
باعتبار عضوی قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لایق بدو الیقست بدو از مزاج سایر اعضا **هشتم** باعتبار
عضو قیاس با حوال نفس وی در اوقات چنانچه فهم شده **و اقرب** امزجه بمعتدل حقیقی معروض مزاج انسان است
بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف و اکمل است **و اعدل** اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوا اند بواسطه
تساوی لیل و نهار و حر و برد آنجا و بعد از آن ساکنان اقلیم رابعند بواسطه تعادل فصول آنجا و در انسان اعدل
اعضا پوست سر انگشتان سبابه بود پس پوست سر دیگر انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راه
پس پوست کف دست پس پوست پشت دست پس پوست باقی تن و باقی اعضاء مفرده و مرکبه ابعد اند از آنها
بعضی بیک کیفیت غالبه و بعضی بدو کیفیت غالبه و الله اعلم **اما علامات ثابته امزجه طبیعیه حاصله**

بدانکه دلایل طبایع و امزجه بسیار است از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانچه اکثر بتقریب بیان کرده ولیکن آنچه دلالت آن
بر امزجه طبیعیه ثابت و معتمد است لون است و سحنه و ملمس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان یافته اند
که سرخی لون تن و کم مویی و گرمی ملمس و بسیاری موی با سیاهی و کثافت و بذل و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود
و سفیدی لون و بسیاری پیه و فربهی و سردی ملمس و کمی و باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار
از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و فربهی و نحافت تن و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعودت و درشتی
شکستگی موی و ثبات نیات و تحفظ و قساوت از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون و غلبکی گوشت و ترهل
آن و نرمی ملمس و میکونی موی و سرعت زوال صور و رقت و لطافت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی و خونی
آینده و زیادتی گوشت بر پیه در فربهی و نرمی و گرمی ملمس و غلبکی میکونی و همواری موی و شجاعت و مروت
از گرم و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی و بی پیهی و گرمی و درشتی ملمس و میکونی موی با اندکی
صبورت و بخل و حقد و حسد و کبر بری از گرمی و خشکی مزاج بود و گندم گونی لون و سیاهی و سردی
و نرمی ملمس و اندکی همواری و سفیدی موی و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاهی از زردی
لون و اسیری و تیرگی آن و سختی و اعتدال مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قلت و درهم شکستگی و غلظت
موی و جبن و سوء ظن و نفرت از سردی و خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلائل متفق واقع شوند کیفیات
مدلوله غالبه کماهی تحقیق خواهد بود والا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان
تن و موی چون باختلاف هوای بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلایل
بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی بدانکه بهترین امزجه مفرده انسانی گرمی است که در سایر کیفیات
معتدل باشد زیرا که اگر چه در جوانی گرمی و خشکی بروی غلبه کند لیکن پیری دیر دیر بدید آید و دوران
سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفرده انسانی خشکی است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا
که در بالیدن ضعیف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بد حال شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا
که بر طبیع روح و حیوة است و بدین جهت قوه و صحت وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو بدید آید و بدترین آن
سرد و خشک بود زیرا که بر طبیع مرگ است و قوای او متکاسل بود و پیری بزودی و هم زود بدید آید والله اعلم

اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخص صحیح مزاجی بود بدرجه فراخور حال او حاصل گشته از تعادل
کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی را خواه مفرده و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه لایق
حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانچه محلش بیان کرده شد ان شاء الله تعالی پس هرگاه که مزاج شخصی لایق وی
و یا مزاج عضوی لایق وی از آن درجه مقرر بطرف افراط یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت و خواه بدو کیفیت

تغیر و تبدیل مزاج

تغیر المزاج ثانیه

المقدار

المقدار که تغیر در افعال طبیعیه وی بدید نیاید آن را تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر بتدبیر پیری واقع شود آن را تبدیل المزاج گویند و اگر
این تغیر بسبب تغیر در افعال طبیعیه شود آن را سوء المزاج گویند و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آن را مادی گویند و اگر آن
نباشد آن را ساذج نامند و اگر چه بتدبیر این تغیر بدیر رفته باشد و اقسام هر یک از تغیر المزاج و تبدیل المزاج باعتبار کیفیات
از هشت بیرون نباشند و اقسام هر یک از سوء المزاج محقق بود ولیکن آنچه بیک کیفیت غالب بود مفرد نامند
و آنچه صاحب سوء المزاج آن را در نیابد متفق خوانند و آنچه از اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر یک از المزاج اصطلاحی
چند خاص بود چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی انحرافی دارد و اگر چه طبیعی بود آن را
از سوء المزاج ساذج شمرده اند ولیکن به ثابت تخصیص کرده اند و بعضی غیر تن جوانی را نسبت بر آن هم از سوء المزاج ساذج ثابت
عد کرده اند **اما اخلاط اربعه** بدانکه هر غذائی یعنی هر ماکولی و مشروبی که تغذیه بدن را لایق باشد چون
وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد او را چهار استحالت و نضج در چهار محل از بدن واقع شود که
هر یک را بعضی تعبیر کنند اول در معده دوم در کبد سیوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان بود که خورد
اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضای که از گرد وی اندر آمده اند چون جگر از جانب راست
و ثرب که اندر بر راست از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجاب که از دل بمجاورت گرم میشود از طرف
بالا اندر آن ماکول اثر کند و اکثر آن را چون کشکاب غلیظ سازد و آن را کیلوس گویند و کوارش و هضم معده این بود
و نزد بعضی مضغ دهن نیز تمهید و مبدء این هضم باشد بعد از این آنچه از آن کیلوس لخته تر و لطیف تر بود جگر آن را بخود
کشد از راه رگهای باریک که از روی تقعر معده و رودهای بالائی متصل است و آن عروق را ماساریقا
گویند و این کیلوس چون بجگر رسد در عرقی که آن را باب الکبد گویند اندر آید و از شاخهای باب در جمله اجزای جگر
پراکنده شود و جگر بتمامی حرارت خود اندر آن اثر کند و طبخ و هضم نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود و بهره از آن
همچو کفک شود بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره از آن همچو دردی ته نشین گردد و آن سودا بود و بهره تمام پخته
صافی و پالوده بماند و آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد جزوی از آن خام بماند و آن را بلغم گویند و این کم
باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودهای بالائی و بنادر در موضعی دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر
جگر باشد و بنادر اندر معده و رگها افتد و تولد دم اندر غیر جگر نباشد و بعد از این هضم خون با لختی از دیگر اخلاط
از جگر در رگی که بر محدب او طالع است و از آنجا در شاخهای اورده که از آن رست منقسم شود و بجداول اول
اندر رود و از آنجا بسواقی جداول در رود و از آنجا برواضع سواقی در رود و از آنجا بر عروق لیفیه شعریه که نهایت
عروق است نیز در جلد و اعضا در رود و در جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و مشابهت و مناسبت
مزاجی با هر عضوی درین مرتبه از آن حاصل گردد و بعد از این از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا دهد

سوء المزاج مادیه

سوء مزاج مستوی متفق

سوء مزاج مختلف

سوء مزاج ثابت اصطلاح

در بیان اصطلاح

کیفیت تولد اخلاط اربعه

تولد بلغم در غیر جگر

اسامی عروق طالع

و اینجا نیز هضمی و هضمی دیگر باشد و کمال قابلیت قبول صورت عضوی درین هضم از و اسباب القصور بران فایض شود
و بعد از کیلوسیت تا این غایت انرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگواریده بماند که انرا فضله
گویند اما فضله هضم اول که در معده واقع است ثقل بود که با امعا مندفع گردد و برازان است و فضله هضم دوم که
اندر جگر و باب واقع است بیشتر مائیتی بود که با غذا آمیخته بود رقت آن می بوده بگرده و مثانه منجذب گردد و بول
آن است و چیزی دیگر بعضی از صفرا بود و آن بزهره منجذب شود و بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضله
هضم سیوم که در رگهای واقع است و فضله هضم چهارم که اندر اعضا حاصل است بعضی بتحلیل رود بطریق بخار
و بعضی بعرق و چرک از راه مسام تن برآید و بعضی مائیتی بود که از خون جدا گشته برجوع قهری بعروق جگر باز آید
و از آنجا هم بکلیه منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بحرکت و مخاط بیالاید و بعضی غذای
ناخن و موی گردد و بعضی ماده منی گردد و قبول طبخی بکند و با وجه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و با ماس ظاهر گردد
و اما ازین اخلاط بعضی طبیعی بود که طبیعت تن بر حال لایق خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت تن از حال لایق بود
بگردد و اما خون طبیعی بالطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظ و قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود ولیکن آنچه درآ
درآورده و جگر باشد سخت سرخ بود و آنچه در دل و شرائین باشد و سرخ درخشان و تنک قوام بود نسبت بخون
کبدی و گرم تر بود و بجهت زیادتی حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آن است
که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و از آن پرورش و تربیت یابد و اکثر ازان رفته اند که جوهر
روح از وی خیزد و اندر زمستان و تن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و نیکوی
خو و پوست و لون را با رونق دارد و از جهت این در منافع بزرگ و افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای
کودکی و از پس شادیها و حرکتهای معتدل و از غذاهای گرم و تر و جوانی بیشتر افتد و خون ناطبیعی که این منافع ازو نیاید و در
و در او صاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن خود بخود متغیر شود چنانکه گرم تر
یا سرد تر از آنچه باید شود و یا تعفن پذیرد و دیگری آنکه بمخالطه خلطی باشد فاسد متغیر شود و این مخالطه مفسد نیز گاهی باشد
که بعضی هم از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون و مزه بدان گواهی دهد و گاهی صفرای زردی بود و تلخی طعم یا شوری
در رقت قوام و روشنی لون بدان گواهی دهد و گاهی سودای زردی بود و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام
بدان گواهی دهد و گاهی بلغم زردی بود و قلت طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شور و تر و غلیظ تر از جمله شود اگر حرا
حرارتی ضعیف بوده باشد ترش بود و بوی ترشی دهد و اما بلغم طبیعی بالطبع سرد و تر بود و معنی تری یعنی بلّه و سهولت
قبول انفعال و ترک آن و سرد بود و قیاس بگرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن اندکی مایل بسردی باشد و بلون
سپید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناگواریده و بلغم را مغزی

فضلات هضوم اربعه

وجع العصفر بر بار وقتی است

قوه طبیعت و منور عبارت از حس و حرکت و قوه حیوانی تولید نسبت است کرده است

البلغم و الطبیعت

و خزانه خاص چنانکه جهت صفرا زهره و جهت سودا سپرز واقع است نباشد بلکه همچون خون اندر همه عروق تن را
پراکنده بود و تولد وی اندر معده کم حرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر شتا و از بعد افراط سکون و تعطیل بیشتر بود
و منفعت وی آن است که هر گاهی بسببی غذا کمتر و دیرتر رسد حرارت اصل بدن و قوه هاضمه اندر ان اثر کند
و آن را غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضا که مزاجش مناسب آن بود گرداند چون دماغ و خون را
لزوجتی دهد تا با اعضا نیکو بچسپد و بندگاهها را نرم و تر دارد و تا بسبب حرارتی که از حرکت و مصاکت پدید آید
خشکی و نافرمانی در انها پیدا نشود و بلغم ناطبیعی یا متعفن بود و یا متغیر بقوام و طبع یا متغیر بطعم یا متغیر بجمله و یا متغیر
و متعفن اما تغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق یعنی تنک قوام و انرا مائی گویند دوم آنکه
سخت غلیظ بود و بسبب آنکه دیرگاه در بندگاهها و منفذها مانده باشد و حرارت لطائف انرا تحلیل کرده و بحوالی در است
آغشته گشته و انرا جصی گویند سیوم آنکه لزوجتی و کثافتی بطول مکث پیدا کرده باشد و بقوام به آبگینه گداخته شبیه
گشته و انرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام آن مختلف بود و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اختلاف اجزای آن
مشاهده شود و بسبب مختلط و انرا مخاطی گویند و دیگری آنکه مستوی القوام نماید ولیکن بعض از اجزای آن را عوض در حجمی
قابل استحواب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و انرا خام گویند و اما تغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد
یا حامض بود یا مالح یا عفص یا مسیخ اما سبب ترشی وی چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد تفه و رقیق و سودائی
بادی مختلط گردد و انرا ترش سازد و دیگری آنکه حرارت غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و انرا
و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش گردد بی مخالطه چنانچه از حال میوه های بی مزه که حرارت ضعیف نضج
آن کند مشاهده میگردد و دیگری آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارت غریب دران اثر کند و انرا بجوشاند
و از ان غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت بران مستولی شود و ترش گردد چنانچه از حال عصارات
در صیف محسوس میگردد و دیگر آنکه برودتی از خارج بدان مستولی شود و حرارت غریزی انرا اطفا کند و ترش
سازد چنانچه از حال عصارات محسوس میگردد و طبیعی بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری
بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق بوده باشد و صفرای محترقه بادی مختلط گردد باعتدال تن را شور سازد و ار
بطعم صفرا شوریست لیکن اختلاط مائیت با اجزای ارضیه باشد تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن شود چنانچه
از مرور آب بر زمینهای سوخته تلخ طعم در مکث بارها و از جوشانیدن بوزه و خاکستر در آب مشاهده میگردد
و اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی شود و آن نیز مشاهده است و در انضاف صفرا غیر طبیعی بلغمی غلیظ را
که بکثرت اختلاط صفرای سوخته تلخ گردد مذکور میشود و دیگری آنکه حرارت قویه ناریه غیر منضجه دران نیک اثر
کند و انرا شور سازد چنانچه از حال بول و آب بحر مشاهده است و طبیعی بلغم شوره مطلقا مایل بگرمی و خشکی بود

تغیر قوام اربعه بلغم رقیق جص زجاجی خاطی خام بلغم غیر طبیعی

مصاکت باهم رسیدن استخوانهای بندهاست

تغیر لون اربعه بلغم حامض مالح عفص مسیخ

اسباب اربعه حموضت

سبب شوری بلغم واردات

سبب شوری آب دریا و بول

سبب عفوصت بلغم و آن درست

بلغم مسیخ

حقن دیر ماندن

قسم صفرا و سرخ

اسباب صفرا طبیعی

مح البیض زرده تخم مرغ را گویند

و اما سبب عفونت که آن و مانرا ابهم کشیدن بود دو چیز باشد یکی مخالطت سودای عفصه و دیگری انکه سردی
بر او مستولی گردد و مستحیل گرداند اجزا بارضیه و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوها در اول ظهور مشاهده
گردد چه حرارت هنوز در ان اثر نکرده که اجزا ترش کند یا نضج دهد و طبیع بلغم عفص مطلقا مایل
بردی بود و خشکی لیکن در بیش جمود مانند زیاده از حامض باشد و اما سبب بی مزگی عدم مخالطة است
با وی طبعی چنانچه معلوم شد و عدم منتفعن و سایر متغیرات مذکوره و طبع مسیخ در غایت برودت باشد
بسبب فرودی که از طول حقن پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود و جمله در سفیدی لون
و قلت بوی مشارکند مگر عفص که در بوی مخالف بود **و اما صفرا** طبیعی بطبع گرم و خشکی بود و در رطوبت
جسم وی فضلی بود چنانچه تری جسم سودا و بلغم تلخ و تیز و بلون زرد مایل بسرخی بود همچو زعفران و بوزن
سبکتر از خون باشد و بقوام تنک تر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد و نوعی از صفرای طبیعی
بود که اطبا انرا احمر گویند بجهه سرخی لون وی و از صفرای بود با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فرودتر باشد
و بلون تیزتر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از بر خوردن چیزهای گرم و خشک و اندر تابستان
و از بی نعبها و غضب مفرط بیشتر باشد و منفعت وی آن است که خون را رقیق سازد و در مجاری تنگ اندر گردد
لختی با خون غذای اعضائی شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره و لختی از خالص وی با معاء
رود و انهارا از ثقل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعده را خبر کند تا بحاجت برخیزد و دیگری مقاومت با برد خارجی
نماید و اما صفرای ناطبیعی انچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محترق و این سوختگی صفرا چون بسیار نباشد
انرا کراثی گویند جهت مشابهت در لون بکرات تازه و چون سخت غلبه باشد آن را زنجاری گویند جهت مشابهت
در لون بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع در ردائت کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر
معده و روده های گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و سوخته تر گردد و زنجاری شود
و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد و لطیف آن صفرائی بود سوخته و کثیف ان سودائی بود سوخته و انچه بمخالطه
خلط دیگری متغیر شده باشد و اگر ان مخالطت بلغم رقیق باشد انرا مره صفرا گویند و لون ان زرد روشن بود
و اگر بلغم غلیظ باشد ان را صفرای محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف
بیشتر اندر جگر بود و اگر ان مخالط سودای سوخته و یا لختی از صفرای سوخته بود انرا صفرای محترق خوانند و این صنف
دوم در ردائت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط سودا بود و صفرای محترقه در لون مایل بکمودت بود
و جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت و رقت قوام مشترک باشند و اگرچه در لون مختلف باشند
لیکن هر یکی را در این عروض تلف تفاوت بدرجه لائق حال خود حاصل بود چنانچه تحقیق ان بر اذکیا مخفی نخواهد بود.

و اما سودا

السوداء الطبیعی

انفحه پنیر مایه را گویند

اما سودا طبیعی بطبع سرد و خشک بود و لون سیاه و بطعم ترش باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گران تر
از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظ تر و منفعت او آن است که خون را متانتی و غلظتی پدید آورد تا در حین
رسیدن آن با عضا قبول صورت عضوی و انعقاد را شایسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و نهاد اعضا را
نیز بدان پایداری و استواری باشد و فعل آن شبیه بفعل انفحه بود در شیر و نیز لختی از ان با خون غذای اعضائی
گردد که مزاجش مناسب آن بود چون استخوان و نیز قدری از ان بفم معده آید و از انتقویت نماید و دغدغه کند
و اشتهای طعام بجنباند و تولد سودا در فایز و از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تنهائی
پر عرق بیشتر باشد و اما سودای ناطبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراقی را مره گویند و گاه بود
که از ردی خون ناطبیعی حاصل گردد و گاه باشد که از بلغمی سخت فسرده پدید آید بواسطه بردی از خارج بدن یا
یا از داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما انچه از احتراق خون حاصل شود شور بود و باندک شیرینی
گراید و انچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد تیز بود مایل بشوری و انچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد تیز بود مایل
بترشی و انچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی و حدت بود و انچه از احتراق سودای رقیق حاصل گردد
بغایت تیز و ترش و چون بر زمین آید همچو سرکه بر جوشاند و مگس هیچ بران ننشیند و بر هر مجاری که بگذرد انرا
بسوزد و بخراشد و انچه از احتراق سودای غلیظ حاصل گردد و بدان درایت و حدت نباشد و ترشی آن بی عفوصتی
نبود و طعم این دو قسم دیگر عفص بود مایل بحموضت یا ملوحت دارد و فرد این اصناف ان بود که از احتراق صفرا
یا از احتراق سودای رقیق حاصل شود لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرود تر در ردائت و فسادی
در ردی خون ناطبیعی باشد و دوم محترق و انچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد لیکن در قبول
علاج و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند ولیکن در کیفیات مختلف
باشند بدان مقدار که مناسب ماده هر یک بود و تمیز ان بعد از وقوف بر مسایل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود
بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت سودا طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون
و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی
و حکماء هند خلط صفرا و سودا را گویند و بلغم را از رطوبات مائی بدرقه غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را
ماده روح و جوهره و قوام بدن دانند و باد را از فضلات دانسته بعضی از ایشان هم خلط نامند و بنابرین در استفراغات
و تحلیلات از تحلیل دم منع نمایند والله اعلم **اما اعضای مفرده و بعضی از مرکبات ادویه ابن مفردات**
که جمله انها اساس و مقوم بدنند بدانکه تن ادمی جزئیت ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباطه و عصب
و عضله و وتر و غشا و گوشت و پیه و شرم و وریدها و شریان و پوست و این را اصل خلقت از منی مادر و پدر

شبیه با استخوان و سفید و نرم است

در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی بلا واسطه و باخلاط طبیعیه و رطوبات صالحه پرورش یابند غیر گوشت که آن از متین
خون متولد شود و چنانچه حرارت طبیعی آنرا عقد کند بتحلیل رطوبات زائده آن و غیر از پیه و شحم که از رطوبت
دهنی خون متولد شود و نه بدان نوع که برودت طبیعی آنها را عقد کند اما استخوان بالطبع سرد و خشک بود و منفعت
وی از روی کلیه آنست که همچون اساس و قوام بود مر بدن را و عماد مر اعضای نرم ذی حرکت را چه ظاهر است
که حیوانانی که استخوان ندارند مثل کرم در حرکات بغایت ضعیفند و از این جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره
بودن آن از جهت سهولت حرکات و استطاعت افعال است که از عظام منافع بدنیست و هم چنین مجوف بودن
استخوانها قوی جهت نیکو یافتن غذا و خفت امری و صحت و نیز اگر جمله یک وصله بودی چون آفتی به بعضی از آن
رسیدی همه تن از آن مضرت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزله سپر و دعام و نگاهبان و غلاف اند مر بعضی اجسام عزیز
بدنی را چون قحف و مهرهای پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر و دل و غیر آن را از احشا
و بعضی بمنزله خدم اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاح اند جهت دفع موذی چون
سناسن که از دو طرف پشت بر آمده اند و بعضی بمنزله معلق اند اجسامی را که بعلاقه محتاج اند چون عظم لامی
مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزله غالب و ستون اند که خیمه بدن بر پای دارند چون استخوان ساق و ران و بازو و دا
و مهرهای پشت و گردن و مجموع استخوانهای تن سوای عظم لامی و عظام سمسمانیه که در انتهاست بر سر بعضی استخوانها
جهت نیکی عقد و ربط دویست و چهل و هشت پاره است بعضی متصل بیکدیگر شده و بعضی منفصل و بهم مربوط گشته بتمیز
جمله بدرزها و مفصلها بود و از این جمله هفت پاره استخوانهای سر است و دو پاره از آن استخوان قحف بود و از چهار درز
اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره از آن دیوارهای سر است که یکی از
استخوان پیشانی است و دو استخوان بناگوش و یکی پس سر و یک پاره از آن استخوان وتدی است که حامل سر
و قاعده دماغ است و همه استخوانها سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانها صدغی است از هر صدغی
دو پاره و چهارده پاره از مجموع استخوانها فک بالایین است و دو پاره از آنها اصل بینی است و دو پاره از
مجموع استخوانهای فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر هر دو فک نهاده است
و هفت پاره از مجموع استخوانها مهرهای گردن است و دوازده دیگر مهرهای پشت است و پنج دیگر مهرهای کمرگاه است
و سه دیگر عجز است و سه دیگر مهرهای سرین است که نشست مردم بر آن است و آنرا عصعص خوانند و جمله
سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان سرهای پهلوهاست و جمله آنها بمهرهای پشت باز بسته است و هفت
از آن از جانب راست و هفت از آن از جانب چپ با استخوانهای سینه هم پیوسته بود و هشت پاره از مجموع
استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع استخوانهای چنبر گردن است و دو پاره از مجموع استخوانهای شانه راست

و چپ است

و چپ است و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف است که آنرا قلة الکتف خوانند و دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از
مجموع استخوانهای دست است تنها بر هر دستی سی پاره چنانچه بازو یک پاره و ساعد دو پاره و خرده دست هشت پاره و از استخوان
پشت دست که آنرا مشط گویند چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام بخرده متصل بود و چهار دیگر با مشط
دو پاره از مجموع استخوان تهیگاه است و شصت پاره از مجموع استخوان پایهاست بر هر پایی سی پاره چنانچه ران یکپاره
و ساق دو پاره و آیینه زانو یکپاره و شتالنگ یعنی کعب یکپاره استخوانی که بر کف پاست و آنرا زورقی گویند یک
پاره استخوان متدسر نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره خرده چهار پاره و اگر نردی را داخل وی دارند
و سه پاره اگر خارج از وی دارند استخوانهای پشت پای و آنرا هم مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده پاره
هر انگشتی سه سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط گشته اند و تفصیل نهاد و هیئت هر یک را از کتاب
تشریح باید طلبیدن اما غضروف که بعضی جا لیها آنرا قرقینه گویند و آن نرمتر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود
و بر سر استخوانها روید و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبه شش و پلک چشم بدانست بالطبع هم سرد و خشک بود و منفعت
وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد میان استخوانهای و اعضای نرم چون عضله و غیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج و نیکو
آید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت آنها در حرکت گوشت و پرده و پوست که ملاقی
آنند ندرانند و آزرده نشوند چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضاریف سر اسیف و هم چنین مفاصل را حفظ
کند تا در حرکت بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتاد عضلاتی را که تکیه بر استخوان ندارد چون غضروف
خنجری مر فم معده را و نیز در اعتمادات ضروریه بدنی تا کوفتی و آسیبی نرسد باعضای صلب و نرم چون غضروف
گوش بوقت خواب و سه مهره نشستگاه در حین نشستن که شبیه است بعصب در سپیدی و نرمی و کشندگی و صلابت
در انفصال ولیکن حس ندارد و از سر رسته آنرا با استخوانی و دیگر با عضله ربط کرده بطبع آن هم سرد و خشک بود و منفعت
آن از روی کلیه آنست که بستن بعضی اعضای صلبه به بعضی بدان مستحکم و نیکو آید و نیز تفرق دوندانهای آن با
دوندانهای عصب بهم نیکو پیچیده و مولف گردد و از آن جهت بر سر هر عضله وتری پدید آید و نیز با اتمام آمیخته شود
و فرج و حشو آن از گوشت آکنده کند و غشای پوشیده شود و از آن عضله پدید آید و نیز لیفها از آن بر خیزد و بگو در هم تافته
شود و با لیفهای عصب نیز بافته گردد و از آن غشائی پدید آید اما عصب که آنرا پی گویند بطبع آن هم سرد و خشک
بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که حس و حرکت ارادی اعضای حساسه و متحرکه بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ
روح حامل قوه حس و روح حامل قوه حرکت از دماغ در اجزا عصب ستوی بود و نه بینی که اعضائی که عصب در جرم آن
داخل نیست نه حس دارند و نه حرکت باراده چون جگر و سپرز و امثال آنها و نیز گوشت باخلاط عصب قوتی در جرم
پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانچه بارباطه غشا متکون گردد و با نهایت شاخهای باریک آورده

پوست شکون شود با نهایت شاخهای باریک آورده پوست شکون شود منفعت آلة عضله از آن در رباط معلوم شده
وجمیع اعصاب حس وحرکه از دماغ واز نخاع رسته اند ودر بدن پراکنده گشته ودر پوست بضبابیت رسیده اند وانها
رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود ویکی از جانب چپ در مقابل آن
با یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد ونهایت همه است ومجموع سی وهفت جفت ویکی فرد بود
هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است واکثر از منافذ استخوان های سر بطرف چشم وگوش وصدغ وروی وحلق
وبینی وغیره بیرون آمده واندرین اعضا واندر قصبهٔ شش وحلق ودل ومعده واحشا وحجاب پراکنده شده اند وهفت
از اوایل نخاع رسته است واز مهره های گردن بیرون آمده ودوازده جفت از اواسط نخاع رسته است واز مهره های
پشت بیرون آمده وپنج جفت هم از اواسط نخاع رسته است واز مهره های قطن تهیگاه وکمرگاه بیرون آمده وسه جفت
از اواخر نخاع تا انتهایت رسته است واز مهره های عجز بیرون آمده وسه جفت دیگر از اواخر نخاع تا انتهایت آن
رسته است واز مهره های عصعص بیرون آمده ویک فرد از منفذ مهرهٔ آخرین که منفذ نخاع است اما آنچه اعصاب
حس فقط اند در طبع قریب باعتدال باشند وبدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود واین اعصاب چون
حاکم افتاده اند بجسم نرم ولطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند واگاه سازند ودر آنچه اعصاب حرکت
فقط اند قوی وصلب مخلوق شده اند تا اندر کار خویش عاجز نیایند وآنچه مرکب اند متوسطه واقع اند در صلابت
ولین واز مجموع عصابی که از دماغ رسته اند جز اعضای سر وروی واحشا حس وحرکت نیابند وباقی اعضا حس
وحرکت از عصابی یابند که از نخاع رسته اند اما عضله که بعضی زردک ازرا ماهیچه گوشت خوانند بطبع مایل
باعتدال بود در گرمی وتری ومنفعت وی از روی کلیه آن است که بگرمی واحساس مدد کند بعضی اعضا را
ونیز تحریک اعضا بر حسب اراده بفعل او تمام شود چنانچه هرگاه مردم خواهند که عضوی را سوی خویش آورند بعضی
بمبداء نزدیک سازند قوه محرکه بمیانجی عصب در عضله آن عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را
تشنج سازد یعنی اجزاء اورا بهم در رسانند وکوتاه گردانند ازرا وتر اکه بران عضو پیوسته کشیده شود وازرا کج نشان کنند
وهرگاه بخلاف این اراده کنند آن اعضا را نرم گردانند تا وتر آن بجای خود باز رود وعضو بر نهاد خویش باز آید
واگر عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت کند ازرا عضلات مختلفه باشد که چون قوه محرکه بر وفق اراده بجا
بجانبی تحریک نماید بانقباض عضله موافق آن حرکت از جانب مخالف عضله ازرا منبسط گردانند وعلاج انقباض
وگاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای مصلحت بدنی نمایند چنانچه حجاب حاجز که از
عضلات سینه است الات دم زدن را در حال نوم وغشی تحریک کند برای تنفس ومجموع عضلات که کلیه این
منافع مخلوق گشته اند در اعضا قسمت یافته پانصد وبیست ونه عدد بود ونزد ابن ابی صادق پانصد وهجده باشند

از این

از این جمله یک عضله تمام پیشانی بود ودو عضله رخسار از هر روی یکی وچهار عضله خاصه لبها ودو عضله بینی وبیست وچهار عضله
هر دو چشم وپلکهای آنها از هر چشمی دوازده دوازده عضله فک زیرین وسی ودو عضله سر وگردن هجده از آن
خاصهٔ سر وبیست وهشت عضله حنجره وحلق وعظم لامی شش از آن خاصه عظم وشانزده خاصه حنجره وباقی از حلقوم
ونه عضله زبان ودوازده کتفها شش وبیست وشش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی سیزده عضله وهجده
عضله ساعدها هر ساعدی را نه عضله وبیست وشش عضله حوزه دست وانگشتان دستها از هر دستی سیزده ودو ازده
عضله باسطه الات تنفس سینه که حجاب از آنهاست وهشت عضله قابضه سینه والات تنفس وهشتاد وهشت
عضله میان استخوانها وپهلو از درون وبیرون طرفین چه آنها دو تو واقع شده اند وچهل وهشت عضله پشت وهشت
عضله شکم وچهار عضله قضیب وچهار عضله خایه مردان اما از زنان دو عضله بود وچهار عضله مقعد ویک عضله
مثانه وبیست ودو عضله حرکت ران آنها از سرین از هر سرینی یازده عضله وهجده عضله حرکت ساق ازرا
از زانو هر ساقی را نه عضله وبیست وهشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله وپنجاه ودو عضله خرده
انگشتان پای هر پایی را بیست وشش عضله وتفصیل آنها واین عضلات را سبیلی عظیم است وحواله تحقیق آن بکتب
تشریح اولی نماید اما وتر تکوین وطبیعت ومنفعت آن از تقریرات سابقه فهم شده اما غشا که آنرا پرده گویند
در سطوح ظاهر اعضا ودر احشا گسترده بود تکوین وطبیعت آن از تقریرات سابق معلوم شده ومنفعت آن از روی
کلیه آنست که نهاد اعضایی را که بدان پوشیده شده بر حال خویش نگاهدارد ومنع آن سطوح از آفات فی الجمله
بکند ووصل بعضی اعضا را که از عضوی دیگر آویخته شده چون گرده محکم دارد ونیز اعضایی که حس ندارند بوسیله
غشا مصاحب ادراک موذی کنند ونیز واسطه شود میان جسم نرم وصلب تا نرم از صلب متضرر نگردد چون
پرده های دماغ ونیز جدا کنند بعضی اعضا را از بعضی تا در آلام شریک نباشند چون غشاء منصف دماغ ونخاع ونیز
منع حرارت غریزی از تحلیل یافتن فی الجمله بکند چون صفاق ونیز منع وصول بخارات کدره بعضی اعضای شریفه
بکند چون حجاب حاجز که میان شش والت غذا واقع است ونیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضله غذا آن
بکند چون غشاء عنکبوتی ودیگر تحقیق اغشیه بترتیب بیان اعضاء مرکبه ومعالجات آن واقع میشود انشاء الله اما گوشت
آنچه غیر غددی است بطبع گرم وتر بود ومنفعت آن از روی کلیه آن است که خلل وحشو اعضا را پر سازد وتا بر
تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ مانند ونیز بدن را گرم نگهدارد وجمیع حرارت طبیعی در باطن وحفظ
آن از تفرق بکند ونیز لختی منع ضرر سقط وضربه از بعضی اعضا نماید ونیز منع نفوذ حر وبرد خارجی از باطن
بکند ونیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون گوشت پشت عروقی را که بران میگذرند ونیز
تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران ونیز شکل را نیکو دارد واما لحم غددی که در پستان وخصیتین وبیضه

زبان وغیره واقع است بطبع تر بود و مایل بگرمی جهت ترکیب آن **اما پیه** که آن بر بعضی پرده‌ها و اعضا عصبانیه
میباشد طبیعت وی سرد و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آن است که بدسومت خود نرم دارد بعضی اعضای
خشک مزاجی را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدان راه نیابد و نیز اعانت نماید بر هضم بواسطه
قبول او حرارت را بجزئی جسم و حفظ آن بلز و جهت قوام **و اما ثرب** که آن بر غشای عضلات میباشد و بر روی
گوشت ظاهر است بطبع هم سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آن است که اعضای یابسه ملاقی را نرم دارد و طراوت
در بدن پدید آید و از نکایت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله صیانت نماید **اما ورید** و عرق که آن را
رگ گویند خصوصاً آنچه غیر جهنده بود و طبیعت آن گرم و خشک باشد و گرمی آن مکتسب از خونی بود که دائما اندر وی است
و آلا و هر آن شبیه است باعضای عصبانی در برودت بدان سبب باشد و منفعت آن از روی کلیه توزیع خون است بر اعضا
و انتشار قوتهای طبیعی در تن و جذب و هضم غذا فی الجمله و مجاری بودن مر فضلات و اخلاط را آنچه صلاح بدنی
و جمیع اورده آن جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله در دو رشته است
اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی از اندرون جگر پنج شاخ بود و هر شاخی شاخها بسیار کرده
همچو بیخ درخت در زمین در اجزای جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده
بیرون آمده هشت رگ از وی بر خواسته است و بلغت یونانی آنها را ماساریقون گویند و هر یکی از آنها شاخها
زده اند بعضی بقعر معده و روده‌ها پیوسته و بعضی به سپرز و ثرب و فم معده رفته و آنچه از جانب محدب رسته آنرا
اجوف گویند جهت گشاده تر بودن جوف آن و بیخ آن نیز از اندرون جگر شاخهای باریک بسیار کرده و سر شاخها
و بیخ هر دو قسم از اندرون جگر بهم اتصال یافته اند و در هم دیگر گشاده شده و آنچه از محدب و آنجا که در محدب جگر
بیرون آمده دو شاخ شده و از هر شاخی رگهای بسیار بر خواسته است و رگهای یک شاخ به نیمه بالایی بدن
بر آمده بتوسط غشاهای و حجابها و عضلها و غیر آن و در همه اندامهای اندرون و بیرون آن نصف پراکنده شده اند
و رگهای شاخ دیگر به نیمه زیرین بدن آمده بتوسط مذکورات و همچنان اندر همه اندامهای درونی و بیرونی این
نصف پراکنده شده و جمله اورده یکتو مخلوق شده الا از یک شق از اجوف که بطرف بالا بر آمده و در حجاب
سینه گذشته و در غلاف دل شاخها برده و بدل اندر آمده است و این را ورید شریانی گویند جهت مناسبت او با
با شریان در دو تو بودن و اسامی اقسام شعب این عروق از قوی تا ضعیف تا بعروق لیفیه شعریه در بحث اخلاط مذکور
شد و اسامی عروق مفصد نیز مذکور گردد ان شاء الله و تفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح باید جست
والله اعلم **و اما شریان** که آن رگهای جهنده بود بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آنهم مکتسب از خون و روح بود
که اندر وی جاریست و آلا و هر آن شبیه است بر باطیات در برودت بدان سبب باشد و منفعت وی از روی کلیه

توزیع روح بود بر اعضا و منفعت انبساط و انقباض آن هم در نبض معلوم شود ان شاء الله و اصل جمله شراین دو شریان است و آن
هر دو از تجویف ایسر دل و جای حار غریزی رسته اند و آنجا که از دل بر آمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق
گشته اما از آن دو اصل آنچه کوچکتر است از اجزای دل بر آمده یک تو و نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده
نشده است و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یک طبقه بودن وی و این شریان منشعب شود از دل
به شش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله آنها و غذا یافتن شش از دل بواسطه آنها و اما اصل بزرگتر
که ارسطو آنرا ادرطی خوانده آنجا که از دل بر آمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای بسیار بر خواسته است
و رگهای یک شاخ به نیمه بالایی بدن بر آمده است و در آن اعضا متفرق گشته است و دو شاخ از آن
هر دو اندر اجزاء دل پراکنده شده است و این جمله دو طبقه مخلوق شده اند تا روح حیوانی و حار غریزی که
قوام حیوة بدان است در طرفی مستحکم باشند و محفوظ مانند از تحلیل محلل و تفصیل ورود هر شاخی با هر عضوی
از کتب تشریح باید جستن **اما پوست** بطبع قریب معتدل بود جهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاخها و
اعتدال آن است که از ادراک کیفیات معتدله متاثر میگردد و چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی برون
فرود آید و از آن آگاه نشود و چندانکه اندکی سردی برای اندر آن اثر کند و بنابراین است که حکم لمس را بتخصیص بر انگشت سبابه
معتمد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و سطح ظاهر تن و ادراک امور ملموسه امری راجح است
بدانکه گرمترین این اعضا گوشت بود پس از آنکه عضله پس از آن شریانی پس از آن ورید پس از آن جلد کف و سردتر
ترین این اعضا عظم بود و پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن غشا پس از آن عضله پس از آن
عصب پس از آن پیه پس از آن ثرب پس از آن جلد و تر ترین این اعضا پیه بود پس از آن ثرب پس از آن گوشت
پس از آن عضله پس از آن جلد و خشک ترین این اعضا عظم بود و پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر
پس از آن غشاء و پس از آن شریان پس از آن عروق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن عصب
حس پس از آن جلد مطلقا والله اعلم والحکم **اما ارواح** بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف است بخاری که از لطافت
اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آن متکون میشوند و روح سه قسم بود یکی طبیعی و محلل آن
جگر بود **دوم** حیوانی و محلل آن دل بود **سیوم** نفسانی و محلل آن دماغ بود و منشا و مولد روح مطلقا دل باشد
و این چنان بود که لختی از خون طبیعی بتفضیح از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر قلب نضجی دیگر یابد و لطیف گردد
و جوهری نورانی بخاری نورانی پس بقیه از آن در دل و شراین بماند و آنرا روح حیوانی گویند و آن با حار غریزی
از طریق شراین باعضا رسد و بقیه که بجگر اندر آید و آنرا روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا
رسد و بقیه بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هر یک از این ا

اصناف ارباع حامل نوعی بود از انواع قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد از این مبیّن گردد و جهه احتیاج این حوامل در حرکت
از مبادی بمقاصد تجزّی و احتیاج آن کیفیات که قوتهای حاله اند درین محال بجا بجا در انتقال از مبادی بمقاصد و الله اعلم
اما قوی بدانکه قوه نزد اطبا هیاتیست در جسم حیوانی که بدان افعال حیوانی بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای
بدنی بمناسبت ارواحی که حامل آنها اند سه قسم اند طبیعی و حیوانی و نفسانی اما قوت طبیعی که محل آن روح طبیعی است
دو قسم بود یکی قوه متصرفه در غذا باشد از جهه بقا یا کمال شخصی و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری
از غذای بالقوه تحلیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا باعضا بچسپاند و باجزای بدن تشبیه گرداند بدین
اعتبارش قوه غاذیه نامند و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق بر نسبتی که مقتضای مقتضیات
نوع است بدین اعتبارش قوه نامیه خوانند و دیگری قوه متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات ثانیه از جهه بقای نوع
و این تصرف اگر بوجه تولید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات بدن جوهری منی را بدین اعتبارش مولّده
مطلق گویند و اگر قوه حاصل گرداند آن امزجه مختلفه ضروریه بود منی چنانچه در هر جزوی از آن مزاجی که لایق عضوی از اعضا
بود در جنین پدید آورد بدین اعتبارش هم مولده دانند ولیکن اکثر مغیّره اولی اش خوانند و اگر تصرف برده تشکل
اجزای منفصله باشد چنانچه در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاسه و خشونه و مقادیر و قفال
آنها باذن خالق اشیا تعالی و تقدس پدید آرد بدین اعتبارش قوه مصوّره خوانند و شیخ ابی علی میگوید که نوعی از
قوه طبیعیه هست که غایت فعل آن حفظ نوع است و آن متصرف است در آلة التناسل چنانچه فاضل سازد از امشاج بدن
جوهر منی را و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی و مسکن این نوع و مصدر افعال آن انثیان است و بدانکه فعل
این قوه مصوّره باستخدام قوه غاذیه و نامیه تمام میگردد و فعل قوه نامیه باستخدام قوه غاذیه تمام میشود و فعل قوه
غاذیه باستخدام چهار قوه دیگر تمام میشود که آن قوه جاذبه ما ینتفع و ماسکه ما یلیق و هاضمه ما یحتاج و دافعه ما یفضل
و تغیر است و فعل این چهار قوه باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی و خواه غیر غریزی
و این قوای اربعه مخدومه کیفیات در هر جزوی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی
در محل لایق بر حسب اقتضای طبیعت مینماید و اما قوه حیوانیه که محل آن روح حیوانی است قوتیست که آماده میگرداند
اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیوة بدون این قوه نمی باشد ولیکن بی قوای دیگر میباشد چنانچه
در عضو مفلوج بی قوه نفسانی و در رستن و قوف بی قوه نموّ در وقت انقطاع حیض بی قوه مولده و در سوء مزاج
صعب که در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمی کند بی قوه غاذیه و اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی است
بر دو قسم بود یکی قوه تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوه ادراک معقولات و محسوسات
ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوه محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک آلات در جای تخیل یا توهم

مرغوبی

مرغوبی یا مهروبی و بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را بنسبت بمرغوب و مطلوب شهویه گویند
و بنسبت بمهروب و مکروه غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن بر تحریک آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را
در جذب بمبدا و ارخا نماید در خلاف آن چنانچه در بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه
بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحسب مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال
و آنرا قوه بصر گویند و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ است رسته بطرف
چشم آمده اند و بهم مختلط گشته اند در قرب عین و باز متفرق گشته و ایمن بر چشم راست و ایسر بچشم چپ اندر آمده و ادراک
باصره بدان وجه است که شبح مرئی واقع میشود در روحی که نقبه عنبیه از آن مملو است و آن روح از اجل انقطاع و اختلاط
عصبتین مذکورتین میرسانند و قوه مدرکه از آن در می یابد و در وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکور است دوم مدرک اصوات
و آنرا مدرک سمع گویند و موضع آن عصبی است که بر انتهای صماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شده و ادراک آن بجنان
بود که هوای متکیف متموج از کوفتها بدین عصب رسد سیوم مدرک روایح و آنرا قوه شم و شامه گویند و موضع
آن دو عصب زائده است که بر مقدم دماغ رسته در نهایت منفذ بینی بجانب دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آن
چنان بود که هوای متکیف از ذی رایحه بدان زاید بتی رسد چهارم مدرک طعوم و آنرا قوه ذوق گویند و موضع آن
عصبی است بر جرم لسان مفروش شده و ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم غددی زبان حاصل میشود با اجزای
ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد و متکیف شده بی اختلاط رسد پنجم مدرک حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست
و صلابت و لین بمباشره و موضع آن پوست است یا گوشتی که در تحت پوست است دیگری ادراک امور باطن و این نیز پنج قسم است
اول مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هر چه حواس ظاهره در یابند بدو رسانند و آنرا حس مشترک گویند و محل
او در بدن مقدم بطن اول بود از دماغ دوم حافظ آن صورت در حس مشترک و آنرا خیال گویند و مصوّره نیز گویند
بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله خزانه است مر حس مشترک را و محل آن موخر بطن اول بود
از دماغ سیوم مدرک معانی جزئیه که قائم اند بهمان صور مذکوره و آنرا وهم و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی تخیل
نامند و محل آن دوده است که در مقدم بطن اوسط دماغ است چهارم حافظ آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آنرا
حافظه گویند و بعضی مذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی معانی و محل آن بطن موخر دماغ است پنجم ترکیب دهنده بعضی
صور با بعضی دیگر یا بعضی معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل کننده آنهاست و آنرا متصرفه گویند و بعضی
از آن نظر بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و نظر بتصرف در صور معانی باستخدام وهم متخیله خوانند
و محل آن موخر بطن اوسط است از دماغ و اطبا از قوای جزئیه اصلی تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوت
دانند و وهم و حافظه را یک قوه دانند و متصرفه را یک قوه دانند و محل هر قوتی را با ختلال آن قوه از اختلال

همان محل نشناخته اند و مراد در چنین کتابها این قوی چنان الهام رسیده که ورای این قوای مذکوره قوای دیگر از جمله بدن هست که بدان قوت طبیعت لحظه تعطیل و فراغت میطلبد در امور بدنیه تخصیص شده در جمیع اینها و همه این قوت معطله مناسب بود و مبادی قوه است نفس حیوانی را که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل کلا و ترک تدبیر بدن لازم میاید و حرکت حاصل میکرد دو الله اعلم

اما افعال بدانکه افعال طبیعیه بعضی مفرده اند که بیک قوه تمام میشود چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوه تمام میشود و یا به بیشتر از قوه چون ادرار که بجاذبه از ادرار که در معده است و بدافعه ادراریه که در عضلات ادرار است و چون تغذیه بقوه محصله غذا مر و هر بدن را و بقوه ملصقه غذا بر بدن و بقوه مشبهه غذا به بدن والله اعلم

اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی بدانکه سببهائی که تن مردم را گرم کند دوازده نوع است یکی خوردنیهای معتدل و بگرمی مایل چه از غذا و چه از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بمتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مائل بمتعب سیم مالیدن باعتدال و قریب بمتعب چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل و بگرمی مایل از خارج بکار داشتن و محجمه بر نهادن بی ازردن پنجم گرمابه معتدل و بگرمی مایل ششم هوای معتدل و بگرمی مایل هفتم خواب و بیداری معتدل هشتم غسل با آبها که پوست را محکم کند و حرارت در اندرون تن بماند نهم گرمای که مسام را به بندد و حرارت را مختفی کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و فکر ممتد یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت و یا لسع حیوانی که زهر گرم دارد لیکن گرمی عفونت و لسع ناطبیعی بود چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب مذکوره افتد و اما سببهائی که تن را سرد کند یازده نوع است یکی تعبها تحلیل حرارت غریزی و اگر چه در اول حال مختفی الحرارت آن میکند دوم بعضی اعراض نفسانی چون جبن و غم غیر ممتد سیم سکون مفرط جهت فرو میرانیدن حرارت غریزی و املاء رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن بافراط جهت آنکه چون تمام هضم نشود حرارت فرو گیرد و قهر کند ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارت و حار غریزی گسسته شود و تحلیل یابد هفتم هوای گرم جهت بسیاری تحلیلات و کم شدن ماده حار غریزی و یا خرج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای گرم هم بدین سبب نهم بسیار یافتن سرما جهت فرو میرانیدن حرارتها مختفی دهم استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه سرد از خارج یازدهم بند از جهت بسته شدن راه مواد گرم کننده و این سردی ناطبیعی بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی از این اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم غلبه اخلاط سرد در رطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و از این هم سردی ناطبیعی بود اما سببهای که تری افزاید یازده نوع است یکی دعت و سکون بافراط جهت عدم تحلیل رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر سیری معده جهت همین سبب سیم قلت استفراغات

وتحلیلات چهارم استفراغ صفرا پنجم استغذای اغذیه لذیذه و غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم خوردن رطب و فواکه بافراط هفتم تدهین با دهان معتدل جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا و ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادهای و طلیهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل و حبس بخارها یازدهم شادی معتدل ممتد و اما سببهائی که خشکی فزاید دوازده نوع است یکی خوردن الهب و غذاهای شور دوم خوردن غذاهای خشک و قابض بافراط سیم کم خوردن ترها چهارم بسیاری حرکتهای متعب محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بی خوابی بافراط جهت تحلیل یافتن رطوبات دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال کمادات داد و به خشک و گرد و غبار غلبه از خارج دهم اغتسال با آبهای قابض یازدهم سرمای مفرط که بیکبار بعضوی رسد جهت منع از کشیدن غذا دوازدهم و این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات این کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح است و حاجت بتصریح آن نباشد والله اعلم

اما دلالات حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحی و مرضی بدانکه نبض حرکت و ضیقیه او غیبه روح را گویند که ان منشا این است جهت تعدیل روح و اخراج فضلات آن و تفصیل این معنی در بیان احوال و المراق قلبیه کرده شود و این حرکت که صورت نبض است مولف بود از دو انقباضی که ان حرکت مستقیمه است بسوی بیرون از محیط بمحور و انبساطی که آن عکس انقباض است و از دو سکون که در میان این دو حرکت واقع است و اطلاق اسم نبض بر محل انکه نبض آن است در عرف اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از آن وجه بود که چون فاعل نبض قوه حیوه بود و ماده آن روح حیوانیست و خون که حامل آن روح و حار غریزیست و منبع این جمله دل است و حامل نبض و وعاء روح و حار غریزی شرائین اند که از دل رسته اند پس بلا شبهه نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حامل و منبع آنها بالذات و چون حامل جمیع قوای بدنی روح است و قوام حیوه تن به آن و به حرارت غریزیست پس بی شک حالات آنها خبر دهنده بود از احوال قوتها و زندگانی و از آن احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح آنها بتوانی شناختن و از آنها کیفیت مزاج تن و اعضا او و در ضمن تفصیل احوال نبض این معانی بهتر تفصیل یابد و حالات کلیه نبض که از آن اجناس اول او گویند باستقرا ده حالات بوده و در تحت هر یک از آن انواع بود اما حاله اول مقدار جنبنده از شریان نبض بود بر سه بعد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود و بحسب هر قطری سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل منها بحسب طول الت و عریض و ضیق و معتدل و منها بحسب عرض الت و شاهق و منخفض و معتدل منها بحسب سمک الت که از آن عمق گویند و مقیاس معتمد در معرفه این انواع و غیرها اگر چه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسطه

ادراک پوست سر انگشتان و نشست است ازین جهت در تشخیص با ملاحظه آن نسبت اضافه معتاد بر اصابع نیز کنند چنانچه
طویل انرا گویند که اندر درازی رگ سر هر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی و بزرگی رزان صنف آگاه سازد
و قصیر انرا گویند که یک سر انگشتان بیش آگاه نسازد و معتدل میانها انرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار
چهار انگشت کمتر آگاه سازد و عریض انرا گویند که در میانها از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد و ضیق انرا گویند که اندکت
فرا گیرد و انرا دقیق نیز نامند و معتدل میانها ظاهر است و شاهق یعنی عمیق انرا گویند که انبساط چنان سر انگشتان را بر آید
که گویا غوص خواهد کردن اندران و انرا مشرف نیز نامند و منخفض انرا گویند که در انبساط سخط اندکت نماید و معتدل
میانها ظاهر است و چون این انواع ستة را با یکدیگر ترکیب کنیم می یکی بحسب هر قطری از حالی از احوال مذکوره خالی
نخواهد بودن پس مجموع بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید بدین وجه **یکم** طویل عریض شاهق
و این را در عرف اطبا عظیم گویند **دوم** قصیر رقیق منخفض و این را صغیر گویند **سیم** عریض شاهق قصیر و این را
غلیظ گویند **چهارم** مشرف عریض معتدل در طول و قصر و همین و این را نیز غلیظ گویند **پنجم** طویل منخفض ضیق و این را
دقیق گویند **ششم** منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق گویند **هفتم** طویل عریض منخفض **هشتم** طویل ضیق
عمیق **نهم** طویل عریض معتدل در عمق **دهم** طویل ضیق معتدل در عمق **یازدهم** طویل معتدل در عرض و عمق
دوازدهم طویل شاهق معتدل در عرض **سیزدهم** طویل منخفض معتدل در عرض **چهاردهم** قصیر عریض منخفض **پانزدهم**
قصیر عریض معتدل در عمق **شانزدهم** قصیر ضیق عمیق **هفدهم** کوتاه تنگ معتدل در عمق **هیجدهم** کوتاه شاهق معتدل
در عرض **نوزدهم** قصیر منخفض معتدل در عرض **بیستم** قصیر معتدل در عرض و عمق **بیست یکم** ضیق عمیق معتدل
در طول **بیست دوم** عریض معتدل در طول و عمق **بیست سیم** عریض منخفض معتدل در طول **بیست چهارم** ضیق معتدل در طول
و عمق **بیست پنجم** شاهق معتدل در طول و عمق **بیست ششم** منخفض معتدل در طول و عرض **بیست هفتم** معتدل در اقطار ثلثه
اما حالة ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتان را و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط
میانها اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت را لختی فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در حی آید
در کوفتن سر انگشت و انرا از خود دفع میکند و کوبنا و ضعیف مقابل آن بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض در
هر جنس حد اعتدال طبیعی بود الا درین جنس که افضل قوی بود جهت دلالت بر وفور قوه اصلی که مطلوب کلی است
و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غلبه باشد و لیکن آله از جهت صلابت نتواند
مطاوعت انبساط نکند و انجا نبض قوی بود و عظیم نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که انرا فرو گیرد
نباشد و باندک قوتی انبساط تمام کند لیکن چون بر انگشت انرا لختی فرو گیرند کوفتن آن قوی نباشد با وجود
عظم **اما حالة ثالثه** زمان حرکت بود و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط میانها اما سریع آن بود که زمان

حرکت او بتخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان
حرکت نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت نقباضی
جهت صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست تن نرم
و کوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد زکی الحس و بی شک آن نیز
چون حرکتی است از یکی از این اقسام ثلثه بیرون نخواهد بودن بمقایسه انبساط لختی معین کردد و لازم نیست که
دائما حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را با هم ترکیب نموده ملاحظه کنیم نه قسم
حاصل گردد **اما حالة رابعه** قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط میانها اما صلب آن بود که چون
سر انگشت در حال انبساط اندکت بر او فشارانند فرمانبردار و فرو نه نشیند و نرم آنکه بیکو فرمانبردار و متوسط ظاهر است
و فرق میان صلب و قوی آن بود که بازگرد شدن شریان در حال انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوه
حرکت باشد و انگشت انرا از خود دفع نکند و در سکون نیز صلابت اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این
باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض جهت آن است که حامل نبض و سبب آن شریان است **اما حالة خامسه**
زمان سکون بود میان حرکت انبساطی و انقباضی آنجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته است
که میان هر دو حرکت متضاده لابد است از سکون و آنچه بعد از انبساط بود انرا سکون محیطی و خارج گویند جهت بعد از مرکزی
و محور شریان و آنچه بعد از انقباض بود و آن را سکون مرکزی و داخل گویند جهت قرب بمرکز و محور شریان و آنجا که حرکت
انقباض بود ملحوظ نشود سکون مرکزی و داخل گویند محسوس نباشد معتبر زمانی سکونی بود که میان دو انبساط واقع است و این
حالت بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط میانها اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین در و حرکت احساس شریان
شود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند و متفاوت آنکه آن زمان اطول بود
از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل هم گویند و متوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون
این سکونها لازم صورت نبض اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتر
و سریع آن است که در متواتر زمان سکون بحث کوتاه بود خواه که زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع بر عکس و اما
حالت سادسه ملمس شریان نبض بود و این نیز بر سه قسم است حار و بارد و معتدل میانها اما نبض حار آن بود که ملمس او گرمتر
بود قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی و سببی ممد از خارج و غیره نباشد و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی
هست و بارد آنکه اندکت ازان بقیاس فروتر باشد و معتدل آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود
و ادخال این جنس در اجناس نبض جهت آن است که حرارت آلت عند الحرکه ظاهر تر است و درین تاویل جای
تامل است و اگر نبض را تعمیم کنند این اعتراضات مدفوع بود **اما حالة سابعه** مقدار رطوبتی بود که در عرق

نابض است و این نیز بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط میان آنها اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد
محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر است و چون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار وقوع است
این جنس در اجناس نبض داخل گشته است اما حالت ثامنه استوا و اختلاف بود در پنج حال از این اجناس مذکوره
که آن ماورای ملمس و مقدار رطوبت داخل عرف است و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر یک اصناف
بود اما مستوی آنرا گویند که کوفتهای آن بر انگشتان یکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه که مقدار و کیفیت
در زمان حرکت و زمان سکون و قیام است و مختلف در مقابل آن بود پس اگر در جمیع احوال یکدیگر مانند باشد
آنرا مستوی مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت او بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه
بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی
دیگر غیر متشابه او نسبت با متشابه فیه مستوی در آن حال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف در آن حال نامند
و هر یک از این استوا و اختلاف گاه بود که در دو حد انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که همه
در تمام یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاهی بود که در جمیع اجزاء شریان که در تحت یک انگشت است واقع باشد
چنانکه احساس هر یک از انگشتان موافق احساس دیگری باشد و یا آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک
جزو از شریان واقع باشد چنانکه اول انبساط و آخر و وسط آن در تحت یک انگشت یکسان محسوس گردد و یا آنکه
بوجوه مختلفه محسوس شود و بالجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در میان اختلافات
آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط و تفریط در حال از احوال خمسه اگر بتدریج واقع باشد بواسطه منتقل
شود و بجائی رسد بدفعات و آنرا منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد در تحت دو دو یا سه یا متعدد محفوظ
بود مثل آنکه سه نبض سریع بود یک نبض بطی و بهمان ترتیب عود میکند و یا آنکه بعد بطی دو نبض دیگر سریع بود و یکی
بطی و باز باول عود کند و بر دوم نقل کند ترتیب و برین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت اعداد
و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف
منتظم افتد و در بعضی غیر منتظم و اینجا منتظم و غیر منتظم بالبته پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون
این انتظام و عدم آن او در جمیع اجزاء شریان و در بعضی از آن با احوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در تحت اختلاف
پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی را اطبا اسمی تعیین کرده اند مناسب وضع وی و از آنجمله یکی ذنب الفار است
و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که در نخست بعضی قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بعد بتدریج
ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گوئی مخروطی است و یا برعکس این از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول
از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که از آن بحرکت یابد و این را ذنب منقضی گویند و یا بحدی که رسد معلوم آن

یابند

یابند و از آنجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه حال بیرون نباشد یا بتمام
حال اول باز آید و این را تام الرجوع گویند و زیاده بر حال اول شود و این را زاید الرجوع گویند و یا بحال اول نرسد
و این را ناقص الرجوع و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطو و غیره و در این حد مستمر شود و آنرا فار ثابت گویند
و آنچه بعد از تنزل دفعه ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعه تنزل کند بحال اول آنرا فاری گویند مطلقا و ذنب الفار
چون در نبضه واحده افتد اگر در تمام محل نبض نباشد چنان بود که انگشت اول انبساط آنرا عظیم یا قوی یا سریع یا غیر
آن در یابد و دوم کمتر از آن و سیوم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن و یا برعکس و اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود
که مبدء انبساط آن جزو در تحت یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر انبساط ناقص یا زاید گردد و دیگری
میلی است و این نوع ثانی بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی متناقص شود بتدریج با نقصان بمبدء رسد و از این جهت
او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در حد اتصال دو نبض متساوی او را لازم
بود و دیگری منقطع است و این اندر اجزاء نبضه واحده افتد چنانکه ابتداء انبساط را مثلا سر انگشت اول دریابد و سر دو
دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آنرا در یابند و دیگری مطرقی است و این نیز اندر یک نبض باشد
چنانچه با انبساط سر انگشتان را بکوبد و هنوز از آن تمام باز نیامده و دیگر بکوبد شبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند
بدست نرم داشته لیکن آنچه حرکت دوم در وی کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذو القرعتین نیز گویند
و آنچه حرکت دوم در وی زیاده از اول باشد آنرا غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت آهو بره و دیگری متخلل است
و این بر دو وجه است یکی آنکه آنجا که حرکتی متوقع باشد سکونی بجای آن افتد و این را ذو الفترة گویند دوم آنکه آنجا
که سکونی متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمام
حرکت اول در مطرقی و تمام آن در واقع فی الوسط تخلل در نبضات ظاهر گردد و دیگری مرتعش است و این چنان
بود که شریان با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی است و این چنان بود که رگ با
با حرکتی که میکند گویا بر خود می پیچد و همچو رشته کشیده باشد و دیگری موجی است و این نبضی بود نرم و پهن و متواتر
و حرکت آلت او اندر طول شبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزاء آن بر بعضی تقدم جویند در یک حرکت و بعضی
متخلف و بعضی مشرف نمایند و دیگری منشاری است و این نبض بود سریع و متواتر و صلب و در الحوق و نحو
و تقدم و تاخر در لین و صلابه اجزاء چنان نماید که گویا که چون دندانهای اره ناهموار پیدا دارد و دیگری دودی است
و این نبض بود شبیه بموجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان
نماید که گویا سریع است و نباشد و دیگری نملی است و آن نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت
صغر تواتر و ضعف بحرکت مورچه ماند اما حالت تاسعه وزن نبض بود که آن عبارت است از اعتبار

نسبت ومقاسه بعضی با بعضی واین بر دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمانی حرکات
وسکنات او با یکدیگر متناسب افتد تناسب طبیعی ملائم واین را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که
زمان حرکات وسکنات او با یکدیگر متناسب نباشد اما تناسب غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق این معنی آن است
که حرکات وسکنات نبض نیز شبیه اند بنقرات اوتار که مولد نغمات اند و بسکنات آن که مابین نقرات و
نغمات اند و هرگاه تالیف نغمات که آن نقره های اوتار اند و مراتب بلندی و پستی که از اعداد و نقل گویند متفق
واقع شوند همچنین ادوار و نسب ایقاعات اعنا که زمانی حرکت و سکون اوتار است طبع از آن متلذذ گردد و آن را
ملایم و موزون گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از آن متنفر گردد و آن را منافر و غیر
موزون گویند و در نبض قوة و ضعف و مقدار همچنان است که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت همچنانست
مر ایقاعات را پس هرگاه نسب قوة و ضعف و طول و عرض و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط و
انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجری طبیعی چنانچه لایق سن و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات
واقع باشند وزن آن نیکو و درست و طبیعی بود و اگر غیر از این باشد وزن آن بد و نادرست و غیر طبیعی بود و آنچه در بعضی
مرا لایق در بعضی مخالف باشد هم مخالف باز خوانند و نبض بد و وزن بد گونه بود دوم آنکه وزن وی مشابه
وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنان بود که کودک را مثلا وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس
و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند چه گردیدن نبض وی از آنچه لایق حال وی بوده و برین قیاس بود متجاوز
وزن نبض لایق فصل بوزن نبض لایق فصل قریب و تجاوز وزن لایق مرد بوزن لایق زن و تجاوز وزن لایق
فربه میرود بوزن لایق فربه محرور و تجاوز وزن نبض لایق اصل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب آنکه
وزن وی مشابه وزن نبض سنی یا فصلی یا بلد ابعد یا الطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول
و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق صیف و صیف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و بر عکس باشد یا وزن نبض
لایق اهل سرد سیر است مشابه وزن نبض لایق حال اهل گرم سیر است باشد و بر عکس و برین قیاس بود در صنف
و سحنه و سایر تدابیر و این را مباین الوزن خوانند الوزن سیم آنکه وزن آن بهیچ وزن طبیعی انسانی مشابه نباشد
و این را خارج الوزن گویند ولیکن ناموزون مطلق نگویند چه آنکه هیچ نبضی خالی از وزن نباشد بر عشم اطبا
و بدترین اقسام ردی الوزن این قسم بود و کلی که اصول درست و درست و آن علم ادوار با خبر باشد تمیز مناسبات
میان نسب و احوال نبض بر وی آسان بود و مخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند
اصناف بسیار در نبض پدید آید الوزن چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصلی نبض بد جز بود یکی
دل و شرایین و آنچه در شرایین سار است و آنها را آلت گویند دوم قوة حیوانی و آن را فاعل گویند سیم جذب احتیاج

ازراه

ازراه مسام جهة ترویح روح و بیرون کردن بخار و دخانی بلید و آن جهت تعدیل روح چنانچه عنقریب معلوم گردد
و آن را حاجت گویند و این جمله را که داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغییر نبض از حد اعتدال نوعی با
صنفی یا شخصی حاصل نشود الا به تغییر سببی از این اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق و اسباب تغییرات آنها اگرچه بسیار اند
لیکن مجموع آن سه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر و نری و مادگی و فصلها و سحنه و بلد
و آنها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسبابی بود غیر لازم که از خارج پدید آید چون سمها و ریاح و اسباب آنها
و بعضی را اسباب غیر طبیعی و خارج از طبع گویند نوع سیم اسبابی بود مشترک میان طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که
هرگاه آنها را چندانکه باید و در آن وقت که باید و چنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تندرستی
عبارت از آن است و هرگاه بر خلاف آن وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت از آنست
چون ضروریات سته که در حفظ الصحة مذکور گردد و بعضی را اسباب متوسطه و سته ضروریه گویند بالجمله
سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی و خواه غیر غریزی و یا نقصان جوهر روح و یا کثرة بخارات
دخانی بواسطه حصول سببی از پس اسباب لازمه و یا غیر لازمه و یا متوسطه و سبب تفریط حاجت یا قلة حرارت بود
بواسطه سببی از این اسباب مذکوره و یا قلة بخاری دخانی و یا ضعف روح یا بخاری دخانی یا حرارت ضعیف نفس
و سبب صلابت آلة یا بردی منجمد باشد یا تمدد عروق بجانب چنانچه در ادوات بحرانها واقع میشود و یا قلة
رطوبت غریزی و غریبه بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب لین آلت عدم تبرد و تمدد بود
و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب وفور قوة حیوانی غلبه حرارت
غریزی بود و عدم حرارت غریبه و مدد یا متن جوهر روح بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب
ضعف قوة حیوانی قلة حرارت غریزی بود و یا غلبه حرارت غریبه و نقصان یا متن روح بواسطه حصول سببی از این
اسباب مذکوره و سبب غلبه رطوبت حامل روح در شرایین و سبب قلة آن از امتلاآت و خلو بواسطه
حصول سببی از این اسباب مذکوره فی الجمله واضح است و تفصیل هر یک این معانی عنقریب معلوم گردد انشاءالله و بعد
تحقیق این مسائل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت احتیاج و وفور قوة و مطاوعت آلة بود و تخفیف الجا
که کثافت گوشت و سختی پوست مانع باشد از عرض و شهوق و سبب قصر بر عکس این بود و تخفیف الجا که تخلل گوشت
و لین جلد مانع باشد از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلاء عروق بود چنانچه طبقه بالای شریان بر طبقه زیرین
نشیند و یا بسیاری نرمی آلة و سستی آلة و سبب ضیق امتلا بود یا شدة صلابت آلة و سبب شهوق
شده حاجت و مطاوعة آلة بود و سبب انخفاض قلة حاجت و عصیان آلة بود و سبب تمامی مرکبات آن
اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم از اینجا معلوم گردد و حد اعتدال چون از باب تغیرات

منت وظاهر است که سبب از اعتدال اسباب خواهد بودن احتیاج بتدریج آن بنا شند ومخفی نماناد که هر تغیری از این
جمله اسباب ان حاصل باشد لابد کمال خود ظاهر گردد وچون بعضی اسباب ان حاصل بود بمقدار ان ظهور یابد
واما سبب قوة نبض وفور قوة حیوانی بود وسبب وسبب نبض ضعف قوة حیوانی بود وسبب سرعت نبض شدة
حاجت است زیاده بر انچه موجب عظم باشد طبیعت بتدریجی که بعظم نتواند حاصل کردن بسرعت خواهد بود که حاصل کند
لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود وسبب وفور قوة به جذب نسیم باشد وچون حرکت انقباض اسرع بود وسبب وفور
حاجت باخراج دخان وبخار عفن باشد وچون هر دو حرکت سریع بود وسبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشد
وسبب بطوء قلة حاجت بود وضعف قوة ویا کثرت قوة که بعظم مستغنی گرداند از سرعت وسبب صلابت
ولین همان است که معلوم شد قبل از این وسبب تواتر یکی شدة حاجت بود وزیادت بر انچه مقتضی سرعت بود
بتدریجی که بسرعت حاصل نیاید به تواتر حاصل گردد ودیگری ضعف قوة از احداث سرعت وعظم وسبب تراخی
ضعف مفرط بود وقلة حاجت وقوة غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت وتواتر وسبب حرارت
وبرودت ملمس وخلاء وامتلاء الت بسیار پوشیده بود بعد از معرفه دلایل مذکوره وسبب استواء در هر حالی
بودن اسباب ان حال است قریب باعتدال طبیعی وسبب اختلاف برخلاف این وظاهر است که این حکم
از روی کلیه است واما از روی جزئیه سبب اختلاف یا غلبه ضعف قوة بود در حین کوشش طبیع با مرضی
نابروهی که خواهد ودر وقتی که خواهد تحریک الت نتواند کردن واحوالش ناهموار شود ویا قوة واحتیاج
باشتغال طبیعت بمثل غذائی وشرابی یا سمی ویا اعراض نفسانی ویا خلط غالب وامتلاء الت وگفته اند که چون
خلط بد در معده بسیار مکث کند اختلاف لازم بود وباشد که خفقان پدید آید ونبض خفقانی شود وسبب
ذنب الفار ضعف قوة باشد لیکن انچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قلة ضعف واشتغال طبع وحدوث
قوة وانچه تام الرجوع بود دال باشد بر قلة ضعف واشتغال طبع وحدوث قوة همچو فاری مطلق ومنتظم منتقل
وموزون حسن الوزن وانچه ناقص الرجوع بود دال باشد بر ضعف وحدوث از وی یا آن وانچه منقطع بود وسبب
کمال ضعف باشد ودال بر سقوط قوة بالتمام وان در قرب هلاک افتد وفاری ثابت متوسط بود در ضعف
میان منقطع وناقص الرجوع ودر تسلی قوة ووجدان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند وچون
نهایت قوة میرسد بتدریج اسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمتر است وبنابراین هر کرا بر دیگری
نفع بود از وجهی وسبب ذو الفترتین غزالی بسیاری حاجت وتوانائی قوة وصلابت الت باشد
چه بمقداری که قوة بر انبساط تکلیف میکند الت فرمان نبرد با انکه جزو را بلا انقباض بدو دفعه تمام
میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد وسبب ذو الفترة مانده شدن قوة واستراحت طلبیدن آن بود در

در شناسائی

در شناسائی تحریک دگاه بود که عارض می شود نفس وطبیع را یکبار مشغول کند پدید آید وفترتی در حرکت افتد وسبب واقع
فی الوسط شدة احتیاج بود وسبب مرتعش وفور قوة ویبس وصلابة الة وشدة حاجه بود زیاده از انچه
در ذی الفترتین وغزالی است وکوشش طبیع یا غلبه علة بارتعاد منجر گشته وسبب ملتوی همان است لیکن
در ملتوی الة چون متشنج بود در حرکت بر نتواند امدن وبر خود بپیچد وسبب موجی ضعف قوة بود که تمام
رگ یکبار را انبساط نتواند کردن جزو جزو را در تحت انگشتان بجنباند وگاه بود که قوة سخت ضعیف نباشد
لیکن اجزای شریان بسبب غایة نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت وبتفوق وسبب اختلاف
اجزاء عرق بود در صلابت ولین ویا اختلاف اجزاء رطوبتی بود که در عرق است بعفونت ونضج چنانچه
اجزاء عفن ونجنه ملمس نرم نماید وغیر عفن وخام سخت نماید ویا ورمی باشد در اجزاء عصابیه که لیف عصابی
بر عرق پوشیده است بسبب ان تمددی پدید کند واجزاء آن مختلف نماید بملمس وسبب دودی ونملی غایت ضعف
قوة باشد که هر جزوی بوضعی جنبید وسبب ردی الوزن انجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادت حاجت
بود وانجا که قصور در زمان حرکت بود ضعف قوة باشد وعدم حاجت وچون این دلایل بوضوح پیوست بباید
دانست که نبض لایق صبیان سریع متواتر معتدل در عظم بود واین بجهت کثرت حاجت ایشان است
بتدریج بسبب غلبه بخار ودخان که از پیوستگی هضم اغذیه مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید آید وجهة ذلک قوة
وغلبه رطوبة ونبض لایق جوانان عظیم وقوی بود ومعتدل در لین وصلابت در سرعت وبطوء مایل بتفاوت جهة
وفور قوة وکثرت حاجت دزینده کی انداهها واعتدال رطوبات ونبض لایق کهول متفاوت بود ومایل
بصغر وبطوء نسبت با نبض جوانان جهة ضعف فی الجملة وقلت حاجت بواسطه برد لازم ونبض لایق پیران صغیر
متفاوت بطی بود جهت غایة ضعف ذاتی وقلت حاجت وباشد که بسبب غلبه رطوبات غریبه لین نیز باشد
والهکلام بی اختلافی نباشد ونبض لایق مردان بغایت قوی وعظیم باشد وبطی ومتفاوت جهة وفور قوة وحاجت
بسبب گرمی مزاج وبی رنگت تنمیم عظم وقوة کامل را در پیکی نیکو مطلوب بود ونبض لایق زنان در جمله این
احوال انزل بود جهة تنزل ایشان در جمله اسباب نسبت با مردان وبی رنگت بسرعة وتواتر تدارک عظم کند
ونبض لایق خنثی مشکل مرتبط بود میان نبض مردان وزنان واز اندک اختلاف باید که خالی نباشد ونبض
لایق صحیح گرم مزاجی قوی بود جهة وفور قوة وحاجت واگر با مطاوعت الة باشد عظیم نیز گردد ونبض
لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود یا بطی یا متفاوت جهة قلة قوة وحاجت ونبض لایق صحیح تر مزاج عریض بود
یا موجی جهة غایت لین الة وضعف قوة فی الجملة لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود وصلب جهة قوة ویبس الة
وقلت رطوبت ونبض لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفه مفردات ظاهر بود ونبض لایق ذو جهتین

که مزاج یک نصف تن او گرم و مزاج یک نصف تن او سرد بود و از هر شقی مناسب مزاج آن بود و خلاف لازم بود
و نبض لایق مردم لاغر عظیم و بطی بود بجهة عدم مانع طول و عرض و شموق و بجهة تتمیم عظم **و نبض** لایق مردم فربه
مایل بصغر بود بجهة وجود موانع عظم لیکن قوة نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوة نبض مردم فربه کوتاه تن بود
و قوة نبض فربه کوتاه تن بیشتر از قوة نبض فربه بسیار ربه باشد از برای آنکه مزاج فربه بسیار گوشت بسردی مایل بود و مزاج
گرم الطبیعه اقرب بود از مزاج سرد **و نبض** لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات بجهة اعتدال اسباب
فی الجمله از جهة اعتدال هوا **و نبض** لایق فصل صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود بجهة کثرت حاجت و ضعف قوه
بتحلیل مفرط از حرارت خارجی **و نبض** لایق فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد بجهة کثرت استحاله
مزاج عرضی بجرد تر مختلف متوالی و جهت مخالفت طبع این فصل با طبع حیوة بقلت حرارت و غلبه یبوست
و نبض لایق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد بجهة قلة احتیاج بواسطه برد هوا و بهم در نشستن گوشت
و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را احرار تا بجهة برد هوا در درون محتقن شود و جمع آید و برودت را از غور
مانع آید و قوة زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض در امزجات حکم نبض لایق اوایل فصل موخر ازان باشد
و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه نبض لایق صیف و در بلاد
بارده شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف بود **و نبض** لایق صاحب
تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم گردد این است فی الجمله بیان نبضهای
طبیعی که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بود و چون از پیش معلوم شد که اعدل امزجه مزاج نوعی انسان است از اینجا
اعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس کلی آن بود و بدانکه اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد
بجهت آن کرده اند کی این عرق محاذی دل واقع است و نسبت بسیاری از شرائین ظاهره بدل نزدیکتر است
و از بخارات چنان ممنوع نیست که شریانهای صدغ و گردن بواسطه بودن آنها را اعلا قلب و غلبه صعود بخار بجانب
آنها و در گوشت نیز بسیار پوشیده نیست چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف آن تعبی و استحیائی زیاده که موجب تغیر نبض
باشد واقع نیست چون عرق صدور و تجربه دلالات دم زدن بر حالی بدن و اسباب ثلثه نیز استشهاد از آنرا
اصح یافته اند و الله اعلم **اما دلالات حالات نفس بر حالت بدن** بدانکه سبب اصل دم زدن نیز بجهة حرارت
قوة حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب
و عضلهای سینه است و هرگاه حال یکی از اینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی بگردد
و هرگاه این جمله بر وضع طبیعی باشد تنفس نیز طبیعی بود و پس تغیرات دم زدن بغیر اراده خبر دهنده بود از تغیرات
اسباب بواسطه مغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور شد و ازین جهت اکثر احوال بدنی چنانچه

از نبض

از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت آلات تنفس و حرکت شریانی تتابع و ترافق
واقع نیست پس میان تغیرات نبض و نفس ملازمه کلیه نباشد بلکه آنچه با هم واقع شود اتفاقی بود چه متضاد آن بود بدم
زدن را تغیرات در آن اثنا در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاج ها نبض
متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود که هرگاه که آلت
ازین جمله ضعیف باشد و اگرچه باقی برقرار طبیعی باشد دم زدن صغیر باشد زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آلت
هر چند قوی باشد تحریک باندازه حاجت کند و با ضعف قوة آلت و حاجت هر چند قوی باشند تحریک با
باندازه قوة میسر گردد و با ضعف آلت قوة و حاجت هر چند قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آلت میسر گردد
و هرگاه حاجت بسیار بود و قوت و آلت مطاوع دم زدن عظیم شود و هرگاه که حاجت بیشتر گردد دم با
با وفور باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج بحث غلبه کرد متواتر شود و باشد که ضعف قوة و قلت
مطاوعه آلت باشد حاجت در تواتر افزاید و صغیر بود و باشد که بدان حد نرسد و سریع و صغیر بود و هرگاه حاجت
اندک و قوة ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بود و باشد که قوة غلبه و بطی و عظیم شود و باشد که متفاوت بود
و بالجمله تنفس در اکثر احوال شبیه بود بنبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی و در آمدن و بر آمدن هوای
مستنشق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناخت و سبب دم زدنهای مختلف غیر طبیعی آلات
آنها جمله بتقریب معین کرده شد ان شاء الله و الله اعلم **اما دلالت حالات بول بر حالت بدن** بدانکه بول آنکه از را
دلیل رنقره نامند چون فضله هضم کبدی مخروق است و گذر او بر گرده و مثانه است و در آن موضع نیز مکثی دارد
پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن
مختلط بوده اند و بواسطه اینها از دیگر احوال بدنی از امزجه و کیفیة هضم اعضا خبر دهد و استشهاد آن اظهر بود و دلیل
طبیعی مرکب بود از مائیتی غالبه که از کبد و عروق کلیه و مثانه منجذب گشته و از قلیلی از آثار اخلاط و از
و از ثفلی که از عروق بآب رجوع کرده و آن گاهی در ته آب نشیند و گاه بر سر آب ایستد و گاه در میان آب قرار
یابد و جمله از آن رسوب گویند جهة قابلیة ترسب و حالات کلیه بول که آنها را اجناس ادله گویند بحکم استقرا
هفت حالت بود **اما حالت اول** رنگ دلیل بود و اصول رنگهای آن چهار است بعدد و مناسبه اخلاط
اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و هر یکی از این بسائط را چند
مرتبه است اما مراتب زرد شش است یکی تبنی است که مشابه است برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک جدا شود
بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و مقصور هم اثرا لازم باشد
و گاه بود که بارد المزاج را بلغمی بسیار بمجاوری بول میل نموده بان هضم گشته باشد و رنگ از آن کم ساخته و گاه

و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعضا رنگ بول چنین بود دوم ترنجی است که شبیه رنگ پوست ترنج بود و سبب آن
اعتدال حرارت و برودت مزاج بود و همچنین تولد صفرا باعتدال لائق و نیکی هضم از او لازم بود لیکن اگر قوام رقیق باشد
هنوز در اخلاط ناگوارندگی و خامی باقی بود و طبیعیه این لون نتیجه است که لختی از صفرا لابد است که بمثانه منصب شود
از زهره تا نشانه دلالت کند در بلوغ بیاکامند از فساد و افنا و بول تا بدفع آن مبادرت نماید و مخالطه آن صفرا
این صبغ دهد سیم اشقر است که زردی آن اندک مایل بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و غلبه
صفرا باشد چهارم نارنجی است که حمرة آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود پنجم ناری است که
رنگ آتش بود که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از سرخی نارنجی بود و شعاعی تیز با آن باشد همچو شعاع آتش و سبب آن
شدت حرارت بود ششم سرخ ناصع است که بلون شور زعفران بود و سرخی آن زیاده بر سرخی ناری باشد
و سبب آن شدت حرارت و غلبه صفرا باشد و جالینوس لون صحی معتدل از آن یافته است که میان نارنجی و ناری باشد
و شیخ لون اترجی را یافته است و محمد ذکریا گوید بسیار را دیدم که روز اول که تب بدید آید بول اترجی بود و بران حال
بماند و بیشتر از روز چهارم هلاک شد و بدین جهت میگوید که مرا به تجربه معلوم شد که اندر تب زرد حرارت بیشتر از آن است که اندر
تب سرخ و اندر مایل بسرخی و شیخ درخشان را گرم تر از جمله یافته است و بعد از آن ترنجی را و آنچه مایل بسرخی است فرود
انحف یافته و حق آن است که آنچه با اشراق و شعاع بود گرمتر از جمله الوان باشد چه اشراقی نباشد الا از حدت صفرا و حرارت
و اما مراتب سرخ چهار است یکی اصهب است که هنوز تمام نشده باین حمرة و شقرة است و سبب آن در اکثر حال غلبه
حرارت بود و لیکن آنچه از تراکم صفرا حاصل شده گرمی آن بیشتر بود که بآنچه از رقت و حدت دم حاصل شده باشد زیرا که
گرمی صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی که بلون گل سرخ بود و سبب آن غالباً غلبه خون باشد و حرارتی
اقل از حرارت اصهب سیم اقتم است یعنی اغبر که حمرة آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ تشت بازی
و سبب آن غالباً غلبه خون سوداوی بود و حرارتی بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و حرارتی اقل از نوع اول
چهارم سرخ قانی است که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز در اکثر حال غلبه خون و کثرت حرارت بود
و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف کبد و یا گرده و یا عروق و یا ریش مجاری و یا جهت درد ضعف شده
و عفونت خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد باآبی ماند که گوشت خام در آن شسته باشند و اما مراتب سیاه
نیز چهار است یکی مایل بزردی است و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون بود و سبقت بدی بوی شاهد آن
باشد دوم مایل بسبزی است و سبب آن غلبه خون سوداوی باشد سیم مایل بکبودی است و سبب آن غلبه سوداوی
صرف بود چهارم مایل بسپیدی است و سبب آن سودای بلغمی بود که بجمود ماده بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی
و غلظه لون شاهد آن باشد و فساد این جمله ضعف دل بود خصوصاً که بران حال بماند و گاه باشد که در هنگام بحران بول

سیاه شود

سیاه شود بسبب حرکت خلطی سوداوی از کوشش طبیعت در وقت بحران و علامات آن شاهد وی بود و گاه باشد
که از فرو بردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف کامل شاهد آن بود اما مراتب سپید ده است یکی سپید حقیقی
که بلون شیر بود و سبب آن غالباً یا غلبه بلغم بود و یا برودت غالبه و غلظت و لزوجت شاهد آن دو بود
و یا گداختن پیه و شحم بحرارت غالب و جمود آن در قاروره شاهد آن بود و یا گداختن اعضاء اصلیه و ذبول شاهد
آن بود دوم سپید بخاری که شفاف باشد بلوری نه مفرق بصر چون کاغذ سپید و سبب آن غالباً باعدم تفرق
طبیعیه بود در آب بجهت برودت مزاج و در اینجا نضج طمع نباید داشتن و یا سده بود که منع نفوذ صابغ کند و رقت شاهد
این هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل مواد به دماغ بول سپید شود و این در امراض گرم با اختلاط عقل افتد و گاه باشد
که بسبب بحران مرض بلغمی بول سپید شود و ماده به ادرار مندفع گردد و گاه باشد که بسبب ریشی در مثانه و آلات
بول دلیل سپید شود و مخالطه ریم بدان شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سپید شود و گاه بود
که بسبب گرمی گرده و زود بیرون آمدن بول سپید شود و علت زیابیطس شاهد آن بود اما از رنگهای مرکب
ظاهر است یکی مشمشی است و سبب آن احتراق صفرا است دوم کراثی است و سبب آن زیادتی احتراق
صفرا است سیم زنجاری است و سبب آن شدت احتراق صفرا است و افراط حرارت خود جمله را لازم است
چهارم اسمانجونی است و سبب آن برد و انجماد ماده و یا خوردنی زهری بود پنجم سبز نیلگون است
و سبب آن برد و انجماد خلط بود ششم زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن و یا
مجموع بود و خالی از چربی نباشد و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ ماده چربی بود
و بسیار باشد که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید غلبه هفتم رزعوانی است و سبب آن احتراق مرة
صفرا و سودا بود هشتم کدر است که مشابه بلون و قوام شراب کهنه و سبب آن اما آتش احشا و یا حل باشد
نهم کدرت که شبیه بلون و قوام گوذاب باشد و سبب آن نیز همین است که مذکور شد دهم غسالی است
که به شسته گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد و از ذکرها مخفی نماند که حکم برین اسباب گاهی
صحیح آید که تلون بواسطه صابغی از واردات خارجه نباشد چنانچه مثلاً خوردن زعفران و صبر و خیارشنبر دراز
و راوند و زردچوبه و شراب سرخ کهنه آب را زرد کند و خوردن تره ما آب را سبز کند و خوردن
ابجامه آب را سیاه کند و تیره و بنای حنا بر دست و پای آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را
سرخ کند همچنین خوردن روناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و شراب
بول را کم رنگ و سپید کند و افعال متعب و کثرت احتباس بول لون آن را بزردی و سرخی مایل سازند اما ثانیه
قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج بود چه

چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس آن را غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و ترها چه در صحت
و چه در مرض یا ضعف گرده و مجاری بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر
مجاری و یا استفراغ رطوبات رقیقه اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلبه
خلط و امتلا بود و یا گداخته شدن چیزی در غایت غلظ و دفع طبیعت آن را بود و عدم تقدم بول اغلظ شاهد آن بود
و یا ضعف یا بطلان حرارت باشد اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت و چه در مرض اما حالت
ثالثه صفا و کدورت بول و توسط در آن بود اما سبب صفا نضج ماده بود و تابع بود از اعتدال و استوی
قوام و سکون و ترسب اخلاط اما سبب کدورت عدم نضج بود و بی رنگ ماده ریحی بادی بود که اجزای
ارضیه را که مخالط آب است بکند از دوام مرتسب گرداند و تیره دارد و انرا گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوه بود
بجهت موت حرارت غریزی گاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که سبب
ناگوار یکی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام
و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر کند همچو جام عقیق بخلاف کدر که منع نفوذ بصر جزو نه نفوذی بود و بعض آن
متصف نتواند شدن و سبب توسط کدورت قلت اسباب آن و ابتدای نضج باشد اما حالت رابعه بوی باشد و این
قسم بود یکی بی بوئی است و سبب آن یا بردی مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و حمی شاهد آن بود و یا سقوط
قوت و عجز طبیعت از مقاومت با مرض و تقدم نتن و بقای حرارت شاهد آن بود دوم منتن یعنی گنده بوی است
و سبب آن یا عفونت غالبه بود در عروق و یا حدوث قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت قرحه شاهد آن
بود سیم ترش بوی است و سبب آن استیلای حرارت غریبه بود بر خلط بارد و یا موت حرارت غریزی
و حمی شاهد آن باشد و گاه بود که بواسطه غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم شیرین بوی است و سبب آن غلبه
خون بود پنجم تلخ بوی است و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا بود ششم ماهی بوست یعنی بوی ماهی
خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت غریبه بر رطوبت لزج باشد هفتم تیز بوی است و سبب آن
حرارت و گرمی مزاج بود هشتم بوی معتدل است که نتن آن بدستور نتن بول اصحا بود و درستی لائق و سبب آن نضج است
و عدم اسباب تغیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح آید که از خارج چیزی که متغیر بوی باشد وارد نشده باشد چنانچه
مثلا خوردن خردل بوی بول را تیز می سازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران و جوز بوا و نعناع
برگ نعناع بود و اشباه آنها بوی بول را شبیه به بوی خود می سازد اما حالت خامسه کف بود که بر سر آب می ایستد و سبب
حدوث وی مخالطه باد یا بخار با رطوبت و استدلال بدان از چند وجه بود یکی از لون وی اما سبب زردی و یا سیاهی
غلبه صفرا و سودا باشد و منذر بود به یرقان و سبب بودن وی برنگ لکلک نیز در بول زرد گونه مرض نشستی بود و سبب لون

دیگر

دیگر واضح باشد دوم ازرق بسیاری وی اما سبب آن غلبه نضج و خامی خلط باشد سیم آن ریزی وی چهارم از دیر ماندن
وی سبب این هر دو لزوجت و غلظ ماده بود و قلت وی تجمع این وجوه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه
مقدار بول بود و این سه قسم است قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت بسیاری تحلیل رطوبات بود از طبیعی
سابق و یا از حرارت حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک و گرم و کم خوردن اغذیه و ترها و کثرت اجابت شکم و یا بند کم مانع
خروج غلیظ باشد و تمدد موضع سده شاهد آن بود و یا میل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقاء و یا ضعف قوه هضم و نضج
و دفع و اما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و ترها و مدرات بود و یا استفراغ فضول در بحران بقوت طبیعت و حصول
خفت و راحت متعاقب آن و شاهد آن بود و یا گداختن اعضا بود و حرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهر است اما
حالت سابعه رسوب بود و استدلال بدان از هفت وجه باشد وجه اول از جوهر رسوب است و آن مقدم بود اول طبیعی است که
سپید و متشابه الاجزا متخلخل متصل بود و شبیه رسوب ملاب و سبب آن هضم و نضج طبیعی باشد نوع دوم خراطی است که اجزای آن
از کثرت عرض و پهن به تراشه چوب ماند و آن یا سپید بود و سبب آن تراشیده شدن در ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره
و سبب آن تراشیده شدن ریش گرده بود و جمله اینها بواسطه حرارتی زاید و یا ماده حاری معفن بود نوع سیم فلوسی است
که شبیه بود بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کبد بود و یا بیلکون و سبب هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین اصناف
رسوب این است نوع چهارم نخالی است که پاره های آن کوچکتر از خراطی بود لیکن سطبر تر باشد و سپید گونه بود و شبیه به سبوس سطبر
و سبب این جرب مثانه یا عروق بود و یا گداز سطح اعضا لیکن آنچه از گداز سطح باشد اکثر بود و حرارت و ضعف غالب شاهد
آن بود و در آنچه از جرب باشد گنده بود و تقدم ورم و خارش بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری است که پاره های
پوست در درون بیضه ماند و سبب این انجراد یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود نوع ششم صفائحی است که شبیه بود بصفائح
خرد و در ریخته فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی بود و گاه باشد که سبب آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر
یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر سپرز و لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد
نوع هفتم کرسنی است و اجزای آن اندک بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت نخستین شبیه بکرسنه و سبب این
یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن افراد جگر یا افراد گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن
بسیاهی زند و آنچه از گرده آید بزردی گراید و نادر بسیاهی مایل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق
آن است که این جمله مذکوره اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی است و اجزاء وی شبیه به نرگسینه و افراد آن خرد و بزرگ
بود از نخالی و سبب بایکدیگر متخالف باشد و در صغر و کبر و سبب وی یا گداز گوشت بود و از حرارتی قوی که گوشت
را همچو سویق ریزه کند و آنگاه خشک کند همچو سویق سازد و بلون زرنیخ سرخ و یا سوخته شدن خون بود و سرخی لون

دیرتر کی شاهد آن بود و یا گذارش اعضاء اصلیه باشد و سپیدی لون و ادکنی و ضعف شاهد آن بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد
آن تند گوشت بود **نوع نهم** لحمی است که بپارهای ریزه گوشت ماند و اگر بدست بمالند و پراز هم جدا شود و سبب این
بیشتر گذارش گوشت گرده باشند و گاهی از جگر نیز باشد **نوع دهم** دردی است یعنی جرب و سبب این بیشتر گداخته شدن
پیه و نرمه بود و در نجه باشد آمیخته باشد از زیر حوالی گرده از دور تر آید و گاهی استفراغ فضله جرب باشد **نوع یازدهم**
مدتی است و مده ریم را گویند و سبب آن سر کردن قرحه بود در مجاری بول **نوع دوازدهم** مخاطی است و سبب این
بیشتر سردی مزاج و کثرت رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوة طبع مندفع گردد و گاه باشد
که بحران عرق النساء بود و یا بحران وجع مفاصل و خفقت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بی نتن بود و دیر
اجزای آن از همدیگر متفرق نشود و همچون مخاطه بخلاف مدتی و آنچه از مخاطی لطیف بود در وقت نضج پدید آید
امید خیر باشد **نوع سیزدهم** شعری است که در طول بشعر ماند و سبب آن بسته شدن رطوبات مستطیله بود در
در مجاری ضیقه بقوت حرارت عاقده و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سپید بود از آلات بول آید و گاه
که بدرازی شبری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب را خطر نباشد **نوع چهاردهم** رملیت که بریگ ریزه
ماند و سبب آن ریزه شدن سنگ گرده و مثانه بود و یا بسته شدن اندر آنها و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سپید
گونه باشد از مثانه آید **نوع پانزدهم** رمادی که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی باشد یا مدّه در عضوی
تا بدان جهت لون او گشته و اجزای آن از هم گسسته و گاهی بود که حرارتی در آن سنگ اثر کرده باشد و آن را خیابی ساخته
نوع شانزدهم علقی و موی است که با خون آید و بخون بسته ماند و سبب این ضعف کبد بود و تنگی مجاری جهه
رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت مثانه و مجاری و تمیز خون از بول شاهد آن باشد **نوع
هفدهم** مشابه خمیر بار نامست و سبب این ضعف معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب آن غلبه بسیار
خوردن شیر و پنیر بود **وجه دوم** از زیکی و بسیاری رسوب است اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده
و سبب کمی بخلاف این باشد و چون نضج کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا رسد که مانع نزول آن بود و آن
و امجاعت و مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان و صفراوی صرف رسوب محسوس نباشد
و اگر اندکی محسوس شود با غمام و یا معلق بود **وجه سیم** از کیفیت رسوب است مثل لون و بوی و سبب اینها از مباحث
سابقه فی الجمله معلوم شد و تفصیل بتقریب بیان کرده شد ان شاء الله **وجه چهارم** از وضع رسوب است مثلا استوی
که آن تشابه اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تفرق در آن
و مثل ملاسه که آن اتصال اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و تنگی منظم باشد و در غیر محمود عکس
سبب ملاسه بود **وجه پنجم** از مکان رسوب است و رسوب باین اعتبار سه قسم بود **یکی** غمام که بر بالای آب

ایستد

اهدائی کتابخانه آیت الله شیخ محمد صالح
علامه حائری بکتابخانه آستان قدس رضوی
تیرماه ۱۳۵۱

ایستد و از اصحاب و ضباب و طافی نیز گویند با اعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج و تصعید باد بود مر رسوب را **دوم**
معلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب این نضج فی الجمله و قلت ریح مصعد بود **سیم** راسب که در ته آب نشیند و سبب این
عدم ریح و نضج تمام بود و مخفی نماند که در رسوب نیک استدلال بر نضج صحیح و تمام بود و لیکن در رسوبها بدین وجه
درست نیاید بلکه راسب از آنها اکثر بسبب حرارت محرقه باشد که ثقل را بتحلیل لطایف کرده و ارضیه آن گذاشته و یا
و یا بجهت بردی که انجماد و تکثیف آن کرده و معلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد که با وجود قوة
اسباب مذکوره بادی قلیل سبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب غایت قلة آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارت
قوی که اندران کثافت اثر کرده بود و احراق لطایف آن نکرده باشد رسوب را بر سر آب برآورده همچو تصعید دخنه و غیرها و گاه
بود که با وجود قوت اسباب بادی بسیار باشد که انتقال را بر سر آب آورد و پس ازاین دلایل واضح شود که بهترین
اقسام از رسوب بد و راسب بود و معلق بعده غمام که انها را ریح قوی یا فرط حرارة تصعید نموده باشد و بهترین غمام
آن بود که از غیر ریح باشد بعده معلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب بود پس معلق که در وسط قاروره بود
پس غمام **وجه ششم** از زمان بهتر به ته نشستن و بهم در آمدن رسوب بود و اما سبب زود بر ته نشستن و بهم در آمدن
رسوب قوة طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر بهم آمدن و دیر به ته نشستن بخلاف این باشد و لیکن باید
که بر هیئه مخروطی بود **وجه هفتم** از هیئه اختلاط رسوب با بول است اما آنچه سخت آمیخته باشد و هیچ متمیز نگردد و سبب آن
در کبد و اعضاء بالا این باشد و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضاء قریب بدان باشد و آنچه متوسط
بود در غیر و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد چنانکه سایر احوال بدان انتهاء و نماید این است فی الجمله بیان اسباب
حالات بول و طریق استدلال احوال از آنها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس آنها بتقریب معلوم کرده شد ان شاء الله تعالی
بدانکه بول لایق حال اطفال سپید تر گون بود مناسب خوردنش و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان غلیظ تر باشد
و با سحاب مضطرب پراکنده و باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوه مزاج ایشان باشد در جدا کردن رسوب از آن و غلبه
فضلات خام در بدن ایشان از جهة پر خوردن و حرکات بی ترتیب و از اینجاست که گفته اند که بول کودکان را در احکام اعتمادی
نیست و قلة سبب تولد صفرا صابغ و بدبوی کننده در بدن طفل و کودک واضح است و بول لایق حال جوانان معتدل القوام
بود مایل بناریه و بول لایق حال کهول مایل بسپیدی و رقت بود و باشد که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید میآید
غلیظ گردد فی الجمله و غلبه آید و بول لایق حال پیران سپید رقیق بود و سبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندر
بیشتر و ضعف با وجود سپیدی از رسوبها خالی نباشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد و بول
لایق زنان در جمیع احوال غلیظ تر و کم رنگ و بی رونق تر از بول مردان بود و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درخشانی
است و جمله بواسطه آن است که هضم ایشان ضعیف تر و فضلات ایشان بیشتر است و منافذ و مجاری فضول گشاده تر و با لودن

فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر است و فرق میان بول زن و مردان آن بود که بول مردان اگر اگاه بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل
سوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره تر شود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با تب نیکو آمیخته بود و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بیک
سوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد و بسیار بود که مردی جوان جماع کرده باشد و اندر بول وی نقطها بود چنانچه رشتها در آن هم
شده و این غیر از رسوب شعری بود **طریق** گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سپید نازک صاف
بر شکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندر آن گنجد بدست آورند و آن شیشه را قاروره میگویند آنگاه از پس آنکه از خواب
تمام و هضم شراب و طعام در آن بول کنند و مدت یک ساعت نجومی تقریباً آنرا بنهند تا قرار گیرد و فرو نشیند آن بتحقیق وضوح باید آنگاه
بر طبیب عرضه کنند چنانچه حرکت نکنند و باید که شیشه را و آنرا از گرد و باد و گرما و سرمای مفرط و حرارت آفتاب حفظ کنند تا شبیه تا تغیر
انها در دلیل تغیرات بدید نیاید و بعضی گفته اند که بمدت چهار ساعت بر آن اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی تا قرب شش ساعت
تجویز کرده اند و حق آن است که بعد دو ساعت متغیر میگردد و اوال آن معتمد نبود و تا قرب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد و اول
از هم معتمد نبود و مخفی نماند که این در جمله احکام مشروط است بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صوابغ و اعراض نفسی و تعبها
و جماع و تحلیلات مفرطه با استفراغات و غیرها و کثرت احتباس و ابشها انتها **اما دلالات حالات براز بر حالات بدن**
بدانکه براز چون فضله معده است و گذر او بر امعا و لازم است و در آن مرض گنجی نیز دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال
معده و امعا و همچنین از حال بعضی اخلاط که در آن اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدن خبر دهد چنانچه
مفصلا معلوم کرده خواهد شد و حالات کلیه براز که از احتباس آن دلالت گویند نه است **اما** حالت اولی لون براز بود و از
جمله الوان طبیعی وی ناری خفیف الناریه باشد زیرا که انتقال چون از معده بامعا نزول کند و در آنجا مکث نماید
بر حسب اقتضای طبیعت تا بقایای لطایفی که در وی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود و ثفل بر سبیل مص در رطوبات بزرجی
که بر سطوح امعا آلاییده شده است تا مضرت انتقال را از امعا باز دارند رود و آنها را مانع آید از ادراک فساد و تعفن
انتقال که بمکث حاصل شده فلهذا الحی صفرا از زهره بر روده ها منصب میشود و با انتقال مخلوط گشته امعا را بلذع آگاه
میسازد تا دفع ثفل کنند چنانکه در بول معلوم شد که از مخالطه انتقال کیلوسیه سفید گونه با صفرا این لون پدید میاید
پس افراط براز درین لون بی شبهه بواسطه حرارت و غلبه صفرا بود و تفریطه و بیاض آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم
و یا غلبه بلغم و یا سده در مجاری انصباب صفرا و آنچه بمده در تبیخ ماند سبب آن ذبیله باشد در امعا و گاه باشد
که بسبب کم ریاضت کردن ثفل شبیه مده در تبیخ شود و آن نافع بود و دفع آن سهل کنند و بالجمله اکثر اسباب تغیرات
لون بر اسباب تغیرات لون بول بود و تبیین هر یک نخواهد توان نمودن و جمله مشروطه بعدم ورود صوابغ خارجیه
حالت ثانیه بوی براز بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا فساد عضوی باشد یا
یا کثرت اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبه حرارت و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن سرعت

خروج

خروج بود بواسطه زلقی در امعا و یا بر بی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم بر ترش باشد **اما** حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر
بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول غذائیه و غلبه قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن یا غلبه قوه جاذبه جگر باشد
و یا ضعف قوه دافعه امعا و یا غلبه احتباس از زرده ها یا خوردن گیاهان اندک **اما** حالت رابعه قوام براز بود و این یا رقیق تر
بود از قوام طبیعی عسلی باید معهود و سبب آن یا ضعف ماسکه بود و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و غیره و یا فرود
آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تمام معدی و مص ماساریقا و یا زود بودن آمدن
سببی دیگر مثل تناول ملینات و یا خشک تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها و یا حرارتی که نشف رطوبات کند
تخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و تریها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و یا بسیار ماندن ثفل
در امعا و خشکی مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبه نتن و سقوط
قوه نشاهد این بود و یا مختلف القوام بود مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن کشودن انتقال باشد مختنبه بود بواسطه مفتحی و
حدوث اسباب ترقیق بعد القبض بقیه و لغزانیدن انتقال خشک **اما** حالت خامسه کمیته براز بود و استدلال از
انتفاخ آن کنند چنانچه ثفلی که شبیه بود بزبل گاوی در بوی و خفت اجزا سبب آن غلبه بادها باشد از جهت قلت حرارت
نضج کننده **اما** حالت سادسه وقت خروج براز بود و این یا زودتر واقع شود از زمان خروج براز طبیعی یا از زود
و سبب آن بسیاری آمدن صفرا بامعا باشد یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع شود و سبب آن گاهی که ثفل خشک نباشد
یا برد امعا و ضعف ماسکه باشد و یا ضعف دافعه **اما** حالت سابعه کفکت براز بود و سبب آن شده حرارتی باشد که موجب
غلیان آن شده باشد و عدم قراقر لازم بود و یا کثرت مخالطه ریاح و قراقر لازم بود **اما** حالت ثامنه خرخی شود براز
و سبب این گاهی که خرخی بسیار نخوره باشد و عمل نکرده که از نیش اندامهای صلبیه بود **اما** حالت تاسعه آواز بادهای بود
که با براز برآید و این یا بقایای توی باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود بر رطوبه مائیه که با براز است و قراقر آنرا
لازم بود و موجب حدوث ریاح تحلیل فرو مبین خواهد شدن و دلالت این حال بر قلت حرارت معده تمام بود و یا آواز
قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوه دافعه و یا آواز ضعیف کند و سبب آن رقت باد و ضعف قوه دافعه بود و مخفی نماند
که حکم بر جمله این احکام گاهی صحیح آید که متغیرات خارجیه و محدثات وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره این قید مسامحت گشت
و تحقیق احوال مرکبه این بسائط و اسباب سابقه و لاحقه دلالت انها بتفصیل از مباحث معالجات و غیرها معلوم گردد انشاء الله تعالی
و باید دانستن که لازم نیست که هر برازی که مخالف بود در حال با براز طبیعی مفهوم از بیانات احتباس بود موجب حالی
ناطبیعی باشد زیرا که هر شخصی را برازی است مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر و طبیعی نسبت بحال او برازی است که
غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و انکام را براز طبیعی حقیقی نسبت بحال و مزاج او ناطبیعی بود پس مقایس
مقیاس اگر معتاد غالب صحی را دارند معتمد تر بود و آنچه ابقراط حکیم گفته است که من کان بطنه فی شبابه لینا فانه

اذا شاخ حس بطبیعه و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند و مخالف اهل

گرم سیرات و اهل سردسیرات و اندر فصول در این امر اکثر را معلوم است اما دلالة حالت عرق بر حالات بدن

بر حالات بدن بدانکه عرق چون فضله هضم عروق و اعضا است که از راه مسام دفع میشود و مسام منفذهای تنگ را گویند

در جلد که موئی از بعضی از آنها بیرون میاید و مرکب است از فضلات رطوبات مائی و خلطی پس بالذات خبر دهنده بود

از حال هضم و فضلات اخلاط و بواسطه آنها از بسیاری از احوال دیگر خبر دهنده باشد چنانچه تفصیل آن عنقریب معلوم گردد

و حالات کلیه عرق که از احتباس او آنچه او دارند هفت بود اما حالت اولی مقدار عرق است و سبب بسیاری آن در غیر

تعب و رو و معرقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن نشانه این بود و یا ضعف ماسکه و یا گشادگی مسام

و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا زفت فضلات است و ضعف متعاقب آن نشانه اینها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوه

دافعه بود و یا تمامی قوه ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن آن یا استحصاف

جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب سردی از خارج و یا عدم قوه طبیع بر دفع و یا قلت رطوبات ثنایا و یا توجه طبیعت بسبب

دیگری و یا خامی اخلاط و کثافت آنها اما حالت ثانیه لون عرق است و این یا زرد بود یا سپید و یا چرکن و یا خونابه

مانند اما سبب زردی غلبه صفرا بود و سبب سفیدی غلبه بلغم در رطوبات بود و سبب چرکنی غلبه سودا بود و سبب بودن آن

بلون خونابه ضعف قوه ماسکه در کبد یا در دیگر جایها باشد که گاه بود که خون پخته غلیظ و فاسد شود و غذائیت را نشاید و اندامهای اثر آن قبول

نکند و طبیعت دفع آن طلبد و در عرق همی آید اما حالت ثالثه بوی عرق است و آن یا ترش بود و سبب آن ترشی بلغم باشد

و یا بی بو بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب آن عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود

و سبب آن خامی خلط و یا ضعف قوه باشد و یا خوشبوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد اما حالت رابعه طعم عرق است

و اسباب طعوم همان اسباب بویها باشد اما حالت خامسه کیفیه عرق است و این یا سرد بود و سبب این در تبهای

حاره عجز طبیعت و حرارت غریزی بود از دفع و نضج خلط خام و قلّه و عدم وفا قوه مبدّله برای طبخ و تحلیل آن بواسطه

غلبه حرارت غریبه و اندر تبهای استه خامی خلط و عدم وفا قوه مبدّله طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارة بدنی بود

بواسطه برد و مبردات و در حالت گشادگی مسام و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوه طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد اما

حالت سادسه قوام عرق است چون لزوجت و سبب آن لزوجت مواد بود و مثله غلبه رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و تاثیر

مسام بسبب گشادگی حادثه از سردی و یا از دو اما حالت سابعه قوه و ضعف بیرون آمدن عرق است و سبب قوه آن

غلبه قوه دافعه و سبب ضعف آن غلبه قوه ماسکه بود و اسباب کل این احوال هم مخفی نخواهد بودن و در بابی دو وضوح تقریب

حاصل شود انشاء الله و شرط صحت اعتماد این دلایل هم همان است که در دیگر انواع دلایل گفته شد و الله اعلم [illegible] کار عظیم دار

حلابت آثار زبده الحکما و الاماثل [illegible] طبیب شیراز [illegible] حقیقی [illegible] حاجی میرزا [illegible] ۱۲۰۲

در باب اول

باب دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

باب دوم در بیان حفظ الصحة که اعظم مقاصد طبی است

بدانکه صحت عبارت است از هیئات بدنی که بواسطه آن افعال بدن بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر شوند و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارت از مدد دادن طبیعت را و مزاج صحیح را بتدابیر کلی در استقرار آن هیئات مذکوره تا حالت ناطبیعی را قبول نکند و بهتر آن
افتتاح این باب تبرکاً و تیمناً بفزاید فواید کلمات و اشارات حضرت خداوندی ابوی شاهی خلدت برکات عنایاته میشود و قوله مدّ ظلّه العالی حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله المعدة بیت کل داء و الحمیة رأس کل دواء و بدان سعادت اثر فی الدارین که معده خانه علتها بدان سبب است که طعامهای مختلف و آشامیدنیهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلفه و کیفیات متضاده در وی جمع میآید و هضم مختلفات و جمع متضادات بروی دشوار میگردد و بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل میباشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر یافته باشند و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و بهضم شدید عادت کرده باشند اما هرچه هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم باید کرد و چیزی که در شدت عادت هضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند و حفظ باید از معالجه بدان و اثر عادت بمرتبه ایست که هرکه زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او فاد زهر شود و انواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی دفع گردد که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتواند کردن و بدانکه هر غذا که غلیظ تر بود و هرچه دیرتر خورند و عادت کننده اثر آن عمر را درازتر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار ضد و تغییر بعیدتر باشد و غذا از بیت لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد و کم زور شود و خوب بازی که با کنده بازی بازد کم باز شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن کاهل و نرم کش شود و اگرچه غذای محمود و فضل محمود حاصل میشود لیکن زود متاثر و متغیر میگردد و موجب مرض میشود و متطببان صحرانشینان از اتراک و اعراب و اکراد و برزیگران را می بینند که قوه بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تندرست میباشند و نسبت خوار ارزا و کسانی که بغذاهای لطیف متعاودند می بینند که ضعیف القوی اند و با امراض گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمی شوند با وجودیکه در کتب مسطور است که هرچه لطیف است زود متاثر از غیر میشود و هرچه کثیف است دیر متاثر از غیر میشود و همین مسئله را دلیل ساخته اند که هرچه کثیف است دیر و بد هضم میشود و آنچه چنین باشد مولد و مدد خلط بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت بان کرد زود هضم گردد و هرچه چنین باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود ان شاء الله تعالی **مسئله** هر غذا که مزاج خشن تر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک هضم گردد و سود دارد و عادت ابویان هم دخل تمام دارد زیرا که اجزاء اصلیه بدن در وی از غذاء پدر و مادر است و عادت مرضعه نیز دخل دارد و عادت

تاثیر

تاثیر بسیار است مثلاً که هیچ متقنی در ریاضتی نکشیده باشند او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و میلی که مرض ایجاد کند و آنکه منفعت بسیار کرده باشند و هرگاه ترک حرکت و ریاضت کنند بیمار شوند و کسانیکه خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه که نعمت بسیار یابند و نه بان طریقی که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت کنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند و این هنگام اگر کسی نظر بعادات آن مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابد و ایشان حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافته فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت نیز تتبع تجربه بهتر و معتمدتر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم باخبر میشوم اصحاب ریاضات را می بینم یعنی معتاد از آنکه بجهت ریاضت و عادت اندکی منتقی بر نفس خود حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت است و این باطل است چه ریاضت عادت را گویند که اگر بر گرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند مرتاض باشند و چون دیدیم که مرتاضان صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ صحت است و غذای اصحا غذای مرتاضان بود و اکثر غذای ایشان غذاهای غلیظ و پر قوه میباشد و کشتی گیران و زورگیران این مسئله را نیکو میدانند و چون در تتبع مرتاضان نیز افراطی واقع شود بیمار شوند و در مخاطرات افتند و برای آنکه تتبع مفرطه بیرون از عادات و غذاهای این طایفه قلیه نیز اهای چرب و قلیه برنج و بریانی و گوشتهای فربه و نانهای فطیر و پلاو و کبابهای نیم خام و کماجها و قاتقهای ماست و قروط بود و دیر بهضم خورند که حرارت را فرو برند و هیم بت باشد و قروط بود و شیر بهنگام خورند که حرارت عنبی خود اکثر مردم را زیان دارد و صحت را نیز بلی حفظ نتوان کردن مگر آنکه بنانهای بسیار عادت کنند و بیمار رها کنند و اگر جان بسلامت برند و صحیح شوند چون عادت شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذای اصحاب که غیر زورگران اند نانهای فطیر جو و یا گندم و کاورس و گاهی غیر فطیر بود با دوغ و یا ماست و پنیر و نانهای برزنبه و بار روغن و برکه فاتق کرده و با دوغ و قروط و اشباه آن فافهم و دوغ ماست جمیع اصحارا موافق بود چنانچه بمناسبت طبع حیوانی اکثر مردم را مناسب آید و کسانیکه بکتب نظر کرده اند و مقلد اند دوغ و ماست و برکه و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کی بحفظ صحت بطریقی ایشان تندرست نباشد و این غذاها که عد کردیم و بحسب تجربه اکثر مردم حقیقت ایشان معلوم است جمله غذاهای غلیظ است و این هنگام بحسب این تجربه و این تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ میباید کردن صحیح بود ولیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن پس عجب مینماید فافهم و از تتبع میوه خواران کم تندرست باشند بیماری بسیار بود اما اگر کسی اهک میوه یابد و میوه عادت کند و در سبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال مییابد و خربزه و انار بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکو انشی بسی است اما هر میوه که همه سال نگاه میتوان داشت عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید نه حفظ صحت را و میوه خشک را چون اهم

همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کند زیان ندارد و فقها ما آنچه مشاهده است میوه خوار و شیرینی خوار صحیح طویل العمر کمیاب است
و عوض از شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست که گاهی نخورند چه این خود اکثر مردم را میسر است و اصل غذای صحیح نان و گوشت
بوده و بیش از آن و بیشتر بخشید ما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود و در بعضی دواها عادت کردن چون
زرنیخ و ترس و بلادر و امثال اینها حافظ الصحت را جایز است بلکه اورا ناچار است از دوائی که در او تحدیدی یا مساکت
قوی باشد لنگر و غیر آن چه تحلیل بسیار است و چنانکه غذا بدل میباید تحلیل قوی بدل نمی یابد پس چیزی که حفظ قوت تا کند
بدین نوع مذکور تر اند بود و افضل همه سموم است پس چون مانع مرتبی بس چیز بود ما اشباها لیکن بر یکت در مقدار ادا
باشد بر سبیل عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه کلوا و اشربوا و لا تسرفوا
بدین معنی شاهد است و کم خوران با عتبار بغیر افراط دائم مشهور تر باشند و حمام حافظ صحت را مضر است و خواب روز
نیز زیان دارد و شب هم بسیار بعضی زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت باید و جماع هم زیان
دارد بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید که در تابستان سرد بالفعل چون آنست که طعام
سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن طبیعت را متحیر میسازد درست است اما
آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض و نفخ بمالح و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمیع الوان اطعمه است که مرده
و معنی بود و آنچه گفته اند که پرهیز در صحت همچون ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات
باشد باز بر سر کار خود رود و در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمه نکنند نه آنکه هر چه خواهد کند
و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد مرطب بود و هر خلطی را غذای مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را
معتاد حفظ صحت باید کرد قطعاً التفات بدین سخنان منافی چه این مسئله در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت
باید که مردم گرم سیرات گرم مزاج اند و هندیان اکثر ادویه حاره خورند و دائماً حفظ صحت بدان کنند و تا کی سیر بلان
بر و ما و امثال آن مواظبت نمایند و این خود مشهور است و مردم کوهستان و ترکستان و سایر سرد سیرات اکثر مدبر نا ضرورت
و دیگر که و امثال اینها مشغول اند و حفظ صحت بدینها میکنند و تدبیر مشروب چنان باید که آب در وقت تشنگی خورند و بی
نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره نخورند و اگر میسر نشود آبهای که مردم از آن تر ده باشند که اکثر است خورند و اگر با تن
که معتاد بوده بهتر باشد و هواهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای سست و عفن و بلاد و طواعین بپرهیز واجب دانند
اللهم وفقنا اهدنا و شرب سکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد زیرا که از خمار رنج در دسر خیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند
بودن نعوذ بالله من الغلط تدبیر الحرکة و السکون و اما حرکت و احتمال اندک تعب منفعت در حفظ صحت مدد بزرگ است و درین
امر هم افتدی بمردم معتاد باید کردن مثل سواری معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر شکم سیری و عقب طعام
زیان دارد چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بودن که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند

بسیار

و بسیار تیارند و شربت صحیح در حضور باشند و بر سری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد ولکن معتاد را کمتر ضرر کند
و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود و آنکه اورا جماع کردن ضرر نکند هم با حیث شود بلکه ترک جماع مطلق اورا مضر بود آگاه
باشی با و در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتها است که مفید است معتاد را و لیکن خطر است مثل چوگان زدن و تا [?]
و در کشتی نشستن و بر موضع رفیعه چون نردبان و درخت بر رفتن و از ریسمان معلق باد خوردن و سیاحتها در عرق [?]
و کردن و بر روی یخ دویدن و از بلند ایها جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک این جمله اولی بود و آنجا که بالضرورة
واقع شود احتیاط بسیار باید کردن و دولت در حفظ صحت مدد بزرگ است والسلام ای سعادتمند چون طالب فطن ازین
مسائل که حضرت مد ظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت عمل آورد مقصود حاصل گردد و از طول
و عرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید برین بسطی خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نشود الا بتقویت
مزاج صحیح و کمال این حال نشود الا بعادت فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اخلاط از قبول فساد
و خروج از مقدار ضروره و مقصود انفراط حکیم از آنچه گفته اند الطبیب خادم الطبیعة این است چه مادام که این ملکه طبیع را
حاصل نشود بادنی سببی متغیر گردد و از آنکه این زودی متغیر بود و چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته که آنچه اطبا فرموده اند
رتقیه کنند باستفراغات و رعایات مزاج باغذیه و اشربه مضاده و تبدیل طبیعت بقیه جمله آن عادت فرمودن طبیعت است
بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط ردیه غیر طبیعی چه محسوس است که چون مردم ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت
کشیدن و با خصم بر قوه کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال اینها هر گاه بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت شود
بسهولت صادر گردد و از آن هیچ درد کلفتی و وحشتی در نیابند و چون ببدد و دیگری باشد تنها نتوانند مرتکب شدن بتعب و دقت
یابند و همچنین چون بر تراشیدن و چرک از تن دور کردن عادت کردند هر گاه از موعد زیادتی و حشی مدارند بیش ازین
قیاس کن عادت فصد و حجامت و قی و اسهال و غیره و تعادل اغذیه و اشربه مضاده و ادویه مغیره مزاج و تخفی نماند
که هر شخصی را مزاجی لائق حال وی لازم است و تبدیل اعتدال شخصی لائق وی جهت حفظ صحت موجودی وی باطل است
چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست و نمی تواند بودن و آنچه از عدل در قسمت مشتق بود
هر شخصی را نسبت بذات خود حاصل است خواه صحیح صفراوی بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانچه
در باب اول معلوم شد و تبدیل این امزجه از صاحب وی و اگر چه با حسن باشد نسبت با معتدل حقیقی رفع صحت حا
حاصله لازمه وی بود نه حفظ تامل بدانکه مزاج مبدل دائما رجوع باصل میطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و درین مسئله را
تحقیقی بتقریب خواهد شد ان شاء الله اما اگر طبیعه برآنچه معلوم شد قادر گردد مرض را از دور رانده بلکه اگر سببی
قوی از خارج انحرافی در طبیعت پدید آید بزودی رفع آن تواند نمودن چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتدل معتاد را [?]
که زهر را بقوه مزاج بی تریاق رفع کند و در عفونات در می آیند و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در رفع مرض

دوقوع حالت ناطبیعی از فزون خلط وغیره بکار نشود نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از
حفظ الصحه باردیه مقویه مسکره و یا محرزه آن نه عادت فزودن طبیعت است بجزو ضعف وغیره چه آنها محمد و حافظ قوی اند
نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیت وغیرها و بعد انکه درین تقویت و اعتبار مذکور غایت منفعت خروج واجب بود اول
هوا خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلیل است از یکساعت با استنشاق هوای لاین
معتدل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل متولد شده آن هوا مخالطه با روح از راه مسام انها را
جدا نسازد و به تردد نفس بر نیاورد بی شک مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوای و حیوت بدید آید بلکه از حدت و
حرارت ان ادخنه روح بسوزد و با تحلیل رود و حس و حرکه و حیوة باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهد است و علامه
خوبی هوا قوه مزاج و طول عمر ساکنان ان موضع و قلت وقوع امراض و عفونات در وی بود چون هوای قهستان
و قاین و جبال رستمداد و بعضی از جبال همدان و حوالی لرستان و کردستان و باد غیز هراة و بعضی هراه و بعضی
از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع و چون مشاهده نمایند اکثر جاها که هوا بقدر خشکی و غلظت در سبته باشد آن علامات
مذکوره در وی ظاهر یافته شود وجه ظاهر است که روح را تعدیل و راحتی که از هوای خنک میشود از هوای گرم نمیشود و نیز
مزاج قوتی که در حین خشکی هوا میباشد در حین گرمی نمی باشد و فزونی قوه و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است
هوای لطیف همچون غذای لطیف زود از کیفیات ردیه متاثر میشود و تغیر می پذیرد و بلا شبهه مزاجی که نشو و
نمو و پرورش در وی یابد همین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره هوای لطیف حسب شود ملازمت آن
هم نیکو آید و رعایت هوا نسبت با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی وی
تن را از ان حفظ نمایند تا بواسطه افراط هر خون در رگها نجوشد و معده گرمی نفس نشده روح را گرم نسازد بگرمی ناطبیعی
و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند و یا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده نشود و انهنگام مجال حرکت روح نماند
و از ان حالات ناطبیعی بدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود ان شاء الله العزیز و افراط و تفریط خود در جمیع احوال
از حکمت دور است و مضر اما نسبت با غیر معتاد اخر است و بالجمله هر چند که عادت واقع باشد تن را از اذیت
حر و برد در زمان قریب بلکه بکر حفظ باید کردن که توارد امور مختلفه البته متغیر سازنده طبیع و مغیر مزاج است و حافظ
صحت را چون اعتیاد تدریجی است پس حذر از چنین حالات واجب بود فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره
یکبار بهوا نهایت خنک منتقل نکنند و بر عکس و شبیه بدین حالی است هوای فایز از که روز نهایت گرم است
و شب سرد و با وجود انکه نقل از حالتی او دفعی نیست اما روز مسامات جهت حرارت هوا گشاده بوده و ابخره
تحلیل رفته و سرما شب چون بر تن رسد و تسدید مسامات و استحصاف جلد واقع شود ابخره و خون دسرما
متحقق گردد در حالت ناطبیعی بدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله و جهت این اختلاف در اکثر جاها امراض

درین فصل

درین فصل نیز از دیگر فصول افتد و حفظ سردسیر و پشت و اسافل از سرما اشب فایز واجب بود و نقل از هوای ییلاق
به قشلاق به یکبار و بر عکس حکم همان اختلاف فایزی دارد و لیکن نقل از ییلاق بقشلاق یکبار از عکس بود زیرا که درین صورت
روح متوحش و منقبض بود و در عکس متروح و منبسط شود و سرماء بهاری در همه جای تن را مفید بود و امراض نیز اندرین فصل
کمتر افتد و حدیث استقبلوا البرد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باشجارکم مصرح این معنی است و جمعی که بخوردن
افیون و مقویات گرم عادت میکنند ایشان را حالتی همچو سباع بدید میاید که از سرما هر چند عظیم بود در راحت باشند و از گرما
هر چند اندک بود مضرت یابند و انانکه بمقویات خنک معتاد باشند بر عکس و از اینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف هوا
و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت نیافته اوقع و بیشتر است در استرآباد شخصی را دیدم که در زمستان
در میان ایها یخ نشستن و تختها را سوراخ کرده در گردن افکندی و چون در شهر سیر کردی در صباحها و شبگیر یخ بستی
برهنه لنگی زده مرده بدست و ظرفی پر آب در دیگر دست داشتی و آن آب بر سر ریختی و مرده خود را باز زدی
و از مویهای ریشش او یخ بسته اوتخته بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل نوروز چند
جامه و پوستینی و پوشیدی و منقل خود را باتش گرم کردی و چنان نمودی که میلرزم و سالها بود که برین نهج گذرانیدی
و تندرست و خوش حال بودی و اما عادت بهوای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه همچو عادت نمودن بسموم است
و اگر الحکمه تیسر گردد از ان مضرت نیابند و الا حذر بود ازین جمله و هم چنین از استنشاق هوای بخت گرم که مضعف
دل است و اگر چه بعد العاده بسیار ضرر نکنند و اسلام دوم در آب گوارنده خوش که بعد هوا کثرت احتیاج بدو واقع است
چون ترقیق غذا بروق و تنقیه گذر باید و طبخ ان در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و نیز
ترقیق فضول تن جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارات و ترطیب بدن و اگر چه گوارندگی و خوش طعم آب را
بفهم و ذوق توان دریافتن اما انچه از تموده و پسندیده بود معتمد باشد چه اب بسیط موجود نیست و مرکب را جهت اختلاف
تراکیب با جزا ارضیه خواص مختلف است و خیر و شر آن بر همه کس واضح نیست و غایه خوبی اب هم قوه مزاج و طول عمر
شاربان ان و عدم تولید امراض منسوبه باب بود چون رشته وغیره خواه اب چاه باشد و خواه اب کاریز و خواه
اب نهر و خواه اب چشمه و خواه اب باران و برف و خواه اب مصطح و حوض و بالجمله آب نهر که از دور اید
و تیز رود و بر سنگ ریزه گذرد و علفهای خبیث در کنار آن نباشد اکثر نیک خاصیت بود و در رعایت آب خوردن
باید که از پی طعام گرم اب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کردن جهت گرمی معده و جگر آهسته و اندک اندک
تجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت اب باشد آن چنان باید خوردن و اعتیاد بدین نهج اسلم بود و همچنان در اثنا طعام گرم
هم اب سرد نخورند زیرا که معده را سرد می سازد و هاضمه را ضعیف میکند و غذا را خام میگرداند و بر هم میزند و لیکن
مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نهج عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت رسانند جهت معتاد

با حرارت معده و جگر و دل و ترک آن مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام مدام که آب سرد خورند اشتها طعام پیدا کنند و این
از غایت گرمی جگر و معده بود بسبب داخلی یا خارجی و غیر این چنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر باشد و عند الضرورة
تجرع برودت مذکور در جمیع هیچ ضرر ندارد و اعصاب هم اینست داخل بود و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره و بر ناشتا
و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در میان خواب کردن و در اواسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی
آب بتخصیص سرد نباید خوردن از برای آنکه بعد از جماع چون اعضا گرم شده و مشتاق برودت گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی
جذب اعضای مر رطوبات را نیز قوی گشته و منافذ گشاده شده آب را زود خورده و کشند تعدیل نا یافته و انطفاء حرارت
غریزی از سردی آب لازم آید و بعد از حرکتهای عنیف مطلقا و بعد حمام نیز لکن حرکتهای عنیف اضر باشد جهت تحلیل قوی
و ضعف حرارت غریزی نهایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده و جذب بیشتر است و ضعف حرارت را
غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تعدیل نا یافته با عضاء رئیسه زود تر رسد و بیشتر بود و دیدم حکما را که مسهل خورده
چون افراط اسهال کند و یا مسهل کار ن اوردن میانجا میداب سرد و دوغ سرد کرده کاوی میخورانیدند و حال استفراغ
از ان بصلاح میآمد و هیچ مضرتی نمی یافت جهت غلبه حرارت و دوا و اما بر ناشتا جهت آنکه نفوذ او با عضاء رئیسه بطریقه
اتم بود و بر د معده و بر هم زدن اخلاطی که بمعده میل الصنعت گشته واقع شود و از ان وحشتها پدید آید بتخصیص در نحیف بود
بعد سال قریب شصت و اکثر اوقات تندرست با قوه بود و مزاجی گرم داشت و در شب و آن بود که هر شب چند عدد یخ
شسته و نیم کوفته در کاسه پر آب افکندی و بر هوای بیرون نهادی تا سرد شدی و علی الصباح بناشتا آنرا صاف کرده
در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کار او در حفظ الصحة همین تعدیل بود اما بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات معده
در معده و بد ساختن هضم و با آخر این خود مرضی بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثنا اوقات خواب از جهت تحریک
رطوبات و صعود بخارات نیز مفسد بود بالغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتیکه چیزی گرمی یا خشکی فزاینده خورده
باشند و بجهت تشنه شده که الطعام صبر مضر بود و اما بر عطش کاذب جهت آنکه هر چند آب خورند ماده عطش قوت
گیرد و هر چند آب خورند از آنجا دار و سازند همان نوع وحشتهای مذکور پدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا
مشتاق آب نیستند و جذب نکنند و مکث آن در معده رطوبات را بهم زند و معده را سست کند و فساد
هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بمرضه منجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده و بر هم زدن و فساد معده
و انرا که بجهة ضرورتی بدینها عادت شده باشد و با گرمی معده و جگر و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر
این حالات کمتر ضرری یابد در همدان شخصی را دیدم ملا گوره نام که او شهر آل بود و معظم منزل او آن بود که بدل چوی
آب غلبه خوری بهر محلی که فرمودندی چنانچه او کار بدان جا رسانیده بود که قریب یک خیک سقائی آب در
در کشیدی و اگر گاهی بر نشتا بیدی بعضی را زرد کردی و نفخ باد و از دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را

ضرری

ضرری نبود و از ان فعل مضرتی نمی یافت و حکمای هند ارسال مرطبات را بر بدن بتخصیص آنکه سرد بالفعل و غیر مغذی
و یا قلیل التغذیه باشد نهایت میکنند در حفظ الصحة عادت بتقلیل استعمال آنها را رکنی بزرگ میدارند زیرا که بیش
محمد نبات و تقاست و رطوبت قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طابخه غریزی و نه بینی که مردی هند که
سوداء و مالیخولیائی پیدا کرده اند با وجه یکه بیشی ناطبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر در از عمر میباشند و از بی طعامها
خشک شده و غلیظ اما آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود و نیکو هضم گرداند خصوصا آنچه معطش باشد چون پنیر
و کشک و امثال آن و از بی پنیر تنها اگرچه عطش غالب شود صبر اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند
و قایم مقام آب میگردانند و هرگاه آب خورند از جهت غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت و رقه شیرینی ممکن بود که بعضی اجزاء
آن با آب هضم نا یافته بعروق منجذب شود و از ان فسادات تولد کند و در این فعل مرضیه بسیار واقع شود و آنجا که صبر نتوان
کرد اگر اندکی برف یا یخ بکار دارند مناسب بود و میوه ترش هم تسکین عطش جایز باشد و اگر بدینها تسکین نشود اندکی
اندکی آب بتجرع کنند و در حین خشکی هوا هم از شرب آب و ثلجیات نهایت سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه جمع برودت
و داخل بحرارت غریزی و اعضای رئیسه ضرری نشود و در عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود و افنا رطوبات نافعه
واقع شود لیکن مردی که تشنگی و گرما عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد بیکبار در کشند زیرا که حرارت غریزی ایشان نهایت
ضعیف گشته همچون مردی که لب لیسپا خورد باشند و بیم بود که بقیه حرارت بدان فعل یکبار فانی گردد و ایشان را مضمضه
و غرغره بسیار باید کردن و اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و ثلجیات سرد بیکبار و غلبه بر بدن یا جماع مضر بود و
اصحاب را اکثر مرضی و بیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بود و خواه غیر معتاد اما استعمال آب سرد از بیرون در گرما
نهایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرطه و تعدیل حرارت دل و ازالت نتن و کدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار
سرد نباشد چنانچه تن را از ان نفرت بود و مکث در ان بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچون هوای سرد و از آب گرم با
باب سرد و بر عکس نقل کردن بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شده و در زمستان استعمال آب گرم مناسب تر بود اما در
دین و شرطی و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخره محتقنه میشود و بدن از ان راحتی میرسد و کثرت
آن بسبب تحلیل مفسد بود و فاتر نیز آنها استعمال آب فاتر گاهی مناسب باشد لیکن در بهار مایل بسردی و در پاییز
مایل بگرمی و در محلی محفوظ و دیر دیر بخلاف تابستان که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود و طبع بواسطه خود منقبض شدن
این است چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهد است و اما استعمال آب معادن نیکو و اماکن که ادویه قویه نافعه در آن بود
باشد از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت را نهایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت اعضای ظاهری و تیغ
چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی سیوم غذا نیز قوه که بدل ما یتحلل شود و غذا اجسام قسم بود یکی
آنکه اثر او در بدن بماده فقط باشد به آنکه حاصل شود از و خلطی که قبول صورت عضوی تواند کردن چون نان و گوشت بخته

وامثال آن واین غذای مطلق گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هردو بود وانرا غذای دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید
میکند سیوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هردو بود وانرا غذای ذوخاصیت گویند چون تفاح که بخاصیتی لازم صورت
نوعیه است تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود وانرا غذای ذوخاصیت دوائی گویند چون خمر که بماده متحلل میشود
و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و درینجا مراد از غذای مطلق غذا است نه غذای مطلق و مراد از ین
قوة کثیر الغذا است یعنی با کثر اجزاء خود مستحیل بدم شود و ضعیف مقابل این بود و اغذیه بر قوة یعنی از صدر باب معلوم و بعضی دیگر
بتقریب معلوم خواهد شد ان شاء الله و در رعایت غذا چنان باید که چون اختلاف احوال قوی بحد در ضعف و قوة و تفاوت استعداد
آلات قابل حس و حرکت و حافظه قوتها از هضم و دفع و جذب و امساک و غیره بحسب سنان عمر از بدو طفولیت تا آخر
شیخوخیت مشاهده و مقرر است پس تدبیر ایصال غذا از ابتدا انشو و نما که غایت ضعف قوی است تا محل وقوف که کمال
قوة است تدریجی باید چنانچه قوة و غلظت غذا باید که بمقدار قوة هاضم بود و اول غذای متعارف ابوین و مرضعه و آخر از آنچه
متعارف وی و معتاد اصحاب آن موضع باشد همچنانکه در عادت زور زیادت کردن از وزن یا احمال و ریاضات بتدریج
واقع است تا چنان شود که در کمال قوة بدن کمال قوة هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی غلیظ را نیکو نماید و در هضم
اغذیه و اگر ناگاه مختلف و با غیر واقع شود عاجز نگردد و طبع متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از ان خون
صالح غلیظ متولد گردد که تغیر و قبول صورت عضوی و تحلیل کند و بعد از ین چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود
بتدریج بتلطیف غذای و تعلیل نماید تا چون بغایت هرم رسد غذای او قریب بغذای اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر
هستند که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر برابر او دینه و گاهی برکینه و نان و دوغ و با
ماشی و بابر که مقرر بوده و رعایت حال غذا بتعلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع است و طریق
عام مجرب است و باید که غذا از نزد اشتهای صادق خورند تا طبع از انیکو تلقی نماید و بگوارد و ببرد بالاء طعام تمام هضم نیافته
و بی اشتهای ابوس طعام نخورند که چون طبع از هضم سابق باز نپرداخته است از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند
و حدیث من اکل طعاما بغیر شهوة حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه مؤید این معنی است و بر اشتهای صادق صبر نباید کردن اصلا
به بدل غذا معده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبع متغیر سازد و بیشتر صفرا منجذب گردد از جهت سهولت قبول انجذاب
در معین شود آن حرارت معده بجهت تخصیص در گرمی هوا و تلخی دهن و تهوع و زوال اشتها بران گواهی دهد مگر قومی که بگرسنگی کشیدن
معتاد باشند که انهنگام رعایت عادت مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتهای دارد و تجاوز
از معتاد و بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد تدریجی نتوان کرد که از ان مضرات کلیه پدید آید چه معده چون بهضم آن و طبیعت
بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدان از انیکو قبول نکند و طبیعت از ان تلقی نماید و دیدم گیلانی را که آرد پنبه
خورده و قولنج گرفت و در آن روز و خراسانی را دیدم که برنج خورده در روز قولنج گرفت و نجفی را دیدم که کم برنجی

خورده

خورده بود و پدران و مرضعه را نیز بدان عادت نداشته اند هرگاه شیرینی خوردی برفور چند صداع و تب و خارش پیدا کردی
و امثال این حال بسیار است و در معین داند نه بول و غائط هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت متضاده متحیر
نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام خوردن بسیار دراز نباید کردن که حکم از حال طعام بر طعام دارد و هم هضم بد کند و طعام
کثیف را تا خاینده فرو بردن عاجز کند هاضمه و مولم مری بود و بسیار خاییدن عادت فرو دادن معده را اید بود که بهضم
چیزها زم و ضعف و مضطجع و خفتیده طعام خوردن هضم را ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه چون فراد فراد و از زمان
طویل واقع شود طبع متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید که از جمیع اطعمه که بالخاصیه
نافعه باشند که از جمیع انها مرضی در بدن حاصل میشود چنانکه از جمیع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمیع عسل و خربزه و شربت
شیرین و خربزه هیضه و از جمیع ریواس و شیر درد مفاصل و اعصاب و لکها و از جمیع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمیع
هریسه و انار فساد معده و از جمیع سویق و شیر برنج قولنج و از جمیع دوغ با غوره درد مفاصل و لکهای سپید و از جمیع شیر و بیضه
لکهای پلید و از جمیع ماست با قلای تر ز نگم و از جمیع شیر و شراب نقرس حذر و اجتناب باید که از جمیع اطعمه که بالخاصیه نافعه
باشند و اجب داننده و بسیار دیدم که مردم از جمیع اشیا حذر نمی کردند و چون معتاد شده بودند هیچ مضرت نمی یافتند و بسیار
دیدم که غیر معتاد میان انها جمع کرد و مضرت یافت و اعتیاد بجمیع این مذکورات بر سبیل تدریجی و غیره حکم اعتیاد بعموم دارد
دیگر بود چه گاه باشد که بالضرورة اتفاق افتد و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع از ین حالات نباشد حکم
طعامی داشته باشد که از اجزاء مختلفه ترکیب یافته باشد بلکه در اکثر خوردنها جمع مختلفات غیر مضر واقع است و در دیگر معده هم یکبار خلطی
و ممزوج می یابند و یک موضع ابتدا میکنند و معده تصرف در مجموع میکند نه در هر یک علیحده لکن آنچه الطف است اول منجذب
بکبد میشود و ازین جهت در جمیع لطیف و کثیف فراد فراد تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم درین وجوه هموار افتد
و باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد الا عند الله بر نیامیزند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ نگردد که از معتاد
تلذذ از ان تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود و نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد و ضرر کند و باید که قطع طعام با اشتها
شود نه قطع اشتها بالطعام تا هضم سریع بود و معده پر قوة و این رعایت بی تکلف ماسکت زمام صحت بود و مردم گرسنگی
کشیده را نشاید که طعام غلبه یکبار بمقدار خواست خورند زیرا که حرارت عزیزی و قوتهای ایشان ضعیف شده تاب
آن باز نیاورند و از ان بیم هلاک بود و باید آنکه غذای خشک کرده در گرمی هوا خصوصا که معتدل حرارت فاضله قلب
و کبد و معده است محبوب و مرغوب طبیعت بود و همچنان غذا فی الجمله گرم در سردی هوا جهت تقاوم و تعارض با برد
نفس و خارج و معده هرگز از محبوب و مرغوب نفرت نباید همچنانچه از معتاد و این رکنی بزرگ است در حفظ
صحت و در رفع مرض و خلاف آن کردن مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت چون صباح از خواب
برخیزد و بخوردن دوائی تا الریق معتاد نباشد بیک لقمه نان خشک و یا بغوفی که بجای آن بود بخورد و بعد از آن

مهمات دیگر اشتغال نماید و حکمای هند را درین باب مبالغه است زیرا که معده بنسبت همچون دیگی در جوش بود و اخلاط
بدو میل کرده اند و صباح که از خواب برخاسته و حرکت آغاز کند چنان است که آتش دیگ را تیز کند و سر دیگ بر
بردارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته دماغ را مشوش کند و چون چیزی اندک و خشک بمعده برسند جذب رطوبات
فاسد میکند و اخلاط بدان متوجه میشوند و طبیع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین مییابند چنانچه لختی آب و امثال آن بر
بر جوش دیگ مطبوخ زنند و چون اندک است و خشکی از آن متولد نشود و مانعی نیز ندارد که تحریک رطوبات و تشویش
معده کند و مع ذلک مانع است این تدبیر از ریختن صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بر ناشتا و اگرچه معتاد از اتفاق و قی
فاحش نکند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار آید و مخفی نماند که چون تغیر کیفیات فصول
متغیرات مفسدات طبع است بجهة اختلافات و تبدلات مفاده و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و تبعیت بدن
بسبب طلب اغذیه و اشربه مفاده ضد و مخالف خود است پس در هر فصلی غذائی بکار باید داشتن که مناسب و معتاد
طبع و مضاد مفاسد هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط و ازدیاد خون است بجهة گرمی و تری هوا غذای مسکن و
و رقیق و قلیل المقدار خورند از قبیل دوغ با گوشت بره و نان و ماست و شوربا با برنج و اشباه اینها و بعضی میوهای بهاری
چون ریواس و ترش و خیار و امثال اینها هم نیکو بود و شربتی که اندکی خورند در وقت لابدی یعنی وقتی که بر معده گران
نباید و گرانی یا بواسطه سیری از طعام و شراب بود و یا بواسطه خلو معده و تحریک خلطی مفسده یا تولید آن و در صیف که محل
گداختن و منبسط شدن اخلاط و فزونی صفرا است جهة گرمی و خشکی هوای غذای خنک و سرد کرده به یخ و برف و غیره و مایل
بخورشت خورند چون نان و دوغ و آب و امثال آن سرد کرده و خیار افکنده و اشربهای قابض زاده و بعضی میوهای تابستان
چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و امرود و انگور در وقت لابدی مناسب بود و اندرین فصل چون
هضم ضعیف است بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل و قوی بجهة استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بدفعات
اولی بود و بعضی مردم گرمسیری برنج بر ... که درین فصل در عین گرما در روز و منفعت در قیلوله و امثال آن خورشها
ایشان چنگال و خرماهای بادشسه و اکثر با قوت و تندرست میباشند و مضر نمیشوند از این نکته نیز غافل نشاید بودن لیکن اعتیاد
بطریق مذکور اول است و در خریف که محل یبس و ازدیاد سودا است بجهت سردی و خشکی هوای غذای نرم و چرب
و چاشنی کرده و هم نیم خشک باید خوردن چون قلیه بقرا و ماهیچه و قلیه کدو و بادنجان که محبوب الطبع است و امثال
اینها و بعضی میوها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و انار و امثال اینها اندکی در محل نیکو
بود و در زمستان که محل سده مسام و حقن الابخره و تولد بلغم و قرار و جمود مواد است جهة سردی و تری هوا غذای
غلیظ و گرم کرده و بگرمی مایل خورند چون هریسه و کیپا و چنگال و قلیه برنج زعفران و امثال آن و هضم چون بسبب کثرت
حرارت درون نیکو بود و از هضم اینها عاجز نباید تخصیص بعد العادة و اگرچه معتاد در اکثر فصول هضم اینها تواند کرد لیکن در

درین

درین فصل بهتر و انفع بود و شیر بخیسانی الجمله درین فصل جهة ترقیق بلاغم منجمده زائده در معده مناسب آید و حق نیست که در
جمله فصول از آنچه ممد مفاسد هوای آن فصل بود و اگرچه معتاد باشند بدان اندکی حذر کنند چه این رعایت بمنزله علاجی بود آن
مفاسد هوا را و بدانکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات شبانروز نیز لازم بود چنانکه در طرف صباح که محل
حرکت صفرا است مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم است مقویات و مطفیات دم خورند
و در طرف آخر روز و اول شب که محل حرکت بلغم و سودا است مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خوب سوم
چهارم دوای مقوی که بالخاصیة اعم از آنکه بکیفیت نیز مؤثر باشد یا به تقویت اجزاء اصلیه بدن و حفظ جمیع قوتها و منع حرارت
و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیره طبیعت از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه
مقویه و بعضی از طرق استعمال اینها در باب تراکیب و سموم خواهد آمد انشاء الله و بالجمله رعایت دواء مقوی بمداومت
مراتب تدریجی و عدم استعمال آن قبل العادة الدائمة و در وقت مناسب و عدم افراط و تفریط و عدم امور مخالفه مغیره
طبع و عدم استعمال محرکات سمیه و دوا و عدم استعجال در ازاله تحلیلات مفرطه و اشباه اینها باید کردن پنجم خواب و بیداری
که لابد است آسایش تن و دماغ و قوی و تدبیر مهمات چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان
باید که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسبند تا نیکو و با راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا گرفته و مانده نشوند و خواب
شب و بیداری روز را عادت کنند زیرا که آنکه شب بجهة تاریکی و سکون خلو حواس آرمیده تر بود و خواب مستغرقه آید
و از این جهت راحت بیشتر دهد و نیز چون در شب حرکت حرارت خفگی نفس با حرارتی که در خواب باشد درون میل میکند بهتر معاونت
نماید و نیز بمناسبت اوضاع عادی و جری عادت طبیعی بکون حواس و اخلاط در طرف سبب بیشتر باشد در مواضعی که مدت لیل
و نهار دراز گذرد و مختار رند و حاکم احتیاج طبع است و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که در خواب حرارت بدرون
بیشتر مایل گردد و نهاده طلب و نار و این حالت جهة تکمیل هضم بکار آید و زیادت بدان سبب تحریک حرارت تا طبیعی و اخلاط
گردد و نیز ابخره رطبه که از اغذیه در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود دماغ را آسایش میدهد و تن را از آن راحت میباشد
چون زیاده واقع شود بخارات اخلاط و رطوبات باقی که بمعده حال الخلی منجذب نشده بدماغ صعود کند و مضرت رساند و
مع ذلک افساد رطوبات اصلیه غیر آنچه و تحلیل روح نیز واقع شود و از اینجا واضح گردد که بر خلو بدن و احتیاج بغذا
و آب خواب نشاید کردن و اصحاب ریاضات را خواب بیشتر فایده دهد و بیکاران را بیداری زیرا که نکه بخواب اعضائی که
ماندگی یافته آسایش یابد و تن را تعطیل بود و از زیادتی تحلیل و تن بیکاران فربه و ممتلی بود جهة قلت تحلیل در بیداری
چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال آورد و از اینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی و نقاهت حادث
شود و مضرت آن عظیم بود و از پی طعام گرم و خشک و غلیظ چون کیپای پر ابزار و یا سرد و خشک و غلیظ چون پنیر شور
و کشکینه آن مقدار که طبع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کردن تا حرارت و یبس طعام با حرارت غالبه آرد و

جهة خواب بد و نشئه افناء رطوبات بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده پیش جگر نکند و مادام که طعام از فم
معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را صبر نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت کند و آنگاه
بخسبد و گفته اند که جهة نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل معده اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر
معده قرار یابد جهة میل نهادن قعر معده بجانب ایمن و بعد از آن بجانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت جگر بسبب
اشتمال او بر معده درین مرتبه با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند آنگاه دیگر بجانب راست
خسبند تا میلوس کیلوس بجگر اتم بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند جهة حفظ حار غریزی
و میل حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبت با کسی نیکو باشد که در هضم معینی محتاج باشد لیکن اعتیاد بر پشت
خفتن را بد داشته اند جهة میل فضولی بطرف قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش و ازین هیئت بیم
وقوع کابوس و سکته و فالج و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از جهة ضعف اعصاب با الفقرات بر اصلاب
اعتماد میکنند و حق آن است که اعتیاد بر خلاف این هیئت باید کردن چه اکثر مردم که چنان خسبند تخصیص که
که بالین پست بود در خواب چنان پندارند که شخصی به هیبت گلوی ایشان گرفته و یا میگیرد و یا بر سینه او خفته
میخواهد که او را خفه کند و یا بغایت گرانی میکند و او میخواهد که سخن گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمیتواند
و عاجز مانده و امثال این و نشستها و این بسبب حقن الابخره ردیه بود در مجاری دماغ بواسطه این هیئت و در کابوس
نیز همچنین نوع حالتی مشاهده کرده و بخره نفس نیز اکثر درین وضع واقع شود و اما بر هیئات دیگر اگر بر یک وضع عادت
کرده باشند نیز آن جهة آنچه نفع هضم احتیاج نباشد مگر آنجا که بسبب کثرت میل مواد به یک جانب بعضی
اعضا در آن طرف بزرگتر گردد و هیئت خلقه متغیر شود چنانچه در اطفال مشاهده است بلکه گاه بود که افعال
اعضاء داخله ازین جانب چون جگر و سپرز و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و از جانب مخالف ضعیف
تر از هنگام آن عادت واجب بود و قطع نظر از اینها عادت بجمله این هیئات انسب بود تا بهمه وجه بدن را راحت
رسد و همچنین به بالینها بلند و پست نیز و باید که برد غدغه بول و غایط خواب نکنند تا خواب نیکو بود و حسن مضرت
نرساند ششم حرکات و سکنات بدن و قوی نفسانی و اما رعایت حرکات و سکنات بدن که لابد است
جهة تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بمدد دادن طبیعت بر تحلیل آن با انتعاش حرارت غریزی بتحریک
اعضا و جهة آسایش طبع بتقلیل تحلیل زاید مضر و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان باید
که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت مخالف
مذکور سکون الیق بود و بهر حرکت غیر معتاد که مشغول گردد مادام که طبع از آن نشاط میکند و رنگ روی
افروخته میشود و کوفتگی و ماندگی و کسالتی از آن در نمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفت مییابد نیکو بود

چون

چون طبیعت از آن میرنجد و با وجود عادت بتکلف در آن شروع میکند و عرق و تحللات زیاده میشود و در عضوی ماندگی
در مییابد سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگرچه از حرکت بر می افروزد و تاثیر خود تمام میکند و فضلات از عرق
و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدن و روح و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط مییابند و از اینجا واضح گردد
که در هنگام گرمی هوا رعایت آسایش بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول
و غایط و امثال آن حرکت بمنفعت مثل دویدن و جهیدن و رزو و غلط زدن و نشستن اینها نباید کردن که وهم حبس فضلات
و حصول عفونت باشد بلا شبهه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام که اعتیاد تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب
نکنند تا بواسطه کثرت حرارت و تحللات و غضب طبع از باز گوشیدن با قوت و فسادی کلی در مزاج پدید نیاید
و بعد از مسهلات و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح
بیکبار تحلیل پذیرد و یا قصوری عضوی واقع شود و اگرچه معتاد بوده باشند و در کل اعضا اگرچه از ریاضت خالی است
که رافع کوفت بعضها تعهدات تحلیل مواد مانده کننده و منفذ و مقوی بدن است جهة جذب مواد صالحه بعضو
چنانچه مشاهده است از مردمی که ملازمت دالک میکنند که فربه میشوند افراط آن هم مضر بود جهة زیادتی تحلیل مفقد
و بدانکه هر عضوی را که ریاضتی قوی فرمایند قوه او در افعال زیاده گردد تخصیص در آن معتاد چنانچه مقدار فعلی که از آن
بصعوبت صادر توانستی شدن بسهولت صادر گردد و همچنین قواهای باطنه نیز بکثرت ریاضت قوت مییابند چون حافظه
از کثرت حفظ و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخیل و امثال اینها و سبب جمله کثرت توجه روح و حار غریزی است
بدان عضو و محل آن قوه بسبب دوام ریاضت چنانچه مقتضای اهتمام طبیعت است و هر عضوی را ریاضتی است مخصوص بدو
چنانکه سینه و حنجره را خواندگی و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و هم چنین الی القیاس
و اعتیاد در جمیع ریاضات بر سبیل تدریج میباید از اقل باکثر و از اضعف باشد تا محمد قوه و حفظ صحت گردد و اما
معرفت آن بخلقت و اخلاط و قوی و سن چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله و اما رعایت حرکات و سکنات قوی نفسانی
که موقوف علیهما اند در حرکات و سکنات بدن را چنان باید که بر رفع افراط و تفریط دیگر حد اعتدال اینها که خلق
نیکو عبارت از آن است نفس را معتاد و مرتاض سازند تا بسبب اعتدال اینها نظام حرکات بدن و اعتدال مزاج مختل نگردد چه
هرگاه در قوای نفسانی که صور و یا کیفیات ارواح اند از اقسام امور نافعه ملائمه و یا ضاره منافره واقع میشود نفس را
بر تبعیت آن ادراکات و انتقالات کیفیتی چند عارض میگردد که از اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب
و فرح و ملالت و خجالت و غیره چنانچه در حکمت مبین است و نفس توجه و تحریک قوی را در هر حال بر وجهی میکند چنانکه
در غم و خوف که از ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوه حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میفرماید هرباً
عنه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملائم در دوم حاصل میگردد توجه قوه حیوانی بجانب خارج

و ظواهر اعضا منفذ باید معاوده نمی‌کند و مواصله وی در تخیل و توهم یعنی اهتمام که از ادراک هر دو حال مذکور صانع حاصل میگردد
زیرا قوه بر لذت با جانب منفذ باید هر بار و مواصله و بالعکس در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوتیست بآن متوجه میشود و چون
روح جوهر لطیف سهل التحلیل است و تحریک و تحرکت او بجانبی بر سبیل تیزی بمنزله دم رقیق لطیف که مناسب جوهر روح
و حامل حرارت غریزی است و در دل مصاحب او است و بدل ما یتحلل او میگردد هر لحظه باو متوجه شود و چون درین دو حالت
افراط واقع شود هلاکت فجاه یا حالتی ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اولی افواه قلب بسبب هرب و تنفر طبع از
منافر و حفظ روح از آن بهم کشیده شود و روح با آنچه مذکور شد در درون محتقن گردد و این حقن چون دفعی و قوی
واقع باشد موجب انطفاء روح گردد چه غلبه حرارت داخل تحلیل محتقن لطیف کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد
حرارت زائد تحلیل روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهت حقن حامل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود که روح را
گرم سازد و گرمی ناطبیعی و از آن حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقریب روح بملایم و نیل آن و با تعارض
با منافر و توجه بدفع آن افواه دل گشاده تر گردد چه اخراج روح و روح با آنچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد
و این میل چون دفعی و قوی واقع باشد تحلیلی که در اعضاء رئیسه باقی مانده بود و آنچه منع خلا در برای حفظ تحلل شود و چون
هر دو بنا بر ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و آنچه بظاهر میل کرده بود همه بجهت بدد یافتن
بتحلیل رود و فجاءة واقع شود و چون دفعی ضعیف واقع باشد نشود و لیکن فی الجمله برد ظاهر و باطن و ضعف روح و قلب پدید
آید و غشی افتد و یا بدین حرکت گرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطراب دل در حین ادراک اهوال و اشواق
محسوس است و در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج و افعال ظهور می‌یابد و اکثر معلوم است
اما افراط سکون قوی که تفریط اعراض است چون موجب تغلیظ روح است بسبب قلت تحلیلات بی شک
مثمر بلادت بود همچنانکه غلظت دم که ماده روح است بجهت قلت حرکت بدن و کثافت غذا و همچنین منبع
منمود حرارت و مضرات افعال و قوی بود و ممکن که روح بجهت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لایق
نتواند و گرمی ناطبیعی پیدا کند و حمی پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال واقع شود از جمیع این
آفات محفوظ بود و این حال بملکات فاضله که تهذیب اخلاق است میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق
مستوفی است **هفتم** دفع و رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس آنها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخلط
و نهتن ابط و موی سر و حرکت تن و رعایت آن چنان باید که هرگاه تقاضای غایط و بول نیکو شود دفع کنند و
از نگاه داشتن آنها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد و باندک تقاضا بزور نباید
خواست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد و ناقص نشود و چون دغدغه نباشد میل اخراج بعنف نباید کردن تا
تا طبیعت دغدغه کاذب عادت نکند و نیز مبادا که مواد ضرورت بدان آلات میل کند و از آن وحشی چون

دارو

ورم و غیره تولد کند و بر دغدغه کاذب صبر باید کردن و خود را مشغول داشتن تا طبیع از آن فراموش کند و از ماده مدغدغ
بجوز تحلیل پذیرد و اگر درین حال ریاضتی مرغوب کند تا زود تر تحلیل ماده شود اولی بود و باید که اخراج بول و غایط
و آن مقدار که طبیع اقتضا میکند و از برای خروج مهیا شده کنند و در نیمه کار باز نه ایستند و بقایا را حبس نکنند که از آنها
مضرت بمجاری رسد چه بماندن بعضا بقایا در غیر محل خود از گذرهای بول و غایط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج
بجهت امداد و عنف بر آن اعضا نکند و میل مقدار شفقت طبع ننماید و بول در سوراخها نکند که مبادا آسیبی از جوانی سمی که
ماوای وی بناشد باسافل رسد و بر منوفقای خداوند علت بواسیر و علتهای مسری چون آدمی اشک دانه دار و
و مبروص و مجذوم و صاحب سبل و رمد و تب ربائی و اشباه آنها ننشیند که بدان علت مبتلا گردند و بدانکه اکثر
مردمی را که در نقل ایشان تغیرات و آفات یبسی بود بی دغشی طبیعی شده است دو دراز عمر باشند جهت قوه معده و امعاد
و نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه و ادویه قابضه باشد و بر دغدغه جماع صبر اولی بود و تا ممکن باشد بغروبت
حفظ منی عادت باید کردن زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیه اعضاء رئیسه که دل و دماغ و جگر است
و تاخیر و تعلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی و دیگر اعضای رسد و ازین جهت است که از
اخراج بسیار خون آن مقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی و از آنکه شبق صادق باوراطه بلا محرک از خارج
در خود یابد و اوعیه منی مملو باشد طبیعت اگر با احتلام دفع آن میطلبد و اخراج البته لازم بود و استفراغ آن بمباشرت
با مرغوب کند و با آنچه ضرب بلی و طبیعت بجهت رغبت و لذت تولید میکند و بسبب فرح تقویت قوی و انتعاش
حرارت غریزی مینماید و مع ذلک بهیچ وجه مبالغه نشاید کردن که تعب آن حرارت روح و یبس و ضعف تن آورد
و آنکه معتاد بوده باشد بمباشرت چون در منع آن افراط کند امتلائی و گرانی در تن او پدید آید و ممکن که منی در اوعیه
و مجاری منجمد گردد و تشنج کند و یا خود متعفن شود و بخارات بد از آن بول و دماغ و ارواح رسد و درد اعصاب و خفقان
و وسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تب و غشی و صداع و دوار و امثال آنها پدید آید و غیر معتاد را بدین حد مضر
نباشد و از جماع عجایز و حائض و زنانی که معتاد مباشرت بوده باشند و دیر وقت از آن دور مانده باشند و از جماع
معمولها حذر کنند تا از تعفن بالات متضرر نشوند و باشد که ماده رویه با حلیل منجذب شود و سبب قرحه و آکله و جگر
و مجاری گردد و روایت اطبا درین صورت بیشتر در زود تر افتد و جمعی کثیر را دیدم که جهت مجامعت با فواحش
که مرض اشک دار باشند این چنین شده بودی با آنکه آن فواحش را واقع باشد مرض اشک پیدا گردند با وجود دیگر این مرض
سریع السرایه است و در خلاء بدن و امتلاء معده و عروق جماع مضر بود و جهت حدوث یبس و ضعف حرارت غریزی
و سقوط قوه در اول و انصباب مواد باعضا و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر بر خلو بیشتر بود و در حین
اخراج منی حبس بعضی نشاید کردن و باید گذاشتن تا آنچه استفراغ آن میطلبد بکند تا از ماندن بقایای آن در مجاری

رطوبت و حرارت غریزی است یعنی اصلیه ما در نژادی که قوام اصلی حیاة بدانهاست و آنچه از رطوبات غریبه بدل
ما یتحلل بدن میشود و قائم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ درین بدن از ودیعه غذا و منی و رحم
پدر و مادر طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن فقط پس آن رطوبت برحسب مقتضای طبیعت لابد مذکوره
تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن روغن و موت
طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارج بود و بحسب استقرا درین ازمان و درین
ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود ورود اسباب مفسده خارجی و داخلی ازین نیافته اند هرچند که مراعات نیز
ننموده اند اما حکمای هند را چون اعتقاد بطول حیاة چنانچه صریح کلام ایشان شاهد آنست بلکه ما فوق آن نیز
حاصل است و تقویت مزاج بتدابیر حکمی خود مجمع علیه است نظر برایقاع و اثبات کمال قوه انسانی است که آن مدة
جوانی است فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هرچند تدبیر بهتر و قویتر بود مزاج محکم و ثابت تر باشد و اعظم تدابیر ایشان
ریاضت دم کردنست و درین جا چند فائده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح همواره محتاج است بتبدیل نخوت
و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا به شش در و تنفس و ازین جهت ایشان مضطر است بهوا پس برین عادت
روح را توقف دل و در تحلیلات دخنه حاره و عدم احتراق در قبول حرارت ان واقله احتیاج و کمی اضطراری پدید
آید دیگری آنکه چون روح جوهر لطیف سهل التحلل است در حین حرکت اعضا بیشتر تحلیل میرود پس برین اعتیاد چون
آلات تنفس و دل و اعضا اکثر ساکن اند تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تنزل از هوای مفسده باستنشاق دیگری کثرت
طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حاره ازان بدماغ دیگری تقویت
قوی و اعضا چه مقرر است که از کثرت توجه روح بقوی و اعضا قوت متوجه الیه زیاده میگردد و بدین عمل البته روح را
توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهة تعدیل و هرب از مضر مصاحب که ادخنه قلبی است و از برای ادراکات
و اشتغال اعضا باز پرداخته است و نه چنین که تا دم بگیرند در حین زود کردن و اتمام افعال شاقه و برین عمل روح را
متوجه بدان عضو و آن قوه نسازند تغییر نگردد و ایشان را درین باب اوقات کلی میباشد تدبیر دیگر منع افراط
تحلیلات اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تعلیل محللات خارجی و داخلی چون ادراکات
و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات اخلاط جهة ثبوت قوی و ارواح و متانت اخلاط
تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرائب بود بر بدن از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبیعت متحیر نشود و اجزاء اصلیه را
از آثار غریبه آفت کمتر رسد تدبیر دیگر اعتیاد بود بر دواهای مقوی که دران تخدیری و سکری با وجود تقویت
قوی و اجزای اصلیه باشد تا از تحلیل مفرط حفظ کند تدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهة قلت احتیاج به بدل
بواسطه تحلیل تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهران از تعفن و فساد دور باشد و بالخاصیه تقویت

فساد نشود و در حین تقاضای اول و غایة استفراغ منی مضر بود بمجاری و قوی بواسطه تدافع لذة و دغدغه و اخراج منی ان مقدار
که تن را ازان راحت رسد و سبکی و صفای حواس و میل انشراح بعد ازان واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف
این بود سخت مضر بود و تنقیص اثقال نافعه و ضاره مجامعت در مطولات مذکور است و قوة مزاج و تن غرباء بنسبت
بما که غذا بان امری واضح و مجرب است که غذا بان شده است و در ازمنه هم بسیار واقع اند و اخراج عرق بریاضات
و حرارت فصل داخل حفظ صحت است و معتدل مزاج و آنچه بکام داد و ادویه و تسخین و تنبها واقع شود تنقی و داخل علاج
و اعتدال آن مفید و مطلوب است باعتدال حرکات متعبه متناده بود و نخاطه و آنچه در منخرین حبس شود اخراج آن به
بدمیدن ادویه مناسب باید کردن که بیتان تر بود و راه نفس گشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ
آن همه به بدآید و آنچه براه نفس بازکشند و از دهن برآورند منفذ بینی نیکو پاک نسازد مگر آنچه بکام اقرب بود
که خروج آن از راه دهن اسهل باشد و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کردن که مبادا تفرق اتصال در منفذ
و حوالی دماغ واقع شود و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود که از انها چیزی
بمنفذ بینی جهد و وحشت کند و نخاطه را فرو نباید بردن که چون فضله دماغ است مفهم آن متعفن بود و اگرچه اکثر مردم
بدان معتادند و نتاج نیل را زود تر دفع کنند باید کردن بشستن و شوی و امثال آن تا چشم را بوی بد او وهم بر نیاید
و دماغ را ازان نفرت نشود و تدبیر ازاله ان بالکلیه باصلاح عضو نشاید کردن زیرا که نیل مفرغی است مر دل را پس
دفع فضلات ازان نافع بود و منع آن مطلقا مضر باشد و ازاله موی سر در محلی باید که هوای آن بقدر گرم باشد زیرا که
که موی بمنزله پوشش است عضو را و چون هوا سرد بود مسام آن عضوی که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آن را
ناطبیعی سازد جهة حلق الجلد و غیره و در زود موی نباید و اگر بالضرورة تا خیر می افتد به آب گرم اندکی بیخ موی را
تر باید ساختن و شستن تا لسکین باید و اگر اعتیاد به نگاه داشتن موی باشد نیکوتر بود جهة حفظ صحت دماغ اما
شستن آن بهرها جهة رفع حرکت و حیوان لازم بود چنانچه از آب و ازاله حرکت تن جهة تفتیح مسام بدن مناسب
بود و بیان در استعمال ان تقدیم ذکر یافت این است نه انجه طریق حفظ صحت و بر اذکیا مخفی نماند که این تدابیر
سبعه واقع است هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب و دوا و مقوی از تربیت
مریخ و خواب بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع و حبس فضلات
از تربیت زحل ای سعادت مند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن مزاج شخص است بمنتهای اجل که آنرا
عمر طبیعی خوانند و آن تا صد و بیست سال بود بر آنکه حفظ کنند هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخیت
بر آنچه لایق آن سن بود و تبدیل اسباب ضروریه مذکوره زیرا که تکون حیوان بتخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند
که مقارن بود بحرارتی که تنضیج و تدبیر و دفع فضلات او کنند و بتدریج تحلیل آن نیز مینماید بهیچ تحلیل سراج مردم را آن

احوالست

مزاج کنند خواه نباتی بود چون ترنج مربّا با ادویه و چون خمرها مدبّر و امثال آنها و خواه حیوانی بود چون ماء و غراب و لحوم
یاقوت و بیض و لبنیات و ادهان مدبّر با ادویه قویّه و بعضی از آنها در هدیة الخیر بیان گشته **تدبیر دیگر** تقویت و دباغت
معده و امعا بود و باستعمال ترهلها و امثال آن و اغذیه چرب و البان از عقب آنچنان در ترتیب حلو و قریب بآن
که منافی است تا رطوبت مجاوره معده وارده از خارج تضعیف و ارخا نکند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج
برقرار باشد **تدبیر دیگر** استعمال ادویه مقویه جلد و اعضاء ظاهر و مانع اختلاط از قبول فساد بود و از خارج بدن از مطبوخات
و میاه معادن و عصیر نباتات و نفوخات و ادهان مدبّره و بخورات و غیرها **تدبیر دیگر** حفظ ظاهر بدن از
تغیرات هوا با نزول در مواضعی که حرّ و برد آن معتدل بود و به لبس البسة لائقه فی الجمله **تدبیر دیگر** تقلیل خواب بود به عبارت
زیرا که غلبه آن مبطل قوای حس نفس و مانع حبس است و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند
تا مواد به دماغ بسیار میل نکند و خواب گران نشود و بلا شک چون تحلیلات لجهة تقلیل مذکور اندک واقع است بدین
سبب به آسایش تن و دماغ و اعصاب به تقلیل خواب کمتر محتاج گردند **تدبیر دیگر** استعمال ادعیه دافعه و مانع
مضرات و مقوی بدن بود **تدبیر دیگر** نیز هست توجه فرمودن قوی و روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط
آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس **تدبیر دیگر** ترتیب طلسمات و تمثیل مناسب مرعی بود در اوقات
لایقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای صعب و تب و عذر و قصد و مکر و ظلم و تاثیر طلسم و تسخیر
ایشان در دفع خصم با وجود شهوت من نیز برات کرده ام و کلمه شریفه **خواص الاشیاء دعی** تا هدان است
و یکی چیزی که طبع را بر دفع تب و درد و سم یاری تواند دادن تقویت طبیعت را شایسته بود فی الجمله حذر
از جمیع محللات روح و قوی و غرایز و اخلاط صالحه با فراط و استفراغ اخلاط نضیجه واجب میدانند تخفیف از
اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آن را بدل ما یتحلل و قایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع
آن مضعف ترین اشیا باشد مر مزاج را و چنان رعایت آن کنند که اگر احیانا ایشان را احتلام افتد آن را از جامه می شویند
و میخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربه مضعفه بر بدن و از هواهای متعفن و پست و مفرط
در حرّ و برد و از آبهای بدگوار و غایت تتبع ایشان مر این تدابیر را چون مانع عروض و منع عروض کهولت است اگر
اگر چنانچه بسبب تغییرات از آثار این چیزی بظهور رسد در دفع آن تدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند بزرگترین تدابیر
ایشان جهت این معنی افکندن پوست است همچو مار که هر سال پوستی می افکند و تازه میشود و درازی عمر مار از این
عمل دانسته اند و این خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکماء ایشان شنیدم که چون این عمل کردند
موهای ایشان که باز بر می آمد سیاه بر می آمد و این علامت عود شباب است و قوت حرارت و رطوبت
غریزی و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود شعر بخاصیت و لون از داخل پیوسته بکار دارند و از جمعی

کثیر

کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای خود قصوری دریابند از طرف شیب رودهای خود را
بعضی بیرون آورند و باز گردانند و آن را به آبهای ادویه مناسبه بشویند و با ادویه دیگر آن را بپالایند و تیمار کرده بجای باز گشته
و بعضی هستند که نفس را فرو گیرند و در درون خود از او حرکت دهند چنانکه هر عضوی را که خواهند تا قوی سازند تمام دم را
به آنجا مایل گردانند و در مداخل آن در برند توجه و آن را بزرگ کنند چنانکه گویا ورم کرده و باز بجای اصلی عود فرمایند و من
جوگی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود روده ها را چنان حرکت میفرمود که آن را از بیرون پوست شکم او کسی دیدی که
یک چیزی مجتمع گشته پوست را بلند بر داشته بهر طرف میرود و در آن حین شکم او قرار عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال
ایشان بسیار است و الله اعلم بالصواب این است فی الجمله بیان **حفظ الصحت** و از آنچه در دیگر ابواب بیان میگردد
تکمیل مراین مسائل را حاصل میشود ان شاء الله تعالی

حسب الخواهش مرشدی [illegible] زبدة الحکماء [illegible] عطوفت و جلالت آثار [illegible] طبیب [illegible] عزّه الله [illegible] دوست حقیقی
حرّره الحاج حاجی میرزا [illegible] محرر [illegible]

در باب دوم

در باب سیم

بسم الله الرحمن الرحیم

باب سیم در بیان تدبیر اطفال پیران و ناقهان و مرتاضان بسبب اعراض مفرطه نفسانی و بدنی
دهرهای مفرط و استفراغات بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود و از این سن طفولیت گویند
مزاج او گرم و تر بود جهت وفور حرارت و رطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت غریزی
طبخ و نضج اجزاء بدن بکمال نمیتواند کرد و ازین جهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده است و بنابر جهت همین وفور رطوبت اصلیه
نشو و نمو بدن درین سن بیشتر است و حال ایشان نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود
و مزاج او همچنان بود گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول بود بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخواستن و حرکت بارادت سن کودکی
بود تا برآوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضای و غایت آن تا هفت سال باشد و حال کودکان نیز البته داخل صحت بود و چون
ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و ظاهر است و این تا حین بلوغ
بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن مراهقت بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر ازین مرتبه ثالثه بود و حرارت
مشتعل تر و این تا حین برآوردن موی روی که غایت آن تا هفده سال است و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی
بود تا قریب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سال بود و از سی تا چهل را سن وقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات
گرم خشک باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی است یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و یا رطوبت بر آن
و درین مرتبه پختگی تمام می‌یابد بجهت کمال قوت حرارت غریزی و باز پرداختن غریزیتین از نشو و نمو بدن و چون ازین مرتبه
تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی مبادی پیدا شدن درین اوقات واقع میشود و بسبب نقصان حرارت
غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت با شبان ببرودی و خشکی مایل بود
و این تا شصت سال باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحاء اند و بعد از این سن پیری
بود که او را شیخوخیت گویند و درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیتین ازدیاد می‌یابد و قوی و اعضا بدان
سبب ضعیف میشود تا آنکه رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ از حرارت نتواند کرد و آن موت طبیعی بود چنانچه
از پیش دانسته شد و غایت این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برد و یبس باشد
لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بلغمیه مستفرغه از سوء هضم در بدن ایشان مزاج ایشان سرد و تر باشد نسبت با مقتضی
طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود بجهت ضعف و هیچ حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از

حرارت غریزی از استیلای حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسانی و غیرها بیانه همچنین منقصات حرارت
غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسائل بوضوح پیوست محقق گردد
که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر در حفظ رطوبت و حرارت غریزیتین است از
نقص و انطفاء و تحلیل زاید و خمود و بلاشک در رعایت اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام
بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال و کودکان باید که چون طفل متولد شود تن او را از خشکی او حفظ کنند
بلباس و غیره و آنگاه روده ناف او را که بجنبت او که آنرا مشیمه گویند متصل است بدو انگشت نرم نهاده از آنجا
رفته بمالند از طرف شکم بطرف جنبت تا چیزی که در وی باشد از خلط و باد بیرون رود و پس از آن ابریشم نرم
تافته و بروغن چرب کرده به بندند از دو محلی یکی نزد ناف و دیگر بقرب دورتر و آنچه نزدیک ناف بندند بسیار محکم
ببندند تا المی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو سه انگشت آنرا به تیغ تیز ببرند یا لیکن چنانچه
یافته اند که چون بر کلیه نهاده آنرا قطع کنند طفل دزدی کم کند و بعضی این روده ناف را بکمتر از شبری
قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود و کمتر بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند بسیار بر خود کنند
و تا نیک بزرگ شود ترک آن کمتر نکنند و نیز بتجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از باد و اخلاط پاک
نکنند و نیکو نبندند در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کنند و بعد از ین باید
که نمک سوده بر تمام تن طفل نیک بپاشند و لحظه نیکو در او بحیده در آن حال بگذارند تا تن وی نمک خورده شود
و عفونت کمتر قبول کند بعده در ظرفی گشاده با آب نیم گرم پاک بشویند و در اول غسل لحظی او را در میان شوراب
رها کنند تا از آن آب شور بدرون گوش و چشم و بینی او نرسد و بعد از آن با آب پاک بشویند و بردارند و خشک
سازند تن او را در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی رحم نگاه میدارند چنانکه آهسته آهسته بهوای بیرون
معتاد شوند و بعضی بسنند که بچه را اندک نمک سوده همه بر تن او رقیق بپاشند و همچنان نشسته در خرقه بپیچند
یک شبانه روز و بیشتر و بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته اند که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت
پذیرد و اگر در اول نمک آب نمک بشویند هم شاید و بعضی طفل را از بعد نمک برابهای میشویند که در آن اندکی
سماق و قسط و شادنه و حلبه و امثال آن جوشیده باشد و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از این وقت باز
بیشک منافع کلیه دهد در حفظ صحت بر ایشان علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و انعقاد
کلی واقع شود و باید که در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضاء او را که در وقت ولادت ضرب
یافته باشد و ناهموار شده باشد و از وضع مقرر تغییر یافته بدست کاری هموار کنند بوضعی که باید تخصص کرد و بنهاد
او را و پایها و دستهای او را بران شکل که میباید راست کنند و آنگاه به بندند و بسیار محکم نبندند که آفته و المی آن

تن طفل زود می‌رسد و هرگاه که باز میکنند و می‌بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار باید بستن و مادام که اعضای ایشان
بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است در خوابانیدن بر پشت باز باید خوابانید تا تکلیف تن فروتر
نشود و کوفت کمتر یابند و از وقتیکه ولادت واقع شده باشد تا همان وقت آن شبانه روز شیر نباید دادن اگر مانعی نباشد تا طفل
حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق بجنبید و گشاده گردد و به تجربه چنان یافته اند که کرت اول چون
شیر شب هنگام بوقت قرار مردم دهند آن طفل خاموش و کم آواز بود و چون در وقت بیداری مرضعه و حلق دهند کم
حرص بود و اول که شیر دهند چنان باید که کام طفل را بردارند و آن چنان بود که نخست نهاده را به شیرینی آلوده کنند و بر کام
او نیکو بمالند و آنگاه شیر دهند و به تجربه چنان یافته اند که کام طفل را بهر چیزی که بردارند در مدت عمر از او کم مضرت یابد
و چند کس را دیدم که کام ایشان را بعقرب سوده با نبات برداشته بودند و چون عقرب ایشان را گزیدی المی نیافتندی
و باید که شیر از ابتدا اندک اندک دهند و بتدریج زیاده میکنند تا به شیر خوردن در آید و هضم نیکو از این زمان باز کند و
در وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند و گریه آغازد و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود در فرنگ
بعضی دانایان هستند که بعضی اعضای خود را که میدانند که قابل علتی است مخصوص بدان عضو داغی در محل از آن می‌نهند و از آن
علت ایمن میشوند چنانچه بر پیشانی و سر بجهت صرع و جنون و بر صدغ جهت امراض عین و امثال اینها و در پشت که اگر بعضی
عروق و شریانی را که ممر اخلاط و ابخره فاسده باعضای شریفه واقع اند و در معالجات امر به قطع و داغ آنها میکنند
بحکمت آنرا داغی یا قطع و سدی کنند جهت بیم امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که نخست کم و نخست تاریک
سرد و نخست روشن باشد و بتدریج یافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا یک نوبت و
زیب طفل را از قنداق یا مهد باز کنند و بجنبانند در خرقه او را خنک سازند تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت
یابد و یا اعضای او را از حدت بول بسوزد و در حین بستن و گشادن قبل از افتادن روده ناف احتیاط باید کردن تا از آن
کوفتی نرسد و اگر کوفتی رسد چرب هزار بالای آن نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند بمرهم پیه و زرده چوبه نیکو بود تا هفته را
کم رنجش آن روده سفید بیده و بر ناف او اندک زره یا سفیداب یا مورد خشک یا گل سائیده یا خاکستر بپاشند
تا رطوبات از او جذب کنند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین گل روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما
هر روز تمام تن او را به آب فاتر بشویند تا یک روز در میان و در سرما در سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم و بعد از آن
خشک سازند و بر روغن چرب کنند و در قنداق یا مهد بندند و در حین غسل احتیاط کنند تا آب در گوش او نرود
و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود و اگر به آبهای باشد که در آن علفهای نافع جوشیده باشند مثل بابونه
و حلبه و خار شتر الخبار و امثال اینها بهتر بود و بعد چله هر هفته یک نوبت غسل یا استحمام معتدل و تدهین مذکور
مناسب بود و این تدهین زود زود مر سینه را تا چهل چهار ماه مناسب بود بروغن تازه گاوی و گوسفندی و بادام و بنفشه

و باید

و باید پیه تازه و ما و تیه را تا دو ماه بروغن بنفشه بادام و امثال آن و بعد از آن سر سینه را هفته هفته و اگر دهای واقع شود که به تجربه
یافته باشند که نفعی مناسب ایشان داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در اهد گرفتن او را او
جهت حفظ از مضرت الایش و باید که بعد از غسل اندر گرد و اگر زخم کردن و در پس گوشها و کش و الغاها و بغلهای طفل برگ مورد
سائیده یا گل سرخ نرم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل سرخ کافی بود و در حین روغن مالیدن باید که اعصاب
و عضلهای او را که برود طرف مهرهای پشت است تا گردن او چرب کرده بانگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی رنجی که
بجهت ریاضت عصبه احتمال حاصل شده باشد بر طرف شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش
شوند و شیر نمیگرفتند و بهیچ وجه خاموش نمیشدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و خاموش شدند و بخواب رفتند و عوام این
حال را رگ پشت گویند و در این حال شکم ایشان را بشانی فرود آوردن بغایت نافع بود و در حین جنبانیدن مهد جهت
خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیابد چه این حرکت ریاضتی تام است مر ایشان را و باید که لحن خوش جهت او ذکری
بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از ادراک صوت ملایم لذت تام می‌یابند و از غیر ملایم
نفرت تام و بهترین شیرها که طفل خورد شیر مادر است بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد باشد با دویه مقویه
و حافظ صحت به دستور مذکور تا مزاج طفل را از این زمانی با این کمال قوت مطلوب حاصل شود و این اصل عظیم بود و اگر
مرضعه چنین بود و مادر نه چنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما
بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده‌اند و این بغایت تدبیر نیکوست در محفوظ ماندن شخص از مضرات افراط
اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض و آبستن طفل را بغایت مضر باشد و در اوایل ولادت چون
مادر را تعبی عظیم رسیده شیر او اقلاً تا هفته را فاسد است شیر تندرستی باید و در دن و شیر پسری جهت دختر و شیر دختر جهت پسر
بهتر باشد و بعضی گویند که نخست باید که شیر مادر خورد تا آخر اصلیه و اعضای او بدان بندد همچون مایه شیر را و بهتر فربه
شود و این نیک فکر است و مادر باید که تا هفته شیر خود را میدوشد و می‌ریزد و اگر از آن رنج یک هفته تا آن شیر
نیافته باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کردن و بعد از آن شیر چون رنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه
معروف ایشان است طفل را شیر دهند و مرضعه مطلقا باید که در وقت شیر دادن نخست سر پستان را لختی بمالند و شیر اندک
بیرون کند آنگاه در دهن طفل نهند و بدست اندکی پستان را می‌افشارد تا او را در مزیدن مددی باشد و کام و زبان و حلق
او کوفت نیابد و اگر روان و غلبه باشد اندک پستان در دهن او میگذارد و بیرون می‌آرد تا شیر در گلوی طفل
نماند در منفذ بینی او نجهد که از این فعل تعبی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و نیز طفل را یک هفته از جانب راست
او شیر دهند و یک هفته از جانب چپ او تا وضع جانبین متساوی باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش
شود معلوم گردد که گرسنه بود و اگر خاموش نشود و یا شیر نگیرد شاید که او را المی باشد و یا وحشتی در مزاج بروزی کرده است

ان باید کردن تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکل تر نگردد و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی
فتق سره پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال بانذک سببی تا اتمام جله ولادت بود و گویند عورات که جله میدارد و بعد جله
سبب قوی گریه کنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی ناچاره تا گریه بسیار کنند بانذک و لیکن سبب گریه جله آن
ضعف بود و همه بجز ضعف تن و قوی و قصور مراعات و در گوش بشیر ایشان را مرنجه دارد و قی نیز اطفال را منع
نباید کردن مادام که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک شود و زود فربه میشوند و خوب میمانند
و دیدم چندی را که افراط میکردند در مضغه شیر ایشان و حوالی ازار به تخبیر که بر تن و جامه میمالند آلوده میکرد و طفل زبان میمکید با
بانیری بوی آن می شنید وقتی کم میشد و بسیاری قی کردن ایشان و نفع ان ناچار نابود بعد از ان علاج افراط لازم بود
و باید که منفذ بینی طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر زنان دوشیده نرم کنند انگاه دفع نمایند و همچنین
گوش و چشم او را از زاو و ریح پاک میدارند و اگر پلک بهم چسبیده باشد بشیر دوشیده نرم سازند و پاک کنند و هر روز سرمه
کشیدن او را جهة صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد جله هر روز چند نوبت او را دست و پای کشاده باید داشتن تا حرکت
بدست و پای میکنند و قوتی در دست و پای و نشاطی در وی پدید آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی منجذبه و هضم بهتر شود
و تعلیق تعویذات و تعقیق بر ایشان جهة منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت افروخته به نیت ایشان
در دفع مضرات و جاهای کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ دانند در تربیت ایشان که بغایت مجرب است
و مدت شیر دادن با طفال تا دو سال بود و از یک سال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یک سال و نیم اغلب ایشان را
قوت هضم بیشتر از آن نباشد و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر خواهند و تا حجم
قوی تر بود و هضم شیر عادت بضعف هضم کنند و مناسب آن بود که کودک را قبل از انکه از شیر باز خواهند کردن اندک اندک
از اغذیه معتاد او بوی چشانند تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت کرده باشند و همچنین در غذا بتدریج افزاید و در شیر دادن
بتدریج کم کنند که از ترک معتاد بیکبار مضرت نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید دادن که هضم بد کنند و تولید
سده و سنگ در ایشان زود واقع شود و ممکن بود که بعطسه و سرفه چیزی از آن از بینی ایشان جهد و بماند و چون اطفال را
تحتی و موافقتی عظیم با شیر و پستان واقع است در این اثنا مدت پستان مرضعه ایشان همواره باید کردن و گاهی
پستان را سیاه کنند تا از ان خایف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعمه آن نفرتی عظیم نمایند
و از فراق آن بسیار متالم نگردند و بر اعراض نقصانی مضرت نکنند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون روز
ترک شیر خوردن گردد از جهة نفرت شبها که در خواب باشند که او را بیا کاهند و شیر دهند و در روز طعام چندانکه
از شیر مستغنی گردد انگاه تمام باز گیرند و اگر بدان عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب دهند و انمقدار او را
بیدار دارند که طعام تخمی از معده او بگذرد و انگاه اگر خواب خواهد کند و چون تشنه شود در شب آب دهند و اگر نیاز شیر نکند.

بجای

بجای آب خورد و بهتر باشد و غذای طفل و کودکان متفرق و چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از نسل لعب بدان
شیر دارند طعام بر ایشان باید نمودن و مایل ساختن گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان و از غیر ان
و همواره ایشان را بلعبها مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید داشتن تا تفکری که نباید نیز دارند و بهترین موسمی
جهة از شیر باز گرفتن بهار و خریف است و اگر ضرورتی بود در اواخر زمستان و اوایل تابستان نیز توان اما در هر
دو جله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کنند و در زمستان بجهت استیلاء تشنگی و شرب آب
سرد پیر در معده و قوای هضم و غیره پیدا کنند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهة ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند باید
که چیزهای که مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خنک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ و آب انار و آب تخم
خیار و بادرنگ نارسیده و خربزه و بورانی خرفه بماست و دوغ و حاقق و پلاو خشک و ماست و نان و ماست
غذای مناسب بود ایشان را و همچنین ارزنه بماست و دوغ قاتق کرده و مرغ جوان کباب کرده با پلاو خشک و خلیه
و مرغ زیرنک و با ناردان آلوده بهتر بود و آش ناردان با گوشت نزار و برنج و اندک نعناع هم نیکو بود و از خرفه
بسیار و ملینات حذر کلی فرمایند و باید که بر تل نرمی گرد صنا بند نه هر روز یکمرتبه در میان نشاسته در سرکه و گلاب
حل کرده بران محل طلا کردن جهة تشنگی طفلان نافع آید و شبها دست و پای او را خیسانند در میانهای روز او را
در دوغ گاو سرد نشاندن و تن او را بران نشستن نیکو بود و اگر در زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم
کرده و لطیف دهند و کم قاتق دهند و از چیزهای خوردنی سرد کرده و آب بخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را
و همچنین هریسه و گوشت نعلی و نان میده و اشباه انها و از فواکه در گرما هندوانه و انار میخوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب
و امرود مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هر گاه در طبع طفل نرمی در باشد
شیرها و غذاهای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات میان دستور اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب
اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند و با او تلطف و ملایمت باید کردن و رضای او بدانچه
لایق باشد و ممکن گردد و جستن بتفحص در انچه او را مشغول دارند و او را بتفریح لعبها و فرحان باید داشتن تا نیکو بالد و از
دویدن او را منع نباید کردن مگر وقتی که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و زورگری و لعبها منع باید نمودن تا از آفات
قصور عضو و یبس و حرارت محفوظ باشد و انار جهة تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهة تقویت معده و سیب جهة تقویت
دل و ترشی ریواس و دوغ و قراصیا و امثال آن جهة تسکین حرارت تبهای ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو
و امثال آن جهة ترطیب و تدبیر مزاج ایشان فی الجمله گاه گاهی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلقا مضر بود و خربزه
دهند و دانه جهة پاک داشتن گرده و مثانه ایشان ملایم بود و تخم خیار بن با اندکی بادیان و شکر کوفته گاهی بایشان
خورانیدن جهة همی همین منفعت بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه بر طبع ایشان عنیف

و تکلیف نشود حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه بلغز زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است بواسطهٔ قرب
بامبداء و از ادنی ناملائمی مضرت بسیار می یابند و نیز فواره را ملاحظه حال مرضعه در عایت نیز فقط برطرف میشود و کلمهٔ الطفل
یعالج بعلاج مرضعه از مسلمات مجربات اطباست و فی الجمله آنچه به تجربه پیوسته در علاج امراض ایشان برین نهج بود

کودکان این صرع حقیقی بود که اکثر طفلان و بعضی کودکان خورد را افتد و نیز مرطوبان ایشان را زیاده پیدا آید و اکثر
از بخار صفرا افتد و از برون شاندن بلغم اندر دماغ و بعضی از ابعد تواتر آن ام الصبیان گویند و اکثر کسانی که از این مرض در
طفولیت داشته باشند و به شده در بیشتر اوقات عوارض صرع ایمن باشند و گویند کسی را که این مرض در طفولیت شده
باشد در اوقات دیگر پیدا کند و اگر در اوقات دیگر نشود در حین رحلت بدان رود **علاج** بگیرند سعتر و چند
بید استر و زیره برابر و نیکو باهم سحق کنند و مقدار یک حبه از آن در آب مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از ترشیها و اغذیه
بادانگیز و تیز فزاینده دور باشد و اکثر آن بود که از یک بار و از سه بار در نگذرد و آنچه از این درگذرد علاج با اهتمام
تر باید کردن تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفراوی واقع شود استحکام صفرا و مفتحات مناسب آن باید در آنچه
بالی حصه نافع بود و در حمله مفید آید و دیدم که چند طفل را این مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده مهره مرجان را با آتش
سرخ کرده و بر نزدیک میان دو ابروی او از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و به سوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود
نکند و بعضی به نیک کوفته و عنبران هم داغ کنند و مفید آید و چند بر درون گوش در منفذ بینی و بر کفهای دست و پای او
مالیدن نهایت مفید است و نیز مایه خرگوش بمقدار یک تا دانگ در آب حل کرده بالی حصه نافع آید و طریق آن در اسهال
گفته شود و در سرهای ماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر است و از این جهت طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز دفع
آن معلوم نباشد نزد یک طفل بدان منذر بود در اوایل ماه البته چند باید بو بایندن بلکه بر جهد و لباس او تعلیق نمودن و اندکی
هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهای ماه گریه بی جهت و بدخوئی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر
نفس اندک نه بطریقی که در گریه می باشد بی جهت مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید در عایت در وقت
ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از ملاحظه روشنیهای بسیار خیره کننده و چیزهای دوار و کشتی و کار فرو
شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که پایین پیدا بود و اعراض نفخی و بهر دو قوم باقراط نگاه داشتند و او را
بعد خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را در این اوقات نیز مالنده و مرضعه و مریض را از گوشت بز و گاو و اب و کر
و کرفس و چیزهای بخارانگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه هر یک روز در میان حب الشفاء یا حافظ الصحت خورد بسیار
مناسب آید و مهره و شیر او غلیظ و یا انباکت کرداند و فاسد سازد حذر لازم بود و از جماع و حمل نیز دور باید بودن

علاج ام الصبیان تعدیل و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از ابها و گرما و صفرا انگیز باید کردن و اگر طفل
خورد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کردن و غذاهای معتدل الصفرا دادن و فادر هر چه در شیر مادر نافع آید هر دو را دواء اشتای

طفل

اهدائی کتابخانه آیت الله شیخ محمد صالح
علامه حائری بکتابخانه آستان قدس رضوی
تیر ماه ۱۳۵۱

طفل مفید بود و همچنین بستن اطراف و محجمه بر ساقها نهادن و چند بمالیدن و تیزاب نرم بر کف پاهای او مالیدن و شمع را الک
آن تدابیر سابق مرعی داشتن **عطسه متواتره** اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ **علاج** تبرید دماغ بطلاهای
مبرد و تبریخ بعصارهای و روغنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ کشنیز تر و روغن بنفشه
و گل آمیخته باید کردن و اگر از جهت ورم نباشد بادروج مسحوق و منخول بطاثوره در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از گرده
گوسفند در حین کباب کردن بچکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فایده دهد که کودکی را عطسه متواتر آمدی سه شبانه روز و تیز بهلاکت
شد و هر چند علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند و بینی بران دارد چنان کردند
تسکین یافت **شناکی** آن ورمی است گرم که در پرده مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه مغز از محل
نرمی نشسته شود و در دو چشم و حلق فرو میاید و چشمها و اکثر تن او زرد شود و هر چند آب خورد سیر نشود و از این جهت لیطا
لیطاس موسوم بود **علاج** تبرید و ترطیب دماغ کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر تراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب
برگ خرفه و آب کشنیز تر در روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند بیشتر از آن محل نرمی و سپیده تخم مرغ با روغن
گل خلط کرده طلی کنند هم مفید بود و همچنین نشاسته با قلیل سرکه در روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل بگشا هم نافع آید و بنفشه بر
کوفته ضماد کردن و یا برگ خنا و تر کوفته ضماد کردن مفید آید و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن
نیکو بود و تن او را بطبیخ خار انیسون یا روغن گاوی تازه با آب هندوانه شستن مناسب بود و خیار بر کف دست و پاهای او
بستن مناسب باشد دست و پای در آب سرد داشتن روز و شبها خوابانیدن نیکو آید و غذای طفل و مرضعه هم مرطب و مبرد باید
باید چون طلیه مرغ بکدو و اسفناج و کشک جو و امثال آن و مرضعه را حب لیکن وجع طفل اندک حب الشفا یا حافظ الصحت در طرف
شب بر بالای طعام باید خوردن و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج آن برین نوع باید کردن و بعضی از آن
چه در امراض دماغی مبین شود باید مرعی داشتن **تشنج و کزاز** آن به از بیش بود و چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات
افتد و آن اندک اندک پدید آید **علاج** آن است که روغن بنفشه بادام نیم گرم بر سر او همواره میمالند و اندام او را
بدان چرب میکنند و در مواضعی که هوای آن بسردی و گرمی مایل باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر میخورانند و اگر
طفل خورنده باشد به وی هم میخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و باشد که از خشکی طبیع و بیخوابی او را بسیار
افتد و علاج آن شیاف نمک و خاموش کردن طفل بحیل و تمدده خوردن مرضعه و خواب او در تن طفل چنانچه بعد از این
واضح گردد باید کردن و آنچه از رطوبت غلبه افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تیز
و گرم مکرر بکار داشتن نیکو بود و غذا مرضعه نان و عسل مناسب باشد و یا نخود آب برابر انزار و بجای آب عسل آب طفل را
روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید آید و تشنجی که از تب افتد و تب تا باشد مهلک بود و آنچه از پیچیدن عصب بود در
اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم و از درد بود بوقت دندان بر آمدن جمله را همین نوع علاج نافع بود و علاج

برآمدن دندان در قسم آخر لازم بود و مرضعه را حب الشفاء و یا حافظ الصحت هر روز بر بالای طعام در این قسم مفید آید

بدخوابی بدخوئی چون سبب المی واضح نباشد **علاج** آن است که او را طبخ بید سبز و بابونه بشویند هم و اگر اندکی بخورانند هم نیکو بود و لعبها و لحنهای ملایم حزین او را مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود و اگر احتیاج زیادت تدبیر افتد شکم او را شیاف نرم سازند و دلک اعصاب و اوضاع مرتب دارند و رضا جوئی خاطر او کنند به آنچه ممکن بود و آنچه بدان موانستی داشته باشد حاضر سازند و حب الشفاء بزرگ و حافظ الصحة مرضعه بکار دارند و بعد از ساعتی شیر دهند و اگر احتیاج زیاده شود بطفل نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و کندم و شاهدانه و تخم کاهو را بریان کرده و رکیبه کنند و بوی آن بطفل می رسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن هموار مناسب بود و میان سر و نقیقها و دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم چند خس یا روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد با دعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید و بسیار بود که بدخوئی و گریه عبث از جهت کوفت نا تمامی خواب بود و علاج آن بمالیدن نرم و ندهای و خواب آوردن کنند **ترسیدن در خواب** اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده و اثر آن بخواب ببیند آن خوف را بحیل از او بیرون برند کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ بدماغ او راه دارد و صورتهای مهیب می انگیزد **علاج** آن است که مرضعه غذاهای لطیف خورد و حافظ الصحت بکار می دارد و طفل را بعد غذا نگذارد که زود بخواب رود و اگر بستر نباشد و یا خواب او مطلوب بود فهدا او را محکم بجنبانند تا لختی مدد هضم و تحلیل شود و مصطکی خایانیدن طفل و اندکی بادیان خشک کرفته خوردن و تعویذات را در این باب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را و پوست پیشانی خر را بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه و اگر نباشد تا هر روز یک انگشت انگبین بطفل بخورانند مفید بود و از آنکه قریب بکابوس حالتی میباشد بوقتی خواب چند بید مشک را بدو باید بویانیدن و علاجها که در صرع گفته شد لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیاف صابون شکم او را فرو داشتن **ترسیدن از چیزها در بیداری** **علاج** آن است که او را اگر ممکن باشد بر آنچه از آن ترسیده دلیر سازند و با آن آشنا کردانند و در اول حال بر یخ پاک را شستن و آن آب دادن نافع بود و سوخته استخوان خرچنگ با نبات و خرفه بریان سوده خورانیدن مفید آید و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خوف بکار دارند کبودی چشم یعنی ازرقی آنچه بغیر موروثی بود **علاج** آن است که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت مشک و زعفران برابر نیکو با هم سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند و کشند تمام باید و از موم شیاف کوچک ساختن مسحوق مشک و زعفران کردانیده در هر هفته دو نوبت استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر زائل نشده باشد گذارند که با سنگ خود زائل میشود و بسیار بود که کبودی کم دارد و چون بزرگ شد بخود زائل میشود و بسیار بود که علاج نکنند هم چنان بماند و در اولاد نیز این جمله بتجربه پیوسته و اگر بعلاج قوی احتیاج

افتد

افتد و یا خود در جمله علاج نیافته باشد فندق را بسوزانند با روغن زیت سحق کرده بر محل زرجی بر کودک بمالند و مکرر بیازند نافع بود و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار ترش اندر کشند نافع آید بشرط مداومت مع الهندبه و هم چنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده و گویند که اگر میل بخفاش تر فرو برند و اندر کشند چند نوبت عظیم نافع آید

بیان کحل نافع بگیرند سرمه صفاهانی سه درم سنگ زعفران و مروارید ناسفته از هر یک یکدرم مشک کافور از هر یک دانک دوده چراغ زیت دو درم جمله را سحق کرده و نخل نیکو نموده هر هفته چند نوبت کشند **سبل و سفیدی که بر چشم افتد** این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد **علاج** هر دو آن است که آب عنب الثعلب می کشند در شبانروزی چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارند و آنچه سبب آن گریه باشد بعلاج آن اگر محتاج باشند هر صباح به بول گرم وی بشویند و بعد از آن آب عنب الثعلب اندر کشند سطری بر این بر طرف شود و هر روز اندکی صمغ عاق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سفیده را ببرد **بهم چسبیدن پلکها** چون زیاده از معهود خواب و مقرر اطفال و کودکان بود مقدمه رمد باشد **علاج** آن است که هر صباح به بول گرم خود یا بشویند و کحل صفاهانی کشند و بر گرداگرد چشم او از بیرون توتیای شسته مسحوق خشک بمالند و از گرد بوی نیل و بوی چوبی تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از دود چرب گرد آب چشم و بینی او آورند مفید بود **درد چشم** که آنرا رمد گویند **علاج** آن است که تا سه روز تمام هیچ دارو بگرد چشم او نگذارند و غذای مرضعه و طفل خورند از ترید اشکنه کله پاچه و آنچه چرب باشد سازند و اگر بسیاری چشم بهم چسبیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر پنبه پاکیزه دوشند و بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبه کهنه دود کرد داده گرم بر پشت چشمان نهادن جهت درد صعب و قرح ملکها نهایت مفید بود و به بول گرم شستن عظیم نافع بود و بعد سه روز زیره و مغز جوز برابر با هم نیکو سحق کرده تابه دامن برکف دست کرده از آن بسیار بر نشد مرهمی سازند و بر روی پنبه کنند و شیر زنان دوشیده بر پشت چشم او بندند تنها در روزها درد و ورم و بر هم چسبیدگی را عظیم مفید بود و تخفیف در شیرها در دیده و بیخی بسیار را دیدم که بدین تدبیر صحت یافتند و اگر مزیدی برین احتیاج افتد دواها آنچه مفید و بدستوری که در علاج رمد مذکور است بکار دارند و پرهیز نیز همان نوع نمایند و تا ممکن باشد هیچ دوا قوی بگرد چشم اطفال و کودکان خورد نباید کردانیدن که چشم ایشان نهایت نازک است و بیم مضرتها دیگر باشد **آب رفتن چشم** بی دردی و بی افتادن چیزی دردی چون سبب این رفتن آب در اکثر بود در وقت غسل و غیره و از نیک چشم آب آمدن بدان شاهد بود **علاج** آن است که پلیته از پنبه خشک در گوش او نهند از آن جانب و او را هم بر آن گوش خوابانند تا آنجا منجذب شود و باز گردد و اگر باز نشت جستند و منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و نفس بکشند تا از آنجا برون آید نیکو بود و اگر از آن دمیده در آن منفذ نیکو بسیار کنند و در آن بجنبانند نیکو بود **فرو بستن تا چشم** **علاج** آن است که حفص یکی را با شیر مرضعه سائیده در پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند

دبطبیخ بابونه سر و چشم او را میشویند و همچنین باب بادروج بعد طلی و کحل عوام با گلاب در کشیدن مفید آید و طفل در ضعف
غذا جمله از مقویات معده بکار میدارند و از فروتنهای نفاح و بلغم خوابر منیر میکنند و اکثر اوقات چشم را بسته
میدارند **ماندن چیزی در بینی** این بوقت غذا خوردن واقع شود که بسرفه یا عطسه و غیره چیزی از راه بینی
در جهد و بماند و طفل را نتوانند انرا بیرون کردن و کفی وان دغدغه کند و متعفن گردد و بخار آن دماغ او را رنجه
دارد و از این جهه همواره متوحش باشد و بدخوئی و بی دلی کند و دست بر بینی خود از آن جانب مالد و نفوذ او عفونت
نیکو میل نکند و زردی لون و بی خوابی و ضعف و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نیز لازم
بگیرد و نیامدن نفس از آن طرف بینی نیز له و دست بر آن مالیدن هر ساعت بر آن وحشت و بر آن جانب گواهی
دهد **علاج** که بینی او را تمام از بیرون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشد او را به پشت باز
خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعده در وقت بیداری چیزی معطس ببویانند تا عطسه
کند اگر بدان بیرون آید فبها و الا او را به پشت خوابانیده به دست دهن او را محکم بگیرند و با زدهن خود در منفذ
طرف بینی گرفته او سخت بدمند و متعاقب آن در منفذ مخالف سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمیدن آنچه باشد
بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ گشاده بینی او را بگیرند تا دهن بکشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند آنچه
باشد راه گلوی او باز کرده و بسیار اطفال را دیدم که تب تیز بدین سبب پیدا کرده بودند و بدین تدبیر از بینی ایشان برنج
یا نخود یا دانه انار بیرون آمد متعفن شده و بهمین علاج بعد چند روز بصحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان از بیرون چرب کنند
و چند قطره هم اندر چکانند و همین لحظه باد اندر دمند و آنچیز بیرون آید کودکی دانه انار بالخت در بینی خود فرستاده و نفس باز
کشیده و محکم شده و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق الذ بیرون آمد در همین روز **درد گوش** علامات این سبزی رنگ آواز
بود و بحیدن سر و گردن و گرمی گوش و گریه و اضطراب و راحت یافتن از دست نهادن بر آن و بر آن جانب خوابانیدن
علاج آن است که آنچه ظاهر بود از سوراخ گوش او به آرد و نمک طبرزد سوده و باسم دیگر برابر آمیخته و بحبنه
نرم بیاکنند و بگذارند و بادیان خائیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب بید خشک
با بادیان را بمقدار شبری بکیر در گیرانند و یک سر دیگر از او سوراخ گوش او دارند چنانچه بخار آن بگوش او در رود و آب
آن رسد مفید بود و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه حب اشفا و یا حافظ الصحه هر شب یکنوبت و هر روز
خورد نیکو بود و اگر بدو [illegible] افتد فتیله از کاغذ حریر بزباد آلوده در گوش در ناک او نهند و دهن
درد و یا دهن خروع نیم گرم و با روغن گاو نیم گرم یا سپید تخم مرغ آمیخته اندر چکانند و بیرون گوش او را هم بدان چرب
در شقی درد و خارش گوش را نافع بود و روغن بادام کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز مفید آید و صبر در آب حل کرده
و یا در عصاره گشنیز تر یا در عصاره عنب الثعلب بر بیرون گوش در حوالی منفذ و بنا گوش مالیدن بسی نفع بخشد

دردای

دردای قوی هیچ وقت بگوش ایشان نباید نهادن که وهم گرمی و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم
و سوراخ گوش او را مدتی بر لوله آن نهند تا بخار بگوش او در رود و درد تسکین گردد **پالیدن پلیدی از گوش** آنچه بعد از درد
بود علاج نباید کردن و آنچه بعد از درد نباشد همچنین روز مهلت باید دادن تا لختی مواد فاسد دفع شود پس از آن علاج
کردن **علاج** آن است که فتیله را بعسل بیالایند و به اندرون نرم سوده و بنجه اندر گردانند و در گوش او نهند
هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را پاک کنند و ریش را بعلاج آورند و اگر در شب سوده بگردانند و نهند هم نیکو بود و کودک
سه ساله را فانیذ و زرنی گوش درد کرد چیزهای بیزانیده چون آب پیاز و روغن کوچک نیم گرم در شبانروز در گوش او
بچکانیدند یک شبانه روز را با روغن گل جوشانیده چند آنکه آب رفت در هر شبانروزی چند نوبت در گوش او نیم گرم
میچکانیدند و گاهی قطره چند روغن بادام تلخ کوهی نیز می چکانیدند سه روز را تمام صحت یافت و بسیار آزموده‌ایم و نافع آمد
در آنچه بعد از درد بود آنچه در درد بود **ورم لثه** بر وقت برآمدن دندان اکثر اطفال که دندان بر آورند گوشت
بن دندان و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد و مشغولی طبع اخلاط ترقی یابد و طبع
هضم نیکو نپردازد و اسهال پدید آید و بسیار بود که مردی به تشنج و گذارد و در چشم و خارش گوش و آماس گرده و گاهی
تب نیز میآید **علاج** آن است که چیزها که از آن اسپا باید خوابیدن به دیشان نه دهند تا مادام دندانها بدان تحلیل نیابد
و گوشت منبت دندانها را بمغز و گوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و انگشت برفق تمام بران محل بمالند و روغن
بنفشه با روغن بادام یا آب نیم گرم بهم آمیخته تر کردن او را بدان چرب کنند و گاه گاه قطره چند روغن بنفشه نیم گرم در گوش او
از آن جانب بچکانند و عسل با روغن بابونه یا روغن شبت خلط کرده و هم چنین عسل با جمع بنو شک که از آن بطم گویند
خلط کرده بر گوشت دندانها او مالیدن نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید بود و در خواب
آورده اند که تا ب سکت از آن جانب بکنند و بر آن جانب روی طفل را اندکی حب اشفا یا حافظ الصحه باید دادن و اکثر از آن
اعراض نگذارد و چیزی بعد از برآمدن دندان باقی بود و علاج آن به دستور خودش باید کردن **اماس گوشت بن دندان**
بعد رسیدگی دندان بسبب آن بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات سهل بود از معده و بدی هضم **علاج** همین طبیخ
که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نمک بر آن بمالند و اگر خون از آن بر آید بهتر بود و مخففات چون هلیله بوده
و توفل سوده بسی بر آن پاشیدن بسی فایده بخشد **دمیدگی دهان** که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست
لب در داخل و بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت دندانها پدید آید و با سوزش و اندک درد
درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاده گردند و بلون
بعضی سفید و سرخ بود و سفید آن را بعضی برفک گویند و این هر دو اسلم باشند و آنچه بزردی مایل باشد سوزان تر
و متألم تر بود و کرمتر و آنچه سیاه باشد گاهی منجر با کله شود و مهلک باشد **علاج** آنچه غیر سیاه بود آن است که در حین

خواب کردن آرد جو بریان که انزروت کوبیده آن بپاشند و بگذارند که اگر اندرا فرو برد مکرر کنند و همچنین گل سرخ
سوده و یا گشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود مکرر او بسیار دیدم که تب ترنجبین
با قند و خواب کرده بهتر شده و بتکرار آن زایل شد و بهتر بهتر آن او در سه روز یا پنج روز باشد و بسیار بود که با علاج سه
چهار روز را صحت یابد و بنفشه محرق پاشیدن و همچنین اصل السوس محرق مفید بود و خورانیدن شراب شاه توت و همچنین
شراب ورد آورده که از آن بیخ کوبیده بسی مفید آید و شستن آن بغسل آب و بعد از آن پاشیدن دواء بر آن انفع آید و یا
پاشیدن پوست هلیله زرد محرق با ترنجبین بسیار نافع آید **بیان سفوف مجرب** بگیرند ترنجبین و زبل خاکی و یا زبل
خشک آدمی و خاکستر پوست غوزه پنبه و خاکستر موی سر مساوی و جمله را نیک بکوبند و بعد از غسل محل مرض بعسل و آشنان
آن بوقت خواب بر آن بپاشند و در قلاعهای کهنه و بد عظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذای گرم مطلقا حذر کنند و از
به تنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه ضبط سبب فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو و شرط اذن و حلق
و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاج اقوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر اطفال آنچه مناسب بود
بکار دارند **ورم حلق** در میان مری و دهن و این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و گاه بود
که این ورم بعضلها و مهرهای پس گردن رسد **علاج** آن است که طبیعت او را بشیاف نرم دارند و بعد از آن رب
شاه توت میدهند و مرضعه نار باد و سماق یا بگوشت کبوتر میخورد و خوردن بیخ طفل را نافع آید و شیاف آن اهم
مفید باشد **ورم ملازه و لوزتین** سبب این اکثر بلغمی بود که از دماغ بر آنجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت
شنکی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق نزله بدانجا بها فرود آید و در دنی ورم لوزتین را کل و گوش گویند
و علامت آن ورم است و دشوار فرو بردن و فرو بردن شیر **علاج** طلی کردن خشکی‌ها است چون خیار و سرکه یا حنا
و آب کاسنی یا آب گشنیز و عنب الثعلب بر محل زدمی کنند و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای بلغم افزا و تدبیری که در ورم
حلق گفته شده نافع آید و اگر انگشت بعسل و اندک شب سوده بیالایند و بر آنها بمالند تا لعاب بسیار بیاید بس مفید آید
و اگر سخت قوی افتد بعد از سه روز با انگشت بر آن زور کردن و از آن را کاهیدن تا اخلاط دفع شود تدبیر کامل بود
والله اعلم استرخای آنها علاج بر داشتن آنها بود و شب سوده یا روغن و شبت سوده و مازوی با سرکه سوده بریا
بر یافوخ او طلی کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود و زکام چون سرمای ناگاه بسر و پیشانی او رسد یا که
از سکی سرد و خشک خوش هوا یکبار بهوای خفته گرم نقل کند و یا بوی گل تازه یکبار بدو رسد او را زکام
زود افتد **علاج** آن است که سر ایشان گرم دارند و هوای گرم را تعدیل کنند و بوی خوش و غیره دور دارند
و کفهای دست و پای اطفال آنها را بروغن کاو و شب چرب کرده در آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده و یا
و یا در میان نان و غیره نهان کرده شب و صباح اندک دهند و مرضعه نیز همچنان بکار میدارد و بسیار بود که خوردن مرضعه

کافی

کافی بود و بعد از آن از بهر خشکی ماده استحمام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و دوغان بکار دارند و بسیار بود که او را چون تب آید ماده نجنبد
گردد و زکام نیک شود و آنکه مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه فصد کنند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز برهای
گوش طفل یا کودک را بیاچسبند و الحق خون بردارند درین باب سرفه نیکو مربی دارند تا خوف عظیم نکند **سرفه** آنچه
از رفتن دخان بود در حلق علاج آن است که اندکی دوشاب یا عقیده موبزاب در آب سرد خورانند و اگر آن نباشد نبات
و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام که بود دهند و شیر نیز مفید آید و بسیار بود که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از رفتن گرد بود بحلق
علاج آن نیز و غذاهای چرب کنند و قدری اگر روغن بادام خورانند نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد
و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه بر آن گواهی دهد **علاج** آن است که لعاب دانه آبی با نبات
سوده بهم خلط کرده میدهند و هم چنین لعاب تخم کتان یا نبات و طریق لعاب گرفتن جهة این حال آن است که دانها را
در شیر مرضعه و یا آب جنبانند و چون نبات جنبیده شود از آن چوب بزنند تا لعاب غلیظ پدید آید آنگاه از آن لعاب
سفت پالایند و بکار دارند و تخم بهی شیرین را با بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته با عسل آب سرشته یا با شکر نرم و رب
السوس یا با نبات و رب السوس اندک اندک خورانیدن نافع بود و در شیر مرضعه سرشته هم نیکو بود و شیر مرضعه را با نبات
و شیربرنج یا نبات یا شکر و فالوده و تیاتی یا لشکری با روغن بادام شیرین جهة غذا نیکو بود و بیشتر از آنجا که آثار صفرا ظاهر
باشد گاهی اندک رب شاه توت یا رب آلوبالو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای دافع صفرا میخورد و آنچه نیز
در تب باشد و آنچه از کثرت نزول بود و رطوبت و تری سرفه و آب بینی و مرطوبی مریض بر آن گواهی دهد علاج آن است که
گاهی انگشت بعسل آلوده بر بن زبان او مالند تا قی کند و رطوبات لخجی آن حلق و کام و دهن او بپالایند و تقلیل غذا مرعی
دارند و حب الشفا و یا حافظ الصحة مرضعه هر شب بکار دارند و مریض را هم در عسل و آب لخجی حل کرده دهند و بر بینی و بر گوش
و شقیقه و کف دست و پای او چند بید گرم بیاشد و بمالند و هنگام سحرگاه که محل حرکت نزلات است حلوای مغز بادام بعسل دهند
و بر سینه او موم روغن بادامی میمالند و قدری پشم نرم کوفته را نیکو دود کرده پیوسته بر سینه او می‌بندند و در سحرگاه
نفس او را گرم دارند تا هوای خشک بقصبه او نرسد و از سخن کردن منع کنند و منضج عناب و بنفشه سرفه طفلان را عظیم
نافع آید و ماش برنج با شیره بادام دادن بسی مفید آید و جهة کم خوابی شیره خشخاش بغایت نافع آید طفل و کودک را و همچنین
ریشه با شیره خشخاش و بادام و طعامهای خشک چون پلاو خشک گیلانی و مرغ کباب و نان و حلوای مصری را سرفه تر کودکان را
نافع آید و هم چنین حب السعال تنها در دهن داشتن و شکر و نارجیل با هم کوفته گاهی خوردن و گزانگبین که برکت مورد دارد
در دهن نگه داشتن کودکان را بسیار نافع آید بشرط آنکه گفتن در آخر زمستان سنه ست و تسعمائه در ری هرات مولد سرفه شد و در
در اطفال و کودکان و جوانان بود که چون سرفه کردندی تا قی نکندی و ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و جوانان درد دار دردی
سینه ایشان گرفتی که طفلان ریزه دست بر سینه خود نهادندی و مالیدندی و بعضی ازین معالجات مذکوره میکردند نفعی

زیاده در ایشان پدید می آید جهت بعضی مزاج و بسیار بلطیف غذا میکردند و پرهیز خشک و اثری نیک ظاهر نشد بلکه
گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آید و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که حبه بنفشه که در میان سیاهی چشم کودک افتد است بگیرند
و خشک سازند با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل کنند در ناشتا یک یا دو از آن حبه بدهند و در شبانگاه هم چنین این تدبیر
بغایت نافع آمده بود و بعد روز صحت می یافتند و پرهیز میکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان بهاری [illegible] بتخاله را
دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار باقلای مرکی بدو دفعه سه دفعه بلع کردند گاه حلوای مغز بادام یا حلوای جوز میخوردند
که زود ازین مرض مزمن خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه تب آمدی پرهیز میکردند و آن حرارت تب مانده را
تفتیح میکرد و قطع حمی میشود و بعرق بحران صحیح میکردند و صحت می یافتند از تب و سرفه و بعضی را آب پیاز بخته یک قاشق
هر صباح بر ناشتا میدادند و سینه او را چرب [illegible] و پشم دود داده می نهادند بهمین صحت یافتند و اکثر این علاجها
مرا بتجربه پیوسته است **خرخره و تنگ نفسی** که در شبها پدید آید و بجاتی ماند که بوقتی او آخر گریه عظیم پدید
می آید کودکان را **علاج** آن است که طعام شب ندهند و فی الحال ماء العسل گرم قطره قطره میخورانند و تخم کتان بریان
کرده کوفته بعسل سرشته اندک لعق میفرمایند و از استنشاق هوای خشک نگاه میدارند و تنهای گوش او را بروغن گرم
کرده پوسته چرب میکنند و اگر بحلبت قی آورند که گریه نکند مفید بود و گریه در اول عظیم مضر بود و گرفتن نبات در دهن و گاهی
حلوای مغز بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید دیده ام چندین طفل را و کودک که بمجرد لعق تخم کتان و عسل و خوردن طعام
نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند و دیده ام طفل دو ساله را که این مرض شد و بدین علاجها برطرف نمی شد و غذای او
شوربا با برنج بود بجهت مرغ شب چهارم در گوش پیدا کرد و در آخر شب تب کرد از صوت وجع پلغمه عسل آلوده و در گوش
او نهادند درد تسکین یافت و به تب ماده که بر قصبه او ریخته بود ریخته شد و دو روز او عرق کرد و صحت یافت دیدم کودک دیگر را
که مغز جوز در شب خورده بود و آب بر بالای آن و جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید و شیرینی
هر چه بدو دادند ضرر کرد و مقطوع الطمع شدند یکی قدری رب شاه توت بدو خورانید بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت
بزودی و چند جای دیگر که بسبب قریب بدان بود آزموده ام عظیم مفید افتاد دیده ام کودکی که در انبار کاه کهنه رفته بود و بازی
کرده چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد قریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند سائیده بر بینی او کش
و کفهای دست و پای و نقیقه او مالیدند و اندکی هم بدو خورانیدند و سینه او را چرب کردند و شوربای چرب با قاشق بدو دادند
بوقت غلبه اشتها صحت یافت حضرت از مقدمه صرع تشخیص کردند چه تفرز دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در آید او را ظهور
صرع اطفال قریب بدین لحظه دارد [illegible] نمی آید چنانچه اشارتی بدان شیعت یافت در صرع ایشان فواق چون شیرخوارها گاه گاه بدید آید
و بسیار دیده ام که در آن حین چون زیاده واقع شدی مرضعه رشته تاری از لباس او کندی و به آب دهن تر کردی و بر پیشانی او
چسبانیدی فواق او ایستادی و بسیار دیده ام که کودکان را و اطفال را که [illegible] در حین فواق تخمی بدیشان گفتندی که
بحری

که بحری دیبا چجانی و یا فوفه و خرفی در ایشان پدید آمدی مثل سنبت دزدی و تفحص از آن باب و یا خبری عجیب شنیدی
و امثال آن طبع ایشان بدان مشغول شدی و فواق برطرف شدی و این از تجارب مشهور است و اگر بدینها زایل نشود علاج
آن است که وزن حبه چند بید ستر را در آب حل کنند و بدهند یا شکر سائیده هم نافع آید و چندان در سرکه و گلاب
حل کرده فواق قوی دفع کند و آنچه از پی خوردن چیزهای خشک افتد و تر بها خوردن نافع بود **فواق مفرط** از رطوبت
بلغمی آید **علاج** آن است که نیم دانگ قرنفل سوده در آب سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دهند و بوی کاه گل
بر دن بسته است از اسائیده و یا آب سیب یا بهی دادن نافع آید و پودینه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود
و اگر حاجت آید ضمادی از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و شراب بهی سرشته بر معده او نهند و اگر صفرا نیز آید
علاج بخورانیدن رب آلو ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت زرشک و مزیدن سیب ترش و میوه های ترش
کوهی کنند و شراب پودینه و شراب نعناع و شراب انار ترش و ناردان و آنچه که از اینها در آن باشد جمله نافع آید و نیم
دانگ فادزهر حیوانی و یا دو دانگ گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله
از انواع افراط قی و غشیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین اطفال را بغایت مفید باشد صبیه دو
در زی که ضعفی در معده او بود و هر گاه از [illegible] و مضعفات معده چیزی خوردی چون ماست و شیر دانه و انار ترش
و امثال آن هضب هیضه گونه پیدا کردی و غشیان او را تشویش دادی و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن
صفرای زرد و بعد از آن صفرای سبز و بعد از آن صفرای زنگاری دیگر آمدی و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن
و تر شیف چنانچه فرموده اند تسکین آن نداری من او را نعناع سبز چند شاخ با یک لقمه نان بتکلیف دادم صحت یافت
و چند کرت نعناع سبز با خشک [illegible] میدادیم نافع بود و چند کرت دیگر او را از آن تب آمدی و بهمین علاج
صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب و قی زنگاری نمیکرد و منع آن میشود و گاهی اندک مرغ
کباب جهت ضعف میدادم با نعناع و نافع بود ولی جابجا این تجربه کردم و نیک آمد فربه شدن نیز در معده ایشان
بسیار بود که جهال جهت رفع اسهال اطفال انفحه خورانند و از عقب آن شیر دهند و آن در معده ایشان منعقد شود و هضم
نشود و سمیت و تعفنی اندر آن پدید آید و سبب لرزه بیهوشی و تنگی نفس شود و شکم ایشان باد گیرد و آماس کند **علاج**
آن است که سرکه کم ترشی بهف دهند یا با آب آمیخته تا از آن حل سازد و از چیزهای شور پرهیز کنند و غذا اندک تناول دهند
تخفیف شیر و اگر باز دیگر انفحه بشیر دهند در سرکه حل کرده از آن تحلیل کند و بصلاح آرد و ضعف معده خیار حامض
و گرانی معده و تیره هضم بلا امتلاء و بلا هیضه و یکی اشتهای بدان گواهی دهد علاج در اکثر آن معالجات افراط قی نافع
باشد و مرضعه همواره حافظ الصحت بکار دارد و کودکان و طفلان رسید را سفوف مقوی ساده در آب بهی
نافع بود و مصطکی خائیدن مفید باشد و قرنفل را درست در گلاب جوشانیدن و به نبات شیرین کرده ناشتا خورانیدن

نافع بود و عظیم مجرب است مرضعه و مریض حذر کنند از مرخیات و مضعفات معده چون آلو و زردآلو و هندوانه و شفتالو و آن
و از مائیات نیز و غذا باندازه دهند طفلی یکساله از دردی مسکه که خشه خورده بود خیلی مریضه کرده و اسهال پیدا شد
و بعد از آن معده او ضعیف شده بود و هر طعامی که خوردی گاهی قی کردی و گاهی غیر منهضم اجابت میشدی و از این جهت گاهی
چند روز تب کردی و باندک مراعات تب بر طرف شدی ولیکن تو اهضم و اسهال در شبانروزی سه چهار نوبت با بیخ
بود و تا قریب سالی علاج نکردند آخر شیخی فرمود تا او را دو عدد قرنفل خورانیدند و همین صحت یافت و هرگاه اندک دو خشتی
از آن باب پیدا کردی همان دوا دادندی مفید آمدندی **قبض شکم** بلا حرارت **علاج** آن است که زهره گاو
بر شکم او طلی کنند و مسکه تازه با آب گرم آمیخته مرضعه بر شکم او بمالند و بدست آغشته بران بمالند از شیب معده
بطرف ناف و زنهار و اگر حاجت آید شیاف در شکم و نمک طبرزد و نهند و برگ چغندر با شکر سرشته و منقش
خشک نم کرده و صابون رقی از جمله شیافها نافع بود و شیاف از آنجا که بسبب خوردن مرضعه و طفل بود از قوابض تبدیل
آن بخوردن غذاهای نرم اولا باید کردن و آنگاه این معالجات دیگر کردن و روغن از معده ایشان دور باید داشتن اسهال
آنچه بسبب شیر بازگرفتن پیدا آید علاج آن است که اعاده شیر کنند و بوقت خواب هر شب یکدرم شربت خشخاش اطفال را
بخورانند و از اغذیه که عادت بود و آنچه قابض بود دهند و از طلیات حذر فرمایند و اگر تدبیر قوی محتاج شوند از آنچه
در انواع دیگر مذکور میشود بکار دارند و بسیار دیدم که همین علاج نیک شدند **در آنچه وقت** برآمدن دندان پدید آید علاج
نباید کردن مگر آنکه از افراط بیم مضرت کامل باشد که آن هنگام بر تدابیر دیگر انواع مشغول شوند و تدبیر زود برآمدن دندان
نیز میکنند **و آنچه بسبب** دیگر واقع باشد علاج آن است که زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کرده در کیسه کنند و بر شکم و شکمگاه
او تکمید کنند و تکمید بجاورس مقلو در سرکه خیسانیده و به زیره و گل سرخ تر کرده هم نافع آید و زیره با برگ نعناع
یا مورد کوفته و باندک سرکه تر کرده و نیم گرم و بر شکم او بستن مفید بود و احتیاط کنند تا حدت سرکه بپوست شکم ایشان را
نسوزد و تدبیر علاج نشاندن بود در عصیر برگ خرقوله که اطبا آنرا لسان الحمل گویند لیکن آنکه بکرمی مایل باید ساختن خواه
از آفتاب و خواه از آتش و ملازمت این تدبیر هر نوبت بعد از فراغ قدمگاه باید و در اسهال دموی عظیم موثر افتد
هم چنین تخم خرقوله خورانیدن **و دیگر** پنیر مایه حیوانات بتخفیف خرگوش و زغاله گوی و بره در آب حل کرده دادن
نافع بود ولیکن جهت حذر از بسته شدن شیر در معده مریض بعوض شیر غذای دیگر مناسب باید دادن و اگر بغذا معتاد نباشد
تدبیر دیگر باید کردن سوای انفحه **و نیز تازه** بی نمک کودکان را مفید بود و پالوده اطفال نافع آید و همچنین بلا
ذکل اندک روغن دنبه پخته و سفوف اطفال که در آب سیب و چهار میدهند و آنچه بی انبها میدهند جمله
بسی مفید بود در انواع اسهال و گل ارمنی یکدرم در آب صاف یا در آب بهی بغایت نافع آید بتخفیف درد زیری
و صمغ عربی بریان کرده یکدرم با برنج ده سیر نیم برشت غذای نافع بود و خشک پلاو گرم با ماست تازه گاوی

بغایت

بغایت آزموده است بشرط گرمی **و لعاب** تخم ریحان و بارتنگ و اسپغول بریان در غیر ضعف معده عظیم مفید آید و نان
که از آرد گندم و بلوط پزند نافع آید و فاد زهر حیوانی در دوغ گاوی یا عصیر خرقوله و یا در آب سیب ترش و آب بهی ترش
و یا آب امرود جمله مفید آید و بهی در خمیر گرفته و در شیب آتش پخته هم نافع بود و اسفناج و شیر خرفه بریان بجای آب گاهی
خوردن و ماهیچه که در خمیر آن لیمون و کزمازج و نعناع اندکی کرده باشند یا قاتق سماق بریان غذای مفید بود در جمله و مخیای
ماش برنجی که ماش و برنج از او بو داده باشند و نیز خشخاش کرده و پوست هلیله زرد یا دو اندکی مصطکی در آب خاص
با گلاب از آنکه ضعف معده باشد عظیم نافع آید و برنج بوی داده و بسماق یا زرشک یا ناردان که انهارا نیز بریان
کرده باشند پخته و اندکت نعناع افکنده غذای مفید بود خصوصا از آنکه در امعا زلقی باشد و اسهال که با این تب و زحیر
پدید آید شربت مورد هر روز دو نوبت صباح و وقت خواب بدو خورانند هر نوبت دو سه انگشتی انفع ادویه
بود بارها از تودم و امرود خشک و بهی و سیب خشک و غیر آنکه از آن سنجد گویند خوردن کودکان را عظیم نافع آید
و خربزه شیرین گرمه بر ناشتا غلبه خوردن صاحب اسهال دموی را عظیم نافع آید و بسیار مجرب است و اگر مریض احتراز
بطعام معتاد نباشد آنچه مرضعه بکار دارد از اغذیه نیکو بود و آنجا که اسهال بسبب تب کبد افتاده باشد و این حال کودکان را
بجهه پر خوردن و درهم خوردن و چیزهای غلیظ و شیرین خوردن بسیار افتد باید که قوابض خشک قوی در دوا ندهند که آزار
و مرض زیاده کند بلکه علاج او بزرشک و آش ناردانه و انار دان و آش آلوچه و رشته به شراب بهی و آب کاسنی و ا
و آش سماق و به ترش و ازین اشباه اینها کنند طفل یکساله و نیم از ان سلطان حسین بایقرا در هراة در فصل تابستان اسهال
پیدا کرد و آخر بخون انجامید و اطبا هر چند علاج میکردند مفید نمی آمد آخر الامر حضرت مد ظله العالی فرمودند که آب برگ خرقوله
گرفته غلبه و در طبخی کردند و او را بعد از فراغ از تقاضا در آن می نشاندند همین صحت یافت و آب برگ کاردی که در
کنار آبها میروید شبیه بلسان الحمل لیکن از آن باریکتر است و اهالی کارد است هم قریب بدان نافع آید و تخم آن هم
در نفع قریب به تخم آن بود که از آن بارتنگ گویند و دیدم کودکی را که اسهال خون داشت هفته یک فرمود که ناهیلوطه
بریان کرده بدو خورانیدند صحت یافت و چند جای دیگر هم تجربه پیوست صبیه یکساله و نیم را در روی فصل خانه
اسهال پیدا شد در شبان روزی ده بیست مجلسی رفتی و هفته چنان شد که سی مجلس رسید و در روز بیشتر از شب بود
و بعد از آن آب خوردن بیشتر میشد و تشنگی عظیم داشت و اجابت گاهی خون بود گاهی ثفل با خون و گاهی ثفل با
با صفرا و بلغم و آنگه خون و گاهی همچو جگر خون آلود آمدی و گاهی چون خونابه که از گوشت آید شستن و قراقر
در شکم میبود ولیکن پیچش کم بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر چون مدتها بود که ترک کرده بود نمی گرفت و از
قوابض مذکوره اندکی چیزی بحیل برد میخورانیدند نفعی ظاهر نشد و اعراض نقصان چندان میکرد که مرض می افزود
روز هفته در گذشت و او ضعیف شد یکی فرمود که عصیر بودینه نهری گرفته و قدری آرد گندم بدان و اندکی آب خمیر کردند

دا هیچ از ین بچه و قانق آن گشنک و مغز جوز بریان کرده ساختند و بجیل بدو خورانیدند مفید آمد سه روز آن غذا دادند
قبض شد و تب پیدا کرد و روز دیگر شیاف صابون شکم گشودند و شب عرق کرده و صحت یافت کودک دیگر را بحران
عجب غیر خالصه با سهال شده بود و بعد از رفع تب معده او و احشای او ضعیف شده و غالبا شد هم در جگر او بواسطه تغلیظ تدابیر
و ضعف قوی واقع شده بود و هرچه خوردی غیر منهضم با سهال رفتی و سبب آن بود که ترتیب جهت تسکین حرارت مرطبات
و مبردات چون آلوی مقشر خیسانیده و شفتالو و هندوانه و انار ترش بسیار بدو داده بودند و مدت ده روز این اسهال
بود و بسیار زردی بجهت کثرت نزدیک رفتی و قوابض فایده نمیکرد آخر به پلاو و مرغ فربه میل کرد و خورد و صحت یافت
بسیار طفل و کودک را برین نوع علاج شد آنچه اسهال بحرانی و غیر بحرانی داشتند و کهنه شده بود در ساوه بودم در سنه
اربع و تسع مائه فصل تابستان در هوا اندک تعفنی پیدا شد و مولد تب و اسهال دموی شد تخصیص در اطفال و کودکان
و بسیاری برین مرض میرفتند و هیچ علاجی موافق نمی آمد حتی تریاقات نیز مفید نبود صبیه در اشتم یکساله و نیم این مرض پیدا
کرد و علاج نمی پذیرفت و چنان ضعیف شده بود که از پهلو بدیگر پهلو نتوانستی گردید و منقطع الطمع شده جهت آنکه علاج
بقوابض و تریاقات با هوا مقاومت نمیکرد و او را همچنان بیهوش و ضعیف بر روی بالشی خوابانیدند و بر بالای پالان استری
مضبوط ساختند متوجه مزدقان که هوای آن خنک تر از ساوه است و عفنی در هوای آنجا نبود شدیم چون از هوای ساوه
پنج فرسخی دور شدیم بر لب رود خانه لحظه نزول کردیم و هوا خنک رود و جای تحرکاه برین طفل آمد چشم باز کرد و نان
طلب نمود و قدری دادند خورد و آب طلب کرد و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد دیگر کوچ کردیم و دو فرسخ دیگر رفتیم
چاشتگاه به رباطی خوش هوا فرود آمدیم ماست و نان طلب کرد دادند خورد و قوت یافت چنانکه بر خواست و خود میل
بازی کردن نمود و تب و اسهال هر دو کمتر شده بود بار دیگر از بین الصلواتین تا حقای چهار فرسخ دیگر رفتیم و بموضعی خوش هوا
بر سر چشمه و آن شب خواب کردم و در آن شب اندک نان و پنیر نو خورد و تکلم تمام بجمله خوش بود و علی الصباح تب نیز
برطرف شد با اندک عرق و بر خواست و میدوید و بازی میکرد همان هوا و حرکت آنجا بودیم دو نوبت تکلمی اندیشیم
اسهال با اندک خون آلوده و عصر از آنجا بمزدقان رفتیم بجز دنقل همان حرکت تمام صحت یافت و از اطعمه بر حذر داشت
و لیکن میوه هیچ نمیدادم و بیشتر غذا نان و ماست و پلاو و ماست و برنج شبه با ماست میدادیم در نقاهت و نیکو بود
چون از رسیدن سرما بود با سافل علاج آن است که کاورس یا خاکستر گز یا خاکستر نسکت کوفته در تاوه گرم کنند
و در لته کنند و او را همواره بران می نشانند و آجر نو تافته و لته بران افکنده همان منفعت بخشد لیکن چندان مبالغه
نکنند که از گرمی آن دل راستی پیدا شود و شیاف دانه سیر مفید بود هم چنین شیاف بارچه و شیاف فندق
سوخته و شیاف شفتالو سوخته و از آب سرد و هوای سرد حذر فرمایند و غذا از شیر مرضعه و یا نخود آب مرغ یا قالق(?)
مناسب بود و آنچه سبب دیگر بود این معالجات مفید نیاید تدبیر آنکه در باب زحیر مذکور بود آنچه سیا قوی نباشد

بکار

بکار دارند از مضغ و شیاف و غیره از مرضعه غذای اهل زحیر بکار دارد و مریض غذا خوار را هم از آن دهند و رشته بیز آنکه
ناب کرده که زرده تخم مرو ظه و تخم ریحان در آن باشد و رشته که خمیر آن باب و زرده تخم مرغ کرده باشند بسیار نافع بود
و مرضعه و مریض را گلقند آفتاب خوردن و در چیزی لعاب دار نافع بود و هم چنین گلاب و تخم بهدانه در آب مساوی کرده
نیم گرم و سرد تخصیص آنجا که تسوه هضم و هیضه سابقا با آن بوده باشد و با لوده اطفال جمله را نافع بود و بسیاری را برین
معالجات صحت یافته اند و زرده تخم بروغن گل زرده نیم گرم مریض را بران نشانیدن چند آنکه مقعد از آن گرم
گشد و ورم و کوفت زحیر را نافع آید و مرغ بینیه شکم شکافته گرم گرم مقعد مریض را بران نهادن مکرر را هم ورم و کوفت
زحیر را نافع بود و کودکان را رب بهی شیرین و شربت آن نافع بود و سنجد خوردن هم مفید آید و آش نار دان و بو دو نه
باغی که برنج از او بوی داده باشند و کم ترشی بود هم نافع آید و گوشت مرغ که به انار دان و زیره کباب کرده باشند
مفید بود و صفراوی را در رد ده که آن را مغص گویند چون بی اسهال باشد **علاج** آن است که ناخواه را سائیده با
سپیده خایه مرغ سرشته بر شکم او طلا کنند و تکمید بسرگین گاو تازه نیم گرم نیز نافع آید و سفوف بادیان و اگر ترکی
مسحوق در شیر و معجون بادیان رومی با مصطکی سائیده در شیر مرضعه مفید آید و شیاف بارچه نیکو بود و هم چنین شیاف
صابون و شیاف سرگین موش و نفط و شیاف مقل نرم کرده و بزهره گاو آلاینده و شیاف پیخ بزهره گاو آلوده نهادن
و شیاف صمغ عربی سوده با زرده تخم مرغ پخته و **اگر یک شمه** افیون در روغن گل حل کنند و مقعد را بدان چرب سازند
عظیم نافع باشد و او را برشکم یا بر ران دایه خوابانیدن و آهسته جنبانیدن و اعصاب پشت او را مالیدن نیکو بود و دیدم
که مرضعها زبان شکم طفل را از ناف تا سر معده سه نوبت می لیسیدند و آب دهن دور می انداختند بعد از لحظه آن
تسکین می یافت و بعضی هستند که ادعیه میراث دانند درین ابواب و آنرا گویند اودن دارند چون دست بر شکم قولنج
و مغصی مالند دان و عا خوانند تسکی و تفاوت بر ایشان افتد و مریض صحت یابد **و جهه کودکان و طفلان**
که از او دیه مشتقرند توسل باد بحیه و اعراض نقصانی و تبدیل هوا مناسب آید بجهه ناف چون بی زحیر و اسهال بود
علاج آن است که آب گرم با روغن زیت و نمک ممزوج کرده در مثانه گاو کنند و بر ناف او می انند و چون
سرد شود دیگر بار گرم میکنند و خایه قنفذ با آب سائیده بران مالیدن سخت نافع آید و پشک گوسفند سائیده
و گرم کرده در لته بران تکمید نمایند مفید بود و اندک سفوف بادیان در شیر مرضعه خورانیدن اطفال را نیکو بود و همچنین
اندک بهمن سرخ یا اگر مسحوق در شیر مرضعه و استعمال شیاف صمغ و روغن افیون که در زرده کفته شد
انجام نجابت مفید باشد و اگر از استعمال چیزهای گرم کرده تکمید کردن راحت نیابد لته را با آب سرد تر کرده طلا
کنند و یا یخ در لته کرده می نهند مفید آید بیرون خواستن ناف این بیشتر از زور گریه بود **علاج** آن است که مرداسنگ
و اسفیداج با آب گشنیز تر بسایند و طلی میکنند و هم چنین مرمکی و جوز سرو سوده با آب برگ عنب الثعلب و سبز دماردی(?)

محرق باب کشنیز و عنب الثعلب و اگر احتیاج افتد کیسه بمقدار ناف او پر بادیان مسحوق کرده بعد طلی بر بالای ناف او نهند
و لته نرم بر بالای او محکم به بندند و احتیاط کنند تا نشست و پهلوی او کوفته نشود و از بند دیدم طفلی را بتجربه همین کیسه نشست صحت
یافت و خاموش داشتن ایشان تا ممکن بود علاج لابد است فتق پاره شدن غشائی است که فاصل است میان شکم و آلات غذا
مثل خصیه و مثانه و غیره و آنچه ریحی بود دعوی اکثر از زور گریه افتد طفلان را و اما کودکان را سببها قوی‌تر چون زور کردن و جستن و چیزهای
بادناک خوردن و امثال اینها افتد **علاج** بادی است که مرضعه و طفلها و کودک از چیزهای بادناک حذر کنند و همچنین
از خرما و انجیر و شلغم و آنچه بادشکن باشد خورند در طعام و غیره چون زیره و بادیان و کراویه و مصطکی و اگر طفل را باید که
دارند و حرکت کم گذارند و کودکان را از هر چه زور آورد حذر فرمایند و چون باد در خصیه بود بر کش ران او و زهار و مصطکی و مازو
و سریش و عنزروت و مانند آن بیند و با آب زاک بر شنند و بر لته بر آنجا بندند محکم و همچنین مازو و گلنار و کندر
و حنا و قند و مومیای و سریش برابر در آب زاک سرشته میبندند و چون خشک میشود دیگر تر میکنند و میبندند بتحقیق از شب
که آرمیده ماند بهتر آید و اگر بر ایستان بود و طریق آن است که کیسه سه گوشه چنانچه باندازه مثلث کش ران از زهار او بود
کوفته و بادیان کوفته پر کنند و سکت بپا کنند تا محکم شود و آنگاه بر سه گوشه آن سه بند نرم و بعد از آن بر کش ران او که باد دارد
بنهند و دو بند از آن از روی رانهای او بگذرانند و در پس کمرگاه او بندند و یکی دیگر در میان رانهای او از پهلوی خصیه بگذرانند
در کش ران او بر روی سرین او بیارند و سکت کشیده بدان بندها بندند چنانکه کیسه درست بر کش ران و گذر باد نشیند
و از آن فرا گیرد محکم و در میان ایستان مریض را به پشت باز خوابانند و آهسته بدست باد خصیه او را بفشارند تا بطرف شکم او باز
رود و آنگاه با انگشت گذرگاه او را گرفته آن کیسه را بر او نهند و به بندند چنانکه گفته شد و بر بالای ضمادها طلای بهتر بود
و دیدم طفلی پنج ماه را که باد در خصیه پیدا شده بود سرگین موش را در شیر ساییده بر زهار و خصیه او طلا میکردند بدین
مداومت صحت یافت و بسیار جا آزموده‌ایم و دیدم کودکی چهار ساله را که باد در خصیه پیدا کرد بمداومت کیسه ایستان
فقط صحت یافت و چند جا دیگر همین نوع واضح گشت و چون باد در پشت زهار و غیر آن باشد علاج همین دستور ایستان
و از ضمادها و طلاهای مذکوره بر نهادن و پرهیز فرمودن مریض و مرضعه از چیزهای باد انگیز کنند و بسیار باشد که همین قدر
علاج کافی بود و اندک مشک و جند در روغن زنبق حل کرده در سوراخ قضیب فتیله ریحی چکانند مکرر نافع آید
و مغز ساق خر را بران طلی کنند مفید بود بشرط تکرار و خوردن مریض و آنچه مقوی بود و بینی ترتیب داده و غیره
زود داده باشد علاج هم به ایستان با نشسته مذکور کنند بدستور اما کیسه صلبتر باید و ایستان هم محکم‌تر باید و چندان مداومت
نماید که منفذی که گشاده شده و بادی که گذشته است تنگ شود و بهم آید و بر بالای آن ... زودتر نفع
دهنده و چندین کودک دیدیم که بمحکم ایستان با نشسته صلب ... میکرد و در آن ... صحت می‌شد و زود
تنگ می‌شد و بعضی را دیدیم که ... خورش میشدند بتخصیص مرطوبان خورده‌تر که گوشت و پردهای ایشان از غایت

نزاکت

نزاکت سستی نکه زود قبول پاره شدن میکند و زود قبول درست شدن هم میکنند و فتق قبله الماء ایشان را کمتر افتد و اگر
احیاناً واقع شود علاج آن از محلش استخراج کنند **حرقة البول** یعنی سوزش مجری بول بوقت آمدن و این در گرمی هوا
و از گرمی و تیزی خوردن مرضعه و یا طفل و کودک بسیار افتد **علاج** آن است که آب هندوانه نشاندن هم مفید
آید و مرضعه و مریض باید که از خوردن گرمیها و گرما حذر کنند کودکی یکساله و نیم را در صیف سوزش بول شد چنانکه گاهی
که بول آمدی گریه و اضطراب کردی و هنوز اگر ورا در دست مالیدن عنب الثعلب رسیده را نرم کرده بر زهار و خصیه
او طلی کردند و آهسته دانه دوغ گاو میدادند صحت یافت و بسی مجرب بود بول کردن در جامه خواب بسبب آن سردی مزاج
و سستی مثانه بود و علاج بار درخت ون که از زبان گنجشک خوانند حبه بمشابهت بدان بگیرند و مغز آن را نرم
بسایند و با عسل معجون کنند هر شب بمقدار جوزی میدهند و بگیرند بار درخت اورس را که بعضی انزار جه گویند و بکوبند
و به پزند نرم در میان حلوا کنند و هر شب بمقداری بدو بخورانند و اگر در وقت خواب کودک را بول فرمایند کردن
و در میان خواب بتکلیف بول کردن گویند و چند نوبت او را در جنبانند و بیدار کنند و گویند بول بکن و گاه او را
روز تخویف و ملامت کرده باشند که این عادت از وی برود و میدارد بتخصیص که تنها چیزی که مدد بول باشد نداده
باشند و مجرب است و چندین کودک سه چهار ساله بدین تدبیر ترک آن خوی کردند و اگر علت قوی شود و آخر روز او را
لختی گرسنه و تشنه باید داشتن و همچنان خواب فرمودن و چیزی که گرم کننده و مقوی باشد مثانه مثل آنچه که ذکر کرده
شد خورانیدند صباح و شام و این اعمال دیگر کردن و گویند که تخمی را یکدو سیر تخم شاهی با یک مازوی خام سوده در
در عسل آب خورانیدند ان علت از او برطرف شد و جامه خواب گرم و حرکت در آخر روز و بر چیزی گرم نشستن جمله
نافع بود و از خربزه و چیزهای سردی قوی پرهیز واجب بود و اگر کودک رسیده باشد و مادینه بود از مجامعت کم قدری
بر بالای طعام بدو باید دادن و مداومت جوز مرا خوردن فرمودن و بر طعامهای کم تری و کم آب دادن چندانکه عادت
آن فعل از او برطرف شود و بسیار را دیدم که تا بالغ نشدند ترک نکردند و هر علاجی که میکردند فایده زیاده بداشت
و گفته اند که مریکا ربع درهم هر صباح با شراب دادن نافع باشد و هم چنین نافع که در خمیر آن اندک زبل کبوتر
تخمی کرده باشند و آن فایده تمام بخشد و دماغ خرگوش بریان کرده خرگوش خشک با شکر تنها دادن مفید آید
و اکثر تخمهای برشته و با قند سوده مثل تخم خشخاش و تخم کتب و گندم و تخم کتان و تخم ریحان دادن و همچنین مغزهای
برشته چون فندق و پسته و غیر برشته چون بنه و نبک و فستق و شاه بلوط و جوز و نارجیل با شکر دادن منفعت یابند
و این علم **دشوار آمدن بول** آنچه سبب آن سنگ و ریگ مثانه یا گرده بود **علاج** آن است که
بر زهار و گرده او می‌مالند و در احلیل او می‌چکانند و از غذاهای مولد سنگ مرضعه و مریض را حذر فرمایند و بجراد الیهود
با تب سوده فتیله کاغذ بدان بیالایند و در سوراخ ذکر او در نشند و بگیرند بیخ خبازی و همچنین برگ وی و بیخ

خطمی و برگ و بیخ خوش نظر و شاخ و بیخ خار و خشک و بابونه و جمله را نیم کوفته در آب بسیار بجوشانند و مریض را در ان بنشانند
باید که ظرف گشاده بود و درد اسهال و بکرهی مایل بود و مریض چون دران نشیند آب تا ناف و کمرگاه او باشد و در شبانروزی
دو سه نوبت بنشانند چندانکه آب سرد شود و دیگر گرم میکنند و بعد از ان تن او را هر نوبت خشک کنند و روغن مذکور
بدستور مذکور بمالند و نیم دانگ مغز سر عکه یا کلاغ پیسه در شیر حل کرده بخورانند نافع آید و با حلیل اندر نهادن و حکانیدن
هم مفید باشد و چون قوت بسیار دارد و بیش از ین شربت افزون کردن اگر عقرب سوخته زردی کرک بریان سوق
بپاشند و بر زهار و گرده او طلا کنند نافع آید و سنگ بریزاند و اگر چند عکه یا کلاغ پیسه را زنده بسیار بجوشانند و مریض را
اندران آب نشانند نافع آید غذا آماج چرب مناسب آید غیر محرور را و اترنبه بیار دان فائق کرده یا کشکاب بگوشت
خروس و اگر از گوشت عکه و کلاغ اندران بپزند عظیم نافع آید و شیرخوار را بشیر مرضعه که این غذا خورد اختصار کنند و اگر
بزیدان تیرا بر احتیاج افتد از حلقش باید دید و انجا که عزرول را سبب دیگر بود و علاج آن چنانچه در حلقش مذکور است
کنند بوجهی که مناسب بود و کرم معده آنچه در عزر و روده مستقیم متولد شود از طوال و غیرها علاج آن بدستور چنانکه لایق اینان
باشد از حلقش استخراج کنند و آنچه در روده مستقیم متولد گردد از کرمهای خورد و حوالی مقعد است پراگنده بر خورد و دغدغه میکنند
علاج آن است که شیاف از موم و حنا برابر باهم سرشته می نهند و بعد لحظه سوراخ مقعد طفل را برابر چراغ میدارند
و آهسته به انگشت کنارهای آنرا میخارند و اندکی گشاده میدارند تا کرم بدین حیل میل به بیرون کند چون اندکی ظاهر
میشود آنرا میگیرند و اگر حوالی مقعد را خورده باشد شیاف مغز سوخته شفتالو و شکر سرخ بهم سرشته می نهند و یا موم را
بهمان آلاینده می نهند و اگر از برگ شفتالو و مغز سوخته تخم آن تهم کوفته شیاف سازند و بنفط سیاه یا موم روغن آن
بپالانید و بنهند کرم را بکشد و خوردن شکر و نار جبل و طعامی که بسیار کول داشته باشد و در هنته ترکی با خرما کوفته
جمله کودکان را درین مرض نافع آید و بموم روغن گل و بموم نفط بردن و در درون مقعد را چرب داشتن منع خوردن گرم
و خاریدن آن محل بکنید با برگردیدن مقعد بوقت روز قضاء حاجت افتد علاج آن است که جرم غربال کهنه را بر زردی
آتش نهند تا سوخته گردد و آنرا سحق کرده بران محل بپاشند و فرمایند تا بجود باز کشند و مکرر همین عمل نمایند که بسیار
مفید بود و محل بازگشته را به بخور دود خرنوب و پوست بیخ کبر داشتن هر نوبت نافع آید و اگر مورد و مازو
و گلنار و شب در آب بجوشانند و او را دران نشانند چند نوبت نافع بود و مسحوق منخول النهار را بران پاشیدن
هم مفید بود و هسیحان سوخته شاخ کادکوهی ثولول که درین ممالک واروک والوک گویند علاج آنست که سرگین
خشک آدمی را بر انگشت افروخته بخور کنند و ثولول را بسیار بر دود آن دارند و مکرر کنند بدین تدبیر خشک گردد
و باهستگی بریزد و پاک شود و اگر بناخن ثالیل را یک یک برنجانند و شیر برگ انجیر بران زنند و یا شیره محموده دواء
آن نافع آید و اگر تیزاب فاروق عار بران زنند بزودی دفع آن بکنند و طلا خون موش کور بران نافع آید و در خواص

چنان

چنان یافته ام که در شب چهارشنبه آخر ماه چون برابر ماه سه نوبت ثولول را بجاروبی از طرف تن بخارج بمالند و گویند
که ای ماه همچنانکه تو میکاهی این را بکاهان و هر بار نوبت بگویند و هر نوبت سه کرت جاروب را بر زمین زنند
آن ثالیل هرچند غلبه وبر باشند باهستگی بریزند و دفع شوند باذن الله تعالی بثرها و ریش تن آنچه بسیار
رزار زند هم علاج نباید کردن که هر طفلی که بر تن او جوشش پدید آید تخصیص در سر او از امراض دماغی و لبسی مرضها
ایمن میگردد و چندانکه طبیعت قوة گرد و مواد فاسد را بجلد دفع ساخته و آنچه از ریش و غلبه آن مضرت یابند و زیاده
و عام میشود علاج آن است که بعد دادن غذا و شراب مناسب ماده برگ مورد و گل سرخ و برگ گز در آب
بجوشانند و او را بدان آب میشویند و شیرخوار را بعد از تنقیه مرضعه تدبیرات کنند و در طبیخ اشترخار غسل دادن و بدان
شستن هم نافع آید و بعد از غسل باید که خشک سازند و بروغن گل یا مورد یا گز چرب کنند و توتیا و مردارسنگ
و سفال آب ناخورده هر یک سحق نموده بروغن گل یا مورد و یا گز مالیدن هم مفید باشد مرهم اسفیداج و مرهم
کوزه فقاع و مرهم آرد و پنبه و مرهم زرد و بر ریشها را بصلاح آورند و بر جوششهائی تر از این احجار مذکوره باب
سحق کرده مالیدن نافع بود و نشف رطوبات آنها کند طفلی چهار ماهه را در فصل زمستان بر تن جوششها پدید شد
از قسم نمله ضعیف رنگ آن غالب بزردی مایل و خارش میکرد و بعد خارش چون میخارید سوزش می آمد و در دو سه روز
منتشر گردید و زردابی از ان می پالانید و ریش میشد و هر جا بوی و آب آن میرسید همچنان پیدا میشد تا گلو اندام
که علاج کنند تا چنان شد که سینه و پشت و دستها و رویها و بنا گوش او تمام ریش شد و از درد و خارش آن خواب
نمی توانست کردن آنگاه بعلاج مشغول شدند و از مخففات و ادهان و مرهمها هرچه میمالیدند نفعی تمام نمی کرد و جز بهای
سوزانده چون تیزاب و روغن چوب گل و امثال آن طاقت نداشت یکی فرمود که عناب را در روغن
گاو بسوزانند و با توتیای شسته مسحوق صلایه کنند و از ان بمالند چنین کردند هر جا که ریش نشده بود چون میمالیدند
آن جوشش را از ریش شدن باز میداشت و بصلاح می آورد و آنچه ریش شده بود چون میمالیدند ریش را بقدر بصلاح میاورد
اما از همان محل باز دیگر بقیه ماده جوشش میکرد و ریش میشد دیگری فرمود که روغن سرگین خر بمالند و بعد سه
روز استحمام فرمایند چنین کردند آنچه ریش شده بود بصلاح میاورد و آنچه دانه بود خشک می ساخت و بعد از
استحمام و در کنین خشک ریشها انهارا دیگر بار اندک آثار آنها پیدا می شد یکی فرمود که حنا را با ثابت کاهی برشته
و بران آثار جدیده طلی کنند هر روز و اگر غلبه شود بار دیگر روغن زبل بمالند همین نوع عمل میکردند تا صحت تمام
حاصل شد و طریق گرفتن روغن زبل الحمار آن است که سرگینهای نیم خشک در تنت بر سر انگشت افروخته بریزند
و در گودی کوچک و صحنی کاشی را ده پهن بر بالای آن گود برو فرو کنند و اندک منفذ دود و بخار در شب لبهای
ظرف بگذارند چندانکه عرق بزر و حرکت کن غلیظ از ان بر درون صحن نشیند از ان گیرند و بکار دارند

ریش کردن ران و بغل و بن گوش و جنبهای گردن که از گرما و حرکت و بول و عرق افتد علاج آن است که برگ
مورد بسایند و بیخ بوته بسایند و گل ارمنی بسایند و هر یک تنها یا گل سرشوی آمیخته و زخم بجنبه بر آن بپاشند
و بعد استحکام اولی بود و تکرار آن بعلاج آورد و زود دیر چه بسیار خراب باشند گل سرشوی فقط پاشیدن کافی بود و اگر مرهم
احتیاج افتد مرهم آرد و پیه و زرد چوبه کافی بود و بر محل سوختگی را تنها از روغن پیه تازه بی نمک را بید از آن که پاک کرده
باشند و بدهن بجایند نیکو و بر کف دست چندان بمالند که نیکو هموار شود و آنگاه بران محل بمالند و قبل از سوخته شدن
مالیدن منع تسحج آن کند تب لازم یعنی تبی که مدت آن از چهار ده ساعت اندر گذرد و آنجا که سببی از اسباب حمی
یومی ظاهر باشد رفع سبب و تعدیل مزاج باید کوشیدن و تفصیل آن در علاج حمی یوم داده است و آنجا که سبب تعفن یا گرم
شدن خون باشد و مرطوبه طفل و سرخی چشم و سوختگی بول و امتلاء رگها و یا تولید همان مرض و موی را چون حصبه و آبله
و مطبقه و اقتضاء فصل و تدبیرات ناملایم مرضعه بران گواهی دهد علاج آن است که طفل اگر کوچک باشد و مرضعه قوی
هیکل و یا دموی مزاج بود مرضعه را فصد کنند و غذای خنک که از آن خونی لطیف حاصل شود دهند چون کشکاب جو
که عناب چند و اندک کشنیز در آن پخته باشند و یا ماش بریخ با اندک کشنیز تر و یا عدس بریخ با اسفناج و اگر طفل از
شش ماه متجاوز باشد اگر مرطوب بود روز دویم یا سیم یا چهارم سرهای گوشهای او را بیاجنبند و اندک خون کم کنند و بسیار
را دیدم که بهمین علاج در شب سیم یا پنجم عرق کردند و صحت یافتند و بعضی کودکان دیدم که مستحق استفراغ دم بودند و در
تب بوده و بیهوش بودند و ایام بحران محقق نبود و سرهای گوش او را بجنبیدند و خون بیک افتد بهوش آمد و چند روز
عرق کرد و صحت یافت صبیه را تب از هشت روز گذشته بود و بیهوش و ضعیف و سست بود و حصبه و آن
سرهای گوش او را بجنبیدم قطره خون بهیچ وجه بیرون نمی آمد و مردم از او قطع طمع کرده بودند او را نشاندم و باز و دیگر
گوشهای او را بسیار مالیدم خون آمدن گرفت و اندک اندک زیاد شد و غلبه آمد و باز نمی ایستاد و بحیل باز داشتم
و بهوش آمد و غذا طلب کرد از همان نوع مذکور غذا دادم و چند روز دیگر را بتب نرم ترشه و اندک تحریک عرق
گاهی پدید می آمد و از تن او چیزها بر می آمد مثل خشخاش دانه و مروارید ریزه به هفده روز صحت یافت و غذا خوار را
همان قضای مقرر بود و اگر بگوشت احتیاج افتد جوجه خروس در افکنند و خورانیدن آب عناب جوشیده
و صاف و خنک کرده در صبحها مفید آید مرضعه را خنکیها چون آب خیار و شیره تخم خرفه دهند و انه و نعناع
بریخ باید دادن و آنجا که بیقراری طفل محتاج شوند در هر بیتی که باشد فی الجمله را بکوبند و عصاره از آن بر میان سر
و سرهای پای او طلا کنند و او را بخانه گرم دارند از مقدار که مطلوب بود عرق آید و اگر صداعی نیز باشد و به
و به جنبیدن گوش بر طرف نشود و یا مانعی بوده باشد جنبیدن را برگ بید و خطمی و چغندر و نیم کوب کنند
و با قدری نخاله جو و جرم سرکه در آب بجوشانند و در دهن هند دانه را نرم کرده در او اندازند و نیم گرم با پایهای او را

تازانو

تا زانو بدان بسیار بشویند و بدست فرو مالند تا اندک عرق آید و صداع تسکین یابد و خطمی صندل در گلاب برده با سرکه
و آب کشنیز تر بر پیشانی نافع آید صداع را و هم چنین بوییدن آنها و کشودن شکم بشیاف خنک هم عظیم نافع آید و آنجا
که سبب تعفن صفرا بود زردی لون بشره و زبان و غلظت بول و سبقت تحرکات و مولدات صفرا از این هوا و غیره
بران گواهی دهد علاج آن است که مرضعه تنقیه کند بجهار شربت و اشباه آن و غذا از غوره با و ناره با و زرشک با
و امثال آن بی گوشت و پوغان جواب و شوربا بریخ با کشنیز سبز هم نیکو آید و رشته پوغان با بقلتهای مذکور هم
جایز بود در اواخر جوجه مرغ و جوجه خروس مناسب بود و روغن گاوی بریخ و خیار خشک کرده نیکو بود و آلوی بخته
در ایام گرما و روز غلبه خوردن و سکنجبین ساده در صباحها مفید آید و اگر طفل مریض خورنده یا کودک باشد از این تدبیر
و اغذیه باید دادن و تنقیه بجهار شربت کردن اگر احتیاج افتد و حنه بنهار کف دست و پای ایشان بستن نافع بود
و کوچکتر از از میان سر سهم بنهند در حرارت عظیم و قبض اسهال از شیاف شکر و بنفشه با هم سرشته و یا شیاف
مشمش تر کرده کشودن هر شبانگاه نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق هم نیکو آید و تسکین صداع هم بوجه مذکور
باید و خوردن هندوانه و آلوی بخته مفید باشد و از طعام و معجون شیره خرفه و سکنجبین و آب سرد و نقیع مشمش و آلو
و گاهی روغن گاو بریخ و با قدری نان سنگ عظیم نافع آید در محرقهای ایشان و آنجا که سبب تعفن بلغم بود و کمی تغیر
لون بشره و بول و ضعف هضم و زیاده شدن تب بوقت خوردن آب و سردیها و معفنات معده و مرضعه و تخمه
سابق و زرقی امعا و سبقت اکل دخانات و سردیها و مرطبات و قلت تشنگی و اختلاف سردی و گرمی و زردی تب
و هوای فصل و مقام بدان گواهی دهد علاج آن است که مرضعه ماش بریخ و اماج و رشته عدس و امثال آنها خورد
با مرغ و بی قاتق و هر صباح چند لقمه نان با نعناع و ترف کبیر بخورد و در بالای طعام سفوف مقوی بکار میدارد
و اگر طفل مریض خورنده باشد و یا مریض کودک بود او را نیز از این غذاها و شربت دهند و جمله از ترشیها و سردیها
و مرطبات حذر کنند و آب سرد کم خورند و بر تشنگی صبر کنند و شربت آب و آب عناب بجای آب نیکو آید و آنجا
که سبب تعفن هوائی بود نقل هوا باید کردن و اگر میسر نباشد جای سرد مسکنه و آنچه در علاج تب وبائی گفته شود بکار
میدارند و در تکم تب [illegible] بیشتر ایشان را غب غیر خالصه و نایبه بلغمیه افتد و غب خالصه بیشتر از ربیع افتد و در
فصل خریف بیشتر از فصول دیگر تب نوبت افتد اما آنچه که علامت صفرا بیشتر ظاهر بود **تب نوبت** بدستور لازمه
صفرا باید کردن تا چهار ده روز و اگر از آن تجاوز کند مریض خورنده و مرضعه غذای کم قاتق خورند بریخ و جو
و از چیزهای سرد و مرطب مانع نضج احتیاط کنند و مرضعه قبل از وقت نوبت به چهار ساعت حب الشفاء بخورد و
و هر صباح روز نوبت نعناع و ترف کبیر با سکنجبین اصولی بکار میدارند و طفل خوردن و کودک هم این اثر صباحهای
تب نوبت دهند و اگر هر روز آید قبل از نوبت بچهار ساعت مرضعه حب الشفاء خورد و مریض نعناع با سکنجبین مذکور

و کودکان را حب الشفاء و حافظ الصحة در ایام نوبت یکبار ساعت بیشتر باید دادن در نان با کشمش یا مویز یا حلوا پنهان
کرده و گاه در نعناع شرف و از آب قبل از آمدن نوبت در تبهای کهنه تا ممکن بود اجتناب باید کردن و این تدبیری
پس نافع است بتخصیص بعد از نوبت و بعد از حب مریض را اندک حرکت و مشغول بود قبل از نوبت در مرض کهنه
عظیم مفید بود چه حرارت غریزی برافروزاند و طبع را از مرض غافل سازد و مواد فاسد را تحلیل دهد و حب الشفاء
و بسیار را بدین قبیل علاج کردیم و هرگاه نوایب بدرازی و کوتاهی و گرمی و سردی اختلاف ظاهر داشته باشد علاج باحتیاط
تر باید کردن و از آنچه در نظر الطب و غب غیر خالصه مذکور میشود بکار داشتن و بهمان دستور علاج خلط اوقات و غیرها
کردن و اگر بر یکدستور گذرد و لرز بیشتر میرنجاند از هرچه ماده را خام کند دور باید بودن و بتنضیج و تحلیل و تقلیل
خلط نوشو مشغول گشتن و از ادویه تریاقیه البته چیزی باید که دادن بر مریض در مرضعه و سکنجبین اصلی عظیم نافع آید و بشبت
آب از عوض آب و بسیار را دیدیم که حق قبل از نوبت نعناع شرف خوردند و آب نخوردند و بهمان لرز نیامد
و بار دیگر تب هم نیامد و صحت یافت و بسیار دیدیم که از دوایی که ماست با نعناع و سیر کوفته قاتق آن بود و یا بنگ
و مغز جوز و سیر و پلیر که رو ناب و سیر و مغز جوز چون را دهند قبل از نوبت صحت یافت و بهیچ وجه در آب خوردن
قبل از نوبت رخصت نمی یافتند و بسیار بود که قبل از نوبت تشنگی پیدا میکردند و آن مقدمه آمدن لرز بود ایشان را از
اندک عسل آب و گلاب میدادند و عظیم نافع می آمد و آنجا که علامات بلغم بیشتر ظاهر باشد علاج آن است که بدستور لازم
بلغمی تا چهارده روز رعایت کنند و بعد از آن مرضعه قبل از نوبت حافظ الصحة بکار میدارد و از هرچه بلغم فزاید در طب
و بترو بود پرهیز میکند و مریض را قبل از نوبت اندک حب الشفاء در عسل آب حل کرده باید دادن و بجای آب
گاهی عسل آب و گاهی شربت آب نعناع بنهایت نافع آید بسیار را دیدیم که قبل از نوبت بچند ساعت
انگشتی چند عسل خوردند و لرز و تب کهنه ایشان برطرف شد و بسیار را دیدیم که ناخواه محرق در عسل زده خوردند
چند انگشتی و صحت یافتند و چند را دیدیم که گوگرد پر سبز خوردند و صحت یافتند و چند را دیدیم که گوگوی نان خواه
خوردند و صحت یافتند و بسیار را دیدیم که قبل از نوبت پلاو چرب با عسل خوردند و حب الشفاء بالای آن
و ایشان را از تکرمنت و آب مطلق نخوردند و صحت یافتند و دیدیم که جهت اطفال خرد مرضعه چنین چند
خورد و شیر او طفل را بصلاح آورد و غذای مسبله نخود آبی که گوشت و پیاز و نخود و برنج مساوی در آن
پخته باشند و اندک زیره و کشنیز و دارچینی کرده هم مناسب بود و باشد که بهمان علاج شود و خاییدن مصطکی
و فرو بردن مصطکی که با نان خشک علی التواتر تحلیل کرده حب ساخته باشند مقدار نخودی بر بالای طعام مفید
آید و چند صبیه خرده را که تب بلغمی هر روز آمدی و از چهل روز گذشته بود فرمودم که قبل از نوبت بچند
ساعت مقدار نخودی چند بیه گشنیز خورانیدند سائیده و مکرر کردند صحت یافت و مرضعه ایشان را از سرد لیلا

و دواهای

و دواهای گرم پرهیز میکرد و چند کودک را دیدم که این مرض داشتند و در میان تب دیگر فراشتا و باز یافتند و بعد از
سرما ایشان را از میوه و هر نوعی چیزها که میدادند نفعی نمیکرد آخر اندکی جوز الی در عسل آب سائیده قبل از نوبت به ایشان
خورانیدند و بر آن صبر فرمودند و مشغول میداشتند تفاریح و در ایشان پیدا شد مکرر کردند نوبت دیگر صحت تام یافت و در مردم
بزرگ نیز آزمودیم و نافع بود و دیدم چند کودک را که غب غیر خالصه داشتند مدتها و نوبت ربع می آمد لیکن با وقات
مختلفه و مردم پنداشتند که ربع است و بهمان نوع ایشان را علاج میکردم و صحت میافتند و اگر چنانچه در ماده مرض حدتی پیدا شد
و طبع مریض قابل استعمال گرمهای پسنا نباشد نعناع مذکور سکنجبین و قرص مصطکی و ماش و برنج درشته بجوع دهند
زیره و گشنیز و نخود بکار دارند و بالجمله در حمیات اطفال و کودکان بتخصیص نائبه از مراعات جانب معده ایشان
غافل نباید بودن و در کهنه اهتمام بیشتر باید با ملاحظه خلط و در تقویت مزاج کوشند و در لازمه رعایت جانب دل و جگر
در مانع نمودن و در وقت کهنگی تبهای نائبه غذاهای رقیق نباید دادن و تدبیر لطیف نباید کردن بلکه غذاهای سبز
باید دادن و بنضج و تحلیل ماده کردن و طبع را از مرض غافل ساختن تا عود ممتنع و لطیفه و توسل با دعیه و هیاکل
و تعویذات در لیستی بعضها ایشان بسی نافع آید و مجربات و به قلو معده و در غیر وقت حرارت تب آب بدیشان
نباید دادن علی الخصوص در قرب نوبت و بر بری معده نیز باحتیاط خورند و بخوری که بالخاصیه منع لرز و اخش
میکنند هر بار قبل از نوبت بساعتی بکار داشتن عظیم موثر افتد و در روز نوبت دست و پا و پشت مریض را گرم باید
داشتن و اگرچه در گرما باشد و چون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت مقوی دادن و از غذا نگاه داشتن اولی بود
بتخصیص وقتی که خلط غلبه باشد و آنجا که خلط کم بود و معده قوی غذای مناسب قبل از نوبت باد و ای نافع دادن
اولی بود و تفصیل این تدبیرات از بحث حمیات معلوم خواهد شدن و همچنین علاج سایر تبها که احیاناً ایشان را
اتفاق افتد والسلام **اما تدبیر پیران** باید که تدبیر هیچ حال از طریق معتاد یکبار و بی اعتیاد تقدم آن
درنگذرد و هرچه قوت او بدان وفا نمی کند لختی کمتر از آن سازد و بدفعات مباشر آن شود چنانچه مقدار غذائی
که در جوانی و کهولت هضم میکرد بیکدفعه و اکنون نمی تواند باید که آنرا کمتر سازد و بدو دفعه و یا بسه دفعه خورد و آنچه
از جهة کثافت بقطع آن دشوار بود نرم تر از آن خورد از معتاد و برین قیاس در ریاضات و حرکات و برودات
مقوی چون معتاد بوده باشد مداومت آنرا بر دشواری مقرر و واجب شناسد و اگر معتاد نبوده باشد اکنون لازم بود
که عادت نماید زیرا که چون ضعف قوی بواسطه نقصان حرارت و رطوبت غریزی واقع است اگر ماسکی و مقوی
نباشد تحلیل زود تر و بیشتر افتد و خلل زود به بنیه او راه یابد و باید که از هرچه بکیفیت و بالخاصیت موافق
مزاج پیری باشد یعنی خشکی و سردی افزاید تا امکن اجتناب نماید و اگر انچنان چیزی معتاد بوده باشد از اغذیه
و غیرها بتدریج و عادت از آن باز ایستد و بدانچه از اضداد آن معتاد بوده باشد مداومت آنرا مقرر دارد چنانچه

چیزهای که حرارت و رطوبت غریزی را تحریک کنند و تری و گرمی فزاید از اعراض نفث و اغذیه و ادویه مداومت انها را لازم
دانند تا بقدر جبر نقصان میشود و مراعات اهویه و میاه با دستوری که تا غایت نموده باشد و به درنگ آمده بود باید کردن لیکن ازان
مضعفات و منقصات اجزای اصلیه چون جماع و استفراغات و تعبها و اگر چه بدانها معتاد بوده باشد بتدریج و عادة ازان
باز باید آمدن و بالجمله بر انزا آسایش و آرامش عظیم موافق آید و استعمال ادهان مرطب مقوی از خارج جهة تلیین اعصاب و تقویه
جلد و اعضا نافع آید و تقویت و ترطیب دماغ جهة نیکوئی خواب و قوة ادراک ایشان اهم تدابیر بود و همچنین تقویه دل
بمفرحات و عطرهای معتدل الحرارة و چیزهای نشاط انگیز و تقویت کند بمعجونات و دباغت و تقویه معده و امعا
به هلیله جات و بسموم و با حجامر و از جنس جنشیات و غیرها و حکما هند را معتقد آن است که سبب پیری لینر شدن سطوح
باطن است و عروق و شرایین و امعا معده و غیره بجهة مرطوبات برانها چنانچه از صحی مما تهما شاهد میشود و بدین سبب قوة
هضم و دفع مساک و جذب انها قصور کرده و بدن در زوال خود قاصر و ضعیف گشته چه بدل ما تحلل مطلبیه و چنانچه میباید
بدو نمیرسد و بنابرین معنی بود شباب ازین حالت رعایت کند و اغذیه دهند که رطوبت و لزوجت کمتر داشته باشد
و با بجلان داینده بود و بعد ازان ادویه دهند که در اعماق جسد در روند و اصلاح سطوح آن بنوعی که مضر نرسانند کنند
برداینده و تخفیف تحلیل و تفتیح و دباغت و تقویت و از خارج نیز ادهان و اطلیهای مقوی از عصارات و طبیخهای
مناسب بکار دارند تا قوتهای باز تحرکت آید و ضعف بدیه نیاید و بی شکر چون این رعایت موافق افتد موی دیر سفید
شود و اعراض پیری دیرتر بظهور رسد و اگر بر انزا چنین رعایتی کنند فی الجمله لذتی از حیاة داشته باشند والا نفایت
معذب باشند **علاج** امراضی که ایشانرا بسیار افتد از نزله و کبد و آلات تنفس و در اعصاب و مفاصل و زلق الامعاء
و استسقاء و الهضم نا طبیعی و برد معده و بی خوابی و اعیا و تشنج و فتور حواس و اشباه آن و همچنین علاج امراضی که کاهی علی العموم
افتد جمله را از تحلیل چنانچه مناسب ایشان بود استخراج باید کرد و لیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان طمع توان کردن
از سرعت برء مرض و باز آمدن قوی بالتمام و اشباه آن نباید کردن و از عنف و تکلیف دور باید داشتن و اتیه
المرفق المستعان **و اما تدبیر ناقهان** بدانکه ناقه کسی بود که از مرض که داشت خلاص شده باشد و هنوز بحالت صحت
که قبل ازان داشت نیامده بود و اگر ازان در رسته بمرضی دیگر گرفتار نشده باشد و با وجود بعضی از اعراض مرض سابق باقی بود او را ناقه
حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود بمرض دیگر منتقل یا بخبر انتقال و این قسم اخیر را ناقه بالنسبه توان گفتن و اما ناقه حقیقی باید
که تدبیر آن بر پرهیز و تدبیر معتدله که در بیماری کرده بوده و بدان صحت یافته قرار گیرد الا کفایة تا مدت بحران بزرگ
بر وی بگذرد و اگر بمزید قوتی در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسب نازک و مرغوب معتاد اضافه کنند و ناقه را
بهیچ حال از دوا و غذا و ریاضات و افعالی که در حال صحت داشت بی تدریج باز نشاید رفتن و بر غذا و شراب
و دوای ضد مرض هم بسیار مبالغه نشاید کردن که مبادا مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری اول بدید آید و حدوث

کرادن

کرانی زبان و لقوه و فالج و نوابج و صرع و تعقفه و سکته و حکه تن و صداع لازم و اشباه ایشان از مبالغه تدابیرات بقدر در
دراواخر امراض و در نقاهت بسیار واقع است فلهذا اولی آن بود که از معتاد چیزی که مناسب باشد اندک اندک ا
ختیار نماید و اگر بدوا فی مابکت قوه مثل حب الشفا صحت یافته باشد بهانه اوقات و دستور اندک اعتماد نماید و باید که
در طعام و آب چندان تاخیر نکند که بغایة گرسنه یا تشنه شود و بهیچ حال خود را از طعام و آب تمام سیر نسازد و انزا که اشتها
بسیار کرده و غذا بیشتر خواهد اولی آن بود که بدفعات خورد که بیشتر نکس از امتلاء و بدی هضم می افتد و آب بسیار سرد
ناقه را زیان دارد و زیرا که احشا را ضعیف کند بتخصیص کلی را که بعینه در درون کم شده و قوتها فتور یافته و بیم باشد که بر تشنج
کشد و بسیار دیده اند که ناقه آب بسیار سرد یکبارگی در کشیده و در ساعت هلاک شده جهة اطفا و انطفاء حرارت
ضعیفه و باید که در تقویت بمقویات گرم مبالغه نکند که بسبب نکس میشود و بحرکت معتدل و بکم خوردن غذا او را
و بصلاح آوردن معده اولی بود زیرا که اشتهای خوب علامت نقاهت و ضعف اشتها بر عکس آن پس هرگاه که مهلها و توابض
معتدله بکار دارد و تحریک ماده و عود بمرض لازم آید و باید که بیشتر با ساکش مشغول باشند و اندیشه چیزی که غم
آورد و دور باشد بلکه جمیع اعراض مفرط او را زیان دارد و لیکن تفریح ممتد ملایم او را نافع ترین چیزها بود و همچنین انچه
خون را بفزاید و از همه استفراغات و تحلیلات مفرط پرهیز واجب دانند بتخصیص از جماع که در این حال ضعف مضعفات
معتاد است و خواب روز اکثر ناقهان را مضر باشد جهة انکه سستی تن آورد و بسا حفظی حرارة غریزی را ضعیف کند و تب
آورد و جمیع تدابیر لطیف کننده اخلاط زیان دارد و باید که از خوردن ترشیها و سکنجبین ساده و کلغند و گل شکر
و امثال اینها حذر کند که بسیار باشد که ترشیها و سکنجبین تشنج آورد و مقویات مذکور تب باز آورند و موی ستردن
زود زود و استره لیکا بر سر راندن زیان دارد و در اواخر نقاهت استحمام معتدل و شستن تری باب فاتر دراوای
خوش مناسب بود و سواری و حرکت معتدل بنهایت او را مفید آید خصوص در مواضع خوش و خرم با هوا و اما ناقه
بالنسبه چون بسبب عرق بسیار کند دال بود بر زوال یکی ضعیف هضم و دیگر نقاء فضلات در بدن پس باید که بر یاضت
سواری معتدل و تنقیه رفیق و دفعات بلبیات لائقه و اشباه این تدابیر انرا دفع کند و چون در غیر خواب نیز عرق
آید یا بسببی از خارج دال بود بر ضعیف طبیع و گشادگی مسام پس بتقویه مزاج مشغول گردد و در دفع و موانع عرق از گلاب
و گل خشک سوده و غیره بر جامه و تن میمالد و تن را خنک میدارد و از مرفات حذر میکند و در بسته مسام انچه میکوشد
بتقویت جلد و مزاج و قوه ماسکه و چون اشتهای طعام کم بود با غذیه مرغوبه معتاده تحریک اشتها نماید و اگر بتقویت
معده البته محتاج باشد بباید و بدین اکثر ازان است که در حال صحت بدوای مقوی معتاد بوده و در مرض ازان باز
مانده اند کار ازان بکار دارد و بدستور معهود و اگر غیر ازان است به آبی بخته در طعام و غیره معده را قوه دهد و
و سکنجبیان سفرجل و امرود جل و حبل از طعام تقویت بکو بود و گوشت مرغ که بزیره و کشنیز خشک و نعناع و پیاز و انار دان
جمیله و هم کوفته الکنده باشند و کباب کرده با انچه در آن الکنده اند خوردن اشتها آورد و معده را تقویت نماید

داکثر ناقهان را نافع آید و چون سستی زیاده در خود بیابد بتقویت دل و جگر بسبب ذبه و شراب صندل با مزبا دام در استمام
عطرهای و خوردن انار با و گوشت مرغ مذکر که اندک عنبر اندران باشد کند و نقل هوا بهوای اقوی در اخر نشستهای بیمارها
عظیم نافع آید چه بیشتر نشستها را از وحشت هوای افتد و چون خواب کمتر آید ترطیب دماغ بروغن بنفشه و کدو و مالیدن بر سر
و حفیها و خوردن مرطبات غیر مضعف کنند و بوئیدن منومات و خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیر تبع اعراض امراض که او را
واقع باشد و همچنین تدبیر بعضی امراض که باشتغال و یا از قصور تدابیر سابقه او را روی نموده باشد جمله بتقریب معلوم گردد انشاء الله

در اماندن مرتاضان به تعب چون حافظ صحت را بحرکت متعب ضرورت غیر بد واقع باشد و بدستوری که
در باب دوم مذکور شد رعایت نتواند نمودن و خواهد که مضرات آن را لختی باز دارد و با خود مضرتی که رسیده زودی دفع
کند طریق آن است که بهر فعل که متعب که مشغول خواهد شدن اول اولاً دوائی که حفظ قوی و اخلاط آن تحلیل مفرطه و حفظ اجزای
بدن آن گدازش کند بکار دارد و چون حب الشفاء و حافظ الصحت و امثال آنها و اگر همچنین دوائی مداومت داشته بود اولی بود
و بعد از آن اعضائی را که تعب بیشتر بدان رسد قبل از ریاضت و بعد از ریاضت دلک معتدل فرمایند و تدبیر اعصاب اجزا
نرم میدارند و روغن بابونه و روغن شبت درین باب عظیم نافع آید و در حین حرکت بدانچه مقدور بود که از رعایت آن
مشقت کمتر با عضا رسد آن را اختیار نماید و بهیچ حال به پری معده به تخصیص از شوربا و آب و مایعات و همچنین رجوع و عطش
غالب احتمال هیچ تعب نکند و اگر مجال افتد که قبل از اشتغال بحرکات عنیف لختی بدان خوی کند مددی عظیم بود طبیعت را
و هم چنین به حر و برد و اگر حرکت در هوای گرم یا بارد خواهد بودن و چون در اثنای حرکت گرسنه یا تشنه شود اندک چیزی
که خشک نباشد بکار برد و آب اندک اندک خوردن و بعد از آن لختی سکون اختیار کند تا معده را بر هم نشوراند و تسکین
عطش در حر هوا حال الحرکة و قبل از حرارت به فواکه حلو و کم ترشی اولی بود و در برد هوا به شیرینی و شیر تخته دیر مانده از حرکت
آب خوردن درد و کوفتگی تر بسیار ظاهر سازد و صبر تا خیر آب از طعام نیکو بود و اگر بیطاقت شود اندکی تجرع کند و فقاع کهنه
و اشربه و شیر لستان اولی بود و غذای کسانی که در گرما حرکت میکنند نان و ماست و نان و دوغ و میوه و نان و اشربه ترش
شیرین و نان و گوشت و پیاز با اندک سرکه چاشنی کرده با نان و ماست و بیا و نان و ماست شوربا و شوربا برنج و نیم
سرد و گوشت مرغ و آن ترشها فایق ناردان و یا سرکه عسل و مغز جوز و یا سرکه و دوشاب و یا ماست کرده مناسب باشد
و جمله ماست یا دوغ باید که ترش نباشند بسی مفید آید و غذای کسانی که در سرما حرکت میکنند شوربای گرم که در آن
زردک و پیاز و شلغم و گوشت و نخود جوشیده باشد یا اماچی بگوشت و حبوب مذکور مناسب ترین اغذیه بود و زر حبوب
پخته و کوفته را عظیم نافع آید و هم چنین شیر برنج و با قلی آب که از عسل و روغن و آب پخته باشند یا از شیرینی دیگر گرما
ما فیه و کوفته نه در سرما را عظیم مفید بود و اگر شوربای گرم و طعامهای نرم گرم بالفعل و بقوت فایق چون هریسه
و حلیم و شوربای برنج چرب بسی نافع آید و گوشت گرم با نان نرم و پیاز یا سیر باگند تا هم مناسب آید و کمه و کشکبا

دونیز

دمو نیز و خرما و امثال آنها در هوای معتدل انفع آید و باید که مانده شده در گرما آسایش در موضع خنک کند و اگر تری مایل
بود بهتر باشد و بهیچ حال مانده شده و عرق زده را نشاید که تن را بهوای سرد قبل از خشک شدن عرق و آرام
برهنه سازد و مانده شده در سرما آسایش در موضع گرم و خشک کند و تن را بپوشیده دارد و مانده شده در هوای معتدل
در خوش رعایت هوای مسکن میان این و آن کند چنانچه رعایت غذا و آب و هیچ مرتاض خواه پیاده و خواه سواره
نشاید که بر مانده که یکبارگی سکون نماید بلکه بحرکت تدریجی لختی مانده گرداند باید ساخت و آنکه بدیگر تدبیرات بازاله ماندگی
پرداختن و مرتاضان اعضا را نیز اولی آن بود که آن عضو را بتدریج از حرکت باز آرند تا موادی که بدان عضو از حرکت
منجذب گشته محتبس نگردد و فساد نکند **مرتاضان بحر را** بدین تدابیر کمتر حاجت افتد ولیکن از بخارات عفن دریا
و حرکت کشتی وقتی با فراط و دوار و لشوراه و دوار بسیاحی او فتد مرتاضان را و اصل تدبیر آن حفظ دماغ است از استنشاق
آن بخارات به بوئیدن لخلخها مقوی و دافع عفونت چون سیب و گلاب و سرکه پیاز و سرکه سیر و بوئیدن ترنج
و نارنج و اشباه آنها و حفظ نظر از ملاحظه حرکت سفینه و تقویت فم معده بخوردن این محللات و ترشها مذکور و غیر
آنها چون زرشک و به ترش و زعرور و کندس کرمی و دوغ و ناردان و سماق و امرود ترش و سیب ترش و
ریواس و آلو و اشباه آنها و هر ساعت چشیدن رب غوره و زرشک و ریواس و نعناع و سرکه و شراب بوده و
شراب آلو با لو و جوارش فواکه نعناع مفید آید و غذای او نان با امثال این حموضات و اشربه باشد و نان در شراب
و در فشله و با نعناع تر منع قی بکند و به لشوراتیک بود و انشامیدن بزرگ فس با افیون منع غثیان کند و گویند که چون
درون شیرا با سعیداج بیالاید تغیر بخارات را از دماغ لختی باز دارد و اگر او را لا محاله قوی تحذیر کنند و غذاهای
ترش میدهند از آن و چشیدنها کمتر باید و از آنکه اتفاق افتد تا افراط در قی نشود فقد باز نشاید داشتن و منقیه نیک بدان
حاصل شود و نشاید آن تعب را نیز منقش کنند و قی بسیار افتد و اصلاح حال ایشان بعد از آسایش و آرامش فرمودن هم
بدستور مذکور باید کردن و گاه بود که از تعب ریاضات گاه نقی در اعضا پدید آید و تدارک آن باستحمام و آب گرم
و روغن مالیدن باید کردن و با سایش جستن **بباید دانستن** که بسیار باشد که از تعب ریاضات ماندگیهای
بد خارج از معتاد مقرر پدید آید و گاه بود که از غیر تعب نیز پدید آید از غلبه تعب و ناگواریدن طعام و شراب و یبوست
و جمع آمدن فضلات جمله را اطبا اعیا گویند و جمله محتاج بعلاج باشند و آن چهار نوع باشد **قروحی**
و تمددی و ورمی و قشفی اما قروحی آن بود که چون دست بر آن عضو نهند و یا حرکت کنند با وجود ماندگی
که دارد المی یابد گاه از ظاهر جلد وی و گاه از باطن جلد وی چنانکه از مس قرحه دریابند و گاه بود که چنان دریابد
مریض که خاری گویا که بعضو متخلد و نخواهد که حرکت کند و سبب قروحی با فضله رقیق حاد بسیار بود یا گوشت که اخیراً از
حرارت بدنی و یا بلغم که جنبه از حرارت بدنی که در نواحی پوست ریخته و منتشر و محتبس گشته و هرگاه با غلبگی فضله گرما به نشتر پدید آید

لرزه و تب پدید آید و اما تمددی آن بود که صاحب آن پندارد که اندامهای او با وجود ماندگی کشیده و کوفته است و در بندگاهها
امتلا و حرارتی در می یابد و نخواهد که هیچ حرکت کند تا غایتی که خود را درکشیدن که از کاهلی گویند مکروه دارد و سبب تمددی
فضله بود غیر گدازنده که اندر عضلها مانده و در یافتن گرانی تن بدین شاهد بود و یا بادی بود در عضلات محتبس شده و علت گرانی تن
بدین شاهد بود و بسیار باشد که تمددی غیر ریحی از نیافتن خواب تمام افتد و بخواب نیکو برطرف شود و بقا آن بعد از خواب
تمام بی بد باشد و اما ورمی آن بود که از دست بردن بدان و حرکت فرمودن با وجود ماندگی رنجی یابد چنانچه از ازماتی یابند
و تن گرم تر از قاعده مقرر بود و عضلها ممتلی بود و محل مرض انگیخته برآمده نماید و سبب ورمی بسبب تمددی است و این
اکثر مرکب از این دو نوع سابق بود و اما قشفی که از تقشف و خشکی رفته اندام آن بود که با وجود ماندگی خشکی در اندامها ورمی یابد
چنانچه از عضوی که از گل یا گچ پاک کرده باشند و خشک ساخته و سبب این تحلیل مفرطی بود از تعبی چون رنجهای عرق
بسیار از بردن رنجی و گرسنگی با فراط در گرمی هوا و یا سفری دور و دشوار آن علاج آنجا که بسبب ریاضتی بوده باشد
نخست ترک ریاضت باید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش و دعت جستن و کوفت ریاضت اندامها
تحلیل فضلات که در حوالی جلد و عضلات محتبس گشته و یا با دهان مودن با غتسال با بهای محلل چون طبیخ بابونه و خطمی و بخاری
و حقنه و تیز آبهای نرم و آب خاکستر و آب بعضی معادن و استحمام متواتر بعد ظهور اثر نضج و به تدهین با دهان محلله چون
روغن بابونه و روغن شبت و روغن بنفشه و روغن سپند و روغن زیره و روغن بیخ قثاء الحمار و روغن بیخ خطمی و
روغن بیخ حسک و دیگر به دلک نرم متمادی و روغن تدهین و غیره و در اوائل روغن گل که عنب الثعلب در آن
حل کرده باشند مالیدن غیر ریحی را عظیم نافع آید و روغن زیره با عنب الثعلب ریحی را و زیره و سعتر و دارچینی
اندکی در طعام کردن و قرص زیره مصطکی خوردن مطلقا باد را بشکند و در قشفی مطلقا اگر قوه و سحنه و سن و فصل
موافق بود در آب سرد نشستن و خود را بعد از آب زن یکبار در آب سرد انداختن و فی الحال برآمدن علاجی نیکو بود
ولیکن مکث در گرمابه و آب زن آن مقدار که عرق آید او را نشاید و همچنین مکث بسیار در آب سرد و اگرچه رغبت عظیم
بود و در راحت می باید و قشفی که از جوع و عطش و در حرارت افتاده باشد غذای چرب و نرم و آب سرد اوفق معالجات بود
و روغنهای نرم چون روغن بنفشه بادام و نیلوفر در مطلق قشفی بکار باید داشتن و از مخففات حذر کردن دیدم که اعیانی
تمددی ریاضی یکعضو را انخفی بمالیدن روغن گل و طلی عصیر عنب الثعلب و طلی آب سرد در اول حال علاج میکرد با وجودی
که استعمال آب سرد در غیر قشفی نفرموده اند و گاه باشد که تمددی ریاضی هم باندک ریاضت برطرف شود
و گرسنگی کشیدن معتدل در غیر قشفی عظیم نافع بود و تعدیل امتلاء ریاضی بدین نوع اسلم بود از استفراغ و در
قشفی شربتهای ملین و خشک نیکو آید و غذای جمله از انها انواع با یه جوجه مرغ بانکشت جو یا برنج پخته مزوره و اسفناج
آن و یا ساده و قلیه مرغ جوان با کدو و اسفناج و ماش و مقشر پخته و ماهی تازه از چشمه سار و یا نهر در خمیر گرفته و نان

با روغن

با روغن گاوی سرخ کرده و نخود آب مرغ که در آن پیاز و دارچینی و اندک زیره پخته باشند و شوربائی که در آن مرغ و کرنب
پخته باشند یا شلغم و گزر و پیاز و نان با شربت لیمو و شوربای خروس پیر و کشکاب ساده با روغن بادام و شکر هر یکی را
آنچه مناسب مزاج او بود باید دادن لیکن اندک اندک و در اواسط خواب اگر او را بغذا حاجت آید تلخی او را باید
مالیدن و صبر فرمودن و آنگاه اندکی دادن و در جمله ریاضی از خوردن چیزهای گرم فزاینده رقیق غلیظ کند حذر باید کردن
و از هر چه تب آرد دور بودن و آنجا که سبب اعیا غیر ریاضت بود تدبیر قوی تر باید کردن زیرا که غلط فضلی عفنه
باشد و ممکن بود که متعفن گردد و سبب تب شود و بسیار باشد که آن رطوبات هنوز تعفن نپذیرفته باشد ولیکن در بدن
منتشر شوند و اعصاب حساس بر دارا کنند و لرزه سخت پدید آید اما در قروحی نخست بباید دیدن اگر در عروق خلطی پدید نیست
و ناخوشی بوی بول و عرق بدان گواهی دهد هیچ ریاضت نکند و خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها
بروغنی از روغنهای مذکور بمالد آنچه مناسب بود و بعد جوع صحیح صباحها غذای سبک و کم از جهت خورد از مزورات
و اگر بر کشکاب ساده قناعت تواند نیکو بود و از غذای فاتق دارد در اوائل مرض بکار دارد تا غلط را از حرکت
منع کند و در آخرها فاتق خورد و گاهی سکنجبین عسلی موافق آید و اگر خلط خام بود سکنجبین بزوری و اصول مناسب بود و اگر
بعد بل غذا آنچه نضج احتیاج باشد دارچینی و زنجبیل در افکند و اگر خلط غالب بود بعد نضج استفراغ کنند و تعیین خلط واجب
الاستفراغ بنهاده بول و عرق و حال نوم و بشره و سحنه و تدبیرات بتوان کردن و پاک ساختن عروق با دوار نخوردن
مدرات از معتدل چنانچه بتجربه معلوم گردد و تعلیل شراب و بزر خیارین و راوند باب مناسب بود باین تدبیر
اگر خواب نباشد بد بود و تدبیر آوردن خواب واجب تر باشد و استحمام و آبزن در اثنای این تدابیر بعد از گذشتن طعام
از معده مناسب بود نیز طلیه در گرمابه تر ما به نشست او بر نیاید که آن دلیل غلبه و حرکت خلط بود و استحمام نشاید و اگر
عروق پاک بود و خلط اندر اندامهای اصلی باشد و سخت خام بود سکنجبین عسلی و معجونهای که حرارت ظاهر تن رساند
چون کمونی و فلافلی صباحها بکار دارد و در ساعت سکون اختیار کند و آنگاه جهت نضج و تحلیل با استحمام و تدهین
بمذکورات و دلک متمادی و نرم مشغول گردد و اگر قوه ضعیف بود و اشتها لختی باشد غذا خوردن را بر استحمام
مقدم دارند و نخود آب مذکور موافق آید و اگر خلط هم در عروق و هم در خارج عروق بود این تدبیرات از شربت
و غذا و غیره جمله مرکب باید کردن و آنچه غالب بود اهتمام بدفع آن بیشتر کردن و در نیکی هضم کوشیدن و عنایت
کلی در باب نضج باید داشتن و به هیچ حال تا نضج نیکو پدید نیاید هیچ استفراغ نشاید کردن و مدار بر رعایت غذا
و دلک معتدل و تدهین ملایم باید نمودن و چون علامات نضج تام پدید آید فی الحال باستفراغ نشتابند لیکن
در جمله استفراغات مراعات جانب قوه واجب بود و چون یکی باستفراغ دفع شود رفع دیگری بتدابیر مذکوره
کردن آسان بود و غذا از همان انواع آنچه سبک باشد اختیار باید کردن و اما در تمددی بتلطیف و تقلیل غذا

وتحلیلات بدستور کافی بود و بسیار باشد که دفع امتلا فضله بفصد باید کردن و نافع آید و بسیار بود که قی مفید آید خصوصاً
که فساد معده از امتلا سابقه بوده باشد و اما در روز نخست فصد اکحل کنند و گاه بود که در روز دوم یا سیوم دیگر احتیاج
افتد بفصد نافع بود در آخر روز و اگر روز اول حرارت باشد بر کشکاب و رشتی جو اقتصار باید کردن و در روز دوم هم بهمان
خورند و بدهن روغن بادام و روغن بنفشه مناسب بود و در روز سیم قرعیّه و حماضیّه و اجاصیّه و حصرمیّه و امثال
آن نیکو آید و براب تا تواند صبر کند و اگر ضرورت آید جلاب یا شراب ریحانی ممزوج باب باید دادن و روز چهارم
در دهن داشتن و آب آن فرو بردن در این جمله نافع آید غیر از قی و با الجمله سیر خوردن طعام و آب سرد در غیر قی
عظیم مضر باشد باید شناختن و تقلیل غذا و آب سرد را نافع و هیچ وقتی روغن بر معده نباید مالیدن و در جمله از
تدابیر قویه و چیزهای که طبع را زود متغیر سازد دور باید بودن مگر از اعراض نفث در حین که خواهند که حرارت غریزی را
بجائی باطل سازند تا مضرت خلط را از آن جانب باز دارند و آنچه در یک عضو افتد تدبیر همان یک عضو باید کردن
و آنچه عام افتد تدبیر عام باید کردن و رفق و مدارا و تلطیف در جمله مرعی باید داشتن و دوائی محذری که تقویت مزاج
و تمسک قوی و اخلاط نضج و تنویم و تحلیل کند چون حب الشفاء و حافظ الصحت البته در مطلق اعیا بکار باید داشتن و تا
اصلاح از خارج ممکن بود باستعمال ادویه قویه از داخل جرات نباید کردن و آنجا که طبع شفقت میکند و بقی اسهال
یا ادرار و غیره خلط را دفع مینماید نباید کاستن و جز بتقویت مزاج و اعانت طبیعت نباید پرداختن و در حین استفراغ
دوای محذر نباید بکار داشتن   کسالت و باز کشیدن تنه که از آن تمطی گویند و باز کشیدن دهان که از آن تثاوب
و خواب یازه خوانند و حالتی اند قریب بماندگی و سبب آن نیز فضلاتی بود که طبیعت بفضلات دفع کرده
و میخواهد که تا نیاز از عضلات دفع کند و تثاوب را سبب اندر عضلهای فک باشد و بیشتر بعد از خواب پدید آیند
و آن نیکو بود و از بی خوابی ناتمام بیشتر باشد و از برد و تکاثف و قلت تحلیل نیز افتد و گاهی که فضلات زیاده بود
سر با بیشت بر آید و باشد که بحمی انجامد و تدبیر آن بکار سنگ و دلک معتدل باید کردن و آنجا که حرارت بود علاج
اعیاء تمددی باید کردن و آنجا که حرارت نباشد شراب باب ممزوج بنا صفه نافع آید و در جمله حب الشفا
و حافظ الصحه کافی و شافی باشد و الله اعلم

و اما تدبیر اعراض مفرط نفسانی

سبب حدوث اعراض نفسانی و مضرت افراط تمام آنها در باب دوم مذکور شده و آنچه بدان مرتبه در افراط نرسیده باشد
هر یکی از منفعتی و مضرتی در بدن واقع بود اما غضب و شادی و لذت و امیدواری و رغبت و اندیشه و همت همه تن مردم را
گرم کنند و تری فزاید چه آنکه حرارت غریزی را برافروزانند و خون را اندر تن بگسترانند و قوت روح و حرارت بظاهر
تن رسانند و بدین سبب است که در جمله رنگ روی افروخته بود و بر مردم شادبهری و بر پدید آید و گرم کردن غضب تن را
بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاهی باشد که خلط صفرا را بجنبانند و رنگ زرد سازد و گرمی زاید باعقاب سر آید و در غشی

پدید آید

پدید آید و خجالت نیز خون را بظاهر تن بگسترانند لیکن آن بعضی از رطوبتها را تحلیل کند و بخوبی فزود آرد و جمله اینها مردم گرم مزاج
و لاغر و صفراوی را زیان دارد و مردم سرد مزاج را از آنکه حرارت ضعیف گشته باشد و تن نیز مرده شده و خشکی بیداد و رنگ و طراوت
از روی رفته و قوتها ساقط شده نجابت نافع باشد و از لذت و شادی هم را اکثر مردم را قوت بدن و اشتها و گوارش طعام بیشتر شود
و بدین سبب فربه و تن آبادان و با طراوت گردند   اما   اندوه و غم و ترس و نومیدی و نفرت و هراس همه تن را
سرد کنند و خشکی فزایند چه آنکه خون و حرارت را بقعرتن باز گردانند و قوت روح و حرارت را از ظاهر باز دارند و از این
سبب است که در جمله رنگ و روی زرد شده بود و بر مردم علتی اثر بیشتر زود پدید آید و سرد کردن ترس بیشتر از دیگرها بود
تا غایتی که گاه بود که خلط بلغم را بجنباند و رنگ سفید سازد و لرزه پدید آید و از تواتر غم و خوف اکثر مردم را قوی
ضعیف شود و اشتها برود و گوارش کم گردد و طراوت لون بر طرف شود و ضعف بدن پدید آید و گوارش که از ترس
بزودی پدید آید از غم بدان زودی پدید نیاید و جمیع اینها مردم سرد مزاج و ضعیف القوی و نحیف نزار و کسانی
که اخلاط غلیظ بسیار دارند و کسانی را که یبسی در مزاج باشد و کسانی که از تحلیل حرارت غریزی ضعیف شده باشد زیان
دارد و مردم گرم مزاج تند خوئی سریع الحرکات را و کسانی را که ترقی اخلاط شده باشد و هر کسی حرکت مینماید و مرطوبان
مفرط دموی مزاج و کسانی را که تحت حرارت غریزی برافروخته باشد سود دارد پس چون خواهند که افراط یکی از اینها را
باز دارند ایراد ضد آن باید کردن چنانچه در غم مفرط او را بچیزی شاد سازند و بر عکس و در غضب مفرط او را بچیزی
بترسانند و بر عکس و برین قیاس در تمام و بسا بوده باشد که اندیشه مهمات و یا ملاحظه عجائب و غرائب و سماع لطائف
و یا خوف از امری غم و اندوه را بسبب مشغول ساختن طبع و غفلت از آن کم کند همچنین شادی و ناامیدی و یا دیدنی
مرغوبی و تعجبی و یا شنیدن لطیفه غضب را و همچنین امیدواری و یا اندوه و یا اندیشه مهمی ترس را و با الجمله بفضایح مهتران
دانا و اهل شکوه و ملاقات احباء و اعزه و حکام و وقوع غوغاها و صداهای بلند در جمله نافع آید و استماع نغمات بسلیک
و نیشابورک و استعمال غذا و شربتهای خشک در مراتب اول و استماع نغمات حسینی و نوروز و استعمال غذا و شربتهای
رطبی در مراتب اخری طبع را باعتدال آورد و استعمال مفرحات معتدل و عطریات در جمله نیکو آید و از آنکه غیرت
و همت بلند باشند و با دانش وافر و عقل کامل و تجارب روزگار بسیار داشته باشند و هر نوع واقعات دیده تغییر حرکت
در خود بزودی تواند نمود و در آب سرد نشستن یکبار در مراتب اول و در آب گرم در مراتب اخری تدبیر عظیم نافع بود
و آنجا که تدبیر کلی نیز باید استعمال محذری و یا مسکری لازم بود و الام خارجی نیز در بعضی مفید آید و الله اعلم   اما تدبیر

آبهای بد

بدانکه آب شور چون بسیار خوردن تن را لاغر کند و اسهال و خشکی طبع و تباهی خون
و خارش پدید آرد و آب تلخ شور همچنان بجز اسهال و تباهی خون و تشویش دماغ پدید آرد و آب بر مسید و تولد
ریگ و سنگ کرده و مثانه بود و آب باران سینه و قصبه شش را درشت کند و آواز را زیان دارد همچو آب برف

ریح و تگرگ لیکن اینها باعصاب و مفاصل نیز مضرت رسانند و آب معدن هر چیز برای آنچه طبیعت آن چیز بود و بدترین
جمله آب معدن زرنیخ بود که مفسد مزاج است و آب معدن زاک مولد بیش احشا و قولنج بود و آب معدن گوگرد حرارت
آورد و آب که مرمر بندد آبهیج و بنشاید خوردن و آب معدن فلزات بسیار مضر باشند و آب گرم کرده دل شور را
ضعیف شده و احشا آورد و آنچه بخود گرم شده از آفتاب بسیار تولید استسقا و دق کند بجهت ضعیف باطنی جگر و دل
و آنچه در ظرف مسین با آفتاب گرم شده باشد و دران بسیار مانده و استعمال آن از خوردن و بیرون موروث برص بود
و آب چاه و کاریز بجهت غلظ مولد نفخ باشند تخصیص آنچه کم کشیده و نیکو جاری نباشند و آنچه در زمین بسیار
کند و بدتر بود بجهت غلبه خامی و بلغم فاسد انگیزد و ثقل طبیعت آورد و آب کشت زار که از زمین می تراود اندک
اندک و از تراوه گویند بسیار مضعف معده و جگر و احشا بود و ریشها و مرضهای مزمن و عفونت اخلاط بدید آورد
و بعضی این را اضر آبها دانسته اند و آب بسیار ایستاده در شتیان و درخشان و علف زار و شلتوک زار و نیز زار زرکت
کند و ضعیف و جگر و احشا آورد و ساق دست و پای و گردن را باریک کند و سبب استسقا و تب ربع و حرقه و
ذات الریه و بواسیر و زلق الامعاء و دوالی گردد و خایه کودکان را بزرگ کند و زنان را در علت بر جا افکند و ریش که در
که در تن بدید آید دیر نیک شود و تب کبر را نیابت زیان دارد و آنچه عفونت آن بیشتر بود دیوانگی آورد و آنچه که
لکلک ناک بود و آنچه اوصاف ثلثه او متغیر باشد و آنچه بر کرم و زلو و چم بود و آنچه در برگ درخشان در آن ایستاده
بود جمله مضر باشند و مولد ریشهای بد و فساد اعضای درونی و جمع آب رود با آب چاه نفخ و قراقر در شکم بدید
آورد و در معده ثقیل بود . و اصلاح آب که بد بود یکی آنکه بسیار آن را بپالایند بخرقهای سخت تو در تو تا
اجزای ارضیه فاسده آن کمتر شود و اوصاف و کم غش گردد دیگر آنکه فتیله حکان کنند بپاره ملندی پاک یا پنبه
یا پنبه پاک چنانچه دستور است دیگر آنکه بطریق گلاب و عرق گرفتن آن را انقطیر کنند خواه بدیگ و سرپوش خواه
بکوزه و سر قدح و خواه بقرع و انبیق دیگر آنکه بارهای پنبه پاک یا پشم پاک در آب افکنند و بجوشانند بسیار
از آن افشارند و بسته کرده وزنند دیگر آنکه آن را با خاک پاکیزه بهم زنند بسیار بطریق مسکه زدن پس آن را
کنند و بپالایند دیگر آنکه با خاک پاکیزه از آن بسیار بجوشانند آنگاه آن را ته نشان کرده صاف آن را بگیرند و اگر
خاک مملکت خود بود بهتر باشد و آب غلیظ بجوشانیدن فقط اصلاح یابد و آب زیبق را و را اندر ظرف بسیار
بجوشانند کافی باشد و در زیادتی همه آبهای مختلف پیاز است و آنچه بسرکه پرورده باشند بهتر بود و همچنین سیر
تنها و سرکه و ماست و دوغ در طعام پخته و حکمای هند سیر خام را عظیم معتقد اند و مداومت آن را در حفظ صحت
مدد بزرگ میدانند از جهت تریاقیت او مرسوم چون آنو بینش و بعضی ادویه مضره و اغذیه و اشیای اهویه
متغیره مفسده و غیر معتاده را جهت حفظ او مزاج جوانی و قوای بدن را و آب شور با سرکه یا سکنجبین کم مضره

کند

کند و اگر فانیفاد چون دانه مورد و زعرور و هلیله و خرنوب و میوهای ترش و امثال آنها در آب شور افکند
مضرت آن را باز دارد و چیزهایکه طبع آن نرم دارند از اغذیه و اشربه و فواکه و حبوبات جمله مضرت
آب را منع کند و چیزهای چرب و شیرین مضرت آب تلخ باز دارند و میوهای سرد و خشک چون سیب و به
و ریواج و امثال ایشان و هم چنین بقول سرد و تر به تخفیف کاهو مضرت آب ایستاده و گشنیز آن را کم کند
نیز طلیکه از نیمه غلبه خورند و باب ایستاده غذا خوردن قبل از تدبیر آن مضر باشد و میوهای مذکور
نافع آید و اگر از این میوها نیابند آبی و شاه توت و غوره و انار و دان انار و زرشک و قراصیا
و شراب میوها جمله نافع آید و آمیختن هر آن آنها با آب نیکو مضرت کمتر کند و با آب معتاد کمتر از آن آمیختن
اما تدبیر هواهای مضر بدانکه هوای گرم بجهت کثرت تحلیل مواد و تحریک صفرا و ترقیق
و احراق اخلاط و تسخین قلب و قوی دل را ضعیف کند و تن را لاغر و رنگ بشره را زرد سازد و دماغ را
ثقیل و حواس را مکدر گرداند و تشنگی آورد و اشتهای طعام ببرد و اندر رطوبتها عفونت پدید آورد و بسیار
بود که سبب ریشها و نقرس و صداع و خارش و رعاف و اسهال و افراط حیض و تب و صرع و دوار
گردد و هوای سرد بجهت تبرید و شد مسام و حقن ابخره و فرو ساختن اخلاط و ادرار بول و تنگی نفس
و درشتی مجاری نفس و بشره و بسیار بود که سبب نزلات و زکام و درد عصب و شقاق باشند و شب
پای و دست و مقعده و درد رحم و حبس بول و قلت حیض و نفاس و تقطیر البول و قولنج گردد و هوای تر بجهت
ترطیب و ارخا گوشت را مترهل سازد و کیموس بلغمی در تن جمع آورد و اعصاب را سست گرداند و بسیار
که سبب خواب گران ناطبیعی و صرع و فالج و کابوس و کسالت و بلادت و لقوه گردد و هوای خشک
بر خلاف این گوشت و اعصاب را سخت کند و خشونت و سواد جلد و ریش و دماغ آورد و تحریک سودا نماید
و بسیار بود که سبب جنون و مالیخولیا و وسواس گردد و مراد از این کیفیات مکتسبه است که از اسباب خارجیه
چون تابش شعاع آفتاب و کثرت مرور بر اراضی حاره یابسه و بر میاه و اراضی مبلوله و اختلاط با ابخره و
و ادخنه هوا را حاصل شده و از او در آن بر بدن همچنان آثار ظاهر شود نه آنکه طبع عنصری مبدل شده
باشد هوای نمناک بجهت بله و غلبه اعصاب را سست سازد و تولید بلغم کند و حواس را تیره
و دماغ را ضعیف و پوست و گوشت را نرم و آبخیزه گرداند و اخلاط را مستعد قبول عفونت سازد و بسیار بود
که سبب برص و گر و ترد آبله و سکته و کابوس و آنچه در تری هوا گفته شد گردد و مضرت هوای دودناک
و غبارناک و متعفن از طول حقن و ملاقات بقول ردیه و ابخره معادن صلبیه و امثال آنها تقریب
در بحث علل متولده از آنها بجلی معلوم گردد انشاء الله هوای که بتنی داشته باشد از تلاقی جیف و آنچه بر آنهای

سمنان
کتابخانه محمد صالح حائری علامه

متعفن و علفهای بد بوی و نیزارهای آب دار و بر آب گنده‌ای بد میکند و جمله مفسد روح و مضعف قلب و قوی اند هوای
مسموم بملاقات سموم مفسد جوهر روح بود و مهلک باشد اسرع از سم مهلک بواسطه رغبت و وصول او تقلیب بصر اقرب
از راه نفس و منفذ و بای مفسد مزاج روح و تعفن اخلاط بود و فساد آن منجر بحمی و هلاک شود و بادهای سخت بقوه متموج
و کدر حواس اند و مضر بدماغ و بواسطه منع تحلیل آنچه مقوی اطراف و دماغ است به تخصیص آنچه از بخار بود تدبیر هوای گرم سخت
سکون بود در محلی که گرمی بدان کمتر راه یابد بجهت بعد از حرارت و جهت کثافت از محلی که نمناک نباشد چون هوای توجه
که برجوانب آن خانهای بسیار باشد و منافذش کمتر بود و همچنین سردابها و شب نشینهای خشک و وسیع جهه در مهب حراره
روی زمین زیر زمین سرد شود و در بروده بر عکس بجهت حقن حرارت آنچه از برد خارج و اگر بادگیرهای خشک باشد
که کثرت باد متموجش نسازد هم نیکو بود و خانهائیکه بر ممر باد آن خار از تری گرفته باشند و آب بر آن دی زده و موضعی
که یخ و برف بسیار دران حاضر ساخته باشند بسی نیکو بود و دیگر به تعدیل اکل و شرب بود چنانچه در بحث غذا و آب معلوم
و طریق نیکو خشک ساختن مسکن دیگر هم بتقریب مذکور گردد و تدبیر خنکی در هوا نخست بلبس لباسهای موی
و پشمینه دار و سکون در مقامهای گرم چون شبستان زمینها و تنوردانها و جوداش بود و دیگر بخوردن اطعمه گرم
و ادویه گرم کننده تدبیر تری هوا نخست بسکون بود در محلهای خشک و لبس البسه خشکی فزا از پشمینها و دیگر
بتقلیل استعمال مرطبات و بریاضات و حذر از مواضع نمناک و خوردن غذاهای خشک متعاد و ادویه خشک کننده
متعاده تدبیر خشکی نخست بسکون بود در مواضع مرطب چون صحابها و کنار جویبار و بستانها و آب و تلبس بلباسهای
کتان و دیگر باستعمال اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه تدبیر هوای غایت نمناک نخست خشک و گرم داشتن تن و بریاضت قویه و خشک
داشتن مسکن بود چنانچه در مواضعی که گچ و ساروج کرده باشند نشینند و گاهی که نم زیاده باشد با آتش خشک سازند
هم مسکن و هم رختها و جهة رفع تعفن نمناک گاه گاه بخورات تریاقیه بکار دارند و غذاهای خشک خوردن چون
کباب و نخود و گندم بریان و بلاو خشک و اشباه آن از متعاد و از آب بسیار خوردن و از فواکه و ترشیها پرهیز
اولی بود و از لبنیات نیز مطلقا و همچنین از بعضی سبزیهای قابض و اگر حوالی دریا یار بود سرکه خوردن لازم باشد
به تخصیص اشله و زرارو هم چنین سیر و گندنا و پیاز بسیار و ادویه خشکی فزا چون جوز بوا و اشباه آن مداومت
کردن نافع آید و حذر از چنین هوا واجب باشد تدبیر هوای متعفن باستشمام عطریات و از مار تریاقیه
و مقویه قلب و بخورات تریاقیه عطریه علی الدوام بود تدبیر هوای فاسد و متغیرات از مرور براجام و مباقل
و استن آلما و اشجار خفته و بطایخ جمله به بوئیدن سرکه پیازی و سیری و نمک و بخور نار پوست و کندر و برد مفید
بود علی الدوام و آنچه متعفن باشد تدبیر آن تدبیر هوا و بائی باشد و ادویه قویه سمیه که حافظ صحت بدان مداومت
مینماید بعد العادة درین جمله نافع آید تدبیر هوای مسموم حذر است از ان و پیوسته خوردن و بوئیدن تریاقات

برین

بر تن

ها کبدن را اعتیاد تناول سموم و تدبیر هوای وبائی آنچه عدیل ندارد نقل هواست چه کمتر از تعلق
و بر ستر کی نتوان برد و اگر میسر نباشد چاره نبود غیر از ترتیب مسکنی که هوای آن را تعدیل و اصلاح نمایند و بنوعی حفظ
حفظ کنند که هوای عفن بدان جا بسیار در نیاید و آنچه آید اصلاح یابد تا ملاقات هوای عفن با دل و روح و اخلاط از راه
مسام و نفس کمتر باشد و آنچه تاثیر شود سخت مضرت نکند و بعد حصول مسکن مبادرت باید نمودن به تنقیه بدن از اخلاط و فضلات
رطوبات قابل تعفن تا طبیعت در حفظ ما تاثر از عفونت قوتی یابد و بعد تنقیه مراعات مزاج باید کردن بغذاهای ترش
ترشی و سرد کرده و کم رطوبت و کم چربی و با ادویه تریاقیه و سمیه قویه متعاد و بخورات مقویه چون حب انقاد و
آن اندر ترشیها و یا بر بالای طعام ترش بمقداری که فی الجمله تخدیر کند تا تغلیظ روح بوبا لائق و سکون اخلاط جهه
منع قبول عفونت پیوسته باشد ترتیب مسکن چنان باید که خانه اختیار کنند که هوا را اندران بسیار گذر نباشد
و همواره اندران خانه چیزهای تریاقیه که منع تعفن کند میسوزانند چون عود و عنبر و قسط و کندر و مصطکی و کهربا و سندروس
و میعه تره و پوست انارین و لیمون و اترس و انگرزون و لادن و زعفران و مشک و ند و اهیل و وج و اسارون
و بادام تلخ و اذخر و اشنه و چون صندل و سرو و گز و مورد و برگ اتها و زراوند مدحرج و طویل و جدوار و امثال
اینها و انگزه اندر سرکه حل کرده و هر شبانروزی چند نوبت در اندرون خانه و بر درگاه و منافذ آن می پاشند و متصل سرکه
پیازی و کندنائی و مویز و سیر لبرکه و اشباه آن در ان خانه بسیار نگاه میدارند و برگ و شاخ مورد بسیار اندر تک
خانه می افکنند تازه بتازه و اسفرنجهای خشک و مطیب بگلاب و غیر آن بسیار نزد خود می نهند و می بوئید و یخ
در حوالی خود و اطراف میدارند چنانکه هوای خانه را اندک خنک دارد و اولی آن بود که در درون این چنین
خانه مرتب پشه خانه از کتان بسازند و فرش آن همواره از شاخ و برگ تر مورد کنند و تمامی آن کرباس را
پیوسته بسرکه پیازی و یا به انگزه اندر سرکه حل کرده تر دارند و بخورات مذکوره همواره در درون آن میکنند
تا نفوذ هوای عفن اندر مقام کمتر باشد و مع ذلک اگر پیراهن را نیز تر نمایند که بچیزهای تریاقیه آلائیده دارند هم
خوانه بهتر باشد لیکن اگر هوا سرد باشد بچیزهای خشک آلائیده دارند و میوهای خوشبوی بسیار در گرد خود چیدن
و بوئیدن بسی نافع بود و با وجود این تدابیر باید که از خوردن چیزهای تری فزا دور باشد و از گرمابه و جماع
و حرکت در هوای بیرون و از گرسنگی و تشنگی و آنچه دل را گرم میکند حذر کنند و آب سخت سرد خورند و خواب
کم کنند و چیزهائیکه میخورند همه آن باید که جواهر او کمتر قبول تعفن کند و چون عنبر شور با بیاز و نان خوشگوار و بلاو
و خشک و با افشله و مرغ کباب که بناردان و کشنیز و زیره در درون او آغشته کرده باشند و امثال اینها و گوشت
کمتر خورند و اگر گوشتی یابند که حیوان آن از تریاقات چیزی میخورده بهتر باشد و شیرینی قطعا نباید چشیدن و از امتلا
و خلو دور باید بودن تخفیف در هراه در وقت طاعون نقل هوا نشوانست کردن و جمعی تبع داشت آنا را جه معاش اد

مهیا بود و حجله جدا داشت درهای حجله خود را سد کرده و جدوار غلبه از هند آورده بود هر روز از آن دو سه دانگ خوردی و به یکی
از تبع خود قدری خورانیدی و غذاهای ترش تر تا و اکثر اوقات نان خشک خوردندی و مداومت بوئیدن سرکه و پیاز
نمودندی قریب چهار ماه از آن عفونت هوا درگذشت و خلقی بیحد هلاک شدند و هیچ کس از ایشان را و خفتی نرسید و جدوار
بسیار در این باب توقع تام است و جمعی کثیر در همین وبا بطرف قاین که آنجا وبا هرگز نمی شود فرار نمودند و اکثر در راه طاعون گرفتند
و هر که بهوای ولایت قاین در آمد تمرد صحت یافت الا که را رسیده بود مرد و ازین تفقه تاثیر تریاقات و نقل هوا و قوه
هوای قوی مفهوم گردد و عاقل را این قدر دانما هادی بود تدبیر او والله اعلم بالصواب بدانکه طریق مراعات هوا گردش
دات گردش چنان باشد که تن را آنچه توانند از ملاقات هوای عفن حفظ کنند بلباسهای معتاد تا بخارات تن بهوای
درون جامه مختلط گشته مضرت از آن الحق باز دارد و هیچ خلط است و عادت تن را هم نگاه دارد و از غذا آب معتاد در نگذرد که
تغییر عادت در هوا و آب مختلف بیشتر ضرر کند و غذاهای چرب غلیظ نخورند که آن قبل از عادت آب و هوای معتاد و غیر معتاد را
مضر بود و تریاقات معتاده همواره بدستور حکمت نگاه دارند بتخصیص سیر و پیاز و سرکه و غیر آن و اکثر ترشیها چون انار و زرشک
و دوغ و تمر و انجامه و غیرها معتاد بوده باشد پی آن غذا نخورند مگر در موضعی که هوای آن بغایت نمناک باشد که آنجا
بعید را احتیاط کنند و با چاشنی خورند و از بیرون خوردن و در هم خوردن حذر عظیم کنند که مضرت این در آب گردی و هوا گردش
بدتر بود و غذای مسکن خود با آب و غذای بیگانه و آب مسکن خود با غذا و آب بیگانه و همچنین در هوای ملک بیگانه آب
با غذای بیگانه در مسکن خود کمتر ضرر کند از غذا و آب بیگانه در ملک بیگانه جهت رفع عادت و درین حال مطلقا و اگر غذای
معتاد نیابند غیر معتاد را بتدریج اندک اندک خورند و بر فواکه حلو در آب گردش و اگر معتاد باشند جرات نکنند
و اگر صبر نتوانند با مصلح اندک خورند و دستور نمانده که دوای مقوی که حافظ صحت بران مواظبت باشد در اکثر احوال مصلح
این جمله نشود و بسیار بود که قوه مزاج و بی تدبیر با جمله مقاومت نماید و اصل کلی خود در حفظ صحت و رفع مرض قوت اصلح
مزاج و ترکیب است و هر بنا که بران اساس نهند معتمد بود والله اعلم اما تدبیر استفراغات بدانکه هیچ صحیح المزاج حافظ
صحت را هیچ استفراغ قوی نشاید کردن و تنقیه باستفراغ کلی لازم شود که خلطی در بدن او زیاده از مقدار لایق شده
باشد و مجال تعلیل آن تدبیر دیگر نباشد چه از مهلت آن بیم حدوث مرضی بود که از زیادتی آن خلط می افتد و با کیفیتی را
که خلط در بدن او فسادی کرده باشد و یا تعفنی پذیرفته بود و یا مهلت تحلیل و اصلاح آن تدبیر دیگر طبیعت از مقاومت
با فساد آن عاجز آید و با تحقیق این هر دو طایفه را داخل مرضی اند و واجب التنقیه باستفراغ لیکن مباشرت هر استفراغی را
علی التعیین لابد باشد از وجود موجب آن و مانع تاخیر آن و مانع تبدیل آن بدیگری و عدم حدوث مضرت کلی از آن
و زیاده بودن نفعش از مضرتش انواع استفراغات هفت است یکی قی کردن که آن برآوردن خلط و یا طعام
از راه دهن بر دبده و داء و مانعات و تحریک بدست و غیرها از دهن و حلق دوم خون بیرون کردن و آن بشش وجه

بودن

بود بر فصد و حجامت و به افکندن علق و بشرط ازدن و باد از طمث و نفاس و بر عاف سیم شکم راندن و این نیز وجه بود
بخوردن داروی مسهل و ملین و شیاف نهادن یا حقنه کردن و بر طلای چیزی بر شکم و بگرفتن چیزی در دست چهارم ادرار
بول که انرا ادرار گویند و این بچهار وجه بود بخوردن چیزی مدر و یا حقنه و به طلای چیزی بر حوالی مثانه و باستعمال چیزی براه احلیل
ششم پنجم ارت آوردن عرق نیکو و این نیز بچهار وجه بود بخوردن چیزی و بدوختن تن بر بخاری و بریاضت خفیف و بگرم پوشیدن
تن در هوای جای قرار گرفتن و این هیچ استفراغ قوی بود ششم ادرار مخاط و این بدو وجه بود به استعمال دواها از راه
بینی و بغرغره هفتم ادرار لعاب دهن باستعمال دوائی در دهن و در تدبیر هر یک ازین استفراغات رعایت
چند چیز واجب باشد اما در قی باید که قی کننده را در دماغ ضعفی و در سر و چشم بیماری و در سینه و حلق المی و ورمی نباشد
و گردن او دراز و باریک و سینه او تنگ و از گوشت برهنه و حنجره او بیرون افتاده نباشد و بسیار فربه و تنگ مجاری نبود
و بمرضی حار مبتلا نباشد و حمل نداشته باشد و عسر الاجابت نبود و اگر یکی ازین جمله یافت شود ترک اولی بود زیرا که مواد را
بسر و دماغ مایل میسازد و بسیاری آن معده را ضعیف میکند و مجاری صغیره را الم عظیم میدهد و سینه و حنجره را کوفته میسازد
و حمل را از جا می جنباند و تحریک حرارت میکند و طبیعت بقبض میاورد و هرگاه کسی قی خواهد کردن آن خلطی را که رفع مطلوب
بود از بلغم و صفرا و سودا چیزی که بخورد که محرک و جاذب آن خلط بود تا استفراغ خلط دیگر نشود و یا کمتر افتد و از هر خلطی را
بجانب دیگر مایل میسازد و دور باشد و همچنین از خوردن توابل و مقویات معده قبل القی و توابل قی را دشوار میسازند و
دیگر آنکه معده قوی بود هم قی بد آید و بسیار بود که اسهال کند بتخصیص که عادت قی نداشته باشد و طبیعت نرم بود پس اگر مطلوب
قی صفرا بود سکنجبین عسلی با قندی در آب فاتر یا آب ترب یا طبیخ تخم خربزه یا آب هندوانه و آب انار ترش یا آب
هندوانه یا با اندک شیر خشت به ناشتا باید خوردن و اگر مطلوب قی بلغم بود سکنجبین عسلی در طبیخ شبت یا طبیخ
تخم خربزه و اندک نمک و یا طبیخ خردل و یا تخم تره تیزه با اندک عسل و آب گرم بر سر سیری و یا آخر روز باید
خوردن و اگر مطلوب قی سودا بود و گاهی فساد و غلبه سودا بر فم معده در یافته باشد سکنجبین عسلی و نمک هندی و بوره تازه
در طبیخ و امثال این بعد عشا بر بالای طعامی مناسب آن چون جگر کباب و لوبیا پخته و اشباه آنها باید خوردن و بعد قی
یک لحظه انگشت بر روی زبان تا نزدیک حلق باید مالیدن یا پر مرغ را الخنی بحلق فرستاده کشیدن تا بدین فعل تحریک
نیکو یابد و در جایی که مجال بود بخت خلط مستعد را تنقیه فی الجمله باید دادن تا جهت دفع آماده باشد و بسهولت برآید
چنانچه در مسهلات مقرر است و جهت اخراج طعام فاسد خوردن آب گرم غلبه و تحریک بدست در کافی بود
و بیان مقیات اقوی از تیزاب فاتر و غیره تقریب مقالات و تدبیر بهم خواهد شدن لیکن تا ضرورتی کلی باعث نشود
بهیچ دوائی حار چون حریق و حیلاهک و شبرم و مازریون و غیرها قی نباید کردن زیرا که مضرت آنها در اکثر حالات
بیشتر از منفعت بدانها بود و اگر جهة اوردن خلطی در معده بود تقطیع جوز مایل را در مغی داخل سازند تیز نیکو

بود و منع حرکت اخلاط که در قعر معده است بمعده بکند و هم چنین اخلاط که بمعده ریخته است بر خروج ادرکرده که باعث
هم اسهال آرد و هم قی آنرا جهة یک مطلوب استعمال کنند نتوان کردن بلکه جهة تنقیه تمام مردم قوی مزاج و فربه المرض
لاغر بود و حسنه و بر پهلوی تکیه کرده و راست نشسته قی نباید کردن بلکه دو زانو باید نشستن و سر فرو داشتن چنانکه بعد
معده را زیر این مثل لیعه و هر باشد از او و اگر اندک تفاوت قبلی یا اسفل داشته باشد هم جایز است و بسیار فرود
او بخته نباید داشتن که خون بسر در رود و بعضی گفته اند که ایستاده و سر فرو داشته قی کردن اخلاط از قعر معده بهتر آرد
و بسیار کس باین هیات استا شر قی آید و در حال قی کردن اگر رفاده بر پشت چشمها نهند و عصابه بر بندند اولی بود و بعد از قی
راست نشستن و چشم و روی با آب سرد شستن و شستن و با آب گرم مضمضه و غرغره و استنشاق کردن و اگر کسی بقی معتاد نباشد
و یا بعسر قی تواند کردن و البته او را قی اولی بود باید که بعد از خوردن مقی چیزی چند بدو بخورانند که او را اکثر از ملاحظه کردن
و مشاهده آن تقلص و غثیان میشود و همچنان حدیث آن نو دا و کنند و برابر او رند و بویهائی که از آن نفرت میدارد
از نجاسات بویانند چون بوی های خام و بوی سیر شیم و امثال آن تا او را در قی آمدن مددی باشد و چرب داشتن حلق
و کردن قبل از قی و هم چنین اندر گرمابه شدن لحظه و باد از حلق برآوردن بعنف جمله معاونات اند و عسر القی را که حاجت
بود آن است که یک روز بیشتر از قی هر صباح اندر گرمابه رود و شوربا های چرب و الوان باخته با بغانج و خبازی و برگ
چغندر و اشباه آن بخورد و بخورد را قی بعد طعام خشک لطیف بچهار ساعت تقریبا باید کردن و در آن روز که میر داد
قبل از طعام و بعد حرکت با گرمابه معتدل و بر جوع و عطش غالب و بر حرکت عنیف هیچ کس را قی نشاید کردن چه این
جمله مانع قی اند و بسیار بود که گرسنه دارد و قی را با سهال دفع کند خصوصا که طبیعت او مجیب بوده باشد و در جائی
که هوای آن سخت سرد باشد قی نباید کردن و از پس فصد و استفراغ دوم تا سه روز عمدا قی نباید کردن و اگر خود آید باز
نباید داشتن و بدست مددی جایز بود و در زمستان اگر حاجت بقی افتد در موضع گرم قی کند و بهتر حمام بود از پس قی
فی الحال هیچ طعام و شراب نباید خوردن و آسایش باید کردن چندانکه طبیعت راحت یابد و داشتها نیکو پدید آید
و فضلاتی که در معده مانده باشد تحلیل پذیرد آنگاه از لطائف اغذیه معتاد و مخالف خلط مستفرغ بکار برد
روز دیگر و اگر بعد قی فی الحال بغذا احتیاج شود هم چنین از لطائف معتاده چیزی که تعدیل خلط مستفرغ کند و خوش
طعم بود اندکی خورد و هم چنین شربتی اگر تشنگی غالب شود و اگر بعد از قی و قبل از غذا بتقویت معده احتیاج افتد
یک مثقال مصطکی رومی سوده با اندکی شکر و شراب آبی یا آب سیب خوردن نیکو بود و مبرد دان و مرطوبان
و کشنیز را که قی ترش کرده باشند گلقند و کل انگبین مناسب تر آید و آنرا که بعد از قی سوزشی در معده پدید آید
بخوردن شوربای گرم چرب بی فایق خصوصا شوربای مرغ فربه آنرا زایل سازد و آنرا که فواق پدید آید فشانه
کاو را بر آب کرده بر فم معده تضمید کنند و معطشات عطش را بزدند و علاج تا امراض که بر تبع قی پدید آید هر یک بسبب

معلوم کردن

معلوم کردن است که **اما در فصد** باید که مفصود بسیار ترسنده نباشد که از خوف نیش خون از در عروق جمع کند
و یا از اعراض نفسانی در خطری افتد چه بسیار باشد که چون دیگری را که خونی از او میرود و ضعف و بیهوشی بر او مستولی گرد
غلامی ترک را دیدم که او را فصد کردند مطلقا خون از او نیامد و بیهوش شد و هندوان درین باب بسیار زبونند و کسی را
که بعد از فصد غشی بدو یا بسیار افتد فصد نکنند که گاه بود که طبیعت او ضعیف باشد و آن غشی باز نیاید و کودکی که سال از
چهارده و پنج و زن نباشد فصد نکنند که ضعیف گردد و بر آن بماند و گرم سیر از در فصل گرما فصد نکنند جهة حدوث ضعف
عظیم و فتنه فصله و خون کسی را که معده و جگر ضعیف باشد و طعام دیر گوارد فصد نکنند هم چنین مذکور و کسی را که در اشکم
به بسیار باشد و یا گوشت او متخلخل بود او را فصد نکنند که بسبب آن تأثیر در مزاج او کرده و کسی را که لرزه بود فصد نکنند جهة
قوت کردن ماده لرزه و باید که بعد از قی مفرط و اسهال و عرق مفرط و اسهال و عرق مفرط و ادرار و تعب ریاضات
و جوع و عطش و امتلاء معده و جماع و بی خوابی مفرط و تخمه و هیضه و در حین اشتعال حرارت تن و در روز بحران و دور
درد و صعب که نه از تمدد امتلائی و دموی باشد فصد را تأخیر کنند لکن در جوع و عطش تا تسکین آن و در پری معده تا هضم
آن و در حرارت مشتعل تا فرو نشستن آن و در روز بحران تا انقضای بر آن و در درد صعب تا تسکین آن فی الجمله و در تمام احوال
مذکوره تا دو روز یا سه روز و باید که قبل از فصد از خوردن چیزهای خام و باد انگیز و مغلظ دم پرهیز کند و اگر مجال
باشد سه روز این مراعات اولی بود و اگر چیزی که شکسته بار و مناسب مزاج بود خورد نیکو باشد و مردم آسوده و غلیظ
الدم را اولی آن بود که پیش از فصد اندک حرکتی کنند و یا لحظه در محلی گرم در دوند با ابتداء عرق بیرون آیند و باید که
خون بمقدار ضرورت بیرون کنند خواه بیک دفعه و خواه بدفعات بر وجهی که رای طبیب بر وفق صلاح حال از قوت و
سن و لون خون و غلظ آن و سایر دلایل اقتضا نماید چه افراط در فصد با نقص آن هر دو مضر بود و در هر وقت در موضعی
که هوای آن معتدل بود فصد کنند و باید که بعد از فصد ساعتی تفصلا باز خسپند و آسایش طلبند و البته تا چند ساعت خواب
نکنند که کسل و ضعف آورد و باشد که احتلام افتد و ضعف غالب گردد و باید که تا یک روز غذا اکمتر و لطیف تر خورد
و مسکنات صفرا دهی اولی بود و گاهی که سوداوی مزاج را فصد کرده باشند معدلات سودا باید دادن و تا دو روز
از حرکت عنیف و جماع و گرمابه و استفراغات قوی و استعمال ادویه قویه و حاره و حریفه شد و نیز نهای بحنت ترش
و گرم و کرمها دور باشند و آنرا که بعد از فصد وردی در جگر پدید آید بخوردن قدحی آب گرم آنرا زایل کند و کسی را که
خواهند تا از غشی بعد الفصد باز دارند پیش از فصد قی فرمایند نافع بود و چون در حال آمدن خون غشی کمتری افتد
بملاحظه نبض و سحنه و غیره ضعف قوت او را در ان محل مرعی دارند تا چون اثر تغیر و ضعف پدید آید فی الحال خون
باز دارند و بهترین وجه در منع غشی آن است که پیش از فصد تر ماغی یخورد اندک شراب انار و یا شراب سیب ترش
و یا شراب لیموی ترش و اشباه آن دهند و بهرود را اندک شراب پودنه و اشباه آن و مفصود را بر پشت باز خوابانیده

فصد کند و خون بمقدار ضرورت یا اندکی کمتر بیرون کند و مقصود را چون نفخی افتد و تبی بود و آن کم و نفخی بر طرف شود و اگر نه خوردن
بیرون ع و اشباه ان حرکت باید داران و چیزهای خوش بوی مثل کاه گل کهنه که بگلاب تر کرده باشند و کباب معطر و مشک و گلاب
و عرق بید مشک بر بینی او باید و داشتن و گلاب و آب سرد بر روی و سینه او محکم زدن و محکم پاشیدن و دارو است بارها فشاندن
دانه که کف پایها و میان انگشت ترو نهاده است او را سخت مالیدن و بوی بنفشه و ورد دارند که زیان دارد و بوی دیگر کلهای
تیز بوی نافع بود و اگر اندکی دواء المشک در جلاب حل کرده بحلق او اندر چکانند مفید بود لیکن مجرود را شاید و شراب
سیب و صندل بد و اشب آید **ورکهای** که فصد انها را در معالجات بزرگ داشته اند و عظیم نافع یافته بر دستها قیفال
قیفال است و باسلیق و اکحل و عرق اسیلم که انرا ابطی گویند و حبل الذراع و اسیلم و بر پایها مابض است و صافن و عرق
النساء **اما** قیفال بلغت یونان کرانه چیزها را گویند و این رگ چون بکرانه ذراع نهاده است بدان موسوم گشته و محل
ظهور او جهة فصد نزد مابض مرفق است میان اعلی ساعد و طرف انسی او که طرف روی دست است و مابض در لغة
حفره زانو بود و بتعمیم بر حفره مرفق نیز اطلاق کنند و در نزدیکی او عصبی و نیز عضله و غشا واقع است و در فصد او
از گذشتن نیش و رشیدن بکرانه انها خطر عظیم بود به ازان که از سخت بدید آید و این حال چون از رسیدن نیش بعضله
افتد خلاصی از ان به بریدن میانگاه عضله از پهنا به و نیم توان یافتن لیکن حرکت و حس بدین فعل باطل گردد و بدین
سبب احتیاط آن است که مورب یا از پهنا زنند و ربوده یعنی معلق **باسلیق** بلغت یونان پادشاه بزرگ را
گویند و این رگ چون پیوستگی باندامهای شریف که سلطان بدن اند مثل دل و جگر و دماغ واقع است بدان موسوم گشته
و محل ظهور او جهة فصد بر مابض مرفق است مایل از وسط طرف انسی ساعد بطرف نشیب او و در نشیب باسلیق با وجود
غشا و عصب و عضله شریان نیز هست و بعضی را از هر سوی آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن نیش بدانها بود
و ازان جهة از انکه بوی باید بیرون از انگشت ور بود و زدن و چون مورب و یا از پهنا زنند یا دکمتر گیرد و در نجه
از هر دو طرف آن شریان بود نشاید زدن و بسیار بود که باسلیق را چون ببندند بران کوهها پدید آید چون عدسی و نخود با شد
که ان از شریان نافع بود که در نشیب ان است ازرا بباید کشادن و دست مالیدن تا هموار شود و باز بستن و اگر دیگر بار هم چنان
پدید می آید دست از فصد آن باید داشتن و هر رگی که چنین بود فصد نشاید کردن که آن کرهها مستحکم گردد و بیم که در ان
نیز جای جائی پدید آید **اما** اکحل را از کحل اوس گرفته اند و کحلاوس بلغت یونان چیزهای آمیخته را گویند و چون آن از
شق قیفال و باسلیق مرکب شده بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهة فصد میان این هر دو بود و در زیر او عصب باشد
و بعضی را بر هر دو طرف ان عصب باشد و بعضی را بر روی ان عصب بود و این قسم را فصدی نشاید کردن و در دیگر اقسام احتیاط
عظیم باید کردن تا سر نیش بغشای عصب نرسد و به طول در ربوده باید زدن و در فصد ان هر بار که برنند بر بازو
یکبار انگشت بالاتر باید بستن و دست را بکون داشته محل رگ را مالیدن تا پیدا شود و جهة عقبه سیل خون بدان محل ابطی نیز گفته

از باسلی

از باسلیق است و از اسیلم بدان گویند که در زیر آن شریان هست و محل ظهور او جهت فصد نزدیک بود از بازو و جهة فصد او بند از رگ
بر بغل باید که افکندن و رگ را مالیدن و از آب گرم بران ریزند نیکو بود و بغل را چنان گشاده باید داشتن که زاویه بغل قائمه باشد
و رگ چون پیدا شود با پهنا برفق باید گرفتن و زدن مورب و بطول هر کدام که خواهد **اما** حبل الذراع چون از انسی ساعد
کشیده تا اعلای آن ظاهر نماید و هم چنان بر وحشی ساعد بر کشیده نماید برین وجه به ریسمان تشبیه یافته و بدان موسوم
گشته و او مرکب است از باسلیق و اکحل و گویند در بعضی دنبال باسلیق است و او را از هرچه که کم خطر بود باید زدن بکبار انگشت
بالاتر از ان بستن **اما** اسیلم یعنی با سلامت ترکت و نزدیکی که او را دنبال اسلم داشته اند تسمیه ظاهر است و نزدیکی که
که او را دنبال باسلیق میدارد و نسبت بفصد آن چون سلامت ترک است از آفات آن بدان موسوم شده و محل ظهور او جهت فصد
بر پشت دست میان خنصر و بنصر بود و از ابطول و مورب توان زدن و بند او آخر ساعد باید بستن و بعد فصد دست را اندک
اندر آب گرم نهادن تا چندانکه خواهند خون برود و پس باز دارند **اما** مابض چون نزدیک دو عصب واقع است که زیر زانو
بدست و انها را مابض گویند جهة وقوع در مابض زانو بدان موسوم گشته و محل فصدی همانجا بود و جهة فصد آن را ف
و ساق پای هر دو باید بستن و احتیاط همان است که معلوم شد **و اما** صافن یعنی را صل و بی افتد و چون ان از باسلیق اند
و در حوالی او شریان هست بدان صفت موسوم گشته و محل ظهور او جهت فصد بر نزدیک شتالنگ از طرف انسی ساق
بود و از او و شاخ جدا گشته رگی قوی تر و اندر میانه است باید زدن مورب و بستن ان بر بالای ساق باید و بعد از ان
چند قدم حرکت باید کردن انگاه خم پای او بر گلوله بسته محکم نهادن و زور فرمودن و بران ایستاده زدن **اما**
عرق النساء یعنی رگی که نام آن نسا است بفتح نون از سرین کشیده بر جانب وحشی ران و ساق و کعب است تا سر پای و محل
ظهور او جهت فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود و یا در حوالی کعب علامت او آن بود که گره گره و ناهموار بود و بستن او از
جهت فصد چنان باید که نواری دران بکمر و میان مقصود ببندند و تا زیر ران و ساق او می پیچند از بالا و فرود میاورند تا نزدیک
کعب و باید که چند بار ببد بستن فرو نشیند و بر خیزد انگاه همان پای بر چیزی اعتماد کرده باستید و چون بر دو طرف ان عصب واقع است
میان خنصر و بنصر فصد او اسلم باشد در فصد عروق پای اندکی حرکت و یا استحکام قبل از فصد اولی بود زیرا که مواد غلیظ از ان عروق
بیشتر آید **الخون** باید که چون مقدار خون مطلوب گرفته شد بند رگ شاید و رفاده خورد هموار بر سر رگ نهند و معتدل
به لته به بندند و گذارند تا رفاده بر آن خشک شود و بعضه مقصود چندان حرکت نباید کردن که سر رگ محکم شود تا دیگر بار
بزور خون روان گردد و اولا خون را می بندند محل فصد را بلند باید داشتن تا خون بر انجا زور نیاورد و خطر و تلخه از سر رگ
زور باید داشتن مگر وقتیکه لب رگ باو گیرد که ان استحکام رفاده بگلاب و اندک سرکه تر کرده بران نهادن و بستن اولی
بود و انجا که مطلوب بیرون کردن خون به دو دفعه بود اندر یک روز بنیه ضرب کرده بر سر رگ باید نهادن و بستن تا دهن رگ
هم نیاید و بشین را نیز ضرب کرده فصد کنند و مورب یا از پهنا زنند از باریک نبایند و گره دوم خون کمتر بیرون باید کردن
و میان الفصدین خواب نشاید کردن و راحت باید جستن و شربتی مقوی مناسب بکار داشتن و اگر روز دیگر خون بیرون خواهد

کردن مناسب آن است که از سبب تر یا بالاتر بزنند اگر مانعی نباشد و محل سابق ورم دهشته باشد و اگر دفعه دوم از جانب مخالف
فصد خواهد کردن اولی آن بود که پیش از فصد پس دو روز ده قلاً فصل بازند تا میل ماده بدان جانب بکشد **تدارک** خطاهای
فصد چنان باید که چون سر نشتر بغشای عصب رسد و آن محل اماس گیرد و باشد که کزاز افتد مقصود همه تن خویش بروغن بنفشه
و یا بادام چرب میدارد و بر آماس بزر قطونا یا بات کشنیز تر ضماد میکنند و اگر صندل سرخ و سفید و شیاف شیاف مامیثا
بآن یار کنند بهتر بود و لعاب طبیخ بیخ درخت کال عظیم نافع آید طلی کردن و اگر اماس فرو ننشیند در نرخ و سکنه
میشود علامت سهل بود درین حال اگر بر قوه مقصود اعتماد بود و هذیان و پیچ و کاسامی مینکو بد رگ صافن همان دست باز زد
دیگر رگ مقابل آن با دیگری باید زدن و لختی خون بر داشتن و چون جراحت ریم کند و گذر تنگ باشد لختی گشاده
باید ساخت ورد و ضمادها متصل نهادن تا ریم رفع شود و عود نکند و چون در اول رگ تنها تنگ زده باشد و خون
لختی اندر زیر پوست ریخته باشد موضع آن کبود شده تا اثر آن زایل شود از آن دست هیچ کار ضعیف نباید کردن
و هرگاه که کبودی کمتر میشود و بزردی میگراید نشان خیر بود و اگر کبودی تر باشد میشود رگ صافن باز زد و دیگر فصد باید
کردن بشرط قوه و از ضمادهای مذکور متصل بر آن محل نهادن و ادویه که نشانها زایل کند در باب زینت مذکور میگردد
در استحمام و طلی و آب گرم و این کبودی را بزودی رفع کند و چون سر نشتر بشریان رسد در حال سر رگ را باید گرفتن و بند
گشادن و داروی که آنرا لازوق گویند بر آن محل نهادن و رفاده بر بالای آن نهادن و محکم بستن و دست را بر بالشی چند نهاده
داشتن تا خون بدو میل نکند و بازوی دست دیگر را یا پای مقابل آن دست مجروح را بتسمه محکم باید بستن تا خون بدو میل کند و از
جراحت باز گردد و چون از بستن دست یا پای غیر مجروح برنج باشد لحظه بگشاید و آسایش دهد و دیگر به بندد و اگر نوبت دست و پای
غیر مجروح را می بندد اصوب بود **بیان لازوق** بگیرند دم الاخوین که آنرا خون سیاوشان گویند و انزروت و قلقطار و گلنار
اقاقیا و صبر و کندر و کتیرا از هر یک جزوی و صمغ عربی دو جزو جمله را نیکو بکوبند و در زرده بیضه بسرشند و از آن بر موی خرگوش
یا خانه عنکبوت یا قز نرم کرده آلایند بر جراحت و گرد آن نهند و ده روز نگشایند و اگر گاهی عفونت را استراحتی باید
لحظه دست محکم بر سر آن نهند و بند را بگشایند و باز لحظه را به بندند و بعد ده روز آن دارو برفق بردارند و اگر خون هنوز
ساکن نشده باشد باز لازوق نو نهند و به بندند و هر چند روز ملاحظه میکنند با احتیاط تمام تا جراحت بسته و محکم گردد
و اگر بر بالای لته او در سر رگ چیزی بشکل نصف پوست جوز از ادرنیر یا سرب ساخته نهند و بند بر بالای آن بندند نیکو
بود چه بطریق خود هر دو سر شریان را از خون آمدن منع میکند و جالینوس دوای کندر را اکثر از این لازوق دارد
بیان دوای کندر بگیرند کندر صاف و بسحق و بخل نرم کنند و بسپیده خایه مرغ سرشته بهمان دستور بر جراحت
می نهند و در این اوقات طبع معتدل را رعایت باید کردن تا نرم شود و با اعتدال بهتر باشد و چون با این تدابیر همچنان
خون آید بقوه از دست دیگر باسلیق یا اکحل بیاید زدن اگر قوه وفا کند و مانعی دیگر نباشد و اگر بدین هم ساکن نشود ضرورت
شریان بود که شریان را ببرند و داغ کنند و علامت آن که جراحت بشریان افتاده است که حرکت جستن خون با نظام باشد

ابجو وکر

بسم الله الرحمن الرحیم

باب چهارم در بیان تدابیر آنچه بزینت بدن متعلق است اما تدبیر حفظ موی از سفید شدن بدانکه این تدبیر میسر نباشد الا بحفظ طبیعت و قوه جوانی چنانچه در حفظ صحت بدین معنی اشارت
شد از تدابیر اهل هند و یونان درین باب اقوی است اما ادویه که درین باب نافع است باتفاق فریقین اهلیلجات
و بلیله و آمله و روغن سیاه تخمه و سیاه تخمه و بلادر و مرتک و سیر و پیاز و شاتره و فلفل کرد و دار فلفل و زنجبیل و قرنفل و جوز بوا
و کوشت مار و خبث الحدید و مدبر و حبالسیاه و تخم حنظل و حنا و زاج و روغن قسط و بان و روغن پسته و کنجد و خردل و زیت و هلیل
و دارچینی و بادیان و زرنباد و شیلاج سیاه و پرسیاوشان و نانخواه و جدوار و حلتیت و غاد و زهر حیوانی و تومیای انسانی و کافور
و ورق طلا و نقره و لعل و یاقوت و مشک و عنبر و لادن و زرد چوبه و بلوط و مورد و مرکبات و معاجین که از اینها سازند چنانچه
در قرابادینات مذکور است اقوی و اولی بود بمداومت بر طریق حکمت نفع کلی حاصل کردد و اغذیه که درین باب نافع است باتفاق
نان کندم است و کوشت کوسفند و کبوتر و جوز هندی و شیر کاوی و برنج و روغن کاوی و کوشت کبک و فندق و چارمغز و در
خرما و قمر و تخم مرغ نیم برشته و عسل و برنج بیض و آنچه مضر است باتفاق نواله است و بعضی بقول تخصیص آنچه رطوبت آن غالب
بود و یا برودت و رطوبت هر دو و همچنین شوربا ها و ترشیها و خضرات ترش و دوغ ترش و لعابها و بالجمله هر غذا و دوائی
که تری و سردی غالب و خشکی غالب در مزاج پدید آورد بذات خود و یا بسبب احداث حالیکه موجب یکی از این طبایع
غیر طبیعیه کردد حذر از آن لازم بود زیرا که سبب سفیدی موی یا طبیعت کهولت و شیخوخت بود که در آن انسان بخار
نرم دخانی که غذای موی میکردد منجمد به برد مزاج میشود و یا مستحیل به بلغم جهت ضعف حرارت طبیعی که مقصد و منجمد و محلل
آنست و شود آن می بوده در سن جوانی و بعضی را که آثار پیری پیش از وقت مقرر پدید می آید از جهت های ضعف حرارت
طبیعی و غلبه رطوبت غیر طبیعی بود و یا حدوث یبس مفرط بود در طبیعت بواسطه مجففات خارجی یا داخلی چنانچه عقب امراض
حاره و غمها و فکرها متمد واقع است و این حال هم چو سپید شدن نباتات بود از تشنگی و از این جهت از هر غذا که محدث
یبس مفرط یا برد مفرط یا برد و رطوبت مفرط حذر فرموده اند و هر غذا که مقوی حرارت و رطوبت اصلی بود و محلل رطوبات
فاضله بود امر کرده اند اتفاقا و بالجمله این اقوال در باب حفظ الصحه ایمائی شده و حکماء هند را از ادویه قویه درین باب
اعتماد بر بهنکرا است و برگ کالا تجراد و نکار و پوست بیخ بارچه و تخم و بیخ هلوک و برگ بتول و اهک و فلفل و نونل

دیرفام

دیرفام و دارفلفل و اهل و زنجبیل و جوزبوا و زردچوبه و زرنباد و پرسیاوشان و هلیله و بلیله و آمله و زرنیخ و زاج و بلادر و جنگل
احباد و ویمیش و جدوار و غاد و زهره جوانی و کوشت مار سیاه و زهره غراب دانند زائده از کلاه سیاه باشد و اکثر زهرها و
کیبی و حیاک و سیر و پرس و چهار پس و کوار و جولی بری و فرسیون و سیاه تخمه و جوانیا و از اغذیه آنچه کم رطوبت و پر حرارت
بود و پرورده بدین ادویه شده باشد بدستور حکمت ایشان و من با چوکی دوازده ساله مختلط بودم و در اوائل ملاقات
موی سر او اندکی سفید بود و تقریب عرض چهار انگشت بلند تحکیت رعایت درین مدت سفید تر و دراز تر
شد این هیبل در مختار گفته است که کسی را موی بوقت سفید شود و او مرطوب و با قوه بود باید که یک مثقال
زاج بخورد و چون او بخیره بگذرد تمام موهای سفید او بریزد و موی سیاه برآید و مجرب است اگر چه با خطرات
تدبیر موی روی کسی که ابداً بر نمی آید و یا دیر و کم بر می آید بدانکه سبب بر نیامدن ریش یا چون مقتضای جبلت
بود چنانکه زنان را واقع است و یا نقصان خلقت بود چنانچه مردم خصی را واقع است بواسطه آنکه ریش از خصیه
است منکشف بحکم رابطه خلقی که در آن عضو مذکور را واقع است و یا پیرانه بود چنانچه اکثر اتراک و نسبت قبچاق را
واقع است این هر دو قسم را علاج نباشد اما آنچه سبب آن کمی بخار دخانی بود در بدن و یا در محل نبت لحیت
ضعف حرارت چنانچه از بعضی مردم سرد مزاج مشاهد است و یا آنچه غلبه رطوبت بود در مزاج که آن مانع است از تحلیله
رخایت ماده موی را چنانچه از بعضی کودکان رسیده مشاهد است و یا آنچه ضعفی در مزاج خصیه بود و یا آنچه تنگی مسام
بود بسبب سردی و یا خشکی که ماده موی بدان واسطه در داخل جلد محتبس کردد و تحلیل پذیرد و یا فاسد کردد و یا آنچه
کثرت مسام بسبب حرارت محلل یا رطوبتی ملین که ماده موی رود بدان منافذ بیرون رود و مجال نیابد که در پوست
داخل جلد مجتمع شود و بعضی اجزاء آن به بعضی ملتصق گشته موی کردد و یا آنچه کم شدن خون متین در بدن که منشاء بخار دخانی
چنانچه در بعضی با تمامی این حال مشاهد است جمیع این حالات را علاج ممکن است کاهی که صاحب این امر رسم ریش
ریش باشد و آن بعد البلوغ بود و قبل از کهولت و بسبب دیری و کمی هم خارج از این اسباب مذکوره نباشد
و تشخیص هر یک از این اسباب مذکوره بعلامات لازمه و تدبیرات و اوضاع توان نمودن در جمیع اولا رفع سبب
سبب کرشند و بعده اغذیه و ادویه که از آن خون متین تولد کند میخورند و از ادویه که مقوی موی باشند
و رویاننده میمالند مثل خاکستر و سیر و کراث جبلی بروغن زیت و خاکستر نونیز و لوخشه شاخ حیوانات بروغن
نونیز و یا روغن مورد و شقایق و پرسیاوشان و لادن نیز در خت انجیر برشته در روغن نونیز حل کرده
قوی بود و محل رستن موی را تیغ را زود زود راندن موی را تحریک کند و اگر موی ضعیف و کم بود زود زود
تراشیدن قوی و بسیار کردد و روغن زرده تخم مرغ را مالیدن پیوسته در این ابواب عظیم نافع است و مجرب
و همچنین روغن سنگ پشت و قنفذ و آب که از تاک انگور میچکد و خاکستر تاک بروغن بیض یا روغن

کاوی کهنه مالیدن و آن طلی در هواهای سرد و تر و آلودها یا بار موی را زود برآورد و غلبه و درازی سازد و هم چنین شستن
به آرد باقلا و لعاب خطمی و خطمی و اشباه آن و همچنین بعصاره لبلاب و عنق سیمان و افیتمون و شیرج و مورد
وازاد درخت و مداومت تدهین خصوصا بروغن نو و مورد و زیت و کنجد نافع بود و تیزاب نرم منبت
موی مالیدن و بعد از آن بموم روغن نفط یا روغن تخم مرغ چرب داشتن در هفته چند نوبت نیکو بود و دیگر
بخارات گرم داشتن و در مسلخ حمام بسیار نشستن و در هفته دو نوبت قی کردن بسی مفید آید تدبیر
رفع کوتاهی موی و کم باریکی آن سبب اما همان علت بخار و خانه بود و آن یبس اعوا
و مزاج و تدبیر خشک فرا بیشتر افتد و اسباب هر یک را به دلایل آن در یافتن علاج آنچه در موی روی
گفته شد جمله مناسب بود و لیکن اینجا نشستن نوی سر و استحمام متعاقب معتدل او دانفع باشد و تدهینات
بروغنهای نرم چون بادام و بنفشه بادام و به مرغان است آید و خاکستر پوست جنبار و پوست درخت انگور
و محرق موی سر آدمی و باکن اسبان و موی حیوانات دراز موی در روغن مورد و غیره از مذکورات عفشته
مالیدن مفید آید و همچنین مقشر جو نیم کوب کرده و با آمله جوشیده و ورق کنجد که با درون کدوی تر تخته باشند
در روغن بنفشه بران ریخته و چندان جوشانیده که آب رفته و روغن مانده باشد مالیدن بسی مفید بود و اگر
حملی باشد که چند کرت تراش کنند و پس بگذارند و تربیت کنند اولی بود و جهت تحلل مسام جز توابق ازان
ادهان و ادویه استعمال نباید کردن و جهت ضیق مسام خرملسات و ملینات ازان ادهان و ادویه بکار شاید
داشتن و شبها مالیدن زهره گاو و یا زهره کرک در شیر آمله و یا عصاره ازاد درخت و یا لبلاب و شنک یا
در روغن کنجد که قرنفل یا لادن دران کده خیسه باشند و روز شستن بلعابهای مذکور نهایت موی دراز کند
و با طراوت و رونق سازد و چون رحم را با دماغ مشارکت است ممکن که زنان را باصلاح مزاج رحم نیز احتیاج
افتد و عظیم نافع آید و غذا و شربت در هر حال ضد سببیت باید خوردن تدبیر رفع اصلع داء الثعلب این علتی است
که مردم را از بیخ سر موی برود با پوست سر سرخ و هموار و براق بود و گاه باشد که اکثر سر از موی تهی گاه
جنین شود و سبب غالباً ازاله خشکی مزاج بود و بدین جهت پیران را بیشتر افتد و در پیری مزاج این مرض نباشند
الا وقتی که دماغ بسی از تخفیف فرو تر نشیند و موی بدان سبب نیکو غذا نیابد و این قسم را در آنچه از
یبس مفرط بود و آنچه ممکن نشده باشد علاج نباشد و ثابت آن بمیراث در بعضی فرزندان پدید آید و آنچه
سبب تخلخل مسام یا ضیق مسام افتد و هنوز ابتدا ظهور آثار آن بود علاج آن ممکن بود به تعدیل مزاج
بدن و عضو و مایل ساختن مواد مفسده از دماغ با سافل به ملینات و شد ساقها به ساق بند مطبوخ
و به تیزاب مالیدن کرکف یا ایارج امثال آن اغفال و سایر علاجها که جهت نبت موی مذکور شد و آنچه

از آنها

از جهت حفظ موی از ریختن و شقوق مذکور خواهد شد جمله درین باب نافع آید و ابقراط گفته است که هرگاه مردم اصلع را
دوالی پدید آید موی بر سر ایشان برآید و در علت دوالی عکس آن نیز گفته بس این حال دال بود بر آنکه صلع بواسطه رسیدن
ماده خبیث بود بجلد سر که استحصاف جلده و منع موی با فساد ماده آن کند و اگر چه اندک اندک و بدیری تراشع شود
و هرگاه آن ماده را با سافل باز گردانند جلد سر بصلاح باز آید و موی برآید و نیز دال بود بر آنکه امراج عفونت تمام البدن
و بدانکه مردم اتلع را صلع نشود جهت آنکه دماغ ایشان تر است و بدین سبب تقای موی ایشان منقطع نگردد
و مردم حبشه و زنگ را نیز صلع کم افتد جهت آنکه پوست سر ایشان صلب است و مسام تنگ و بدین واسطه است
که موی ایشان دراز نگردد و ریخته باشد محکم بود و از بیخ دشوار برآید و زنان را نیز کم افتد جهت رطوبت مزاج تدبیر
رفع داء الثعلب این علتی است که مردم را علت در موی سر او یا در ریش و لب و در روی افتد چنانچه مقدار درمی
یا بیشتر ریخته شود و چون روباه را این حال بسیاری افتد بداء او موسوم گشته و گاه بود که محل آن از جلد طولانی
بود و پوستهای ازان برمیخیزد چنانچه از مار و بدین مناسبت بداء الحیه موسوم بود و سبب این هر دو علت
ماده تباه بود که اندر مسام یا پوست جمع شده باشد و غذای موی مزاج منبت از فاسد کرده و آن ماده را
از فساد خلطی از اخلاط اربعه می‌افتد و تحقیق هر خلطی از لون جلد آن موضع توان نمودن گاهی که نرم نرم دلک
کننده آن محل را و چون خواهند که بدانند این مرض را که سریع الزوال است یا نه بخرقه درشت آن محل را بمالند
اگر زود سرخ رنگ آن موضع سرخ شود دانند که ماده تمام نیست و تدبیر زود بصلاح می‌آید بواسطه نفوذ قوت ممدود
بدان موضع بسهولت و اگر دیر سرخ شود دانند که ماده تمام است و عسر العلاج بود و لیکن که تدبیر قوی بوده
بصلاح آید و مقصود ازین سخن که گفتیم مرضی است که دران محل حاصل نباشد و الا اگر ماده قوی بسبب
باشد لون آن موضع سرخ خواهد بود و بدین امتحان مشخص نشود و لیکن در تشخیص و موی ملاحظه همین حال کفایت
باشد در عسر قبول علاج دلالت کند و در داء الحیه چون فساد جلد بیشتر است بهر وجهی اصلاح آن اصعب بود
و بلعیت در ماده داء الثعلب بیشتر باشد علاج در جمله اولا استفراغ خلط موذی کنند انگاه اصلاح موضع
به تیزاب کاری نیکو و تدهین متعاقب آن تا پوست نیکو رخزد و غرغره کردن هر روز چندین نوبت بخردل
در سرکه کوده و به آب تخم شلغم آب و شلغم سرکه که تخم کوفته آن در آن باشد و بجیل و زنجبیل و
و سکنجبین عنصلی و رب توت سیاه و ربهای حامض مناسب بود و اند که برودی نیز دردن عنبی
مالیدن هر روز نافع آید و علق افکندن بر موضع داء تکرار الیس مفید بود و متعاقب از ادویه نابت
موی مالیدن نافع آید و هر غذا و دوا و شربت که مولد خلط سبب علت باشد حذر واجب بود و در
داء خال درین مرض عظیم مضر بود و علفهای تیز دار چون تیزاب خیره و تره تیزک و مازریون و امثال آنها را

مرض زدن چنانکه اتبه کند انگاه انرا بروغنهای مناسب اصلاح کردن عظیم نافع اید و زهره روباه در اول و خاکستر مار
در دوم طلی کردن بمناسبت فایده بخشد و سوده ورق مار نیز در داء الحیه نافع بود و هم چنین مرق آن نیز طلی
کردن بعد از رگ انداختن و روغن مار و عقرب مالیدن عظیم مفید اید و تریاق فاروق و کامل و اشباه اینها خوردن
مفید اید و هر دوا را که درین علت طلی میکنند میباید که نخست محل مرض را بلته خشن نیکو بمالند و رگ زنند انگاه
طلی کنند و کوبند طلی کردن مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته زرداکو و زبل موش و پیه خوک و مغز سوخته فندق
و کرده و ذراریح و خردل و کاهک عاقرقرحا نیز جدا جدا و با ترکیب کرده و غیره بتوعات خلط کرده و در سرکه
نهادن سرشته بسی نافع اید و رنجه ابته کند انفع بود **تدبیر رفع جعد موی** انجا که سبب آن تحتیدگی منافذ
موی و مسام بود یا سختی پوستی که محل آن است سیطلی قبول نکند و در انجا که سبب گرمی و خشکی مزاج بود
علاج آن است که تعدیل مزاج کنند بخوردن غذاهای سرد و تر مایل باعتدال و بخار انگیز چون
سره و با به دکنند و روغنهای معتدل و با فعال تری فزای و ادویه که دران لعابی و لزوجتی باشد
باید که بر پوسته بر روی مالیدن و بدان بشویند و اگر اول روغنی نرم نیم گرم بر بن موی چکانند و به آب
گرم بشویند و بعد لعابها بکار دارند انفع بود **تدبیر رفع جعد موی** سبب آن رطوبت مزاج و هوا بود
علاج تعدیل مزاج کنند بخورهای خشک و انگاه چیزهای قابض از موردیات و اهلیلجات بر
بر روی مالند بر پوسته چیزهای نرم دور میدارند و از هوای تر حذر نمایند و بذر البنج و شبت و مازو
و مردار سنگ و اشباه اینها با آب دریا سرشته هم عظیم نافع اید و رغوه نمک در عصیر ابجی مالیدن
هم بسی مفید بود **تدبیر رفع تشقق و انحتات موی** سبب اینها خشکی مزاج و هوا بود **علاج**
آن اول رفع سبب بود انگاه مداومت مالیدن ملینات و ملعبات و شستن با آبهای معتدل نرم
و سبوس اب و تدهین کردن بروغن بنفشه و خطمی و اشباه اینها و از غذاها و دواها و نیز تنها خشکی فزا
دور بودن **تدبیر رفع سطرز موی** سبب این چون غلظت بخار و خانی بود اغذیه
و اشربه که خون را لطیف کند بکار دارند و اهتمی و بر پوسته بورق مالیدن نافع اید و اگر موی را بکنند
و بوره و نوشادر بر محل آن بر اکنند تارهای موی باریک برون اید و تخم موریه و هرچه مسدد
و محذر بود همین عمل کند به تخصیص چون تکرار کنند **تدبیر رفع موی** بگیرند اهک است نارسیده
یک جزو و زرنیخ ساییده یک جزو و آب گرم خمیر کنند و یک ساعت بنهند پس طلا کنند و لحظه
یک بگذارند موی را ببرد از زرنیخ و اگر زرنیخ کمتر کنند هم شاید چنانچه در حمامها مستعمل است و اگر آن
یک جزوی صبر اندران کنند مصلحی بود مر انرا و اگر یک جزو روغن کنجد و اشباه آن و نیم جزو اسفیداج هم

داخل

داخل سازند و با هم طبیخ کنند لحظه و بمالند اقوی بود و در روغن کنجد منع برجستن جلد از حدت آن بکنند و روغن بیدانجیر
و صبر داخل ساختن هم آن را و اگر چنین کنند و اگر زرنیخ و اهک و صبر بجوشانند و افتاب نهند تا بته نشیند
بالا بنهند و دیگر بار در ان زرنیخ و اهک بجوشانند و در افتاب نهند و تکرار میکنند تا چنان شود که اگر پر مرغ بدان بمالند
در ساعت موی آن برود پس قدری نیکو روغن دران ریزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند از آن
روغن چون طلا کنند موی را ببرد و هیچ نوزانند و اگر هر نوبت اندکی ریتم جزو داخل سازند اقوی بود و انجا که عضو
نازک بود و بیم باشد که از نوره بسوزد باید که نخست بروغن گل چرب سازند و انگاه نوره مالند و نوره را نیز
بسیار بر تن نباید گذاشت چنانچه هر ساعت ملاحظه کنند و هرگاه دیدند که موی از بیخ جدا شده فی الساعه
بشویند و اگر نوره را لعاب تیز شده بهتر باشد جهت قلت حرارت و مضرت حدت و انجا که اندک سوختگی
ظاهر شود طلی کنند و لعاب خطمی با گل ارمنی و سبوس آب مالیدن هم نافع اید و اگر بوی نوره را خواهند رفع
کنند و بعد شستن نی رود و عصیر برگ شفتالو یا گل بابرکه و گلاب بمالند لحظه انگاه بشویند و باز بآب و گلاب
شستن هم نیکو بود و هم چنین بعصیر شاه سفرم و برگ رز سبز و برگ بید و قرنفل و از خرجدا و متخبه
در تدبیر منع موی چون روان در تدبیر منع موی مفری نباشد بواسطه عضو مداومت کردن
و طلی کردن تخم مورچه و نوش در سوده در عصاره مخدرات نافع اید و طلی عصیر مخدرات تنها و با مخدرات بر که
و گلاب سرشته هم نیکو بود و بعد تکرار انچه بر اید ضعیف بود و بمداومت بر طرف شود و طلی کردن طین قیمولیا
و اسفیداج ارزیز و ضفدع مرغزاری خشک کرده و سوده و خون کنه سگ با خاکستر مار زیون و خون کنف بحری
و نهری و خون خفاش و مغز شب پره و جگر او و خون خارپشت و زهره او و کف دریا و لعاب اسبغول سرشته
و خاکستر پوست مار و دیوچه و بنور و تخم خرفه سوخته و برکه تر کرده و زهره هدهد و پیه افعی و صدف سوخته
و قطران سرشته و بزرالنجه و بوره و زرگری هر یک بر که یا با آب تر کرده و یا بعصاره مخدرات چون بنج
و غیره بعد از کندن هر نوبت و تکرار آن تا نوبت دیگر بغایت مفید اید **تدبیر رنگ کردن موی سفید**
بهتر آن بود که نخست حنا بر نهند و چند ساعت صبر کنند پس بشویند و خشک کنند و وسمه بر نهند و چندان صبر کنند
که سیاه شود انگاه پاک بشویند و اگر اندک قرنفل در خضابها کنند ضرر بوی آن ها را از دماغ منع کند
و بهتر اید و اگر اندک مازو یا برگ مورد و اندک شب یمانی سوده اندر حنا کنند رنگ بهتر گیرند
و جعد موی را مدد باشد و اگر اهلیلج او حنا نصفا نصف کنند بهتر بود و اگر ریم اهن را در آب سماق بسیار
بجوشانند و عصاره اهلیلج او اندک مازو با آن ضم کنند و چندان در افتاب میدارند و بچوب برهم زنند
که قوامی پیدا کند پس از آن شب بر موی میکنند و صباح میشویند خضابی نیکو بود و مازو را چون بروغن بریان کنند

نیکو در طاس آهنین کنند و بسوزانند بدستور مداد گران واز این مازو سبب درم وازروی سوخته ده درم و زنجبار
دو درم و نمک اندرانی یکدرم با آب ساق برشند و یکشبانه روز حفظ کنند خضاب نیکو بود و در بسیج خضاب
چیزها که بوی آن بچشم مضر بود چون برگ و پوست و بیخ جوز نباید کردن و اگر خضاب خشکی و شکستگی در موی
پدید آید بعد رنگ بروغن بنفشه یا بادام چرب باید کردن و اگر بثره از خضاب سیاه شود آنرا برو شویند واز
آرد باقلا و نخود و امثال آن ساخته باشند بایدشستن **تدبیر دفع بد رنگی و نقرانگی بثره** بدانکه صفا و
این بثره از گذشتن خون صاف و رقیق القوام بود در عروق لیفیه تنزیه که اجزاء جلد است و غلبه میل روح
بخارج تن و اعتدال مزاج جلد و بدن و لطافت ظاهر پس هر چیزی که منع رقت قوام و صفای خون و گذشتن
آن بمقدار لایق در عروق جلد و منع میل روح بخارج کند و یا مغیر مزاج جلد و تن باشد همه سبب بی رونقی
رنگ و روی و تن بود چون بیماری دراز و درد و غم و ترس و نومیدی و نفرت و حسد و افراط جماع و استفراغات
قویه و توطن در مقام گرم عرق آورد گرم سیرات و بوئیدن چیزهای کریه الرائحه و بسیار خوردن سرکه و ترشی و
و بسیار استشمام بوی زیره و نانخواه و گل و خوردن آب تیره و ایستاده و آب کشتزارها و از خاک گذشتن
و در آمدن در هوای عفن و بخار معادن چشمه و افراط جوع و عطش و بی خوابی و کم خوابی که این جمله رنگ روی را
زرد کنند و چون بسیار گشتن در باد و آفتاب و در زمینهای شوره و برق غلبه و در سرما و بسیار خوردن
چیزهای نمک سود و قابض و خشک فزود امتلا کامل و بسیار فرد خوردن خشم و دریافتن باد سموم و بسیار پوشیدن
چیزهای ترش و تلخ و بسیار توطن در گرد و غبار و غسل با آبهای قابض و استقبال ریاح و بسیار گذاشتن چرک
بر تن و روی و مانند آن که این جمله رنگ بثره را تیره کند العلاج حذر کردن ازاین مضرات و مداومت نمودن
با فعال که روح و حرارت غریزی را بخارج البدن بخارج مایل میسازد از لذتهای و کارهای فرح انگیز چون صحبت
دلبرها و ملاحظه چیزهای مستحسن از عجایب و غرایب و ظرفا و استحمامات متعاقب معتدل و سماع اغانی
و بحث علم و فکر در شطرنج و امثال آن و در خوردن غذا و میوه و شربتها که ازان خون رقیق و صاف
تولد کند چون شوربا های لذیذ و کم ترشی که از گوشت مرغ فربه و گوشت بره و تنقلی فربه پخته باشند با بادیان
و زعفران و یا اندک سیر و یا باندک فلفل و دارچینی و یا زنجبیل و کشنیز و انفاج و جوز و قرنفل و شیر گاو
وانگور و خربزه شیرین و انجیر تازه و سیب و نار شیرین و زردآلوی شیرین کم جرم و زرده بیضه نیم برشت
و نان میده گندم و مغز بادام و جوز تر و پیره و پیاز و ترب و کرنب و کدو و خیار و کندنا و شراب
سیب و بهی و جلاب و بر خوردن مفرحات و اطریفلات و ترکش زیبا در و در شیخ پرورده هلیله
و بلیله و آمله و زنجبیل و بر بوئیدن عطرها و ریاحین تازه و در سکون در مقامهای خوش و هوای تر

و لمناک

دلمناک و برشستن روی و پوست تن به روشوها که از آرد باقلا و لوبیا و ترمس در آب هندوانه پرورده ساخته باشند
و باشنانی که سوده و با آب خربزه پرورده باشند و بطلیه بچشم برسانند و گاه باشد که به مفرحات معتدل
مرطبات احتیاج افتد تهیه دفع غلظ مفسد لون و تدبیرات بعد ازان انفع آید **بیان** طلای نافع آرد جو
و آرد باقلا از هر یک جزوی آرد نخود و آرد عدس مقشر و نشاسته گندم از هر یک نیم جزو و تخم خربزه
پاک کرده دو جزو و زعفران چند انکه رنگ او پدید آید جمله را اندر آب هندوانه بسرشند و شب طلی
کنند و روز بطبیخ بنفشه یا با آب هندوانه یا آب کدوی تازه یا آب خربزه شویند پس با آب صافی
شیر گرم صفا دهند **دیگر** بادام شیرین و کتیرا و صمغ و آرد باقلا و ابریشم خام سوخته جمله برابر
یکدیگر ابریشم را بگذارند و بدستور و ادویه را نرم سائیده و نرم بیخته در هاون بدان بسرشند و نگاه
دارند چنانکه گفته شد و اگر در آب صمغ عربی یا در سفیده تخم مرغ سرشته سازند هم نیکو بود و اگر در
هر هفته یک نوبت بثره را به تیزاب نرم بشویند اولی بود و چنانکه در آب کاسنی سرشته تنها بر روی
طلی کنند آفتاب که کلف زایل کند و چون از رنگ حنا رنگین شود سفیداب در روغن نیز در استحکام یابد
شود و رنگ صافی گردد و اگر سیماب کشته داخل سازند اقوی بود و اکثر لکهها را هم برد و تخم ترب
و مصطکی و کندر و زنجبیل سوده علاج و اسفیداج و مرداسنگ و سفال آب جوزده و مقل و کلس البیض
و کف دریا و تخم جرجیرالماء و عصاره ریغب و تخم ... و خیار زهین و صدف و طبیخ هلیله و اکلیل
الملک و زرنکوان پوسیده و تخم کدو و جرم تیزاب فاروق جمله مناسب و جلادهنده بشره اند خواه مفرد
طلا کننده و خواه مرکب و بدانکه گرد در آبهای مورونه مرتفع نگردد و لیکن بدین تدابیر اندک رونقی پدید
و هم چنین گرد در آبها مقتضای طبیعت اصلا بر تغییر نیابد **بیان** دوائی که طلا کنند و بگذارند مضرت آفتاب
و سرما و گرما و باد از بشره باز دارد مغز نان میده در آب صمغ حل کرده یا در سفیده خایه مرغ یا در
کتیرا تر کرده و سفیده بیض تنها و صمغ آب تنها و کتیرای تنها هم نافع بود چون با مالیده آن یا به همه آن
و صندل سفید سوده با آب و سفیداب اندرانی سرشته بر تمام روی طلا کنند و هم چنان که آنچه
عظم نافع بود و با صمغ آب بهتر نگاه دارند **تدبیر دفع طرکیدن و درشتی بشره** این حال از آب
رسانیدن بر روی و بعد ازان استقبال باد و یا آفتاب و با هوای سرد نمودن بسیار پدید آید
و زنار در قرب اوقات حیض و گذشتن اوقات حیض از معتبر بسیار پدید آید جهه توجه
فضلات باعاله و از خشکی مزاج نیز افتد **علاج** آنچه از باد و امثال آن بود حذر کنند
و طلائی که ترکیب این مقام مذکور شد قبل از این بکار داشتن تنها در و ز بلعابها شستن و بعد از آن

چرب کردن مفید آید و طلا کردن خربزه تازه که ازا با قدری گلاب تخته باشند و بسته شده باشد و مدت از آن زمان گرد
باشند دو سه شبانه روز پیوسته و بعد از آن استحمام نمودن بسی نافع است و مجرب و آنچه از سبب بخار فضله
حیض بود چون از حیض پاک شوند باستحمام و روز نوبه پاک شود و آنچه از خشکی مزاج بود بتبدیل مزاج مبادرت
باید نمودن و بعد از آن طلیهای مذکور بکار داشتن **تدبیر رفع بادشنام** و آن رنگی بود تیره و نیز نشانی که
در پوست روی پدید آید شبیه بکال روی کس که او را جذام بلیا داشته و بسبب آن خون بود تیز و خشک که در
شیب پوست محتقن گشته تخته شده مسام روی از سردی هوای و گاهی خباثت ماده بدان رسد که پوست
روی را ریش سازد **علاج** نخست فصد باسلیق کنند آنگاه خون را از خلط محترق بمسهل مناسب پاک
سازند مثل طبیخ افتیمون و آب شاهترج با سکنجبین و مسهل حب سنگ سلیمانی و اشباه آنها و بعد از تنقیه
جدوار طلی میکنند و سفال کوده آب خورده و تیزاب نرم و تنقیح مسام روی به نطولها و استحمام و امثال
آن مفید بود **تدبیر رفع کلفها از روی** کلفهای که بر روی پدید آید آنچه مایل بحمره بود و باهم درهم پیوسته
با نقاط از آتش گویند و آنچه مایل بسواد بود و باهم درهم پیوسته از آن رنگی گویند و آنچه نقطه نقطه و سیاهی
مایل بود از آن کلف نامند و عوام بنگه گویند و در بعضی کتب برشی و کلف بر عکس این باشد و سبب جمله
دفع طبیعت بود مر بخاری قلیل الغبار را بجانب پوست و محتقن شدن او در جلد و مسام آن و زنان را
در اواخر حمل برش و کلف بسیار پدید آید جهت بر آمدن فضلات حیض بفم معده و صعود بخارات
آن و بر آنرا نیز بسیار افتد بسبب قصور هضم و ضعف فم معده و صعود بخارات فاسده آن و بعضی
اطفال را هم بسبب تباهی هضم و صعود بخارات فاسده معده کلف پدید آید و هر که را از این
رنگها پدید آید از ضعف معده خالی نخواهد بودن و صاحب منش را طرقیدن لب بسیار افتد جهت پیش
مزاج و مدت خلط مدفوع بجلد و نازکی پوست لب و غلبه در یافتن آن بخار معده را و هر کدام
از این کلفها که رقیق تر افتد برفع آن اسرع باشد **علاج** نخست فم معده را از تنقیه پاک سازند اگر ماکفی
نباشد از حل و امثال آن و بعد از آن تقویت نمایند بمداومت اطریفلات و یا جوارش و بلاکی
و اشباه آنها و آنجا که ماده قوی بود اول بمسهل مناسب تعدیل کنند و آنگاه بتقویت معده و اصلاح
و اصلاح جلد جلا دهند که در ترتیب لون گفته شده مالیدن و مداومت نمودن نافع آید و کلف
حوامل اکثر بعد از وضع حمل برطرف شود تا بشگا دیگر ملایم و کلف بران کمتر علاج پذیر بود
جهت اکثر جلد و قلت دم مصلح و کلف اطفال بمنع ادخال و امتلا و شستن بجای طلیهای
مذکور زود باصلاح آید و آنچه در این اصناف کلفها نفع آن مجرب است سیماب کشته است

وکلی

وکلس ابیض و کف دریا و عنزروت و کلس تراب و کلس نقره و سیماب که از تیزاب گرفته باشند مفرد
و مرکب خواه هم چنین بمبالغه سحق کرده و خواه بجای آن رشته طلی کنند شبها و بروز بشویند و صابون را
به تخم خربزه پاک کرده و مغز بادام شیرین یا تلخ سفید کرده و سائیده مینشینند و هر ساعت از این طلی
مینوشند و مقشر مقشر روی از شستن باز میدارند تمامی کلفها را رفع میکنند و اندر آب معادن نشستن و روی
بدان شستن نافع بود **تدبیر رفع اثر ضرب در پشت و نشان آبله و غیره** جمله چیزهای جلا دهنده قوی که در
ترتیب لون و کلفها گفته شد طلا کردن نافع بود لکن در هر طلا نه امتدادی لازم بود و تیزاب کاری نرم نرم
مجرب است در رفع نقوش و اثر ریش و هم چنین سیاه دانه سائیده و بعسل رشته طلا کردن و در حمام گرم
شستن در رفع کبودی اثر ضرب و گفته اند که مردارسنگ با پیه صلایه کرده طلی کردن و مقشر مقشر
کند اثر شستن بس به نمک آب گرم شستن اکثر آثار را ببرد و هم چنین طلی کردن علک البطم و مصطکی و نمک آب
شستن **تدبیر رفع خون که در شیب پوست مرده تعفن** آنچه برگ حنا سائیده طلی کنند و آنجا که غلبه باشد
و سیاه رنگ اول فصد کنند آنگاه طلی و بسیار باشد که خود باصلاح آید و اسفیداجات طلی کردن و بآب گرم
بسیار شستن هم مفید آید **تدبیر رفع بهق و برص** بدانکه هر یک از اینها سفید بود و سیاه
بود و اما بهق آنچه سفید بود از آن دخج گویند و برص آنچه سیاه باشد مقشر شود یعنی هیچ فلوس از آن بریخیزد
و آن از قسم قوبا مقشر باشد و از مقدمات جذام بود و فارسیان پیس آنکس را گویند که مبروص بود
به برص سفید و دخج چون قوی افتد منذر بود به برص و بهق چون قوی افتد منذر بود به قوبای مذکور
و ماده دخج و برص بلغم خام بود و ماده بهق و قوبای مذکور سودا غیر طبیعی باشد و سبب مطلق بهق و برص
ضعف هضم و فساد مزاج عضو بود و آن چنان باشد که نخست بواسطه بدی هضم در معده کیموس از این اخلاط
غیر طبیعی حاصل شود و طبیعت دفع آن به بخار طلبد و چون بجلد و حوالی آن رسد قوه دافعه عضو از دفع آن
عاجز آید و قوه مغیره عضو نیز بسبب ضعف هضم رابع عاجز آید از گوارانیدن و مانند ساختن آن باجزای عضو
و آن خلط اندر پوست و حوالی آن محتقن گردد هر غذا که بدانجا میرسد از آن رنگ مناسب خود
مستحیل سازد و باشد که از اخلاط مردی حاصل شود و فرق میان برص و دخج آن است که علم دخج
هیچ فرو نشسته تر نباید محل برص را فرو نشست یک ظاهر بود بواسطه آنکه ماده بهق مطلق اندر پوست
بود و ماده مطلق برص اندر پوست و گوشت و سمک پوست چون اندک است عبور بر آن سبک ظاهر
نباشد و سمک پوست و گوشت غلبه است دیگر بر موضع دخج موی سیاه یا اشقر روید بر موضع
برص جز موی سفید نروید و اگر موضع دخج سوزن فرو برند خون برآید و از موضع برص آب

بغیند رنگ برآید و محل وضع او چون بمالند زود سرخ شود و محل برص سرخ نشود و فرق میان بهق و قوبا مذکور شد محل
بهق و درشتی محل قوبا بود چنانچه فهم شد و بدانکه ماده مطلق بهق ارق از ماده مطلق برص باشد و قوه دافعه در بهق
اقوی بود جهة دفع ماده بجلد و استیلا و غلاظت ماده در مطلق بهق نباشد و به دیگری سرایت نکند بخلاف مطلق
برص که زود سرایت کند و میراث نیز بفرزندان رود و هر کدام را برص و بهق که زیاده نشود و نرم تر بود بلون
دیگر محلهای قریب اقرب بود بهتر علاج پذیرد و آنچه برخلاف اینها بود اصلاح آن مشکل باشد و بهق مادرزادی
که آن را ماه گرفتگی گویند علاج کم پذیرد و همچنین برص مراثی **علاج** اما در وضع استفراغ بلغم باید کردن بنقی و مسهل
حبیال و تعدیل بانقی ریاضت جوع و حرکات مخففه و باستعمال معاجین مقوی معده و جگر بعد از اغذیه کم رطوبت
و با ضد بلغم و مصلح آن چون سار و بلا و د لطایف و کلفه و کلیچه و حلواهای عسل و دوشابه و نان های گندمی
بخته وار و نخودآب بگوشت کبوتر جوان و اشباه اینها و حذر نمودن از فواکه پر رطوبت و کم حلاوت و از بقولهای تر
و از ترشیها و لبنیات و چیزهای خام و سردی فزای و مداومت نمودن بر دوائی قوی تریاق ضد مزاج خلط
و مصلح آن و مقوی اعضا و قوی و محلل اخلاط فاسده چون کبیبی و نرگس و بلادر و زرنیخ و امثال اینها و طلی و عصیر
بر عنب مکررا مفید آید و همچنین عصیر کاکنج عاتقان و عصیر شیطرج و عصیر پوست جوز تر و اگر که داخل سازند اقوی بود
و تیزاب نرم مکررا مالیدن عظیم نافع آید **و اما** در بهق استفراغ سودا باید کردن بمطبوخ افتیمون که حب سنگ سلیمانی
یا دهنه ملک مادران باشد و یا فلوس خیار شنبر و اشباه اینها و غذاهای چرب و شیرین و تری فزا و معتدل بکار
داشتن چون پالوده و فرنی بروغن بادام و گلاب و نخوداب کم ابزار و نانهای پاکیزه و سفیده با شتهای
بگوشت فربه و مرغ فربه به بود و میوه های ابدار شیرین خوردن چون خربزه گرمه و انگورهای تابستانه سفید دانه رزد
و انار ملس و سیب شیرین و توطن در هوای گرم و ترک کردن و تعطیل و شادی جستن و تقویت معده و بدن و جگر
و انبهای ترکیب مذکوره و غیره نمودن و طلاهای مذکوره همواره افکندن و هرچه مولد سودا و خشکی فزا باشد
دور بودن و جمله دواهای قویه جالی که در زینت تزه گفته شد طلا کردن نافع بود **اما** در برص
تدبیرات اقوی باید چنانچه در هفته دو نوبت یا سه نوبت قی باید کردن بمقیات بلغم بعد از طعام و در ماه
دو سه نوبت مسهل بلغم خوردن از قرصهای هرنه و حبیاره و بتیزاب تیز بیابد پوستها از آن برداشتن
بدفعات و بروغن بادنجان و دنبکر او شیطرج و کالا جیتر او سیاه تخمه و اشباه اینها از ابوسته جرب و دانه
و سیار ابی تعدیل مزاج لهمان علاج کرده شد و بسی نافع و معتمد است و در کجا که تیزاب یافت نشود و شیطرج تر کوفته
بستن یا کاکنج عاتقان تر کوفته بستن و همچنین تره تیزه و خردل تر کوفته و اکت با آن سرشته و ذرره حام
و تخم خردل با سرکه سرشته جهه پوست از آن بردارند و عضو را تقویت نمایند نافع باشد و ذراریح کوفته بستن

بکمن فصل

فعل کند و تجامت عظیم نافع آید و غذا و سایر تدابیر همان است که در وضع گفته شد لیکن مبرودین را از تدبیرات
سردی و تری فزا نیز حذر باید کردن و در تدبیرات گرمی و خشکی فزا نیز کوشیدن بنوعی که مفرط و دیگر
حادث نشود و روغن مار سیاه و عقرب سیاه و روغن ذراریح همواره مالیدن بتخصیص بعد از پوست افتادن
بسی مفید بود و گویند مداومت مالیدن روغن بادنجان یک سال رنگ محل برص را همچون رنگ تن باز
و بعد سالها بآن عود کند **و طریق** گرفتن بادنجان چنان است که بجوشانند بادنجان را بسیار و بدست بمالند
و صاف از ان بپالایند و روغن مقداری را افکنند و بجوشانند نرم چندانکه آبها برود و روغن بماند و گویند مداومت
خوردن معجون اطریفل مصری بخاصیت رفع برص کند و علاج برص سیاه و قوبا متقشر بود و بعد تنقیه از تن
طلاهای مذکور و روغنهای عظیم موثر افتند و تیزاب کاری بغایت مفید آید و گوشت ماهی و مرغان آبی و لبنیات
و ترب و ترهای کم طعم و در هم خوردن اینها جمله بخاصیت مولد برص بود و ضرر اند چنانچه در حفظ الصحه بدنها ایمانی
شد و هواهای سست و نمناک و ضیق و برص را زیاده کنند و از خال و در هم خوردن و با ترتیب خوردن چون تقدیم
طعام کثیف بر لطیف جمله در این مرض بغایت مضر باشد و حذر از این نوع چیزهای رنگی ضرر بود و در این علاج تدبیر
رفع صنان سبب کند تفعیل فضلات بخارات بود که از حرارت دل یا ذی الحجه تنقیص و تلطیف یافته اند و
از آنجمله تحلل ان موضع و قرب جوار و قابلیت آن را دفع میکند پس هرچه سبب زیادتی بخارات بود از ا
امتلاآت و از خال و یا سبب زیادتی حرارت دل و جگر بود از حرکتهای عنیف و غذاهای و دواهای گرم و یا سبب
به بوی عرق باشد مثل خوردن حلبه و پیاز و امثال اینها همه کنند بقل را زیاده سازند و گوشت گاو یا لحم رضیعه
کند بقل زیاده سازند و تاخیر غسل از جنابت و حیض هم اعانت میکند بر بوی بقل بسبب آنکه فضلات از جای
جماع و اوقات حیض حرکت کرده اند بجانب خارج و لختی از آن در مسام جلد مانده و متعفن شده **علاج** اولا
برفع سبب باید کوشید و به تقلیل بخار و تعفن و بعد از آن چیزهای که رفع بوی آن میکنند تدبیر مالیدن مثل مرداسنگ
بگلاب سائیده و گل ارزی بگلاب سرشته و عبیر رگ مرمنه و مورد و خاکستر مورد بگلاب ترکرده و گل خشک سوده
باب سرشته و هر یکی در گلاب حل کرده و توتیای بگلاب یا باب سائیده و خاکستر کاه که شوره در ان روباه کرده باشند
یا برگهای سوخته کوفته و بگلاب سرشته و امثال اینها هفته را بوی کم کند به تخصیص خاکستر کاه و طبیخ که از اعرق تلف
گویند وازار در گلاب و صندل و مشک و عنبر و کافور و توتیای و هر ترکیب که کنند پیوسته مالیدن بسی نیکو بود
و استحمام متواتر در گرما و غسل به اب آبی سردی گرما هر روز مفید آید و نکاه تر شستن هم نیکو بود و ازینجا که نه تن زیاده
از دستور و عادت تحفظ باشد استفراغ بدن از خلط عفن و تقویت فم معده و تقلیل غذا و تعدیل مزاج بغذاهای کم
فضله و خوشگوار لازم بود و اجتناب بد واهای قوی مجذر که حفظ اخلاط از تعفن کند مثل حب الشفا و حافظ الصحه

و غیر واجب باشد و خوردن چیزهای که بوی عرق را خوش کند نافع آید تدبیر رفع گند عرق سبب آن
تعفن اخلاط بود و گاه بود که بسبب خوردن دواها و غذاها باشد و یا تاخیر غسل جنابت و حیض و قلت
شستن تن چنانچه در ختان معلوم شد علاج آنجا که بسبب تعفن اخلاط باشد به تنقیه و تعدیل مزاج باید
کردن و تغییر خلط عفن ببوی و رنگ عرق باید کردن و آنجا که اسباب دیگر باشد ترک آنها کافی بود و
خوردن چیزهای که عرق را خوشبوی کند چون مشک و سلیخه و زردآلو و کرفس و گل ترنج و گلاب
و عرق مشک بید و کنگر و فلنجمشک و مثل و شاهتره و دارچینی و مرزنگوش و جوزبوا و قرنفل و هلیون و چوب شوخ
و بادرنگ و ترنج با پوست و عنبر و صندل بعد از تنقیه نیکو آید و استحمام متواتر معتدل در اکثر مفید آید
تدبیر رفع گند پای سبب این گند عرق بود و غلبه مجاورت فضله عفن با عضو و اکثر عفونت
عرق پای بواسطه حرارتی باشد که از کثرت حرکت و غلبه ماندن در پایدان و اشباه آن به تخصیص در گرما
حاصل شده باشد علاج پای در خون گرم آب کنند و نمک هر روز بشویند و حنا و مازو و بعضی کافی
و با موهیه و یا مورد و یا پودنه و مشتی نرگسه هر شب می بندند و یا یک شب و دو شب در میان و از اسباب
مذکوره دور می باشند و همواره در میان انگشتان پای گل بگل پرورده بوده باشند و بگلاب برشته
بران طلا کنند نافع آید و اندر کفش عیره برسته بودن و اشتم مفید آید ورک بالیقی کردن و گاهی عظیم منفعت
بخشد و موزه تمام بر پای طلا کردن و به تیزاب نرم گاهی شستن پس بروغن بنفشه بادام چرب داشتن
یا بروغن مورد یا مازو و اشباه آن تدبیر قوی بود تدبیر رفع گند دهن سبب این گند عرق
و چرک باشد و گاه بود که ماده کند دهن لحق بدانجا منتفع شود علاج در اول دفع سبب بود
چنانچه معلوم شد بعده شستن دهن بچیزهای مقوی مری و خوشبوی و پاک کننده چون لعاب گل خطمی
و بنفشه و زیره سبوس جو و طبیخ جفنه و گل ارمنی ختمی پرورده لیکن بگلاب و گل ترنج و مشک و عنبر
از موی دور دارند که تا صبت موی را سفید می سازند در هر دم و علاج کند دهن را نافع بود و بوی
جوزبوا و قرنفل و دارچینی و بادرنگ در دهن نگاه داشتن عظیم مفید آید تدبیر رفع شپش و غلبه
شپش پای که به عربی ازالقمقام گویند یا قرده سبب تولد این هر دو حیوان رطوبتی فضلی بود
ماده عرق و چرک حرارت قلیل اندران اثر کند و چون تحلیل آن نتواند کردن به تعفن آن در مسام
تولد حیوان کند و هر چند ماده آن بیشتر بود بیشتر پدید آید و اکثر از بسیاری خوردن و امتلاء و اخلال
و خوردن شیر و انجیر و چیزهای لزج شپش غلبه متولد شود و همچنان از تاخیر غسل و قلت شستن و تری
دلوی و شپش پای بیشتر از غلبه ماده چرک و هوای عفن پدید آید و تولد شپش دائمی بود و گاه باشد

که دفعی

که دفعی شپش بسیار بزرگ متولد از دو تخم غلبه فضله مد نوعه بجلد و از علامت گذشت بو بیمار که از اصحاب گویند
در تولید شپش عجیب است و عجب تر آن است که شخصی گذشت او بیمار جوزد و شب خفت در میان هر دو شانه او ورمی
پیدا شد مقدار جوزی و چنان میخارد که به طاقت میشد شخصی صاحب وقوف آن محل پوست را شکافت و از
پوست چیزی همچو کیسه بیرون آید پر شپش بود آن پوست را دوخت و مرهم و غیره اصلاح کرد و اما شپش پای
که بعضی از آسی پای هم گویند و آن مقدار شپشی بود و همین باشد بیاید تخمه که احیاناً در بیخ موی پدید آید کم
و چنان بر بیخ موی چسپیده باشد که گویا فارلات در بیخ موی پدید آمده و همچو شپش تخم کند و غلبه شود و تولید
و تولد هر دو را مانع باشد و از خوردن شپش جلد را خاریدن پوست پدید آید لیکن از غلبه شدن آن گاه باشد
که رنگ زرد شود و اشتهای طعام ساقط گردد و قوه کم شود بواسطه جذب آنها و تعفن بخارات فضلی
آنجا که از غلبه آنها وحشت رسد تنقیه باید کردن اول الفصد و بعد از آن بحب صبر و امثال آن با تهلت
و برسته جامهها را پاک و معطر داشتن و تن را بعبالها و چیزهای منقح و جلا دهنده شستن و استحمام را متعاقب
ساختن و در اسباب معادن گاهی شستن و رفع شپش پای بکلی باید نمودن که مضرت آن بسیار است و وقوع او نادر
و لیکن قلیلی از شپش خوردن فضلات نیکو بودن شپش مطلق نیک باشد جهت دلالت بر ضعف تن و دافعه
پس چون دفع شپش پای به یکی تدابیر شود و اولترین موی باشد به تیغ یا نوره و نفع نوره بیشتر و پاینده تر
بود و اگر مانعی در ستردن موی باشد جیوه را لحبا باید کشتن و بر بیخ موها مالیدن که آن بخاصیت دفع شپش
و شپش پای کند و گاه بود که رسیده بدان بالا نیند و بر گردن بندند مدتی فائده تمام بخشد و گفته اند
که تا ممکن باشد سیماب را از اعضای رئیسه دور دارند و اگر ضرور باشد اندک رسانند با مصلح و خوردن
سیر و پودنه و خربزه و باقلا و شیر و زردآلو و شفتالو و شلغم و میوه های شیرین آب دار و مدرات و طعامهای
بی نمک و کم رطوبت و لذیذ و بلوطهای کم چرب بخته همه نافع آید و از خوردن چیزهای غلیظ و لزج و از انجیر
در مقدمه گفته شد و از توت و کیل امراء و حلوای ناقف و اشباه آن حذر لازم باشد تدبیر رفع
ترکیدن پاشنه و انگشتان پشت دست و پای سبب رسیدن سرما و یا غلبه خشکی مزاج بدن و یا عضو بود علاج از خاک و باد
و سرما و ملاقات چیزهای قابض عضو را حفظ باید کردن و از تدابیر خشکی فزا بر دور بودن و از رطب
مزاج نمودن بغذاها و شربتها تری فزا و استحمامات معتدل و توطن در هواهای تر غیر عفن و پیه تر
تازه گداخته و روغن و پیه مرغان مالیدن مفید بود و پای را در موزه اگر از وفات حفظ نمودن
بهتر باشد و آنجا که طراقهای بزرگ در پاشنه افتاده بود از مردار سنگ یا اسفیداج سرب یا از زر
بروغن سنند روی سرشته یا مازوی کوده و به پیه برسرشته بجاید آکنند و اگر بدوزند طرقها را

بهتر باشد و بعد حمام صمغ عربی سوده در اطراف های ناخن نرم طلبه هنوز پای تر بود و در موزه وغیره ضبط کردن
نافع آید و قدری بخمان نازک به بریشم را روی اطراف او پاشیده و حسب بندان بعد از انکه بدارو های
مذکورا آلوده باشند بی مفید بود و سرد باغ و اعصاب را در جمله اطرکید نها جرب و دهن بروغن بنفشه
بادام و امثال آن بی نافع آید و انجا که اطرقیدن انگشتان عام شود در تعدیل مزاج بسیار باید کوشیدن
و استفراغ خلط سودا کردن و قیروطی بنفشه پوشش بن همه تن مالیدن و به ابهای معتدل و طبیخ ملینات
اندا آبهار اشستن و انجا که دست و پای از سرما اطرکیدن باشد شلغم پخته اندر زیر خاکستر ا میان بردن
کنند و بر روی خاکستر گرم نهاده مرهم روغن پیه با روغن بادامی و اشباه آن در میان ان گذارند و با طلی
کنند و از آب شلغم یا کرنب پخته در روغن بجوشانند چندانکه روغن ماند و موم دران کدخته طلا
کنند هم نیکو بود و ضماد اسفناج سوده و حنای بابت نگاه کنند رشته لیتی مفید آید **تدبیر رفع
ریشه شدن بیخ ناخنها** سبب آن هم غالبا خشکی مزاج بود و باشد که پوستها با ناخن زیاده بالیده ملتوی
و انگاه گسسته میگردد **علاج** انجا که غلبه بود در رفع غلبه خشکی مزاج عصب باید کوشیدن چنانچه
سابقا معلوم شد و بعد از حمام زدن بناخن آن پوستها را تیک با رنگیدن و جرب دهن و تیکی
این ملازمت نمودن دفع این مرض بکند و مجرب است **تدبیر رفع کوفتگی انگشتان از زدن**
جالینوس گوید لته دو تو با بله تر ران بجنبد و چند بار متفرق ران بول کنند نافع بود و مجرب است
و ضماد برگ مورد و برگ سرو کوفته در حالت تری نافع باشد و اگر کوفتگی غلبه بود با این طبیخ زرده
و تخم جوز و نمک کوفته و امنجه لیتی مفید آید و همچنین جوز آترود ابهل و مغز پسته تر پخته و کوفته لیتی
و پیه بط و مرغ مالیدن و اگر کبود شده باشد کندر و زرنیخ ضماد کردن نیکو بود **تدبیر رفع کوری ناخن
و اطرکیدن آن** سبب آن هم خشکی مزاج بود در رگهای خلط سوداوی **علاج** نخست تعدیل مزاج کنند و استفراغ
سودا و تخم کتان کوفته با پیه و زرد موبه چند روز بسته داشتن نافع بود **تدبیر رفع برص ناخن**
این لکهای سفید بود که بر ناخن افتد **علاج** تنقیه کنند و بعده زرنیخ زرد و جوز برد کوفته در سریشم بخته
سرشته ضماد میکنند و زرنیخ و زر نیفاج زفت تر سرشته ضماد کردن هم نافع آید **تدبیر رفع زردی و سیاهی
ناخن** مازو و ... حنا بکوبند و به پیه بط سرشته و با زهره گاو ضماد کنند و تخم جرجیر کم
تدبیر رفع داحس این آماسی بود در گوشت عصبانی بیخ ناخن افتد از کنارهای و
دباور دو ضربان بود و باشد که در درون فیل و با منبوله ران باز دهند و رنگها هم گاهی پیدا شود
و باشد که از درد آن تب آید و باشد که ریش گردد و ریم آید و باشد که در عمق ریم کند و ریش شده

طلعت

طلعت
از اصلاح آورد و خارش بر ریم گواهی دهد و باشد که از شب آماس بتوان دیدن و باشد که کنده شود
و ناخن را بیفکند و این مرض را در دی کوکنگ گویند بواسطه انکه در ابتدا چون مطلع شوند بحق ناگفته
ابزار در گوش خرد نیز کنند به شود و سبب این ماده دموی حار که محتبس شده بجهت کوفتگی یا دفعی
طبیعی و در خواص چنان یافته اند که جنبانیدن دست بقبضه کمان کردن سبب مورث این علت بود
علاج انجا که اعراض بدان بسیار باشد فصد باید کردن بعده بریشم کدخته گرم بران طلی کردن
چنانچه تمامی سر انگشت را فراگیرد و از آب رسیدن حفظ نمودن و در ابتدا این تدبیر کافی بود و من بارها
فرمودم که پوست آن موضع را بر تیغ بریدند چندانکه جرک دران ظاهر شده بود اول تا رسید و از آب
بردن کردن و از آب و باد حفظ نمودن و لیکن با تیغ در ورم بزودی بر طرف شد و باندک روزی
محل زخم بحال خود باز آمد و این را تدبیری انفع یافتم و بعضی قدری اول در ظرفی کنند و قدری سرکه در او
ریزند و بر سر آتش نهند تا بجوش آید انگاه گرم بر کوکنگ نهند بزودی سر کند و بصلاح آید و مجرب است
واما انکه از اصلاح دمل پخته سازند و بحرکت آورند انگاه اصلاح کنند اگر ناخن را ضایع سازد و کار بدری
کشد **تدبیر رفع ناخن معیوب** تا نیک برآید صمغ سرد بکوبند ضماد کنند و چند روز بسته
دارند تا نرم شود و بعد از ان بجزئی ناخن را بکوبند بقدر طاقت انگاه موز و جاودشیر با هم کوفته متصل
ضماد میکنند و ناخن را محکم ابندند و می رنجانند و اگر توانند که لختی خون از بیخ ناخن را آورند بهتر باشد و در بیخ دیگر
و ملک البطم و سرکه بهم سرشته ضماد کردن و چند روز بسته داشتن ناخن را بیفکند و چون ناخن بیفتد محل ان را
بخرقه نرم دو سه تو کرده و بجز غلاف ساخته بپوشیده و باید داشتن تا از هوا و ملاقات چیزها محفوظ باشد
و محل ان را بروغن چرب داشتن هم نیکو بود و اگر از اجساد تیز غلافه مشبک سازند و بالته در درون آن
حفظ کنند مضبوطه تر باشد و از موم ضخیم هم توان **تدبیر رفع زردی و سیاهی ظاهر دندانها**
سبب جمله بخارها باشد که بر روی ان تراکم کرده **علاج** انچه اندک باشد و ان کهنگی سال نیافته باشد
هر روز مسواک باید کردن و بغوقات مالیدن و جلی دادن و سنون سوده جبتی و بغیداب ارزیز
و سنباده سوده و کف دریا سوده و بوره و لب جوی تازه و بیخ جوز و دو قال و نمک بیان سوده
نیم نرم آب کهنه محرق نمک اندرانی سوخته صدف سوخته شب یمانی سوخته خاکستر بیخ نی فلفل سوخته
نوشادر سوخته مازوی سوخته جمله مفرد یا بعضی با هم ترکیب کرده نافع آید و تر اشیدن سیاهی ممکنی
بود و اگر این رنگها غلبه باشد چه زردی نمک اندرانی و سرکه و مازو و فلفل و قسط و زراوند باید مالیدن
و جهت سیاهی بلیل و حماد ما فیل و سارج هندی و برگ تنبول و اهک و پوست تخم مرغ باید مالیدن

و بخار معده را منع کردن و طعامهای کم بخار خوردن و از اشغال دور بودن **تدبیر رفع لاغری مفرط** سبب این یا کمی تولد خون لائق بود یا عدم متانت خون یا کاره بودن طبیعت از تغذیه خون بواسطه صفراویت و غیره یا ضعیفی قوه متصرفه در غذا بواسطه ریحی مفرط یا علت جذب طحال خون را از جگر بسبب کبر و یا غلبه کدودانه و جذب ایشان مر رطوبات غذا را و یا غلبه تحلیلات بسبب محللات خارجی و اعراض نفسانی و گشادگی مسام و سبقت مرض و یا هزال کرده باشد و هر یک را بعلامات آن توان شناخت و بدانکه لاغری و فربهی هر کدام که بروزگار اندک پیدا شود هم باندک روزگاری تدبیر بتوان زایل کرد و آنچه بمدت دراز پدید آید بروزگار دراز تبدیل پذیرد و لاغری و فربهی مادرزادی و موروثی هر دو علاج پذیر بود و مضرت فربهی مفرط بیشتر است چنانچه بعد از این مبین گردد **علاج** آنچه مرضی بود از قسم کاهش باشد و برفع مرض و تقویت مزاج زایل شود و آنچه صحی بود مداومت خوردن بلادر و یا فرنج و یا رس بدستوری باید کردن و غذا و تدابیر مناسب آنها هر یک بمحل خود مذکور بود و ریاضات معتدله و دلک معتدل ممتد و بعد الغذا و استحمام قلیل فاتر و متعاقب و در آب سرد نشستن در هوای گرم و تن را بدان بسیار مالیدن و حرکت را بدان گرفتن بمبالغه و تدهین بادهان مرطب چون روغن بنفشه بادام و دهن محن بعد از آن جمله نافع باشد و خوردن خربزه و انگور و خرما و آنچه با آن ادویه بهم توان جمع کردن مفید باشد و توطن در هواهای تر غیر عفن لازم بود و نشاط و شادی ممتد عظیم نافع آید اکثر باشد و کم خوردن آب بلکه ترک آن و اقتصار بر فواکه کردن وارد و تنها و گوشتهای پر قوه خوردن و لقمه‌های بزرگ فرو بردن نهایت نافع بود و حلوای فربهی که عجائن سازند و از مغزهای بوی داده و آرد میده با نشاسته و کرم دارو دها در آن کنند هم بعد طعام کندها بزرگ از آن فرو بردن مفید آید و بعضی را مداومت شرب خمر مات و قی کردن شراب و احتقان کردن بدان فربه کند لیکن اگر کسی را مفید نباید دریاد و به توبه بمثبه نزا جمع نتوان کردن و بعد این تدابیر آنچه دلالت کند بر آنکه علاج نافع آید ظهور غلبه اشتهای طعام و نیک هضم بود و بسیار باشد که بمجرد نقل از هوای بهوای دیگر و از بلاد بملکی دیگر فربه شوند و اگر خواهند تا یک عضو را فربه کنند تدبیر آن است که خون را بیشتر بدو مایل سازند باعتماد کردن بر آن و یا جرمی گران بر آن آویختن و گاه نرم نرم مالیدن و به تنه خشن خاریدن نیکو و به نشتر تازه فاتر هر ساعت تر تر کردن و بعد از آن زفت روی نرم کردن طلا کردن و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و غذا ایکه خون غلیظ و متین از آن حاصل شود از جنس معتاد خوردن و تقویت معده کردن و همواره روغن سمن مالیدن

نافع اید

نافع اید بعد مالیدن لته خشن بر آن شیری که بخته باشد مالیدن مفید باشد و روغن بلادر یا پیه بر آن روغن کنند آنچه اندک اندک مالیدن قوی بود **بیان دهن بکر** از عمل اهل هند جهت بزرگ و فربه ساختن اعضا بخصوص آلت تناسل بگیر ایرالحمار جوان و پاره پاره سازد و در قرعی بزرگ کند و شیر گاوی بر آن ریزد و بگذارد تا عفن شود و گرم کرده آن را جها بگیرد و یا فرطهای کوفته کنار آن و صاف آن را از روغن برافکن تا آب برود و روغن بماند از آن با بیع آن روغن بلادر بکار میدارید بدستور **تدبیر رفع فربهی مفرط** سبب این تری مزاج و غلبه خون متین و نیکی هضم و تری اعضا بود و مضرت فربهی مفرط این است که نشست و خواست دشوار گردد و رگهای و شریانها بکوفت فشارده شود و بدان جهت روح را مجال ترویح کم گردد و مزاج او فاسد شود و بعضی را بیم بود که از غلبه خون رگی باز شکند طاقت نیاورد و باندک حرکتی گسسته شود و در تجویفی مثل دل یا دماغ ریخته شود و بیفاقه بکشد از آن رسیدن سکته و فالج و خفقان و غشی و ضیق النفس و حمی مطبقه و حصبه و جدری و خلفه‌ها و امثال آنها باشد و از اشتغال و تشنگی زود متضرر گردد و کم منی و کم فرزند باشد جهت ضیق مجاری و امتلا و از بیماری به خلاص شود و دارو درد به عمل کند و حرارت غریزی او چون بواسطه غلبه رطوبت فضلیه ضعیف است از خردی مرضی و تبی متحمل ضعف کار در بدو بر آید و زنان فربه کم حمل بردارند و اگر پدید آید اکثر از شکم برود و نقض اسباب تن فربه را سباب افتند **علاج** خوردن خبزهای تلخ و تنور و نیک ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار بود و ریاضت کشیدن نهایت نافع آید بر سبیل عادت و مجددات خوردن گاه گاهی مناسب آید و حرکات مخلله با فراط بعد العاده و ادویه مخففه نهایت مفید باشد و توطن در هواهای خشک و از مناسب بود و خوف عظیم بسیار فربه را نهایت لاغر ساخته بتدبیر دیگر بر آن مانده اند و غم ممتد هم ضعف بود و برهنه بر ریگ نرم نشستن و در میان آن غلطیدن و در اعصاب تر خصوصاً که زیره و برگ مورد در آن باشد تدبیری قوی است و فصد نزدیک نزدیک و مسهلات تو به متعاقب آنها با احتیاط هم صواب بود و تدابیر خشک و از آنکه در ابواب مقدمه معلوم شده جمله نافع آید و مخفی نماند که در هیچ یک از فربه کردن و لاغر کردن تعجیل و عنف نتوان که بوحشتی پدید رسید بلکه مداومت علاج با حسن وجوه حاصل شود و اگر خواهند تا یک عضو را لاغر سازند باید که خود را از آن کمی باز دارند با فراشه و شکن و یک وزن نیم گرم می بندند و مخدرات و قوابض بقمیه و تکمید میکنند و مواد را بجانب مخالف آن میکشند بحجمه و تشنه و غیره

والله اعلم بالصواب

حسب الامر ارکان عظام و جلالت آثار زبدة الحکما الامرا عمدة اطبا ... ولد محمد ... جهت ... حقیقی ... الملک
... باتمام رسید تحریر رفت
... محرم الحرام ۱۲

مثل درد چشم و ضیق النفس و اشباه آن و از جمله مداوات نکس هوای خریف است و استعمال مسخنات و مقویات
معده و ادخال و امتلاء و جماع و تعبها و اعراض مفرطه نفسانی مناسب مرض و اکثر اینها در تدابیر ناقه حقیقی و بایسته
معلوم شده و مراعات جهة عدم نکس از تدابیر ناقهان بود و مذکور شده سابقا و اما از روی اجمال اصل کلی تقویت
قوة است بحکمت و تعدیل ماده عقب به تقلیل یا ارسال مناسب و تسکین و تفریح در ریاضات معتدله و تعقل
والله اعلم اما سبب موت در مرض و اوقات آن نسبت به مرض بدانکه مردن در مرض یا بسبب فساد مزاج دل بود
که بدان روح حیوانی تباه شود یا تحلیل پذیرد و یا بسبب تحلیل قوة تن بود که بآن تحلیل روح افتد و آنچه مزاج دل را
فاسد سازد چهار چیز است یکی الم صعب دوم کیفیتی مفرطه از کیفیات ثمانیه سیوم کیفیت غریبه سمیه
چهارم بسته شدن راه نفس چنانچه در امراض برسامی بیشتر ازین حالت دست دهد و ازین جهت
صاحب برسام را نگذارند که به پشت باز افتد و حلقش خشک شود و اسباب ضعف قوة از تحلیلات
و غیرها اکثر قبل ازین معلوم گشته است و بیشتر موت در وقت تزاید و انتهای مرض افتد و در وقت
انحطاط و غیر جدری ندیده مانده و آن بیشتر از اسهال افتد و بالجمله موت در هر مرضی مهلک اندران محل از
از روز و شب افتد که اعراض نوائب و غیرها در آن وقت صعب تر و بدتر بوده خواه در وقت ابتداء نوبت
بود چنانکه در ابتدای بلغمی و خواه در انتهای مرض چنانچه در محرقه و خواه در هنگام تزاید چنانکه در حمیات دوری
و علامات قرب موت و مهلک قبل ازین بیان شده والله اعلم اما سبب مردن فجاة بی مرض بیشتر از آن
از آن روح بود تمامه از دل بواسطه عرض نفسانی یا کیفیتی سمی یا برکشیده شدن خون در افواه دل و بیشتر ایشان از آن
یکبار و یا خفه شدن روح بود در دل بسبب عروض اعراض نفسانی یا بخاری بد یا سمیتی و امثال اینها
که بر طبیب معالجه اینها واجب است اما وصایا در طریق مراعات از روی کلیه که بر طبیب رعایت
اینها واجب است تا از خسران دنیوی و اخروی محفوظ ماند بدانکه طبیب چون نزد بیمار آید بعد از آنکه
شرط امانت و دیانت مرعی و داشته باشد و بحلیه شفقت و مروت متحلی گشته تحت تشخیص مرض
کند یعنی باز داند که آن مرض از چه نوع است و بر چه طبیعت و چه نام دارد و از چه خلط افتاده و اگر از
خلطی هست از کدام قسم بوده یا از مزاجات ساده است و تا تشخیص نکرده بهیچ علاجی مشغول نشود و اگر
چه مرضی اندک بود و از دلائل قویه تشخیص مرض یا نبض است و طریق جس نبض آن است که محلی
که مریض از اعراض مفرطه نفسانی و تعبهای خارجی پاک باشد و دست مریض نیز آلوده باشد
و بر چیزی اعتماد نکرده بود و چیزی نیز بر دست او اعتماد نکرده باشد و در دست چیزی نداشته
باشد بملاطفت و ملایمت اول او را نیکو آشنا سازد آنگاه محل نبض را مکشوف ساخته هر سر

چهار انگشت سبابه و وسطی و بنصر و خنصر دست راست بر نبض دست راست مریض نهد و ساعد آن دست را
بر پهلو نگاه دارد و بعضی ساعد را بروی اندر نگردانند زیرا که در آن هیأت نبض عریض‌تر و افراشته‌تر نماید و طول نبض
کمتر گردد و نیز ساعد را به پشت باز نگردانند زیرا که درین هیأت دراز و بلندتر نماید و عرض کمتر شود و باید که
انگشت سبابه بطرف بازو و خنصر بطرف بر دست باشد و پوست سر انگشتان طبیب نرم و لطیف باید داشت
چنانچه گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق و مدارا باید جست از بهر آنکه قوة ضعیف از جنبانیدن
شریان و پوست که بر روی آن است و از دفع انگشت عاجز آید و نبض ظاهر نشود و باید که قدر انگشت بر
بر هر شریان که باشد لا اقل ده تا صد اندیشه با آن دارد تا تحقیق مراتب آن نبض شود آنگاه آن نبض را با نبض
لایق حال آن شخص و نبض سن و فصل و بلد و غیره قیاس کند تا حال آن نبض درست شود و اگر دیگر اوقات
نبض آن شخص را معلوم کرده بوده باشد تحقیق حال بهتر شود و اگر ملاحظه نبض دست راست را که بر محاذی
دل است و بریدن او را مانعی باشد و یا نبض دست چپ دیدن هم ضروری بود لیکن دستور سر انگشتان
دست چپ او را باید احساس نمودن دوم بول است و طریق ملاحظه قاروره آن است که اندر روشنائی
روز دارند شیشه را بلند بمقدار قد طبیب و نیز در شعاع آفتاب ندارند که بسبب روشنائی شیشه آن
شعاع اندر شیشه بهم برابری نماید و نبیند داند که رسوب است و بعد ملاحظه لون و کفک و رسوب طبیب آن
او را بجنبانند تا قوام بول و بعضی حالات رسوب بوضوح بنمایند و آنگاه بآهستگی برین دو لون و بوی آن
رسوب معلوم کند سیوم نبض و چهره است از آن حال اخلاط و ضعف و قوة آلات غذا و نحافت و غیره
باز دانند پس سایر علامات هر مرض چنانچه بمجلس میان خواهد شد باز جوید و بعد تشخیص چون خواهد
که در علاج شروع کند نخست میان مرض و عرض فرق کند چنانچه بگرانیست آمده باشد و بر اثر آن
ببیعیة صداعی پیدا شده تب مرض بود و صداع عرض و اگر بر عکس بود صداع عرض باشد و تب که از درد
آن پیدا شده باشد عرض بود و بسیار اعراض بود که مرض را بدان نتوان شناختن و در آن هنگام از را
علامت گویند نه عرض چون تغیر لون و نبض در اکثر و تشنج و کفک در صرع و اشباه امثال چون
این فرق محقق شود بکر دفع مرض کند نه عرض مگر وقتیکه عرض نیز مضرت رساند که الاهم فالاهم اول
تدبیر عرض واجب‌تر آید چنانچه بسیار بود که صداعهای مهلک باعث ضعیف شوند و بعد از این اسباب
لاحقه آن مرض و اسباب سابقه آن باز جوید و اسباب سابقه آن بود که بر مرض مقدم بود و در
احداث آن دخل و اسباب لاحقه آنکه با مرض بود چنانچه شخصی قی کند که از آن تعفن خلطی حاصل شده
و آن خلط متعفن بسبب تب گردد مرض تب بود و خلط متعفن سبب لاحق و آن قی سبب سابق و چون

سبب

سبب مطلق معلوم شود در رفع سبب شده تا رفع سبب حاصل آید و در حین مباشرت علاج باید که ملاحظه
فصل و سن و بلد و عادت و غیره ملاحظه مقدار مرض و مقدار قوة بکند آنگاه از تدابیر و عادات مریض
و پدر و مادر و مرضعه او باز پرسد و وطن اصلی او و هوای آن و عادت اهل آن مقام باز دارند و از حالات
ظاهر و باطن او نیکو تفحص کند و واقف شود و بنوعی با مریض تلطف نماید که اگر سری داشته باشد بر او ظاهر سازد
و پیوسته او را بقرب صحت امیدوار گرداند و اگر مرض صعب بود و هیچ نوع اظهاری که موجب ملالت
مریض باشد نکند و اگر مرض اندک بود و جمعی را که ملاقی مریض اند هم چنین رعایت این چند حال فرماید
و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات مزاج و ظهور آثار خیر و شر بکند و هرگاه موافقت در یابد از آن تجاوز ننماید
و هرگاه علاج موافق نباشد بران اصرار نکند و تغیر واجب داند که از آن چند وجه ممکن بود یکی آنکه در تشخیص غلطی افتاده
باشد دیگر آنکه حالتی از اسباب مخفیه جهة تراخی باشد که طبیب بران واقف نشده باشد دیگر آنکه در
تدبیر تقصیری واقع باشد بحسب کیفیت یا کمیت یا عدم مراعات و امثال آنها و باید که مرض اندک را خورد
نشمرد و در علاج زودی تقصیر نکند و مهلت ندهد که مبادا چنان مستولی گردد که تدارک نتوان کردن و از مرض قوی
بسیار نترسد ما دام که قوة باشد چه طبیعت بر دفع آن قادر باشد و باندک رعایت و امدادی مطلوب حاصل آید
و باید که در علاج مرتبه هر مرضی را رعایت نماید چنانچه امراض ضعیفه را علاجهای قوی نکند که آن فعل در مزاج
تاثیری عظیم کند و ممکن بود که طبع را تغیری سخت پدید آید و از آن وحشتی دیگر تولد کند و در امراض قویه بر علاج ضعیف
اقتصار نکند که مبادا مرض فرصت یابد و بر طبیعت غالب آید و یا طبع با آن خوی گیرد و مرض متمکن شود و باید که
در استعمال ادویه تا از خارج بکار رود دوا نافع باشد چنانچه باید از داخل بکار ندارد چنانکه در اعیاد
مثلا و تا ممکن بود علاج بغذا و مراعات هوا و تحلیلات جزئیه و تسکینات و تعدیلات بلطایف الحیل مثل اعراض
نفسانی علاج بدوا نکند و تا ممکن بود علاج بدوا مفرد علاج بدوا مرکب نکند و تا ممکن بود علاج بدوا ضعیف بدوای
قوی حرارت نکند و تا ممکن بود انتفاع بقلیل المقدار بکثیر المقدار ندهد و تا ممکن بود انتفاع بخواص ادویه بکیفیت
ادویه ترس نکند و تا ممکن بود انتفاع بخواص غذا دوا ادویه با دویه اصلاح بجوید و باید که در تنقیح علاجی عنف و تکلف
بسیار بر طبیعت نکند که از آن رنجیده شود و قبول دوا نکند و همچنین مریض را نیز باستعمال متنفرات تکلیف
نکند که با وجودی که طبع او از قبول ابا کند و تعب عظیم بطبیعت او رسد و گوشه میشود گاه باشد که چنان
اعراض نفسانی بسبب آن بکند که اندر خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل گردد و باید که مریض را در غذا و اوقات
بحران بچیزهای که ملایم طبع او باشد نفرماید تا مشغول ندارند تا طبیعت او مرض را فراموش کند بخصوص قبل از
نوبتها و در اوقات بحران هر چیزی که طبع را مشغول کند دور باید داشت تا با تمام بدفع خصم مشغول گردد و باید

که در تقویت دل و انعاش حرارت غریزی مریض شب را تنها وا میدهد و احضار مرغوبات چون دوستان و یاران
و خویش منتظران و با تفاخرات آنچه در صحت بسیار بدان راغب بوده باشد بهر چه ممکن بود کوشش کند در ترتیب
گرداند و اگر چه از غیر بود و باید که چون علاج بد و دواهای قوی کند بتخصیص در مرضهای کهنه تدبیر لطیف و مضعف
نکند و مریض چون کم اشتها باشد و بیکبار گرسنه شود و چیزی آرزو کند و اگر چه آن چیز بسیار مناسب نباشد
قلیل از آن بدهد و نامناسب چون مکروه باشد البته دور دارد و باید که از طفلان و کودکان غذا باز
نگیرند و در اکثر اوقات که خواهند بدهند چنانچه از جوانان و کهلان باز میگیرند جهت تمامی نضج و امتلا
ساقی و غیره زیرا که هضم ایشان غالب است و غلطه لحظه چیزی خوردن معتاد اند و گوشت ایشان
نازکست و از باز گرفتن غذا از زود ضعف مزاج بر ایشان راه می یابد و همچنین از پیران نیز غذا باز نباید
گرفتن بجهت ضعف قوتهای ایشان و باید که مردم ضعیف مزاج و ضعیف معده را غذا به یک دفعه ندهد
که طبع ایشان احتمال نکند و بدفعات و در حالی که اشتهای صادق باشد دهد و در جائیکه اشتهای صادق باشد
دهد و در جائیکه اشتها نباشد بسبب مانعی و بیمار را غذا ضرور بود چیزی سبک و لطیف و مناسب بحیل
بخورانند آنچه توانند تا ضعف مستولی نگردد و در این حال چون بسیار از دادن غیر مرغوب افتد اگر مرغوبات
و مشتهیات چیزها را دو عوض کند و بدان تحریک اشتهای او نماید و قدری از آن بخشیانند و اولی چنان باشد و باید
که در حین ضعف قوت و در سرمای سخت و در گرمای سخت هیچ تدبیر قوی نکند از استفراغات و اگر بدان
محتاج شوند جز بتدریج و بدفعات نکند جز بتدریج و دفعات نکند و آن نیز البته در غیر روز بحران کند و در
تدبیر مردم لاغر باستفراغ جرأت ننماید و در تعدیل کوشد و اگر یک دوای باید که هم استفراغ کند و هم تبدیل
مزاج و اصلاح آن را بر دیگر دواها اختیار نماید و اگر چیزی باید که با این حال تقویتی در بدن و یا عضوی میکند
از آن بر جمله اختیار نماید و غنیمت عظیم شمرد و باید که تا ممکن بود علاج بدواهای کند که خود آزموده باشد
و اگر چه از آن از تجربه عوام یافته باشند و یا از استاد دیده باشد که او بر چه وجه از آن استعمال کرده و باید که
در امراض کهن علاج جز بتدریج و دفعات و مراتب نکند تا قوت بر جای ماند و طبیعت آسایش میکند
و از پی مراتب علاج را قابلتر شود و دارد و نیز چون هر اثر واقع باشد طبیعت بد و خوب کند و اثر آن
بهتر ظاهر شود و با وجود این باید که در هر چند روز در دوا و تبدیل میکند تا طبیعت با یک چیز خو نکند
و باید که از اعراض مورد تر و ضعفی را طمع بر نماید و باید که عنایت بمراعات قوت در جمیع احوال بیشتر
کند که بی قوت هیچ تدبیری مؤثر نباشد نباید و از این جهت گاه باشد که مریض را با وجودی که علاج بقدر
مقرر است چیزی باید دادن که بطبع موافق مرض باشد ولیکن تقویتی بالفعل تواند کردن چنانچه در محرقه

گاهی

گاهی که غشی افتد ملاحظت نباید کردن و مقوی شل باشد در آب تر کرده و یا فادزهر حیوانی در دوغ ساییده
باید دادن تا قوت باز آید و هم چنین در قولنج سدهی که در اسهال سخت شود و قوت را تحلیل تمام میکند و اردوی قدر
کننده باید دادن تا از در تحیر شود و قوت بر جای ماند چندانکه مجال دیگر تدابیر پدید آید و باید که در تغییر غذای مریض
بیکبار از قلیل بکثیر و از کثیر بقلیل و از معتاد بغیر معتاد و از غلیظ بلطیف و بر عکس نقل کند که طبیعت از آن نوبت رنجیده
شود و ضعف پدید آید و اگر از معتاد چیزی مناسب باشد از آن در نگذرد که تقویت آن عظیم بود و باید که چون مریض
کودک و یا از اهل نعم باشد و قوت او ضعیف شده باشد و چیزی آرزو کند و اگر چه ظاهر آن بکار را نشاید مبالغت
در آرزوی او اندک بکند تا طبع او از آن نشاطی کند و قوت یابد بسیار دیده ام که مرضی چیزی که بسیار آرزو میکند
و بدیشان نمی دادند دزدیده اند و خورده اند صحت یافتند و بی شبهه آنچه مریض را از آن نفرت عظیم باشد مضر و
مضعف حس بود و آنچه مرغوب بود بر عکس و از غیب احوال و باید که چون حرارت را در وقتی نوبت غالب
باید دادن که چون در آن حین جز بتعدیل مزاج مشغول نگردد و مبردات بالفعل جز بمعتاد آن ندهد و همچنین بمراعات ضعف
الاحشا و کم قوت و تخفیف ندهد و باید که در حین برانیدن ماده مرانع نضج ندهد و در وقت بری معده انزی ندهد
که سخت بدگوار و مضرت عظیم کند و باید که چون بیند که طبیعت قویست و کوزی می تواند که بر ماده مرض غالب آید
و از نضج دهد و یا تحلیل کند بتخصیص در امراض حاره در وقت اشتها هیچ حال بغذا و شربت هضم کردن طبیعت را مشغول
نسازد و چندانکه از فعل طبیعت و هم ضعف پدید نیامده و یا اشتها سخت غالب نشده غذا و شربت ندهد
و باید که چون مواد رقیقه و هر چه بسیار باشد چیزهای لطیف و رقیق و گرم ندهد که ممکن باشد که بدان خلط مستحیل
گردد و مدد علت شود و این ملاحظه بسیار نفع دارد و باید که اندر بیماری های مزمن تدبیر لطیف نکند که ضعف
مستولی گردد مگر در اواخر که لختی بتدریج لطیف ساختن لابد باشد و باید که در علاج هر مرض بقدر مبالغه مناسب حال
آن مرض کند و بدان مقدار را افراط نکند که مانع نضج شود و ماده را خام کند و یا ماده را سخت بحرکت آورد و مجال نضج
ندهد و تحلیل نتواند کردن و بر تقاضای آن زند و مرض دیگر اشتغال کند و باید که در هر وقتی از اوقات اربعه مرض تدبیر
لایق آن وقت کند چنانچه در اول مرض اگر بنضج محتاج باشد تدبیر نضج کند و اگر ماده رقیق و متحرک باشد و مجال
نضج ندهد و یا عفن و غلبه باشد و یا نضج فساد کاهی کند و یا غلبه دم بود که خلط نضیج است و احتیاج بر نضج ندارد
تدبیر استفراغ آن کند و بعد از نضج دیگر تدبیر نضج نکند و در انحطاط جز مراعات قوت نکند و در تزاید تدبیر تسکین
و تعدیل سبب کند آنچه تواند و طریق تحقیق نمودن آن اوقات چنان بود که چند روز بتوسط ملاحظه کند اگر مرض
بر یک حال است بدانکه مرض بانتها رسیده و اگر در روزی بدتر از روز گذشته است و یا نوبت دیرتر و کمتر می آید بدانکه
مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته است و یا نوبت دیرتر و کمتر می آید بدانکه مرض در انحطاط است و در حمی یوم

ساعات را ملاحظه باید کردن و باید که هرگاه چند مرض با یکدیگر جمع شده باشند که مضرت برده هرکدام که بیشتر باشد بتدارک
آن مشغول گردد و در آن اثنا از تدبیر دیگر مرضها هم غافل نباشد یعنی تدبیر قوی تر چه آخر کند و سهل تر چه دیگرها
و باید که چون مریض را قبل از مرض در عضوی قصوری بوده باشد در حین علاج از رعایت جانب آن عضو غافل
نباشد و باید که چون در یابد که مرض بحران استفراغ خواهد کردن و آن استفراغ بسهولت خواهد کرد نهی و از آن [illegible]
بعضوی خصوصاً شریف راه نخواهد یافتن منع آن نکند بلکه امداد طبیعت در آن نماید تا زودتر و بهتر واقع شود
و باید که در امراضی که علاج آنها سخت و دراز مدت است مادام که علاج بی خطر از آن باشد بآن طریق مشغول شود و اگر هم
آن علاج را طول باشد به ممکن بود که در این فصل رگ که قوت عظیم پوشیده در آن باید بریده شود چنانچه قوت مردی
اندر زمانها پیش گوئی و ابقراط میگوید که مردم سقلاب فرزندی را که در معبدها وقف کنند این زمانها اورا
ببرند در آنکه کنند تا قوت جماع وی بریده شود و بعد از آن بدو تبرک کنند و گویند اکنون دعای وی مستجاب است
و با وجود این رعایات اگر طبیب منجم باشد و طالع مولود مریض را داند و ملاحظه دلائل طالع [illegible] و انتهاآت طالع
او کنند و قواطع طالع بر خیر و شر احوال او در مرض منافع و مضار جزءهای مناسبه دلائل طالع او واقف شود اولی
و انسب بود چه اگر داند که قواطع بعید اند با تمام مشغول علاج گردد و از بد [illegible] مصلحه بکار دارد چنانکه [illegible]
که قمر بمریخ رسیده مثلا گرمها مطلقا نه هر دقیقه بفصد کنند و اگر غیر از این بود علاج جراحت ننماید و آنجا نیز که از
روی حکمت خیر و شر مرض را دریابد همان نوع عمل باید و الا حقیقت باید [illegible] باز گوید مباهده نیکو بکند تا اگر [illegible]
مرضی پدید آید از روی نه چنین و بعد از آن تدبیر چند حکیمانه و از کتاب بکند توکل بر حق تعالی کرده در باب
مقتضیات طبایع که در ملاحظه آنها حاجت است بطریق حفظ صحت و دفع مرض از روی حکمه بدانکه مرد جوان لاغر
در تابستان در بلاد حاره قابل امراض حاره است خصوصاً صفراوی و با دنی سببی که خلاف عادت و دستور
لائق ظهور یابد بدان مرض مبتلا گردد و از قبول امراض مزمنه بارده نهایت بعید است پس اورا در این فصل و در این بلد
اگر پدید آید سبب آن ضعیف فصل و بلد و یا سن تاثیر نکرد و مزاج طفل و کودک زنینه مرطوب در فصل بهار
در بلاد رطبه قابل امراض حاره است خصوصاً بردی و با دنی سببی که خلاف عادت و دستور لائق ظهور یابد
بچنان مرضی مبتلا شود و از قبول امراض سرد و خشک نهایت بعید است پس در این فصل و این بلد اگر اورا
تدابیر سردی و خشکی فزاید الصواب اقرب و از خطا ابعد باشد و بر عکس بخلاف این و هرگاه اورا مرضی چنان
در این فصل و این بلد پدید آید سبب آن ضعیف بود و بر آن ترتیب و سهل و به ایراد قصد و به تعقیل ماده و تجزیه
معقول و معمول بوند و هرگاه اورا مرضی سرد و خشک دست دهد و آن نادر است از عظیم بود آن صعب بود
و غالب آن بود که به تغییر بلد و یا فصل و یا سن نکرد و بر تو انسان و فصول و بلاد و تخمها هم برین قیاس بود و ار

وارکانست

از اینجاست که گفته اند که هر مرضی که نوبت مزمن که در خزان افتد در پیری توقع برآن باید داشتن و آنچه در پائیز افتد
در بهار توقع برآن باید داشتن و آنچه در سردسیر افتد نقل بگرمسیر باید کردن و باقی هم برین قیاس بود و نقلی
که از بقراط میکنند که گفته است که چون مرض گرم در فصل سرد اتفاق افتد و یا مرض سرد در فصل گرم از
تدابیر قویه ضروریه یک اصل بود که آن سردی هواست چه مرض گرم و گرمی هوا چه مرض سرد و در باقی
فصول هم برین قیاس خالی از تامل نیست زیرا که حدوث هر مرضی را در اوقات و احوال ضد طبع خود
سبب قوی میباید چنانچه معلوم شد و مع ذلک هوای سرد در فصل پوست را کثیف میکند و مسام را مسدود
و اخلاط را خام میسازد و نضج را باز پس میافکند و از این وجوه مضرت از بیشتر از منفعتش باشد و هوای
گرم لطیف مواد بارده را تحلیل میکند و کثایف میماند و مرض مزمن میشود فلهذا این کلمه ابقراط [illegible] بود خالی
از قوانین تدابیر او ضرورت تعدیلات در هوای گرم ساخته و سرد ساخته حمل از نیکو اید و عاقل را از این جمله
این بیانات روشن شود که هر حال که بدین راست و به طبیعی و ناطبیعی چون در وقت لائق ظهور یابد نیکو
و امیدوار باشد هرگاه در وقتی نالائق ظهور یابد هیچ امید خیر بدان نباید داشتن و احتیاط تمام در آن می باید
کردن و از دیگر آنست که هرگاه اعراض بحرانیه و علامات حرکت اخلاط و اشتعال امراض در اوائل شب
که محل سکون و قرار مواد و حواس است ظهور می یابد از نهایت مستنکر داشته اند و تجربه نیز واضح شده
که اکثر آنها را عاقبت نیک نباشد و چون در اوائل روز می افتد که محل حرکت اخلاط و اکثر حوالی است
از اینکو داشته اند و تسکینات بر عکس این بود و در اواسط شب و روز [illegible] میانه باشد و در فصول
هم برین قیاس احکام باید نمودن چنانچه بهار و صیف را محل حرکت اخلاط باید داشتن و شتا و خریف را
محل تسکین والله اعلم بالصواب

حسب الفرمایش سرکار عظمت مدار زبدة الحکما العارفین الامیر اعتمد الاطبا [illegible] دام عمره العالی

تمت [illegible] حاجی میرزا [illegible] تحریر [illegible]

در باب پنجم در بیان بحران

در باب ششم در بیان حمیات

بسم الله الرحمن الرحیم

باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات آنها بدانکه حمی یعنی تب حرارت غریبه
یعنی نا طبیعیه و غیر طبیعیه که مشتعل گردد در دل خواه که اولا آنجا پیدا آید و خواه جائی دیگر پدید آید و بدل رسد
و آنجا اشتعال پذیرد و بتوسط روح و خون منتشر شده از آن بجمیع اعضا برسد و نفوذ در بدن چنان اشتعال یابد که
بافعال طبیعیه مضرت رساند خواه بجمیع و خواه ببعضی و افعال طبیعیه عملهای را گویند که در صحت بر حسب اقتضای طبیعت
صادر میگردد مثل هضم نها و گواریدن و خواب و بیداری و حرکات و غیرها و حمی باعتبار تعلق و نشست اولی با جناس
ثلاثه جامع بدن که آن ارواح و اجزاء است و اعضای اصلیه و غیره و رطوبات و اخلاط اربعه و غیرها منقسم به سه قسم شود
چنان تعلق اولی حراره غاره مشتعله در دل اگر با رواح و اجزاء بدن بود یعنی اول آنها اشتعال یابد آنرا حمی گویند
زیرا که مدت آن تب اکثر آن شبانه روزی در نگذرد و سبب آنکه در رسیدن چنین حرارت غریبه بجز بخری و سریع
التحلل واقع است و آنچه احیانا بدو شبانروز بیشتر رسد آن از سببی قوی بود و اگر تعلق اولی حرارت با عضای اصلیه
بود و حضور صا بدل آنرا حمی دق گویند زیرا که لاغری تن لازم آن تب باشد و اگر نشست اولی آن برطوبات بود از خلط
و غیرها آنرا حمی خلط گویند و اشتعال آن بهر جنس آن بود که از سر گشتن آن مشتعل گردند تا موجب باشد و از گرم شدن
با گرم شدن آن موجب باشد و اسباب حدوث حمی از امور درونی و بیرونی تن هجده نوع بود اول
تعفن مستنقع با هوای مستنقع دویم بخارات بد که آمیخته باشد سیم بسیاری مجاورت هوای بخت گرم
چهارم بسیار خفقان و استراحت غلبه چنان پنجم استحصاف جلد از آنها قابض و هوای سرد و غیرها
ششم حرکت های قوی هفتم اعراض مفرطه نفسانی هشتم تعب بی خوابی و امثال آن نهم عفونت اخلاط
دهم غلبه خون با صفرا یازدهم درد ها دوازدهم غذا و شراب و دواهای گرم و مفرط سیزدهم تخمه و بدی هضم
چهاردهم گرسنگی و تشنگی مفرطه پانزدهم [illegible] و ریشها [illegible] استفراغها شانزدهم باز ایستادن استفراغات
معتاده از حیض و خون بواسیر و طمث و منی هفدهم سده ها و ظاهر است که مضرت افراط و تفریط ضروریات
سته با تغیر منافات و جهت سببیه هر نوعی بوده اتم غرار اعراض که در ابواب سابقه معلوم گشته در بیان اضافت
حمیات بتقریب مبین کرده نشاید و در تحت هر یک از این اقسام حمی بحسب اختلاف سببها انواع و اصناف
چند پدید آید حمی یوم و انواع آن باعتبار تعلق و حصول سه نوع بود یکی طبیعی که بروح طبیعی متعلق شده باشد و اگر

اولا و تقدم اسباب مثل تناول ادویه و اغذیه و اشربه حاره شاهد آن بود دوم و حمیاتی که بروح حیوانی متعلق شده باشد
اولا و تقدم اسباب مثل سخونت حمام و تعب و غضب و غم و خوف و غشی و امثال اینها شاهد آن بود سیوم
نفسانی که بروح نفسانی متعلق شده باشد اولا و تقدم اسباب مثل حرکت و فکر و کثرت نوم و توهم و امثال اینها شاهد
آن بود باعتبار انتساب اسباب و بدانها هم سه نوع دیگر یکی منسوب باحوال نفس از اعراض دوم منسوب باحوال
تن از ریاضتها و تعبها و استفراغها و در دوسته و امثال اینها سیم منسوب باحوال عارضه از خارج مثل گرمیها
و خشکیها و استحصاف و امثال آن و اضافی که در تحت این انواع بسبب هر حال متمیز گشته علامات و معالجات
اینها را بیان کرده اند از این جمله است حمی یوم غمی علامت آن ضعف و صغر نبض است فی الجمله میل بصلابت کند
احیانا جهه بیشتر ناریه بول است و تیزی بوی آن و سوزانیدن مجری و غور کردن چشمها با سکون بسیار و حرکت با غموض
و زردی روی با آثار ضعف علاج آن نخست ایراد چند است بر منع سبب اگر تاثیر باشد چنانچه در تدبیر اعراض
مفرطه مذکور شد بعده تقویت دل بعطرهای سرد و طلاهای خوش بوی از لعابها و عصارها و طلاها مخلوطه باند
صندل یا کافور و تکرار استعمال آب زن که جزها خنک در آن جوشانیده باشند و اغتسال باب گرم در حمام فاتر
بوقت انحطاط هر روز چند نوبت متفرقه و مالیدن روغنهای خوش بوی چون روغن بنفشه بادام و نیلوفر و گل بادام
و مغز که و کدو بگلاب یا عرق بید مشک پرورده باشند از پی آبزن و حمام بر تمام تن بغیر معده و دلک اندک
و نرم بکار داشتن غذاهای لطیف خوشگوار و تری فزای چون گوشت بزغاله و جوجه مرغ فربه و ماهی تازه و کشک
و قلیه کدو و قلیه اسفناج و قلیه خیار و دوغ تازه بتخصیص آنچه معتاد بود و استفراغ قی در غبات بوقت حاجت و آب
سرد خوردن در تشنگی مفید آید و استراحت بر بستر نرم روی گشاده و [illegible] نیکو بود و در ترک تعبها واجب باشد و جزهای
گرمی فزا دور دارند بتخصیص آنچه خشکی با آن بود معتاد آن خمر را بمقداری ممزوج باب لبات و اگاهی نافع آید
حمی یوم فزعی علامت آن همچو غمی بود ولیکن خلاف نبض اینجا ظاهر باشد و همچنانچه اینجا آثار غم بر زردی بتوان دریافتن
علاج آن همچو علاج غمی بود ولیکن شراب صرف معتاد انفع نافع بود حمی یوم همی علامت آن هم شبیه بعلامات
غمی بود لیکن چون اهتمام بامری بیشتر باشد نبض مائل بعظم بود لاکن چشم [illegible] وارد و مائل بخار بود علاج آن همچو علاج
غمی باشد حمی یوم فکری علامت آن هم شبیه بعلامت غمی بود لیکن اینجا حرکت چشم معتدل بود و در غور و فروج باشد
که چنان بود اما در اندیشه امر مخوف نبض غمی بود و در اندیشه امر مشتهی مائل بعظم باشد علاج آن همچو علاج غمی بود
لیکن اینجا چون مضرت بروح نفسانی بیشتر است در تقویت دماغ بعطرها و غیر آن اهتمام بیشتر باید کردن و همچنین
در علاج همی نیز و بسیار بود که اهل غیرت را از اندک خجالت تب آید و علامات و معالجات آن همچو
همی باشد بارع سبب حمی یوم غضبی علامت آن سرخی روی است مگر وقتیکه خوفی با آن بود بزردی گراید و سرخی

بچشمها

چشمها و بیرون جوشیده شدن و برآمدن رگهای گردن و حدت و حمرت بول با اندک بعض و امتلا و شهوت
و تواتر نبض و باشد که دست و اندامها بلرزد از جهه ضعف طبیعت با حرکت خلطی گرم علاج آن بحسب ایراد ضد آن
چنانچه معلوم شد یا تقابعده و تبریخ کردن و بر روغنها مذکور متواتر و غسل با بهائی فاتر و استعمال آب زن معتدل
مکرر بوقت انحطاط و اگر سحنه و نبض و مزاج احتمال کند از بعد حمام و آبزن خود را یکبار در آب سرد افکندن و از وی
بیرون آمدن نیکو بود و بوئیدن بنفشه و گلاب و نیلوفر و کافور و صندل بوشیده و طلی کردن بر دل بدستور
مذکور در غمی بمبالغه مفید باشد و خوردن شربتها خنک کننده اندک اندک چون شراب انار
ترش کرده و سکنجبین شراب غوره و سیب ترش و ریواج و آلو و لیمو و اشباه اینها و خوردن غذاهای چاشنی
کرده معتاد خوش طعم از زرشک و برنجینه و قلیها و دوغ که در غمی مذکور شد جمله نافع آید و خواب و آسایش کردن
و از تعبها و شراب مسکر و گرمیها دور بودن مطلقا لازم باشد حمی یوم فرحی علامت آن همچو علامات
غضبی بود لیکن درانجا چشم باکت و هموار بود و همچنانکه در غضبی اثر آن از نظر نزه صاحب پیدا بود اینجا آثار
بهجت از نزه صاحب توان دریافتن و علم این جمله اعراض یعنی جهت سببیه این اعراض هر حمی را از احوال
سابقه مبین شده علاج آن همچو علاج غضبی است مگر در بوئیدن عطریات و طلی کردن حمی یوم سهری
جهه سببیه سهر هر حمی را اضطراب و تعب روح است از کثرت تحلل و نیاسودن و از آن حال اشتغال
بابد علامت آن تقدم سهر است و گرانی پلکهای چشم چنانچه نیکو نتواند گشودن و غور کردن چشم بسبب بسیاری
تحلیل روح که رطوبت چشم از وی باشد و تحلیل رطوباتی که بسبب خواب شوند و تهیج پلکهای چشم و زردی
از جهه بدی هضم و صعود بخارات خام و زردی از همان سبب و تیرگی بول از جهه بدی هضم و صعود و تکسر
و اعیاء اندامها از جهه تعب روح و تغیر او از جهه ریخته شدن رطوبات گداخته شده از تعب دماغ بر مجاری
نفس و غلیظ شدن آنها بتحلیل لطیف علاج آن بکاری داشتن است بر بستر نرم و در هوای تری
فزای اصلی و یا علی و آوردن خواب بمنومات و حیلتها و بکار داشتن نطولهای خواب آورنده و استعمال
آب زن و اغتسال باب فاتر متواتر در وقت انحطاط و حذر از تلطیف و جماع و تعبها و خوردن غذاها
خوشگوار تری فزای چنانچه در غمی گفته شد و شراب ممزوج بمقداری که خواب آرد مفید بود مگر
وقتیکه صداع با آن بود و ترطیب و تقویت دماغ لازم بود به بوئیدن ریاحین و جزهای خواب آورنده از
از بوی دادن و غیره چرب کردن کفهای دست و پای و درون بینی به پوسته بروغنهای مذکور در غمی
بود و بند برآوردن خواب بتقویت معلوم گردد حمی یوم تعبی جهه سببیه لزوم و راحت هر حمی را عدم
تحلل بخارات حاره گرم کننده است بمقداری که در حرکت و بیداری دستور بوده بلکه کثرت احتقان

الخ، و میل حرارت بدرون **علامت** آن سبقت غلبه خواب و راحت آن است و امتلای نبض بسبب غلبه بخار
علاج آن عرق آوردن است در حمام و اغتسال با آب گرم و آنچه در ریاضت معتدل و دلک نیکو و خوردن
غذاهای مبرد و مرطب از آنچه در غشی مذکور شد و اندک خوردن بعد از صبر و ابتدا و حذر از خمر و امتلا
حمی یوم تعبی جهت سببیه حرکات متعب هر حمی را تحریک حرارت مخفی نباشد **علامت**
آن تقدم تعب است و زیادتی گرمی نبض و کشادهای و ماننده کی یافتن در اعضائی و در بعضی اندامها
عضو صادا آنچه بتعب حرکت بدان بیشتر واقع بود و خشکی تره و عدم عرق در اواخر مگر وقتی که تعب بخت
تری و خشک کننده بوده باشد که انهضام در اواخر نمی در تن پدید آید و گاه بود که از فرط خشکی با این
حمی باشد و نبض صغیر مایل بصلبی باشد و بول زرد و تیز و گرم باشد بسبب حرکت مفرطه و فرستی باشند
سبب تملل **علاج** آن دور بودن است از هر چه خشکی فزاید و بکار داشتن هر چه در غشی مذکور شد
بترتیب لیکن از آن غذاها اندک اندک خوردن و تمریخ را بیشتر ملازمت نماید عضو حار بر مفاصل دیگر
و کردن و پشت و غیر معتاد بخمر جلاب خورد و عضو صادر عطش و گوشت انکه حیوانات در آن با شیر مناسب بود
و جمله میوه های سرد و تر با خشک تری فزای نیکو بود **حمی یوم استفراغی** جهت سببیه استفراغ هر حمی را
حرارت است **یکی** حرکت مفرطی که روح را از اضطراب و حرکت اخلاط در حال اسهال پدید می آید
دوم آنچنانکه اختصار را از کثرت اسهال میشود و تعب عظیم بطبیعت و روح میرسد **سیوم** گرمی غالبه ادویه
مسهله و غیرها که جگر را گرم میکند **چهارم** غلبه بخارات مراری و دخانی بجهت گرم شدن تری خون و بخارها
و بخارهای سبب مفسد زاید بی تحمل **علامت** آن مقدم استفراغ مفرطه و استعمال دواهای حاره است
علاج از باز داشتن استفراغ است اولا بسبیل رفق و تلطف و تدابیر افراط استفراغات بتحلیل که پیش
مذکور شد و دوغ گاوی درین باب جامع النفع است و دفا و زهر با آن بغایت مناسب است خوردن
غذاهای که در غشی مذکور شد و بعضی غذاهای قابض چون دوغ با و آتش از زنگ و ریواج و سماق که
که نعناع خشک با پودنه تر در آن کرده باشند نافع آید و بر جگر و بر دل طلاهای مقوی و خشک
نهادن و بستن روغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده بر معده طلی کردن جهت افراط اسهال نافع بود و در افراط
مقصد بقوابض محتاج باشند و استراحت جستن در جمله لازم بود و تخفیف در هوای خشک و تری فزا **حمی**
یوم وجعی جهت سببیه وجع هر حمی را تب و اضطراب روح است از تحلیل و حرکت اخلاط گرم
و حرارت **علامت** آن حصول وجع است در سر یا در گوش یا در چشم یا در دندان یا در مفاصل یا در اطراف
یا در شکم یا در بواسیر یا در محل شکستگیها یا در رحم یا در شانه یا در حلق و بثلها و آماسها در شقاق و بعد

علاج

علاج نخست اصلاح حال عضو دردناک و وجع است و بعده بکار داشتن علاج یعنی اگر از غم مرض عارض
شده باشد و تدبیر تسکین هر درد در محلش مذکور گردد انشاء الله تعالی **حمی یوم غشی** جهت سببیه غشی
هر حمی را اضطراب و حرکات روح است از آن حال **علامت** مقارنه وقوع غشی است و سقوط قوه
و اختلاف احوال نبض در سقوط و سرعت بجهت غلبه برد در اول حال و غلبه حرارت بعد از آن و در اکثر
حال نبض او شدید شبیه بود بنبض خداوند قبول یعنی صلب و درد دی باشد و از علامات دیگر حمیات
چیزی ظاهر نباشد **علاج** آن اولا تدبیر غشی است چنانچه در محلش مبین است بعده غذاهای زود
گوار دادن مثل ماء اللحم و اگر شراب با آن بیامیزند قوه را از زود بجای باز آرد و چون از غشی بیرون
آید و قوه باز بتن آید و حرارت تام باشد شبیه بذبولی غذاهای و شربتهای خشک و تری فزا باید
دادن بقانون علاج ذبولی **حمی یوم جوعی** جهت سببیه گرسنگی هر حمی را گرم و تیز شدن بخارات
بدن است تبا نیز حرارت داخل بسبب نایافتن غذا و تحلیل یافتن رطوبت بخارات لحمی **علامت**
آن مقارنت جوع مفرط است و صغر و ضعف و صلابت نبض و مشابهت بشره به بشره اهل تعب
علاج آن نخست خورانیدن طعام مناسب است لیکن اول اندکی بعد از حسو که بکشک جو و اسفناج
و کاهو ساخته باشند باید دادن و بعد از هضم آن اغذیه جات و غذاهای خوشگوار معتاد و در اثنا
گاهی بین الطعامین استحمام معتدل و یا غسل با آب فاتر فرمایند و بعد از آن روغنهای خشک بمالند
و هر چه تری فزاید نیکو آید **حمی یوم عطشی** جهت سببیه تشنگی همان است که در جوع گفته شد لکن سببیه
این اقوی است جهت غلبه حرارت و یبس جگر **علامت** آن خشکی لب است و حصول عطش و ضعف
و صغر و سرعت نبض با اندک صلابت و عدم علامت دیگر حمیات **علاج** تجرع آب سرد است اندک
اندک و مضمضه و غرغره کردن و پایها و دستهای اندران نهادن و عصاره کاسنی که قدری گل ارمنی بود
دران باشد بر جگر طلی کردن و در محل طلی کردن و محل طلی را بباد زدن خشک داشتن و میوه های سرد و تر
خوردن و غذاهای خنک و تری فزا خوردن بتخصیص دوغ گاوی که مغز نان در آن ریزه کرده باشند
و نان خشک ترید کرده و اشباه این چنانچه قبل ازین معلوم شد و غسل و مکث در آب سرد اگر مانعی
نباشد و بهترین تدبیر است و همچنین آسایش و خواب در هوای سرد و تر **حمی یوم سددی** جهت سببیه
بسته شدن مجاری عروق لیفیه و یا سوانی و دهنهای آنها مر حمی را جمع شدن بخارهای گرم است
سبب طول حقن فضلات و صعوبت تنفس و گذر روح اندر تجاویف و حدوث این سده یا از غلبه
خلط بود یا از لزوجت خلط یا از غلیظی از یا از چیزی فرد نی مثل ثؤلول و بخره و یا از لحمی که بمجاری

مجاری را تنگ سازد و در همه انواع حمی یوم بیم آن بود که بدق منتقل شود الا درین نوع تخصیص که امتلائی بود و اوسط
غلبه مواد در بدن و گاه باشد که این تب سه روز بدارد و اگر سده قوی باشد و گاه باشد که عود کند بطریق
نکس بجهة بقیه سده که تمام تفتیح ساخته بود و گمان افتد که تازه است و بسیار منتقل شود بحمی عفونی اگر بود
جهة غلبه خلط و قوه سده **علامت** آن عدم اسباب واصله است و طول انحطاط و عدم استفراغات
و عدم نداوة تن در اواخر قلیلاً و کثیراً و عطش و التهاب و لزوم حرارت و توسط لون بول میان نادیه
و قمة در بعضی و صغر نبض آنجا که سده قوی باشد و چون سده از امتلا باشد علامت امتلا ظاهر بود و اینجا
فرق میان آن و سونوخس بعدم ظهور علامات خاصه سونوخس بود و چون سده از غلظ و لزوجت
خلط باشد علامات امتلا هیچ ظاهر نباشد و هم چنین علامات دیگر تنها نیز و نشان و بسیاری سده
بسیاری و صبحی تب بوده و هرگاه که اندرین حمی سرما و قشعریره پدید آید بدانند که عفونی شده و همچنین
چون عود اقوی بود و بول بد بوی و نبض مختلف باشد **علاج** آن حذر است از مبردات و گشادن
سده بمفتحات آنجا که سبب امتلا نباشد و علامات غلظ و لزوجت ظاهر بود و اگر سبب امتلا بود اول فصد
باید کردن بعده تفتیح باقی و اگر بفصد رفع امتلا نشود و بعد از آن استفراغ نیز باید کردن بمسهل معتدل مناسب
خلط مزاج و بعد از این تفتیح باقی اسهل باشد و اگر بمقطعات و ملینات و ملطفات چون سکنگبین و امثال
میوها و نقوعات قویه تعدیل و تلیین بمقدار مطلوب حاصل آید بمسهل جرأت نباید کردن و تاخیر استعمال تفتیح
در امتلائی بجهت آن است که مفتحات اخلاط را در حرکت می آورند و ممکن بود که دفعه بر مجاری تنگ ریخته
شود و سدهای بد و عفونت اخلاط پدید آید و ممکن بود که بر مجاری و منافذ روح در دماغ و دل ریخته شود
و دران خطری عظیم بود و تفتیح بتنقیه اولی و اولا باشد و بسیار بود که بفصد کامل چنانچه بحد غشی رسد صحت تام
حاصل گردد و بشرط اقتضای فصل و سحنه و عمر و قوه و اطفال و کودکان خود را که حمی سدی امتلائی افتد و در معده
حضوری نباشد آخر روز دوم سر گوشهای ایشان بیاجنبند بدستور و خون و اگر گیرند نسبت بحال ایشان
و شب سیوم اندک عرق کنند و صحت یابند و مجرب است و باید که ایشان را روز اول هیچ ندهند و در روز دوم
ماش و برنج و دوغان دهند و سیوم هم چنین و اگر تخفیفی باید از آنچه غذائی مقرر ایشان می بود هم اندکی توان داد
بزعلی که مسدد قوی نباشند و تفتیح سده نیز تنها و غذاهای حالی و ملطف و محلل مفتح و مقطع معتدل باید کردن
چون سکنجبین ساده و بذوری و عرق کاسنی و عرق بادیان و گشکاب که دران تخم بادیان یا بیخ او یا
بیخ کرفس جوشیده باشد و گشکاب جو یا این تخمها یا تنها و سبوس آب با روغن بادام و نبات و اگر ضعفی از
فصد و مسهل باشد شوربای که مفتحی دران باشد و قوه آن زیاده بود دهند در وقت انحطاط و اندر روز سیوم

سیوم و لکن بسیار اندر حمام معتدل و تدهین بدهن بنفشه و اشباه آن سخت سودمند بود و همچنین استعمال
آب زن و تدهین بعد از ان و شستن تمام تن با آرد جو و با آرد باقلی و یا تخم خربزه کوفته و با بیخ سوسن کوفته
و یا سبوس گندم و یا اشنان اصفهانی اندر حمام سخت نیکو آید و اگر به تیز آب فاروقی بغایت نرم شوید عظیم
نافع آید و همچنین با تب خاکستر و آنجا که بنوبت باز می آید قبل از نوبت بچهار ساعت این تدابیر موافق آید
و بعد از بیرون آمدن حمام چندان اندر مشلح نشینند که عرق نیکو آید بغایت مفید بود و اگر در حمام سرما بنشیند
بر می آید در رنگ نشاید کردن که خلط بدن اندر حرکت آید مر تفتیح بخوردن مفتحات کافی باشد و باز گرفتن
غذا چون اخلاط را گرم میکند بهتر بود و لیکن کم خوردن درین مرض بسیار مناسب بود هرگاه بدین تدابیر عود
نوبت ضعیف تر شود امیدوار باید بودن برفع آن بزودی و بر همین علاج مداومت نمودن والا در تدبیر قوی
باید اندیشیدن **حمی یوم تخمی** جهت تبیه تخمه یعنی بدگواریدن و فاسد شدن طعام در معده هر حمی را
حدوث بخارات گرم صفراوی بد بو دارد ان و این بیشتر کودکان گرم مزاج و صاحبان معدهای صفراوی را افتد
بتخصیص که طعامهای لطیف و صفراوی و بی ترتیب خوردن و بر طعامها چنان حرکتهای عنیف و کارهای گرمی
فزای با فراط کنند و یا تشنگی سخت بران کشند و از ترشیهای و خشکیها دور باشند **علامت** آن آمدن آروغ
دود ناک است یعنی جباد خالی بد بوی چنانچه نفخی که از خلق بعد از خوردن تخم مرغ می آید و عوام گویند معده کنده بوده است
و هر از حمی با جباد ترش نیفتد و اگر افتد از اسبابی دیگر باشد و بول صاحب تخمی مائی و بی نضج بود و باشد که از
جهت بخارات صفرا و حرارت تب رنگین شود و نبض در اکثر همچو نبض نقه رستان بود و صاحب حمی تخمی را که تخمه او
از جهت پر خوردن و ادخال و امتلا افتاده باشد اعراض تب او با عراض مطبقه ماند از زخمی روی و جشم و غلبه
حرارت و عظم نبض با سرعت و سرخی قاروره و از سه روز درنگذرد و باشد که حمی چهار نوبت یا هفت نوبت
آید و حمی یوم باشد و از اعدام تغیر نبض شناسند و سبک شدن بوی آروغ علامت رفع تب بود و اطلاق طبیعت
نشان سرعت برء باشد و در اول این حمی گاهی غثیان و بر آوردن سه ما بر نشیب واقع شود **علاج**
آنجا که طبیعت دفع امتلا و طعام فاسد و خلط معده بطریق اجابه و یا بطریق قی میکند هیچ تدبیر بجز اعانت
طبیعت بران فعل نباید کردن و طریق اعانت آن است که جرعه جرعه آب گرم میخورانند تا آنچه در دفع ندیث
دفع شود و معده و روده ها شسته شوند باشند و اگر حرکات هیضه ظاهر شود و ضعف و بیهوشی می آورد
و اخلاط مختلفه مندفع میگردد بعد از آنکه از افراط آن هم مضرت عظیم بود علاج هیضه بدستور کنند و بعضی از
حقیقت علاج اسهال و قی و اگر تیز حری میباشد و خلط مختلف می آید و ضعف نمی آورد باید گذاشتن
تا دو روزی نقاع نیکو حاصل شود و منع آن هیچ وجه نباید کردن در ان اثنا اگر بغذا احتیاج افتد جهة حفظ قوه

غذای سبک وگرم بالفعل از شوربای معتاد کم چرب باید دادن و چون تشنگی غالب باشد آب بگلاب
مناسب آمیخته خورد و بعد نقاء کل قند بر بالای طعام میدهند اگر صفراوی مزاج و صفراوی معده نباشد و الا
قبل از طعام تقویت معده بقبل میبه و سکنجبین سفرجلی کنند و طعام از آن نوعی که در غشی مذکور شد خورد و از آنرا
که در قی افراطی باشد نان و نعناع سبز خوردن مناسب باشد و همچنین پلاو خشک و نعناع سبز و گاهی با فستقه
و کباب مرغ هم نیکو آید و گاهی نان با سکنجبین سفرجلی یا باده و منع افراط قی بسیاف ملین مناسب بود و منع
افراط ملین با وردن قی باب گرم و جهت منع و تسکین حمله بر معده ضمادها و طلاها قابض نهند از آنچه
در هیضه و اسهال مذکور میشود و در وقت انحطاط تب و تسکین استفراغات استحمام معتدل و غسل با آب فاتر
مناسب بود و استراحت و خواب در اکثر این اوقات مناسب بود و خشک نان مفرح مفرح و بوئیدن ریاحین مفید
در تحالهٔ استفراغی از طبیعت نباشد و تخمها هر سو حرکت میکند و اندر معده طعامی فاسد باقی بود قی باید
ساختن و بعد از آن طبع را فرو آوردن بدانچه مناسب باشد از حقنه و شیاف و آب میوهای که معهود زمان آن
یا نیز سخت گرم مزاجان را تخصیص که از طعامهای گرم تخمه افتاده باشد و اگر قی را مانعی باشد و طبیعی شفقی ندارد
آنچه طعام را بباید گوارانیدن ترک غذا و خوردن کمونی و معجون الراحه یمانی و حافظ الصحه و امثال آن و خلط
تب نباید کردن و اگر مزاج سخت گرم نباشد کمی ورس هم مناسب آید و اگر مزاج سخت و گرم بود بگم خوردن
و شربتهای خنک تعدیل مزاج و هضم معده باید نمودن و طبیع را نرم داشتن بسیار نافع دهد و اگر در معده باقی
نباشد هم همین نوع تعدیل کافی بود خصوصاً آنکه غذای فاسد دفع شود و اشتها پدید آید و اگر بعد مفارقت تب اشتها
نباشد گوارشی که معده را قوه دهد بکار دارند و تشنگی را با آب و گلاب آمیخته تسکین دادن اولی باشد و اگر طعام
فاسد هنوز تمام دفع نشده باشد و اشتها باشد و یا طبع احتمال جوع نکند از غذاهای لطیف معتدل مناسب اندکی
و دوائی مناسب بر بالای آن خورانند چنانچه گفته شد **حمی ورم سوری** جهت سببیه ورم ظاهر مثل ورم
… ضربها و سقطها و جراحتها و ورم کش ران و بغل و پس گوش و ملاوه و حمره و اشباه اینها هر حمی که گرم ساختن
خون نزدیکی و بخارات است که گذر اینها بر آن موضع است و موذی شدن الفادبه لا بتوسط این حمی و رحم را حمی
خلیه میگویند و اگر چه عفنی نیز باشد **علامت** آن سبقت ورم اینهای مذکور است بشرطی مقارنت و در دان موضع
… تمیز رنگ و رد و رعت و تواتر و عظیم نبض باشد که از جهت ورم بصلابت گراید و بول سفید
مائی بود و در اواخر این تب نمناکی عرق ظاهر شود **علاج** آن مبادرت بود بفصد از رگی که میان آن
موضع ورم را مناسب تر بود و غذاهای لطیف خوردن و اما ورم را بدستور علاج کردن و دل و خم معده را
بشربتهای خنک مقوی تقویت کردن تا در حین نضج و تحلیل اماس را بدستور علاج کردن بخاران بدل

گرم

کمتر رسد و آسایش لازم بود و همچنین ترک حرانی و هر چه امتلا آورد و یا خون را بجوشاند و چون این حمی بعرض ورم است
علاج ورم اولی بود **حمی قشفی** جهت سببیه تقشف جلد یعنی خشک و درشتی پوست تن هر حمی را تحلیل
بنا مانع بخارات دخانی نزاین است از راه مسام و حدوث این تقشف را اسباب بسیار است مثل ترک حمام معتاد
و غلبه حرکت و رنج کرد بر پوست و ملاقات قوابض مثل گچ و آهک و غسل به آبهای قابض مثل آب آهن و آب
دشتب و معطرات اینها و آب مازو و ناربوست و اشباه اینها و سوخته شدن پوست از گرمی هوا و کثرت آب ادرار
عرق و از تهیا شده در مسام جلد افتد غیر قابض و حقن الجره رو به کنند و این تقشف جلد نوعی از استحصاف جلد باشد
پوست و بسته شدن مسام از آنکه بند **علامت** آن تقدم سببی از اسباب است از یبس و درشتی پوست و مرتوخ و
بودن و ضو نبض و سفیدی بول نجابت و غلیظی آن و ظهور زیادتی حرارت از لمس بر ملمس لو اسطه حرکت بخار
بخارج تن باید از گرمی کف دست **علاج** آن رفع سده جلد است به تلطیف و استحمام مکرر بوقت انحطاط تب
و شستن موئی تن بسبوس گندم و یا آرد جو و امثال اینها چنانچه در سده مذکور شد و با آب خاکستر مزاب
اینجا عظیم نافع بود و نشستن و خوردن غذاهای خنک و تری فزا از آنچه در دیگر حمیات مذکور شد مگر وقتیکه
سبب آبهای قابض باشد که … غذاهای محلل باید دادن و استعمال بعض ادهان محلل و ملین و مفتح که در اعیائی
مذکور شده مناسب باشد و شراب ممزوج بتسویه نافع آید و عرق آوردن بلاعنف و جیبلی و میوهای تر و خنک
مفید آید **حمی ورم استحصافی** بدانکه صلابت و کثافت و شد مسامی که از رسیدن هوای سرد و یا آب
سرد یکبار به تن که واقع شود موسوم باستحصاف بود اگرچه استحصاف از غیر اینها نیز واقع شود چنانچه معلوم شد و جهة
سببیه آن هر حمی را همان است که در تقشفی معلوم شد **علامت** آن سرعت و قوة نبض است و باشد که از
زرقیه بکنایه تر و بصلابت گراید و انتفاخ عین و سحنه و بیاض بول بسبب خفقان بکنایه و باشد که طبیعت بجهت
منع مسام و رفع از طریق بول طلبد و بول بسیار شود و ملمس صاحب این تب از ملمس تقشفی خشک تر بود و هر چند حدت
بران دارند حرارت بیشتر ظاهر شود و بهتر محسوس گردد و تشنگی و تشارب در اینجا بسیار باشد و حرارت فاتر و تیز شود
و گاهی چنان نماید که اندک ترمائی پدید می آید و دست و پا سرد و تر شود و **علاج** آن اولا آوردن عرق است
به نیکو پوشیدن تن و در سنیخ و یا تحلی گرم فراز فرمودن و در انحطاط استحمام معتادی و اغتسال با آب گرم
و تدهین و تمریخ بعد از آن با آبهای و روغنهائی که در اعیاء مذکور شد و خوردن اغذیه لطیفه بعد از آن از تدابیر
مذکوره و بوئیدن ترنج و مرزنجوش و نرجس و زنبق و امثال الله مناسب بود و بجای آب هندوانه و انار شیرین
اولی باشد و حرکت اندک سخت نافع بود تخصیص سواری و تماشا و انجا روغن کاری در اواخر مرض قلیلا باید
و در غذای احتیاط تا وقت انحطاط تمام لازم باشد و در اواخر آش نار با مفید بود و تنقل باقراص بادی

خشک و اشباه نافع باشد و هم چنین انار میخوش و انار دان و قرصهای سرد و فال و امثال آن و دلک معتدل
مفید آید در اکثر اوقات حمی یوم حری که بسبب بسیار مکث در حرارت آفتاب و گرمابه و نزدیکی آتش و تحمل
گرم کرده ظاهر است و تا نیست حرارت شمس بیشتر در روح نفسانی باشد که نخست دماغ را گرم کند و تا بیشتر
باقی بیشتر در روح حیوانی بود که نخست دل را الحرارت نیم گرم کند علامت آن شمسیه یکی از این اسباب آنست
دو قسم شمسی درد سر و زیادتی گرمی آن و سرخی چشم لازم بود و نبض و نفس هموار باشد و اگر بدن از امتلا
از اخلاط بد و فضلات پاک نباشد گرانی و امتلا در رگهاء سر ظاهر شود و بیرون گرمتر از درون بود و دلیل آن
قله تشنگی و اضطراب بود و در اقسام دیگر نبض و نفس عظیم باشد و تشنگی غالب و خالی از اضطرابی و تلواسه
نباشد **علاج** تبرید دماغ و دل است اولا چنانچه لخلخه سازند از سرکه و باد و چندان گلاب و قدری از تخم
گل آمیخته و از آن سر و گردن بی دلخی و رقهای کتان بدان تر میکنند و بر میان سر و سینه او و از طرف دل می
نهند و به مروحه از لخلخه خشک میدارند و همواره از آن می بویانند و اگر اندکی صندل و کافور اندر این
لخلخه باشند بهتر بود و بوئیدن ریاحین و گلها که بسیار گرم نباشند چون گل سیب و گل بهی گل بادام و بنفشه
و امثال اینها و استراحت در موضع خشک پوشیدن تن و گشاده روی و دست و پای و سینه مناسب بود
و خوردن آب سرد و فواکه سرد و تر پیوسته چندانکه رغبت افتد نیکو آید و شراب بنفشه و نیلوفر و شربتهای
ترش سرد کرده جمله مفید بود و باندکی روغن گل ضم کرده و تشنگی و درد سر را سکنجبین دهند و از اغذیه سکباب
و دوغ آب سرد کرده و اطعمه ترش چاشنی کرده کم چربی و افشله و بلاد خشک و مرغ و جوجه کباب نافع آید
و بی مرغ هم توان اگر ضعفی نشود و در آب سرد غوطه خوردن مکرر عظیم نافع بود بتخصیص در حین گرمی هوا و دوا
و قوه و رغبت و بعد انحطاط استحمام با آب فاتر در حمام فاتر نیکو آید و اگر به زکام و نزله با آن باشد
و آب گرم بر سر ریختن در غیر شمس مفید آید و آنجا که صداعی و نزله نباشد بعد غسل سر را بروغن گل یا نیلوفر
یا بنفشه چرب و نهتن با فراط نیکو آید و در جمله با نطول کردن بطبیخ برگ بید و سبوس و جو و سرکه و مانند آنها
نیم گرم عظیم نافع باشد و اگر آب زنی از این سازند و خطمی و بنفشه داخل کنند بسی مفید آید و در این حمی
بروغنهای بسیار حاجت نباشد **حمی یوم غذائی** جهت بسبب غذاهای گرم بالکیفیه هر حمی را گرم کردن
طبیعت جگر است و نخست روح طبیعی گرم شود **علامت** آن زیادتی حرارت یافتن است اندر جانب جگر
و خشکی دهن و سرخی چشم و رخسار و سوختن کفهای دست و پای از گرمی و باشد که صداعی با آن بود
علاج آن نخست او را ورت بجرعهای خشک مثل سکنجبین با شیره تخم خرفه و آب هندوانه
و با شراب خرنوب یا انها و امثال آن و خوردن غذاهای خشک از ترشیات و رمانیات و افشلها و دوغها

و اشباه

و اشباه انها و نرم کردن طبیعت نیز نخست در آب آلو یا تمر هندی و خشک کردن جگر بطلای مذکور
در حمی و اشباه آن بدستور مذکور و بعد انحطاط استحمام معتدل با آب فاتر و غسل در آب مایل بسردی مناسب
آید و تابانیدن چنین در امراض خشک دائما مفید باشد چنانچه دانسته شد **حمی یوم شربی** جهت سببیه شراب
هر حمی را گرم کردن دل و جگر و دماغ است بر انگیختن بخارات گرم و اشتعال دادن حرارت غریزی
فوق الحد و این حمی را در امتلاء خمار بیشتر افتد **علامت** مفارقت خمر و بقیه آثار آفت از خمار و صداع
و غیره و افزودن حکی رنگ و بر آمدن روی و سرخی چشم و امتلاء عروق سر و نبض **علاج** آن خوردن
ترشیهای مقوی جگر و معده بود چون انار میخوش و انار دان و ریواس و شراب غوره و ریباس خنک
کرده و دلک بسیار در و تنها و پایها و خواب آسایش کردن و حذر از خمر و گرمها و اگر درد سر و
امتلائی باشد طبع را با آب میوه های نرم باید کردن و باقی کردن و فصد در امتلاء عظیم نافع بود و صداع
و حرارت مردم مرطوب را زود دفع کند و غذا از مثل جوجه مرغ و دراج و طیهوج ترشیهای مذکور
پخته خوردن و آب سرد و میوه های خشک انچه خواهند مفید آید **بدانکه** فرق میان حمی یوم مطلقا و دیگر تبها
ان است که از اعراض قوی آن تبها مثل تا قی و غشیان و اضطرابات و بی نظامی نبض و شورش تب
و بدی نفس و ذبول و ضعف تن و ناتوانی حرکات و تیرگی حواس و تکدر دماغ و امثال اینها اندر این
حمی یوم هیچ نباشد و نخست اندر بول اثر نضج باشد از اعتدال قوام و رسوب و لون مناسب و اسباب
جمله و اعله وجبه بود و سابقه نباشد و کساریدن آن لرز خشری با گزه و باندازه یک بار بود و بعد فعالت
و ابنده از نرم و آهسته بود و روزگار تزایدش بیشتر از دو ساعت نباشد و اندر گرمابه سر یا هیچ به نشست
بر نیاید **نشان** بگردیدن و منتقل شدن آن به تب دیگران است اندر وقت انتها یا اندر وقت انحطاط
آن علامتی از علامات دیگر تبها پدید آید و قبل از آن علامات کساریدن و خمر احوال آن مختلف گردد و از
نیز لرزان و بول نیک بتوان شناختن که انتقال بکدام تب خواهد بودن جهه انکه اندر حمی یوم بول از
حالت صحت کم متغیر گردد **و سبب** انتقال آن یا خطائی در تدابیر بود و یا تقصیر در رفع اسباب آن و خطا
و خطا در تدابیر و تقصیر چنان بود که غذا و آب سرد از غیر صاحب تخمه امتلائی و شدت امتلائی باز گیرند
تا بدان سبب حرکت بر گردد و پس اگر صاحب آن لاغر و خشک اندام بود به دق باز گردد و اگر صفراوی
بود و تب با محرقه باز گردد و اگر دموی بود با مطبقه و عفونی باز گردد و کسی که اندر ابتدا تب فرانشا
بوده باشد و اگر چه سوز اول تب باشد او را انواع چند نان با گزه اندر آب سرد یا اندر چیزی خنک زدد

زود گوار باید دادن و نه دهند و کسی را که از ریاضتی و تعبی برنج بوده باشند و حرکت فرمایند و کسی را که تنه و استفراغ
برده باشد به تنقیح تنه و نرم کردن پوست مبادرت بعد از تعدیل جویند و کسی را که امتلاء بوده باشد زود وی را
استفراغ نفرمایند یا ادویه گرم اصلاح آن طلبند و کسی را که باستفراغ حاجت نباشد چنانچه صاحب حمی یوم غیر
امتلائی و سدی و تخمی و شراب استفراغ فرمایند و یا صاحب حمی یوم غیر تخمی را غذاها و دواهای گرم دهند
و یا غذا و خمر زیاده از مقدار لایق دهند و یا از کثائف و مغلظات روح بکار دارند و یا غذا
تخمی را اخر حتی رسانند و یا صاحب فرحی را لنبا رقی دهند و یا غذا و ند غضبی را بشرکت خشم ربند و درین قیاس در
درسا از اعراض و یا غذا و شراب در غیر صاحب قرانا و جوعی قبل از وقت انتهاء انحطاط فرمایند
و یا آب زن و استحمام قبل از انحطاط نیکو تجویز کنند و تقصیرات در دفع اسباب ظاهر بود و در جمله ازین حالات
طبیعت را تغییری عظیم دست دهد و حرارت را اشتعال پدید آید در اخلاط یا در اعضای او گردد و تخونتی نخیر طبیعی و یا
بعفونتی و یا دقی انجامد چنانچه مبین شد و الله اعلم واما حمی دق باعتبار تحلیل و افناء اصناف رطوبات بدنی
منقسم گردد بسه قسم و هر قسمی را نامی بود علیحده و اگر همه را بهم عام موسوم شوند و تحقیق درین بیان آنست که رطوباتی که
که از اخلاط تا بنا در بدن پدید می آید دو نوع بود یکی فضلی چون منی و مخاطه و نیز حیض و امثال آنها چنانچه قبل ازین بیان شده است
دوم غیر فضلی و آنرا چهار مرتبه باشد یکی رطوبتی بود که خلع صورت خلطی کرده و هنوز قبول صورت عضوی نکرده
در اطراف عروق شوربه ساقیه های اعضاء محصور است و مغذی بدن این رطوبت است باستحالات دیگر و سبب ارواح
بسیار شود و بقبول عفونت و فساد حاجت و غلیان دوم رطوبتی است که خلع صورت شده بر اوضع و افواه منتهیه
گذشته و بمجوطل بر اعضا نشسته اجزا و مفاصله را نیز نرم میدارد و هرگاه بدن غذا نیابد طبیعت اندرین تصرف کند و این را
دیگر کوارد و غذا ساز چهارم رطوبتی است که با بدایها مخلوط شده است یعنی بندها گشته و صورت و قوام عضوی
یافته لیکن هنوز تعلاب عضو نگشته از جهه قرب عهد بسیلان رطوبتی است که بپوستگی اعضا اجزاء متشابه الاجزا
از اول خلقت بدان است و مبدا آن از نطفه است پس هرگاه که اعضای اصلیه مشتعل گردد بتخصیص دل مرض دق پدید آید
زیرا که هر چند حرارت جگر و شش رسیده بذبول سکشند لیکن تا آن حرارت بدل که معدن حرارت بدن است ادا نمیکند
این مرض محقق نمیگردد و بعد حدوث این حالها دائم که حرارت بسبب تحلیل و افناء رطوبت الی انه ثانیه که مر بدن را بمنزله
روغنی اند که در چراغ دان کند خصوصا آنچه در حوالی دل بود میکند از او با هم نوع که دق است موسوم گردانند و این درجه نخستین
بود از دق و علاج این آسان بود لیکن بدشواری تشخیص آن از جهه اشتباه بحمی بلغم لازم بدان سبب که هنوز ذبول ظاهر
نباشد و هرگاه تحلیل و افناء این رطوبت واقع شد و حرارت شروع کرده در تحلیل و افناء رطوبت ثالثه که مر بدن را بمنزله

روغنی اند

روغنی اند که فتیله اندر جوزده است آنرا باسم ذبول موسوم گردانند و این درجه دوم بود از دق و تشخیص این
مرتبه سهل آسان بود و عرض این درجه را ابتدا بود که آن قابل علاج بود بسبب تمام و وسطی بود که ممکن العلاج بود بسبب جد
و حذق کامل و انتهائی بود که ممکن العلاج نبود الا ما شاء الله و هرگاه تحلیل و افناء این رطوبت ثالثه واقع شد و حرارت
شروع کرده در تحلیل و افناء رطوبت رابعه که مر بدن را بمنزله رطوبتی است که اتصال اجزاء فتیله بدانست آنرا باسم
تفتت و تحفف موسوم گردانند و این درجه سیوم بود از دق و علاج را دخلی و نسبتی باین مرتبه نباشد و چون
این مسائل بوضوح پیوست بدانکه وقوع حمی دق ابتدا ممکن نباشد مگر بسببی عظیم از مثل سموم و غیره و اغلب وقوع آن
بعد حمیات یومی و ورمی و عفونی بود علامات آن دقه و صلابت و تواتر و ضعف نبض بود و همواره بر یک
نسق بودن آن مگر بعد طعام که قوه گیرد و اندک بعظمی گراید و بعد هضم بحال اول رود و به پدید آمدن خبری اندر اول
و هرگاه بحد ذبول رسد چربی ظاهرتر شود و در سوئی همچون صاصفاح سبوس بدید آید و آهسته بودن تب چنانچه
مریض بسیار از تب خویش آگاه نباشد از جهه خوی گرفتن بدان و چون دست بر ملمس او نهند حرارت بسیار فهم
نشود و هر چند دست بران میدارند بیشتر مینماید و گرم تر بودن بر رگها و شریانها و برافروخته تر شدن حرارت
لختی بعد خوردن غذا و اصح علامات این است و چون ذبول پدید آید گرد بر گرد چشمها بحال اندر رود یعنی
غور کند و در مص خشکی ظاهر شود و سرهای استخوانها و غضروفها از جهت کم شدن گوشت برآید و صدغها
اندر نشیند و پوست روی و پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست برود و بدان ماند که غباری
بر نشسته است و اتره ها بگرانی بردارد و هیات چشمها بچشم خواب آلوده ماند و سرعتی تیز شود و موی دراز تر
نماید و شپش بسیار اندر وی پدید آید و کتفها برافرازد و عجز حرکات و ضعف غلبه شود و صلابه و صغر نبض بیفزاید
و شکم به پشت بازکشیده شود و پوست سینه هم بدان کشش یابد و هرگاه ذبول بدرجه آخر رسد موی زیر بدن
گیرد و ناخنها آرزیره شود و اسهال ذوبانی پدید آید و بیشتر ازین مهلت نباشد تا علامتی دیگر ظاهر گردد و بسیار باشد
که دق با تب عفونی مرکب شود و بدتر آن بود که با حمی خمس افتد که بعد حمیات مخلطه پدید آید باشد و آنچه با حمیات
ربع افتد مطلقا بدتر بود از آنکه با دیگر حمیات افتد علامت ترکیب آن آنست که چون مدت عفونی بگذرد
و عرق خشک شود اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود که تب عفونی واجب کند و اندر
بول درازجزی باشد و نبض مختلف بود و اندرین احتیاط و تشخیص نیکو باید کردن که ممکن بود که تب نائبه با تب لازم
غیر دقی ترکیب یابد و مدت آن دراز گردد و هزال غالب شود تخمین که مریض در اصل لاغر بوده باشد و گمان
برند که دق است جالینوس گوید ذبول دیده ام که سبب آن آماس دوده و قولون بود که مدت آن دراز گشت و ذبول
ادا گردد و دیده ام که سبب آن آماس رئه بود و دیده ام که سبب آن آماس مثانه بوده و گفته اند که جگر و ...

رز بعد درازی مدت زایل الا معاودتی آهسته پدید آید معلوم شود سببی خشکی اندر دل و نواحی آن تولد کرده است
حکم باید کردن که دق است **زن** جوانی دررّی بود در رحم او ورم داشت و از صعوبت وضع حمل و بدبیری تدابیر
آن پیدا شده بود و مدتی آن دراز گشته و تبی آهسته هرچند روزی با آن ظاهر تر بودی و چند روز دیگر مخفی شدی
و بذبول انجامیده و درین ممالک ذبول را نیز باریک گویند و الدا دانه طبابت و وقوفی داشت حقنهای
نرم و منضج و محلل و معتدل چون شیر گاوی و پاره قدری در آن حل کرده و فرزجهای محلل در هفته دو نوبت
رفته زن نوبت ادرار فرمودی لیکن آن ورم تحلیل یافت و خلاص شد **وصبیه** سیزده ساله دررّی بود و ورم رحم داشت
دراز جستن از بلندی پیدا کرده بود و همواره المی اندک از جانب چپ در قرب ناف دریافتی و تبی لازم
لازم بر اثر آن ظاهر شده بود و گاهی چنان نمودی که سه تا به نشت بر می آید و سر دست و پاها نیز اندکی
خشک شدی هر روز یک نوبت و بعد از آن حرارت ظاهر تر شدی و مدت آن دراز گشت و به ذبول
انجامید و تصور چنان میکردند که دق است و خشکیها علاج میکردند مفید نبود و بعد هفت ماه ذبول نهایت رسید
و ضیق نفس پیدا کرد و هر لحظه نفس منقطع شدی و ریم در بول گاهی نمودی و هلاک و مرا تجربه چنان تحقیق شده
که ذبول و رمی را تبی آن در ظهور و خفا مختلف میباشد و گاهی سرمایه در دست و پای و سر پیچی و نشست باشد
میشود و قریب بقرار شان و درین ملک گویند که موی اکس پیشنیع میشود و آتش میکند و خصوصا در وقت استعمال
حکما و دق را سببی هیچ ازین اختلافات نباشد **علاج** دستور است که در جمیع اوقات و احوال
دق در تدبیر و ترطیب کوشند بغذاها و شربتها و دواهای خنک و تر کرده و با عراض تری فرا داده و تسکین در
سکنهای موی سرد و تر خوش هوا گشاده فضای بوقت گرما و در سکنهای معتدل الحراره در سرما و از جمله
آنچه خشکی فزای باشد از اطعمه و اعراض اجتناب عظیم است واجب دانند و از هر چه در العرق و تعفن شود
دور دارند و چون این مرض از نضج و استفراغ مستغنی است هیچ وجه حال تدبیر و تجویز هیچ استفراغ نکنند
و عرق و اسهال که گاه واقع شود منع کنند مگر وقتیکه مرکب افتد که دران هنگام اگر ورمی باشد بنضج آن کوشند
و یا تحلیل نمایند بحقنها و شیافها و ضمادها و خورانیدن دواها و استعمال آب زنها لیکن چنان مبالغه نکنند
که اشتعال دل را زیاده کند گرمی آنها و یا غلبه ضعف و علاج مشترک کننده و اگر تب عفونتی باشد بعد از
رعایت اشتراک در تدبیر بالجمله از نضج و تحلیل خلط غافل نباشند و اگر احتیاج باستفراغی از جهت رفع عفونت
باشد برفق تمام بملیّنی معتدل تلیین فرمایند و منع عرق نکنند مگر هنگام که بذبول انجامد که آن هنگام مطلق
علاج دق فقط باید کردن در استعمالات هیچ ضعف در حس و معده ندهند و ضرر ضعف معده در
مرض عظیم شناسند چه نظر در جمله تدابیر دق بر منع افراط تحلیل و رسانیدن عوض است و آن بمعونت آلودگی

واجتناب

واجتناب از چیزهای خشکی فزای و نیز بلی هظلم بیشتر گردد و لیکن تقویت معده بگرمیها مطلقا نشاید کردن که حرارت را
اشتعال دهد و غذای بمقدار که حاجت بود بدفعات دهند تا طبیع احتمال آن کند و یکبار بر طبیعت بار
نشود که موجب افروخته شدن حرارت و ضعف گردد و مقصود فوت شود و بعضی از مبتدیان اطبا چون بینند
که بعد غذا حرارت موقوف اشتعال می یابد ممکن بود که غذا از و باز گیرند و یا تقلیلی بان آرند و بلی و ضعف
مریض زیاده گردد و حرارت بیشتر شود و زود وی هلاک گردد و اگر بزیادتی تسکین حرارت دل احتیاج افتد
خرقهای کتان را بصندل و گلاب و آب گشنیز و آب برگ عنب الثعلب و آب حی العالم و آب برگ خرفه آغشته
باعث شود باندکی روغن گل یا بنفشه یا نیلوفر ضم کرده تر کنند و بر سینه و جگر او طلی کنند و چون گرم میشود دیگر میآرند
در شبانه روزی پنج شش نوبت چنین کنند و گاهی که طبیع سخت باشد حقنه خنک و نرم از سبوس جو و خطمی
و بنفشه و تخم خرفه و روغن کدو نیم گرم کرده جهت خنک ساختن درون و احداث تری بدن و نرم کردن امعا
نیکو بود و آب سرد و فواکه سرد و تر و تازه جمله مفید آید آنچه مرضی و مفسد معده نباشد و لیکن در اواخر مرض آب استعمال کنند
سرد عظیم مضر بود جهت ضعف حرارت غریزی و معده و احشا و باشد که بدق شنیع ختم کند و یا موت را
هرگاه بحد ذبول نزدیک شود تدبیرات قوی باید کردن که هیچ قابل تقصیرها نباشد **و طریق** در این تدبیر
مراعات از هنگام آن است که هر شب در وقت سحرگاه او را یک شربت داری شیره خرفه که قدری سنگجان قدری
ببزر قطونی مائل دران حل کرده باشند با قدری نبات کرده و مقداری که جوکافور نیز اندران حل کرده باشند
بدهند و بعد طلوع آفتاب او را یک قدحی گشکاب سرطانی دهند تا پیش کافور را دفع کند و اگر از آن
کراهت داشته باشند قدحی گشکاب با نبات یا قند یا آب انار شیرین بدهند و بعد دو ساعت از گشکاب
جهت گشاده شدن مجاری غذا و کسب بدن اندک تری از خارج با آب زن فاتر در آید چنانچه هیچ یعنی
بدو نرسد و اگر او را بر کرباسی نهند و بردارند و تا گردن آهسته با آب زن فاتر ~~در آید~~ جا فرو گذارند نیکو بود و یک
ساعت بیشتر در آب زن مکث نکند که ضعف می آرد و بلکه اگر در یک ساعت نیز از آن می رنجد او را
دو سه بار با آب فرو گذارد و بر آرند و هیچ بر آب فرو نبرد که نفس او کمتر شود و اگر چنانچه از آب زن گرم
با آب زن فاتر نقل کند و از آنجا به آب زن خنک تر چنانچه بسردی آب تابستان رسد نیکو بود و اگر کسی به آب
خنک معتاد بوده باشد و فصل گرم بود و لاغری بسیار نباشد غوطه اندر آب سرد عظیم مفید بود بلا درنگ
و بلا کراه و چون از آب زن فارغ شود همه اندامهای او را چرب کنند بروغنهای مذکور تا تری که تن از آب زن
و غذا یافته این روغنها آنرا ملزق به حفظ کند و نگذارند که تحلیل رود و ترطیبی نیز از خوردن مر بدن را بکند و از
قدری روغن در گوش و بینی او چکانند هم مناسب بود و در روزی دو نوبت آب زن شود تدبیر این نیکو آید

و تیهو هم مناسب باشد بیان آب زن مناسب بگیرند بارهای کدو را و خیار و بادرنگ و کاهو و خرفه و در روغن ضیمران آن
و گل نیلوفر و بنفشه و جو پوست کنده از هر یک مقداری در آب علیحده بجوشانند و اگر قدری الجبره نیز داخل سازند نیکو بود
و اگر بعضی از اینها نباشد هم دو سه جزو کافی بود و آنگاه جمله را در ظرفی بزرگ بریزند چنانچه مریض چون در آن نشیند
تا گردن او در آب بود و دو نیم گرمی استعمال نمایند و در هوای گرم معتدل باید و جایز در هوای سرد مایل بفتور
ثانیا و ثالثا و اندر هوای معتدل عینها و دستور استعمال همان است که سابقا گفته شد و بعد فراغ از روغن مالیدن
یک ساعت بیک استراحت کند و بعد از استراحت چون اشتها پدید آید از غذاهای بره و مرطب مثل گوشت بزغاله
و بره و مرغ خانگی فربه و اسفناج با چیزهای خوش لذت با این گوشتها و جوی مقشر با این گوشتها پخته وار و دنبهای قا
قاتق دار چاشنی کرده با قلیه مرغ بی زعفران و زنجبیل و داروهای گرم و کم نمک و کم ترشی آنچه مرغوب طبع و معتاد
بود بخورد بمقداری که خواهد از آن کمتر خورد و اگر اشتها غالب باشد و طبع برنتابد غذا را توزیع کند و گوشت
ماهی تازه بیک خاصیت معتاد را مفید آید و در تابستان دوغ گاوی و بزی با نان پاکیزه و کردگرم عظیم نافع
تخصیص معتاد را در روزی یکبار و در باقی فصول شیر آدمی و شیر خر و شیر بز بسیار مناسب تخصیص آنرا که در اشتها
قصوری باشد و یا ضعف غالب بود و یا احتمال غذاهای از آن غلیظ تر نکند ولیکن استعمال دوغ و شیر را
دستوریست اما دستور استعمال دوغ چنان بود که دوغ را نیکو بپالایند تا مسکه از او جدا شود و تا نیم روز
بنهند تا زهره آن خوش گردد و بعد نیم روز آنرا نیکو بجوشانند تا آنکه بر سر او پدید آید باران خلط شود پس بیارند
نان تنک میده و نرم کرده و ده درم اندر سی درم دوغ کنند و آن بمقدار صبر کنند که نان آغشته شود و آنگاه
بخورد و اگر زیاده از این خواهد بهمان میزان زیاده کند و روز دیگر پنج درم در دوغ زیاده کند و یک درم نان کم کند
و هم چنین هر روز پنج درم سنگ دوغ می افزایند و یک درم نان کم می کنند تا عادت دوغ حاصل شود و نان
برطرف شود و بعد از آن ترتیب نقصان را معکوس سازند تا باز دوغ چهل درم سنگ و سی درم سنگ رسد
و نان بسیزده درم یا ده درم باز آید و بعضی اطبا در دوغ احتیاط زیاده از این فرموده اند و گفته اند که دوغ را
از ده درم آغاز باید کردن و نان را از یکمثقال و هر روز سه درم دوغ فزود و یک درم نان تا دوغ بسی درم
رسد و باز دیگر ترتیب کاستن تا بمرتبه اول رسد و اگر زیاده از سی درم سنگ خواهد بهمین ترتیب
اضافه و نقصان میکنند و کسانیرا که عادت بدوغ باشد بدین ترتیبات بسیار محتاج نشود بلکه تنها مراعات
قوه هضم آن باید کردن و در جائیکه بلغمی دیگر و یا عفونتی باشد نباید دادن الا بقدر آنکه حکمت وقت اقتضا
آن کند از عادت و گرمی هوا و رقه و حدت ماده و رغبت غالب مثال اینها و آنجا که بیم حدوث
نفخی باشد با قرص طباشیر دهند و آنجا که طبع نرم باشد و تلیین آن ضعف می آورد دوغ را آهن تابگر کرده

طباشیر با طرفیت کرده دهند و فاد زهر حیوانی هم گاهی در دوغ بی نازح اند اما دستور استعمال شیر چنان بود که حیوانی
که شیر او خواهند خوردن ملاحظه کنند تا زاییدن او نزدیک نبوده باشد که شیر او غلیظ بود و بعضی بعد چهار ماه از زاییدن
و چهار نیکو داشته اند و در شیر بعد هشت روز باید که شیر او از کهنگی و مرض و نقصان نیوفتاده باشد بهمان جهت باید
که حیوانی سخت تندرست و جوان و آبادان باشد و آدمی را خورشهای او مناسب مریض فرمایند و چهارپا را نیز زاد
از مثل خوید و سبوس و کوکت و اسفناج و گشنیز تر و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و بادرنگ و پوست هندوانه
و جو کوفته اند نرکرده و سبوس جو و برگ بید و شاخ او دهند و اگر علفی باشد که آنرا بالخاصیه در آن مرض
نفعی باشد و حیوانات را خوردانیدن آن اولی بود و چون شیر بدوشند فی الحال نا پخته برانند که شیر از اندک
گرمی متغیر میشود و مبالغه درین با غایتی کرده اند که فرموده اند که حیوان را نزدیک مریض برند و بدوشند و قدحی
که در آن میدوشند بجای پاک شسته اندر میان آب گرم نهند و در آن بدوشند تا سردی آن در شیر تغییر
نکند و ترتیب و رعایت مقدار آن چنان بود که روز اول نیم سکره خورد و بهفت روز نیم سکره اضافه کنند تا بیک سکره
و نیم رسد و هفت روز دیگر بر همین مقدار مقرر دارند بی زیاده و نقصان و بعد از آن ترتیبی که افزوده اند تا هفت
روز همچنان کم سازند تا از آن عادت بیرون آیند و وقت خوردن آن نیز هنگام خوردن غذا بود جالینوس
گوید هر چاشتگاه که شیر خورده باشد نبض او پس یک ساعت باید دیدن و یا نبض قبل از خوردن شیر
قیاس اگر قوه نبض بیشتر میشود و بعظم میگراید یقین گردد که شیر نیکو میگوارد و در معده او تباه نمیشود و در روز دیگر توان
افزودن و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر میشود یقین گردد که شیر در معده او تباه می شود زیاده نتوان کردن
بلکه ترک مطلق اولی و همچنین اگر در اثنای آن نشانی حرارتی غالب فوق دستور بعد الغذا دیابد و حتی عفنی غیر مقرر
در یابند ترک کنند و بعوض آن دوغ و یا غذائی دیگر دهند و آنجا که نیز عفونتی تولد کند طبع بحری مثل شراب
آلو و بنفشه و آب میوها فرود آورند و گفته اند که اندک اندک نمک یا عسل با شیر بیامیزند تا آنرا از بستن
اندر معده مریض منع کند ولیکن آنجا که طبع نرم باشد نمک نشاید اضافه کردند که مسهل و ملین کند و قند و نبات
انسب باشند از نهند و بعضی فرموده اند که یک جزو شیر را با دو جزو آب باران صاف بجوشانند تا به نیمه باز آید
و قدری شکر یا بلوچ اضافه کرده بدهند و بدانکه کسی را که غذا بیشتر از مقدار شیر مذکور باید بوقت دیگر بعد از
هضم آن غذائی مرغوب قدری توان دادن و اگر شیر بغایت مناسب آید و کفاف باشد بر همان آن اقتصار اولی
بود و مردم صفراوی معتاد بترشی را بعد هضم شیر قبل از آن قدری از ترشی میخوش و یا غذای چاشنی کرده کم ترشی
جایز بودن از برودت انها نباید ترسیدن که عظم مطلوب بود و دوغ و غذاهای چنین اندر اثر از شیر دار طعام
بی قاتق بود و در قرب هضم اگر قدری از شراب ممزوج ساخته با سه برابر آب قبل از آن وقت بده ساعت بخورد

مفید و بعوض آب استیه و در همه حال از آب بخت و سرد حذر واجب بود زیرا که تنگی نفس آرد و ثقل کردن
اورا مثل قرص لیمو و مغز خیار و مغز بادرنگ و عناب و سیب ترین و انار ملیس و به و امرود و کلابی و آلو
و غیر بازه و انگور ترش ترین و قرص کافور که در خفقان مذکور است و تخم خرفه با قند سائیده و قرص لولو که در
درسید یدی کفته بهمان ترتیب و شاه بالوطا و غیر اسبغول و تخم خشخاش و مغز پسته مقشر و بارتنگ و کزانگبین
و خاده لوده که از نشاسته با زرشک بو مقشر و یا نبات و آب هندوانه که پخته باشند و مغز بادام و مغز دانه
کدو و مغز پسته و تخم خشخاش و خرفه جدا سائیده بران ریخته باشند و گلاب بران پاشیده در روغن بادام شیرین
بران کرده مناسب آید بهمین الطعامین و آنچه طبیعت او بدان مایل بود اولی باشد و اگر اندکی کافور اندرین غذاها
که خورد کنند بهتر باشد و انسب آن بود که بعد قرار غذا در معده و ابتدای هضم خواب کند تا ترتیب و هضم نیکو
تر حاصل آید و فراش و لباس او در گرمی هوا از توذی و کتان باید کردن و صندل و گلاب پوسته اثرات مطلبات
در نشاندن و در سردی هوا از کرباسهای نرم مطلب به عرت چنین و بستر او از پنبه بردی باید کندن و هر گاه
اندکی محکم کرد از اینکه آن ند آنی نرم کردن و کفته اند که در تابستان اگر بستری از ادیم دوزند چنانچه آب در ان
باستیه و از آب ترکت کنند و بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بران خسبند مناسب بود لیکن چون مردم ضعیف را
بر نمای نشستن و خفتن باعصاب و عضلات ایشان مضر بود و بستر نرم و خنک انسب باشد و اگر سبای بر روی چوبی
نهند و بستر آنرا بر روی آن شباک افکنند و چنان بود که لباس او تر شود نیکو باشد و در زمستان هوای مسکن
او را معتدل باید داشتن تا از گرمی زکام نکند و از سردی از جهت ضعف تن برنج نباشد و در تابستان
در محلی خنک غیر متعفن او را ساکن باید ساختن و بهترین مسکنی در تابستان آن بود که باد شمالی و آب در روی گذرد
و اما خانه را که آب در آن گذرد بسته باشد و شمال را در آن گذر نباشد باید طغارهای بسیار را پر آب کرده
که در وی نهند و اگر میسر شود که یخ و برف بسیار هم در حوالی و اطراف وی نهند بهتر بود و زبان در روی دیوار خانه را
با آب و گلاب یا عرق بید مشک تر کرده همواره میخیسانند و نمیگذارند که عرق کند و تمام در درون خانه را اگر بگل
خشبوئی که پنبه در خاک در آن باشد تازه تازه اندوده میکنند بسیار نیکو بود و در شب زلها که نوکند باشد
و هوای آن گشاده و منفذهای بسیار بود بسترهای خنک معطر آسایش کردن مناسب بود و نقل از هوای گرم
گرم بهوای ییلاق عظیم نافع بود بتخصیص بسیار آب و ییلاق متعادل و باید که بر حوالی فراش وی ریاحین
و عطرهای خوش معتدل و میوه‌های تازه خوش بوی و گلها و ریاحین بسیار نهند از آنچه بوی آن او را خوش آید
و زکام از آن نیفتد چنانچه از بوی گل شاخ بعضی را میافتد و نیز او را غناهای ملایم و سازهای خوش صدا
به آهنگهای ملایم تری فزا چون رهت و پنجگاه و عراق بکار میدارند و تفریح خاطر او بدانچه ممکن نباشد میکنند

تفریح

تفریح و طرب معتدل و از هرچه تحلیل و خشکی فزای باشد از حرکات و نوشتهای اعراض در ذبول غیر از آن احتیاط
فرمایند که اوائل و هیچ وجه بر خلاف خواب نکند و چنان مراعات این حال کند که اگر شبهای دراز باشد در
شب طعامی نیکو گوارنده بود و خواب بر قاعده کرده و بعدا محتاج شده غذای مناسب در آن حین اندکی بخورد
و بعد ساعتی باز خواب کند و آنرا که در خواب آمدن قصوری باشد اهتمام عظیم در خواب آوردن او کنند
که تحلیل و تجفیف و مضرت بی خوابی عظیم است و تدبیر آن بتقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله مخفی نماند
که در علاج ذبول تقریب بخواص ادویه و غیرها چنین اولی بود و تجربه کامل شاهد این معنی گردد و حکمای هند را
در علاج این مرض و سایر امراض مزمنه طریق همین است دیدم غلام هندی نوبالغ را که تب دق و ذبول
انجامید در فاتیر و ابتدا به ایشان حضرت فرمودند که نان خواه در آب خالص منجوش بیند ند غلبه و از آن
می پالایند و میکذرانیدن تا صاف میماند و بر ناشتا یک شربت وار نیک از آن در میکشید و غذا
که مطلوب او بود از شوربا های مرغ می قاتق میخورد بقدر اشتها روزی دو نوبت و ساکن شد و چون
چند روز چنین کرد صحت یافت و هندیان در اکثر تبهای لازمه مزمنه این شربت بکار دارند و نافع بود
جوانی را در دار الملک بهمین تب بود و به ذبول انجامید هندی فرمود که هر صباح بقدر یک شربت وار
از بول خر گرم گرم بردن آید بر ناشتا بکهفه مداومت نمود بهتر شد مدتی چنین میکرد تا تمام صحت یافت صبیه
چهارده ساله را در قسم تب دق شد و به ذبول قریب شد و هرچند خنگبینها مثل شیر خر و شیره خرفه و مانند آن خود داشتند
فایده ظاهر نمی شد و بدان سبب در خنگبینها مبالغه نکردند شخص مجرب قشر مرو قدری جوز بوا بعد طعام در دهن
میگرفت و با هسته کی آنرا میخورد و چند روز چنین کرد صحت یافت فایده این چند مسئله آنست که واضح گردد
که در علاج بعضه گاه باشد که مبالغه مفید نباشد و مقوی و دوائی ذو خاصیة گاهی مقصود بهتر حاصل گرداند اگرچه
بکیفیت موافق مرض نباشد و نیز معلوم گردد که تقویت معده و مجاری غذا را درین مرض نفعی بسیار است و نیز
محقق گردد که تجارب بنهایت نرسیده و خواص اشیا را کسی استیفا تمام نکرده بباید دانستن که هرگاه حمی دق
مصاحب ورمی طبی افتد عنایت باصلاح ورم بیشتر می باید کردن و بهترین تدبیر ضمادها از آن هائی نرم منضج
و معتدل و اگر دوائی باشد که تحلیل و اصلاح ورم بالخاصیة کند و اگرچه گرم باشد استعمال آن جایز بود تقطیع
که نیز با دقیق در نشسته باشد و در استعمال خنگبینها چنانچه دانسته شد جرئت نباید کردن که بورم مضر بود و رعایت
اعتدال نیکو مرعی باید داشتن والله اعلم اما حمی غلطی بر دو قسم است یکی آنست که حرارت غریبه خلط را
گرم تر از مقداری طبیعی کند و بر جوشاند فی تعفن و این موسوم بحمی یخونی و غلیانی بود و افراط این را سونوخس نامند
مثل تب دائمه لازمه و در دوام این نسبت با حمی یوم بود جهت اشتراک در اکثر علامات لیکن مدت مرض در این غلیانی

دریغیر خلط غالب که دم است بنمایند ولیکن بسیار پوشیده هست یکی آن است که حرارت غریبه خلط را
متعفن سازد و تعفن کند کی و پوسیده گی را گویند که صلاحیت هضم از ان منقطع شده باشد ولیکن قابل نضج و تحلیل بود
و این موسوم بحمی عفونی باشد و در تحت این قسم انواع و اصناف بسیار است بعضی مفرد و بعضی مرکب و مفرد از عفونت
آن باشد که از عفونات مختلفه متمیز نیفتاده باشد و اگر چه ماده از ان یک نوع نباشد و آنرا بسیط نیز گویند و مرکب
بخلاف این باشد و اگر چه ماده آن از یک نوع بود و اخلاط چون چهارند است لازم بود که حمیات که منسوب
برین اخلاط از روی کلیه چهار باشند و از جمله اینها آنچه عفونت پذیرفته و خلط منسوب است دروی در اندرون
رگها باشد آنرا لازم گویند یعنی فترتی و فرقتی بنوبت ندارد زیرا که خلطی که داخل عروق متعفن شده و منتشر گشت بواسطه
کثافت جرم رگ دیر تحلیل می پذیرد و چندان مکث می باید که از جنس وی مددی رسد و متعفن میگردد
و بدین سبب حرارتی که از آن پدید آمده بدوام و لازم باشد چنانکه امر عفونت منقضی گردد و آنچه
عفونت پذیرفتن خلط منسوب به وی در بیرون رگها باشد آنرا دایره و منفتره و نایبه گویند یعنی میگذارد
و دیگر بار میکرد زیرا که خلطی که تعفن آن در خارج عروق است در موضعی متقرر و جمع است و چون حرارت غریبه
حافظ آن نیست حرارت بسبب رطوبات زایده آنرا که بخار میکرد و موجب تب می شود بمعونت حرارت غریزی
تحلیل میکند و براه مسام اخراج مینماید و بدان جهة فترتی و فرقتی در حرارتی که نتیجه آن است لحظی پدید می آید
می باید که دیگر باره از جنس خلط دران موضع جمع شود و بسبب بقیه حرارتی که از ان تعفن سابق مختفی مانده
بود و دران موضع در بقیه آن خلط متعفن که بمنزله خمیر مایه است تعفن یا تعفن پذیرد و یا بسبب آنچه اول ماده را
متعفن ساخته بود تعفن پذیرد و بخار عفن آن اخلاط و اعضا را بوسیله ارواح گرمتر میدارد و هم چنان دور میکنند
چندانکه مانع تعفن پدید آید و یا طبیعت قوه گیرد و دران ماده عفونتی آویزد و آنرا بکلی مرتفع گرداند و اسباب
عفونت سه نوع است یکی خوردنیهاست و این خوردنیها بعضی آن است که جوهر آن بغایت لطیف است آنچه
از ان متولد میشود و بدان سبب زود قبول تعفن میکند چون شیر و اشباه ان و بعضی آن است که بجهة غلبه رطوبت
قوام خون را رقیق میسازد و مهیا میگرداند جهة غلیان و قبول فساد و چون میوه های شیرین ابناک و بعضی
آن است که بدگوار است و آنچه از ان متولد میشود در رطوبتهای خام است و حرارت غریزی از طبخ آن
عاجز می آید و حرارتی غریب بطلان راه می یابد و آنرا تباه میکند چون خیار و اشباه ان و بعضی ان است که لطیف و قوی
طبیخ و ترکیب مختلف بدگوار بوده میشود و یا بسبب بی ترتیب خوردن و حرکات هضم نیکو نمیشود پس آنچه از آن
متولد میگردد تعفن میکند بسطبنه دوم شده است که مواد را در مجاری حقن کند و راه دم زدن ماده و روح نماند و بدان
سبب آن ماده متعفن شود و اسباب تب مطلقا در بحث حمی یوم معلوم شد سیوم امور خارجیه است مثل هواهای

وبائی و تعفن از اخلاط یا بخارات بد و عفن که از راه مسامات و تنفس با خلاط و ارواح رسند و متعفن سازد و مواد را
و حدت عفونت چنان بود که حرارتی غریب قلیل اندر رطوبتی کثیر و خام آویزد و آنرا نتواند نضج و نتواند تحلیل کردن
و بدان سبب جوهر آنرا فاسد سازد و بپوساند و لازم نیست که آنچه تعفن می پذیرد البته بالطبع نیز رطب باشد
بلکه رطوبت حمیت کافی است و تحقیق این معنی از کتب حکمت طبیعی می باید کردن اما حمیات دموی دو نوع است
یکی یکی غلیانی است و آن مذکور شد دوم عفونتی و آنرا مطبقه گویند و چون خلط دم داخل عروق
ملتهب شد بالاتفاق همانجا عفونت پذیرد و بدین سبب تبی باشد لازم همچو سونوخس و گاه باشد که خون
بعضوی میل کند و چندان جمع شود که آماس پدید آید و تعفن شود و بسبب عفن و بخارات گرم و عفن از انجا
بدل رسد و بمیانجی خون شریانی در روح و تراشیدن بجمیع اخلاط و اعضا رسد و تب پدید آید و اگر چه سبب این تب
عفونت خون است در خارج عروق لیکن چون مرضی بر اسهامیست بلکه عرضی این است مر آن آماس دموی را
از جمله حمیات بتخصیص دموی عد نکرده اند آنرا و حمی عرض عبارت از ان که بعلاجی مخصوص محتاج نباشد بلکه
بعلاج آن مرض علاج ان حاصل گردد چنانچه به پخته شدن ورم و پالودن ریم از ان تبی که بر تشنج آن پدید آمده
و باشد و این کلام مشعر است بدانکه حمی یوم سدی حمی عرضی باشد و دور نیست که حمی عرض ورمی که از عفونت
آن پدید آمده باشد و این کلام مشعر است بدانکه حمی یوم سدی حمی عرض باشد و دور نیست که حمی عرض ورمی که
از عفونت آن پدید آمده باشد مادام که اثر عفونت عموم نیافته بود و حرارت آن اخلاط یا اعضا تشبث تمام نکرده
از اصناف حمی یوم باشد همچو حمی یوم سدی و حمی یوم ورمی به بیقاء سبب حاصله باقی بود و هر گاه حرارت عفونی
از او باخلاط و جسد و عفونتی دران احداث کند حمی خلطی عفنی شود و هر گاه باعضا در جسد حمی دق شود تامل
و حمی مطبقه را سه مرتبه بود یکی آن است که اجزاء متعفن خون کمتر از غیر متعفن بود مختلط بدان بود و این صنف آرام است
از باقی جهة آنکه فعل طبیعت اینجا اقوی است از فعل مرض و این را متناقص خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت غالب است
مرض اندک نقصان یابد دوم آن است که اجزا متعفن بیشتر باشد و این صنف اشر است از باقی زیرا که فعل
مرض اینجا اقوی است از فعل طبیعت و این را متزاید خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت مغلوب است مرض اندک اندک
زیاده گردد سیوم آن است که اجزاء متعفن و غیر متعفن متساوی باشند و این صنف متوسط بود در خیر و شر
بجهة تساوی فعلین و این را متشابه خوانند بواسطه آنکه چون فعل مرض و طبیعت با یکدیگر برابری میکنند در اکثر اوقات
احوال بر یک نسق بود و تحقیق این مراتب بظهور آثار نضج و عدم آن و سایر دلائل خیر و شر توان نمودن
اما حمیات صفراوی سه نوع است یکی آن است که تعفن صفرا در عروق افتاده باشد که دور است از دل
و جگر و آنرا غب لازم گویند و غب اگر چه بحقیقت آن بود که یک روز واقع شود و یک روز واقع نشود اما چون حمی با

باوجود لزوم ازان قبیل است که یک روز سخت اشتداد او بیشتر است و یکروز کمتر بدان سبب موسوم بغب گشته است
دوم آن است که تعفن صفرا در عروقی باشد که از نزدیک دل یا جگر یا فم معده اند وانرا محرقه گویند یعنی سوزاننده
جهة انکه باوجود لزوم تب حرارت و قلق و تشنگی و التهاب درین بیشتر است و باشد که چنان پندارد که در درون
سینه او آتشی میسوزد بواسطه قرب ماده عفن باعضای گرم و گرم کننده و باز یادتی و خشت رسیدن ازان بروح
و حار عزیزی و فم معده و جگر و ممکن بود که تعفن خلط در محرقه در عروق تمام بدن باشد و در حوالی دل و جگر و فم
معده بیشتر باشد و این صنف بدتر باشد سیم آن است که تعفن صفرا در خارج عروق باشد و انرا غب گویند
تحقیق جهة انکه میگذارد و میگردد و برای تاکید همین معنی غب دایره و نایبه هم خوانند و این غب دایره دو قسم
بود یکی انکه ماده متعفن از صفرا خالص باشد وانرا بدین جهة غب خالص نامند و حقیقت غب این است زیرا که نایب بود
دوم انکه ماده متعفن از صفرای بود که با بلغم اختلاط و امتزاج نیکو یافته باشد و بلغط کننده و درین جهة انرا
غب غیر خالصه گویند و غبیت این را کماهی ثابت بود اما حمیات بلغمی هم سه نوع است یکی آن است که
از تعفن بلغم پور افتاده باشد در عروقی که نزدیک دل و جگر و فم معده است و از بواسطه قرب اعراض و لوازم
آن بمحرقه هم محرقه خوانند دوم آن است که از تعفن بلغمی زجاجی یا ترش یا شیرین افتاده باشد در عروق
دور از دل و یا در تمام عروق بدن ولیکن در عروق حوالی دل و جگر کمتر بود وانرا حمی لثقة خوانند سیم آن است
که در تعفن بلغم مطلقا در خارج عروق افتاده باشد وانرا نایبه و منقره خوانند و مواظبه نیز گویند جهة آمدن
آن هر روز و قریب بنوبه یکدیگر و در تحت این نوع بسبب بعضی اعراض قویه و احوال لازمه عجیبه اصناف پدید
آید منسوب بدان اعراض و احوال چون حمی غشی و نهاری و لیلی و ظاهر الحر و ظاهر البرد اما حمیات سوداوی
دو نوع است یکی لازمه بواسطه تعفن سودا در داخل عروق وجود این حمی نادر بود جهة قلة سودا در عروق
تحجیص سودا غیر طبیعی دوم دایره و نایبه بواسطه تعفن سودا خارج عروق و این قسم باعتبار اختلاف دوایر
و نوایب منقسم میگردد باقسام و هریک بدان مناسبت تسمیه کنند چنانچه دوره آن اگر بچهارم می افتد
انرا ربع میخوانند و اگر به پنجم می افتد انرا اسبع میخوانند و اگر به نهم می افتد انرا اتسع میخوانند و قسم دیگر دارد
ممکن است بیان نکرده اند و باشد که نیافته باشند و جالینوس اکثر انهارا سوای ربع انکار کرده است و میگوید
که من ندیده ام الا خمس ضعیفی و حدوث انهارا در هر نوبت از اسباب بادیه مثل حرکت قوی و اکل
و شرب گرمی و خشکی فزا و اعراض مفرطه محرکه حرارت و سودا میداند و افراط میگویند که من جمله را دیده ام
و هریک بیانی فراخور آن کرده و بعضی نوع اول را که لازم است ربع لازمه میخوانند بواسطه اشتداد اعراض
آن بنوبت ربع اما حمیات مرکبه مطلقا یعنی آن است که ترکیب آن از اجناس متباعده است همچو مرکب در حمی

دق و حمی خلط و بعضی انست که ترکیب آن از انواع یک جنس است همچو مرکب از غب لازمه و غب دایره و بعضی انست
که ترکیب از انواع اجناس متباعده است همچو مرکب از حمی دق و حمی عرضی و حمی عفونی مرضی و بعضی انست که ترکیب آن
از افراد یک صنف است از یک نوع همچو مرکب از دو غب خالص یا از دو ربع یا از سه ربع یا از دو خمس و سه
خمس و اشباه آن و بعضی آن است که ترکیب آن از اصناف یک نوع است همچو مرکب از غب خالصه و غیر خالصه
و یا از ربع و خمس و امثال آن و ازین جمله آنچه مرکب است از حمی صفراوی و حمی بلغمی انرا شطر الغب خوانند بدان
مناسبت که یک نصف آن غب است و تشخیص جمله بملاحظه علامات و تحقیق لوازم هریک ممکن بود ولیکن بتدقیق
عظیم درین باب واجب باشد که درینها اشتباه عظیم واقع میشود و ازان سبب خطاهای کلی می افتد و چون اقسام حمیات
معلوم شد اکنون بیان احوال و علامات و معالجات هریک بروجهی که بتجارب بدان رسیده است کرده شود
و بالله التوفیق اما سونوخس حدوث آن بیشتر از سده امتلائی بود که محل دم زدن خلط کمتر گردد و بدان سبب گرم شود
ناطبیعی و بر جوشد و باشد که مردم اسوده بیکبار حرکت قوی کند و خون اندر تن انسان بیکبار بجنبد و مجال
دم زدن آن نشود و کمتر گردد و اکثر اسباب قویه حمی یوم این تب پدید آید و بیشتر حدوث تنهای و قوی در فصل
بهار افتد و اندر بلاد گرم و در کودکان مرطوب را خصوصا از سن دوازده تا چهارده بسیار افتد و همچنان مردم جوان
لحانی و فراخ رگ را و همچنان مردم تن ابادان گوشت خواره و شراب خواره را و ممکن بود که اندر سونوخس خون از
حرارت تعفن پذیرد و بطبقه منتقل گردد و باشد که خون گرم صفراوی شود و بدماغ بر رود و برسام منتقل شود
علامات این تب آنست که از اول اشتداد و هموار سرمائی و لکزی و لرزی پدید آید همچو حمی یوم و لازم باشد و نیز می
زیاده و کم نشود و رنگ روی و چشم سرخ و رگهای تن ممتلی و برخواسته بود خصوصا رگ صدغین و محل حجامت و نبض عظیم
که عادت بوده باشد و بینی بسیار خارد و آب از چشم رود و حرارت تب هرچند زیاده تر از حمی یوم بود و خلیج
کمتر از حرارت محرقه و غب باشد و چون کف دست گرم بران نهند لحظه بلکه بخاری که بر آید نیکو و نمناک
بود و در بیشتر وقت بحران هیچ عرق نکند و باشد که خواب کم اید و باشد که حلق و لهاة و لوزتین اماس گیرد
از جهة غلبه خون و حرارت و بیشتر اوقات دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی این حمی را
بدین سبب حمی الربو خوانند یعنی تنگی که در و دم زدن دشوار است و سبب این پوشیده نه خون بود اندر
حوالی دل و جگر و جمع شدن بخارات گرم ازان اندر فضای سینه و نبض عظیم و قوی و ممتلی باشد و سرعت و تواتر
گراید و اختلافش کمتر ازان بود که در غب و محرقه و بول از تکلیف بسرخی گراید و بی آثار نضج نماند و از آثار
عفونت خالی بود و تحقیق نماند که هر انتقالی را بظهور علامات منتقل الیه توان شناخت و بعدم ظهور
بحرانی که در آب مرض منتقل است و اکثر این علامات اکثر واضح است و از بیانی که در سایر حمیات خواهد

بودند مزید توضیحی حاصل گردد انشاء الله **علاج** المبادرت است بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و هیچ حال
فصد را از روز اول و دوم و سیم باز پس نباید افکندن و خون چندان بر باید داشتن که بحد غشی رسد در آنجا
که قوه و فصل و سال مساعد بود چندان خون بیرون باید کردن که غشی افتد زیرا که ماده بعضی مرتفع شود و حرارت
تسکین و سبب آنکه غشی مزاج قوی را خنک میسازد و چون دم غیر عفن خلط نخجه است مهلت جهة نضج احتیاج
نباشد و گاه باشد که از بعد غشی قی افتد و یا اسهال صفرا و یا عرق کند و صحت یابد و آنجا که از فصد
کامل بیک دفعه مانعی باشد استفراغ دم بدو دفعه و بسه دفعه و در دو روز و سه روز باید کردن و آنجا که فصد
جایز نباشد بحجامت بشرط اذن و امثال آن باید شناخت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن
باید کردن و همچنان حجامت بشرط اذن را نیز موقوف باید داشتن و در این حال تلیین رقیقی لین موافق
بود و امساک و تقلیل غذا و بعد دفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت سبب آنکه چون
این مرض از امتلاء دم و خون خلطی عام و غالب است از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود
و بیمار بفجاء بمیرد و یا بمرض دیگر منتقل شود مهلک چنانچه قبل از این گفته شد و بعضی گفته اند که اگر از مرض سه روز
و یا زیاده نیز گذشته و قوت بر جای بود استفراغ واجب شود باید کردن الا در روز بحران و اگر قوت ضعیف باشد
در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن به تعدیل مزاج و تقویت تدارک باید نمودن بسیار کس را دیده اند که از ضعف
قوه و اوقات بحران و کهنگی مریض فصد کرده اند و هلاک شده اند **جالینوس** گوید آنجا که از فصد و حجامت
مانعی باشد اگر اندر حشا آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن بآب سرد کنیم و آن چنان بود که چندان آب سرد
خورانند که مریض بلرزد و در رنگ او سبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در حشا آفتی باشد و لیکن مفرط
تب بیشتر از آن بود و یا بیم باشد که بذبولی منتقل شود هم علاج بآب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوه قوی باشد
بکم کردن امتلا بتدریج و گشادن سده مشغول شویم و اندک تعدیل امتلا و تنقیح سده دواهای خنک بکار داریم
محمد زکریا بسیار باشد که اندر تبهای حاد آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال ساکن شود و لیکن بعد از آن تب
آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر بدارد و تا رعاف یا عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد
که بحران را پس افکند و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده شود و عفونتی در آن اندک تر زد و دق آن است
که چون از حرارت بیم مضرت کلی باشد و لیکن آن واجب بود که از درازی بیماری خطر کمتر از آن افتد
که از گرمی و حدت و آنجا که در حشا آماسی بود و استفراغ نتوان و از آب سرد گذیر نباشد و یا سکنجبین کم ترشی
و یا جلاب سرد باید دادن تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای خنک و نرم باید
کردن که آن بیشتر تا بصفرا استحیل نشود و خشکی بیشتر دهد و آنجا که فصد کامل کرده باشد و هنوز حرارت لختی باقی

باشد غذاهای و شربتهای ترش و خنک کرده باید دادن و گوشت و هر چه خون فزای باشد دور باید داشتن مگر وقتیکه
قوه ضعیف بود که آنجا بگوشت جوجه مرغ یا خروس رخصت باشد و طبیعت را نرم باید داشتن بمثل معصور انار ترین یا بزر
خشت و یا تنها یا تمر هندی و اندک شکر و امثال اینها و از هر چه خون را بر جوش آرد پرهیز باید و تحقیق از ترنجبین
در جمله حمیات دموی حذر باید کردن و اطفال و کودکان خرد را شافهای خنک کافی بود و هرگاه بعد از آن حرکت
و غلبه صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بمطبوعات مقوی یا خود بمعصور انار ترین با هلیله زرد باید کردن و اگر تخمه تبرید
و تقویت بفواکه احتیاج افتد آلوی رسیده و امرود و سیب ترش و انار ملسی و مویز و قراصیا و بهی و مغز بادام و
اندک جایز بود و السلام **اما مطبقه** بیشتر از تعفن خون از بسیار خوردن میوهای تر باشد که از آن رقیق و آبناک
سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و بر جوشد همچو شیره انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کنند
و حرارت غریزی از انتشار اندک از بدن و حرارت غریب اندر آن اثر کند و خون را تباه گرداند چنانچه
در اسباب مطلق تعفن اشارتی بدین معانی سبقت یافت و بسیار باشد که اندر طبقه خونی که در عروق قرب
دل و جگر است عفونت بیشتر پذیرد و از آن صفرای عفن پدید آید و محرقه منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم
صفرای عفن بدماغ بر شود و برسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خود را لخت بروز نشاند و طبیعت از آن
بجانب پوست مایل سازد و حصبه یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج به برد آب
جهة لطافت حرارت به ربع عفن منتقل شود جالینوس مطبقه را منکر است و بر آن رفته است که چون عفونت
اندر خون اثر کرد لطیف او مستحیل بصفرا میگردد و عفن و تبی که لازم آن است تبی است صفراوی لکن چون
از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه صفراوی فرود تر است و از جهة غلبه و انتشار و قرب
عهد و طبع بدم علاج آن قریب بعلاج حمی دموی است و اگرچه این کلام خالی از وجهی نیست لکن تجارب مذهب ابقراط
چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است **علامات** این تب آن است که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت
غب لازمه یا اکثر و ماندگی و گرانی تن پدید آید جهة امتلاء دم و عفونت و بلیله که عبارت است از اندک گرمی
خلاف عادت و کلالی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ گاه دلالت نکند جهة تحفظ طبیعت غلظ در عروق
و همچو غب لازم قشعریرة فی الجمله ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر
زبان در اوایل و سرخی و سیاهی آنجا بیشتر از آن بود که در سونوخس جهة تعفن خلط و سرخی چشم و روی
و امتلاء رگها قریب بدان بود که اندر سونوخس و بول تیره و سرخی مایل و ناخوشبوی باشد و هیچ عرق نکند
الا در وقت بحران جهة محفوظیت خلط و غلظ آن و باشد که در وقت بحران جهة اشتداد حرارت اول
نمناکی در پوست ظاهر شود جهة تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت و در مناقص نقصان مرض و علامات

نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب مشابه باشند و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبیعت و نیکی خلط و در
تزاید اکثر آن بود که بحران تهیج بخیر یا بشر کند جهت حدت ماده و غلبه تعفن و تشابه بسیار رفته که تا هفت روز
بر یک حال باشند و بحرانش دیرتر افتد و بیشتر آن بود که این تب چون بحران کند نقاء تمام حاصل نگردد و اندک حرارتی
باقی بود لیکن بزودی تدارک پذیرد و هرگاه در روزی از روزها بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی و زایل
شدن این مرض با اتمام است و گفته اند که هرگاه اندرین تب سباة پدید آید و شکم باد کرد و چنانکه اگر دست
زنند آواز طبل کند و بیماری آرام باشد و بر پشت تباهی کرد و از جانب طبیعت آسایش نمی یابد و بر تن او خشک ریزه
و بهن پدید آید نشان قرب مرگ باشد علاج تقلیل دم است بفصد و حجامت و با شرط اذن و لیکن فصد
تا حد غشی نکنند و ترک غذا قریب سه شبانه روز اگر توانند نهایت نافع بود والا از اغذیه لطیفه مبرد دهند
و تلطیف حرارت و تلیین صفرا بدستوری که در سونوخس مذکور شد میکنند تخفیف بغذاها و شربتهای ترش و نرم
ملین هلیله زرد در آب انار شیرین و یا کهار شربت مقوی و ملینسا فهای خشک نرم چون کشته زرد آلو و امثال
آن و اینجا آب سرد و جرعهای خشک کرده آن نفع حاصل شود که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود
فسرده گردد و دیر نضج یابد و اگر بلغمی یا آن ضم گشته تعفن پذیرد و قضیه صعب گردد و طبیعت آن نضج عاجز آید
بلکه اینجا غایت سعی بنضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کردن و اگر ماده رقیق باشد از آب سرد
و امثال آن غلیظ تر ساختن مصلحت بود و اگر غلیظ بود سرد نشاید دادن بلکه شربتها نیز کمتر باید دادن و بعد از شربتهای
معتدل و قرص تریاق و تلطیف آن باید کردن و اگر فصد را سببی که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت
دم همچو قصور هوا و فقدان آن مراض عفونی را موجود نباشد بعد یک شبانه روز کنند اولی بود زیرا که خلط چون عفن
نضج میطلبد اما چون خون است بنضج بسیار محتاج نیست و مهلت بیشتر از آن نیز نمیطلبد و لکن اینجا که گفته بوده باشد
تاخیر با رفع آن واجب بود و بعد فصد در استفراغ صفرا نیز کشاده یک شبانه روز او لا مهلت باید دادن تا قوه
باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و آن استفراغ مقوی و مسهل او فتد نه مضعف و مستوی و بیشتر ازین مهلت نتوان
و آنجا که ضعفی باشد از گوشت جوجه مرغ دادن گزیر نباشد و آنجا که حرارت غالب بود کشکاب باید دادن
و آش جو بمغز که عناب چند دران جوشیده باشد و صاف کرده و خشک ساخته بجای آب گاهی دادن در
حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف کمتر سازد و غذاها و شربتهای خشک و کافوریات که در غب مذکور
شد جمله مفید آید و آنجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرطه و آفت درد
احشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و اسهال و کرب و غشیان و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط امثال
اینها و اگرچه بحرانی باشد علاج هر یک از دستوری که در محلش مذکور شده آنچه لایق وقت بود باید کردن و در حب

محرقه هم بعضی مبتلا میگردد و در جمله اوقات حرارت مشکل هوا را خشک باید داشت الا در وقت بحران بعرق که انهمام
هوا را معتدل باید داشتن و تن را پوشیده تا عرق را باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کردن چندانکه عرق
بحد افراط رسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه و در وقت اختلاط اگر مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از آن
در مسلخ چندان بخسبد که عرق بسیار کند عظیم نافع بود و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بزودی رسته اند
در سنه ٨٨٩ بتوجه هرة بودیم ده روز از نوروز سلطانی گذشته بقصبه اسفراین رسیدیم و در هوای آنجا
اندک تعفنی پیدا شده بود و بدین مولد تب مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در رستان بدین امراض تلف شده
بودند بعد یک شبانه روز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانان را که همراه بودند وقت چاشتگاه گرانی
در سر و تن و صداعی پیدا شده و بعد ظهر تب آمد نهایت گرم در وقت عصر جمله را فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم
خفقی پیدا کردند بعد از آن بوقت خفتن هر یکی را یک حب شفا بزرگ خورانیدیم چنانچه گرفت انبار از ایشان
گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفکنند و قی و از
شود و بهر حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته فی الحال نقل از آنجا
کردیم و ایشان پیاده چهار فرسنگ آمده اند و هیچ تشویشی دیگر نشده و در تبهای امتلائی عفونی این طریق علاج بسیار
بکار داشتم و انفع ازین نیافتم بتخصیص جهت مردم غیر منعم و غیر طفل اما غب لازم اشتداد آن بنوبت غب
سبب آن است که چون ماده آن در عروق محفوظ است در نوبت غب از حبس خود دیگر مددی یابد و اندکی که تحلیل
یافته بود عوض میگردد و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر شود و اگر انقضای آن در هفت روز بود علامت این تب
متوسط بود میان علامات مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت و مشابهت بغب لازم از جمله
آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آن است که درین تب هیچ گرانی تب نباشد جهت صداع و تلخی دهن
و کرب و سهو و تلواسه و قلت اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق ناری بود و لیکن
که اندک عرق گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان تیز باشد و علامات امتلا بسیار پدید نباشد و در
دور روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان این تب و محرقه در بیان علامات
محرقه مبین کرده علاج آن است که نخست تدبیر تسکین حرارت و تعدیل و تسکین حرارت و تعدیل صفرا کنند
مثل سکنجبین با آب هندوانه رسیده شیرین و لعاب اسبغول و حلیب تخم خیارین با شراب آلو و یا با شراب لیمو
اگر ضعفی در معده باشد و همچنین کشکاب و آب سرد و آش آلو و آش انار و آش زرشک و آش تمر و تلیین طبیعت
کنند هر روز دو سه مجلس شراب بنفشه در آب آلو یا تمر و یا با اندک شیرخشت و درین آنها سکنجبین قندی کنند
یا معصر انار شیرین و اگر بدینها مقصود حاصل نشود شیافهای نرم و خشک مسدد کنند و مثل شکر و حقنه و مقشر و شیاف

واگر رسیده غلبه برنج خشک کرده خوردن هم عظیم مفید اید و بعد ظهور آثار نضج به عینه اگر خون غلبگی دارد فی الحال
فصد کنند و خون بمقداری که در مطبقه گفته شد برندارند و فصد ناقص نیز کنند و بعد فصد مراعات قوه و تسکین صفرا کنند و شربت
و غذا اینکه لایق و چون قوه باز آید بعد شبانروزی تقریبًا اسهال صفرا کنند تا صحبت مجلس بدانچه مناسب بود از ملینات
که اینجا و در مطبقه مذکور شد و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سحنه و فصل و سن هم مقتضی آن نبود فی الحال با سهال صفرا
مشغول باید شدن و اگر تنقیه صفرا لختی در نفع شود مفید بود و آب سرد سرد هر ساعت تجرع کردن صفرا از نضج دهد و تسکین
حرارت نماید و عرق بجنباند و غذاهای و شربتهای خشک کرده هم عظیم مفید بود و انجا که قوه ضعیف باشد بعد تنقیه مثل
گوشت جوجه خروس در آش داخل باید ساختن و کباب ان انار آب زده با اندک خشکه پلاو و فشله الوی برنج کرده
کرده یا فشله سکنجبین سرد کرده معتاد را عظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و چغندر درین مرض بسیار نیکو بود و همچنین
آش انار و اگر بازیا و تی علاجی محتاج شوند از حقنهای علاجهای محرقه بکار دارند و اما محرقه صفراوی استعمال و عکس اندر
محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی بقی باشد یا با سهال یا برعاف یا بعرق یا بدو حال ازینها و این تب صفراوی
چون برانداید پدید آید کمتر خلاص یابند از جهت ضعف و بعد مزاج از مرض و آنچه در فصلهای سرد افتد بهتر باشد
و براطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد و محرقه چون بنوبتهای جفت اشتدادی یابد سخت بد باشد و بحران
برین تب بیشتر اند و ششم بود و در هشتم و آنچه از ششم بگذرد و امید خلاصی پدید آید و آنچه از هشتم بگذرد و غالب آن خرد بود
و آنچه از چهاردهم بلکه دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و آنچه از هفدهم بگذرد و اگر خطائی در تدابیر نکنند هیچ خوف نباشد
جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوه و تقلیل سبب و الفت دل با آن علامت این تب آن است که باطن سوزان تر
از ظاهر باشد جهت غلبه عفونت مضرت بدل و جگر و بدان آن تشنگی و اضطراب عظیم بود و بهره کرب و مغشی گشتن و بلوا و اخر
و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط شهوة طعام اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و قرار تش کم ظاهر گردد و از اول هیچ قرار نا
دلرزه نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند جهت محفوظیت خلط در عروق و بوقت بحران لرزه آید و قرار نا پدید اید
آنگاه گرمتر شود و عرق کند و نقاوه تمام حاصل گردد جهت قوه طبیعی در تحلیل و بیرون رفتن ماده بیکبار و اکثر در اول مرض او را
زبان از زرد زردی و درشتی سیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و تشقق در لبهای پدید آید جهت شده لهیب صفرا آن
فاسد و علامات امتلاء و دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تبهای عفونی تیز و بدبوی باشد و بدستور تبهای صفراوی
ناری بود و اکثر آن باشد که صفرائی ببراز دفع میشود و هر چند حلبی اندک سوزان و سخت بدبوی و کم آب و گاه ازو
در محرقه بسیار سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند جهت کثرت صعود بخارات سرد بد بدماغ و بیشتر قواره اندرین تب
نیز گواهد و آنچه گوید اندر معده او ترشی کرده جهت قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و القراط میگوید که کسی را که در
محرقه و شبته پدید آمده باشد اگر سخن بهوش باشد گفتن آغاز در عشبه نقه بود زایل شود از جهت گرم شدن اعصاب از صعود

بخارات

بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده بود از اعصاب و مراد حدوث رعشه درین تب لیاقت
غریب میماند مگر آنکه سبب ضعف قوه و آنست باشد از غلبه شدن خلط گرم و هنگام زوال آن از بیهوشی عجب تر
مینماید و چون واقع تر اند شدن هرگاه اختلاط ذهن مقدم باشد بر رعشه بهتر بر طرف شود جهت قبول عصبها ماده
مرض را و هم او میگوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت میل رطوبات نشیش از گوشت تری که
نزدیک اوست بواسطه حرکت او بر فقه و گفته اند که از در محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه بحرانی ظاهر بوده
باشد استفراغی و یا انتقالی و بی آنکه شربتهای خشک و موافق تسکین کرده باشد یا از هوای بهوائی لایق رفته
و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوه ضعیف باشد زود بمیرد و حاذق شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در
محرقه عظیم بد باشد و مجرب است و اکثر نبض صاحب محرقه از اول عظیم باشد و با قوه و بی سرعت و تواتر
در غب لازم بی قوه بود و با سرعت و تواتر **علاج** هیچ تدبیری واجب تر و نافع تر از تسکین حرارت
عفونت و طریق تبرید ممکن است و بکار داشتن غذاها و شربتهای خشک و سرد کرده و آب جز و غلبه و نهادن طلیها
و ضمادهای خشک سرد کرده مقوی بر جگر و سینه و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شده و اینجا جهت انتظار نضج هیچ
تقصیر درین ابواب نباید کردن و از دوری مرض به تبرید بسیار نباید رسیدن که خطر مهلت عظیم است
و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از حدت حرارت دل و دماغ و معده مریض را بیان
شود و تشنج خشک در عصبهای و عضلها پدید آید و نفس تنگ شود و یا لقوه خشک حادث گردد و تدارک نتوان
کرد و در غب لازم از جهت دور بودن خلط عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید بدین مرتبه احتیاج نیفتد و تا بسیار
قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید دادن و اختصار کردن بر دادن سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شراب
ریواج و انار و آلو و تمر و سیب ترش جمله با گلاب اندک و لعاب سرد کرده و بعضی با آب هندوانه و یا
و با بزره تخم خیارین و با بزره تخم خرفه سرد کرده هر ساعت هر ساعت از بحر بلند تا خفقان در اثنای خواب نیز اگر
ضرور باشد و همچنین بر دادن گشکاب و یا آش جو در چاشتگاه مها بمقداری واجب ضروره بود و چندانکه
اثر نضج پدید آید و سکنجبینی که ترکیب آن از بزره تخم خیارین و بزره تخم خرفه و کاسنی که انها را با آب هندوانه
کوفته باشند و از آب آلو و تمر و اندکی ترکه و اندکی صندل و قند بمقداری که کفاف باشد عظیم نا
فع بود و هرگاه که اثر نضج پدید آید و حرارت و اعراض هیجان بر جای باشد سحرگاه قرص کافور در سکنجبین
باید دادن و بوقت طلوع آفتاب گشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده مذکوره
و آب سرد بدستور مطبقه اگر در احشاء بنابراین نباشد و الا تدبیر سخت سرد کننده بکنند و کافور
دور دوره دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند تا تب در اعتدال و من بسیار کسانرا که حرارت این تب

غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و حیث این علامات را بعد از نضج و بعد هفتم دوغ آب یخ کرده
میدادم و مضاد نیز بودند که گاه با نان اندک و گاه بی نان و تبرید عظیم میشد و بعضی را اندک فراخی پدید می آید
دست برحال خود بود و عرقهای ظاهر میشد میکرد و از چهارده روز بخیر میکشید شسته دهند و هیجره و صحت می یافتند
و با طباشیر شیر دادند دوغ اولست جهة منع آن از قبول عفونت و بعضی کسانرا که غذاهای گیلانی معتاد بودند
خشک پلاو با جوجه مرغ کباب و افشره برکه و غیره به یخ سرد کرده بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بجز اینان
آب عناب کرده لیکن عطش و سرفه او میکردیم و افشره آلو و کم ترشی منفرو دیدیم مفید می آمد و بعد سیزده بحران
صحت میکردند جالینوس اندر تجربه بوقت صبحی حرارت طعام فرموده است جهة آنکه بی سقوط قوه است و این نهایت
تدبیری نافع و آزموده است و انجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد و نیکو ببیند اگر اندر فم معده اخلاطی باشد معده را
بچیزی مناسب آن بغیر حلیات و ز دیگر غذایات و ضمادهای خشک تقویت کنند و اگر در فم معده غلطی نباشد
طعامهای خوشبوی کم گرمی که شهوت طعام را برانگیزاند نزد او نهند چون مرغ بریان بزیره و گشنیز و سپان و ناردان
کوفته افکنده و نان پاکیزه تازه پخته و امثال اینها اگر اندکی از ان مرغ بخورد بهتر بود و مزیدین آبی و زرشک در و فرو صیا
و امثال آن هم نیکو باشد و اندک افشره نیز بسیار محرک اشتها بود و گاه باشد که مریض یک الآنی از حال خود بماند باشد
و طعام بدان سبب طلب نکند اهتمام او را بباید آگاه نیدن و آواز دادن و طبلهها نزدیک او نهادن و بر بینی و پیشانی
و بن گوش و کفهای دست و پای او لخلخه مالیدن تا وقف بوی بغایت مناسب بود و خورانیدن جرعه جرعه
آب سرد نامهیدن و باشد که جهت آگاهی باستعمال شیاف خشک با تیز احتیاج افتد مناسب بود و بعضی بعد
ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد از ان مسهل صفرا و حق آن است که اندرانجا بفصد جرات چنان نتوان کردن که از مطلقه
و جب لازم زیرا که بسیار باشد که صفرا از این فعل حدت زیاده شود و ضعف غالب گردد و مجال نضج و استفراغ صفرا
ندهند و خطائی واقع شود فصد وقتی واجب گردد که علامات امتلاء دم ظاهر بود و قوه قوی و انجا که چنین نباشند
استفراغ صفرا باید کردن بجهار شربت آلو بخارا تمر هندی سناء مکی ترنجبین نیز خشت و اگر عمل آن ضعیف باشد
در زیاده باید سناء مکی و اصل باید ساختن و سایر ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و مسهل رخصت نباشد
و بعضی گفته اند که بعمو بیا در ملینات با بعضی آن تجویز کرده اند جهة سرعت عمل و تبرید با آلوش و امرجه قویه را انسب
بود و بعضی تاخیر در تنقیه فرموده اند انجا که طبیعت هر روز تنقیت خویش دو سه مجلس اجابت صفرا میکند و این اغلاط
جهة آنکه این فعل دال است بر غلبه خلط بدو میل کردن طبیعت بدفع آن و لا نگف خون مددی نباشد برود دی طبیعت
از ان عاجز آید و تدارک بذیرد بلی هنگامیکه مریض را از ان اجابت خفتی عظیم حاصل شود و طبیب حیران در یابد
از علامات که خلط کم قوه وافی است و ابهان مقدار نقاه حاصل میشود اگر مددی نکنند و جایز باشد و استفراغ را از سیوم

دابتدا

و چهارم و پنجم تاخیر نباید کردن که بعد از ان قوه استفراغ کمتر باشد و انجه از هفت بگذرد قوه نیکو بود در ششم استفراغ کنند
و انچه از هشت در گذرد و قوه وفا کند در دهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد استفراغ حاجت
نشود چه اگر قوه بر جاست بر بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خشک شده و اگر قوه ضعیف است خود
استفراغ نشاید کردن و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ نباشد چنانچه نیز بدان اشارت شده در حمیات
لازمه حاده در ششم نیز نشاید از جهت وقوع بحران اضطراری پر خطر در وی تحقیق در این مرض و سبب آن است
که چون طبیعت سخت مشغول است بدفع مرض از تدبیرات عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند و اگر
مخالف باشد طبیعت عظیم تشویش یابد و انجا که طبع گشاده باشد بافراط قلع ماده میکند و احتیاج افتد
به باز داشتن از بیم ضعف کلی اقراص طباشیر ممسک باید و سکنجبین و ملینات دور باید داشتن و دوغ انجا نافع بود
و شیره تخم خرفه بریان و شربتهای ترش قابض نیز و از هر چه طبیعت نرم کند حذر لازم بود و غذا آش از زرشک
و سماق و ریواج و امثال آن انجا بهتر آید چنانچه آش آلو و تمر و امثال آن انجا که قبضی باشد و اگر اسهال بخون
ادا کند بدوغ و فا و ز هر حوانی سکین باید دادن و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قرص خشک و سماقیات
و انجا که تشنج خشکی افتاده باشد سینه و گردن او را بموم روغنی که از روغن بنفشه بادام و با خطمی ساخته باشد
چرب سازند و ترانه کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذا
رقیق و مناسب دادن و انجا که افراطی در قی افتد و آن لتهوع و غثیان رنج باشد و بیم سقوط قوه بود و آش
آب انار که بود و نه دران کرده باشند باید دادن و آب سیب ترش و آب بهی تر نو که اندکی پوست بردن
بسته اندران جوشیده باشد مفید آید و ضمادهای قابض که صندل گلاب و آب برگ مورد و آب سیب ترش
و آب بهی ترش با ان ضم کرده باشند بر معده نهادن عظیم نافع آید و شیاف خشک ماده را بسبب باز ساختن
هم نیکو بود و اگر بقی سودا بر آید اسفنج که تر کنند و بر معده او نهند و اگر تهوع و غثیان باشد و قی نباشد سکنجبین
و آب نیم گرم قی باید فرمود و انجا که افراطی در عرق باشد دستوری که در علاج عرق ناقه مذکور شده مرعی دارند
و اگر بزیاده از ان حاجت آید روغن برگ مورد و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالیدن و اطراف
او را اندک برف و یخ نهادن و بمروحها باد زدن و هواهای خانه را و جامه و تن را خنک داشتن و در طبخ فواکه
قابض و نباتهای قابض سرد کرده نشستن و آب سرد غسل کردن و البته های قابض بر تن مالیدن نافع بود
و سفوف کهربا و جلنار و اشباه آن بر تن مالیدن و صمغ گل گرده بر تن طلا کردن مفید آید و انجا که در
رعاف افراطی شود آن علاجی که در افراط رعاف غیر بحرانی مذکور میشود بکار باید داشتن و صاحب ذخیره
میگوید که من دیدم که یکی را هیچ حال رعافش باز نمی توانستند داشتن از دست انجانب فصد کردم

مقدار بیست درم خون برداشتم در حال باستاد و بسیار باشد که اندرین تب سبات و غفلت تام پدید آید و چاره بباید
از آنکه بیمار را بیدار میکنند باواز بلند با و سخن میگویند و اگر بدین تدبیری احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی بر بینی
و کفهای دست و پای او بمالند و بستن پایها از پنجه ران تا بقدم چنانچه اندکی اورا برنجاند مفید آید و با فراط فی نیز
نافع باشد شیافهای خشک اگر نافع نباشد عمل باید کردن و بر مهره گردن و میان دو کتف او تشنه حجامت نهادن
مناسب بود و شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد با فراط و بدان سبب دماغ ممتلی شود و قوه ضعیف گردد و طریق
باز داشتن آن است که چشم و بینی و پیشانی مریض را بمالند و تکلیف او دق او در آن کنند و حرکت او را نجت بمالند
بروغن بنفشه چرب کرده و قطره چند از آن نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم بر آن پوشند
بر پس گردن او نهند و بکمند کنند و از دود و بویهای عطسه آورنده احتراز نمایند و در سینه بحری و طین لجاج و سوتی می بوینند
و بسیار باشد که هرگاه که تب تیزتر خواهد شد صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آورد باید که فی الحال آب سیب
و گلاب بر روی بیمار زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق بید مشک بویانند و او را نگذارند که تنها
باز افتد و شکم و معده او را بمالند و اطراف او را ببندند و بدین تدبیر ماده را فرو نشانند و گاه باشد که
که حاجت آید که لخلخه دهن و بینی بیمار بگیرند تا حرارت به اندرون او باز گردد و قوه را برانگیزانند و اگر قدری سکنجبین
گرم در حلق او ریزند یکی از دو مقصود حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند و یا بقلاع آید
مانعی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد
آمیخته اندر حلق او ریزند در حالی که بهوش آید شیت جو با نان که ساییده باشند دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب
ریحانی دهند تا قوه بدو باز آید بعده چیزی که مصلح حرارت مقو باشد و اگر این عادت غشی داشته باشد
قبل از گرم شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا اندر آب انار ترش یا اندر
آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد که بیمار را شهوت
کلبی پدید آید و اهنگام چاره بباشد از آنکه حلوائی سازند از ترنگبین و روغن بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ
و می دهند و در آنجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی کنند و حقنه معتدل و نرم مفید آید در آنجا که
بیمار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خشک در دهن نگاه دارند ملعبات خشک جمله مفید بود در آنجا که
از بی خوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر گلاب باید دادن و گاه باشد که تشنگی مفرط نیز بدین زایل
شود و از جمله علاج بیخوابی آنچه بدین مرض مناسب بود بکار باید داشتن و با لخلخه بوییدن منومات و طلاهای
و ضمادها خشبونی بر سر و بر کف دستها و پایها و جگر نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود و در آنجا که از
تشنگی زبان و دهن برنج باشد بلعابها پیوسته می شویند و دانه آبی و بزر قطونا و آلوی بخارائی و تمر هندی

برنج در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید و اگر لزوجتی در دهن باشد بعسل آب میشویند و اگر بر زبان
غبار و بخارهای بسیار نشسته باشد و سخن نتواند کردن اول لعابها با عسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفتن
و بدان شستن و بعده باندکی تیزاب فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر بستر قیقه
باشد و متعاقب آن لعابات در دهن گرفتن و الا که مداومت لعابها نافع بود و سواد روی زبان را نیز بهمان طریق
رفع باید کرد و بخار نباید گذاشتن که منتشر گردد و بخارات چند آن بدماغ بر شود که دماغ را مشوش سازد
این است فی الجمله بیان تدابیر اعراض و افراط بحرانها و اگرچه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع میشود و علاج
تیغوبیه مرضیت نیز مذکور خواهد شدن ولیکن چون درین تب از این حالات بسیار واقع میشود اینجا لفظی از
علاج هر یکی بیان کردن مناسب بود و بسیار دیدم که کسی را که در اوایل این مرض استفراغی بکثرت واقع شده و اگر
علی بود بدین علاجها کمتر محتاج گشت و السلام **اما غب خالص** این تب چون یک روز میگیرد و دیگر روز
میگذارد و سالم نیز بود و از دیگر تبها صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب بسی و شش ساعت
اندر آسایش بود و اندران تبها این فرصت نیابد و ماده این تب چون صفرا خالص است و اندر گوشت و عامل
بپوست واقع است امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت وقوع خلطها و مبالغه و بر بند ماده و بی
بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالص منتقل شود و بدوری کشد و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی
و خشکی و از محرقه و یا برسام منتقل گردد و سبب جهلت یا فتن اندرین تب بعد مذکور آن است که صفرا
از جهت کمی در خارج عروق بشر جمع میشود و اگرچه از جهت رطوبت جمی بقول عفونت سهولت می کند اما چه بپوست
طبیع حفظ آن بسیار نتواند کردن و گسارید آن تقریب دوازده ساعت میگردد و افاقه بدان مقدار
زمان واقع میباشد **دیگر علامت** این تب آن است که اندر آغازه هر نوبت گرمایی بشدت بر آید جهت آنکه حرارت
ناری چون بجنبد بعضی رطوبات باقی را که مصاحب عضلات است بگذارد و بجنبانند تا عضلها که برودت از آن
الفت و مجاورت دارند یافته اند دریابند و این گرمایی چون زیاده شود و لرزانیدن نیز نزدیک گردد
و ازشان شعیره گویند و اندرین حال بیمار چندان بیدارد که پوست و عضلهای او را البوزن میرنجانند بواسطه
حرکت بخارات تیز و حساس این اعضا حدت اثار این حالها اندک بود و بعد از این سرما سخت
تر گردد چنانکه سنگ بلرزانند بجهت گزیدن مادة مرض اعضاء حساسه را و کوشیدن قوه دافعه
با آن و عبور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت و دفع ماده و این را نافض گویند چه گویا می اندازد
اعضاء ماده را از خود و مدت این سرما نیز دراز نباشد و زود تب پدید آید و سرما کم گردد چه گرمی
و لطافت خلط و دو نوبت اول و دوم سیوم از دو سرما به قوه تیز باشد بجهت حدت و خامی خلط و بعد از آن

ضعیف تر شود و جهة نقصان یافتن خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوائب این تب در طرف صباح که محل حرکت صفرا است
واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون دست نهند تیزی تب دست را
بر انگیزاند و سبب ظاهر است و چون زمانی نیک دست بران دارند حرارت آن موضع کمتر شود جهة تحلیل یافتن ماده
لطیف لطفی لمبد و حرارت کف و در حین لرز و بخیره اکثر طعم دهن تلخ بود و جهة صفرا و بول سرخ ناری و قی صفرا بود
و اگر قوای یابد بی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سیوم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب اندر
چهارم یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهة غور حرارت غریزی و عدم
انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید عظیم و قوت میگیرد جهت خفت ماده و مختلف باشد جهة غلظت خلط
ولیکن اختلاف کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد و کساریدن هر نوبت عرق بود بیشتر از دستور از دیگر تبها
جهت لطافت و رقت ماده و میل آن به پوست و هرگاه که اندرین تب جوزده شود بر پوست بخاری پدید آید
چنانکه گویا عرق خواهد کردن و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از
دوازده ساعت بسیار در نگذرد جهت سرعت تحلل ماده و آنچه بچهارده و پانزده رسد خالصه نباشد
و ازین تب اگر تخلیطی و خبطی نشود از هفت پیش نباشد و در چهارده روز از اتمام کند و بسیار باشد که بدو نوبت
در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد و سبب قی کامل یا عرق یا اسهال تام عرقی که اتفاق افتد
از مدد طبیعت و تن زاید این تب متناسب باشد بیقراری و بی خوابی و تشنگی در بنجار و اوقات اشتداد حرارت
ترسب محرقه بود و خشم و ضجرت و ملالت و نافرمانی و مانند آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود
سر هیچ گرانی نگذرد و بسیار باشد که صاحب غب غبهائی در نزدیک جگر خود حساس میکند و بحران تام
این تب یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی یا بادرار **علاج** این تب خفیف بود و از آنچه در علاج محرقه گفته
شد و قریب بود علاج غب لازمه و در رفع اعراض نیز قریب بآنها باید لیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و
و ... هست چند چیزی مرعی باید داشت یکی آنکه در نزدیک نوبه و در ابتدای آن و در حین لرز ماء الشعیر
و اشتداد و تزاید حرارت هیچ چیزی که غذا باشد نباید دادن جهة آنکه طبع مشغول است بدفع خصم
و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب یاری طبیعت نگردد و نوبت دراز باشد که منفذهای اخلاط را تنگ
سازد و اندران خطری بزرگ بود و نیز چون هضم غذا ضعیف است خلط خام از و پدید آید و فساد است
دیگر از آن متوقع بود و بعد انحطاط حرارت حفظ قوا برقت اشتها در غذا و شربت مختارند **دیگری**
آنکه در حین آغاز نوائب اگر شربت از سکنجبین یا دراتیه ... برشان ... کند تخفیف گاهی
که غثیان هم می باشد عظیم نافع آید و بسیار را دیده ام که بدین تدبیر تب زود از مرض خاصی یافته **دیگری**

انکه

انکه چون شخص بحران تمام نشود و در هشتم یا دریهم یا در دوازدهم ملین لائق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بیارکس آن را خشت
و سنار در آب آلو و گلاب دادم بیک مجلس و کمتر و بیشتر را اسهال شد و صحت یافتند و بعضی را از بعد آن بنوبت بردی
و حرارتی یک نوبت و دو نوبت میآمد و بمراعات غذا و کم خوردن تمام صحت میافتند و باید که بعد از ین اسهال
چیزهای که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غیر خالصه و تب بلغمی بود و این هنگام سکنجبین بزوری معتدل
در اصول عظیم نافع آید و ساده مفرد بود محمد ذکریا گوید که دانگی و نیم سقمونیا مریا در شربت درم سنگ جلاب حل باید
کردن و بحرکاه آشامیدن در اوایل این مرض دادن در غیر فصل گرما و بلاد حاره تا یکبار از صفرا پاک کند و تدارک
سقمونیا زرآب بی وازی این تنقیه تب باز نیاید و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا
و مردم رسیده و بقوه را نباید **دیگری** آنکه در روزهای آشامیدن آب سرد بسیار و بر رویها و ترشها مضعف معده و جگر بود
که در وقت غور حرارت ضعف او و آن اضعف بی ظاهر گردد و نضج بدر روی کشد و بیم که خلطی متولد گردد و حدت
زیاده شود و درین تب چون کمال آسایش هست با آب سرد غلبه و مبردات بسیار احتیاج میفتد **دیگری**
آنکه در نزدیک نوبت تن خود را پوشیده دارد و خود را بهای مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه
نتواند کرد بدستوری که مذکور شد شربت ملین که تعدیل صفرا کند مثل ... انار رشش یا از کشکر
و یا نقوعات بخورد و مغلیه ... و در اثنای حرارت اگر سخت غلبه باشد شربتهای خنک با طباشیر و ... آن
باید دادن و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهند لحظه باقی وحشت حرارت را از تن فرو کشد
و گفته اند که در روزهای آسایش باید که او سکنجبین بر کرده خورد و از پس آن بده ساعت کشکاب جو خورد و از پس
آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بده ساعت مزوره خورد و بار دیگر نیز مناسب و همین
و من ... انار یا که از زیخ ... و نعناع و حقیقه بدستور رحیحه باشند نیکو بیشتر عظیم نافع یا فیم و در عشره چهارم
باشد یا هفتم و دیگر روزها حفظ **دیگری** دیگر آنکه روزی بر روزی سهم غذا را بار گیرند و کشکاب با آب ... معصور
قناعت کند اگر مانعی نباشد تا نوبت ... بحران نیکو و بخیر بگذرد و با ذن ... **دیگری** آنکه چون نوبت
از هفت زیاده شود و بحب شفا چنانچه دستور است علاج کند و در نضج کوشند و ببینند که از جهات ... ام
ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که
آن عظیم مضعف باشد و گفته اند که در غب خالص بعد نضج استفراغ گرما به معتدل در روزهای آسایش
عظیم نافع بود و الله اعلم **اما غب غیر خالص** چون ماده این تب مختلط است نوائب او و اوقات آن بطرز غب
خالصه منتظم و منضبط نباشد و تفاوت درجات و نوائب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد
چنانچه صفرا مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود قابلیت نضج آن بیشتر باشد و نوائب آن بهم نزدیک تر شود

وحرارت بیشتر و تیزتر کند و باشد که نوایب خالصه ماند بواسطه عدم اجتماع ماده و قلیل غلیظ و بی شک مدت آن بیشتر
بود و باشد که نوایبش نوایب ربع ماند چنانچه اشتباه عظیم افتد و این تب را انفصال بسیار واقع شود
علامت این تب آن است که مدت بحران او کمتر از آن باشد که در خالصه بسیار باشد که از بنا نهاد اوقات
آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد یعنی گاهی بیشتر و گاه پیشتر افتد و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد
و آن ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو باید و عدد نوایب او از حد معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از
هفت نوبت بود و به شش ماه بسیار کشد و در روی این تب بسیار پدید آید و اکثر در خاتمه افتد و از بعد تبهای
دیگر و بسیار دادیم که قریب یکسال این تب داشتند و اکثر شبیه بنوبت غب آمدی و گاه که تخلیطی کردندی
روز دیگر آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در آخر خان [illegible] طبیب شد این تاب خوی
کرده بود که بسیار از نوبت آن متضرر نشدندی و بعد ظهور حرارت به تفایح و مهمات خویش پرداختندی
و گاه باشد که اندر اواخر این تب سپرز بزرگ شود و تهیج اندر پشت چشم پدید آید و اندر رو و پایها نیز پدید آید
یعنی برآمده و سبز آماسیده نماید و پشت پایها و پایها آماسیده و باشد که پوست و گوشت بیمار نرم و او تخنه
گردد و بیماری این را ترهل گویند اندر چنین تب سر اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفرا و غلیظ بدماغ و تا آخر
نضج درین مرض دیر پدید آید و در اواخر نوبتها عرق کمتر از خالصه جهت غلظت ماده و بدین سبب
بول در اکثر اوقات غلیظ و رنگین باشد و کم رسوب و حرارت این تب کمتر از خالصه بود جهت خلطی
ماده بنسبت بدان نسبت بدان رنجه اندرین مرض زود کدخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر
متفاوت بود و با آخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالصه ولیکن اندرین تب عظیم و قوت چندان نباشد
که اندر خالصه و این تب بسیار باشد که در نوایب بغبتین ماند و یا شطر الغب و فرق میان این و غبتین بطول
مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد و میان این شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوایب در کوتاهی و درازی
و عدم اعراض شطر الغب بود و آنجا **علاج** نخست باید دید تا تفاوت این از خالصه بچند درجه واقع است
بحسب اعراض و لوازم و اگر بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار باید داشتن باز یادتی رعایت
جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود برودتها و ترشیها هیچ جرأت نشاید کردن که ماده را فزده سازد
و نضج را پس افکند و طبیعت را ضعیف کند و غذای غلیظ یکبارگی باز نشاید گرفتن که طبیعت ضعیف گردد و قوت
تا مدت نضج وفا کند و حرکت عنیف و استحمام را الحکیم مضر باید شناختن زیرا که خلط صالح بدین
عملها کدخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطائف تحلیل یابد و کثائف بماند و مدت علت
و طول مرض بلا شبهه شود و چون این مرض را مدتش دراز واقع است در دفع آن بزودی نشاید کوشیدن

بلکه

بلکه به نضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد رفتن بعد از نضج مشغول باید بودن در مراعات قوت بواجبی نمودن و طریق تدبیر
فی الجمله آنست که به عینه اگر دلیل غلیظ و سخت رنگین باشد و علامات امتلا و دم ظاهر بود فصد کند باعتدال
بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز نوبت و بحران قوی و بعد از فصد بغذاها و شربتها حالی دیگر مایل نضج خلط
میدهند مثل کشکاب که اندران نخودی و اندکی بادیان با صعتر و اشباه آن پخته باشند و آش حلیم جو
که دران نخود و اندکی شبت و زیره و گشنیز و جوجه مرغ پخته باشد مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع و کرفس
و اشباه آنها و بعد از نضج تام تلیین ملائم رفع خلط فاسد باقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیوفتد
و یا نشاید طبع را مجیب باید داشتن بشیافها و حقنهای معتدل و یا شربتهای ملین مناسب در اوقات آسایش
استایش تا تعجیل نضج باشد و غلبه خلط بسیار مضرت نرساند و غذاهای معتدل مناسب خلطی باید دادن
و اشتهای بی فایق کم چربی و یا جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال دادن و تهیه اینها
نیز موافق آید و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیره تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه
و اشباه آن در اوقات حرارت و دیگر وقتها نیز لائق دادن و اشتهای که فایق نا روان و قلیل
نعناع خشک داشته باشد نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لیکن در اوایل مرض و در غیر
روز نوبت و اما بعد منفذ هضم همه اینها را غذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب دادن اینها
همانست که در خالصه مذکور شد و در تمام اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید کردن و اگر در هر چند
روز طعام که قی راست باید بخورد و قی کند بوقت آسایش و یا قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع
بود و درین مرض استفراغ خلط موذی بفلوس خیارشنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل
شکر یا در گلاب گرم کرده نیکو آید و به حب صبیال اندر شراب لیمو حل کرده بی مناسب باشد و بسیار بود که خلط
عسر و نا قابل باشد و حاجت آید که بر سرهای استخوانهای پهلو بر معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را
بزاند تا استفراغ نیکو آید مثل ضماد لادن و امثال آن **ترتیب** لائق و از توده در تدابیر این مرض است
که چون صفرا غالب شده باشد البته شکم کم فرود آید و لهیب حرارت و صداع رنجه دارد و بیشتر تشنه نوایب
غب و غبتین آید پس غذاهای و شربتهای که گفته شد در خالصه همان ترتیب باید دادن و شکم را
در اوقات آسایش و حقنهای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم را فرود آرد از شربتها
و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاه گاهی بکار داشتن و در غذاهای چاشنی کرده چیزی که منضج باشد
و چاشنی داخل ساختن مثل ابازیر و زیره و گشنیز و نعناع و مغز بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها
در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت بچند ساعت قی

سکنجبین نوبت آب حل کرده کردن و گوشت مرغ و سر جوجه در غذا باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفت روز
اندر گذرد و ماده خشک گردد و طبیعت باز خو نمی کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد بعضی اوقات هر نوبت منتشر
و اکثر نزدد و نوبت غب با ربع می آید و یا هر روز در وقتی معین و این هنگام غذا و شربتهای منضج و جالی نیکوتر باید
دادن و هر چه خلط را خام کند و بلغم بیافزاید دور داشتن و بعد نضج تمام و بقای قوت ملین مناسب قوی و ان
و بعد حقنه و قرار مزاج و نهفت را حب الشفاء و حافظ الصحت و نعناع شرف و سکنجبین بزوری و اصولی و امثال اینها
مشغول داشتن طبیع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشد حرارت نرم تر باشد و از اعراض معلوم گردد اکثر هم
نوایب ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل می فاتی مثل آش جو و نخود و پیاز و شوربا برنج و ماش برنج و رشته
و عدس جمله مرغ جوجه و اسفناج و زیره و کشنیز حفظ قوت باید کردن و تعدیل خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده
و اشباه آن در صباح چهار روز استانس نمودن و در روزهای نوبت اگر تواند غذا کمتر خوردن وقتی به دستور کردن قبل از
نوبت و یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر نزدیکتر باشد و هنوز نوبت نیامده باشد الا اشیا فقها مایل بگرمی شکم فرود
آید و چون از چهارده درگذرد و غذاهای جالی و برانند ه دادن و بوقت اشتها چون نخود آب بجوجه مرغ و اندکی
دارچینی و اسفناج و خیاری و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن هر صباح اندک نان دادن و بعد نضج
حقنه بحب صبال در آنچه لایق مزاج باشد کردن و با مثال آن بعد از قرار گرفتن نوایب بحب الشفا و غیره نوایب را
گذرانیدن و انجا که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم در ایام لایقه فصد کردن ولیکن درین باب احتیاط بسیار باید نمودن که
در تبهای نایبه فصد را مضرت بیشتر از منفعت است بجهة آنکه موادی که در خارج عروق متعفن است بفصد پاک نشود
بلکه اخلاط بارده را فسردگی و بر رو جائی زیاده میگردد و اخلاط گرم را حدت میفزاید پس مادام که بیم آن نباشد
که از غلبه دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرات نباید کردن و تجویز فصد را در نایبه مخصوص بدین بت باید شناخت
و ملاحظه کهنگی مرض جهة ارسال منضجات برای آنست که چون ماده این مرض مختلط است در اول غلبه است و نوایبش غیر
مضبوط هر گاه که در اول مرض منضجات گرم مهیا دارد و شود صفرا بیشتر حرکت آرد و ماده را لکمتر سازد و فساد آن
با خلاط داخل عروق سرایت کند و تب لازمی پیدا شود ولیکن چون مرض کهنه شدی و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت
و طبیعت بان خوی گرفت آن هنگام منضجات بزوری تحلیل آن میکند و مجال آن فسادات نمیدهد و ملاحظه
قرار گرفتن نوایب بجهت استعمال حب الشفاء و محذرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول نفض خلط مقرر
شد محذرات در قرب آن محل طبیع را مشغول میسازند از انفعل مقرر و اخلاط و بخارات را در آن حین تسکین میکنند
چندانکه آن وقت بگذرد و حرارت غریزی اخلاط مجتمعه را تحلیل کند و بگذارد که نفض بپذیرد هر گاه آن وقت مقرر
درگذشت بر حسب اقتضای طبیع مرض تعویق در آن کیفیات و حالات پدید آید تا باز دیگر بمحل نوبت نمیرسد آن

ان

آن صورت میکند و چون محل نوایب مقرر نیست هر گاه کیفیت تحذر بر طرف شد ماده بحرکت آید فعل خود تمام میکند بر حسب
مقتضی طبیع مرضی و تاثیر استعمال محذرات از تنقیه بجهت آن است که چون خلط غلبه داشته باشد تخدیر تسکین آن مشکل بود و ممکن
که آن تخدیر تغلیظ باید و بلغم و فسادات دیگر از آن بظهور آید ولیکن کسی را که تنقیه کرده باشند اما مرض کهنه شده بود و بتحلیل خفت
یافته حاجت به تنقیه دیگر نباشد و بی تکلف محذرات و محللات بکار باید داشتن و دستور استعمال حب الشفا
و محذرات آن است که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند که آن مقدار مریض را انه میگیرد و کمتر
رزان نیک نگیرد و به بیند اگر مزاج مریض ضعیف است از ... معوی که غذای محض نباشد و دهند مثل شربت سیب و اشباه
آن و اگر زیادتی نضج و تحلیل و تعدیل محتاج است در سکنجبین (سکنجبینات) منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل
یا در شراب دیناری دهند و اگر مریض بمحذری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک آن کرده از آن مقدار دو هند
مقداری که تخدیر آن مضرتی نداشته باشد همچون افیون که تخدیر آن مضر بود و الا حب الشفاء و امثال آن تخدیر ادنی باشد
و انجا که مریض را در مدت گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد باید که قبل از آن غذای مناسب و اندک بدهند انگاه
محذر بکار دارند و از آنکه تب بعد از ظهر آید صباح غذا باید دادن و چهار ساعت پیش از نوبت محذر دهند بعد از آن
مکرر نباشد و در اثنای گرمی حب هیچ چیز نباید دادن و اگر خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد
در اثنای آن عذر واجب باشد از مسکنات گرما و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش تدارک نمیش
و حرارت کردن مناسب باشد و در روز نوبت قبل از محذر و بعد از آن تا انقضای نوبت آسایش باید جستن و دست و پای
و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و تریها و سردیها و بادها و ترشیها حذر کردن و هر گاه نوبتی بدین تدابیر بگذرد
سه روز دیگر نوبت همین دستور نافع دوا و غذا و غیره باید دادن انگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز
بیرون آمدن و اگر محذر بکار ندارند و با شربت و اغذیه علاج کنند انجا مشغول داشتن طبیع را بلعبها و صنایع مرغوبه لازم بود
و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع افتد تخصیص معتاد از او بسیار کس را دیدم که در وقت ابتدای لرز خود را
در آب سرد انداختن در غیر زمستان و لرز بر طرف شد و اندک حرارتی ظاهر شد و بزودی دفع شد و نوبت دیگر چنین
کردند و صحت یافتند و جمله جوانان بودند و با قوت و مرض کهنه و سبک شده و بسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز
و یا سرمای سخت سبوی پر آب را چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بر زمین انداخت و صیحه کرد و از هیبت آن
مریض از جای بجست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت غریزی یکبار بدرون متوجه شده و ماده علت را تحلیل کرد
و گرما و لرز و حرارت او بدان گسسته گشت و صحت یافت و بسیار را دیدم که این تب نوبت ربع می آمد و قبل از نوبت
بدو سه ساعت ایشان را قدری قهوه هندی سائیده و بعسل سرشته دارند و از آب و تریها و غذا هیچ ندارند و یک
انبار لرز رفت و نوبت گسسته شد و بسیار را چنین کردند صحت یافت جمله جوانان بودند و با قوت و مرض کهنه و سبک شده

و بسیاری را نعناع شرف [?] قبل از نوبت به دو ساعت نیم پیاله آب داده‌ام تا لعق کرده‌اند و آن روز از آب و غذا قبل از نوبت
تا وقت گذشتن نوبت منع کردم صحت یافته و تب ایشان به نوبت چشیدن می‌آید یعنی هر روز در کهنه شده بود لهذا معالجات
مذکوره صحت یافته و بسیار را دیده‌ام که ترنجبین [?] داده‌اند قبل از نوبت به چند ساعت و از آب منع کرده‌اند از رسته شد و نوبت
اندک آمده و کرت دیگر مکرر کرده‌اند صحت یافته و بعضی هم [?] و پیرا اول صحت یافته **بیان** ترنجبین که بری مستعملات
بگیر قروطه و مغز جوز از هر یک یک جزو و ربع جزو و بیرخام [?] اسفناخ و جمله با همدیگر در هاون نرم بکوب و اندک آب
بر آن زده از آن نیکو سرشته سازد و بوقت ضرورت همچنان تازه می‌خوران ترنجبین از به درم برد تا ده درم و بسیار را
ارد نیه [?] که در فانی [?] آن برگ نعناع بود و جا بجا کرده دارم قبل از وقت نوبت و در شبهای بیکو [?] و بر آب صبر فرموده‌ام
و نوبت بخیر گذشت و صحت یافته و در هر نوع نوبت از آن آزموده‌ام و نافع بوده. تخصیص در آب گردی [?] و بسیار را
سکنجبین اصولی بر ناشتا با نان و بی نان داده‌ام و بر آب صبر فرموده صحت یافته‌اند و در نوائب مختلفه نیز آزموده‌ام
و بسیار را قبل از نوبت پلاو چرب با عسل داده‌ام و بر بالای آن حب نقاء زرک [?] و نوبت ربعی و غبی بخیر گذشته است
و گوگوی [?] سیر و مطبخه خرگوش و مطبخه خارپشت و جوز بوا در عسل و آب اندک گلاب سائیده و گوگو، تا بخیرا و گوگوی [?]
زیره و نانخواه کوفته و در عسل سرشته و سیاه تخمه کوفته و در عسل سرشته و چند بیدستر فقط در آب سائیده و عسل
در گلاب تربیت کرده و سکنجبین بزوری و بیرات [?] بکمه [?] کاوی [?] جمله را بسیار آزموده‌ام در این تب با اکثر نوبت‌ها آن
مفید آمده قبل از نوبت خوردن و بعد از گذشتن مرض به دستوری که معلوم شد مکرر **اکو درکی** این مرض کشیده بود در روزی
صحت یافته لیکن بعد چند روز چنان شده که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی پیدا گردیدی و صبحگاه گذشتی
حضرت مدظله العالی فرمودند که هر نماز شام سه لقمه نان با نعناع نیز خوردی و آب نخوردی و خواب کردی دو نوبت
چنین کرد و صحت یافت و پرهیزی بدانست و تخلیطی می‌کرد و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و من بر بسیار کس که بعد از مرض
این چنین تبی داشته باشد اند این تجربه کردم و صحت یافته باذن الله تعالی بدانکه کسی که در علاج تخلیطات و تقصیرات
کرده باشند و تبیج [?] اندر نشت [?] چشم و اندر روی پدید آید و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معده
او بسیار باید کردن و تسکین حرارت به وجهی نمودن و غذا بر کرم [?] عند الضرورة با احتیاط تمام کرده‌اند و استفراغات
به دفعات و رفق نمودن چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بجد باید کوشیدن و بسیار را آزموده‌ام
که طحلب و آب آرکت [?] بید کوفته و با کاشی کوفته بر پایها بسیار مالیدن و پایها در میان آن داشتن و حنا با
برگ بید با کاشی سرشته بر پایها و دستها بستن جهة آن ورم بغایت نافع است و غذاهای خشک مقوی
معده و قرص گل اندر سکنجبین هر صباح بر ناشتا خوردن مفید است و بدانکه در تبهای کهنه خواه نائبه
و خواه لازمه توسل بادعیه و هیاکل چنین کاهی است که عظیم مفید می‌آید در نائبه نیز از ظاهر میگرد و بسیار

دیده‌ام که بدین طریق صحت یافته و لی آن جهت که اکثر بلغمی و توجه خواطر مریض را نیز در آن کاهی دخلی بمانند چنانکه در آن
نوائب دخلی دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان در این باب نافع دیده‌ام و مفید یافته این است **رقعه افسونهای نوبت**
ببند اداون نارنیکت نوتن برابرکوتی برو کتاب واکنی جوکتی وزبغنه تبد نهوشان جهی کربالا ود
دهینه وزود نخبت تره لوتی واکرم بیرنت آبی کلا و ها ونت برکلا فوده ونت کیان وان جاکی بهوا الی بهید
مانی کهاده آرکری سری کورکی و دوسنگت تریانچ **افسونهای تب بند** اوادن اجی مرسرنت احسال را جا اجید برالی
سات برابکت جرانید تواز و جرانید لون بر جرانیدن مون بر جرامند رن برانید هرن جاد بانی بنید هرن تهار انبد
هرن اجرانی کن سانی گره جیت بنده جره میری بکت کوری بکت **طریق** بستن نوبت بدین افسونها استکیه بیش
روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنند بدین هیئت دو دختری بکر از آن رشته باشد لهذا هیئت
بتابانند و بوقت غروب آفتاب تخصیص عصر چهارشنبه در محلی خلوت بکر از آن رشته جانب بیخ علفی که گیدار
که ترکان از آن زرقاق گویند و در ری ازاو تو جلت نامند و آن علفی است که بان خارها است کوچک و شبیه بالخواهان
زیتون و در چراگاه بر روی حیوانات می‌بچد و برگ آن علف شبیه است به برگ بادنجان به بندند و در بستن سه گرت
بگوید چاکت چاکت بری کاحکا لاکت و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تب او را قدری نمک در
در پای آن علف بدین هیئت بریزند و سنگی بر آن باقی ریسمان بنهند و بگذارند تا صباح روز نوبت آنگاه صباح پیش از
طلوع چنانچه هنوز سخن نگفته باشند آن علف را از بیخ برکنند دم گرفته به هیئت مذکور و در این مرتبه همان الفاظ را
بگویند و آن ریسمان را فراق محل بستن زوایند آن را به هیئت گستان تب مریض بکسلند و سه تو کنند و قدری از
بیخ آن علف ببرند و در میان آن ریسمان سه تو را بر آن نهند و افسون و دم را می‌خوانند و چون به لفظ جیت و بندند و چرخ
رسنند قبل از آن نام محموم بزند مثل آنکه بگویند باز بدکاو بدین قیاس در حین تمامی عشر میان این ریسمان را میان
ان بیخ گره زنند و افسون را بران دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان را افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده
جدا گره زنند بعده این را بر گردن محموم بندند و در حین بستن هر دو طرف را بخوانند نام محموم در وقت آخر بر زبان
دمند دگره زنند و سه کرت بخوانند و هر بار یک گره زنند و در این وقت لازم است محموم نگه کنند آنگاه ظای [?] پاکی را
آب کنند و کاردی برهنه فولادی بران میکشند و افسونها را میخوانند و بعد تمام افسون بر آب میدمند و سر کارد را نیم گرم
بر زمین میزنند نزد محموم سه کرت این عمل بآب کنند آنگاه از این آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند
و اندکی بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغی سیاه را ذبح کنند و برای محموم از آن تصدق نمایند و طریق بستن لازمه کهنه
نیز همین نوع بود لیکن اینجا ریسمان از پنبه سفید بود باید که دختر بکر به نیت محموم رشته باشد و اگر بهمین هیئت چند
باشد اولی بود و از آن سه تو باید کردن و به دستور مذکور عمل نمودن و در خلال تا تاثیر این ادعیه درست خواندن است

واز استنادشنده گرفتن است و نفس برآن بستن چنانچه دانسته و چندین جا این عمل مفید آمد و استنادی دارم جهة
تبهای کهنه میفرمود تا دختر بکر رشته بادام را به نیت محموم می شکست چنانچه مغز آن بادام درست باشد و بهوای بیرون
نهند و ازاد در شب بالین مریض میگذارند و علی الصباح نزد او میبردند قبل از طلوع و او مغز نخستین بر هر یکی از آن می نوشت
بسم الله و بر دیگری می نوشت بسم الله و بر سیوم می نوشت بسم الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار
یکی از این میخورد و صحت می یافت باذن الله تعالی مجرب بود که هر گاه تب کهنه بود و تخم مرغی میاوردند در صباح چهارشنبه قبل از
تخم کردن بر آن تخم می نوشت بسم الله جارا ما الرحمن طارا ما الرحیم ارض بالتیم تب فلان بر فلان سرد و تب [illegible]
یحی محمد رسول الله و یحی علی ولی الله بعد از آن ریسمانی که دختر بکر رشته باشد بهمین نیت سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید
و در شب خاکستر گرم می بیخت و بر می آورد و زرده از آن همین روز بر ناشتا بخورد مریض میکرد و سفیده از آن بسگ
چهار چشم میداد به نیت رفتن تب او و پوست آن را در آب روان قوی می انداخت بهمان نیت و در بسیاری را
برای زوی راست مریض می بست به نیت بسته شدن تب و مریض را صحت حاصل می شد باذن الله تعالی اما
محرقه بلغمی چون سبب حدت و شوری بلغم محرقه است که بآن آمیخته میگردد و قابل فساد میسازد از این جهت بعضی
این حمی را از انواع صفراوی عد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی شبیه بصفراوی بود و بیران این محرقه
بیشتر افتد و جوانان را آن محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کردن که در محرقه صفراوی مبین گشته لیکن اینجا
چون غشی بیشتر افتد رعایت قوة و حمایت دل و فم معده بیشتر باید نمودن و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد
کردن و استحمام را در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم بود
و طلیها مناسب بر دل و فم معده و جگر اینجا بیشتر بکار آید و همواره ملاحظه نبض زدن بیمار باید کردن و منع غشی و بیجی
نمودن والسلام اما حمی لثقه بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحبان
تخمه دارد و از نوع ترشش و اصحاب نزله امتلائی و کسانی را که از امتلاء طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد
و همچنین میوه خوارانی که انهای شب یا سحر بر بالای میوه خورند و باز تبهای ترشش بسبب زکردی و با مضغات
معده بآن خورند و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبها بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد
و بحران تبهای بلغمی اکثر با عرق باشد یا با اسهال و چون این حمی لثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی از
تعفن بلغم ترش و گاهی از تعفن بلغم زجاجی پس بی شک حدت و لین و طول و قصر اعراض آن بحسب مراتب
خلط سبب وی خواهد بودن و بحران این تب بعد چهاردهم بود و جهت غلظت ماده و قلت حدت آن و اکثر
میان بیست و یک افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقاء باز گردد علامات این تب آن است که بسیح گرما
و لرز نکند و گسار بدنش تخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق به این نبض بود مگر در وقت بحران

وهیچ

وهیچ عرق نکند مگر در وقت زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را اندک شباکی برفت ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه
پدید آید جهة تحلیل یا چون اندک بخاری بلد حرارت نیم روز و یا جهة خلوه معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده
و جگر را فی الجمله و دلیل در اکثر احوال کم رنگ بود و بعدش ظاهر است و گاه باشد که بسبب عفونت بعد از اول بسرخی مایل گردد در [illegible] جانب
کرایه و آن از بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه مرخیه دارد و در نصف النهار و اوایل شب و بعد آب و ترشیها خوردن حرارت
بیشتر محسوس گردد علاج این تب بغذاها و شربتها معتدل باید کردن و معده را بگل شکر و قرص گل و سفوف مقوی تقویت کردن
بعد غذا و اگر ترشی تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندران اندک بیخ کرفس با بادیان جوشیده باشد دهند و اگاه که سرفه باشد
ترشی دور باید داشتن و به نگه داشتن نبات و کز نکبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر حسب استعمال احتیاج افتد آنچه حی محمدی
بود مناسب باشد اگر دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کردن قی گاه گاهی بعد طعام و آب تمیشی مناسب و یا با
برقی بعد ظهور نضج مسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب ایارج فیقرا در مسهل مناسب بود و ادرار بول بماء الاصول عظیم نافع بود و اندرین
تب بلرمیها و دارو های برانند و لطیف کننده و دلیری نشاید کردن که اندر بلغمی نا نضج زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون
ماده لطیف گردد و تیزتر بدماغ برآید و برسام باز گردد همچنین سرد [illegible] نیز دلیری نشاید کردن که در تب صفراوی زیرا که ماده را
خام کند و مرض بدوری کشد و فساد آنچه باز ده و با استسقا کشد آنگاه علاج مشکل گردد و اینجا که صداعی باشد حقنه و شیاف نکم
فرود آوردن مناسب بود و از تدابیری که در علاج [illegible] غالب جهت تب مذکور شده و از آنچه در نائبه بلغمی بعد ازین مذکور میشود آنچه
مناسب باشد بمحل احتیاج بکار باید داشتن غیر از محرمات و فاتر نیز سنه احدی و ثمانین [illegible] اتفاق افتاد و الدمن [illegible] الدوله
طال عمره در سن چهارده بود و در راه خربزه و ماست و دوغ و بلیچه بسیار بخورد و گاهی با آب [illegible] بخورد و معده او ضعیف شده
بود در کاشان بریانی خورده امتلا کرده و شربت لیمو بیخ سرد کرده بآن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف بعد از آن
کرده و در راه حمی لثقه پیدا کرد و چون هوا گرم بود و عنف حرکات سفر واقع شد در اوایل بگرمی دادن رخصت نکردم و تنها سکنجبین
بیخ و هندوانه و گاهی اندک تمر با آب میداده اند و شبها و نیم روزها بعد غذا آب سرد میدادند و آخر شب و صباحها خنک تر میشد
و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و بالضروره بهوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه و شتر او را بیک منزل بردیم از کوفت راه
و تب درد اعضا پیدا کرد و به بالضروره چنانچه از حرکت شتر برنج بود و گاه لحظه بر چهار پای رهوار او را سوار میکردیم و گاهی بکجاوه
بدین جهت به نظر رفتیم و جهة تسکین سرفه لازم شد که زنکبین در دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهة تب هم اندکی
مفید می آمد و چون به قم رسیده و هوای خنک تر دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتم و مالیات نیز کمتر
میدادم و اندک سبب شیرین تجویز کردم و نمک بود و هیچ غذا بغیر اماج میل نداشت بالضروره در شبانه روز
ده نوبت اندکی از آن میدادم و جهة تقویت معده بر بالای اماج هر نوبت قدر کفی سفوف مقوی معده میخورانیدم
بروز و تشنگی کم داشت و آب کم میخورد و بدین تدبیر تفاوتی عظیم در [illegible] تب [illegible] و شبها بعد نیم شب اندکی

عرق در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر روز چند درسنج با بیرون آوردن شکسته آهسته مرتفع روز یازدهم بر هر متکرد و طعامها
قوی تر میخورد و دوا نمیخورد ها کم رغبت میکرد و ملازمت بغوف بر بالای طعام و آب مینمود و بعد بیست و سیم صحت
تمام یافت **اما حمی مواظبه** بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جاهای افتد چون دماغ و معده
در اشباه انها و اقل اوقات ابتداات این تب بهجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن تا بابین چهل و شصت روز بود
جهة خامی و غلظت و غلبکی خلط و اسلم این حمی آن بود که مدت آن تمام بود و با آخر نوبت عرق پیدا کند جهت دلالت
بر رقت ماده و قلت آن و تحلل بدن و از زمان صعود و انحطاط این تب بسیار بیشتر از از زمان صعود و انحطاط غب بود
علامات این تب مطلقا آن است که در هر شبانه روزی یکبار بگیرد با سرما و ناقص بیشتر از دیگر تبها نایبه بود و اکثر
اوقات مدت در نشستن این تب تا هیجده ساعت بود و مدت آسایش شش ساعت و باک نگسارد و سبب چند
آن است که بلغم چون غلبه است زود تر جمع شود و بمحل تنقی و از جهة رطوبت زود تر قبول عفونت کند و حفظ
حرارت بیشتر از دیگر خلطها نماید چون خلط سردست و غلبه در مدت و حرکت آن بسبب حرارت عضلات احساس کرد
آن کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن مختلف میباشند این تب نیز بحسب آن یکی
در حر و برد و ناقص و طول و قصره تفاوت بود چنانچه سبب تب هرگاه رطوبت زجاجی بلغم باشد سرما و لرز
قوی بود و سرما و ناقص زجاجی بانیه و تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما یکبار ظاهر شود نخست دست و پای سرد شود
و اندک اندک اعضا سرما در می یابد تا بدان احدی رسد که گوئی جمله اندامها اندر میان برف است و دشواری گرم را
دوران گرم شدن نیز گاهی سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت
و خلط سرد و تر و غلبه بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک به تدریج متصل بلکه بدفعات وگاه باشد که سرما
باندک فرا شاید و جهت حرکت اندک صفرائی و آن بلغم در اول آخر سرما و لرز این مرض عظیم بود و جهت ترقیق
و انتشار یافتن ماده سرد و هر گاه سبب بلغم شور بود اندر آغاز فرا شاکند و تشنگی بیشتر از سایر اصناف باشد
جهت دخل صفرا محرقه و هرگاه سبب بلغم شیرین بود سرما، ناقص کمتر از جمله باشد و بسیار بود که در نوبت اول
سرمائی زیاده و قشعریره و ناقص پدید نیاید و اندرین مرض مطلقا حرارت تب حاده و هموار باشد و کف گرم برابر
محل که از تن او نهند چندانکه کف بران میدارند گرمی بیشتر فهم گردد و حس نیز چنان در یابد که گوئیا بخاری گرم از
خورتن او همین بالا میاید و نبظا هر میرسد و اندرین تب از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تب با کسل
و سباق یعنی غنودن بود و جهت نرمی و گرانی خلط و رنگ روی اندرین تب لبنزی و سپیدی گراید و باشد
که اندک سرخی گاهی پدید آید جهة اصطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعف و صغیره و افتاده و متفاوت باشد
و با آخر متواتر و سخت مختلف شود و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم

دهن

دهن ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از جهت ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمی است و بدین سبب سستی و غشی اندر
ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر مرض بزرگ شود و سر پهلو ها منتفخ گردد و باشد که تهیج اماس
در چشم و روی و پشت پایها پدید آید **علاج** این تب هیچ علاج غب غیر خالصه بود و لیکن انجا نیز تنها منضج جالی
غیر حرارت توان کردن و از ترشیها بجز سکنجبین ساده و غیره نباید دادن و آن نیز انجا که ضرورتی جهة تقطیع بلغم و غیره افتد
توان دادن و برقی قبل از نوبت اگر توانند مداومت باید نمودن فی الحال بسیار و لیکن فی بعد تنقیه از مرض باید بنیاد
نهادن تا مبادا که قبل از ان چون معده رنجانیده شود اماس پدید آید و غذا پیش از نوبت شش ساعت یا پنج ساعت
توان دادن لهذا با دواهای منضج و گرم انجا نیز در زود تر جرات باید کرد که اندر غب غیر خالص و در جمله تدابیر انجا ملاحظه
خلط بلغم باید کرد تا از کدام صنف است و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر
و لطیف کننده تر باید دادن و با الجمله ریاضت اندک و گرسنگی و دلک متمادی و نقل مکان گرم خشک با اعتدال
اندرین مرض عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوایل لازم بود چون بنوبت ماش و برنج و ماش مقشر و آماور ق جوجه مرغ
بعد نضج واجب شود برای حفظ قوه و با گوشت مرغ بعد چهارم و نخود آب با گوشت کبوتر بعد بیست و یکم و بعد هفت
بجای آب ماء العسل و نوبت آب و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت فم معده بغفادات مقوی مناسب
واجب بود و سفوف مقوی و کلکلانج و اشباه انها بر بالای طعام و آب نیکو بود و در اواخر روز بر بالای طعام کبیر مقوی برشعثا
و جوارش عظیم نافع باشد و ادرار ربما، الاصول کمتر و اسهال بحب صبال بعد نضج بسیار مناسب باشد و در دفع عفونتها معجون
حافظ الصحه در عسل آب مناسب تر از حب شفا باشد و گاهی غذا نان و عسل مفید آید و تخصیص با معجون مذکور در اوقات
سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و صاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد از انکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق
فاروق با نیم درم مثرودیطوس و امثال آن هم بسیار نافع آید و انجا که تهیج اندر پشت چشم و روی اماس اندر پایها پدید آید
هر روز بر ناشتا قرص گل جالینوس در آب بادیان و سکنجبین کم ترشی باید دادن و اندر اواخر تبهای بلغمی ناپته دوام
و آب زن که اندران قوه اکلیل و بابونه و انجره باشد بسیار مناسب باشد و گفته اند که یکمثقال بزر انجره کوفته و در عسل
سرشته قبل از نوبت خوردن جهة غلبه لرز و طول برد نافع بود و لیکن بعد نضج و تنقیه اگاهی که حرارت غلبه نمایانه باشد
بدین نوع گرمیها دادن جرات نباید کردن و در لیثین تب و بائر تدابیر دستور همان است که در غب غیر خالص معلوم شد
و اکثر ادویه که در ان مرض آزموده ام انجا نیز نفع ان مجرب است و سکون و مسکی که بگرمی و خشکی مایل باشد
مناسب بود و اللّه اعلم **اما حمی غشی خلطی** آن بود که بیمار در هر نوبت بیهوش شود و قوه و بی طاقت شود و سبب این
اندر بیشتر وقتها بسیاری و پراکندگی بلغم خام تلخی بود بر قوه طبیعت قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و این
چنان بود که از ماده سبب تلخی بجانب دل و حوالی انکه فم معده است بواسطه مجاورت میل کند و روح از بهر آن سرد شود

و قوت بدان جهت مقهور گردد و بدین علت نیز از ضعف ممد باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت ممد حرارت عفونی بود زود
نضج و تلطیف آن ماده میکند پس اندر غشی نماند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطوء و تفاوت که بسبب غشی داشت
بحال خویش بیرون آید و بسرعت گراید بخصوص در انقباض و دورهای این تب همان دورهای بلغمی مذکور بود و لون صاحب آن
بر یک حال نباشد گاهی رصاصی بود و گاهی زرد و گاهی بکبودی و سیاهی زند و گاهی بسپیدی و گاهی بسبزی
گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای او بسبزی و
بکبودی مایل بود و بوقت هیجان علت بجوز کند همچو چشم مخنوق و سرهای پهلوهای در دو نفخ نباشد و بسیار بود
که تهیج اندر چشم و روی پدید آید و قی ترش اندرین مرض بسیار افتد بدانکه این مرض سخت و دشوار بود زیراکه اگر
غذا باز میگیرند از جهت غلیظی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوه بدان فرا نمیرسد و اگر بغذا تقویت میکنند
چون هضم بدست مدد خلط بد بیشود و اگر استفراغ سبک میکنند ماده غلیظ و خام رفع نمی شود و بحرکت می آید
و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح و نفس را سد کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند برای طبیعت ضعیف اندک
احتمال آن نمیکند و ممکن بود که از تحریک چنان خطائی عظیم افتد و فنو پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه
غذای تریاقی منضج و بدرقه فعات دهند و دوائی که بالخاصیه حفظ قوه و تحلیل ماده و تقویت معده نماید مثل
فاوزهر حیوانی در شراب سیب و جوارش و کمونی مقوی برس و حافظ الصحه اندر عسل کل حل کرده و جدوار
اندر ماء نعلی حلوائی و اشباه اینها بر بالای تساعد و قبل از نوبت بکار دارند و قبض شکم را گاه گاه بشیافهای
تر و حقنهای گرم گشاینده بگشایند و اختصار بر عسل آب که اندران قوت ملطفات و ترک دیگر غذاها
اندر اوایل اگر مانعی نباشد پس نیکو بود و جالینوس گوید که تحلیل این ماده و تدبیر این مرض بهتر از ذلک بنام تم
و آن چنان باید که نخست رانها و ساقهای پای او را از بالا بزیر فرو می مالند بکرباس خشن پس از آن از زیر
شکمها تا سر دستها بعد از آن پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگری عود میکنند تا غایتی که بیمار
نزدیک باشد که از مالیدن بیهوش شود چنان سازند که روز کار نوبت را اگر ممکن باشد یک نیمه اندر مالش
بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آبی بی سکنجبین بزوری و امثال آن نباید خوردن و اندر ضعفها نان اندر
شراب ریحانی مفید آید و رعایت خشک و حرکت همان است که در مطلق مواضبه معلوم شده و از راه قی کردن
احسان بود امید وار باشد که اگر قی را بدستور مداومت نماید خلاص یابد و انجا که اندر احشا آماس باشد امید خلاص
نباید داشتن و شیخ اندر قانون آورده که ممکن بود که این تب از صفرای غالب شبیه غلیظ افتد و از انحکام از
سوزش احشا و قی صفرا و تلخی دهن خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر بود و لیکن این نادر افتد و اگر افتد
علاج آن بعلاج غب خالص نزدیک تر بود والسلام اما حمی نهاری آن بود که نوبت آن متواتر روز میگیرد

وبشب

و بشب میگذارد و اما حمی نهاری لیلی آن بود که نوبت آن متواتر شب میگیرد و بروز میگذارد و هر دو غیر باشند
دراز کشنده و نهاری از جهت طول و وقوع در حرز باشد که بدق منتقل شود و از این بدتر و عسیرتر یافته اند و اکثر
علامات و علاج این هر دو همان است که در مواضبه مطلق همان است گفته شده و به الله اما ظاهر الحر
آن بود که اندر روی تن سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب آن بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده
و بخاری از آن عفونت میریزد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونی بحرکت آمده
و لیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده و حس اعضاء باطن سردی از اندرون می یابند و از آن متضرر میباشند و مدت
نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد که بنوبت ربع و یا نوبت غب آید
از جهت غلظت و قلت ماده و این تب دراز کشد و بیمار از این مرض کم خلاص یابند و علاج آن مرض
بعلاج غشی غلطی و مواضبه نزدیک است و لیکن ذلک و گرم کردن ظاهر انجا جایز نباشد و در وقت نوبت
یک بار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد از فعل و سختی نیکو بود و دم گرفتن بمقدار میلان
و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل و سیر غلبه در طعام تقاتق و خنده بید تر در عسل آب نافع بود والسلام
اما ظاهر البرد آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب آن اکثر بلغمی بود که
که اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت غلظت از آن بخار گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند
و منع ذلک حرارت غریزی بتبع آن بباطن میل کرده باشد و بخصیص که در ظاهر نیز بلغم خام منتشر باشد
و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد و تا گرم شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری غیر متعفن بظاهر صعود
کند و اندک گرمی کند و از مخالطه سردیها زود سرد شود و مدد بر و ظاهر گردد و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر
بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر باشد علاج این قریب بعلاج مواظبه باشد و لیکن بکرمهیا
انجا این حرارت نتوان کردن و دلک متمادی و گرم داشتن تن عظیم نافع بود انجا و باشد که سبب این تب
صفرای سخت غلیظ باشد اندر قعر تن عفونت پذیرد و بخاری از آن تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت
که از بیرون متوجه اندرون گشته باشد و بیرون سرد مانده و اینجا علامات صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب خالصه
باشد و دلک اینجا نیز عظیم نافع آید و اما تب ربع انچه لازمه باشد چون وجود آن نادر است استخراج علامات و علاج
آن محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود و اما ربع دایره از عفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد
همچو حمیات بلغمی و از این هر خلطی حاصل شدن خاص بود و نیز ربع بود و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکبه
و غیر مرکب باشد جهت تردد اخلاط غیر مستفرغه فاسده و فاضله و گاه باشد که بعد از ورم طحال پدید آید
و اکثر تبهای ربع کم خطر بود جهت طول آسایش و لیکن دراز کشد و لیکن اغلب چون از هفت ماه بگذرد بسال رسد و باشد

که ماده وی سخت خام بود تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز شد یا با ورم طحال بود اکثر با استسقا منتقل گردد و سلیم
ربع آن بود که از ورم طحال خالی باشد و ربع سلیم تجنب کنند از حرکت ناقص مواد را از محل مستقر و تحلیل کردن حرارت
مر آنرا از بسیاری مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج خاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زود تر
از ربع خریف زایل گردد و همچو مواظبت جهت آنکه دکی مسام و تحلیل باقی و پخته شدن ماده باعث هوای صیف

علامت

ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی نرم و هموار پدید آید بهمانکه از
بخار بر جهت و غلظت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده شود تا وقت انتها جهت آنکه هر چند ماده سرد
غلیظ به نضج نزدیک تر شود رقیق میباید نفوذ او و نفوذ بخاراتی که از و متصاعد میگردد در اعضا بیشتر میشود و هرگاه تمام نضج
یافت نکایت کیفیات و شرار تمام گرمی بد و سرما یا و سرد استخوان باشد چنانکه پندارد که میشکنند و چنان
بلرزاند که دندانها بهم دیگر زند جهت رسیدن ماده عفن بگذشته محیطه با استخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت
نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب آن آن
که چون خلط سودا اندکست و غلیظ دیر تحسیس گردد در محل متعفن و بواسطه یبس و برد دیر قبول عفونت و حفظ
حرارت نیز بسیار نتواند و بیشتر این تب اندر خریف افتد و نوایبش بیشتر از اول شب که محل حرکت سوداست گیرد
و کسانیکه نوبتها آن عرق بود کمتر از عرق غب و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و بعلامات که اند
و بول غلیظ و خام و سپید و بیش خام بود و در انتها سیاهی گراید و آنجا که صفراوی باشد نبض سرعت و تواتر
گراید و قشعریره با ناقص باشد و اداره آن کوشه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غلبه باشد و آنجا
که دموی باشد در علامات قریب بسوداوی طبیعی خالصه وی بود و صحنه کند و عادت و سن و فصل و بلد آنرا
سحنه و بلد هر یکی گواهی دهد و هیچیک از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد و فساد آن بجگر و معده نیز باز دهد
و در جمله لون بول در آخر سیاهی گراید **علاج** چون زمان این مرض درازست و زمان آسایش نوایب بسیار
و حفظ قوی عامی است تدابیران برفق باید کردن و در اول از غذا اما مقدار آنچه ضد مرض باشد و غلظت مایل
در نیاید گذشتن و استفراغات قوی نباید کردن و محرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزای و در باید
داشتن و در فایز طبیع زان نباید کردن خصوصا که هم اندران فصل افتاده باشد و همچنین بیشتر از مقدار روز
و در دفع آن نباید کوشیدن و اهتمام در نضج ماده درین تب بیشتر باید کردن از جهت یبس و غلظت ماده
و در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بگرمی و سپس در رطوبت باید کوشیدن و اولی آن بود که در روزهای
نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و شربتها نخورد و اگر طاقت نداشته باشد
قبل از نوبت شش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل سودا خورد و در روزهای آسایش غذای

مناسب

مناسب مقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات
و چیزها خام و باد انگیز هم مضر بود و مدرات و مفرحات و هر چه رقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و بدین جهة چیزها
گوید آنجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد و مضغ ورم سنگ گلنگبین باده درم سنگ سکنجبین باده رشته و انهند
و مویز منقای دانه برون کرده با مویز شسته و با دام منقل کنند هرگاه خواهد نخود آب مرغ فربه جوان و ماز بریان
مرغ بوقت اشتها بکار دارد و تخلخله نیز نکند و از فعل منعیت دور باشد و گوید که بسیار نوبتهای ربع بدین
تدبیر زایل شده است در اوایل این مرض اگر راندن ماده غلبه و نرم داشتن طبع حاجت آید معطی حقنهای
معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیار چنبر و اشباه آن در هفته یکبار و دو بار بکار داشتن و در آغاز نوبتها اگر قی
کردن را ملازمت تواند نمودن عظیم نافع بود و هرگاه که اثر نضج نیکو پدید آید و مانعی نباشد استفراغ نمود ابتهالات
لائقه واجب بود پیش از روز نوبت و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند آمیخته صباحهای غیر نوبت و یا سکنجبین افتیمونی
با گلقند سرشته گاهی که طبع از حرارت خالی باشد عظیم مفید آید و نضج و تحلیل سودا نیکو کند و بیشتر تازه
بی نمک با عسل خوردن غذای نافع بود در روز سیم از هر نوبت و بعد تنقیه دفع نوایب بجهت استفراغ و اشتغال ان
لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در نایبه بلغمی و غب غیر خالص مذکور شد
نیز نافع آید تخصیص که ماده سودا بلغمی باشد و حب شفا درین باب آیتی است و باعث رسالة خلق حضرت ابتدا
ربع را در ایشان امام الدین جعفر بود که مدت یکسال داشت و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند از آن دوا
در روز نوبت خورد و صحت یافت و پرهیزی نداشت در غایتی حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید در نوبت
آن در آخر روز بود در آخر وقت خواب قرار یافت بر غذا نخود آب مرغ فربه بودی و قلیه گرنی و پلاو و چرب
بگوشت بره و طفلی فربه و شوربا برنج بگوشت گوسفند فربه و جوان و امثال آنها و گاهی اندک برکه بکری کم ترشی
با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی صباحها خورده شدی و از ترشیها و میوهای سرد و تر و آب خنک و دواهای
گرم و خشک حذر کرده شدی و تنقیه نیز کم فرموده شدی و چون نوایب کهنه و ضعیف شد قبل از نوبت به دو ساعت
مقدار با قلاقی تریکی را با دو دانه فلفل سحق کرده اندک فاتق آب گرم میخورانند جهت منع تعفن خلط و دست
و پایها و تن را گرم نگاه میداشتند و آن روز طعام و شربت در صباح اندکی میخورانند تا بسیار خلاء معده اخلاط
رود در حرکت نیاورد و قوت بر جا بماند که تن ایشان از شصت و دو متجاوز بود دیگر تا وقتی که دوا
هلاک عمر و نه چند نوبت جنس رعایت کردند و صحت یافتند و این دوا را در بسیار ربعهای ضعفا از قوم
و نافع آمد و اصل معتمد در تدبیران مرض آنست که نخست بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط حاصل شده در غذا
و شربت و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانچه اگر ماده صفرای محترقه باشد در ترطیب مزاج مبالغه عظیم باید

باید کردن و در خشکی آنچه خلط را از نضج منع کند و مبالغه کردن در استفراغات و نوع خلط مره تجربه نمودن و اصلاح جگر
و راجی کردن و گرمیهای اعتدال مطلقا دور داشتن و نیز تنها جائی بکار داشتن و عضلی و بزوری و امثال آن و غذا
و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی مقوی منضج بکار داشتن و استفراغ کمتر کردن و از آب سخت سرد
حذر نمودن و اگر غلبه مودری خون باشد از باسلیق یا از صافن باید گرفتن آنگاه اغذیه و اشربه معتدل معدل
بمقدار لائق بکار داشتن و اگر از سودا طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشتن و در نضج سودا محض کوشیدند
و هیچ عنف نکردن و در جمله رفق مرض را کهنه باید ساختن آنگاه بر رفع آن بدستور کوشیدن و اینجا که افتیمون
بسبب آن نبوده باشد علاج بزرا اولا باید کردن و بسیار را دیدم که علاج بزرا ایشان کردند و ربع انسانی
بآن زایل شده جالینوس گوید که بسیار تبهای ربع را چنان علاج کردم که بعد از نضج تمام مسهل سودا
دادم و از پس آن چند روز شراب افتیمون میدادم و از بعد از روز نوبت تریاق بزرگ دادم سودمند آمد
و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی نیک طبیبان را دیدم که حمل بنفس را باید بفتیله داغ بدستور میکنند
و ربع کهنه بدان زایل میشود و ربعی را اندر خریف در موضعی که در دوشاب نشستن و بخار و هوای آن را در یافتن
بی نافع آید و مجرب است با وجودیکه علاج ربع در فاتر خصوصیتی دارد و لیکن آنچه سخت کهنه باشد
ممکن العلاج بود اندرین فصل بخلاف آنچه درین فصل افتد و نو باشد و اینجا که دوشاب مویزی بزند
و غلبه هوای آن انسب بود و در تب ربع لازمه گویند فصد از عروقی که سودای را دفع کند انفع آید
جهت بودن خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج انجالی نافع آید بماء الاصول معتدل و در نائبه
چون بیم بود که بفصد و ادرار رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و درازتر گردد
اندرین هردو بوقت حاجت احتیاط بسیار باید کردن و الله اعلم اما تب خمس و سدس و سبع و تسع
جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع اند و بقراط گوید که تسع را مدت درازتر باشد
از سبع و سبع را از باقی و بدترین این اصناف خمس بود جهت آنکه بسیار باشد که مقدمه سل بود و گاه باشد
که از ربع آن پدید آید و پدید آمدن این جمله هم بعد امراض بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون
مقادیر نوائب و ازمان و فصل انتها و طول و قصر مرض بواسطه فرمان برداری خلط و عدم آن است مر نضج را
باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این امراض جالینوس را نیز وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره میگوید که
اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب تسع پیدا شده بود و مرا در اول چنان می‌نمود که مگر در هر نوبت
تخلیطی میکند و مرض نو حادث میشود آخر تشخیص کردم و مزاج او گرم بود و او را در روز بعد روز نوبت
صباح سکنجبین و شیره تخم خرفه میدادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و در روزهای دیگر کل

سکن

شکر با سکنجبین ساده دادمی و غذا ایوم ماج اماج و با شوربائی مخزد و شبت و گوشت بره با مزع و در روز غیر از روز
نوبت هر روز نخود آب دادمی با زیره یا مزوره منزبا دادم و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب نخ ندادمی
و از جهت آنکه آب تنها نخورد و قبل از آمدن نوبت به دو روز مقدار دو درم سنگ ایارج دادمی و این حب دو بار
بنفس ندادم و بدین طریق علاج صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب بود و الله اعلم و اما نفض الغب
گاهی مرکب بود از غب لازم و حمی بلغمی لازم جهت تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور اعراض هر دو بایکدیگر باشند
و گاهی مرکب بود از غب دایره و حمی بلغمی دایره جهت تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود
از غب دایره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را نفض خالصه
نیز گویند یعنی یک نصف آن غب خالصه است و گاه بر عکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق
و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر یکی را از هر صنفی از این حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدت
نه ماه و بیشتر بدارد و گاه باشد که بمرض حاد یا دق و یا به بیماری مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد
که بعد هفت روز علاج پذیرد و مخفی نباشد که چون این مرض از دو ماده متخالف فی الغایه واقع است طبیعت را
در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف نفض الغب آن بود که از نایبتین افتد و افتراق هر دو نوبت
ظاهر و با مهلت باشد علامات این تب آنچه بدو مخصوص است و اگرچه از این نیز لابد است از قرائن دیگر
آن است که یک روز نوبت تب درازتر بود و آهسته و آن نوبت بلغمی باشد و یک روز سبکتر و گرمتر
و انقضاء تیزتر و آن نوبت صفراوی باشد در مرکب از نایبتین سخت ظاهر بود و روز سوم باول ماند و چهارم بدوم
و همچنین طاق بطاق و جفت به جفت مشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت و تشابه بدین صریحی
نباشد و بسیار بود که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار لرزها و فتراتها باید جهت اختلاف تعفن مادتین و بار
کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب با تمام رسید و از لرزه و تبها و فتراتها تو و پس یکبار باز
دیگر از این اعراض عود کند جهت ترقیق و تحریک صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم
و زمان نوبت این تب دراز باشد و طبیعت سخت رنجاند بسبب این اختلاف احوال و اینجا که ترکیب از
لازمه و نائبه باشد هیچ یک از دو اعراض نائبه نیز بیت خویش پدید میاید و میگذارد لیکن اگر نائبه بلغمی
باشد هیچ ناقص پدید نیاید و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود و اینجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض
هر دو متداخل بود و احوال مریض هر لحظه جهت حرکت خلطین دیگر بر وجه دیگر باشد و لیکن اصلا ناقص پدید نیاید
و غلبه مر خلطی را از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافتن و در هیچ یک از این اصناف عرق لازم نباشد
و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت فزاید مبالغه

مبالغه کنند این بسیار افتد و در غیر مرکب از نائبتین اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص اینها واجب بود علاج طریق
اصوب در علاج جمله اهتمام تمام است باستفراغ لیکن قبل از نضج تمام قی باید کرد و دوا و فات لائقه منقی که از
هر خلطی لختی رفع کند و اگر قبل از آن هر نوبت منقی آن خلط استفراغ کند نیکو بود و باید طبیخ نرم داشتن حقن و شیاف
معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی لختی رفع کند اما چنان باید کرد که غلیظ و رقیق هر دو دفع شود و اگر بسکنجبین
حرارت احتیاج بسیار بود اولا دران باید کوشیدن بنوعی که مانع نضج و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن
اگر غلبه بلغم را باشد آب لبلاب با شربت گل مکرر نیکو آید و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیرخشت در منضج مناسب
بود و اگر هر دو خلط غلبه باشد فلوس خیار شنبر اندر آب تمر و یا منقی زرشک و اندک تربد مناسب بود و شربت و غذاها
که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربت و غذا صفرا شکن باید داد
و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشت و ادرار و تعریق بعد از نضج تمام و بعد از استفراغ ایمهلی نیکو
سیخم نافع آید و دستورهای باقی مرعی باید داشتن و جالینوس قبل از نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندک
فلفل سائیده فرموده و نافع یافته و من جوانی را که در فصل زمستان در ری شطر الغب داشت از نائبتین و اعراض
بلغمی بیشتر رنجه میداشت بعد بیست و پنج روز که نوائب آن ظاهر و مقرر شده بود و در صباح نوبت بلغمی بیک ساعت
بیشتر از نوبت شربتی کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و از نوبت بخیر گذشت
و بهبودی صحت یافت و آنجا که مرکب از غیر نائبتین باشد چون طبیعت مهلت آسایش نمیدهد علاج با احتیاط بسیار باید
کردن و در استفراغات رفق تمام مرعی داشتن و هر خلط که غالب شود طریق نضج و تدبیر رفع آن بیشتر کردن و اگر
مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن و عنایت برعایت قوت هر چه تمامتر باید نمودن و قرص کل کافوری
اندکی او اخر این تب از لازم یافتن نافع آید و مخدرات گاهی که بتی لازم باشد نباید دادن مگر وقتیکه تب
کهنه شده باشد انگاه حافظ الصحه و امثال آن نافع اید و الله اعلم و اما مرکب از غبین نائبتین و از ربع و از چهار و مضمر
هر روز هر یک نوبت بدارد و اگر خلط هر یک ازین مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلطی قسطی جدا
در ان مواضع مختلفه تعفن میپذیرد و هر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک نوبت
خود آید و اگر نوبت یکطرف شود و نوبت دیگر را آن فاصله ظاهر شود تشخیص هر یک بعلامات آن باید
نمودن از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی علاج
هر یکی تدابیر معلوم آن از مفردات آن باید کردن با زیادتی اهتمام در مراعات قوت بواسطه بودن مریض هر
هر روز اندر تب و بعد از نضج و کهنگی مرض چون بگذرد و رفع نوبت یکی کرده شود بهمان دستور هر روز آن
دوا باید دادن در رفع نوبت دیگری نمودن اگر چه ممکن بود که به رفع یک نوبت رفع جمله شود بجهه قادر نبودن

طبیعت

طبیعت بر تحلیل ماده فاسده و اگر از آنها بعضی مشکل بود اسهال را دفع باید کردن و نوبت خلط غیر انکه نیست تا نضج بیشتر شود
و مریض دمی بزند و قوتی یابد و باز آید و مزاج علاج را قابلتر شود و هنگام زرانه آن نیز بسان آن باشد و اشتباه میان مرکب از
غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشد اما مرکب از ربعین دو روز آید
و یک روز نیاید و به اما مرکب از خمسین دو روز آید و دو روز نیاید و باشد که بنوبت غب آید اما مرکب
از سه خمس سه روز آید و یک روز نیاید و برین قیاس بود در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات
و معالجات ربع باشد اما مرکب از حمی دق و حمی خلط علامت آن در بیان حمی دق و غیره معلوم شد علاج
این تب آنست که خلط فاسد و خلط فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده قانون علاج دق مرعی میدارند و اگر حاجت
که دق با حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد و کهنه بود علاج آن بغایت مشکل بود بجهت آنکه با وجود تلبس غالب
تدبیر هر یکی مثل تدبیر دیگری باید و همچنین چون با حمی بلغمی بتبعیتی دق اتفاق افتد و در چنین محلها بجز توسل بجناب الطاف اسباب
چاره نباشد اما مرکب از غب لازم علامات و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات مفردات
آن باشد و چون طبیعت اینجا تحیر بیشتر دارد است تدبیر با احتیاط تر و با اهتمام تر باید کردن و الله اعلم اما حمی عفونی و بائی
و بائی بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود از آن وبا خوانند و چون آن هوا باستنشاق بدل رسد مزاج روح را
که در دلست فاسد سازد و در رطوبتی که در دل است جمله را متعفن گرداند و حرارتی عفونی از آن در بدن منتشر
گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم میباشد و بجهت این احوال بزودی هلاک کند و چون سبب عام است
این مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آن ملک را پدید آید مگر کسی را که بدن او پاک باشد از اخلاط بد و مسامات
او گشاده نباشند و مزاج او قوی بود و به تدبیری که دافع آن فساد باشند مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل
حیوانات دیگر نیز سرایت کند و حیوانات بسیار هلاک گردد علامت این تب بعد حدوث وبا آنست
که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن حرارتی سوزان همی یابد و تشنگی و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی
بگردد و متواتر و عظیم میباشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوشبوی گردد و عرق لزج و بدبوی باشد و نبض
صغیر و متواتر بود و بول رقیق و بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد و باشد که بیرون بزرگ شود
و حالی بسیج استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و در دل و فم معده دردی میباشد و غثیان و با سقوط
شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفرا کند و گاهی قی سوداوی نیز آید و باشد که گوشت بن دندان
دوده ریش گردد و باشد که سرفه خشک رنجه دارد و سقوط قوت و غش و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم
و دوالی تر اسیف بلند کند و طبع نرم و ثفلت ناک و سوداوی و بد رنگ و بدبوی باشد و باشد که بثرهای سرخ
و انشو بر تن پدید آید و باز پنهان میشود و باقی دست و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که لعیر غش و تشنج دگر از

پدید آید و از اول سبب این اعراض تقویت پدید آید و بعضی مردم را آگاه بود که همه این علامات دست دهد و بسیار
باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و نبض و آب نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک
زود هلاک گردد و اطبا در این حال حیران شوند و اکثر این محمومان چون نفس بد بوی شود از این مرض خلاصی نیابند بجهت
استحکام عفونت در رطوبات و والی آن و اعراض مذکور نیز چون بقوة و غلبه گردد امید خیر نباشد
این سبب آن است که نقل هوا کنند اولا آنگاه دستوری که حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شد از غذا و شربت
و دوا مرعی میدارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اندر شربتها میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که تا
ضعف و اعراض قویه پدید نیامده مبادرت کنند به خشک ساختن بدن با استفراغ رطوبت زاید بفصد و مسهل
سبک و با طلی قوی و باستعمال غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که از ابازیر ترش خورده
و با لیمو و یا ترنج و یا سماق بریان کرده باشند و زیره و گشنیز خشک از ادا آتیند و به ناردان کوفته آکنده و خشک
بلاو خشک یا طعامی دیگر که کم رطوبت و تریاقی باشد و قرص کافور اندر نهار دادن و اندر روغن گرم بی مشک یا افراط
بود هر روز بکوبت و گل ارمنی و گل مختوم نیز یکی اندر شربتهای مذکور با گلاب عظیم مفید آید و آب سرد
نیکو آید و لیکن افراط نیکو نباشد و در تشنگی و گرسنگی صبر کردن عظیم مضر بود و اکثر استعمالم باشد اندک اندک از زور
طعام باید خوردن چنانچه امتلا نشود و خلو نیز نشود فقد و تدبیر شکم و بوئیدن تریاقات بدستوری که در حفظ
از هوای وبائی گفته شد اعظم تدابیر بود لیکن گرمیها و بخورات گرم دور باید داشتند و در تقویت جانب دل
به آنچه ممکن گردد تقصیر نباید کردن و در سخنی که سرهای پهلوها و پوست شکم طرحنده شود و دست و پای سرد
گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه برجی افزاید و بیهوشی میکند چاره نباشد از آنکه او را اغذی
گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشد و لختی او را بمالند و در تکمه و طریق استفراغ آن آنست که اگر
خون غالب باشد فصد نیکو کنند و از پی از تریاقی خشک چون کافوریات و اشباه آن بدهند و اگر خلط
دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی و تریاقی و یا مسهلات تریاقی سریع العمل قلیل المقدار
و در اینجا انتظار نضج نباید کشیدن که مجال تنگ است و غرض تقلیل رطوبات است نه دفع سبب و احتیاط
عظیم در مسهل باید کردن که مبادا چون دل ضعیف است فسادی کند و در سخنی که اعراض بظاهر شد استفراغ
نتوان و توسل تریاقات خشک و معتدل باید کردن و بر عزم من آنست که در اول حال بعد فصد تمام
اگر هر صباح و شام شربتی مصورا نار ترش یا شربتی حمیر غوره که حب الشفاء بزرگ اندر آن حل کرده
باشند خورد و مراعات فضا المقدار اللائق در شب و روز کنند بهترین تدبیری باشد والله اعلم علامات
وبا آن است که حیوانات که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستوک و امثال اینها جای محل و ماتمی دیگر آشیان

خود ترک کنند و از آن ملک فرار نمایند و ضفدع و جانوری که از عفونت متولد میشود بسیار پدید آیند و جانورانی
که در زیر زمین جا باشند چون موش و غیره همه بر روی زمین آیند بی محل و بسیار بمیرند و مدهوش باشند و میل
سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل دم زدن خوش آینده نباشند و روح از خفقه راحتی نیابد بلکه تا فرباشند چون
بابنده ای برآیند و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دود ناک است و غلیظ و تیره و بر سر عمارات هیچ دود
فرو چیده بی آنکه دودی باشد و نخواهد وقوع آن سبقت تغیرات هوا بود و در حر و برد متوالی بغیر محل و زیاده
از دستور و عادت فصل و وقت و غبارناکی هوا و غلظت و تیرگی در رطوبتهای بی محل و ممتد با تعاقب
حر و برد و غلبه ظهور شهب و نیازک و ستاره ها خصوصا در اوائل خریف و ایلول و تغیر احوال فصول از وضع طبیعی خود خصوصا
صیف و بسیاری تیرگی هوا اندر آن فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه و قابلیت هوا ملکت و وقوع از
آن بار دیگر قبل از انقضا ظاهر بود   والله اعلم   حسب الخواهش زبدة الحکماء رشید السالکین العارفین
لا میرزا عبد الله طبیب شیرازی زید قدره العالی   بحسب دست حقیقی محمد جواد ابن حاجی میرزا علی تمت تحریر بتاریخ غره
شهر رمضان المبارک
سنه ۱۲۶۹

~~در باب ششم در بیان [illegible]~~

در باب هفتم در باب جلد

در باب ششم در بیان حجبات

بسم الله الرحمن الرحیم

باب هشتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سرطان و دمامیل و زرد زخم و کوفتگی

و وبا، و قرحها و کوفتگیها و عرق النسا و ریش بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها از محل خویش و شکستگی
استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن بیکبار
پدید آید با حمی مطبقه و از پوست بر داشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و بخار نه و قرحه و خشکریشه هیچ پیدا نکند
و در اول ظهور سرخ آتشینه بود و نشانهای گزیدن کیک سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفراوی حاد را
که غلیان عفونی یافته باشد و این مرض از جملهٔ امراض وبائیست که اندر افتد و در آرد و گویند یعنی چون در جائی
پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شود بجهت مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر و این مرض بیشتر اندر خریف
و بهار و اندر بدی هوا افتد و مردمی را که خون صفراوی در تن ایشان پدید آید و دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین
نادر بود **علامات** این مرض آنست که تب آن مطبقه سخت گرم باشد و نفس کشیدن غلبه بود و عطسه پدید کند و نشانهای
مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود و اندر سه روز اینها بروز کند و الا اندر هفته بروز کند و آنچه از هفته اندر گذرد و هنوز
هیچ بروز نکرده باشد اکثر با خطر بود و دیده ام شخصی قوی مزاج را که در روز اول بود و در سیم از سر تا پای حصبه سرخ بروز کرد و بخیر
گذشت و بپرهیز نشست و دیدم چند کس را که اندر تب گاهی فزونا میکردند و تشنه سخت داشتند و بعد هفته حصبه سرخ
بروز کرد بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصوب را در دنیا ندیدم و با اینها خطا نباشد و در روی از جهت مناسبت هوا و اندر امر
مثل غلبه خوردن الکوز و نزدن و دود ناب نیم کوفته و حمزه گرمها و بثرهای دیگر و برنج بودن و در گرمی روز این مرض بسیار
افتد و حصبه آنچه بلون سیاه یا بنفسجی و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد
چون کشمیری را در روی حصبه سیاه پیدا شد نزدیک بهلاک رسید حضرت ادرار عدد و بخیر خشک با مغز گوز داده اند
بخورد و صحت یافت و تجربه چنان یافتیم که بول محصوب اگر سرخ و غلیظ بود چون لحظه بنهند برنده شود و همچو بول خر نماید
و سلامتی نفس و آواز و ضیق تکلم اندرین مرض نشان خیر بود بجهت دلالت بر سلامتی آلات تنفس و تمامی قوت و میل ماده
بخارج و تواتر و سرعت نفس دال بود بر سقوط قوت و یا بر ورم حجاب و ظاهر شدن حصبه در زود و نهان شدن و اضطراب
ظهور در بروز و خفاء آن نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده بدرون و این اکثر اوایل منذر بوقوع اسهال
باشد یا غشی خصوصاً که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنج و کرب عظیم شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه سیاهی یا سبزی

گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی ازآنکه فصد نکرده اند درین مرض سخت بد باشد و بر سام مهلک زود منتقل شود و اسهال قبل
از بروز و بعد از بروز هردو ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز و وفور قوت و بعد یازدهم اکثر آن بود که بحران نشانه باشد و بتجربت
دریافت اندرین مرض بحران اینطور بود و اکثر با سلامت باشد و هرگاه محصوب را اسهال چون افتد حال بد باشد به تخفیف در اواخر لکن حکم
بود که اگر قوت برجا باشد و اعراض بد دیگر نباشد و امتلای دموی بوده باشد بخیر خلاصی یابد به تخفیف در اوایل و آنجا که قوت با
اتمام نبود هلاک گردد و اگر از اجزای قابض علاج کنند آماس در احشا تولد کند و هلاک کند **علاج** حصبه آنست که فصد کنند
از باسلیق و اگر نباید از اکحل و اگر نباید از قیفال و غیره آنچه باشد خون نیک بر دارند و اگر فصد نتوان کرد گوش و رگ درون
لب و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را واجب بود بمقداری که بحد غشی رسند و صفراوی مزاج را جایز باشد و اگر
صفراوی مبادرت بتلیین صفرا کند و بعد از آن فصد اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود بعد اول بعد سیم بعد
چهارم و ازین حد تجاوز نباید کردن مگر آنکه امتلاء دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد
ظهور حصبه جایز نباشد و بعضی ممنع الدم را بعد ظهور نیز اند که استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب و بعد تقلیل ماده تسکین حرارت
کنند بکشکاب و افراط تجرع آب سرد نشاید کردن بدستور حمیات دموی و به آشامیدن و خنک ساختن نفس اگر بد نیاید لکن
بایست چنانکه اگر حرارت می افزود و شکم از آب پر شده از آن نه کند و باز دیگری آب بخورد پس اگر درین تدبیر عرقی یا ادراری
ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهد و اگر حرارت دیگر می افزود تسکین بکافوریات اندر
کشکاب و به غوره با انار یا در رنگ باد و امثال آن باید کردن و اگر دانند که ماده تولیت و هوا مدد و مواد مرض است و اینست
حصبه بیرون خواهد آمدن جز کشکاب و برنج اندک گاهی و آب عناب و آلو خم کرده و مبادات و آش جو ساده که کشنیز سبز
اندران باشد چیزی دیگر نباید دادن و ترشیها و سردیها مفرط چون در تنقیح و بروز توقف می افکند و حکم بود که ازین حال
ماده با عفار بسته میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشتن و ترشی اگر چه مدد بروز است لکن
چون قهرها جمد ماده است به تخصیص ترائکیان نشاید دادن **و طریق** علاجی که بر محصوبان تجربه کرده ایم و بی خطر بوده است آنست
که در اوایل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن جهت تسکین و تقویت کشکاب ساده و کرده و آش جو که اندران
عناب و اندک کشنیز سبز جوشیده باشند داده ایم و آنرا که ازین غذا نفرت باشد برنج اندر آب جوشیده و جو بجنبه
داده ایم و به آب سرد و به آب عناب جوشیده و اندک یخ و اندک نعناع او تسکین حرارت کرده گاهی آب آلو
تسکین صفرا با آب عناب ضبط کرده داده ایم و گاهی که دهن سخت خشک کرده هندوانه سرد کرده بزن داده ایم
و اگر شکم نرم بوده منع عمل نموده ایم و آلو و هندوانه نداده ایم و الا هنگام غذا ماش برنج اندر آب بوجنبه فرموده ایم
خصوصاً بعد بروز حصبه و بدین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی را خطا نرسید و بسیار از حصبها بدین صحت یافته اند
و آنجا که بروز دیر میشود و ناقص و یا متراجع است و طبیعت را یاری دادن احتیاج است باید که تن او را بجامه پوشیده

دارند و جرعه اب سرد میدهند و اگر قوت داشته باشد که قدری اب گرم ساعتی در شب نگاه دارند تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را
گشاده سازد صواب بود و اگر خیار اندر اب عناب و نشسته آن اب دادن هم مفید بود در روز بود و از آنکه قبل از روز طبیعت طبع نرم
باشد و منع بروز کند و یا هم حدوث اسهال باشد زیرا که بی ترشی در تب آن و مزید این باز داران و در رنگ موافق بود قبل از غذا
و بسیار را دیدم که در برنج و ترشی مبالغه کردند و حصبه بخیر گذشت اما گرما در زمان بکار در کوشش پیدا کردند و بر آن ماندند و رنج ما که گرانی
سر و صداع و یا بیهوشی و غفلت بسیار شود و امتلاء دم باشد و فصد نشده باشد و حصبه نیز هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل کند
و نیز علاوه ازین هیچ تدبیر مفید نباید و اگر امتلاء دم نباشد و یا فصد در اوایل شده باشد ماده را از دماغ باز باید داشت
بحقنه و شیاف مناسب با نوبه و بر مالیدن کافور و گلهای خشک و مالیدن تیزاب بر کفهای پای و دست و نبید بعد روز
از آنکه ضعفی باشد و غذای قوی تر خواهد جوجه مرغ یا جوجه خروس باید دادن پخته یا کباب کرده فانیزی اندر وی باید
مو آنکه حصبه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که سرفه سخت و بتلیلی پیدا میکردند و بعد یک روز تب مطبقه قوی
پدید میآید و بوقت شب هنگام سرفه و تب بیشتر میشد و اکثر را آواز گرفته میبود و در روز پنجم حصبه شروع بر تمام بدن ظاهر
میشد و چنان تجربه شد که انجیر پخته سرفه میدادند نافع بود و بروز حصبه را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه را و هم تب را
و غذا بعضی را یا نوربا برنج بود و گوشت گوسفند اندران جوشیده و بعضی را حلیم کنند گوشت اندران جوشیده و بعضی را اش جو
ساده و بعضی را پوغان برنج و بعضی را ماش و برنج و دیگر چربیها و ترشیها و سردیها و شیرینیها هیچ نمیدادند و بعضی کودکان
معتاد میوه را انار ملسی اندک میدادند و بدین نوع تدبیر همه صحت یافتند اکثر را در هفت روز و یازده روز بحران تام عرق
بود و چون مرض هوائی و ضعیف بوده حاجت به تنقیه نشد و نیز اصلاح به تنقیه کودکان سخت مرطوب مزاج رسیده را
باشند چه قوه سبب بتخفیف که تدابیر اکل و شرب ایشان بد بوده باشد و حضرت مسیح محمود ... که جانه باک
چه آنکه گزیدن پشتش چه بروز حصبه مشکل باشد والله اعلم واما جدری که انرا آبله گویند تبها بسیار بود که اندر ظاهر
تن پدید آید تدریج با حمی مطبقه و از پوست برداشته تر شود و عمقی پیدا کند و اکثر اب گیرد و پخته شود و با خاریدن برد
و در اواخر خشک شده بر هر بثره پیدا آید و در اول ظهور بثر او درد کمتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات
خون ابناک را که غلیانی یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض وبائی وارده است و چون طبیعت
آنرا از جهت پاک ساختن خون از فضله رطوبات طمثی و غیره از او جوشش میدهد فاسد از ان تمیز ساخته دفع نماید اکثر آن
غلیان بحدی می انجامد که تا تیز و حرکت حرارت مفسد و این مرض هر کسی را به تخصیص در کودکی البته پدید آید و اگر در خوردگی
پدید نیاید در بزرگی البته پیدا کند و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید در همه مدت عمر و ما دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه
نوبت هم دیده ایم بر سبیل ندرت و جمعی را هفت کرت دیده اند که بخفی برآورده با وجودی که سه کرت دیگر حصبه
و آبله برآورده بود است و این مرض و حصبه مکرر شدن بدان سبب تواند بود که در یکنوبت اندک پدید آمده باشد

وطبیعت

وطبیعت کار خود تمام نکرده بوده باشد باز به تحریک سبب تتمیم طلبد و یا اسباب خارجه قویه دیگر باز اتفاق افتد و بر انگیزد آبله
بناشد مگر سببی قوی از هواهای وبائی و ملاقات مجدوران و امثال آن و غالب است که سبب آن باشد که یکنوبت یا دو نوبت
دیگر برآورده بوده باشد علامت این مرض است که تب آن مطبقه باشد یا تاسه عظیم و درد پشت غلبه دماغ چه کثرت ماده فاسد
و امتلاء شریان بزرگ که نزدیک مهرهاست افتاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن پای که در وقتی که
به پشت باز گردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بی گریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز این جمله از خواص آبله بود
و باشد که درد گلو و تنگی نفس و با سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و آنجا که طبیعت قوی باشد و ماده قابل
در روز دوم و سیم آبله ابتداء بروز کند و بعضی اطفال را دیدم که در آخر روز اول پدید آمد و زود پخته یافتند و آنچه اندر چهارم
پدید آمد دیر پخته شد و آنچه از هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد باخطر بود و غلبه آن از غلبه ماده بود و حدوث
آن بر اعضاء باطنی بد باشد و آنچه اندر روزها نیک ظاهر شود با سلامت بود و آنچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد
و گاهی بیرون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد و اگر با وجود این حال لون آن بنفش بود حکم باید کردن که غشی
خواهد افتادن و آنچه بدیری بیرون میاید و قوت ضعیف باشد و محل آن نیز با سیاه میشود مهلک بود و بهترین آبله آن
بود که اندک و گرد و پراگنده بر آید و بزرگ باشد و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب بظهور آن انحطاط یابد و طبع
قوت گیرد و آبله سرخ بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان و سبز سیاهی و بنفشی و ضعیفی آبله چون بگمان خون بود اکثر
باخطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خورد باشد و یا پهلوها دارد و یا یکدیگر پیوسته باشد و غلبه و باد و آبله اندر میان یکدیگر
باشد یا دیر پخته میشود و دیر بیرون میاید یا برآنکه ... ثابت باشد و قوت ضعیف و یا تب نیز اضطراب غلبه شود سخت بود بد
و آنجا که نخست آبله بیرون آید و آنگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر آن ازان بیشتر بود که آبله بیرون آمده هنوز تب سخت باقی
بود و آنجا که آبله پهن باز میشود و در هم می شوند تا سه همه باشد و شکم باد گیرد هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک و ...
است باشد و حمی طرح کند و بسیار سخن بیهوشانه و هذیانانه میگوید به مرگ نزدیک باشد و همچنین آنجا که نفس متواتر شود و آواز بگردد و ...
... همه بدید آید و رنگ آبله بسبزی یا سیاهی گراید و بشره سرد میشود دلیل بد باشد و علامتی آبله بر روی و سینه و شکم و گاهی آن
در دست و پای نشان علت باز باشد و پدید آمدن بول الدم زردی و پس ازان سیاه شدن بد بود به تخصیص که قوت ... کرده
ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال هلاک
و اکثر کسانی که در آبله هلاک شوند یا بخناق هلاک شوند و این بیشتر بود و یا تشنج یا با اسهال مفرط چه سقوط قوت و بسیار باشد
که آبله با آخر غلیقه یا مانند اگر ده و یا دو بیله ازان تولد کند علاج قبل از بروز نمیدانم علاج حصبه است چنانکه مذکور شد
باید کردن الا در غذا و شراب تو آنکه زیرا که در آبله چون ماده آنبناک است که غلیان یافته هیچ چیز که خون را ابناک
سازد نباید دادن بلکه همه چیزهای که میل بسردی و خنکی دارد باید دادن مثل نشسته جو یا نشسته عدس اندر آب انار ترشی

و یا اندر عصیره غوره یا آب ریواج و اشباه آن اندر جلاب و یا و عدس و ماش برنج غلیظ ساده بی روغن که اندرین ملک
رژی میدهند و از ترشی حذر میفرمایند و نهایت مناسب می آید و آنانکه دکان میوه خوار را قبل از بروز آثار مگسی
میداریم و نیکو می آمد و ترشی خوار از آش برنج به از آن دادن که ماهی میدادیم مفید بود و اندر ماوراء النهر که هوا خشک باشد
ما میدهند و بسیار نافع میاید جهت تری هوای آنجا و در اکثر هواهای تر قوی این غذا مناسب بود اما در هواهای گرم و خشک
از ترشی به مقدار احتیاط باید کردن که مدد غلیان نشود و بهر حال آن مقدار ترشی که اندر حصبه جرأت توان کردن اندر آبله نتوان
و آن مقدار که ترشی اندر آبله جرأت توان کردن اندر حصبه نتوان و علتش ظاهر است و جمیع مجدوران را فصد عظیم نافع آید و از آن
که قوه ضعیف باشد چون جوجه کباب بدستوری که تکرار ذکر یافت یا بپا و خشک بسیار نیکو آید خصوصا که طبع نرم
باشد و آنجا که باستعمال ملین حاجت آید ترب هلیله با شکر مناسب باشد و این جمله را اندر آب انار ترش کرده دادن
هم مفید بود و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت را اولی بود و آنجا که در اول تسکین و تغلیظ خون
و روع و منع ماده آن غلیان کوشند فرا نیدن شراب طلع و شراب عباس و آب نواکه قابض نیکو بود اما
بعد از ظهور آثار بروز آن اندامهائی که مضرت آبله اندر آن عظیم است مثل چشم و گوش و بینی و حلق و شش و روده
و بندگشادها از آن حفظ باید کردن زیرا که چشم و درون گوش هم نقصان سمع و بصر بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در
حلق خناق آرد و در شش هم سل و ضیق النفس باشد و در روده پیچ کند و در بندها چون بزرگ و غائر افتد
تباه کند و تدبیر حفظ چشم آن است که سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندک کافور اندر آن حل کنند و بچشم
اندر میچکانند و در شبانروزی چند بار آب کشنیز و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن نافع بود و مازو بگلاب
سائیده اندر چکانیدن سخت قوی بود و حضض و صبر و شیاف ماميثا و اقاقیا را بزعفران قلیلی جمله را با آب کشنیز
تر سائیده بر پشت چشم طلا کنند نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده باید
چکانیدن و اگر آن تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود انگبه نفطی که ترشی نباشد باید چکانیدن و اگر آن بهم نفع
و بعضی گفته اند که نفط سفید اندر چشم سخت سودمند بود اگر ترسای چشم آبله بزرگ برآمده باشد سرمه اصفهانی و کافور
با آب کشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر چشم کشند و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید لیکن بهتر آن بود که از خامه
بر پشت چشم نهند و پخته از ریباس خسته باندازه چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو نشسته دارد بعد از آنکه
دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند و چنین ببندند و تدبیر حفظ بینی آن است که هر ساعت سرکه تنها یا گلاب
به بینی بر میکشند یا صندل یا شیاف ماميثا و رب غوره و امثال آن سحق کرده بر میکشند و در میچکانند و روغن گل
و یا روغن مورد یا اندک کافور اندر چکانیدن و درون بینی طلی کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم چکانیدن
و فتیله آلائیدن بدین مذکورات اندر نهادن بود و تدبیر حفظ حلق آن است که از اول قوابض مذکوره از غذا

وشراب

و شراب بکار دارند و بعده سماق و رب شاه توت غرغره میکنند و با آب سرد و طبیخ عدس و گل سرخ اندر گلاب آغشته غرغره نیز مفید
بود و تدبیر حفظ شش آن است که گز انگبین یا طین و تخم آبی بر بسته در دهن میدارند و رب شاه توت میخورند و مغز تخم کدو و تخم خیار
و بادام مقشر با نبات و کتیرا را سائیده و لعاب اسپغول سرشته حبی از آن پیوسته اندر دهن و دهنی نافع آید و تدبیر حفظ بندگشادها
آن است که صندل و شیاف ماميثا و گل ارمنی و گل سرخ و اندکی کافور جمله را بگلاب سائیده و در گرد آن چکانیده بر بندها طلا
میکنند و اگر آبله بزرگ بر بندگاهی برآید بسوزن زرین بشکافند و رطوبت از آن بیرون کنند آنگاه بمرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ
روده ها آن است که چون آبله اندر اخلاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا
بدستور مذکور و آنجا که آبله دیر بروز کند و بمدد احتیاج باشد انجیر تنها و سرد آبها را باید و دهن و دستوری که در حصبه مذکور شد رعایت
کردن و عناب خشک و انجیر خشک و خرما اندک بگاهی تنقل فرمودن زنان و سرد مزاجان را نیکو آید و غذای که اندر آن
از اینها پخته باشد بی روغنی و گوشت بهتر باشد و اگر با پخته با غذا خورند هم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب با اندکی از زیانه
خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب آلو باید دادن اگر طبیعت نرم نباشد و اگر عدس مقشر هفت درم و الک مقشر
پنج درم و کتیرا یک درم جمله را در نیم من آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و از آن میدهند ماده را زود بیرون فرستد و آنجا که خارش
رنجه میدارد دنبه نرم و با برنج باید خارید و دستهای مریض را اندر کیسهای نرم باید کردن تا ناخن شرها را زخم نکند
و بچیزهای مشغول باید و دهن تا خاریدن را لختی فراموش کند و آنجا که آبله دیر پخته گردد و بمدد احتیاج باشد به بینند هر گاه که تمام
بیرون آمده باشد و نبض و تنفس بحال طبیعی قریب شده و اضطراب در تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی
و سبوس گندم اندر شب و دامن او میدارند تا به بخار آن گیرد و پخته شود چندان نمی باید و دهن که از حرارت آن ضعف پدید
آید بلکه چون طاقت نباشد تکرار و مهلت میدارند و هر گاه از روز هفته بگذرد و آبله روی بخشکی نهد و دیر خشک میشود آنچه
سخت بزرگ شود بسوزن زرین باید شکافتن یا نشتر و آب از آبله نرم چیدن و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ کوکنار
یا برگ گز رفته و بیخته نرم بر آن ریختن و اندر سردی هوا چون چوب گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ کوکنار خشک در خانه باید سوختن
و در زیر دامن او هر روز چند نوبت از اینها دود کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد و ارز دود کردن و اگر موضع ریش
آید گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و عنزروت و دم الاخوین سوده و نرم بیخته بر آن محل باید پاشیدن و مرداسنگ
و سنگ جراحت و سفیدآب با بعضی از اینها پاشیدن هم نافع آید و آنجا که آبله علفیه و برات شده و ریزگشته چاره نباشد
از آنکه چادر را اندک میان پنبه کهنه نرم کرده و دود گز و دود برگ مورد و صندل داده خوابانیده بند و احتیاط عظیم
کنند تا ریش نگردد و اندر میان ریگ سخت نرم خوابانیدن در گرما و سرما با شرطی که گرمی و سردی از آن رعایت کنند عظیم نافع
آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و اندر میان سوده برگ گز و مورد و گل خشک و شاخ و برگ کوکنار خشک هم نیکو بود
و اندر میان گل سرشوری و شب یمانی سوده و بر روی بستر نرم پراکنده سخت مفید بود و نمک آب برآنکه درست زدن و خشک

شدن ازا باری دهد و نمک اندر طبیخ این برگها ی افکندن اثری بود و هر محلی که زخم شود مرهم کافوری بود دارو و دیگر را
در خشک کردن و بصلاح آوردن ریش در جمیع اوقات نفعی عظیم است و هرگاه آبله خشک ریشه پدید آورد و اگر دیر
میریزد و در شب آن رطوبتی هست روغن نیم گرم بران باید چکانیدن تا زود بیفتد و اگر در شب آن تری باشد و خشک
نشود و میعادی که دستور است ازو به بخار آب گرم نرم باید ساختن و آنگاه بآهستگی برداشتن و دیدن تا غوری دارد یا نه
اگر عمقی دارد ذرور وردی از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیدآب ارزیر و قیلیمیا سازند و بران پاشند و بگذارند
تا دیگر بار خشک ریشه برآورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن زایل شود و بصلاح آید زعم من آنست که در
اواخر که نبض و نفس و قوت بحال اصلی باشد اگر جهت رفع رطوبات زایده آبله و زود تر بصلاح آمدن آن از مرهم آبله
زنگ قدری بدستور بمالند نافع بود و آنجا که اسهال پدید آید اجزای غذای ویرا آنچه ممکن بود نیم بریان کرده باید
بخشیدن و سفوف الطین اندر رب حایض باید دادن قبل از خشکاب غذا و زعم من فاد زهر حیوانی اندر رب
حایض سوده مناسب بود و احتیاط از نرم شدن شکم بعد بنجم اندر آبله و حصبه راجحی باید کردن که مضرت اسهال بغایت
اندرین هر دو مرض عظیم بود و اندرین ملک خشک ریشهای آبله را با نبات سوده بخورد اطفال را شدت میکنند
اختیار هوا و عفونت مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله برمیاورند اندک و کم مضرت می باشد و بدانکه حمیقا
ز علیت میان حصبه و جدری در اعراض و علامات آن همه اعراض و علامات انهاست لیکن در جمیع وجوه اسلم است
از انها و اندر هوای مولد حصبه اطفال مرطوب و انها را که تدابیر تری فزا دارند افتد و اندر هوای مولد آبله اطفال
صفراوی و انها که تدبیر خشک فزا دارند افتد علاج آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک او را کو آبله گویند
یعنی آبله است که آمیخته و خشک ریشه نمی برمی آورد و دیگر نوع دیگر بثره اندرین ملک ری دیده ام که علامات و اعراض
انها غیر از وضع و هیات قریب بحصبه و آبله است یکی را فارک گویند جهت مشابهت بخار و آن بثرها غلبه خورد بود
و سر تیز همچو خار نرم و از پوست برآمده چنانچه که گرد دست بر تن مالند درشتی آن محسوس میگردد و لون آن از آنکه از لون تن
سرخی آرد آید و اندک میخارد و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگتر نشود و خشک ریشه نکند خود بخود تحلیل پذیرد و باخر رفع شود
و دیگری خشخاشک گویند هم جهت مشابهت و آن بثرهای غلبه بود خورد و سفید همچو دانه خشخاش و اندکی از پوست تیغ
برآمده تر شود و هیچ آب نگیرد و نخارد و خشک ریشه نکند و تحلیل پذیرد و باخر رفع شود و دیگری مروارید گویند
هم جهت مشابهت و آن بثرهای غلبه و متفرق بود شبیه مروارید پس ریزه و از پوست برآمده تر نماید و از اول حال بهمان
بروز کنند و هیچ قدر نخارد و آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشک ریشه پیدا نکند و بزرگتر نشود و این
هر سه نوع کم خطر باشند و بروز این نوع آخر گاهی زود تر افتد و گاهی دیر تر و اما بروز آن دو نوع دیگر در اواخر تبها
بعد چهارده هم افتد با تب شبیه بحران ناقص و جمله با عرق بروز کنند و علاج این هر سه نوع بدستور علاج حصبه و آبله نکو آید

واندر بیت

واندر تب جدری چون بروز آنها دیر واقع است و اشتباه به تب بلغمی و صفراوی مزمن بسیار واقع شود احتیاط عظیم اندر تشخیص
باید کردن والله اعلم **اما سایر بثرها** بدانکه بثره عبارت است از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب
حدوث آن تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدین جهت عجز از تحلیل آن اولا و با مساعدت دفع
و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا زرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا بثره توانند و آن
انواع بثره است که عمومی دارند نسبت بظاهر بدن آنچه اطبا تا غایت یافته اند و از جمله امراض عد کرده اند و علامات
و معالجات آنها را بیان نموده یازده نوع بیش نیست سه نوع از آن حصبه و آبله و حمیقات که مذکور شد و دوازده نوع دیگر
جمره است و نمله و شری و سعفه و حصف و بنات اللیل و بثلم و جرب و ثولول و سعادیه و نفاخه و مرجع این جمله
بدوازده نوع بود بلکه بپانزده نوع چنانچه بعد از این واضح گردد و ما چهار نوع دیگر یافتیم که اندر کتب مذکور نیست سه نوع آن
که با حمیقا گفته شد و یک نوع دیگر ارمنی دانه است که اندر فرنگ پیدا شده و از انجا بروم و عربستان رسید و در سنه اربع
و تسع مائه اندر آذربایجان پیدا شد و بعد از آن در عراق و فارس و غیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک
و غیرها برآوردند و برمی آورند و شرح آن بعد بثرات کرده شود ان شاء الله تعالی **اما جمره** بحجم دو قسم بود یکی موسوم
بجمره عباشه و آن بثره بود سخت گرم و سوزان و با درد و حوالی در رطوبت کم دارد و بر هر جا که پدید آید پوست بسوزاند
و بخورد و اندک بگوشت فرو شود و خشکریشه سیاه برآورد همچنانکه جایگاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت اورا
آتش پاره نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد و متفرق برآید و ابتداء آن با خارش سخت باشد
اندران محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر و لیکن حوالی آن ورم کند و محل آن
چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید و آن محل بسخت بخارد و بسوزد و بسخت سرخ شود
پس از آن بلون رصاصی گردد بار ماده بسیار بود که از سوزش و عفونت و سمیت ماده و درد حوالی آن تبهای صعب
گیرد و بسا باشد که هلاک کنند و اندر سالهای وبا و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفونی باشد
علاج آن است که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر غلبه نباشد
فی الجمله خون کم کنند بفصد و حجامت به تخصیص بر حوالی آن اگر مانعی نباشد و بعد از آن استفراغ صفرا و سودای احتراقی
کنند بمسهلی که اندران تریاقیت نیکو بود و چون تقلیل خون را مانعی باشد بر مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای
محلل مخفف معتدل در گرمی و سردی بکار دارند و بسیار روزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از
عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با تخم و پوست که اندر سرکه پخته باشند
و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاهای ترش مایل بسردی و ترشی میدهند و گاه بود
که احتیاج افتد بانکه محل علت را به نیش تیغ بیاجنند و خون فاسد آنرا بیرون کنند و نافع بود و زلو افکندن

مفید آید و اندر ری و ملک ری از آن چوب روناس گیرانده و با آهن سرخ کرده داغ میکنند و بمرهم اصلاح آن مینمایند و در
ورم و سوزش آن گاهی عظیم باشد از داغ و کم کسی را که طاقت آن است اما دیگر خطر باندارد و یکدانه بیش بر نمی آید
و بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد نباشد اولی آن است که به تیزاب فاروق مدبر آنرا داغ کنند و چندان تیزاب
گرم کرده بر آن میزنند که آن محل سوراخ شود و بحرکت آید و هرجا که این مرض بحران افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال
تیزاب بتقریب معلوم گردد و هرجا که جمره بر لب یا قضیب یا خصیه و مانند آن برآید و بداروهای خشک کننده محتاج
باشند بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یک بیست درم بوره پنج درم و به آب بسایند و طلا کنند و نیک بر بالای
رشته طلا کنند نافع بود و مرهم کوزه فقاع طلی کردن عظیم مفید آید بر جاهای متورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه
حل کرده طلی کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش را همواره بر محل علت بستن عظیم مفید باشد **و قسم دیگر**
موسوم بود به نار فارسی و آن بثره بود از بثرات با خارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و هیچ غور نکند مگر آنکه
از سوختن آتش پدید می آید و بدین مناسبت آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالبا بجهه آن کرده باشند که اولا
این مرض اندر فارس پدید آمده باشد و اهل فرس بجهه سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را
میگویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خورد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصا رطوبت و عفونت آن
هرجا که رسد خشک رنگ سیاه کند و حوالی پوست لختی کوزده بسوزد و اندک باز پهن شود این بثره نیز اندر سالهای
وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر آن نیز تبهای گرم مهلک پدید آید ولیکن ماده این بدان گرمی و سودا و حدت
و عفونت نباشد که اندر قسم اول و بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند
علاج این قریب بعلاج قسم اول باشد و شق و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست انار بتاختن برانند
بربندد و آب آنرا بخرقه تر چسبیده و مرهم کوزه فقاع یا مرهم اسفیداج بر آن طلی کنند و بر حوالی آن گل ارمنی در سرکه حل
کرده مالند عظیم نافع بود و سوخته مغز شفتالو با ماوزده بر محل علت طلا کردن هم مفید بود غلامی را فوج را بر زنخ جمره
پیدا شده و تمام زنخ و حلق او ورم کرده با درد و سوزش عظیم و تب گرم حضرت او را از چربیها و گوشت پرهیز داده اند
و غذاهای ترش میدادند و بوقت خواب مصوره و انار ترش بتر بتیان و هر بالای آن حب الشفا در رگ میدادند
و چند وار باب لسان الحمل سحق کرده در شبانروزی چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا میفرمودند لهذا علاج
اعراض بدان برطرف شده در سه روز بعده بمرهم اسفیداج خشک رشته و جراحت آنرا با صلاح آوردند و این علاج
بسیار بتجربه پیوسته و انفع از این نبود **اما نمله** هم دو قسم **یکی** موسوم بود باسم عام که نمله است و آن بثرها
خورد بود بیکدیگر نزدیک و در هم پیوسته میگردد و پهن باز میشود و با خارش و اندک ورم محل باشد و ملمس گرم بود
و سوزش هر بثره از آن همچو سوزش گزیدن مور خورد باشد و از این جهه آنرا نمله گویند و لون آن بصفره مایل بود

وبیماری

و بیماری گرد باشد و بیخ آن پهن باشد و گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که نمله یک بثره افتد و با بثرات
متفرق و بعضی از نمله باشد که ریشی گردد و پوست را اندکی بخورد و جهه تیزی و سوختگی ماده صفراوی آن و بعضی باشد
که بتحلیل رود بی آنکه ریش گردد از جهه قلت ردائت و رقت ماده و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارت سخت و تب
بر اثر آن مرض پدید آید و اکثر بثراتی که بر جلد پدید آید و پهن باز میشود و منفرج میگردد و عوض زیاده ندارد و از خارش
و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند **و قسم دیگر** موسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت آن در خوردی و گردی
بحب جاورس و لون آن از زردی بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مایل بود و نسبت با نمله جهت اختلاط
ماده صفرا و این با بلغم و سودا و هم بدین سبب گرمی ملمس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسرتر از نمله باشد
علاج هر دو قسم استفراغ است اولا بدستوری که در جمره مذکور شد و اندر مسهل جاورسیه تربد با افتیمون
جهه تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش و تریاقی باید و اندر جاورسیه تریاق چاشنی دارد و باید
داد و آنچه که در بثره و ریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع بود و آنجا که ریش خزنده پدید آید ادویه که در جمره گفته شد
بکار باید داشتن و اقراص انبر و خوردن و در خل ممزوج یا در خمر قابض حل کرده طلی کردن مفید بود و همچنین عصاره قثاء
الحمار و مرارة تیس و نطرون در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتداء ظهور بثرات نمله و یا جاورسیه بر سر هر دانه
بمقدار عرض آن تیزاب فاروق مدبر نهند و چون خشک شود دیگر زنند و چنان رعایت کنند که تیزاب از عرض دانه
با اطراف تجاوز نکند عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر جوششها پدید آید و تحلیل و منع نیکو کند و آنجا که این مرض بحرانی
افتد این علاج واجب گردد و هرجا که هنوز ریش نشده باشد طلی کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و به طبیخ برگ بید
شستن و نشستن مفید آید و روغن چوب گل و چوب کلیک بر بثره زدن هم نافع آید **اما شری** بثرهای بود
سیاه پهن شبیه به نفاخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گرد افتد و یا ناسه و کرب و خارش صعب بود
و لون آن مایل بسرخی باشد و اکثر دفعه پدید آید و در شب اعراض بدان زیاده باشد و ماده این مرض یا خلطی بخاری
حار دموی باشد که در جلد محتبس و متکاثف گردد و زیادتی حمره لون و حرارت ملمس آن و سوزش و سرعت ظهور
بر آن گواهی دهد که در چاشتگاه نیز اعراض آن زیاده گردد و یا خلطی بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده
باشد و قلت حمرة و حرارت ملمس و سوزش و بطوء ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که شری همچو عرق از آن حمی تزاید و اشتداد
لیکن این قسم بیشتر بود **علاج** آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست تسکین ماده باید کردن به طلی کردن آب غوره
و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشره بانگ و مصور انارین و کوزه گشنیز خشک در شب جامه و بعد تسکین غ
فی الحال فصد یا حجامت کردن و بعد از آن تلیین صفرا نمودن و اگر حرارت غالب باشد قرص کافور و با طباشیر اندر
دوغ و ترشیها باید دادن و اگر مدت دراز گردد تنقیع صبر اندر آب کشنیز کرده و آب برگ عنب الثعلب باید دادن

و انجا که علامات بلغم ظاهر بود استفراغ بلغم کنند بهلیله کابلی و تربد و امثال آن و کلکلانج و گلقند اندر سکنجبین ساده مزاج
مناسب آید و غذاهای بی فاتق باید دادن و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب آید و یکدرم کبابه کوبیده با عسل در مشک
سفوف کردن نافع بود و اگر آلو تر در آب نهند و از آب آن بخورد و یکوب دارد و تخم بنفشه یکدرم کوفته و بیخته
در شربت او قیه نیلوفر نوشیده نشاستن نافع آید و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و
حب الشفاء بر بالای طعام بسیار نافع آید و شیخ گوید که قرنفل و طباشیر از هر یک دو درم گل سرخ نیم درم کافور
قیراطی جمله را نیکو سحق و نخل کرده و در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب است و همچنین اهلیلج
باشستن اندر زیت انشامیدن و اگر با تری غشی بود با آب گرم و غیره باری باید کردن تا قی تمام کرده شود و بعده
طبیخ نرم باید داشتن و در جمله احوال طبیخ نرم داشتن اولی بود و عورتی نقایای حیض را در غیر محل بکار بطلا کردن کچ و توابعه
بر کرکاه منع کرد و روزه گرفت او را بعد یک روز این مرض پیدا شد رادع خوب مصور و انار ترش شربتی تمام
در بالای آن حب الشفاء و … میدادند و بعد از باب لسان الحمل کرده در شب بازروزی چند نوبت بر محل مرض
دو … آن طلا میفرمودند همین علاج اعراض بدان بر طرف شد در سه روز بعده بمرهم اسفیداج خشک ریشه و جراحت
را با صلاح آوردند و این علاج بسیار به تجربه پیوسته و انفع از آن نبود هم دو قسم بود مرکوم
بود با سم عام که نمله است و آن بثرها خورد بود بیکدیگر نزدیک و در هم پیوسته میگردد و همین باز نیز شود با خارش و اندک
ورم محل باشد و لمس گرم بود و سوزش هر بثره از آن همچو سوزش گزیدن مور خورد باشد و از این جهة از انمله گویند و گونه
آن بصفره مایل بود و … گرد باشد و بیخ آن پهن باشد و گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سرش باشد و بسیار بود که نمله بیک
بثره افتد و با بثرات متفرقه و بعضی از نمله باشد که ریشی کرده و پوست را اند که گوید جهة تیزی و لوچخ ماده صفراوی
آن و بعضی باشد که به تحلیل رود و بسا باشد که ریش گرداند جهة غلظت رداءت و رقت ماده و قوة طبیعت و گاه باشد که حرارت
سخت و تب را نیز آن مرض پدید آید و اکثر نیز اقتضا که بر جلد پدید آید و همین باز میشود منقرح میگردد و عوض زیاده نیز دارد
و از خارش و سوزش خالی نیست … از نمله شمرده اند مرکوم بود بجاورسیه جهة مشابهت آن در خوردی
و گردی بکار داشت از خارج بدتر شد بس مسهل صفرا و بلغم خورده اند که نافع بود و لیکن مرض تازه بود و اگر گاه
گردی و تری … زیاد و تر شدی و ماست سخت مضر بودی و هرگاه که طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه
میداشت از غذای مضر و چرب پرهیز میکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشود و بهمان صحت یافت اما سعفه
دو قسم بود یکی مرکوم باشد که سعفه و آن بثرهای متفرق بود که در سطح تن پدید آید مایل بحمره و بعد ریش شود
و خشک ریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندران غور کند و بعضی همین باز شود و از خارش اندک
سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر در پوست سر پدید آید و نوع که از آن کچلی و کلی گویند نوع از این بود و گاهی باشد که هیچ ریم

نکند

… آستان قدس رضوی
تیر ماه ۱۳۵۱

نکند و گاه باشد که شوره بر آورد و بسیار باشد که اندر زمستان این نوع خشکی پدید آید و در زودی بر طرف شود و بسیار باشد
که پوست را بخورد و مسام را به بندد و هیچ محل داغ نمایند چنانچه بعضی کلانرا واقع است و گاه باشد که اندک ریمی از آن
می تراود بقوام عسل قسم دیگر سعفه بود منقرح و انرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد
و این بر روی دیگر اندام کمتر از آن افتد که بر سر و باشد که پوست را نیک بخورد و ماده این خلط حاد بود و آمیخته گشته از صفرا
و بلغم شور و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته باشد علاج انجا که ریش پهن باز میشود و
و غور میکند و ریم رقیق و سوزان از آن می تراود نخست استفراغ صفرا کنند انگاه توابعی بدستور اندر سرکه و روغن گل
کرده طلی میکنند و اگر خون غالب باشد اول الحی خون کم کنند بفصد قیفال و بشرط اذن و رگ پیش گوش و رگها که بر پوست سر است
و رگ پیشانی و اگر علت بر سر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای شیبان باشد فصد صافن انسب بود و باسلیق و انگاه
مسهل دهند و حجامت و … علت هم نیکو بود و علق بر علت افگندن تدبیری پس صواب بود … تنقیه
و اگر ریش پهن باز میشود و رطوبتی غلیظ الفتح از آن ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کردن انگاه طلیهای مناسب
و انجه هیچ ریم و رطوبت ندارد و شوره میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم مانع باید کردن مثل طبیخ هلیله کابلی
با افتیمون و صبر و غیره انگاه طلیهای لایق افکندن و برگ که بر روی درهای کهنه است جمع کردن و در آب داغ برشته
مکرر مالیدن مفید بود و محمد ذکریا گوید که در علاج سعفه و دیگر ریشهای پلید اعتماد بر سرکه و نمک باید کردن و هم گوید
که مطلق سعفه را بهتر از این دوائی نیست سفال تنور کهنه بکوبد و نمک نیم جزو نرم بسا بند و بر سرکه تر کنند و طلا میکنند و حق آنستکه
کسی را که طاقت سوختن و نمک باشد اگر تیزاب شد فاروقی بکار دارد چنانچه دستور مالیدن آنستکه از همان موم روغنی
میمالد چندانکه یک دفعه حرکت آن کشیده میشود و بس دم زنند و چند روز را بتابد و باز دیگر مداومت تیزاب در روغن ما
مهلت بنماید تا ریش بصلاح اید بهترین علاجی بود مطلق سعفه را اعلام اوجع را سعفه را اکثر است کرده و موی را اکثر باطل کرده
بود بدین علاج مرض رفع شد و از اکثر مواضع موی رفته روئید اما متفرق و این بس عجب است و مداومت طلا کردن موم روغن
نفط و صابون و آب گرم … کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاج بی بدل است و سعفه اطفال را زود تر بصلاح
آورد و کف گوشت جوشیده در این علت مالیدن مکرر نافع آید مجرب است و انجا که ریش چنبش تر باشد تیزاب کاری
و موم روغن نفط هر دو باید که عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و انجا که خشکی سعفه غالب بود بحمام و بخار آب گرم
آن محل را نرم داشتن و خراشیدن آن محل و خون آن محل بیرون کردن و مرهم که از مردار سنگ و زرد چوبه و سرکه
و روغن زیت سازند طلی کردن هم مناسب باشد و هم چنین مغز تخم شفتالو سوخته و سائیده مالیدن و مغز تخم بادام
و شش همین حکم را دارد اگر مردار سنگ و توبال مس سوخته و حنا و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و انجا که ریش سخت
گرم و عفن باشد گل ارمنی و کافور اندر سرکه و گلاب حل کرده طلا باید کردن و غذای مصلح خلط بکار داشتن و داروهای

که در ریش اطفال مذکور شد هم چنین سعفه را نافع بود و مردار سنگ و انار پوست و زراوند طویل و زرد چوبه برابر باید و
حنا کوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا کنند سعفه اطفال را نافع بود و مسام ابرص را خشک کرده و تخم مرزه با
با روغن زیت طلی کردن مفید بود و سحوق انزروت در روغن زیت بریان کرده طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن
گل طلا کردن مفید و هم چنین زهره غوک را با عسل طلا کردن و سعفه موی روی را علاج و صلاح تمام نیز بپذیرد و دفع آن اگر
تیزاب کار برند اندران اثری نیک بود و بر خلاف دستور در هرات شخصی را دیدم سعفه بد بر تمام سر پدید آورده بود
و به هیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد علاء الدین هندی که جراح ساکن هندان شخص را بیهوش دارو داد و تمام پوست
سر او برداشت و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و بست و مرهم و طلاهای بر خلاف وصل میداد و
و ضمادهای رویاننده می بست و غذاهای مناسب جراحت می خورانیدند تا آن پوست وصل یافت و درد نید و از ابطال
با نقرا منثوری دران باب سند و این عجایب است **اما حصف** بثور بسیار بود سوزاننده و سخت کوچک و در رنج
و سوختن خلیدن سر خار باشد این جهت بعضی از اطبا نوک گویند و این بثور بر اعضای بسیار عروق و قلیل الفعل و اعضای
که حرکت از آن اندک دور سازند پدید آید به تخصیص در هوای گرم و گرماه که ماده آن انتقال عرق است که لطایف آن
ترشح میکند و آن در جلد محتبس میماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشک ریشه در پوست پدید آید با خارش و سوزش اندک
خصوصاً آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر نشود **علاج** از آنکه این مرض بیشتر امتلائی است خلط فضلی غلبه
باشد تنقیه کند اولا و بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کند و محل را به آبهای سرد دفع و بعد به آبهای گرم نشستن
تن بآرد باقلا و عدس و دردن خرزه ممزوج کرده نافع بود و همچنین به گل سرشوری و لعاب خطمی ممزوج و مجرب است
و ضماد در آب کاسنی سرشته هم نهادن بسیار مفید بود و غذاهای سرد و تر خوردن و انار و آلو و امثال آن و اندر
مسکن خنک استراحت کردن و تن را خشک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا و غیره جمله نافع آید و طلی کردن
روغن گل با مورد یا مسکه تازه با کثیرا خلط کرده سخت نافع آید و در آنجا که فضله کم باشد حاجت به تنقیه نیفتد
و اغتسال و طلاهای و منع عرق کافی بود باشد و گاه باشد که مرض قوی تر افتد و در طلاها در سرکه و روغن گل
باید ساختن و گاه باشد که متقرح گردد و به مرهم اسفیداج و امثال آن علاج باید کردن و اگر سخت ریش و مفسد شود
علاج ریش سعفه و امثال آن باید کردن **بنات اللیل** بثرهای عنبه کوچک و همرنگ تن
باشد که اکثر بر سطح تن پدید آید با خارش و درشتی پوست گاهی که در شبهای سرد و گرمای پوست تن برسد
و پوست را درشت سازد و مسام را ببندد تا بخارات هضم غذا و غیره در جلد محتبس گردد و بنابر این از انیات
اللیل خوانند و اگرچه از خاریدن آن محل در اول لذت می یابند لکن بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش
دهد **علاج** آنجا که خلط فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تمریخات و نشستن تن بآرد

باقلا

بآرد باقلا اندر طبیخ خشخاش و طلی کردن حنا و آب کرفس اندر حمام و یا صبر و مرمکی کرده اندر غسل و تن را از سرما حفظ باید
و غذا در روز یکبار خورد و بیگاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب النقاء و یا حافظ الصحت بکار دارد و از ترشی و گوشت
و غذاهای خشک شده حذر کند و آنجا که خلط بسیار افتد تنقیه کند به دستور آنگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق
مذکور و آنجا که ماده آن خلط بورقی بود دفع و خارش آن بدین دواها نشود و بعد از تنقیه بلغم تنقیه و اسهال بطبیخ غار
الحار یا طبیخ تخم حنظل و اندک آرد حلبه در آب به شویند هر روز و بعد از آن آب کرفس و سرکه و روغن گل طلا کنند
و غذاهای مفتح و جالیه دهند و حقیقی از علاج جرب و حکه بکار میدارند **اما بطم** بثرها بود که در پای پدید آید شبیه
به بطم در لون و هیات و بطم را فارسیان بن و بن و بنگشت گویند و ماده این از جنس ماده دو الیا بود و علاج بثرهای
سودای نزدیک بود و بفصد از عرق پای تخفیف تام یابد **اما جرب** که آن را اهل فرس گر گویند دو نوع بود تر
بود و خشک بود و تر آن بود که از بثرات آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراود و خشک بخلاف
این باشد و مرض مشهور است و ماده گر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته و از این جهت متقرح
بود و ماده گر خشک صفرا است بغایت محترق که مخالط خون شده در پوست ریخته و از این جهت تری و قرحه نکند
و چون حدت در هر دو وجه واقع است بدان جهت خاریدن درین مرض عظیم باشد و اندر هوای عفن و نمناک و در دریا کنار
این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور و تلخ و ماهی و شیرین عفن چون دوشاب کثیف و امثال آن
و از خوردن مغز گوز تنها و با دوشاب گردو و خستها به لیار به بدآید و در فایز جرب خشک بیشتر افتد و از اعضا جرب
بر میان انگشتان بیشتر آید جهت ضعف محل و دفع طبع و بسیار باشد که جرب تر شبهای به شود و خرابی پذیرد که به سعفه و قوبا
منتقل شود **علاج** نخست استسهال صفراء محترقه و یا بلغم فالج باید کردن و مسهلات گرفتن آن صبر باشد باید دادن و مسهل حب النیل
مکرراً دادن هم سخت نافع بود و مجرب است و بعد تنقیه اصلاح مزاج کردن به رفق و تدریج و طریق آن نقل هوا است و اصلاح
هر آنچه ممکن بود بقصد طبیعی ماده و ترک جماع و چیزهای که ممد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط و اکثر چیزهای
خنک مثل کاهو و اسفناج و کدو و هندبا و شیره بارتنگ مفید آید و طعامهای کم نمک و کم چرب و گوشت مرغ و گاهی
با ناردان مناسب بود و گوشت بزغاله نیز مناسب باشد و ملازمت حمام سبک عظیم نافع آید و مداومت حب الشفاء
مفید آید و ملازمت مهارس و معجون زبیق عظیم نافع آید و گویند که نقیع صبر یکدرم با یکمثقال در آب کاسنی یک شبانه روز
کند و بر ناشتا بخورد و سه و در روز هم چنین میخورند و سه روز آسایش میکنند و غذا به دستور میخورند چند انکه نه درم
یا نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود و گر کهنه را نفع بود و حجامت ساقین گرهای فاحش را مفید بود
و بیض عصیر مرح بافتد مید مید و نافع میاید و اگر از رگی که میان الخنصر و البنصر است از هر دو دست بیکبار
فصد کنند هم عظیم نافع بود و بسیار کس بهمان صحت یافته و دیدم که برگ شلغم را کوفته و در و سه کدا خشند و بعد از آن

در حمام بر قوزه مالیدن و هر جائی که گر بود و تر باشد با سوختن آن ساختن و بعد از آن با آب گرم شستن و صحت یابند و بعضی مکرر کردند
و تمام بصلاح آمده اند و اگر بدین تدبیرها زایل نگردد و بعد از آن کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید کردن چنانکه بسیار بود
که زود داروها بران بمالند و بخارات آن جگر را باز رسد و بنوا التقیه دور هم پدید آید و این مجرب است و این حال دلالت
میکند بر آنکه این ماده گر فضله ایست که از جگر دفع میشود و بنابر مناسبت تام میان جگر و دست بیشتر در میان انگشتان او ظاهر
شود **بیان** داروهای مالیدن بگیرند زیبق کشته و اشنان و برگ حنا خشک سفیده سنگ و مرداسنگ و گوگرد و سفیداب ارزیز
راست و جمله را سحق و نخل کرده و در روغن کنجد همچو مرهم ساخته بر محل علت در حمام طلی کنند و بعد ساعتی بر طبیخ حنا رخت
نزی بشویند و اگر ریش خشک زشته بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلا کنند **دیگری** تخم ریواج سیب درم مغز دانه زرد آلو
تلخ مثل آن سپستان کشته هشت درم نمک نجد درم جمله را کوفته و بیخته با سرکه بسرشند با حبوبات یا ارزده کنجد طلا کنند
اندر حمام **دیگری** گوگرد و سیاب کشته و زراوند طویل برابر کوفته و بیخته در ماست گاوی سرشته طلی کنند **دیگری** زرنیخ زرد
و زراوند و مرو و زنی و شترگی و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیختها با روغن زیت یا کنجد
همچو مرهم سازند و طلا کنند **دیگری** لای و کف سیل مکرراً طلی کنند پس بشویند **دیگری** گوگرد و سیاب کشته را اندر مرهم
روغن زنند و بدان گر کهنه جرب میکنند و هر روز در حمام باب اشنان یا جوز یا صابون میشویند **دیگری** سطیح تازه را
کوفته با حبوبات در حمام میمالند و اگر سخت میسوزد زود می شویند و آب برنجت و نخود مقداری ترشانه تنها مالند
هم نافع آید **دیگری** نوشادر مسحوق را با روغن گاوی در کرباسه بر کرمار گر خشک بمالند و بعد چند ساعت میشویند **دیگری**
آهل بخیه را مقداری در حبوبات گاوی زنند و شب بر ستاره نهند و صباح از آن زرد آب آن بر کهنه بمالند و بگذارند
تا خشک شود و چون در هم کشد تمام حبوبات بمالند و چون بگذرد و زرد آب زان دور حمام زنند و بر روغن چرب
میدارند تا بصلاح آید و گاه باشد که در مالیدن افراط کنند از تاب آن حرارت و تب شود در مالیدن احتیاط
کنند و مبالغه نکنند **دیگری** هر بیاز را زم بسایند و در روغن گرم اندازند و بر گر کهنه خواه گر تر و خواه یابس مالند
و بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آیند **دیگری** اسباب تولد حکه یعنی خارش بدن تن بی بثره از جنس
اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از تسد مسام و جمیع آمدن ترشح بر تن بسیار
افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز افتد چنانکه پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت می افتد
و حکه گاهی که ماده آن بغلیظت مایل بود یا بسبوسه مبتلا شوند و اگرچه حکه از قسم بثرات نیست اما چون مناسبت
بسیار است میان جرب و حکه تدابیر آنرا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و تغذیه بیکدیگر
نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج اندر حکه آن مبالغه نشاید کردن که اندر جرب و بدگیاها
حاوا ضماد نیفتد و آب کرفس اندر سرکه و گلاب و روغن گل طلا کردن و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن

و تخم

و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلا کردن و آب انار ترش و بعده در روغن گل طلا کردن و آرد باقلا
و تخم جرزه کوفته با عصیر کرفس و برگ طلا کردن و بعد شستن بوم روغن گل چرب داشتن کافی بود و استحمام عظیم
نافع آید و بر نیزاب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بروغن کله چرب کردن انفع علاجها بود جرب و حکه را در انجا که
ضعف و قوتها بود و سخت علاج ضعفها باید کردن و انجا که سبب حرکت و کثافت جلد بود بغسل و تدهین اصلاح باید
کردن **بدانکه** هرگاه جرب و حکه روی بهتر شدن ندارد و علاج به تیزاب کاری الزم بود زیرا که ماده را یکبار قلع میکند
و مجال عود و حرکت نمیدهد و حکه مادرزادی و حکه پیری را علاج و اصلاح تام کم میسر گردد و آنچه بسی مجرب است در علاج
مطلق جرب و حکههای کهنه غسل است با آب معدن گوگرد و زاک و آب دریا **اما ثؤلول** آنچه از زدی سخت بلند آید
باشد و لحمی گوردشده از آن فرفی گویند و ماده ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق
صغار محتقن شده باشد و گاه باشد که ثؤلول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثؤلول
بزرگ پدید آید و سبب آن جمله شود چه از غذای که باعضای مجاور میرسد لحمی را بماده خود مستحیل میسازد و بتدریج غلبه میشود
و باشد که متفرق بر آید **علاج** جمله چنانچه در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب طلا کردن مفید بود و هر
روز بسرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین شوره بر خیزد و طلا کردن منی ادمی
بعد از انکه ثؤلول را لحمی خراشیده باشند و از زره کرده و صلابه اورا لحمی دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با میوزدانه
بیرون کرده کوفته ضماد کنند سه شبانه روز و بگذارند و پس بگشایند از زرنیخ بر دارد و اگر چیزی باقی مانده باشد مکرر کنند و طلی نوره
معمول چند ساعت هم نافع آید و نوشادر مسحوق بر ثؤلول سرشته طلا کردن عجب نافع آید و ذراریح اندر موم کوفته طلا کردن
قوی بود و اندرین ملک بعضی ثؤلول را با آهن تابیده داغ میکنند به تخصیص در ثالیل عظیم مفید می آید و انجا که یک ثؤلول
سبب دیگرها شده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و انجا که ثالیل غلبه پدید آید در زیاده میشود و استفراغ سوداء
باید کردن و غذاهای مناسب خوردن و از هرچه سوداانگیز بود حذر کردن و مداومت بر روس و کپاچ نافع آید مجرب است
اما مسماریه بثرهای بود ثؤلول مانند به سپیدی مایل که طرف سر آن گرد بود و سطح و طرف بیخ آن باریک و اندر
گوشت و پوست نشسته همچو مسمار و ماده این هم از جنس ماده ثؤلول بود و همچنانچه ثؤلول غلبه میشود این غلبه نشود
لیکن نقد و باید علاج اینست که اگر توانند از ابدست کاری بیرون آورند و الا از بیخ ببرند و صحیفه کوچک از ارزیز جاذب
بران بسته میدارند تا بالخاصیه از تحلیل دهد و اگر اندروت و نوشادر و زنگاره در آب حل کرده و رشته بدان بندند
عظیم نافع آید و تیزاب فاروقی زدن عظیم مفید بود و عسل بلادر هم قوی بود و ذراریح هم چنین و سیاب کشته و خاکستر
بلوط و نمک طلیاب را با آب بیاز سرشته طلا کردن و یک شبانه روز بر آن گذاشتن نافع بود و جاروب کردن چنانچه
در ثالیل اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند که هر دوا تیز و قوی که بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند تا از عرق

بثره زیاد نشود تا عضو صحیح را نسوزاند و ریش نکند اما نفاخه بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود و در شب است
و یا مادون ظاهر نفاطه محتبس گشته اما نفاطه بثره بود که رطوبتی در جوف آن باشد و ماده آن یا مائی بود که از خلط
غلیانی متمیز گشته یکبار بجانب پوست و غیره مندفع شده و در آن محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از زوخه شدن عضو
پیدا شود و یا خون رقیق تا بود که در سبب پوست همچو آبله که از کوفته شدن عضوی یکبار پدید بیاید و حرارت و فارسی
بالحصبه نباشد و استعمال لفظ نفاخه و نفاطه بر یک معنی در کلام قوم بسیار است **علاج** آنجا که باد حذر نمودن و اگر
که خلطی باشد و زیاده شود تنقیه باید کردن بدستور و چیزهای تسکین غلیان دادن و گوشت چربیها کم خوردن و در اول
ظهور ان عدس مقشر مسحوق برگ ترکرده طلا کردن نافع آید و هم چنین ترایق مثل پوست انار اندر سرکه آغشته کرده یا
اندر آب جوشانیده و در نجه زرک بباید نگاهبانی و آب آن بیرون کردن و مجففات طلا کردن و ضماد نهادن و اگر
ریشی پیدا کند مرهم اصلاح کردن **اما ارمنی دانه** که اندر خراسان به آبله فرنگ مشهور بود بجهت کثرت مشابهت الخزان
به جدری بود در هیأت نه در جمیع عوارض به انواع پدید آید بعضی را آبله های بزرگ و غلیظ و درهم پیوسته یکبار پدید
آید و آب گیرد و سخت بزرگ شود و سوزش نکند و منجاره و درد نکند و بعضی را درد آنها کمتر باشد و بعضی را در اول حال
شبیه به نمله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و خشک ریشه پیدا کند و بزرگ شود و پوست را الحتی میخورد و بعضی را اندک
آب گیرد و زود ریش گردد و حول آن سوزش و درد و حرارت عظیم کند همچو حمره و گاهی بسعفه خشک اطفال باز گردد
و گاهی نمله بود و بیشتر ظهور آن اوّلا بر پوست سر بود یا بر مذاکیر و گاه بود که بر اکثر اعضا آید بتدریج و آنچه اول آید
بود هنوز زایل نشده باشد و بعضی دانه بلکه بنوبت برآید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند به تخصیص سر و بعضی نباشد
و یا کمتر بود به تخصیص با ابها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بود و اعراض آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا
و خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کردن و در شبها درد مفاصل بیشتر رنجه دارد و آنرا که دانه کمتر
برآید وجع مفاصل بیشتر بود و گاهی وجع ثابت شود چنانچه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمن سازد
و دیدم که زنی را با ابها مدتی بیکار شده هم چو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل دست و پا ابها ورم کند و
تهیج اندر پشت چشم و روی او پدید آید و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول دانه غلبه
برآید و تا آخر وجع نباشد و بحران تام آنچنانچه بعضی دریافته اند چون تخلیطی نشود در هفده ماه بود و قبل از آن
نیکو کند تخفیف نیکو باید و بعد چند روز باز دیگر دانه و یا درد و ورم عود کند و بعضی را مزاج قوی بود و اخلاط بد
در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض ان کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارتی و تبی و سستی
بدنی پدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر میشود و باز پیدا میآید پس ناگاه بثره ظاهر شود و یا خود حرارتی
و اعیا و درد مفاصل پیدا شود و بعد مدتی از ایام بثره ظاهر شود و دیدم زنی را که مدتی گلوی او درد میکرد ناگاه آبله

فرنگ برآورد و بسیار باشد که اول بثره ظاهر شود آنگاه از این اعراض بعضی یا همه پدید آید و این مرض از جمله امراض نو شود
و لیکن بسیار سریع السرایه نباشد و از جامه یا انگشت دار رود و شرار مصاحب پدید آید و از رسیدن بخار تن او بر تن اندر
حمام یا رسیدن عرق و آلایش مرطوبه و لباس او زود تر از ملاقات و ادراک نفس او پدید آید و ماده این مرض خلطی بود عفن
مرکب از اخلاط فاسده لیکن بلغمیت و سودا و صفرا محترقه بران غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر
و غلبه زیادتر باید از اعفن سازد و بجنس خود مستحیل گرداند و گاه فسادی ماده بحدی رسد که ریش آن عضو را بخورد
و تباه کند و بسیار باشد که بثرات آن با عراض پدید آید و بثرات بر طرف شود و درد و ورم و بدی هضم تا باشد
تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر میشود و کسی که اندرین مرض تخلیطات کند و در علاج تقصیر نماید
دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود و اما بسیار دانه از مدت بحران
تام مذکوره در نگذرد و بعلاج صحت یابد و بعضی را که اخلاط بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک
نیابد زود هلاک گردد **علاج** نخست تنقیه باید کردن بدستور و غذاهای تر تا کم ترشی بکار داشتن و تسکین
حرارت بکافوریات و غیره نمودن و گاهی که ترشی و سردی خورد و درد اعراض دیگر افزاید باید دانستن که خلط بلغم
عفن بود قی و اشباه ان است و از سردی و ترشی حذر کردن و اگر بخلاف این بود دانستن که خلط محترقه است و ترشیهای
تریاقی بکار داشتن و آنجا که بثرات یک یک پدید آید به تیزاب مدبر رخ هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت
خوردن و پوشیدن تریاقات بعد تنقیه هر مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از شیرینها و گرمها که حادث کنند و بر جوشانند
خلط باشد لازم بود و هم چنین از هر چه باد انگیز بود و بیشتر درین مرض عظیم بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل
قوی چهار تنکر اندر مغز مناسب و یا نرخشت اندر معصور انار و نقوع حل کرده باید دادن و هلیله جات نیز مناسب بود
و هر ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع آید و تیزاب مدبر نرم بر محل درد ان مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب
روغن مورد که مرمکی اندران حل کرده باشند مالیدن نفع تمام بخشد و درد ها را روغن مغز تخم زرد آلو مالیدن
بسی نافع آید و بخور برگ مورد و گز و صندل و انگره هر هفته چند نوبت در شب دامان مریض که بسیار دانه بود
کردن بسی نافع آید و محل علت را بطبیخ انزروت و گل سرخ و مورد و گز که اندران باشد هر روز شستن به تخصیص و...
مفید بود و جدوار بگلاب سائیده بر محل زخمها و درد طلا کردن نافع بود و چون آن مباشرت افتاده باشد هر شب
جدوار سائیده به آب در احلیل باید چکانیدن و به پر مرغ فرو فرستادن و بر حشفها مالیدن و در دوا المرز
مار دار و به آب سائیده می مالند بر دانها و در هفته یکنوبت یک مثقال و دو مثقال لعبی معجون کرده میخورانند
و تیغ در بسیار حال چند واقع میشود و عظیم مفید میآید و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن جدوار صباحها
در گلاب سائیده هم چنین خادزهر معدنی و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آبی با در بعضی مناسب واجب است شفا یابد در
در معصور انار حل کرده و حافظ الصحه و تریاق کامل و اشباه اینها بیخ علت را بر کنند و اگر آن بود که پیش از مفقد

اصلاح نیکو کنند و لبنیات اکثر آنچه دار از امضر بود الا دوغ آب گاوی تازه و در گرما بعضی گرم مزاجان را کند پر و کند او بیان
اندر طعام لبی نافع آید حمصه و اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید و جریها و گوشت نازک اینجا بسیار مضرت بکند
و گوشت کوتر بچه و امثال آن بی مفید آید و گوشت فاربنیت را سودای این مرض بود **بالجمله** باین تدابیر تعدیل و مراعات
مزاج کنند تا وقت بحران و تا هنگامیکه مرضی که از داروی آنچه ذکر گفته شد بمالند بدستور تا صحت کامل حاصل شود
و قوی این علاجهای این مرض است و اگر علت غالب بود بدستور این مدت مذکور مهلت نه دهد و علاجهای سابق بسیار
رز شیفته تا متیر شود و چاره بحران بنشانند که داروی آنچه بمالند تا تحقیق یابد و دانهای خشک کرده و بریزد و در در گشتر
شود انتهاه علاج دیگر میکنند و چون علت دیگر طغیان یابد باز داروی مذکور انگه را تکرار عمل کنند بعد از یکماه و دو ماه
تا آنکه بمدت بحران رسیده و صحت تام یابد **طریق** استعمال آن دوای مذکور آن است که بر تمام مفاصل از آن
بمالند و بعد از آن مریض را بر فوت غلبه نیکو بپوشانند یک شبانه روز چنانچه عرق بسیار کند و در آن اثنا بجای آب
و غذا و شربت و جهه رفع حرارت و تقویت شربت صندل و گلاب و تخم ریحان یا نبات یا عرق بید مشک
سیغول دهند و در ضعف مزاج اندک گوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بعد از تقویت کنند و در روز سیم ملین بر سخت
و سنا با فلوس خیار شنبر بدستور مذکور دهند و نیک عمل دارویه صحت کامل آنگاه بود که بعد از اسهال که دستور ملین است
خون بگشاید و با دعی خون آلود چند مجلس واقع شود و از اول وقت افراط بقا و زهر در دهن ساییده و باید دارد شربت
لبی ساییده خوراندن تدارک و تا چنین استفراغی نشود هنوز نقاء تام حاصل نگردد و به تکرار عمل نماید بار اصلاح
افتد بعد مدت هر یک از شهور و ایام و علامت دیگر که بعد دارد و از صحت تام خبر دهد آن است که در درون دهن برجوش
چنانچه زبان ورم کند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که بعضی ملین را رفع کند و آن نیک نباشد
و آنگاه بود که رعاف افتد بعده بی آفتی در دماغ و این نیز نفایت امید وار باشد و آنجا که دهن سخت بر شوند
لخلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب و می بوید بدان گاهی دهن ملتوی بد
و غرغره و مضمضه میکند و بخور غاریق و نوره های مناسب بدو می نمایند و بعد نقاء از داروی مسهل اگر لیستی
با تع بود و در اصلاح میباید از دواهای که در تذکره بده و نار فارسی مذکور شد طلا کنند و من بعضی مردم بلغمی مزاج را
در هر ماه دو سه نوبت مسهل چهل میدادم و بس نافع بود و بعضی را بعد مسهل مداومت معجون سیماب فرمودم
و صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدم که بعد روغن آنچه مالیدن سه شبانروز عرق میفرمایند و در آن اثنا غذاهای
لطیف برفوه از مزعفر میدهند یکنوبت در روزی و یکنوبت شربت مذکور و بعد از آن ملین میدهند و آن خالی
از خطری نیست و مدت این مرض دراز است رفق و مدارا و تنقیه بدفعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود
و السلام **اما ورمها** بدانکه هر تفرق اتصالی که اندر عضوی پدید آید بسبب جمع و احتباس خلطی یا بادی یا مائی
یا مائیتی اندر خلل و یا تجویف آن عضو و حجم آن عضو بیشتر از دستور و مقتضی اصل طبیعی گردد یعنی بزرگتر بر آمده تر

شود

شود از ورم خوانند و بفارسی آماس گویند و از اینجا واضح گردد که نفره مطلقا آماس باشد و ورم و آماس مطلقا نفره بود زیرک
داخل اجسام این ارتباطش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خون است یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت یا ریحیت و آنچه ماده آن
مرکب افتد منسوب بجزو غالب بود و سبب جمع و حبس ماده ورم در عضو یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط و دفع طبیعت
بدان محل و ضعیفی و زبونی عضو و قابلیت او مرقبول خلط فاسد را و یا لاحق و بادی بود چون رسیدن زخم و ضرب
و الم و کوفت و جاذبی مانند خارجی بعضو و اکثر اطبا بران رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ
و در اعضای بغایت صلب چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع هر دو است و اصح قول شیخ است و هر ماکی
که ماده غالب آن گرم باشد از او گرم گویند و آنچه ماده غالب آن سرد باشد از او سرد خوانند چنانچه در ثمرات مذکور شد
و به دیگر طبایع نسبت بکنند بجهت فاعلیت این دو کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها **انواع** اما تهای که عمومی دارند
نسبت بظاهر بدن اطبا آنها را از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنها را بیان نموده مفصل نوع نوع
بود چون فلغمونی و خراج و دمل و طاعون و خیارک و حمره و نمله و آکله و غده و داء الفیل و خنازیر و سرطان و سقیروس و گهیر
و دبیله و بهق و استسقاء و مرج جمله فی الحقیقه یازده نوع بود چنانچه واضح گردد **و اما فلغمونی** بدانکه فلغمونی در لغت یونانی
گرم و ملتهب را گویند و اصطلاح اطبا بران جاری شد که فلغمونی ورم دموی را نامند جهت وجود التهاب و حرارت در جمله
اورام دموی و اگر چه در اول ورم صفراوی نیز یافت میشود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای ظاهری افتد
و خون او فاسد نباشد و دیگران بر آمده بود و اینجا مراد آن است که در آنچه در اعضای باطنی افتد هر یک با سمی جداگانه موسوم بود
چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الکبد و ذات الریه و خناق و اشباه اینها را و تحقیق هر یک بمحل خود
کرده شود انشاء الله و ماده فلغمونی هر گاه خون غلیظ بود آماس اندر گوشت و پوست هر دو باشد و یا عروق ممتد بود و درد
و ضربان پیدا کند جهت ملاقات شرایین و هر گاه خون رقیق بود ورم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهت آنکه شرایین
اندر پوست نباشد و ملمس صلب گرم بود و لون آن سرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت بران نهی فشار دهند
سرخی آن زایل شود و گاه باشد که بابن تپی سخت گرم پدید آید و بسیار بود که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه
ماده آن نیک بود زود پخته گردد و سر کند و ریش آن بزودی باصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته
شود درد و ضربان وی تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالی نباشد و چون ماده ورم اندر فلغمونی با اخلاط دیگر کم
میباشد حکم بود که صفرا که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و یا صلب گردد و باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد
و ماتی همچو لبنی باید و در رنگ سرخ و ملمس گرم بود و هیچ صلب نباشد **علاج** آنجا که سبب آن خون بود
و امتلای در تن باشد نخست فصد نیکو باشد آنگاه به تحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شدن بضمادهای
و گمادها و طلیهای محلل مناسب و بدست کاری از افگندن علق و شگافتن و ریش کردن و حجامت کردن و بالیدن

عضو موف و گرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند و تخفیف غذا دهد منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی باشند
جز باصلاح ورم مشغول نباید بودن و اگر این نوع ورم به تحلیل زایل شود و طلی کردن صندل سرخ و زعفران برابر آب گشنیز
تر سایند و ورد این ورم را زود بنشاند و هم چنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلایند و نهادن هر ساعت و در جائی که سبب
آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کردن و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل بطلا و ضماد و از امتلا سخت پرهیز
بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضو شریف بعضو خسیس میل کرده باشد چنانچه از دماغ بر پس گوشها و از جگر کش ران
و از دل بر بغل که مفاوح ایشانند و امثال اینها هیچ حال دوای سرد و رادع استعمال نکند که بیم رجوع ماده بدان
اعضاء شریف و وخامت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط زیاده شده است و طریق علاج این هنگام استعمال
مرخیات بود و مثل روغن در آب گرم طلا کردن و ملینات محلل و اشباه اینها تا جذب ماده از عضو شریف با تمام
واقع شود آنگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت آن باشد و اگر آن باشد که ماده که بر آن اعضا پخته
شود و پخته گردد و سر کند و زود شکافتن اینها در اول بحکمی صلاح باشد و بار چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق
افتاده باشد و یا در عضوی که گوشت کم دارد و بحجاب نزدیک اوست یا رگ یا شریان و عصب بسیار دارند و یا مفصل
باشد اینجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ بکار نشاید داشتن زیرا که ماده بر آنجا بسیار میل کند و ضرر آن بسیار
شود و حجاب و بندگاه و عضو شریف را هم آفت بود و درد و ضربان در اعضای نزدیک عظیم مولم باشد و طریق علاج دوا
در استعمال رادع بود اولا تا میل ماده بسیار را باز دارد و بعد قرار ماده بنضج رسیده رادع را با محلل منضج و مرخی
باید آمیختن تا از سبب ملاقات رادع آنچه رسیده نشده باشد غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در آخر همه منضج محلل
بکار باید داشتن تا ماده زود پخته شود و منضج گردد و اگر دانند که جای پختن ماده حیث و بد دستکاری اصلاح می پذیرد
و ازان بود و بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود و سر نمیکند هم بباید شکافتن تا ماده فاسد جائی نگیرد و محل آن
گشاده شود و کسی که با نیشتر نخواهد که بشکافند به تیزاب فاروقی بشکافند یا بدار و های تیز و به تیزاب شهر زرع
شود جالینوس گوید که هرگاه اماسی بزرگ و با ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشتن در زود باید
از انفجار اندیشیدن و با دستکاری نمودن زیرا که از جملت آن هم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز و سیاه گردد
و عضو را تباه کند و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد بی دستکاری و دوا نماند و دو وجه افکندن عظیم
نافع آید و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شکافتن زیرا که مدت سیلان ریم
و زرداب آن دراز گردد **بیان** دوای رادع مناسب شیاف مامیثا و فوفل اقاقیا صندل سرخ امیره را
برابر بسایند و با آب گشنیز تر سرشته و طلا می کنند **بیان** که تسکین وجع کند عصاره گشنیز در آب کدوی
روغن گل موم سفید ازین قیر طی سازند و طلی میکنند و هم چنین عصاره گشنیز و عصاره عنب الثعلب و لسان الحمل

اين

ازین جمله مخلوطه و تنها با روغن گل رادع مناسب باشد و تسکین وجع و ضربان کنند **بیان** محللات مناسب آرد جو و با بونه و اکلیل الملک
حلبه بزرکتان خطمی خبازی و خوش نظر دانه عنب الثعلب سایند و اینها را کمید کرده و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول
کرده و عصاره اکثر اینها را و لعاب تخمهار طلا کردن بجمله و به تحلیل نیکو کنند و پوست بیخ درخت بنگال در طرفه کنند و آب
عنبه اندران بریزند در تنور گرم یا تون حمام نهند و یک شب آنگاه بردارند و لعابی که ازان حاصل آید بر پنبه کهنه
کرده طلا کنند محللی پس قوی بود و بسیار ورمهای صلب را بدین تحلیل آزموده ایم تا غایتی که بر ورم بدست فشردن
طلی کردن و تحلیل و اصلاح آن کرد و تیزاب فاروقی حاد مدبر محللی قوی بود و کسی که طاقت سوختن حاد آن ندارد نشسته
باشند نرم انز انکر را طلی کنند **بیان** دوای سوراخ کننده عسل بلادر زفت تر هر دو را هم سنگ اندر مغرفه کنند
و بر سر آتش نهند تا آمیخته شوند آنگاه ازان قدری بر محلی که مصلحت باشد به نهند و نیم روز بگذارند سوراخ شود **دیگر**
اهک آب نارسیده با بیه برشته و بر نهند **دیگر** زبل کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی که گرفته و جوشانیده باشند
برشته و قدری زرنیخ در خم کرده نهند **دیگر** تیزاب فاروقی فقط اندک اندک کرده می نهند **دیگر** زنگار
با حنا برشته و بر نهند و باید که هر دو که استعمال میکنند از خارج اندر گرمابه سر و شسته نهند و اندر سرمای نیم گرم
نهند **دماملی** اندرین مرض آن بود که هر ورزشی استفراغ اندر معمور انار ترش خورند بر ناشتا تا تسکین اخلاط
و منع تفقس کند **اما خراج** ورمی بود بزرگ با سطری محل و الم و ضربان و حرارت ملمس پخته شود و ریم کند و ماده
آن خون باشد فاسد و منفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند میان کاوان برآید تر بود و مخروطه شکل همچو دمل ازرگ
و ملمس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن عظیم باشد و زود تر پخته شود و سر کند و آنچه از خون غلیظ تر
و کم حرارت تر تولد کند بهتر بود و شبیه بغلغموی و در رنگ تیره تر از اول باشد و بان حرارت و ضربان و الم نباشند
و دیر تر پخته شود و چون سر کند زخم آن گشاده تر بود و اگر آن باشد که میانجی سر کند و باخر جمله را با یکبار آید
و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد الم و آفت آن بیشتر باشد و هر خراجی که سر واشدن به درون دارد که بدرون
گشاده خواهد شدن با خطر بود و ضربان و الم جمله را در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمامی پخته شد الم و ضربان
نباشند و خار بدن لختی پدید آید از ابتدای پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا ثقل ورم
المی و تمددی می یابند و نبض صلب باشد و تب گیرد و تبی بی ترتیب و در اوائل تنها قرار نیافته باشند و تنها قرار
فرا شاد در اول مرض دراز تر بود و هر روز که تا ترشح شود و دیگر در محل الم بیشتر میگردد و الم کمتر میشود و هر گاه الم تمام
برطرف شود و گرانی عنبه بود و قرار شاد و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن
گیرد و سنگی بلرزاند و تب دور و معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرونشسته شود نشان آن باشد که
سر کرده است و بعد گشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر همان محل که ریم کند سوزشی دران محل در یابد و باشد که اول

تا بقی یا با جابت ریم پدید آید و هرگاه که ریم بسیار بیکبار از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند
و باشد که گاه هلاک کند خواه بدرون سر کند و خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج ممکن بود بروح و قوی جمله مرتبه اصلاح
آن بوده اند و آن بسیم مرکبی و متعلق و الفتی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکبار بیرون رود تحلیل عظیم در روح و قوی
واقع شود بمتابعت آن و خراجی که از سینه گشاده شود و ریم آن در فضای سینه ریخته شود و هم چو حال فذادند
خناق پدید آید و باشد که هلاک کند و از خراجات باطنی آنچه در اعضای شریف نباشد و ریم آن اندر تجویفی
گشاده شود که فضله آن عضو از آن تجویف برود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده گشاده و خراج
دماغ را سر از منفذ بینی امید خلاصی توان داشتن و خراج اندر مفاصل کم افتد چه آنکه آنجا خلط خام است مگر آنکه
بحرانی افتد حضرت اندر ذات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد و نیکو باشد و هر
خراج که بر محلهای گوشت دار افتد بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراجی که محل آن گشاده تر باشد
او بهتر بود چه تمام اندر آن ماده و مرض مقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زودتر پخته گردد و تحلیل ورم
ملمس و انگشت فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل جا که در تنزل آید و تب فرود آید و محل آن نرم تر شود
و در زیر پوست و در میان عمره اصبع بران جزوی نرم تر از پوست حرکت میکند یقین گردد که حرکت و بدانکه ریم
سپید هموار که ناخوشی بوی نباشد دلیل قوت طبیعت و غلبه او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی
سپید است و بلا رنگ نضج مستلزم استوا و قوام و قابلیت خلط و عدم نقص است پس مادام که طبیعت قوی
نباشد ماده علت را هم رنگ اندامهای اصلی نتواند ساختن و تا بر مرض غالب نباید تصرف اندر جمله اجزاء ماده
آن نتواند کردن و از این نقص که بسبب بدین پوست منع نتوان نمود علاج نخست تنقیه باید کردن بدستور الخانه
رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو که مفسد ماده علت نباشد و به نزاندن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن را
که دوائی که بر محل علت می افکنند عرض آن کمتر از عرق خراج بود یا برابر با خراج بود تا خراج پهن باز نشود و جای بسیار
پخته و خراب نکند میان گاه و محل بر آمده خراج راسی باید کردن تا زودتر پخته شود و در ابتدا ادویه رادع با منضج ضماد
باید استعمال نمودن تا جذب و میل مواد در خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود و بعد از آن منضج با رادع بکار
داشتن بیان طلیهای مناسب منضج پیاز نرگس را اندر ماء العسل و اندک روغن گل بکوشانند و همچو مرهمی سازند
و بکار دارند که نزاننده نیکو بود و هم چنین عصاره بیخ با انگبین سرشته و زفت رومی سوراخ کننده بود و هم چنین مرهمی که
از پیاز و کرنب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و هم چنین مرهم دیاخیلون که اندر لعاب
خردل حل کرده و با صابون در پخته سرشته باشند و هم چنین نمک قلیاب و نوشادر بلعاب خردل سرشته و هم چنین
ذراریح سوده و با سرگین بط یا با پیاز سرشته و با روغن گل و موم مرهم ساخته و دواهای اقوی در بلغمی تند گردند اگر

احتیاج

احتیاج افتد از اینها بکار دارند و هرگاه سوراخ شود و چرک و جراحت از او بر جهد بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد
تنقیه مداومت جهت شفا یا حافظ الصحت نماید تا ریختن خلط بمحل علت و تنفس از او منع کند و قوه را نگاه دارد و اگر کم سازد
و صاحب از آن آگاهی کمتر باشد بهتر او بلکه واجب باشد و هرگاه ببیند که خراج عظیم افتاده و قوه طبیعت تمام پخته
شدن آن وفا نمیکند و یا بیم آن بود که تمام بر آید در آن رقتی اندر آن عوض تولد کند باید که تمام ناپخته از آنجا افکنند
و ماده از او بیرون کنند بتدریج و احتیاط نمایند تا آنکه جرح به عضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و آنجا که ریم تمام
رسیده باشد و پوست قوی باشد و بضرورت شکافند باید که ریم از او بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه
بیرون آید که بیم هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که ماده غلبه ریخته باشد در محل علت و جای آن
علاج نزاندن جمله آن نباشد اگر چنانچه لحمی بر سر پیش آید از یا جنبشه چنانچه در حجامت میکنند تا لحمی ماده آن در فتح
گردد بی جذب و آن گاه محللات از مراهم بر افکنند مناسب بود و علق بر افکندن بر اول علت عظیم نافع بود و آنجا
که محل علت از رنگ متغیر گردد و جز علق افکندن بر سر آن و دستکاری چاره نباشد و طریق دستکاری و اصلاح آن
بجراحان استاد متعلق بود و آنجا که خراج اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کردن بدستور و غذاهای لطیف دادن
و تسکین حرارت بجزهای معتدل و لعابها نمودن و از جزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن و هم چنین بحرارت
و ترشیها مطلقا دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی و خنکی توان دادن و بعده تدبیر
پختن ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب مثل شکاب و شوربای نرم که دار چینی را
و انقفاج و پیاز اندر آن باشند و خوذاب که کرنب و پیاز اندر آن پخته باشند بغایت مناسب بود و هم چنین
امآج رقیق از آرد جو یا انقفاج و زرده چوبه و دنبه تازه با روغن بادام پخته و حسوی که از آرد جو یا نشاسته
جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی ورم نافع بود و خمر رقیق سپید اندک اندک جهت پخته
ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر هر بامداد دو دانگ صبر و یک دانگ زعفران سوده اندر آب نیم گرم بدهند
زود پخته شود و سر کند و باید که غذا و شربت اندک دهند و مرتها درا آخر مرض و حین نضج تجویز کنند و هرگاه
ورم سر گرد بگیرند اسپغول پنج درم سنگ مر یک درم گل ارمنی و تخم خبازی و تخم خطمی از هر یک چهار درم صمغ و کتیرا
و نشاسته و تخم خربزه از هر یک سه درم سنگ جمله را سائیده غیر اسپغول نرمتی سه درم اندر آب فاتر
و اندک روغن گل حل کرده هر روز صباح سه درم و شام گاه سه درم میدهند و تریاق فاروق و مثرودیطوس
لوبیه که مفید بود هر روز یکنوبت دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خبازی و تخم مرو و کتیرا
از هر یک برابر و جمله را کوفته و بیخته بروغن گل بادام چرب کرده سه درم صباحها و سه درم شام میدهند اندر
سه اوقیه شیر خرما در و بنشانند و آنجا که ورم اندر اسافل بوده باشد لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی

مجرب است و بدانکه بعضی دمل را که رشته در آن باشد ارزا و سیله گویند و بعضی دو سیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن
باز کرده بود و اگرچه آخر آن جمع کرده و بعضی وسیله بر اورام رومی که اندک صلابت پیدا کند اطلاق کنند
و بعضی بر هر ورمی که بخشه گردد و سر کند اطلاق نمایند **اما طاعون** اما آن ورمی بود گرم و بغایت سوزان و با حرارت
و ماده آن مستحیل گشته و همچون زهر شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن به شود و باشد
که اندک خونی یا صدیدی از آن ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شریانها به دل باز دهد و خفقان و غشی آرد
و آنچه اندر گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد زود هلاک کند از جهت قرب اینها به دماغ و دل و آنچه رنگ
آن تیره و سیاه مایل باشد هم کشنده بود و آنچه در اعضای دیگر افتد و یا لون آن سرخ بود و یا بزردی گراید
امکان خلاصی از آن باشد و طاعون اندر سالهای وبا و اندر هوائی بد و ملک و شهرهای که هوای آن زود عفن میشود
بسیار افتد و مشهور است و این مرض سریع الزوال بود و بغایت و بسیار کس را دیده‌ام که در اول حال که برآورده بودند به
خوردن تریاق از این خلاص یافته بودند و بعضی را دیده‌ام که شق و داغ خوردن تریاقات خلاص یافته بودند و جوال نفنج
کم کسی را دست دهد و تحلیل کاهی بگذرد و به تجربه یافته اند که معتقد بر آمدن بهتر از مفرد بود و آنچه رخ شود و بر جملهای دیگر
پدید آید هم بهتر بود **علاج** نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و الا تقویت بگوارانیدن کافوریات و غیرها از تریاق
خشک چنانچه در حفظ از هوای وبائی و در تب وبائی مذکور شد باید نمودن و دستور تدابیر که در آن مباحث گفته شده
مرعی داشتن و خوردن جدوار یا کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلی جدوار در آب گشنیز و سرکه اندک سائیده بهترین
طلا بود و قبل از بروز اندر و بازین طلا بوئیدن و چشیدن و بر بغل و کش ران و پس گوش و غیره مالیدن مقبل
منع برآمدن طاعون بر محلها کنند و گویند طاعون را بریده و با گوشت کوفته و بر روغن بریان کرده خوردن منع برآمدن
و ضرر آن کند مطلقا و مجرب است و حق آن است که این مرض را هیچ تدبیری چنان نبود که مریض را زود فصد کنند بعده
بر بالای طعام ترشی تریاق به تجربت اشفاء بزرگ اندر مصور انار حل کرده دهند و خون بگیرند اول محل مرض را به تیزاب
فاروق مدبر سیماب و جدوار سوراخ کنند بدستوری که در خراج گفته شد و بر دل و دماغ اطلیهای خنک تریاق عطر
مهند و ترنج تدابیر تجربه بیش نیست اما طبیب بکرو چنین مرضی گشتن جایز نیست و در هوای وبائی مکث کردن غیر جهل
نیست الحذر الحذر و الله اعلم **اما خراج** این ورمی بود دراز شکل بهیأت بادرنگ کوچک که اندر بن گوش
راز افتد و در بغل نیز گاهی افتد و نزد عوام بهمین اسم مشهور بود اما اطبا این را ورم بهمین مواضع باز خوانند و از اورام
ریشه نمند و این ورم در اول بار دار سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود و لکن وی در اوائل از لون
تن دور نباشد و بسیار به تحلیل گذرد و سبب این ورم با دفع طبیعت بود از عضوی رئیس چنانچه معلوم شد یا المی بود
در عضو فروتر بوی انکه از موادی که روی بدان عضو آورده باشند و گذر انعابرین محل باشد لختی بجهت زخمی و ضعف و خراجی

وزرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح امعاء نیز بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونات
و دمامل که و تدابیر اینجا بحسب اختلاف اسباب سابقه و بادیه و غیرها مذکور شد جمله را با دستور اینجا نیز مرعی باید داشتن
و اینجا که اهتمام در تحلیل **غلامی** اوج را بت گرفت حضرت اورا بر باشنا حب شفاء بزرگ و مصر انار دادند و او
بیهوش شد و هم چنان بود همه روز چون نیم شب شد عرق کرده و خرابی بر ساق پای او ظاهر شد در آن میان اندک بخود
آمده بود و از درد آن مینالید تا عصر حضرت عصرت به تیزاب گرم کرده بر چوب بر میان گاه آن خراج می نهادند قطره قطره
و آن هر لحظه زرد تر میشد چنانچه در ساعتی بحجم مقدار نصف اناری برآمد مخروطی و هم چنان تکرار تیزاب میکردند تا حتی
دیگر سوراخ شد و مقدار یک کاسه خون غلیظ و حرکت گوشت بهم آمیخته از آن برون آمد و تب و درد و خشونتهای او همه بعد از آن
روی به کمی نهاده و صباح خوش بود آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمودند **اما داء الفیل** ورمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج
باشد و سبب آن بیشتر بدی هضم و حرکت و استحمام بر امتلا بود و بخصیص مردم فربه را بسیار پدید آمدن از منفذ بخراج بود
و بهترین دملها آن بود که غور آن بسیار بود **علاج** چون بحقیقت دمل از اصناف خراجست تدابیر آن صنفی بود
از تدابیر خراج ظاهری و جهه هر دو تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوائل و علیکی آن تنقیه کافی بود و بسیار باشد
که احتیاج به تنقیه نیفتد و جهه کم پدید آمدن دمل و عدم امتلا و استحمام بعد سر کردن و تل عظیم نافع آید و بعضی بحران
گفته اند که این مرض است که از حمام پدید میآید و از حمام خونی میشود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که بخود
ریشه وسیله در درون آن است بیرون آید و آن هنگام دیگر بدارو نهادن احتیاج نیفتد و خاریدن حمل و تل در اواخر که چرک
نباشد نشان روئیدن درزو و بصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم تمر هندی کوفته نرم و اندر آب بسیو مرهم بخشیه نیم گرم
مکرر بر دمل نهند از انتشار درزو و بصلاح آورد کافی باشد و همچنین خمیر ترش شده و در روغن گل جلب بهم زیشته نیم گرم مکرر
طلا کردن و خمیر و دوشاب بهم زیشته مکرر نهادن و لعاب تخم مرو و لعاب تخم کتان نیم گرم مکرر افکندن و گندم که روزه
دار خاییده باشد ضماد کردن مکرر و بسیار تجربه در شب آتش شب تبی مکرر اعظم نافع بود و در اول تا سه روز رادع آرد چه
اندر آب عنب الثعلب یا آب گشنیز تر طلی کردن اولی بود و اگر دمل سخت گرم نباشد و در پخته میشود و از رگی که بدان بوی
باشد لختی خون بیرون باید کردن و آن گاه بحجامت بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسانیکه دمل بسیار
پیدا میشود در ریاضت بعد از هضم طعام کردن بود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینها پرهیز لازم بود و گویند
یک هفته هر روز مقداری طلینج بخ رونهای اساتیدن منع آن بکند و کسی که دمل در حرکت نبود غیره پیدا شود
باید که البته از انگور حفظ کند که پای شانیده شود که وحشت آن عظیم گردد و هم ناصور بود و کاغذ برش آلو بر آن
چسبانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسبیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید بود و هر دملی که چرک آید رطوبت از اخلاط آن
پاک میباید کردن و احتیاط نمودن که بمحل دیگر نرسد که بسیار باشد که از بوی آن دیگر آید بدان و آن که آن رطوبت گذشته

بجهت

محل اندرین مقام بماند و این قسم عرض بود و اکثر آن باشد که بخود و تحلیل پذیرد و بعد لیکن الم عضوی معروف که سبب بوده

علاج طریق ملاحضها و تدابیرها آن است که در فلغمونی و غیره معلوم شد و طلای جدوار در آب عنب الثعلب باشد

در اوایل عظیم نافع بود دیدیم که ابن آردین ملک در ابتدای ظهور این بشکلی سخت گرم لطف بر آن می‌نهند سه نوبت صباح

و سه نوبت شام چنانچه نزدیک بآن است که داغ شود سه روز چنین میکنند و بهمین ورم آن باز می‌نشیند و رفع

کرده اما حمره که اکثر جا بهها انرا سرخ باد گویند اماسی بود هموار و سخت و سرخ غیر تیره با سوزش و حرارت ملمس

بهمین باز میشود و اکثر با تب باشد و بر سرخی آن چون انگشت نهند لختی سپید گردد و باز سرخ شود بزودی و اندر سرخی

آن اندک سرخی زعفرانی آمیخته بود و چون حمره در پوست واقع است درد و خطر خوانندگان همچو فلغمونی نباشد و ضربان

نکند و باشد که تفاوت کند و اکثر در آخر ریش گردد و ظهور اندر روی بیشتر واقع شود و آغاز آن از سر بینی منتشر شود

و باشد که بسبب کثرت حرارت پوست روی را بسوزد و ماده حمره صفراوی بود که لختی خون را تیز و گرم کرده باشد

و بحران آن در چهل روز بود و گاه باشد که حمره و فلغمونی با یکدیگر ترکیب یابند و از فلغمونی و حمره گویند ترکیب

اعراض هر دو نشانهای آن بود و حمره که از شکستن استخوان و ملاخ پوست افتد سخت بد باشد و بسیار بود که حمره از عضوی

بعضوی قریب آن میرود و سیر میکند **علاج** نخست استفراغ صفرا کنند و بعد از آن اگر در خون زیادتی بیابند باید

فصد کنند و ممکن بود که بعد فصد دیگر باستفراغ صفرا حاجت افتد و بعد تنقیه طلیها سرد قابض پیوسته بکار دارند

و بعضی حمره‌های خالص بر یخ آب سرد مفرط بر آن چندانکه رنگ بگرداند صحت یابد و اندرین فعل خطر عود آن

بعضوی شریف باشد لیکن اگر در محلی و بر وجهی افتد که از آن خطر بعید باشد جایز بود و هرگاه بیم باشد که بجهت غلبه

بترید و لیکن ماده حار حمره عضو را سیاه و تباه کند چاره نباشد از آنکه دارو های نرم و تحلیل کننده بکار

دارند و ورود آن را ترک کنند و در جمله اول از غذاهای غلیظ و گرم و گرمها حذر لازم بود و لیکن حرارت

شربتهای ترشی و ترنج واجب باشد و مداومت معصور انار ترش با حب الشفاء هر روز صباح درین باب [illegible]

و اندرین ملک سری خون تخم عصاره خوید ممزوج طلا میکنند و آب کشنیز سبز و صندل سرخ ممزوج و بسیار نافع

میباشد و حمره سوزاننده و ریشها را صندل سرخ در عصاره لسان الحمل و عنب الثعلب طلا میکنند و مفید می‌آید

شخصی را حمره پیدا شد بر ساق پای راست حضرت فرمودند که فصد کرد و استفراغ صفرا بچهار شربت و [illegible]

با اندک کشنیز سبز بجبه بی چربی و قاطعی میخورد و به تیزاب فاروق نرم طلی میکرد و هفته را صحت یافت و در

بعضی بی تنقیه این طلا تیزاب از تو دیم و نافع بود و انجا که حمره بسیار بهمین باز شود این طلی دیگر نافع بود

بیان آن بگیرند خبث الرصاص نه درم پشم سوخته دوازده درم تخم بارجوی [illegible] مثل آن موم پانزده درم

پیه کهنه بز و با آب شسته مثل آن روغن مورد پنج اوقیه قیروطی ساخته بکار میدارند **اما نفری** ضعفی بود از

حمره

از حمره خالص و ماده آن صفراوی بود که انرا احمر خوانند و این اندر روی و بینی و حوالی چشم و پیشانی افتد و شیخ اندر کتب

نیز گفته است که مانثری واقع میشود و در عرف اطبا این ورم به روی مخصوص است **علاج** آن قریب بعلاج حمره

بود و آنچه مزمن شود به سر [illegible] آن جنبیدن آن و لختی کم کردن ماده را آنگاه طلیهای نرم کردن نیکو بود و قیروطی

که از روغن پیه انجیر و موم سفید و مردار سنگ و زنگار در اندک [illegible] که بوده سازند طلی کردن بسی مفید آید و در اول

حال سنگ سلطان مهره با آب خوید ساییده طلی کردن و همچنین سفال آب نا خورده مسحوق طلی کردن نافع آید و تجربه است

و توتیا با دهن عتیقه آزموده مطلق حمره را نافع آید باذن الله تعالی **اما سلعه** ورمی بود از پوست بر داشته و متولد

شود از بلغمی غلیظ که ماده آن اندر زیر پوست جمع شده بود و همچو گوشتی گشته و یا چیزی غلیظ مثل عسلی شده یا غلیظتر

از آن و باشد که ماده آن خشک شود و هم چوار زن مجتمع بماند و جمله را چیزی همچو کیسه بگرداند و اگر مده بود و چون

انگشت بر آن نهند اندر شیب پوست تن بهر طرف که میل دهندش جنبان شود و مقدار آن از نخودی بود

تا ترنجی و یا بطیخی و بسیار بود که در بعضی اعصاب فرزقی همچون سلعه پدید آید و سلعه نباشد و فرق بدان توان

کردن که آن از در جانب طول عصب اگر بجنبانند حرکت نکند و سبب آن اکثر ضربی و اسیبی بود علاج **علاج**

بهترین تدبیری سلعه را آن بود که پوست را بشکافند چنانکه کیسه آن پاره نشود و سلعه را با کیسه درست بیرون آورند

و هیچ تیغ را نتوان کردن جهت ممانعت شریانها یا عرقی بسیخ سرخ کرده نیکو باید سوزانیدن و دستور شکافتن و گر

[illegible] را و مرهم کردن بعضی جراحان استاد دانند و آنرا که اعصاب و غیرها از گرفتن تمامی کیسه یکدفعه مانع آیند آنچه

توان گرفتن بگیرند و باقی را روغن گاو بر آن طلی میکنند تا بپوسد و بیرون آید و اگر کسی را قوت شکافتن نباشد و یا رفع

بدارو خواهد و ماده سلعه تر بود اشق بسرکه تر کرده بر آن ضماد میکنند علی الاتصال چندانکه تحلیل یابد و مداومت طلی مرهم

باسلیقون و مرهم شافی عظیم نافع بود و اگر صحیفه قوی از سرب سازند باندازه سلعه و همواره بر آن بسته میدارند بالخاصیه

انرا اثر تحلیل نماید و آن روی صفیحه که بر سلعه است بمقدار بزرگی سلعه [illegible] اندران باید کردن تا نیکو انرا فرو گیرد و مقل

همواره بر آن ضماد کردن هم مفید آید و اشق و تخم خانه انگبین و لادن [illegible] برابر بسرکه سرشته و مردار سنگ بسرکه سرشته

ضماد کردن نافع آید و اگر پوست بشکافند و داروهای مذکور و آنچه در خراج گفته شد از محللات نیکو طلا کنند زودتر

رفع آن شود و اگر شکافتن پوست نخواهند و داروهای سوراخ کننده که در جراحات مذکور شد بکار دارند و تیزاب را اندرین علت

عذری مطلقا فائده عظیم بهتر از تیغ شود چنانچه سه روز پیوسته بر تمامی ظاهر آن باید مالیدن تیزاب مدبر تیز

تا پوست تمامه بسوزد آنگاه پیه و شمع بر آن طلی کردن تا آن پوست از روی آن تمام برخیزد آنگاه مرهمها در رخنها

بر آن مالیدن و نهادن چندانکه بپوسد و آهسته آهسته از آن کم میشود تا تمام آن بیرون آید آنگاه از مرهم

[illegible] تا گوشت بر آورد و اگر در اوقات مرهم کاری دردی و ورمی در حوالی آن ظاهر شود گرد آن حجر کنند

در وقتیکه آن قطعه هر شد اما اگر از سر بازی توان گرفتن و غلطها و مانعی نباشد اولا آن بود که از انگیزند با احتیاط و اگر بیکبار توان
کشید آهسته آهسته هر روز باید کشیدن به تخفیف بعد پوسیدن اطراف آن تا ناگاه بیکبار بیرون آید و بسیار دیدم که
استادی در مدت چله و هفت روز تیزاب میزد و بعد ه تم الفار قلیلا بر روی هم می پاشید نرم کرده و طلی میفرمود
دور می و در روی که ازان حادث میشد از بطلی و بیه و شمع اصلاح میکرد و مجرب داشتن و اولا آن بعد ه طلاء کندن سحق
بادشاد مازندرانی و باب حل کرده و بر بیند بمقدار عظم آن الا آید ه میفرمودی چندانکه آن سلعه را و اولا آن خورده میشد
و میپوسید و بیاهستگی جدا میشد بعد ه اگر از ریشه آن جزوی باقی می ماند از آن هم دفع میکرد بطلی یا به تیزاب یا بلاغ
آن ریشه بعد ه بمرهم رد یا ننده گوشت را می رابانید و بر هیز از چیزهای که تولد بلغم غلیظ باشد و با غلیظ کننده
ماده واجب بود در اثناء این علاجهای تنقیه بر فق و مکرر بحب صبال و حب النیل و اشباه آن لازم بود و مداومت
بهارس و کیمی رتس دارد و زرنیخ و بلادر بایت و امثال انها را که سلعه بسیار افتد اعظم تدابیر باشد و ملازمت
در غلبکی مرض بسی مفید بود و کسی را که چند تا باشد هر یکی را جدا جدا معالجه باید نمکافتن و گرفتن و تیزاب کاری
نیز هم چنین و اولا آن بود که یک یک را خوش سازند و دیگری بگذارند **اما غدد** رزاد رمیان گوشتها
بسیار بیند و حقیقت از اصناف سلعه بود و لیکن از غلاف نباشد چنانچه سلعه را هست و از پوست در وشرحا
کیرد و مشبه ازین نوع بود و در ابتدا که پدید آید نرم باشد چنانچه اگر انگشت بیک بمالند اجزاء آن از هم
متلاشی شود **علاج** آن علاج سلعه بود و جمله را در اول حال سخت مالیدن و ریزه ساختن و بعد ازان شرب کرستین
نهایت مفید آید و ضمادی که از خاکستر راسو و موم و روغن سوسن که کهنه باشد سازند همواره بکار داشتن بسیار نافع
آید و در جمله کوچک شدن علت امید وار بود **اما آدرها** زرمی بود سفید و سرخ و هیچ غدد و صلابت
و حرارت ندارد و درد کم کند و مشبه بود به تهیج و فرق میان آن و تهیج آن بود که چنانچه انگشت اندر تهیج می نشیند
بی محابتی اندرین ننشیند و این را ورم رخو نیز گویند و ماده این بلغمی بود سارح و فروذ که اندر گوشت و پوست مجتمع
گشته و این علت بیشتر به تحلیل گذرد **علاج** نخست استفراغ بلغم باید کردن و از شربت و طعامها که مولد بلغم
باشد حذر کردن و او گاه دواهای محلل مخفف ضماد باید کردن به تخفیف عضو را اگر بابای خشک قبل از آن بسیار مالیده
باشند و اگر اسفنجی تو را بسرکه ممزوج با آب تر کنند و می انند بعد دلک نیکو سخت نافع آید و بتدریج مزج آب
کم میسازند تا چون مرض بانتها رسد سرکه محض طلی کنند و آب بوره و آب خاکستر چوب بلوط و رز با اسفنج بکار داشتن
نافع آید و عصیر برگ سوسن طلا کردن مفید بود و همچنین عصیر برگ مورد با سرکه و شبت مانند و در انجاکه اسفنج بنا نهند
گرمای دو توی بجای آن بود و طلا کردن آب آهک درین باب قوی بود و تیزاب فاروقی نرم عظیم مفید بود
و طلی کردن سوده سفال است نا ورده بگلاب مناسب باشد و مداومت حافظ الصحه لازم بود در انجا که این ورم

اندر

اندر اعضای عصبانی افتد و در دی با آن باشد ضمادی که از بوره و گل سرخ ارمنی و زیره و پشک گوسفند و خاکستر
برگ کرنب و آرد و جو و حلبه کوفته و الیه که سرشته ساخته باشند مفید بود بعد از آنکه بطلی موم و روغن زیتی و تخم
نیم گرم آمیخته در در اسکین داده باشند و در او آخر طلی دهن الزاده سخت سودمند بود و تیزاب سکین و درد
نیز کند و در عقب او اولا کافی بود و کرده که از آرد جو و پشک گوسفند و پشم پاره خمیر کرده بر بندند ضماد کردن
پیوسته بسی مفید بود **اما خنازیر** اماسی بود کوچک همرنگ تن و صلبتر از سلعه و بر جایگاه خویش استوار
یعنی هیچ سوی حرکت نکند و با گوشت لحمی آمیخته باشد و خنازیر گاهی متعدد پدید آید و بعد از آن متعاقب
آن متعدد گردد و بعضی باشد که احیاناً سخت بزرگ شود و بیشتر در گردن و زیر بغل پدید آید و بعضی را هیچ قلق
در گرد گردن پدید آید و بعضی از خنازیر با درد بود و علاج آن اسهل باشد و بعضی بی درد باشند و علاج آن
صعب بود و انچه مردم رسیده را افتد علاج دشوارتر ازان بود که کودکان را افتد و لمس ظاهر است و ماده خنازیر
بلغمی بود غلیظ و از سودا و تپی خالی نباشد و این ورم اکثر هم چنان صلب باند بعلاج نیکو یا تحلیل پذیرد یا ریش پذیرد
گردد **علاج** ملازمه تنقیه باید کردن بتدریج و رفعات و از طعامهای غلیظ و ترشیها و از امتلاء معده حقنی و از
وا زخشم و ضجرت و آواز بلند کردن حذر نمودن و بالین را بلند داشتن و تکرار تنقیه بحب صبال یا قی و طلی مسهل
با حب هریک مناسب بود و مداومت خوردن معزبات که در سلعه مذکور شد اتم تدابیر بود و کبریت مفید آید و طرف
که از زرنیخ گیر تر اشتنده از و طعام اندران خوردن مفید بود و سنگی که از خوک گیرند و از آن سنگ ریزه گویند
سحق کرده بر خنازیر سرکه را طلا کردن نافع بود با الخاصیه شخصی بود که دست بر خنازیر که مالیدی آن ورم بعد ازان
به علاج تحلیل یافتی بتدریج حضرت ازان شخص تفحص کردند که بسبب این صفت کشف ما را این خاصیت میراث و امر کسی
و طریق کسب این است که روز چهارشنبه بدین نیت ما را این خاصیت میراث است روزه بگیر و در گوشه خالی و سخن
نگویند و بعد ه خیلی در گرد خود بنشینند و بوی خوشبوی بکنند و خوک بچه نر را بدین نیت گلو بگیرند و چندان نگاه
دارند که بمیرند و خشک شود و بعد ه بگذارند و تا نماز شام همانجا باشند و هیچ سخن بگویند تا افطار کنند که این خاصیت
دران دست پدید آید باذن الله تعالی و اگر تکرار کنند بهتر بود و مجرب است و تشبیه خنازیر بدین معالجات نهایت
مناسب است و در دست که تخته تشبیه همی باشد و یا انکه در خوک بنزا این علت بسیار یافته باشد و در
و در اوایل چیزهای نرم کننده طلا باید کردن مثل پیه مرغ خانگی و پیه بط و پیه تازه خوک و لعاب تخم آن
و بعد ه دواهای محلل نرم بکار داشتن از قیروطیها و غیرها که مذکور شد در جراحات و اورام صلبه و طبیخ
بیخ بنگال طلا کردن مفید بود اما باید که خیلی بران بگذارند و زود بگشایند و مرهم دیاخیلون و مرهم اسل
گویند که بغایت نافع است طلی کردن و اگر مراحم را بر پوست تازه خوک کرده طلا کنند بهتر اثر کند و قیروطیها

اگر از پیه خوک سازند بهتر بود و گاهی که خنازیر بطلیها نرم گردد لختی از آن بگشایند و بمرهم زنگاری آن را پاک ساختن باید
بر چهار رو باشند و بعلاج آوردن مناسب بود و شرطی که طرف اسلم از آن بگشایند تا مضرت آن بعصبی و عضوی نرسد
گویند که شخصی خنازیر را ببرید و شاخی از عصب ابراح با آن ببرید و او از صاحب علت برطرف شد و اگر عصب نیز بریده شود
لیکن چون برهنه گردد و هوای سرد در یابد فعل آن باطل شود و اگر خنازیر چنانچه در همه اطراف آن خطر بود نباید بگشادن
کنند و گویند که میان سر و شکم که آن را منباق قرون الماعز گویند بگیرند و بسوزانند و یک نیمه هر بامداد درم از سوده آن
بدهند این علت ببرد و شیخ گویند که مار مرده را اندر دیگ سفالین بگل حکمت گرفته آتش دهند تا خاکستر شود آنگاه
از آن با عسل و سرکه که ممزوج باشد صفه سرشته لطوخ میکنند بسی نافع آید و بعضی خنازیر را که با آن از ماده سرطان لختی باشند
داروهای گرمی که در علاج آن بکار همی زنند با روغن گل سرشته بکار باید داشتن و گویند که روغن مغز نغنا لو آمنجی
بر بسته جرب داشتن و اندر حکایتهاندن این علت را نافع بود و چون اندر خنازیر حرارتی در یابند آب گشنیز تر
اندر داروهای مستعمل از آن اضافه کنند و مداومت طلی تیزاب نیم نرم اندرین مرض نافع بود به تخصیص که دواهای
مناسب اندران حل کرده باشند و هرگاه پوستی خراب کند چندان روغن کاری کنند که دیگر باره بپوست محکم شود
و اگر بطریقی که در سلعه شد پوست از تیزاب بردارند و آنگاه بطلی روغن و پیه و مراهم آن را بپوشانند و پاک
سازند اولی باشد و جرم تیزاب که در اول میگیرند بعسل سرشته طلی کردن و مداومت نمودن بسی نافع آید و مجرب است
و اگر زیبق محلول در تیزاب با آن بود بهتر باشد و اگر حلبه در سه که حل کرده طلی کنند نیکو بود و مردار سنگ در تیزاب
حل کرده با عسل سرشته طلی کردن مکرر نافع آید **اما سرطان** ورمی بود صلب بارد و ضربان و سوزش و التهاب و لون
آن تیره کمتر بود و بر حوالی آن رگهای ممتلی تیره رنگ و بسبزی مایل پدید آید شبیه به پایهای خرچنگ و بنا بر آن او را
سرطان خوانند و در اول که سرطان پدید آید مقدار باقلای کوچک صلب و گرد و بد رنگ و با حرارت و بسردی بزرگ
شود و اکثر ابتدا پدید آید و اندر اندامهای عصبی نرم چون پستان و عصبها چون رحم بیشتر افتد و بنابرین زنان را این علت
بسیار افتد و مردان را اندر حوالی حلق و حنجره و خایه و قضیب افتد و اندر روده نیز جمله را افتد و ماده سرطان سودای
احتراقی بود ولیکن آنچه از صفرای خالص برخیزد افتد درد و سوزش و حدت آن بیشتر باشد و گاه بود که ریش گردد از جهت
حدت ماده و آنچه از سوختن صفرای خالص نباشد احتراق آن هم بدان بدی نباشد و ریش نشود ولیکن گاه باشد که صلب شود
و بماند **علاج** این مرض در اول نتوان شناخت ولیکن علاج زود بپذیرد و در آخر که قرار یافته باشد نیکو شناخته شود
ولیکن علاج سخت دشوار بود و صواب نیست که آنجا که علت سخت متمکن شده باشد و ریش نشود و چشمهای آن گشاده
بود هیچ با آن متعرض نشود که بیم بود که ادویه از آنچه که در آن نهند و شورش زیاده شود ولیکن آنجا که مهلات که باید
آن را دفع کند مناسب بود از ادعیه و تنقیه ادویه مجربه و حوائیه و غیرها و مداومت خوردن دواهای از انضمال مقویه

که در علاج

که در علاج خنازیر و غیره گفته شد ممکن که فایده دهد اما اگر تحریک مرض کنند ترک اولی بود و آنجا که علت نو باشد و در تنزاید
تدبیر آن بود کردن که آنچه پدید آمده همچنان بماند و بزرگتر و ریش نشود و اعراض بدش ساکن گردد و اگر تنکیه قابل دفع بود
زود تحلیل بپذیرد و دفع شود و اصل کار اینجا ملازمت مسهلات افتیمونی است در هفته یکنوبت و از بعد آن استعمال اغذیه
و اشربه به ضد ماده مرض به تخصیص که از اجزاء سرطان نهری داخل سازند و مداومت طباشیر و کمی و معجون سیاب بلا
در بایست و با وزن نجات بکار داشتن و ضمادهای رطبها که در خنازیر و امثال آن نافع است و از دواهای که اندرین علت
از خارج استعمال میکنند محللات گرم و تیز هیچ نشاید داخل ساختن زیرا که بیم بود که لطایف ماده را تحلیل دهند و کثایف
مستقر سازند و بعضی معدنیات را اندرین باب نافع یافته اند لطوخ کرده چون توتیا و حکاک سنگ اسپادا آنچه
از سرب بوقت صلایه جدا شود و طین ارمنی و طین مختوم و اسفیداج و اسرب و اغلب میاه هر یک اندر روغن گل سرشته
لطوخ کردن و یا اندر آب کاهو و یا خویش لطر و یا گشنیز تر و هرگاه سرطان ریش گردد بپوسته خرقه کتان با آب عنب الثعلب
تر کرده میباید نهادن و از این احجار مذکوره سوده بر آن ریش پاشیدن و یا اندر قیروطی سرشته طلی کردن و جهت
درد و ضربان و حرارت آن سرطان تازه نهری را با قلیمیا گرفته ضماد کردن نافع بود و خاکستر سرطان نهری را با
با قلیمیا برابر اندر قیروطی روغن گل سرشته طلی کردن ریش آن را مفید بود و سرطان کوچک را که از اعضاء حساس (؟) نیف
دور باشد بریدن بحکمت تمام جایز بود و گفته اند که آن را چنان از بیخ بردارند که جزوی از گوشت نیز با آن برداشته شود
و خون بسیار از آن محل برود تا ماده آن تمام پاک شود و بعده بمرهم آن را اصلاح کنند و بزعم من آنست که بیخ این علت را
بجز به تیزاب فاروقی نیز که سرب نیز اندران حل کرده باشند نتوان کندن و دستور عمل فی الجمله نوشته شد که در
که در علاج خنازیر معلوم شد و سرطانی که در احشا افتد جز مدارا بآن چاره نباشد که از علاج آن بیم هلاکت بود
و محض تعدیل مزاج و چشمها از آن بتدریج پاک سازد و کفاف بود والله اعلم **اما سقیروس** ورمی بود صلب و بی رنگ و بی حس
سرطان لیکن درد و حرارت و ضربان هیچ نباشد و رگها بر حوالی آن ظاهر نشود و انتفاخش کمتر از سرطان بود و اکثر
اندر احشا و مواضع خالی افتد و از ورمی حار که بمبردات لزج آن را بسیار فرو نشانده باشند هم افتد و ماده
سقیروس یا سودای محض باشد و آن را خالص گویند و بلغمی بود و یا مخلوط از هر دو و آنچه خالص بود لون آن اثری باشد
و گاه باشد که موی چندان بر آید و شبیه چون آنکه بر ضعف تر برآورده و آن را غب گویند و این ضعف با علاج بود
و باقی را لون بدان تیرگی نباشد و بعضی باشد که برنگ تن بود و آن از عضوی بعضوی انتقال کند و از اندک
حسی خالی نباشد و بعضی باشد که برنگ تن بود و آن از عضوی بعضوی انتقالی و این را قرنوس گویند و باشد که این نیز
انتقال نکند و سخت صلب بود و قرنوس ممکن العلاج باشد بدستور سرطان و لیکن صحیفه سرب در جمله سقیروس
و سرطان بی نفع نباشد **اما کهر** ورمی بود متعدد و عنبیه که یکبار اندر ظاهر جلد پدید آید با خارش بی دردی

و سوزش و قرحه و صلابت مایل بود و باشد که بر اکثر اعضا پدید شود همچو شری و بزرگ هر یک مقدار نصف باقلا بود و باشد که
بزرگتر شود مقدار نصف جوزی و به پهنی مایل بود و باشد که چند تا در هم پیوندند و همچو کف دستی شود و لون آن از لون تن اندکی
بسرخی گراید و آنچه کمتر ظاهر شود و اکثر در یک روز تحلیل پذیرد هم بقوت طبیعت و غلبه آن گاهی تا هفته بدارد و بعضی را خیال
بخارد که غشی کنند و بعضی عظیم مضطرب باشند یا تولا شده و ماده آن اکثر بخاری بود و هوای متغیر شده از حرکت ماده حار
و یا از گندیدن خون دمی و یا از فساد گرم معده و یا از وحشت رحم و معده و غیرها و گاهی که در معده بخاری پیش باشد
بتی را بر اثر آن پدید آید و بسیار باشد که بر اثر دق سکنجبین طلبند قبل از تنقیه و تضمیج و سبب تب شود علاج آنجا که غلبه
افتد و سرخی آن زیاده بود و مریض مرطوب بود و گندیدن خون سبب باشد خون کم کنند بحجامت یا بفصد اکحل آنگاه درشت
دامان او گشنیز خشک دود کنند چنانچه همه تن او برسد و تریاقات خشک میخورانند و از غذاهای غلیظ پرهیز میفرمایند
و آنجا که سبب تسخ باشد رفع شب کنند تریاق از داخل و خارج و آنجا که سبب بخار گرم باشد تریاق خشک که دافع فساد
گرم باشد میدهند و تقویت احشاء معده مینمایند و … طبیعت … در جمله اضافات واجب بود و … نافع آید
و اندر ملک ری صاحب این علت را جامه سرخ میپوشانند و آزموده اند که مفید است اما نفخ ورمی بود شبیه با باد
در چیزی دمیده باشند و چون دست بران زنند آواز دهد خصوصا که در عضو میان تهی افتاده باشد مثل معده و روده و مابین
پرده و استخوان و میان مفصلها و بندگاه زانو و امثال آنها و ماده آن بادی باشد غلیظ که اندر میان اعضا محتبس گشته
بود و باشد که اعضا عضوی حساس را از هم باز کنند و در وی صعب تولد کند و بسیار بود که اندر بندگاهی این ورم
پدید آید و گمان غلطی افتد و بشکافند و هیچ بیرون نیاید مگر بادی علاج تحلیل باد بود باستعمال محللات ریح از
از خارج و پرهیز از چیزهای باد انگیز و خوردن چیزهای باد شکن و گاه بود که محجمه آتش برنهند باد را از جنبش بکند و
و تحلیل دهد و هر دوا که از خارج استعمال نمایند نیم گرم کرده خوب است و دهن الراته مالیدن نیم گرم یا اندر آفتاب
بسی نافع آید و هم چنین روغن زیره و روغن سداب و آنجا که اماس اندر عضلها باشد بتخصیص که از صدمه و سستی افتاده
باشد هیچ دارو گرم و تیز بکار نباید داشتن و آنجا که درد … باشد داروهایی درد نشاننده یا محلل باید مخلوط
و … را با زیت خلط کنند و به پشم زوفا طلا کنند و آنجا که حرارت در محل علت باشد روغن گل در طلیها …
سازند و بعد تسکین درد و حرارت محللات صرف بکار دارند و آهک اندر خمر حل کرده طلی کردن و هم چنین
آهک با شوخ گرمابه در آب جوشانیده چندانکه غلیظ گردد و طلی کردن بادی را که در حوالی او تا دو عضلها باشد
نافع آید اگر دردی نباشد اما پیچ … باشد که در آخر بیماریها بسیار اندر نشست چشم و … و اطراف
پدید آید و گاهی بی سبقت مرضی هم پدید آید و در عضوی غیر مقرر و ماده آن بادی بود و یا بخاری بلغمی
آمیخته و در غلبی ظاهر عضو جای کرده بتدریج علاج آنچه در اواخر بیماریها افتد عرضی در حمیات … علاج

آن گفته شد

گفته شد و آنچه در غربت پدید آید و اگر سبب آن سوء المزاج کبدی باشد باصلاح جگر باید کردن و بیان آن در سوء القنیه کرده شود
و اگر سبب آن بخاری بود … و یا آفت عضوی دیگر باشد هم اصلاح آن باید کردن بدستوری که در تحقیق بیان است و اگر بی
ظهور سببی از این اسباب مذکوره افتاده باشد بطبیخ اشترغار و یا آب خاکستر رز و به تیز آب گرم ابزن نشستن و طلا
کردن نافع آید و … بر نیز غالیه کشیدن مفید بود و مجرب است و این مرض بتبعیت مرض دیگر کم افتد و بی
فتور جگر اما استسقا از امراض مخصوصه است بتحلیل خود بیان کرده شد اما جذام اما جذام علتی بود که چون آثار از یک ظاهر گردد
مریض را از میان مردم بیرون کنند هم چنانچه مبروص را بواسطه سرعت سرایت آن و ماده این علت سوداوی بود غلیظ و فاسد
و در بدن منتشر گشته و در قرب جلد متراکم شده و بحقیقت جذام سرطانی بود عام و سرطان جذامی بود اندر یک عضو کثیف
ما اتفق سبب غالب اندرین علت سوء المزاج گرم و خشک است اندر جگر یا اندر تمام تن که بدان جهت خون و غیره فسرده
گردد و مستحیل بسودا شود و یا مصاحبت مجذومان که بخارات فاسد تن او چون بوسیله هوا بروح و اخلاط رسد خلطها
مستحیل بجواهر اخلاط فاسده خود گردانند و یا میراث که بتباهی مزاج نطفه مجذوم مقتضی است و یا فساد هوا و تولید آن
و کسی را که علوق او در حالت حیض اتفاق افتاده باشد هم این مرض بود و بسیار خوردن غذاهای فاسد و مولد سودا بتخصیص در
در گرمی و خشکی هوا برین علت اعانت نماید و هندیان تجربه کرده اند که بسیار خوردن نخود بریان و ماش و عدس و لوبیا
و امثال آن این علت آورد و هم چنین … و مسام بجهت انتشار سودا و اختناق حار غریزی و تغلیظ دم
و هم چنین سوء هضم و کثرت تخمه و این علت را داء الاسد نیز گویند بجهت آنکه بشره را غضبه افتد علامت این علت آنست
که نخست لون تن و چشم زرد شود و از سرخی بسیاهی گراید و آواز ستبر گردد و نفس تنگ کند و بیشتر آواز تمام گرفته شود
و عطسه بسیار دهد و منفذ بینی گرفته شود و بوی گنده شود و بینی فرو نشیند و ناهموار گردد و موی باریک و اندک شود
و بیشتر موی ابروی و موی روی او بریزد و باشد که پوست نیز از جای موی افتادن گیرد و از سر و روی و سینه او
عرق بسیار بر خلاف معهود میرود و بوی عرق و بوی نفس او ناخوش باشد و اخلاق مردم سوداوی برو غلبه کند
و خوابها هولناک و شوریده بیند و اندامهای او اندر خواب گران شود و خون مفاصل او بفسرد و عفن گردد
و بر اندامهای او همچون غددها پدید آید و ناخنهای او منقطر گردد و می شکافد و … گردد و رنگ او تیره
و درشت نما گردد و لبهای او ستبر شود و … چشمهای او گرد گردد و گشاده بماند و چهره او بمنظر … گراید و
نماید همچو چهره شیر و درشت که داء الاسد بدین اعتبارش خوانده و نبض مجذوم در جمله اوقات ضعیف و بطی باشد
و هرگاه متواتر مایل گردد و هرگاه ماده جذام سوداوی و صفراوی باشد و یا سودا سوخته اندامهای او ریش گردد و
و بینی خورده شود پس سفید و اطراف نیز افتادن گیرد و صدید کنده از وی همی پالاید و این نوع مشکل شود از عمر
متوقع و آنچه موروثی بود و خلقی و یا بجز این علاج پذیر نباشد و آنچه هنوز کهنه نشده و ماده آن تخت کنده و غلبه

نباشد ممکن العلاج بود **علاج** چون علت از مزمنات رفی و مدارا باید نمودن چون مزاج تمامی بدن و اخلاط وی بفساد
دارد و در تبدیل مزاج و اصلاح باید کوشیدن و نخست باید دیدن و اگر خون را غلبه باشد فصد کردن از باسلیق
هر دو دست یا از اسیلم یا از صافن و فصد و حجامت عظیم نافع آید ابو الحسن طبیب گوید بجرجان مردی را در ابتدا جذام
دیدم آواز گرفته بود و بینی فرونشسته و پست شده و رنگ متغیر گشته او را از دو جانب فصد فرمودیم و خون بیرون آمد رنگ
نوشتن تازه تمام گون و همچو ریگ خرها اندران بود چندان خون بیرون کردم که غشی کرد و مقدار دو ساعت اندر غشی بماند
چون بهوش آمد از بینی او قطره چند خون زرد رنگ عفن بیرون آمد و شربت و غذای مناسب خورد و بعد از آن تمام از این علت
شد چون باز آمد آواز وی گشاده بود و بینی را مده بحال صحت و خوش شده و اگر در خون غلبه نباشد فصد نکنند
که مضرست ولیکن از رگهای باریک که از گشادن آن با خشم مضرتی نرسد چون رگ بینی و پیشانی و اشباه آن
لختی خون گاه گاهی باید گرفتن بعد فصد کامل حقنهٔ مسهل سوط باید دادن و بعد فصد ضعیف یکروز ولیکن
چیزها که یبس کننده باشد در باید داشتن و افتیمون با حجر لاجورد و یا حجر ارمنی و ما الجبن مناسب بود و غذای
ایشان از جنس اسفیدباجات بگوشت مرغ فربه و بره ماده فربه است و گندم آب چرب و پالوده قندی
بروغن بادام شیرین باید و شربت ایشان از جنس گلاب با شکر و شراب صندل و عرق لسان الثور مناسب آید
و اگر هر صباح مقدار شربت از بول خود بر آشامد سودمند بود و گویند که خون نفاس خشک کند و باندک خشک
سائیده هر صباح یکدرم اندر بول خوک بیاشامیدن سخت سودمند بود و گوشت افعی را درین مرض عظیم نافع است
و طریق استعمال آن آنست که افعی بر قوه را بگیرند و سر و دم را بیکبار بیفکنند و شکم بشکافند و درون او را نیکو
پاک کنند و پوست دور سازند و بشویند باندک نمک و قدری شبت در آب بر پزند و از آن گوشت
و شوربا هر روز می خورد و اگر شوربا اندازه انگور محرّا سازند و بدست بمالند و بپالایند تا از استخوان پاک شود آن
شوربا بیاشامد و اگر شوربا خواهد که خوشتر آید کبوتر بچه اندران بیفکنند و نان با کرنب بشوربا آن مناسب بود
و آنگاه منفعت آن شوربا ظاهر شود که بیمار بیاماسد و روز عقل او زایل شود و از بدن پوست افکندن گیرد
و اگر این علامت پدید نیاید تکرار باید کردن و اگر مار سیاه که از آن گوید سالخ گویند بکشند و در خاک پنهان کنند
تا کرم درافتد آنگاه آن را با کرمان بیرون آورند و خشک سازند و بکوبند هر صباح یکدرم از سوده آن بخورد
نافع آید و اگر این مار سیاه یا افعی را اندر خل الخمر با شیطرج تازه کوفته و بیخ کوف کوفته بسیار بجوشانند
تا یکی حل شود آنگاه آن را بپالایند و موی سر و موی روی مریض را بسترند و از این طبیخ طلا کنند تا پوست
فاسد شده را بیفکند و پوست درست بر آرد و لطوخ کردن آن بر اعضا مادهٔ علت را تحلیل کند و هر روغن
زیت که مار بر قوه اندران پخته باشند طلی کردن بر اعضا و مداومت نمودن عظیم نافع آید دیگر نهاد مفاصل را

تحلیل

تحلیل دهد و از این طلیها در روغنها بر بینی کشیدن و چکانیدن مفید آید و مداومت خوردن زرنیخ در عسل و گیرا جو لی بر تن اندرین
مرض سخت نافع آید و اهل هند را طریق این علاج مرض خورانیدن زرنیخ و سموم و در روغن مار مالیدن بود و بزعم من آنست که غالب
این علت بعد تنقیه کم خوردن و غذاهای مناسب تریاقها بکار بردن و مداومت زرنیخ با رسیدن کردن اگر تنزابد بر
مسموم را عضای او بر پشته همی مالند چنانچه پوستی در مشقه از آن جدا شود و آن محل را بروغن مار و روغنهای محلل تریاق
چرب میدارند این علت هرچند وقت داشته باشد لیکن هنوز ریش نشده باشد بصلاح آید و بوسته طلیهای تریاق
محلل مثل جلبات در گلاب و آب لسان الحمل و کشنیز تر کوبیدن و عاقرقرحا و زنجبیل اندران افگندن و غرغره کردن
بسی نافع آید و عرق آوردن اندر گرمابه و نشستن بداروهای تحلیل کننده مثل آبی که اندران حلبه و بوره و ادشیشعان
و حکینه جوشیده باشد و با صابون و حلبه و عاقرقرحا و مرزنجوش جوشیده باشد و با خردل و بوره و گل ارمنی جوشیده
باشد و با آهک و صبر و مر جوشیده باشد و با زرنیخ و زنجبیل و حلبه جوشیده باشد و اشباه این عظیم مفید آید و بعد از آن
تن های بر روغن مار و یا عقرب و یا ذراریح بسیار نافع بود و قی کردن بخوردن اندک تیزاب گرم کرده و تدبیر رهای
بگوید بیخ این علت را بکند و تریاق فاروق بعد تنقیها هر روز شربتی خوردن اندرین مرض بسی مفید بود و خمری که
افعی یا لی اندران مرده باشد عظیم مفید آید و دوام حرکت و آواز بلند کردن و چیزهائی که حرارت غریزی را بر افزاید
جمله نافع بود و اندیشه و غم و هرچه حرارت غریزی را فرو میراند و حرارت غریبه بجنباند جمله مضر باشد و از هرچه
خشکی فزاید حذر لازم بود و هرچه رطوبت جوه بود و تری فزاید و نفخ و ثقل ندارد و خوردن جمله موافق آید انواع علم
آثار سرما زدگی چند نوع بود یکی آنکه ظاهر جلد سرما یافته باشد و ورم کرده و لون آن اندکی سرخی مایل گشته و گاهی گرم
که گرم شود اندکی میخارد و باشد که اعضای نازک چون سر بینی و سر گوش و گونه روی گاهی پوستی تنک بیان گذارد
دیگری آنکه تمام عضو را سرما یافته باشد و درد بر داشته باشد و منتفخ و متورم گشته و لون او نیک سرخ شده
و لیکن چون جوهر عضو تباه نشده باشد **دیگری آنکه** عضو را سرما تباه کرده باشد و علامت آن تغیر لون عضو بود
بسبزی و سیاهی و خبر رسیدن آن و سبب آن فسرده شدن خون و روح بود در عروق آن عضو و فاسد شدن
مزاج عضو بر آن جهت **علاج** نوع اول آنست که محل سرما خورده را اندر طبیخ گرم شلغم یا کرنب یا شبت یا بابونه
یا انجیر مینهند و بر بخارات آن میدارند و بعد از آن بروغنهای گرم چرب میکنند بتخصیص دهن مصطکی گرم که با حلتیت
رنج سرما زدگی میکند و دهن بلادر که چهار وزن آن روغن گنجد با آن آمیخته باشند و اندر طبیخ گرم کاه
پوسیده نهادن بسیار و بعد از آن حنا و مازو و دوده حمام حمله بیخته و بطبیخ کاه کهنه سرشته نیم گرم بستن عظیم
نافع آید مجربست **علاج** نوع دوم آنست که آن عضو را اندر آب برف و یخ نهند یا اندر میان
برف نهند تا سرما از وی بیرون آید و هیچ وجه را بآفتاب و آتش گرم نشانند که درد و درشتی آن زیادت گردد

و بعد مالیدن و شیاف نهادن و بروغن زعفران چرب داشتن مفید آید و قطران مالیدن سود دارد و علاجهای مقدم همه مناسب باشد و زنجبیل بود
و اندرات پخته همچو مرهم گرم طلی کردن نافع آید و اگر ورم و انبرها خیار باشد و رنگ و پوست تیره شود پوست ازار بر شیخ الحنظل
بباید رنجیدن و اندرات گرم نهادن تا خون بسیار برود و خون باز ایستد پس گل ارمنی اندرات و سرکه حل کرده طلی کردن و غذای
ساده خورده غذای مسافران درسه بود علاج نوع سیم حرز برین عضو فاسد و اصلاح زخم نباشد و السلام اما
سموم زدگی آنجا که از غلبه سمیت و حرارت باد نزع اعضای سموم یافته فاسد نشده باشد علاج آن است که آب سرد بسیار
بران محلها میریزند و گر نیابند تر می کنند در سایه و بر باد بنزلها خنک میدارند و یا تنه تر افکنده باد میزنند و روغن گل و روغن
بید و گلاب و عصاره خنک میمالند و در بینی او می چکانند و کافوری بویانند و غرغره و مضمضه آب سرد میفرمایند اگر
در آب سرد [illegible] در آید و دو سه ساعتی مکث کند و بعد ازان چون تشنگیهای سموم لختی تسکین یابد غذا خورد و پیاز خام
در شیر [illegible] نافع بود و اگر تشنگی غلبه باشد اندک اندک آب سرد می مزد چه اگر یکبار تمام آب بخورد هلاک شود
همچو کسی که چوب بسیار خورده و بعد تسکین تمام آب را مختار است و ماهی [illegible] خوردن و [illegible] گاهی گرمی باشد مناسب
بود و پیاز خشک هم نیکو بود و اگر حمی [illegible] بود [illegible] بود و تنور بابی که در ان روغن گل باشد مفید بود و غدر
از محللات واجب باشد و السلام اما کوفتگی چند نوع بود یکی آنکه از ضرب چوب و امثال آن افتد دیگری
از تشنهای بر ستور و اشباه آن افتد دیگری آنکه از سقط یا از صدمه افتد علاج نوع اول آنکه پوست از گوسفند
باز کشند و هم چنان گرم و تر بر محل کوفته نهند و پوشانند و بگذارند تا بر وی خشک شود و چون بردارند اما آنچه در زرد
زایل شده باشد و اگر اندک نمک سوده یا سفال کوفته و بیخته و یا خاکستر چوب گز بران محل اولا بریزند آنگاه پوست
در کشند انفع بود و طلی مردارسنگ و اسفیداج اندر موم روغن گل [illegible] نافع آید و [illegible] مفید بود و بتحقیق که در گرما
[illegible] داده بران نهند [illegible] عضو کوفته را [illegible] حفظ کند و در گرما بسیار گرم ندارند و تا کوفت تسکین نیابد آب
نباید دادن هر چند که از تشنگی اضطراب کند که بسیار کسی دیده ام که آب خورده اند و در ساعت مرده اند و اگر عطش عظیم بود و چاره نباشد
غرغره و مضمضه فرمایند به آب سرد و اندک چشیدن هم جایز بود و اندک جلاب و ماء العسل و شیر گرم کرده بهتر آید و یک مثقال ریوند
و یک مثقال زنجبیل با یکدرم [illegible] یا کمتر اندر جلاب دادن بسی نافع آید و روغن گل و نمک سوده و زرد چوبه بیخته بهم ضم کرده مالیدن
مفید بود و اگر از ضرب [illegible] بمحل رسیده باشد در حال فصد باید کردن از جانب مخالف و اگر مانعی باشد حجامت بر جانب مخالف
بر نهادن و ماده را بدان جانب مایل ساختن [illegible] و بعده [illegible] کوفته کردن و [illegible] بسیار [illegible] فصد نیکو بود
و اگر طبع خشک باشد حقنه های نرم یا شیاف با آب [illegible] که شکم باید فرود آوردن و اگر جا که زخمی فاتر شده باشد مرهم اصلاح باید
کردن علاج نوع دوم نیز همچنین لیکن طریق نیکو بود و اندر میان مرهم تر بسیار نشاندن و خوابانیدن پوست عظیم نافع
آید مجرب است علاج نوع سیم [illegible] متین است و تیر و طلی روغن گل مالیدن و [illegible] و [illegible] خوردن و غذای حبه

از عفن

از عفن غذای لطیف مسافران باید و اندک جمله از حرکات متعب مضر باشد همچنین آب سرد و ترشیها خوردن و هوای سرد
دریافتن و اندر اواخر کوفتها استحمام مناسب بود به مبالغه اما قوبا که در خراسان اوا برون گویند بعضی گزنده هم گویند
بحقیقت زخمی بود از نفخه خشک و انچه ماده آن خلط تیز باشد با خون آمیخته خلنده و سوزان و با خارش بود و بوقت خاریدن
رطوبتی اندک ازان ترشح کند و باشد که همین باز میشود و اندک عود میکند و انچه ماده آن سودا بود مستحیل از بلغم احتراقی
سخت خشک باشد و غورش بیشتر بود و سوزش و خلندگی وی کمتر باشد و گاه باشد که پوستی همچون خشک ریشه پس اوری آن
پدید آید بگونه ور روی تری سفید رنگ و قسم بانی که همین باز نمی شود و غورش بسیار ندارد و بهتر علاج پذیرد و این علت
اندر خریف افتد و غلبه قوبا منذر بود بجذام علاج این علت قریب بعلاج نفخه بود و نفع تیزاب فاروق مالیدن
ازموده است بی وهم چنین مداومت مالیدن موم روغن نفط و روغن ذیل خر و روغن چوب گلنگ و مالیدن صمغ
الو و کتیرا اندر سرکه ترنج حل کرده قوبای کهنه را نافع آید و طلی روغن ذراریح هم مفید بود و خشک ریشه از ادفع
کند و گوشت تازه پدید آید و مازوی کوفته و اندر بول گاو در سرکه پخته هم چون مرهم طلی کردن نافع آید و سرشم چهار جزو
و مازو سه جزو در یک سکرجه [illegible] زرد آب پخته طلی کردن مفید بود والله اعلم اما قروحها بدانکه هر تفرق الاتصالی
که اندر گوشت افتد و ریم پدید آرد انرا تبازی قرحه نامند و در فارسی ریش گویند و بیچ را نیز بعضی ریش خوانند و سبب آن
آن است که هر چه از اغذیه بکار رود بواسطه فساد و ضعف مزاج آن عضو مستحیل گردد و تباه شود و با وجود این فضله دیگر اند
اندامها که بدو متصل اند از جهت ضعف آن محل در انجا جمع آیند و خاید و مدد فساد شوند و انچه رقیق بود از ریم
که از اتبازی صدید گویند و انچه معتدل القوام و سفید و هموار بود انرا قیح نامند و مده نیز گویند و این نیکو باشد و انچه
غلیظ تر باشد انرا وسخ خوانند و این وسخ بعضی سفید باشد و بعضی سیاه زنند و بعضی هم چو دردی شراب بود و ماده
هر یک از صدید و قیح و وسخ مناسب حال او بود در رقت و غلظ و اعتدال و صلاح و فساد و قرحه یا متولد از جراحات
بود یا از دملات منفجره یا از بثور فاسده و اماش و غیرها و اصناف قرحه بعضی با غور بود و بعضی بی غور و از قروح غایر
انچه گوشت دران صلب شده باشد و لبهای قرحه سطبر گشته انرا ناصور گویند و غور آن [illegible] بود و [illegible] و انچه گرد اگرد
آن صلب نشده باشد انرا کهف و مخبا گویند و بعضی کهف انرا نامند که غور آن در گوشت باشد و بیخ آن گشاده بود
و مخبا انرا گویند که غور آن در زیر پوست گشاده تر باشد و در گوشت بسیار رفته باشد و ناصور بعضی راست فرو رفته
بود و بعضی کج و نهایت ناصور انچه بعصب رسیده سخت دردناک بود و درست بدان بد توان بردن و باشد که از
فعل آن عضو الم سخت در می یابد و رطوبتی رقیق مایل بلغمی ازان بالاید و انچه نهایت آن بعظم یا رباط رسیده ازان
درد ناک نباشد و رطوبتی که از منتهی برباط آید غلیظ تر ازان باشد که از منتهی بعظم آید و بسپیدی مایل بود و از
منتهی بعظم بزردی و انچه نهایت آن برگ [illegible] رسیده آن از خون صافی پالاینده و انچه نهایت آن بشریانی رسد ازان

زنی انشود و گرم در رفشان بر آید و باشد که از منفذی بر به و شریان او لا سه و در روی جگر بالا آید و آنچه نهایت آن
بلو رسد رسد از آن رطوبتی غلیظ و زرد و کدر و خام بالا آید و گاه باشد که ناصور را یکدهن باشد و گاه بیشتر بود
و احتیاج ناصورها آن بود که حس آن کمتر باشد و از قروح غیر غائره بعضی آن بود که ماده و محل آن عفن باشد و دهن باز
میشود و لیکن گوشت درست نمی‌ورزد و آن صنف را ساعیه و متعفنه گویند و این جنس بی سبب کم باشد و بعضی آن بود
که ماده آن حاد باشد و غیر عفن و دهن باز میشود و گوشت درست نمیخورد و این صنف را آکله و آکله گویند و بعضی آن
بود که عفن نباشد و دهن باز میشود و گوشت درست نمی‌ورزد و این صنف را نیز ساعیه خوانند و بعضی دیگر فرود ایشان
بود و از جمله اصناف بعضی زود اندمال پذیرد و بعضی را باشد که سوراخ بسیار پدید آید و از آن کفکیرک گویند و در این ملک
و بعضی را گرم در افتاده باشد و بعضی با صدید بود و بعضی با وسخ و بعضی با رطوبتی بوراننده و حوالی آن گشنده باشد
همچو بعضی از متعفن و بعضی بوی هوا را نیز بدین گیرد و آن نیز سخت بد باشد و بالجمله آنچه از رنگ تن دور تر باشد
بدتر بود و از فساد مزاج جگر و خون نشان دهد و اگر چه فی الجمله علاج بعضی از قروح به طبیعت معلوم شد سابقا و لیکن از
تدابیر هر یکی با حالت اینجا میتوان کرد تا علاج هر یک اعتقادی تمام باشد **علاج** ناصور آنچه تازه بود بایست
در یا عیا باید ستن یا بیت صابون که در آن زرنیخ و نوشادر آمیخته بود و یا آب که اشخار و آهک و قلی الیقه
در آن جوشیده باشد یا به تیزاب مدبر نرم کرده و این اولی بود و انگاه داروهای رو یاننده نهادن مثل صبر و زنگار
و مرداسنگ و قلی الیقه جمله سوده و بعسل سرشته یا با آب برگ کوچک و زرده تخم مرغ سرشته در روغن
و هرچه در آن روغن باشد تا حکم بود از ناصور دور باید داشتن که بسیار بود که زخمهای بخیر ناصور را روغن کاری
بافراط ناصور سازد و خاکستر برگ بید درخت و یا استخوان محرق و نوک بسل و خام و زرده تخم مرغ سرشته
طلا کردن اعلی بود و بی غسل بران دور کردن هم نافع آید به تخصیص در اواخر که چرک کم باشد و آنچه از ناصور کهنه
باشد علاج بد قبول کند خصوصا اگر محرق بود و یا غوره ان عظمی دارد و بعضی گذران رست نباشد و چاره آن
رسکاری بود چنانچه جوانب آنرا با آهن تیز بشتند و پاک کنند از گوشت تباه و نا قابل اگر عضو قابل آن باشد
و یا باتش داغ کنند و یا بداروی سوزاننده بسوزانند پس جمیله مرهم اصلاح نمایند و نزد من بهتر آن بود که
به تیزاب حار از آن بسوزانند پس مرهم اگر احتیاج باشد اصلاح کنند **بیان** داروهای سوزاننده نوشادر
و زرنیخ و گوگرد و سیماب کشته جمله برابر و هم سنگ اینها توبال آهن و نصف توتیا و اشخار و نصف دیگر
آهک جمله را با هم مزوج و مصعد سازند چنانچه رسم است یا همه را در شیشه کنند و در گل حکمت گیرند و در آتش
نهند تا بعد پس برون آورند و سحق و بخل نرم کرده بر ناصور کنند و چون پلیده آن سوخته شود و حلقه بین بردارند
انگاه روغن گاو تازه بر آن نیم گرم میکنند تا درد و سوزش آن ساکن شود پس علاج قرحه کنند ما دام که درد

قرحه

قرحه ساکن شود و هیچ تدبیر درست نگردد و مخفی نماند که هر علاجی که اندران المی و تعبی عظیم باشد سخت حذری قوی باید داد ان
بعد از آن شروع کردن و الا بیم حدوث امراض دیگر بود و بسیار باشد که طاقت نیاورند و هلاک شوند و عضو ناصوری را قبل از
اندمال تا ممکن باشد از حرکت و تعب حفظ کلی باید کردن و بعد از اندمال نیز تدرج رعایت باید نمودن که چون گوشت نازک است
گاه باشد که باندک حرکتی چون عطسه و امثال آن شکافته گردد **علاج کهف و مخابی** سخت باید دیدن تا مراد آن ریم
فرود سوی است چنانچه ریم بمیل طبیعی فرود می آید و یا سر بالا دارد و ریم فرو نمی نماید اگر روز اول بود و فیها و بعضه
از داروهای زدانیده و خشک کننده مثل عسل و زرده تخم مرغ و خمر و نبت و قنطوریون کوفته و بیخته و آرد کرسنه
و سوده و پوست درخت بید و لحیة التیس و بیخ سوسن آسمانگون سوده و اشباه اینها هر یک جدا جدا اصلاح کنند شیخ گوید
از مرهم الرسل منفعت عظیم یافتم و اگر روز دوم باشد از طرف فرود سوی آن اگر ممکن باشد سوراخ باید کردن و اگر
نتوان قرحه را بر طول که مناسب باشد باید شکافتن تا کهف و مخابی نماید و مرهم جراحت را بصلاح آوردن و این بهترین
وجوه بود اگر مانعی نباشد و اگر آن متیسر نشود و یا نتوان باشته باید ساختن بمقدار بزرگ نیح محل قرحه چنانکه میان گاه
آن خالی بود بر این شکل و بعد از آنکه دارو در قرحه آغشته باشند و با مرهم فرو فرستاده بسته شود و بر بالای آن انبازی
بستن و بمقداری کشیدن که کوفتی و المی بر قرحه نرسد و چنان در باشته ملاحظه باید کردن که اگر کهف و مخابی سخت
گشاده باشند و دهن باشته را گشاده تر باید ساختن تا اول کنارهای خونهای ریم رسته شود انگاه آهسته آهسته باشته را
تنگ ساختن و بیش آوردن تا روی آن بهم افتد و دیگر جای گشته نشود و اگر غوره و گشته کهف و مخابی گنجی باشد و یا
در یکطرف بود باشته را بر مهیاة آن ترتیب باید دادن و بعد از استعمال دوا در قرحه اگر در زیر آن طلیها و
ضمادها که مزاج عضو را باعتدال آورد با گرمی و تیزی دوا برابری کند بکار دارند و ضرور باشد و توان اولی بود
و بسیار باشد که از کهوف و مخابی یکبار رطوبتی بسیار بپالاید و زود خشک شود و بصلاح آید و بدانکه میوه و شراب
و آب صرف خوردن بسیار بقروح و زخمها مضر باشد و در هوای گرم خرماهای خشک ترنج و مانع عفونت از دها
و اماهی زخم ادخال لازم بود مثل کافور و گل ارمنی و اشباه اینها و در هوای سرد دبان دارد مثل بینه و
دود کرده و اشباه آن و هرگاه که دهن قرحه و زخمها غایت تنگ افتد و نتوان شکافتن و چرک بدر برون
می آید انبوبه باریک از موم ساخته در دهن قرحه باید نهادن بعد از آنکه در قرحه دارو کرده باشند و یا کنند
تا دهن او را گشاده سازد و هر چند گشاده میشود انبوبه بزرگتر می سازند چندانکه گشادگی دهن قرحه بمقدار
مطلوب شود **علاج متعفن بد** تنقیه است و مراعات غذا و شراب و دوا و تسکین حرارت و
و استعمال تریاقات از داخل و خارج و علق افکندن و دستکاری چنانچه مرارا معلوم شده و بعد از آن
اصلاح زخم کردن بمراهم و تیزاب کاری در بعضی بسیار نافع بود و آنچه حوالی آن موی ریزانیدن بگیرد علاج

آن نیز بر همین نهج بود و اگر کهنه شود و عفونت آن با استخوان رسد چاره نباشد مگر آنکه اجزاء متعفن را بتمامه از استخوان
تراشند اگر توان و اگر استخوان را سخت خراب کرده باشد آن را باید بریدن و آن عضو را دور افکندن و جراحان
استاد دستور از آن نیکو دانند و احتیاج بتطویل نباشد علاج متآکل قریب بعلاج نار فارسی و مجرب شده و گاه بود
که عضو را تمام از تن جدا باید کردن و افکندن تا آفت آن بعضو دیگر نرسد و علاج ساحجه متعفن و غیر متآکل و قروح که
از آن فرود آید چنانکه از پیش معلوم شد علاج عسر الاندمال اگر بسبب غلبه خون باشد نخست فصد باید کردن و علق افکندن پس
مرهم رویاننده و کننده مقابله تن بتن اصلاح کردن دریابد داروهای خشک و قوابض و اگر بسبب کمی خون باشد در تبدیل
مزاج باید کوشیدن و تکمیدات گرم و دلک معتدل بر حوالی آن موضع را نیکو بود و تا بدان خون را به آنجا باید کشیدن و اگر
بسبب اماسی عضوی باشد مثل جگر و سپرز نخست علاج اماس آنها باید کردن آنگاه علاج قرحه و اگر بسبب بدی ماده
باشد که بدانجا متوجه است استفراغات مناسب باید کردن آنگاه علاج ریشها سهل بکار داشتن و اگر بسبب کیفیت بد
و یا صلیب بود بر لب قرحه و یا در نشیب آن بدستکاری اصلاح باید نمودن و بعضی از علاج ناصور نافع آید و روغنی
بکار نباید داشتن که بیم ناصور شدن باشد و از تعب و حرکت فرمودن عضو تا ممکن باشد بر حذر باید بودن و آن
حمل را الخیری نشسته داشتن بدستور تا محذور نیابد ان باشد و مخفی نماند که قرحه بر ران و زانو و ساق و مستقی
دیر مندمل شود بجهة غلبة تولد خون در بر آن به تحقیق خون سیاه و میل خون در آنها به تحمل و انباشتن خون مستغنی
و اندر هوای سرد و خشک نیز قرحه دیر مندمل شود و سبب ظاهر است والسلام علاج کفکیرک پوست تازه
خر گوش بر آن بستن مکرراً و مجدداً بر آن گذاشتن نافع آید و مجرب است در هراة ملاذی را این مرض در میان
کتفهای پدید شد و از الم آن رنج بود و سه ماه جراحان هراة طلیها و ضمادها که مناسب قروح است بکار میداشتند
و نافع بود آخر الامر بر او انداختن تا مادهای خبیثه از او پاک گردد آنگاه بمراهم و ذرورهای قابض مناسب
اصلاح کردند و گاه باشد که بر حلق گوشت ناک افتد و به تیزاب کاری یا تر شدن اصلاح آید والسلام
علاج کرم قرحه چون تولد کرم بسبب تعفن قرحه است چندان مهلت باید دادن تا اجزاء عفن را
بخورند بعده داروها در قرحه کردن که کرم را بکشد آنگاه ریش را بعلاج آوردن بیان داروهای کشنده
کرم عصاره برگ شفتالو عصاره پودنه جویباری عصاره باز عصاره خردل طبیخ افسنتین طبیخ قنطوریون
طبیخ فراسیون فلفل اکود سوده سقمونیا در خمر حل کرده تیزاب فاروقی نرم کرده زهره حیوانات روغن
بادام تلخ عصاره شیطرج روغن عقرب روغن ذراریح این ادویه را تنها و با بعضی با هم آمیخته در قرحه ریزند
کرم را بکشد و عضو را تقویت نمایند علاج ریشهای صدیدی نخست داروهای قابض و خشک کننده
بکار باید داشتن مثل مجربات و توتیا و اسفیداج و گلنار و دم الاخوین و شبت و نار پوست و شقایق و اینها

و ورق

و ورق لحیة التیس و اشباه اینها و بعده قوابض داروهای رویاننده گوشت نهادن از مراهم و اگر قرحه را الطیفها قابض و آب بخورد
و امثال آن بشویند و بعده از آن ذرورها مخفف از مذکورات بکار دارند پس مرهم نهند بهتر باشد زیرا که اماسی در آن محل
باشد مادام که رفع اماس نکنند این معالجات هیچیک نشاید کردن علاج قروح وسخه نخست داروهای زداینده
و شخ بکار باید داشتن مثل ملح و خل و قطران و زنگار و عسل و شیطرج و فراسیون و نفط و تیزاب نرم فاروقی
و اشباه اینها و بعد از پاک شدن داروهای مصلح و رویاننده بکار داشتن از مراهم والله اعلم اما سوختگیها
دو نوع بود اول آنکه از آتش افتد یا از چیزی سخت گرم شده دوم آنکه از چیزهای حار و حریف افتد چون
نوره و تیزاب و اشباه آن علاج اندر نوع اول در رعایت باید کردن تا آنکه نگذارد که برآمده و آبگیر
و ریش گردد و طلا کردن داروهای سرد کننده که لاذع نباشند مثل جوز بغید و صندل نو سپید آب رشته و صندل
و فوفل حمیه را سوده و هم سنگ بگلاب یا آب عنب الثعلب سرشته و با روغن گل خایه مرغ بهم آمیخته و با گل
ارمنی بسرکه و روغن گل سرشته و حنا و گل سرشوی با آب خاکستر یا آب سماق یا عصاره عنب الثعلب سرشته
و دیگر آنکه اگر برآمده و ریش گردد و اصلاح زخم کنند و درین باب مرهم آهک بی نافع است بیان آنکه آهک را بگیرند
آهک آب رسیده و هفت بار بشویند و خشک سازند و در روغن گل و یا روغن زیت یا روغن کرحک همچون مرهم
سازند بی موم و طلی میکنند و اگر اندر موم روغنی کنند هم نیکو بود و اگر تخم سفیداب و سفیده خایه مرغ با آن سرشند
مناسب بود و اندرین ملک دیدم که آهک آب رسیده را در روغن کرحک میزنند و آنگاه با آب سرد هفت نوبت
میشویند و تمامی هر شستنی بدان بود که آب نیکو رنگ زردی گیرد و بعد از آن بکار میدارند اما نوع ثانی آنچه از
نوره کاری افتد در ریش شود در روغن گل و گل سرشوی و آرد مفید باشد و آنچه از تیزاب افتد و سخت ریش شود
و طلا آب سرد و روغن کافی بود و آنچه از جمله سخت ریش شود بمرهمهای خشک اصلاح کنند مثل قیروطی از
روغن گل که اندر آن اسفیداج رصاصی و مردارسنگ و کافور باشد یا اسفیداج از زیره و لته کتان کوفته و کافور
و یا آب لسان الحمل و خون سیاوشان و طباشیر و گل ارمنی و لعاب اسغول و در جمله چون لوح غلبه باشد و از
و از تاب آن حرارت پدید آید تسکین آن بشربتهای خشک و غذاهای مناسب لازم بود والسلام اما
عرق مدنی که در فرس آنرا رشته گویند چنان باشد که اول بثره پدید آید و منتفخ گردد و آبله شود و آنگاه سوراخ
گردد و از میان چیزی هم چون رگی باریک بیرون کند و لا یزال دراز میشود و محل آن درد میکند و اندک رطوبتی
با آن برآید و لون آن چون بود مایل بسپیدی و یا سرخی و گاه باشد که اندر زیر پوست حرکتی اندک از آن فهم شود
و همچه حرکت کرم نورد و اکثر بر ساق پای پدید آید و بر دست نیز حیلی افتد و کودکان را اکثر بر پهلو پدید آید و باشد
که یک شخص را چند جای بر اعضا متفرق پدید آید و باشد تا چهل عدد و پنجاه عدد بر آید و جمله علاج پذیر بود و گاه

رشته گسسته گردد و در آن محل زیاده شود باشد که ورم کند و مادام که دیگر بار سر بیرون کند در آن کم شود و آماس آن بنشیند
و ماده آن با خون سودا گرم و پلید بود و با بلغمی سوخته تیز شده و تولد آن از بعضی آبها و از بعضی بقول که این خاصیت در آنها باشد
امری مجرب است چنانکه اندر مدینه السلام و هر بر زولاد و خوزستان و نواحی مصر و شیرغان و بعضی از نواحی دریابار افتد
و بخره بسیار پدید آید و در دیگر ممالک نباشد الا نادر و بعضی را دیده ام که آن آبها خورده و بدین ممالک آمدند و بعد از مدتی
رشته برآوردند و مردم شیرغان چنان به تجربه یافته اند که از خوردن آبهای ایستاده که در آن برگ درختان بسیار افتد
و پوسیده شود این مرض پدید آید علاج ترک اسباب بود و تنقیه بفصد باسلیق و صافن و مسهل سودا و بلغم
فاسد غلیظ و برافکندن علق بر آن موضع و استعمال اغذیه ضد ماده و استحمامات متواتر با عتدال و مداومت دادن آبهای
مقوی چنانکه بارها بدان اشارت رفته و خوردن صبر بدستوری که در علاج جرب گفته شد مفید آید و طلاء صبر بر محل علت
پیوسته هم نافع بود و احتیاط بلیغ باید کردن تا آن رشته گسسته نشود و طریق آنست که میل کوتاه بارزیز از رصاص
بسازند که عرق را اندک بر آن می پیچند و بسته نگاه میدارند و هر چند دراز شود می پیچند تا چندانکه اصل تمام بیرون
آید بکوشش خود بزوری و اگر بزودی نیفتد و باریک بپیچد هم شاید و بعد از بیرون رشته ریش را بدستور اصلاح باید
نمودن و اگر خود بصلاح آید هیچ دمل بعد بیرون آمدن رشته آن و اگر رشته گسسته شود و درد عظیم گردد عضو را همواره
در آب سرد یا در آب دریا باید نهادن و در آن انقضا جواذب منضج معتدل که در دمل گفته شد طلی کردن تا سر رشته
بزودی باز آید و نطول و طلای ملینات و نطوخ در روغن بادام و روغن کدو و دلک عضو بمکث و مسح آن
ان نمک آب در جلب آمدن رشته بتخصیص که گسسته باشد امداد نماید و ادویه گرم در او باید داشتن که بیم اشتعال یا علت بود و
مدارا باید کردن و در اول ظهور بثره از طلی صبر و صندل و کافور و مرد و بزرقطونا نافع بود و منع آنکه زدن آن بکنند و به شراب
در اول ظهور دمل آن اولی بود **آثار ریش بلخی** ریشی باشد که سطح گوشت آنکه فرو نشیند و پهن بازی شود و اگر بابت و خفقان
بود و باشد که غشی آورد و گاهی با حرارت افتد بی تب و اندر بلخ و حوالی آن چون بسیار افتد بدین جانب نسبت کنند
و اندر بعضی جایها انرا پشه گزیده گویند و اندر بغداد نیز این ریش بسیار افتد و بدین سبب بعضی ان را قرحه بغداد
گویند و بیشتر غربا را افتد و ماده آن خونی فاسد و رقیق بود و تولد این نیز بخصوصیات آب و هوا متعلق باشد و اگر
این ریش را علاج نکنند تا سالی کشد علاج نخست تنقیه خون و صفرا باید کردن هر بار ماء و نقوع هفت میوه و باریوه و ترنجبین
ترش و ترنجبین و کافوریات بکار داشتن و غذاهای تر تا سردی و تری فراخوردن و بر دل طلاها خشک و عطرها نهادن
و قرحه را بمرهم مناسب اصلاح کردن و مرهم که از جدوار و موم و روغن گل و آب سن الحمل سازند بسی نافع آید و دیوم
افکندن و بعضی از علاجهای طواعین مناسب بود و هوای خشک و تر موافق آید و طلی مگس کشته اندر قیروطی روغن گل
کرده هم مفید بود و به بول گرم شستن بسی نافع آید والسلام **اما جراحتها** یعنی زخمها که از خارج افتد و یا از ضربی و عقبی

ولی

ولیس دو نوع بود **یکی** آنکه شکافه بود درست همچون زخم شمشیر **دوم** آنکه گرد بود همچون زخم تیر و نیزه **سیم** آنکه
آنکه کنجها و پهلوها دارد **چهارم** آنکه لختی گوشت از آن رفته باشد **پنجم** آنکه غور آن دور بود و ظاهر نباشد
ششم آنکه غور آن ظاهر باشد **هفتم** آنکه گوشت گرفته نشده باشد و خون اندر جراحت آن جمع آمده
هشتم آنکه آماسی کرده باشد **نهم** آنکه ظاهر بباطن افتاده باشد **دهم** آنکه باستخوان رسیده باشد
و از جمله آنها بعضی کوچک بود چون زخم خار و سوزن و اشباه آن و بعضی متوسط بود چون زخم پیکان
و قریب بدان و بعضی بزرگ باشد چون زخم نیزه و شمشیر و چاقو و سنگ و اشباه آن و بعضی بر اندامهای پرخطر
باشد چون عصب و عضله و دماغ و حوالی دل و خصیه و پیش آنکه زانو و اشباه آنها و بعضی ببطون افتاده باشد
چنانکه برگها را ببریده و در درون افتاده باشد و بعضی را جراحت اندر مانده باشد بیمناک و بعضی را خون کم آید و بعضی
خون باز ایستادن رود و بعضی زود روئیدن قبول کند چون جراحات که بر رگها و عصبها و شریانها و استخوانها افتد
بدانکه هر جراحت که بر عصب و کنار عضله و وتر آن افتد بیم تشنج آن رنگ روی بگردد و نبض و قوه ساقط
شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و هر گاه بر شکم جراحت رسد و تهوع با فواق پدید آید یا اسهال هلاک شود
و هر گاه بر سر زخمی و کوفتی پدید افتد و سخن پریشان گفتن گیرد و یا بیهوشی ممتد گردد خلاصی نیابد بتخصیص که سر آماس کند
علاج آنچه بر گوشت بود و شکاف آن هموار و غور آن کم و تازه باشد و چیزی در آن نمانده باشد و پوست
و گوشت بیرون رفته باشد و بیمی نباشد در ساعتی خشک بند باید کردن و اگر چه بزرگ بود و طریق خشک بند چنان است
که لبهای جراحت را فراهم آورند و رفاده بر زیر آن نهند و بانه محکم ببندند و ملاحظه کنند که تا هیچ چیزی از قلیل
دیگر در میان آن نرود و اگر موئی باشد بگذارند که درست شود و چون زخم را بشد در روز یا سه روز بسته باید داشت
اگر زود دست بر زنند و بسته نشده باشد کار بدشواری کشد و بعد مدت مذکور چون بگشایند و هنوز بسته نشده باشد
باز ببندند و همان مقدار مدت تا کنند و بستن آن بسیار محکم نباید که از الم آن آماسی و ورمی بعضو رسد و چنان نرم
نباید که دهن زخم باز ماند و بهم نیاید و اگر بیم آماس کردن عضو باشد از جهت الم ضرب هیچ طعامی و شرابی که خون
فزائی باشد نباید خوردن و انار ترش و شیرین را درست در شراب قابض چندان بپزند که تهرا شود و نرم بسایند
و بر قرحه میکنند و بر گرد جراحت می افکنند چنانچه بدهن جراحت نرسد و گاه باشد که امتلائی باشد و یا کوفت
بسیار بود و بدین تدابیر منع آماس نشود و بفصد و جذب خون بجانب مخالف و تلیین طبیع احتیاج
افتد و بعد از آن این تدابیر انفع آید و اگر در اول خون از آن می تراود و به بستن فقط باز نمی ایستد نمک
زخم با برادهٔ آبنوس کوفته نرم با بقداب یا پشم گوسفند سوزانیده و امثال آنها بر دهن زخم باید نهادن
آنگاه بستن و آنچه با غور بود و سر آن تنگ باشد نباید گذاشتن که سرا در بسته شود و ریم در قعر آن گرد نباید و تدابیر

این چنان است که مرهم بدستور فتیله اندر جراحت میکنند و پنبه چرب در دهن جراحت می نهند و اگر زیادت
ازاین احتیاج باشد و خواهند که لختی گوشت ده تر شود انبوه از موم چنانچه در کهف گفته شد باید بکار داشتن
و هر گاه از غور گوشت برویاند و بالا آید و از خزینه کردن ایمن گردد انبوه را بردارند و بمرهم اصلاح کنند و اگر
غور زخمها و کنجها باشد و یا کشیده باید کند بدستوری که در کهف و نخناغ گفته شد عمل نمایند و آنچه با غور بود
و زاویها تا نظام هر عضو دارد و یا لختی گوشت و پوست از آن رفته باشد لبهای زخم را بدانچه ممکن بود چند جای
فراهم باید گرفتن و دوختن و دارو های رادع و خشک کننده در دوبانند ه که در علاج ریشها و غیرها معلوم شده
بکار داشتن و چون ریش گردد بمراهم اصلاح کرد و مرهم کتان مشهور بسی نافع آید و مرهم شافی که از عمل
مصنف است در جمله زخمها و ریشها و قرحها عظیم مفید باشد بیان آنکه آن بگیرند سفیداب خام پنج درم
توتیای مغسول مشوی و مردارسنگ از هر یک سه درم انزروت و جو جو به و نشادر و پاره و کف دریا
و خون سیاوشان از هر یک دو درم و جمله را با هم نیکو بکوبند و بنخل کنند پس پنجاه درم دهن خروع را اندری
پوست پیاز و قطاع کوچک از چوب گز در افکندن و بجوشانند نرم نرم یک ساعت پس از آتش برآورند
و هفده ری موم خوب دران روغن اندازند تا بقوام مرهم روغن آید پس از سر آتش بردارند و آن جمله ادویه را
دران ریزند و بچوب گز بهم زنند تا خوب مخلوط گردد پس بوقت حاجت بکار دارند و مرهم کوزه فقاع از
مخترعات اهل ری بغایت نافع بود بیان آن بگیرند توتیای مغسول و مردارسنگ و سفال کوزه فقاع
سوده از هر یک یک جزو و جمله را برابر مجموع بروغن گاو بسرشند و بکار دارند و آنچه جراحت آن کوفته شده باشد
و خون اندر اجزاء گوشت مرده شده زود باید بدارو های محلل نرم از آنچه در اورام و غیره گفته شد آن را به تحلیل دادن
و اگر آماسی باشد هم چنین بمحللات چنانچه بارها مذکور شد اصلاح کردن و آنچه از ظاهر بباطن افتاده باشد
چنانچه پوست شکم و مراق که عضلات شکم است و نزد بعضی آنچه ملتصق پوست شکم و پرده صفاق است
از عروق و شرائین و عضلات و صفاق که پرده ایست قوی بر روی حجاب باریطون گویند و جمله شکافته
شده باشد و روده بیرون آمده در ساعت روده را بجای خویش باز باید نهادن و جراحت را دوختن و دارو
کاری کردن بدستور و اگر جراحت کوچک باشد و روده باد گرفته بود بحیله در یافتن هوای سرد و باز بجای
نمیرود اسفنجی با لته دو تو با آب گرم تر کنند و بیفشارند تا آب آن برود و گرمی بماند و بر آن می نهند و تکمید
بزیره با آب گرم و سرکه ضم کرده تر ساخته و طلی کردن شراب قابض گرم کرده حیله و ورم انرا تحلیل دهد و بعد
تحلیل ورم روده را باز جای نهند و بدوزند زخم را و اگر بدین تدابیر نیز بجای نرود جراحت را بزرگتر سازند
و روده را باز جای نهند و بدوزند و احتیاط کنند که خون و هوای بسیار باندرون شکم نرود و طریق دوختن جراحت

که پرده

که پرده صفاق را با مراق بهم پیوسته نگاه دارند و سوزن سخت بر لب جراحت مراق زنند و از اندرون بگذرانند چنانچه
بر صفاق نیاید پس هر دو لب صفاق را بهم گیرند و سوزن را باز گردانند چنانچه ازین طرف که فلانیده بودند بر سوزن
بهمان طرف شود و بر هر دو لب صفاق بگذرانند پس سوزن را بگردانند چنانچه دنبال سوزن سوی خویش دارند و از درون
لب دیگر مراق بزنند و به بیرون برآورند و در بیرون هر دو ریسمان را بر هم بندند و همچنین بندند میدوزند تا تمام زخم
دوخته شود و صفاق چون عصبانی است دیر ملتحم میشود بدین طریق دوختن بهتر دیده اند و اگر جراحت سخت بزرگ باشد
دیگر بدستور مذکور نگاه دارند و اندک اندک باحتیاط باز میکشایند تا میدوزند و باید که زخمهای سوزن در دوری نزدیکی
معتدل باشد چنانکه بسیار از هم دیگر گشاده نباشد تا التحام زود و بهیئت بهتر شود و بسیار نزدیک هم نباشد که پرده
درست طاقت نیارد و زخمهای سوزن فراهم یکدیگر شود تا گسسته نشوند و دوختن مشکل نگردد و در ریسمان نیز باید
که در رقت و غلظ معتدل باشد و در دوختن بسیار سخت نکشند که زور باید و محل گسسته نشود و بسیار نرم نگذارند
که لبهای زخم از هم جدا ماند و بد ملتحم شود و لب زخم را چنان نازک در سوزن نباید گرفت که باندک زوری دریده
شود و بسیار غلیظ در سوزن نباید آوردن که در درون ریسمان بسیار درآید و محل آن بد ملتحم شود دیدم شخصی را که خفه
کرده بودند چنانچه بیهوش شده بود و آما نمرده بود بعد از آن کاردی چند بر شکم و اطراف او زده چون کوفت آمد زخم
شکم او عظیم بود و روده بیرون آمده در مجاری معده در طرف راست پس جراح جمله را بجای خود برد و پوست شکم
او را دوخت و پرده ها را اندوخت پس زرد شده و پرده ها نه همچون ضعفی دران محل پیدا شده بود و البته ازان می بست
و سالها چنان بود و بعد دوختن داروهای رویاننده باید نهادن و بستن بر فاقه سه تو بشکل سه تو چنان
جراحت مثلا خطی مستقیم باشد و رفاده یکی ازین طرف خط برود و یکی ازان طرف و یکی بر وسط خط تا لبهای
جراحت را نیک فراهم گیرد و اگر از چهار سو باشد که هر چهار جانب زخم فرا گیرد و جمله اطراف آنرا محکم
دارد بهتر باشد و مجروح را بر شکل باید خوابانیده و آنچه که گرانی روده ها بر محل جراحت نشود چنانچه جراحت بر
طرف شکم که واقع باشد آنجانب را بلندتر باید ساختن و بعد بستن جراحت پاره نمدی نرم غزی بر روغن زیت
گرم کرده چرب میکنند و بر بغل و ناف او مینهند و حقنهای نرم از لعابهای و روغنها بکار میدارند و قبض را
منع میکند و اگر جراحت اندک بر روده رسیده باشد حقنه بخمر سیاه قابض نیم گرم کرده نافع آید و روده های
گوشت ناک التحام و اصلاح بپذیرد و از زخمی که بر روده صائم رسیده باشد خلاص مشکل بود و آنچه از جراحت او وسط
شکم افتد سخت بد باشد جهت وقوع اطراف عصبانی عضلهای شکم بقرب آن موضع و عدم عضله دران محل و در آنجا
که زخم بر شکم افتاده باشد و بهیچ بر روده ها پوشیده است از انکه ثرب گویند بیرون آمده باشد آنرا باز جای نتوان نهادن
زیرا که از اندک هوائی که بدان رسد در حال تغیر و طبیعت آن بگردد و چون باز جای نهند متعفن شود و بنابرین

اطبا فرمودند و دور افکندن انگاه محل جراحت را بدستور مذکور اصلاح کردن چاره ندیده اند و من دیدم زخم را نزد اُرنو کاردی
بر شکم او زدند و بیشتر امعا بیرون آمده و تند بمانده و جراح آنرا باز جای نهاد و دوخت زخم را و مرهم کرد و خوش شد در بیست که اگر
هر که واند که کافور و اشباه آن بشرط بپالانید و باز بجای نهند خراشنده و در انجا که شکافی بر کرده افتد آنرا بکلبه مور باید بستن
یا ابریشم یا بریک طلا دوختن زیرا که جراحتها هر چه وصل کنند پوسیده شود بیشتر از آنکه التیام دهد و بعضی جراحان که این نیز دیده اند
بر پی بتیر یا پی یک هم دوزند و این کمتر از آن دو بیشتر از آن ریسمان و ابریشم موم داده ماند و طریق وصل بکلبه مور چنان
بود که هر دو لب جراحت روده را بهم گیرند و دهن مور بزرگ را بر آن نهند تا خوب بگیرد هر دو طرف را و در آن حین گردن
مور را دفعه جدا سازند تا کله او بماند آنرا گرفته و همچنین که باید می نهند و من دیدم شخصی را که در جنگ تیری در شکم خورد و تیر در
شکم او بشکست و جراحان نتوانستند بیرون کردن و بعد چهل روز تقریبا بارهای چوب تیر با براز وی بیرون آمده و بعد از آن
پیکان هم با براز بیرون آمد و آن شخص زیست بی آنکه روده او بد ورزند و این عظیم عجیب است و مریض را باید که بعد وصل بدو کار
مطلق از عطسه و آواز بلند کردن و حرکت قوی و پر خوردن و از باد انگیز خوردن و آب بسیار خوردن و چیزهای تیز
و قابض خوردن حذر کند نهایت و هر روز شربت مومیایی از مرده و در اینجا مناسب باشد میخورد و اگر زخم خونی بیرون
شکم رفته باشد در اول حال چیزی که مانع بسته شدن خون بود در باطن مثل طین مختوم و بلیوس اندر سرکه بجوشانده و قطره قطره
کبر یکدرم هر صباح بکار میدارند و از چیزهایی که منجمد خون باشد از مومیایی و فادزهر و ماهیا و سرد یا ادویه تیزها و قابض
حذر کند و بعد دوختن روده اصلاح پوست کند و اگر آن باشد که پوست شکم بریده و دیگر پرده ها نبریده و روده از آن
بیرون آید در عقب پوست همچو فتقی پدید آید و آنچه بر عصب وارد شود عضله افتد چون الم آن ضعیف برد و تغییر خود
زود به دماغ رسد نخست تسکین درد و کوفت باید کردن بطلا بروغنهای مناسب گرم کرده و ضماد آرد کرسنه که آرد جو
و آرد باقلا کرا آرد و ترمس تلخ کرسنه چون اندر سکنجبین سرشته و گرم کرده و تا در تمام تسکین نگیرد علاج خاص جراحت
نشاید کردن زیرا که اماس کند و تب و تشنج حادث گردد و عصب بپوسد و اندر آن خطر عظیم باشد و در حین تسکین
دادن درد تدبیر منع ورم باید کردن و همچنین تدبیر منع عفونت عصب و تبرید از اماس تب و اختلاط
عقل پدید آید و از پوسیدن عصب و ترک حرکت عضو بر طرف شود و طریق تدبیر آن بود که طبیعت را نرم دارند
و عضو را از ادراک هوای سرد حفظ و از غذاهای غلیظ و بادناک و از امتلا حذر فرمایند و هیچ چیز که طبعی
غالب و کیفیتی زاید داشته باشد خصوصا سردی بالفعل بمحل موف نرسانند و سر جراحت را گشاده دارند تا
تا آن ریم و آب پالوده شود و عفونت نکند و هر روز چند نوبت می گشایند و باز پاک کرده می بندند و آنچه از
مسکنات وجع مذکور شد اکثر منع اماس نیز کند و فصد مناسب بود در اینجا که اماس پدید آید غذا را کم سازند
و تدابیر که در خطاهای فصد گفته شد بکار میدارند و بالجمله ضماد خراطین تازه کوفته گرم کرده مفید بود و همچنین اطلیه

روغن زیت

روغن زیت گرم کرده هر روز چند نوبت و همچنین انار درشت در سرکه پخته با روغن زیت نیم گرم کرده سوده بیان ضمادی که
که جالینوس اندرین باب ستوده است قلقدیس یکدرم و ربعی زاج نه درم و نصف و ربع درهمی توبال نحاس دو اوقیه و دو
درهم نصف درهمی قشر کندر یک وقیه موم هفت اوقیه زیت نه اوقیه سرکه خمری دو رطل بغدادی و ربعی
جمله ادویه کوفته داده روز اندر سرکه بپالانید و موم آنچه گداختنی است اندر روغن بگذارند و همه با هم بیامیزند
و بوقت حاجت گرم کرده بر عصب ضماد میکنند و پیشتر روغن زیت در سرکه آلاینده نیم گرم کرده بر گرد اگرد زخم
می نهند هر نوبت که ضماد کردند و آنجا که عصب از زخم و ضرب بجنبیده شود و یا صلیب گردد مقل الیهود ده درم
در آب حل کنند و ده درم بیخ خطمی کوفته در سرکه پخته بدان بیامیزند و نیم گرم ضماد کنند و تخم مرو اندر سرکه سرشته ضماد
کردن نافع آید و همچنین دیاخیلون با نیم وزن آن سکبینج سرشته و طلی کردن لعاب و بیخ نیکال و ضماد جو
جرحهای آن اندر لعاب آن کوفته عظیم نافع بود و بدانکه هر جراحت که بر عصب افتد بدتر از آن باشد که از
ین هیات افتد جهت آنکه جراحتها اکثر لیفهای آن را آفت رسد و فساد آن عظیم بود و باشد که یقین گردد که بخواهد رسیدن
و اندر آن بیم هلاکت باشد و چاره نماند جز آنکه عضو را از نهایت تمام ببرند و دور افکنند و بدانکه جوهر عصب چون رطوبتی است
دبابوی و حرارتی و رطوبتی است زاید که بر ورسد عفن گردد و از بهر آنکه بدان پخته شود و از آن و خونریزی که در باید
مفرط و عظیم بمزاج وی رسد هم چنین است حال تر و عضلات نیز فلهذا دواهای که بر جراحت و کوفت عصب و وتر
بکار میدارند هیچ چیز که سرد باشد بالفعل و یا سخت گرم کرده باشد نشاید و آنچه در آن کیفیتی غالب تند باشد هم از آن
دور باید داشتن و همه دواهای معتدل و با اعتدال آورده استعمال باید نمودن به تخصیص بر عصب و وتر برهنه و اولی خود
آن بود که تا ممکن باشد عصب مکشوف را بگوشت خودش بپوشانند و انگاه دارو بر وی نهند تا زود درد آمیز اصلاح آید
و از فعل ادویه گرفته شود و از جمله ادویه که بر عصب مجروح مکشوف بسیار نافع است علک البطم در ابتدای دوین
نوعات غیر جاره و حلبیت و سکبینج و خاکستر کوره سبکی که مس و سرب بوخته اندر آن باشد و لذاق الذهب و انزروت
و زرموم و شوخ و شیخ و پرسیاوشان دودپوار گرمابه و فرفیون و آنچه با نقا مذکور شد هم آزموده است و مرهم باسلیقون
و مرهم اهک شسته بابت در باب ابم بغایت نافع است در او آخر و بسیار دیده اند که مردم سپاهی از یک
چون قطع عصبی از نهایت دریافتند و اگرچه بر حیوانات دیگر باشد فی الحال پوست ماری که در تابستان می افکند
بسیار نرم میکنند و آن محل را پر ملیازند و می بندند و آن عصب مقطوع باز می روید و بصلاح میاید و آنچه از
جراحات در اندرون افتاده باشد و از بیرون در محلی و جنت از آن در می یابند بر آن محل بالا جواآن از
ضمادها و طلیهای مناسب نیم گرم کرده از مسکنات وجع و موانع اماس تر دم بکار باید داشتن و حقنهای
محلل و مقوی کردن و تسکین و استعمال چینی و از حرکات عنیف و عطسه و سرفه و آواز بلند کردن متحذر بودن

شخصی زوری کرده بود و بریده در درون او کوفتی عظیم رسیده چنانچه در وی بحث میکرد و میان پستان و لهات
سپرز او از شکم و اندک ورمی بر پوست نزدیک دندانهای پهلوی چپ وی ظاهر بود و وجع در اندرون
بسیار بود و نفس هم دشوار برمی‌آورد نخست کشیدن او را اول فصد کامل از اکحل فرمودم پس از آن بدین تدابیر مذکور از
حقنه و غیره تدبیر عمل نمودم و ضماد محلل مینهاد و بعد بتفتیح همواره بول خون بکشود و چندین روز چنین بود و صحت یافت
در آنجا که جراحت در رگی محقق باشد از پیچ و غیره و از بیرون اثری ظاهر نباشد علاج آن هم حقنه‌های مناسب کنند و کوزد
مصلیات و جدوار و فادزهر حیوانی و مومیائی را اصلاح در ادرام و جراحات باطنی اثری تمام است و در آنچه خار و
و سوزن و امثال آن در درون مانده باشد آهسته آنرا باید شکافتن و بیرون آوردن و اگر سخت در غور باشد و از کا
کافتن آن جراحتی بزرگ می‌افتد دواهای که بخاصیت جذب میکنند آنها را بر آن محل باید بستن مثل اشق در انگبین سرشته
و زراوند مدحرج اندر انگبین سوده و بیخ نی تازه کوفته تنها و با عسل آمیخته و برگ خشخاش سیاه و برگ درخت انجیر
بالیست جو کوفته و با هم بکوب سرشته و بذر البنج با قلقدیس سوده و تر کرده و پیاز نرگس کوفته و ضفدع سبز مسلوخ
و سنگ مقناطیس درست جهت سوزن و جگر سام ابرص و سرطان تازه کوفته و نفخه حیوانات و سر جانوری که
آنرا عصفار گویند با بعضی ازین دواها آمیخته قوی است و کله‌های کوفته و نشاره عاج جهت جذب استخوان هم
نافع آید و بسیار باشد که آن محل جراحت بعد یک روز بخته شود و چون سر آنرا گشاده دارند و بیفشارند آنچه
در او مانده باشد بیرون آید با اندک ریمی و بدیگر علاج احتیاج نیفتد اما بعد از آن زخم را از رسیدن آب
نگاه باید داشتن و آنجا که پیکان و تیر و امثال آن بعضو اندر مانده باشد ملاحظه باید کردن اگر در عضوی شریف
مانده است مثل دماغ و شش و جگر و مثانه و امعاء و اشباه آن و علامات بد ظاهر باشد دست بدان نشاید بردن
از کشیدن کم زنده مانند و اگر چنانچه در عضوی غیر شریف مانده باشد و علامات بد ظاهر نباشد با احتیاط
تمام باید کشیدن و جراحت را بدستوری که معلوم شد علاج کردن و مع ذلک بسیار بود که پیکان از کشیدن
اضر باشد از کندن بسبب آنکه بیک بار بیاید نیاید و پیکانی همواره بود و در عضوی غور کند کرده باشد و جای گرفته
و بسیار و ختی نمی‌رساند و چندین جوان گواهی دوستی را دیده اند که پیکان در اعضای ایشان رسته بود کهنه شده
و از آن مضرتی ندیدند نشنیدند مطلقا و بعضی سپاهیان را هم دیدیم که پیکان در تن ایشان بود رسته شده و دغدغه نداشتند
و لیکن سوزن را نا ممکن بود نباید کندن که بحرکت صاحب حرکت میکند و از عضوی بعضوی میرود و ممکن است
که ناگاه بعضوی شریف رسد و هلاک بود و بسیار باشد که در مانده را از مدخلش نتوان بدر آوردن و از محل
دیگر که بدان نزدیک بود و کم آفت باشد باید شکافتن و پیکان و غیره را بیرون آورند و اگر در نزدیک باشد
در کشیدن آن کوفت بسیار رسد از دواهای قوی مذکور چون مقناطیس و ضفدع و اشباه آن بستن با احتیاط

جذب

جذب آن بکنند و اگر در استخوان محکم شده باشد و بر کشیدن دشوار بود استخوان حوالی آن را مثقب باید شکافتن تا آسان بر آید
بشرطیکه محل نباشد که عصبی یا رباطی یا وتری یا غشائی یا عضوی شریف را بدان فعل ضرری رسد و نخست محل مثقب کردن را
از گوشت و دیگر موانع خلاص باید کردن آنگاه سوراخ کردن و اگر بعد از دواها نهادن در آهسته آهسته جنبانیدن و مدار
امکان بیرون آمدن باشد رنجهای دیگر نباید کردن و اگر در آن ریح باشد و تمیز این احوال رای جراحان مجرب است
و در آنچه زخم حیوانی سمی باشد اول زلو افکندن و محجمه نهادن و اشباه آن خون مسموم را جذب باید کردن آنگاه مرهمهای
تریاقی آنرا اصلاح آوردن و جدوار در مرهم بخته عظیم نافع آید و در آنچه خون بسیار از آن رود اول تدبیر باید کردن تا خون
از شریان است یا از عروق اگر از شریان است اهتمام تمام باید نمودن در حفظ قوت و احداث خون صالح بدل تا چندان
مهلت یابد که زخم را اصلاح کند و گوشت آرد که بجز گرفته باشد اندرین باب قوت است و در بالائی آن فادزهر حیوانی
در دوغ ساینده بی مناسب و جامع النفع است و در بحث خطاهای فصد لختی از تدبیر نزف الدم مذکور شد
اما قانون کلی اندرین باب است که اولا میل خون را از جانب جراحت کم سازند و این بچند نوع
میسر گردد یکی آنکه عضو مجروح را فرازتر دارند دیگری آنکه اطراف جراحت را بدانچه ممکن باشد به بندند تا هم تنگ
گردد و دیگر آنکه جرمهای مجذر و فسرده کننده مثل یخ و برف و توابعش سرد کرده بر حوالی جراحت نهند تا موادی که
مایل اند بفسرانند و از حرکت باز دارند دیگری آنکه اعضای دیگر مناسب آن یا مقابل محجمه آتش بر نهند یا بندی
محکم کنند تا مواد بدانجا میل کنند دیگری آنکه صاحب جراحت را اندر هوای سرد نشانیدن و جرمهای خنک
و قابض و مجمد خون خورانند و دست نشین دوا زر خورانند و چون این مطلوب لختی حاصل شود آنگاه جراحت را اصلاح کنند
و آن چنان بود که بر لبهای زخم و توابعش و لازوقها و جرمهای خشک و محکم کننده مؤنات بران نهادن اگر خون
باز می ایستد فبها و الا و نعمه و اگر بدینها هم نمی ایستد سرهای رگ و شریان را بباید بند کردن و بریسمان گشاده
با قرنستان و یا داغ کردن و بعد از آن زخم را رویانیدن تا دهن آنرا محکم سازند و باهن داغ شریان باید کردن
تا خشک ریشه غلیظ پیدا کند و تا افتادن آن گوشت بر گرد آن رویانیدن باشد و مجال آن نشود که از افتادن
خشک ریشه باز خون روانه شود بیان حوائس از مرهمات در رویاننده‌ها و خشک کننده‌ها جلبیان مغول
علک البطم مطبوخ نشاسته کنند میکر و اسپیداج صمغ عربی کندر زنجار کثیرا محرق عصاره ذبل خرموز پی دانه
کوفته سنجیده سوخته کاغذ سوخته مقل دارو پوسیده درخت بید سقال نوترس ده نسیج عنکبوت ضفدع کشته
دم الاخوین عنذروت دو شاسیفده خایه مرغ سوخته پشم خر گوشت پشم خرگوش زیره ونبه سنگ زخم بغداد
ارزیز در قاحی زعفران الحدید ملقطار استخوان سوخته صدف سوخته اقشفنج اندر خمیر با زفت آغشته آنگاه سوخته
جو بریان کرده مازوی اندر روغن سوخته دار اهلم والم بیرون رفتن سر استخوانها از محل خود بیرون آنجا از

انچه از موضع مقرر بیرون رود واز وضع طبیعی بسیار دور باشد ازرا خلع گویند و انچه از وضع طبیعی سخت دور نباشد ازرا لخ خوانند
وزوال المفصل نیز نامند واین هردو قسم را از هم دیگر بتقصیر افعال طبیعی عضو بلمس و بصر باز توان شناختن چه در خلع مفصل
هیچ حرکت نکند و برامدن یکجانب مفصل و فرو رفتن جانب دیگر بسیار بود و اندر لخ تفاوت بدین بسیاری نباشد واندک
حرکت توان کردن و علامت خاص شربه لخ ان است که تحتی یکبند می بود و فرو رفتگی پیدا کند و بر عکس و حرکت تواند کردن در حرکت
رز جانب موافق سخت دشوار بود و کسی را که اعصاب و رباطات ایشان ضعیف و یا نرم بود و یا ژرفی مرکهای
استخوانها کم باشد و یا رطوبات مزلق در مفاصل ایشان میریزد و یا بادی غلیظ قوی دران محلها درمی آید این حال
ایشان را غلبه دست دهد لیکن آسان تر بجای بتوان بردن و کسی که این علل دائما در ... او را دگو بند و از مفصلها بعضی را
قابلیت این حال بیشتر بود چون بندگاه زانو و بعضی را کمتر باشد چون بندگاه انگشتان و مرفق و مهرهای پشت و گردن
و بندهای سرین و بعضی متوسط باشد چون بندگاه دوش و بجولکگاه و خانه زین و بندهای انگشت دست دستور
علاج ان است که انچه در باز جای افکندن و چندان از حرکت ان عضو را باز دارند که کوفت ان تمام بیرون رود
و بعلاج دیگری محتاج نباشد و انچه از رد آن الم بسیار باشد و یا آن کهنه شده باشد و بعد فرمان بردن نخست مفصل را نرم
و قابل باید ساختن باستحمام و تدهین و تمریخ و طلیهای ملعب نرم کننده و غذاهای مرطب لزج مقوی دادن
و از آب سرد خوردن و رسانیدن و منع کردن و محل را گرم و نرم داشتن و چون صلاح آید باز جای افکندن باشد
و محذرات مقوی مثل حب الشفای بزرگ و حافظ الصحه خورانیدن و در محل دریابنده الم افیون اندر روغن گل خطمی
و امثال آن حل کرده مالیدن انگاه بجای بردن و اگر از درد و کوفت بیرون رفتن حرارتی و تبی ظاهر شود اولا علاج
حرارت و تسکین الم باید کردن چنانچه در مباحث سابقه معلوم شد انگاه رد آن و اگر اماسی دران محل باشد نخست
تسکین درد و تحلیل آماس بدستوری که سبقت ذکر یافته در جراحات و غیرها باید کردن و انگاه بجای باز بردن مگر جبیکه
جزما دانند که باندک کلفتی بجای میتوان باز بردن اهتمام رد را مقدم دارند که چون کهنه گردد صعب شود و اگر
جراحتی باین اتفاق افتاده باشد بهر وجه اولا بجای باید بردن انگاه علاج جراحت کردن و انجا که گذار مفصل
و دندانهای سر استخوانها قصوری کرده باشد سخت بد باشد و بد بجای نشیند و علامت بجای باز بردن عضو ان است
کبر انهاد طبیعی آید و ناهمواری ان کم شود و باشد که در حین بجای باز بردن آوازی کند و رد ان از المس نیز در یابد
و هرگاه معلوم گردد که البته نیکو بجای افتاده ازرا باید بستن باعتدال و از حرکت تحرز باز داشتن تا دیگری بیرون
نرود و محکم گردد و طلی و ضمادهای باید بکار داشتن که منع اماس و تسکین درد و تقویت و احکام عضو کنند اما
جهت منع طلی از آرد ماش و طین ارمنی و اب برگ مورد سازند و یا از برگ مورد خشک مسحوق اندر تخم
مرغ سرشته و ضمادی کنند از آرد ماش در عصاره برگ مورد سرشته و چه وقتی چند بعد سترد مازو و گلنار دیا

دیاقاقیا

دیاقاقیا و امثالها اضافه کردن لازم بود و طلی را بر روی عصابه پهن و دراز از کرباس ناشسته باید کردن و سه چهار نوبت
بگرد عضو بر آوردن محکم و پارهای بوریا اندر تهای قرین از نهادن تا عضو را استوار تر نگاه دارد و بعضی بندها را که قوی
زند تخته پارها سنگ هموار باید نهادن تا بهتر نگاه دارد و اگر در اول حال از رگ که بدان عضو متصل است فصد کنند و بعد
ازان یکمثقال گل ارمنی در جلاب بدهند و طبیخ نرم دارند ملینات معتدل و حقنها دارند از جرب انفاخ و تیز دور دارند
از اماس عضو ایمن گردند و حب الشفاء و حافظ الصحت مداومت نمودن هم درین باب نافع آید و انجاکه بعد از
بجای امدن بندگاه گرمی و سختی اندران محل بماند از ان ابد ها نرم کننده که در علاج شامیر و اماسهای صلب گفته شد
اصلاح کنند اما طریق رد بندگاه ساعد و انگشتان مطلقا ان است که طرف سر دست یا سر انگشت را بگیرند
یکدست و بدست دیگر طرف بالائی ان مفصل را و باهستگی بکشند چنانکه شکل آن راست گردد و پس بدست هموار
دارند و بجای قرار دهند و انگاه به بندند و طریق رد بندگاه دوش است که رداد یک دست بازوی او
بگیرد و انگشت میانی از دیگر دست اندر بغل او کند و مهره استخوان بازو را بدان بردارد و قوت کند زود بجای افتد
و در اول خود اگر فی الحال آن دست دیگر را اندر بغل خود کند و مهره را بردارد زود بجائی رود و انجاکه کهنه شده باشد
بعد از تدابیر معلومه سابقا او را به پشت باز باید خوابانیدن و گره سخت از لته اندر بغل دست موف او نهادن
و در پهلوی او نشسته بپاشنه بر آن گره قوت نمودن و دست او را بخود کشیدن تا بدین هر دو حرکت باز
جای رود و در هر جانبی از دست که موف باشد پاشنه پای انجانب باید نهادن و از آن جانب کشیدن و مریض را
دیگری نگاه دارد تا دران جهت میل نکند و انجا که رداد نباشد مشابه این فعل تقاضیف توان کردن مثل انکه گره را
بر سر عمودی بلند تر از قد مریض نهند و ان را در زیر بغل نهند و آن سر دست او را بگیرند و او را ازان در آویزند
و بعد از رد آن باید که گره نرم از پنبه یا ابریشم اندر بغل نهند و بازوی او را بر پهلو باز نهند و بر بندند چنانکه
عصابه بدیگر بغل او بگذرانند و بر بالای بازوی موف بگردانند چند نوبت و بر مفصل طلیها و ضمادهای خالص
مصلح بکار دارند و هفته یا بیشتر بسته دارند و طریق رد بندگاه مرفق ان است که به بیند اگر در فی افتاده
یکدست ساعد را بکشند و بدیگر دست بر بندگاه میدارند و باهستگی میمالند چندانکه هموار شود انگاه به بندند
بدستور و اگر خلع افتاده به بینند اگر بطرف بیرون که جانب وحشی است میل کرده ازرا بعد رعایت معلوم نیکو
بکشند بمددی دیگری و از قفا دست محکم ران نهند تا بجائی خود رود انگاه به بندند و اگر بطرف درون
که جانب انسی است رفته بعد رعایت مذکور ازرا از دو طرف دو تو باید ساختن یعنی ساعد را بر بازو و از طرف
درون که بوضع طبیعی باز باید نهادن تا بجائی نیکو باز رود انگاه بستن و اندر رد این موضع تعجیل باید کردن
که زود اماس گرم پدید آید و منع رد کند و طریق رد بندگاه فک انستکه رداد اندر پس پشت مریض نشیند

ملینه ی کفهای دست را برسر هر دو بندگاه چانه او نهند و بمالند لختی و آهسته آهسته می فشارند تا بجای که شیب شقیقه است
و در حال جنبیدن بوقت طعام خوردن آن محل محسوس است و نهادن دست را او چنان باید که سر انگشتان از صدغین مریض
بطرف سر بالا رفته باشد و اهتمام در این فشردن هر دو استخوان چانه را از محل بندگاه بطرف شقیقه برآورد و پیش
مایل سازد و بقفا باز برود و همچنین چندانکه بمحل اصلی باز رود و در آن حین آوازی کند و چانه بحال اصلی رود و علامت
خاصه خلع مکرر است که دهن گشاده ماند و نزدیک صدغها برآمده باشد و اگر یک جانب بیرون رفته باشد علامت
همان بود و تدبیر همان و بعد بجای آمدن بدیگر تدبیر کنند سهل کند و گاه باشد که بدست خود بجای افکندن اما چون رفع
این مبادرت نکنند و صلب شود و مشکل بجای افتد و اماس گیرد و تبی لازم و صداعی عظیم تولد کند بسبب کشیده شدن
عضلها و خوردن دشوار شود و باشد که اسهال تلخ و صفرا پیدا شود و در روز دهم هلاک کند و پوشیدن ضماد سرد و مالیدن
بر آن محل مفید بود **وطریق** در مهره سینه است که چون بیرون جستن این مهره ها کمتر می باشد نخست دو نفر اتفاق نمایند
تا هر دو بازوی هر دو بر دوش او را بقوت بر بالا بر میکشند قدری و پنجه مهره را که بیرون شده بجای میبرد برفق تا راست
باستید پس دارو جهت کسر برپا ده برلنند و به بندد و احتیاط میکنند تا شکسته درست گردد و مهره بجای خود محکم شود
و اگر مهره زودی یافته باشد و بیرون در نشسته و از آن جهت تنگی نفس یا سرفه خشک یا سرفه خون پدید آمده باشد
چاره آن بود که بحجامت آتش ورم گرفتن آنرا بیرون کنند پس ضماد شکسته بر لنند و این عمل بعد فصد الکحل بود تا ماده بدینجا
بسیار میل نکند **وطریق** رد ترقوه که آنرا چنبر گردن گویند آنست که آنچه برآمده آنرا بدست باز جای برند و در ضمادهای
بسیار برند و بندند و بسیار باشد که رد او کم تجربه اندر مردمی که لاغر باشند گمان برد که عضله از جای رفته جهة
آنکه سر کتف تیز بیند و جایگاه ترقوه را که از جای بیرون آمده مغاک بیند و علامت خلع ترقوه آنست که بیمار
دست بر سر و بر پهلو دوش نتواند بردن و چون بتجربه دست بردن مذکور بجای باز شود و کوفتی داشته باشد باید که بر
کسی نشینند و بازوی او بگیرند و بقوت به بالا بر می دارند و بدان حرکت آن دوش و بیخ بازو را به بیرون میکشند
و دیگری گردن و دوش دیگر او را نگاه میدارد و در او بدست بجای میبرد و در کسر ترقوه شکسته نیز همان نوع بند
لازم بود تا شکسته بمحل خود قرار یابد و بیرون رفته بجای باز آید و جمله را بدست توان دریافتن و به بندند اگر
فرو سوی آمده یعنی مسترخی گشته هم چنانچه در سر بندگاه بازو واقع است و علامات آن آنست که پای راست نتواند
کردن نه از پیش زانو و نه از محل خلع ران او را بکشند و از سوی راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان برابر جای
خویش آید پس بجای باز برند و نگاه میدارند و ضماد بر می لنند و به بندد آنگاه نوار نرم بگیرند و دیگر نوار را
همچو کالی می سازند و پای او را در آن رکاب کنند و بر ساق و زانوی او به بندند و دیگر دیگرانرا برآورند و بر دوش او
بگردانند و بر میان او استوار سازند تا پای نتواند کشید و چندین بر این نهج در زند که سر مهره اندر حقه برین قرار

یابد

یابد و اگر بطرف اندرون بدر رفته باشد علامت آنست که آن پای دراز تر از دیگر پای شود و در آن شکم باز نتواند
نهادن و از جهه میل سر مهره استخوان را بطرف کشش ران آن محل برآمده نماید باید که بیمار را دو تو دارند چنانچه در حین
رکوع میباشد و شخصی بقوت از این جانب که بیغوله ران است او را نگاه دارد و در آورد سر ران او را نزدیک بقوه بدو دست
بگیرد و بکشد و بجانب انسی نیکو بجنبانند تا مهره بجانب وحشی باز آید پس بن ران بالا بردارد که جای او آنجاست و چون
برابر جای خویش رسید بجای باز برد و در این اوقات اگر شخصی میان گاه ران در رفته در این حرکت او را مدد کند
صواب بود و اگر بطرف بیرون بدر رفته باشد و علامت آنست که آن پای او کوتاه تر از دیگر پای شود و در ارتبه او
عمقی پدید آید و مقابل آن محل منتفخ نماید و زانو بدان ماند که در قوا افتاده است او را هم بدین طریق بجای باید بردن
لیکن کشیدن ران و جنبانیدن بر خلاف آن باید یعنی بجانب وحشی باید تا مهره بجانب انسی باز آید و اگر بطرف
پیش بدر رفته باشد و علامت آنست که آن پای او دراز تر از دیگر پای شود و پای دراز تواند کردن و بندگاه بن
زانو از درد بسیار دو تو تواند کردن ولیکن ران شکم باز نتواند نهادن و بیغوله آن ران ماسیده نماید جهة حال
مذکور و باشد که بول باز گیرد بهمین سبب و چون خواهد که براه رود به تکلف بسیار بپاشنه آن زمین رسد باید که رد او
نواری بر بیخ ران معلول او بندد محکم و بر دوش گیرد از برابر و شخصی دیگر هم معاونت کند و آن نوار را بکشد تا بکشند چنانکه
مریض را از جای خویش بربایند تا بدان او آویخته شود و مهره بجای خویش باز نشیند و اگر بطرف پس بدر رفته باشد
و علامت آن آنست که آن پای کوتاه تر از دیگر پای شود و پای راست کردن و بهم آوردن نتواند و زخمی اندرین ران
او پدید آید و سر ران بسوی مقعد مایل شود و منتفخ نماید از او هم برین وجه مذکور بجای باید بردن و بهر حال در رد این
عضو به تعجیل باید کرد که زود رطوبات بدانجا ریخته گردد و عفونت و تباهی عضو پدید آید و در جمله بعد از قرار یافتن
مهره در محل خویش ضماد یا طلی بدستور بکار باید داشتن و بستن و احتیاط کردن چنانچه واضح شد مرارا **طریق** رد بندگاه
زانو آنست که مریض را بر کرسی نشانند و یک کس بن ران او نگاه دارد و یکی دست در بغلهای او کند از قفا و یکی
استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن دو شخص او را نگاه میدارند و سوی خود به بالا بر میکشند و در آن دست بر بندگاه
می نهد تا سر استخوان برابر جای خویش آید و خود بجای افتد آنگاه به بندند و ضماد بر لنند و این استخوان کم بطرف پیش
بیرون شود **وطریق** رد آشنه زانو آنست که سر پای او را راست فرو کشند و آنرا بدست بجنبانند و بجای باز
برند و بر آن جانب که بیرون بوده بود ضمادها بر لنند و به بندند محکم تا میل نکند و ضماد بر لنند و بر بالای بند تخته
دو نهند و چنان به بندند که پای دو تو نتواند کردن و چون باز کنند بند را از زانو بآهستگی دو تو کنند **وطریق**
رد بندگاه شتالنگ هم بکشیدن بود چنانچه در رد زانو گفته شد لیکن چون تمام از جای بیرون آمده
باشد و نوار بجای باز نشود باید که چوبی بر زمین محکم کنند و بیمار را بقفا باز خوابانند چنانکه این چوب اندر میان

هر دو ران او بسته دیگر باشد چندان بر این چوب ببندند که هرگاه پای بیمار میکشند بن ران او از این چوب جسته نشود پس
قدم او بگیرند و بکشند بقوتی تمام و یک مرد پای او فرو کشیده نگاه میدارد تا چون بدین گونه کشند شود و بندگاه بجای
باز شود و بعد از آن به دستور خاور برانند و به بندند و بند چنان باید که بکف پای فرود آورند و بر گردانند و بر بالای
شتالنگ بند کنند و در کشیدن پاشنه را نگاه دارند تا دردمند نشود و بیمار را تا چهل روز از رفتن باز دارند و بعد از آن
تا مدتی هم آهسته آهسته بحرکت در آید و اگر بعد چهل روز معلوم گردد که نیک بجای نرفته باز گشته به دستور پیشین تدبیر
کرد بایدی در این باب و روغنهای نرم و لعاب چیزهای نرم گرم نهند آنگاه بجای برند تا الم کمتر باشد و در جمله این نوع مرضی دارند
و مخدرات خوردن و طلی کردن اینجا بغیر واجب آید که درد و الم این صعب بود این است فی الجمله طریق رد کردن ای
و چون وقوع خلع در وی این اعضا غیر است بدینها الفرح شد و هر که این مقدار نیکو دانست استخراج کنار تواند بود آسان
والله اعلم **اما شکستگی استخوانها** باید دانست که استخوانها بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا
و آنچه از درازا شکسته شود گاه بود که در درازی پاره شود بر یک روی استخوان و آنرا صدع گویند و گاه بود که در زیر
هر دو روی عظم نشسته باشد و آنچه از پهنا شکسته شود گاه بود که تمام گردشکن شود و آنرا درز گویند و گاه بود که در درازی از عرض
افتاده باشد از یک روی و گاه بود که بعضی بدرازی لختی از پهنا نیم شکسته شود و باشد که بعضی با پهنا لختی از درازی
شکسته شود همچو قلم و گاه بود که شکستگی شاخ شود و گاه بود که استخوان ریزه گردد و گاه باشد که نیک فرو گردد و از آن
آواز خشخاش می آید و هرگاه که استخوان تمام ریزه و پاره باشد جا بجا شکستگی از برابر یکدیگر بر هم افتند و باشد که بعضی
پارها در عضله که بر استخوان پوسیده است در گوشتی که بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اکثر
شکستهای ناهموار از قرحه خالی نباشد و هر عضوی و هر جائی که استخوان او تمام شکسته در تو گردد ضعیف تر گردد
شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنکه مشکل تر و دیرتر بسته گردد و هر استخوانی که محکم تر بود شکستگی
آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نروید بجهت قرب ایشان بمبدء تری و نرمی
اعضا و استخوان جوانان و پیران اگرچه باز نروید اما بسته گردد بدان وجه که لحامی همچو غضروف بر گرد آن بجای
پدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم کند و آن لحام را اطبا دشبذ گویند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو
دشوارتر بسته گردد پس استخوان ساعد پس ترقوه که شکستگی آن از اندرون بود و استخوان ران و ساق
زودتر و آسانتر بسته گردد و استخوان مردم صفراوی و خشک مزاج دیرتر بسته گردد به جهت قلت رطوبت
در خون ایشان و استخوانهای کم مغز هم دیرتر بسته گردد و چنان به تجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز
بسته گردد و استخوان پهلو اندر بیست روز و استخوان ساعد تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز بعضی تا سه
ماه چهار ماه هم رسد و استخوان سینه لختی در سه هفته بسته گردد و چنبر گردن در یکماه و استخوان بازو در چهل روز

و استخوان

و استخوان ساق همچو استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاهی درست شود حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد به جهت پدید
آمدن بندی و گرهی بر استخوان و صلب شدن بندگاه و مدتها باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانها و صلب شدن
بندگاه و مدتها باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود صلب تر گردد و سختی هر دو در بندگاهی
افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد و کنارها کمتر و آن بندگاه شتالنگ است **و علامت** بسته
شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از آن ماده که از جای
آماده کرده بود برای اصلاح و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبره گویند و
دستور علاج هر شکستگی که در وی زخمی و قصوری عصبی و عضله نبود و خلعی و وثی با آن نباشد از الطریق که در آری گفته
شد باید کشیدن با حتیاط و سر استخوان و دندانهای او را برابر یکدیگر آوردن و به دست هموار داشتن و بنظام خود باز بردن
آنگاه ضماد و رفاده و جبیره بر نهادن و بستن چنانچه رد آدمی و مجبری کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند و زور
بیقاعده کنند ممکن که مورث وجع اهلاک یا اماس و تب و استرخاء عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشود
و بنظام خود باز نتوانند رفتن و ناهموار بگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کردن پیش از آنکه محل آن صلب گردد
مانع بستن شود و یا آماس پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک نپذیرد و باید که بند را زود زود نگشایند که آن را
هر او در یافتن نگذارد که دشبذ محکم شود و در بستن سخت نبندند که بسیار بود که عضو را محکم ببندند و در گشایند و عضو مرده
و پوسیده شود و آن هنگام جز بریدن و بدور افکندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی فرمایند بمقداری که احتمال
کند تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی که خون را لطیف
میکند و یا ماده دشبذ را تحلیل میدهد مثل طعامهای گرم رقیق و حمام و آب گرم و بعضها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای
گرم و امثال آنها پرهیز باید کردن و آسایش و آرامش و هواهای خوش و طعامهای غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید
چرب و حلیم جو و گندم و برنجینه و شکنبه و بریان بزغاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که بلکنجهای که اندر آن خرنوب
یا غاریقون کرده باشند اندک اندک مزیدن ماده صالح را بعضو موقوف کند و در بسته شدن یاری دهد و خوردن
فادزهر حیوانی و مومیائی درین ابواب سخت نافع بود و مجرب است و هرگاه بسته شدن استخوانها از مدتی که آنرا باید بگذرد
و بسته نشده باشد و محکم نگشته بباید دانستن که آنجا ماده ایست که از آن دشبذ تولد نکند پس آن موضع را برفق تمام بناخن
بباید خاریدن و کف دست بر آن مالیدن چندانکه آن موضع گرم کند و ماده به تحلیل برد و خون متین تر آنجا میل نماید و بعد از آن
دشبذ محکم بروید و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و پوست از آن بر می خیزد و بدان سبب حاجت آید که بند را بگشایند
و هرگاه که این حال بود تخته نشاید بستن و بر رفاده آبکشها بزدن و بسیار باشد که شکسته راست کرده باشند و بسته ناگاه در روی عظم
تولد کند آنرا بباید گشادن و شکیبی در کردن پس دیگر باز بستن و گاه باشد که استخوان راست کرده را از همدیگر پریشان باید کردن

و بی نظام گذاشتن تا بیمار از رنج دائم ان خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از درازی بود انرا محکم تر باید بستن چنانکه بکاف
وی فراهم شود و انجا که سر استخوان شاخ شده باشد و از استنطا باکوبید بقوّه تمام و به التهاد رسیانها از انکه بباید تا مستقیما برابر
یکدیگر شود و هر یک بجای خویش بهنجام باز نشیند و برین جمله بیک بباید مالیدن و راست داشتن انگاه عضو را
از کشیدن باهستگی باز گذاشتن و بستن اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و غشاء و عضله را مخلد و در زیادت میشود
ان موضع را باید شکافتن و انرا بیرون کردن و اگر نتوان بیرون کردن روا باید انرا بباید بریدن و چون شکاف جراحت را
فراخ باید ساختن مصلحت عضلها و عصبها و شریان انرا نگاه باید داشتن و هرجا که دانند که آفتی تولد می کند مهمل باید گذاشتن
و هرجا که استخوان بیک ریزه شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید اوردن و هرجا که هیچ خشونتی اواز میدهد لکن از
اندام خود بیرون رفته امیدوار بود که چون به بندند بروی الی انها درشتبند بسته گردد و جمله را فرو گیرد و هرجا که با شکستگی
جراحتی و قطوری عصبی یا خلعی یا ورمی افتاده باشد طریق جراحی و رداوی و مجبری جمله مرعی باید داشتن چنانکه
میان گشته و تا خبر جبر درد جراحت نشاید کردن زیرا که تا وقت درست شدن جراحت موضع صلب گردد و درست
نتوان کردن مگر بکشیدن صعب و از ان دردی عظیم تولد کند و باشد که خطری بزرگتر افتد و گاهی که چنان بعضو شده باشد
و بیم خطری از درست کردن عضو نه بیند اولیتر آنست که بگذارند تا همچنان کوژ بروید زیرا که کوژی یک عضو اولیتر از
خطران بود و هیچ خطا باید کردن انجا که کوژ رسته را خواهند که باز شکنند و درست ببندند و طریق منع آماس
بفصد و ادویه و اشربه و تدبیرهای طبیعی و غیره و طریق رد خون و منع از جراحات و علاج عصابت و گونه های اعضا
جمله همان است که در مباحث کوفتها و جراحات و ردادی گفته شده و در استخراج الیف و امتزاج انها بر عاقل محقق
نخواهد بودن و هم چنین اوقات استعمال انها و بدانکه طریق بکار داشتن شنظیه آن است که بند نرم سوراخ کنند باندازه
شنظیه و بران محل مالیدن و شنظیه نهند و نیز شنظیه را بدان سوراخ بیرون آورند بمقدار که ممکن بود و باید که
پس پوستی هم بدان شکل بر زبر بند نهند و شنظیه را هم بدین پوست و دست بر پوست و بند فرو فشارند بطرف اصل
شنظیه چندانکه منشار بران اصل نشیند بردارند و منشار نبایست نازک و تیز میباید طریق بستن برفاده
و تخته و غیره انست که چون عضو را کشیده اند و بدست هموار و منتظم اصلاح داشته اند اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه
بر تمام محل شکسته نهند و به عصابه بپیچند پس بندی مضطر بران ببندند و تا چهار روز هم چنین انرا تا چهار روز گوئی
میدارند و بعد از ان چهار تخته هموار و نرم از چهار طرف ان بر بالای رفاده نهند اگر ان عضو را اطراف اربعه
باشد و به عصابه بپیچند و بندها و عصابها را چنان بندند که لختی بر جایگاه درست افتد از دو طرف و تیغ بر جایگاه
کسر تا از اینک فرو گیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از جوانب باید بستن و شکستگی بزرگ را به عصابه باید بستن
یکبار رفادها تا انرا نیک فرو گیرد و هم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری

برمجموع

برمجموع جهة استحکام جمله و بند عصابه نخستین را از فرق کوی بطرف بالا باید پیچیدن و بند عصابه دوم را بر عکس و بند عصابه
سیم را هر دو فرع چنانچه جمله را فرو رسد و پهنای عصابه در خورد شکستگی هر عضو را باید چنانکه عوض عصابه سینه و پهلو تقریب
یک شبر باید و عوض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و برین قیاس در رفع و آن رای
مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهادن زیرا که زود بستن کوفت کند و غذا بدو رسد مگر انجا
که ترسند که عضو کوژ شود و افتادن بزرگ گردد از همه روز نخستین باشد که تخته بر باید نهاد و تحقیق ان بمجبر ماهر
متعلق بود و بعد بستن هم دیر دیر باید گشادن و رفاده و تخته بند هم بیشتر باید و ابقراط میگوید که بسته را روزی سه
گشاد روزی نه تا بیمار را ضجر نشود و خارش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بودند باز باید بست
و شکل بند و نهاد رفادها و تختها نشاید گردانید تا انچه بسته میگردد تباه شود و عضو از شکل خویش بگردد و پیچیده و زرد نگردد
بخیزد و چون هفته بگذرد در هر چهار روز یکبار باید گشاد یا در هر پنج روزی از بهر انکه پس از هفته اماس و خارش
امن شوند و بند را نیز اندک اندک سست میکنند تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته شتاب
نباید کردن و اگرچه گمان افتد که بسته شده جهة انکه ممکن بود که هنوز درشتبند محکم نشده باشد و عضو پیچیده و کوژ بماند و بسیار باشد
که ده روز یا بیست روز تخته بسته دارند و لیکن همواره احتیاط میکنند تا اگر ان پوست و حال کوفت متغیر شود بتدارک
ان مبادرت نمایند و بعضی مجبران هرگاه که بند گشایند با آب بسیار خاثر نطول کنند تا ماده درشتبند بدانجا بیشتر اید
و بعضی روغن و اب گرم بیش از انکه به بندند نطول کنند تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در وقت
بستن بتو بکار نکنند زیرا که نگذارد که درشتبند محکم شود و هرجا که ضماد یا طلا بران خشک شده باشد و درد خواسته و خواهند
که بگشایند اندکی روغن طلا کردن جایز بود به تخصیص انکه نزاع تر بود و هرجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد رفاده
و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشتن و این چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه گذارند و بر حوالی آن رفادها
و تختها بر نهند و به بند بندند بر شکل موافق و جراحت را برهنه مرهم مینهند و رفاده گرد جراحت را بجزهای که منع اماس
کند تر میدارند و هرجا که محل کوفتگی را در غیر جراحت هم اماس باشد هم رفاده ان محل را بمواضع اماس باید الا انکه آن
و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را به بندند چنانچه مرهم بدان فرو نشود و ریم و چرک از وی بیرون
اید و بر بالای جراحت بندند چنانچه بجراحت نرسد و لته بر وی پیچند تا مگس و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد
و بعضی در منع اماس و رفع خارش قیروطی فرموده اند مالیدن انجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن
نشاید که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشتن و از عطسه
و سرفه و بلند کردن اواز ان بر حذر بودن و اگر تعفن ناگاه در کوفت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت
نمودن چنانچه در جراحات و غیره دانسته شد لیکن اینجا باحتیاط تر باید در طلی و ضماد و تریاقات و مسهلات عظیم

داخل باید ساختن و چون خواهند که بند گاه و شکسته صلب را نرم سازند و گاهی تغیر آن اراده کنند بر بست و انسان عنبر
گوز یا بازو شکستن و زیتون بلبرند خرما و دنبه از هر یک جزوی روغن شیره نیم جزو بهم سرشته نیم گرم ضمادی کنند
دیگری تخم بید انجیر پاک کرده و نرم کوفته با هم وزن آن روغن گاو و چهار یک وزن او اکلیل سرشته و بعضی
سکنجبین یا جاوشیر باید وار یا جند بیدستر اضافه میکنند و حلبه در شیر پخته و طبیخ بیخ شیکال علی قوی باشد
و بعضی تراکیب را برکه مقوی کنند و بانق و بیشتر از این در اورام صلبه محللات بسیار مذکور گشته اگر احتیاج افتد
رز الفاتر بکار دارند و چون بستر فا اندر مفاصل ارگشیدن با قاعده افتاده باشد بضمادهای قابض تدارک باید
کردن و اکلیل زبیک و جوز سرو و زعفران و مرداسنگ و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ و ج سرشته ضمادی آزموده است
وگاه باشد که در کسر و جراحت الم بمعده و یا بجگر رسد و تدارک الفا مقویات و مصلحات لازم بود از آنچه در علاج درد
و ضعف معده و جگر بتحقیق مبین خواهد شدن و ضمادی که در الم یافتن معده و حوالی آن مجرب است سنبل پخته
و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد از هر یک پنج درم زعفران و جوز سرو
از هر یک یک درم همه کوفته و باب لسان الحمل سرشته و ضمادی که در الم یافتن جگر مجرب است این است صندل
سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یک پنج درم ارد جو سه درم زعفران یک درم کافور نیم درم
جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته دیگری منات و گل ارمنی و برگ مورد جمله کوفته و بگلاب
و روغن گل سرشته بدانکه گاهی که مریض را از کوفت و تعب جبر جراحت و تبی پدید آید باید آنجا مراعات الم
و گرمی بیشتر باید کردن چه آن حرارت عرضی بود اگر مراعات آن حکیمانه داده شود کوفت و الم را زیاده سازد
دیگر که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود به تخصیص از آب سرد خوردن و غذای لطیف هم بدو رسیدن
بد باشد و آنجا که مرض دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و اشباه آن از تباه شدن استخوان
سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست را بشکافند و آن استخوانهای تباه شده را آنچه توانند و بی خطر باشد
بیرون آورند تا آن اعراض بر طرف شود و اگر خطری محکم بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند و بسیار کسان انرا
استخوان سر بیرون آورده اند چنانچه بر دماغ العقعان نرسیده و رعایت آن جراحت کرده اند و گوشت
بران مواضع رسته است و درست شده و صحت یافته اند و بهر حال چون شکسته قوی بر استخوان سر نمی روید شکسته
ریزه اگرچه تباه نیز نشده باشد بیرون کردن لازم بود و ازجمع اینها صدید در مغز امن کرده و در استخراج الفاظ احتیاط
عظیم باید کردن تا آفتی بغشاء دماغ نرسد و از هوای آن حفظ آن واجب تر بود در جراحی هم احتیاط
باید کردن که رفاده و ضماد و غیره بر آن باز نشود و در اول که بشکافند پوست سر را صلیبی باید شکافتن
چنانکه بکشکاف شکلیج بود گاهی که بشکافند گسر یک ار راست باشد گوید شخص جراح استاد که استخوان تباه شده

سر را

سر را ببرید و استخوان سر ریک ویا پارچه کند و بجای آن وصل کردی جهت حمایت مغز و پوست را بر بالای آن آورده بود
و مراعات کردی تا بروی باندی و محکم شدی و این عجایب است اما آنچه که این امراض مذکوره از جهت آفت غشا
بود که از اندرون مخف است یا از آفت غشاء دماغ اصلاح انرا مجال نباشد و اگر بر استخوان سر و روی که انرا
صدع گویند پدید آمده باشد و آن هم چو موی باریک پیدا بود انرا باید تراشیدن چندانکه اثر آن نماند که مبادا
سبب تباهی شود و محل انرا هم بدستور مذکور شکاف باید کردن و بعد از حکت آن پوست را باز دوختن و اصلاح
کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن افراط نباید کردن و آنجا که از شکستن پهلو ضیق
نفس و سرفه خشک و خلیدن و درد در درون و نفث خون پدید آید بجهت رسیدن آفت آن بحجاب
و غشاء در وی انرا مدبست راست باید کردن و بعضی ملحمه آتش انرا بر دادن بعد تنقیه اما اولی آن بود که بر پاک
خام را بر ریش و سپیده خایه مرغ و مقل ازرق سوده آلاینده و بر روی پوست آن محل چسبانند و سه روز
همچنان بگذارند تا بر آنجا نیکو خشک شود و پس پهلو را باز کنند و بر آورده و رگ بجود باز نباید انرا باید از روی
آن یکبار درست بر کشیدن تا پرده پهلو هموار شود و اگر نشود مکرر کند و بعد از آن چند روز انرا بسته دارند و اگر حاجت
تقویتی و رعایت باشد ضمادهای طلی مقوی بکار دارند این است فی الجمله طریق جبر کسر و هر کو این دستورها را نیکو
داند علاج آن آسان باشد و چون بجز از قسم دستکاری باشد پر خطر است و از استادان ماهر چنانکه باید البته دیدن
و آموختن بنابراین بتفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در رد و دفع است و در قانون کلا اختصار نمودیم تا اگر استاد
حاضر نباشد و ضرورت افتد فی الجمله ملاحظه تواند کرد و الله اعلم
بالصواب
حسب الفرموده سر کار عظمت و جلالت آثار زبده الحکما لا امر اعمده الاطبا سرکار ناظم محمد
جعفر خان صفحی؟ خراج ابلاغ و الحکما حاجی میرزا خلیلی ابرو ادره تبه
تمت التحریر بیدی ... فی شهر ... ۱۲۲۹

در باب هفتم در بیان چشم

در باب هشتم در بیان دهان

بسم الله الرحمن الرحیم

باب هشتم در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج و غیره و علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیه آن و
امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این آلات
بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجاویفی چند که از روح مملوست و عروق و شرائینی که بمغز و پرده اندر آمده اند و دماغ
در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود و هر دو بخش مماس یکدیگر اند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود
آنجا دو فرونیست که حاسه بویدن بدان است و نخاع که از دنباله دماغ رسته هم چنین منقسم بود و اگرچه آن محسوس نشود لیکن
آثار از آن توان دریافتن و اکثر مغز پرشکنج همچو بارهای جوشن بر هم نشسته بود و از آن زبد گویند و غشائی که مغز دماغ را پوشیده است
دو است یکی نرمتر و لطیفتر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظتر و صلبتر و آن مماس قحف باشد و رباطات بران استوار
نشده باشد و بوقتی که بدو اندر گذشته غشاء رقیق مربوط گشته نه ربطی که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را
مجال انبساطی باشد و غشاء رقیق که وقایه است مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرائین وارده بدماغ است
همچو مشیمه و جمله اوردهٔ اندر وی بافته شده اند و بعد از آن بدماغ اندر رفته و جمله اورده و شرائینی که بغشاء و بدماغ اندر اند
سخت در فرو رفتن دماغ در شیب بطن اوسط در هم بافته شده و منتهای آنها در یکدیگر گشاده شده است و از آن حال
تا بجملگی گشاده گشته اند توی تر پدید آمده و خلل آن فرجهای منتسج بگوشت غددی مملو شده و آن حفظ اوضاع آنها میکند
و از اطبا آن را معصره گویند و شبکه هم نامند خونی که اندر رگهای دماغ میگذرد سخت آنجا گرد آید و اندر قواهای آن بگذرد و بمزاج
دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف است که آنها را بطون گویند گوشت و غشاء تجویف هر
بخشی از آن متمیز باشد و بطن اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این جزو اعانت کند بر استنشاق و بر دفع
فضله دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره باطن و بطن میانین کوچکتر از بطن اول بود و بطن
مؤخر کوچکتر شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماید که نخاع دنبال دماغ است و این جزو اعانت نماید بر افعال قوه
حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن میانین همچو دهلیز است میان هر دو و نهاد وی طولانی افتاده و هم آنکه اندرین تجویفات است
اعتبار از روح توانند درین دهلیز بهم متصل شوند و هر صورت که بجزو نخستین ادراک افتد برین جزو میانین بگذرد و بجزو بازپسین
برده شود و آنهنگام باز آوردن هم چنین باز آورد و بمحل ادراک اول رسانند بنا برین بطن میانین محل تنگ آمده تا هرچه
می سپارد و باز میاورد در آن تصرف کند و یک از دیگر جدا سازد و سقف اول این اوسط را باطن آن کرسی بود و آن جزو

دماغ

دماغ که قاعده این سقف است و تمام اجزاء که بر دو طرف تجویف است از آن دو گند از بهر آنکه منحنی دراز افتاده است و بحرکت
انقباضی و انبساطی که از برای تعدیل روح دماغ است کوتاه و دراز میشود همچو کرم و آن را آنچه در اطفال که میان سر ایشان
نرم است محسوس گردد و هر گاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف است بسته گردد و هرگاه منبسط شود از هم دیگر
دور شوند و دراز گردند و باریک و تجویف گشاده گردد و این دو جزو را دودین گویند جهت مشابهت بشکل وی در نقابت
و بنای قاعده این قاعده یکباره است و نرمتر است همچو سایر اجزاء دماغ و از این جهت حرکت آن بقوت تمام بود و جرم دماغ
آنچه در طرف پیش بود نرمتر از جمله بود و هر چند بطرف نخاع میرود صلبتر میشود بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب
اول دانسته شد و فضله دماغ اندر دو مجری دفع شود یک مجری آنجاست که زاید مثل حلمتین است فرو سوی آن استخوانی است
بشکل کفگیر که آن را مصفاه گویند فضله بخش پیشین بیشتر بدین منفذ فرود آید بطرف بینی و دیگر مجرای دیگر از میان دماغ اندر آید
و اندر هر دو غشاء دماغ و اندر غده که میان غشاء صلب و استخوان است گشاده شده سر او فراخ و بیخ آن تنگ بود بر سان قمع
و از این جهت آن را قمع گویند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید بطرف کام و از بخش پسین نیز لختی بدینجا دفع شود و بخش
باز پسین را مجری خاصه نیست بجهت آنکه کوچک است و فضله آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ است بنابرین نرم مخلوق شده است تا از آن دماغ را کائنات و عقبه
تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و تا حرارت روح حیوانی و غریزی که پیوسته از دل بدو میرسد منقاد باشد
و نرم مخلوق شده است تا از غلبه حرکات فکری ناطبیعی بدو راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات
فرمان بردار بود و در روحی که حاوی او است و محتاج است بر تبه حرکت از او مدد یابد و تنفذ به بعضی اعصاب رده لایق
آن کند و چرب و لزج مخلوق شده تا عصبهای که از وی رویند گسسته و شکسته نباشند و فرزد مخلوق شده تا نفوذ
روح در وی بسهولت بود و حرکت و دوران شایسته تر باشند و دو بخش مخلوق شده تا اگر آفتی بیک طرف رسد دیگر سلامت
بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم نماند و منافع تمام احوال هم قیاس بدین تقریرات مفهوم گردد و قوتهای دماغ چون
در باب اول مذکور شده اینجا حاجت تکرار نیست و بحث این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریرات معلوم شد رسالت
والله اعلم اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت
آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم رنجها و ضررهای گرم تخصیص کل سر زود و صداع و نزله خیزد و رنگ روی
و چشم او مایل بسرخی باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او سخت زرغ(?) باشد پس بسیاهی گراید و زود اصلع شود
و فضله دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از آنها و عزیمتها زود بگردد و باشد که در وی طیش و سبکساری
بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد و سفیدی چشم او فراخ بود و رگهای آن باریک
و خواب او گران باشد و موی سخت مایل بزردی باشد و جعد نباشد و در موی او زود سفیدی پدید آید و حرکت چشم او آهسته باشد و جنبانها

بخار آنکه بد درای و عزیمت او ثابت بود و هیچ عزیمت بران و خداوند دماغ خشک را مجرای منی از فضول پاک باشد
و زکام و نزله کم افتد و حاسهای او قوی بود و بیخوابی تواند کشید و زود اصلع گردد و علما دیر فهم کنند و دیر نگاه دارد و موی او
جعد با غلیظ و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را حاستها کند باشد نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار بود و بسیار خسپد
و علما دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او سبط بود و کم رنگ و دیر ریزد و دیر
اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده باشد و از رای برای میگردد و حاستهای او تیز باشد و مجرای بینی او
پاک بود و خواب سبک باشد و موی سیاه و جعد بسیار باشد و زود اصلع شود و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی بود و خداوند
دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و از همه شربت و داد غذاهای گرم و تر رنج بیند و پیوسته مستعد بیماریهای گرم باشد
و حاستهای او کند بود و بسیار خسپد و بسیار خواب شوریده بیند و موی او بسرخی گراید و رنگ روی او و درخشان و تازه
باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود و چون سبز
سیاهی مانند و در لون او رونق و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نیاید و اندر جوانی حاستها
او تیز بود و لکن سبک باشد و بروزگار حاستها او کند شود و زود تاثیر پیری بر او پدید آید و موی او ضعیف باشد و بزردی
گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار خواب و بد فهم و بد دل بود و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط
بسیار باشد و موی او بی نمک و کم رنگ بود و پیری زود بر او پدید آید تحفه بداناد که مراد ازین امزجه مخالفه
مزاج لایق دماغ و امزجه متغیره و متبدله فی الجمله بود در جانب تفریط و امزجه موافقه آن و متغیره و متبدله فی الجمله
باشد در جانب افراط و چون تغیر مزاج عضو رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثابته امزجه طبیعیه که در باب اول
مذکور شده هم باین علامات مشارک شود و استدلال با خلاق و اعراض نفسانی انجا انسب بود و علامات امزجه غیر طبیعی بسبب
امراض بیان کرده شود و الله اعلم اما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها صداع یعنی دردسر بدانکه هر
دردی را سبب آن یا سوء المزاج بود ساذج یا مادی و یا تفرق اتصال در عضوی یا هر دو با هم دیگر چنانچه در اورام واقع است
و در اعضا ادراک کردن انها است منافی را از ان حیثیت که منافی است و در یا بنده های آن یا عصب بود یا اعضای که
عصب در وی است و هیچ سوء المزاج رطب مولم نباشد چه آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه است و در ایلام فعل باید
و خشکی نیز کیفیت انفعالیه است لیکن چون در هم کشند از تکاثفی که در عضو از ان میشود تفرق اتصالی که موجب الم است
پدید میاید و سبب مطلق صداع گاهی تغیر احوال اجزای سر بود فقط و گاهی با تغیر احوال اعضائی که مشارکتی
دارند با دماغی و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و در اینجا بیان کرده میشود صداعی که مرض بود و آن بحسب
طبایع و اسباب و اوضاع منقسم بود باصناف مختلفه اما صداع گرمی بی ماده سبب آن حرارت
آفتاب بود که بر سر رسد یا بحرارت آتش یا حرارت گرمابه یا بخن کفشی بسیار یا بچیزی باواز بلند خوانند یا بوی چیزی گرم

ودیر شنیدن

و دیر شنیدن با خوردن طعام گرم یا با غیر طعام زودتر عادت علامات آن کم خوابیست و بودن درد بگرانی
سر و خشکی چشم و در فه بول و زیاده شدن از این اسباب مذکوره علاج آن حذر کردن است از اسباب مذکوره
و بوئیدن صندل و گلاب بر کافور گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر تازه و طلا کردن بر سر سرکه و گلاب
و روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه یا با روغن نیلوفر بر سرانی که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن مخالطه سرکه و آب گشنیز
و عرق مشک بید و تضمید کردن گرفته برگ بید و برگ انگور و برگ گل و برگ کدو و عنب الثعلب بگلاب و سرکه
و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خشک بر نهند و باید که انچه از ضمادها بر سر می ایند بر پیش بر نهند که مقدم
دماغ است و از پس سر دور دارند که باعصاب حرکت مضرت رسد و بعد از سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن
بابونه اضافه کنند و ضمادها جز بمقدار حاجت بکار دارند و رنی که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند و روغن
تخم کاهو یا خشخاش نیز اضافه کنند و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد رعایت باید نمودن که از تابش عرق آرد
و باشد که بخارهای بسیار بجنباند و بجانب دماغ برآرد و بدین سبب اندر علاج ان از استفراغها از شربت
و آب نبات سرد و شربتهای خشک چون ریوند و یا شکر و اسبغول اندر جلاب خام و آب انار و تمر هندی و بادام
افشله و مزوره غوره و امثال ان از شربتهای مقوی و تقلیه خیار و کدو و در لواح و سنبوسه از اسفناج و کدو
و امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خشک و شموم مفید بود و خضاب کاسنی سرشته در بیرون ساق
بی مفید آید اما صداع خونی سبب سابق ان اشتداد حرارت دم و صعود بخارات ان بود بر دماغ علامات
آن گرانی سر و چشم و اندامها بود و ماندگی یافتن بی سبب از تعبها و در یافتها و غنودن بسیار و نیز بینی حلم و دهان
و میل خواب و سرخی چشم و پری رگها و سر بر غیره و خاریدن جای ها و فصد و حجامت و اشتداد بعد غذا
و تر بینی خوردن علاج آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل و یا شرط اذن و یا زدن رگ پیشانی و بعد از ان
اگر حاجت آید تنقیه با هلیلجات و امثال آن کردن و غذا و شربت و ضماد و طلی بدستور سابق بکار دارد و آنچه
در اول کثیر نیاید فصد صافن کردن و بر ساق حجامت کردن و تجمیر آتش نهادن و شیاف خشک گاهی شکم
فرود آوردن نافع بود و بوئیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل مفید بود اما صداع صفرائی
سابق ان برآمدن بخارات صفرائی بود بر دماغ علامات آن تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان
و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد بعد استعمال گرمیها علاج آن از پالیدن صفرا بود بکار شربت مقوی
و مطبوخ فواکه و نقوع آلها و لعوق خیار سبز و امثال آن و غذا و شربتهای خشک و نطول و شموم و طلاها
سرد در طلی و ضماد مذکور جمله مفید بود در مواضع خشک و تر مقام کردن و خواب بسی نافع باشد و شیاف
مقرر شکم فرود آوردن و قراصیا و زرشک و آلو و ریحته و سیب و لبی میخوش و انار برین دادن مفید بود

مفید بود و در اینجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند گشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ برابر کوفته و با شکر آمیخته
بامداد و شبانگاه و در درم بابت گرد بدهند اما صداع سرد ساده سبب سابق آن در مقابل آن معلوم گردد
علامت آن سپیدی و رقیق بودن بول و عدم گرانی در سر و نبودن مخاطه و باشد که از بوئیدنهای فاسد گند از عفن
رعونت و زیاده شدن از چیزهای سردی فزا علاج آن تدهین سر است بروغن سداب گرم کرده و بسیار
بود که بهی کفایت باشد و اگر زیادتر نشستن حاجت آید روغن فرفیون یا دهن را به اضافه کنند و بکمید نمک و کادرس
یا کافه نیکو آید و بوی مشک و مرزنگوش و ترنج و عبیر و امثال آن عظیم مفید آید و سر که بر فاکتر گرم ریختن و بر سر طلا کردن
نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود اگر خلط بد در بدن کم باشد و شراب اسطوخودوس تنها و با شراب
لیمو دادن نافع باشد غذا انگور و آب که دارصینی و زعفران و زیره و زنجبیل و پیاز و گشنیز دران باشد گرم خوردن و نان و عسل
و باقلی و آب عسل و کامی عسل و اشتهای گرم و ترش که سرد یا کنند تا و یا حلتیت دران باشد مناسب بود و نطول از طبیخ
بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم اینها نافع بود و شموم که از سنبل سازند
میان آن با فربیون و فرفیون و عبیر و مشک و گلاب مطیب کرده بر آتش گرم کردن همواره عظیم مفید بود و طلی روغن زنبق
که اندک جند و قرنفل دران باشد و طلی تنها لبی نافع باشد و هم چنین طلا که ولا له سرخ بران سرشته و طلی پوش در بندی و رنگی
که برما زده باشد ملاحظه نیک باید کردن و غذا اکثر دادن و طبیع را نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلنکبین و طعامهای
نرم گرم در مقابل گرم بودن و بکمید ایک و زیره کردن و از هوا سرد و از جماع و حرکتهای متعب بزرگ و نفخ حذر کردن
اما صداع که از بخارات بلغمی عفنی باشد سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی بود به دماغ علامت آن گرانی سر و چشم است و کسلانی
و بسیار خفتن و نرمی و همواری صداع و اشتداد بعد خوردن طعام و استعمال سردیها و تریها با بودن از بینی و بسیاری آب
دهان و سپیدی و غلیظی بول و تفاوت و بطوء نبض و باشد که از جهت چکیدن بلغمی بخار خون بدانجا کشیده و رنگ چشم
و روی را سرخ ساخته علاج آن استفراغ بلغم بود بحب ایارج و امثال آن و حقنه تند و شیاف صابون
و اشباه اینها و غرغره و عطسه آوردن و روغنهای گرم مذکور بر سر طلا کردن و در گوش و بینی چکانیدن و بسیار تدبیر
آن است که در صداع سرد ساده گفته شده و باشد که بمشارکت معده افتد و غثیان و آروغ ترش بران گواهی دهد
و قی لبی از آن نافع باشد خصوصا که بعد از طعام بلغم انگیز و آب سرد غلبه افتاده باشد و اگر بدینها زایل نشود سبد
بندند و بسیار باشد که آواز باطل شود و آن هنگام آب گرم بسیار بر سر باید ریختن و روغن گرم با نفط سیاه در گوش
اندر چکانیدن و بجای آب عسل و زنبیت آب که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای گرم نرم از نخود و آب
بکار داشتن اما صداع سوداوی سبب سابق آن بر رفتن بخار سوداوی به دماغ علامت آن وسواس و کم خوابی
و تیرگی چشم و رنگ روی باشد و گرانی سر آنجا کمتر از بلغمی باشد و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته
بران گواهی

بران گواهی دهد و از چیزهای خشک فزای بیشتر شود علاج آن نضج و استفراغ سودا است بحب حجر ارمنی و دو شربت ایارج
و اهلیلجات و فلوس خیار شنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن و سایر تدابیری که در صداع سرد ساده گفته
شد مرعی داشتن و اما صداع خشک ساده سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهم شده علامت آن خشکی
بینی و چشم و ملمس بود و میل افزونه و نفرت از کلفگی و کم خوابی و خیالات سوداوی و تشنگی با ناخوشی از طعم آب و زیاده
شدن از چیزهای خشکی فزا علاج آن ترطیب دماغ بود بچیزهای تری فزای و از هوا و غذا و از شربه و دوا و نطولات
و غیرها و بالجمله تراشه کدو و خیار کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و نطول بماء الشعیر عظیم مفید آید و طلی
شیر خام خر و زن و آدمی لبی نیکو بود و غذای چرب و نرم معتدل و شربتهای بنفشه و نیلوفر دهند و هندوانه و خربزه گرم
نافع آید و نطولهای خشک کننده و ملعب نیکو بود و از استفراغات و تعبها حذر واجب بود این است فی الجمله بیان
علاج صداعهای ساده و مادی مفرده و علاج مرکبات هم از اینها مفهوم گردد اما صداع اعیائی سبب آن سبب اعیاها
بود و ماندگی عصبها و عضلهای دماغ از کثرت ملاحظها و فکرها و بسیاری اعتماد بر اعصاب و عضلات کردن در خواب
و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست که در در بر جه در او اعیا بود و از اندک ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک
بیشتر بود علاج آن اعیائی بود و لیکن لختی این علاج بسیار بود از علاج اعیاها و مالیدن رگهای گردن و تدهین
بغایت نافع آید و رگ خواب که اندر گردن است و بعضی از او رگ بخته گویند گرفتن آهسته چنانکه صاحب آن قدری
بیهوش شود و آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود بغایت و بسیار دیدیم که بدین علاج صحت یافته و ساخته
اما صداع که از باد غلیظ خیزد بجهت مدد و تفرق اتصال و باشد که کیفیه رد یه آن باشد علامت آن
آنست که رگهای گردن و سر منتفخ گردد و در صعب بودی کرانی و خلنده دگر دان باشد از جای بجای و تمددی
اندر و چشم بود و بسیار باشد که باطنین و دوی و تهیج در زبان باشد و اینجا که بمشارکت معده بود در دراز میان سر که با
یا فرج است آغاز کند و باشد که تا بقفا و حلقوم و ما بین کتفین فرود آید و قصور اول معده بدان گواهی دهد و هم چنین
زیاده باشد از خوردن چیزهای نفاخ و غلیظ علاج آن نخست تنقیه معده است با طریفلات و مسهلات اهلیله و تنقیه
دماغ مطبوخ افیتمون و اسطوخودوس و احتقان به دواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن کرچک بهم آمیخته
و بعد استفراغ تقویه معده نمودن بچیزهای بادشکن و تقویه دماغ و تحلیل بخار به بوئیدن شونیز و مرزنگوش و جندبیدستر
و مشک و کوز بادیان و منع بخار از دماغ به خوردن گشنیز خشک یا شکر سوده مجرب است و بهی و امرود و زعرور
و زعرور و سماق طعام پر گشنیز و زیره و شد اطراف و بعد تند تخت گشادن و در آب گرم نهادن و استحمام بامداد
بر ناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف معوی و حافظ الصحت و معجون
مشک و اشباه آن بغایت نافع بود و بعد از طعام لطیف و مالیدن و خوردن جندبیدستر درین باب الیق است

اما صداع که از ذکاء حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراک موذی را آنچه بآن کیفیت منافیه باشد
دارد علیل بود علامت آن متضجر شدن مریض و زیاده شدن آن مرض بود از بوهای قوی و رنج دریافتن بویهای
ضعیف و آمدن غشیان از هر بوی ناخوش چون بوی بخار منتن در صباحها در وقت تاخیر غذا از وقت بیشتر گردد و باعث طول
الم گردد علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود و مثل کله و پاچه و هریسه و اشباه آن و تخدیر حس بگذرانیدن و ضماد کردن
مخدرات از خشخاش و نیلوفر و اشباه آن و حب الشفا در این باب اثبت گفته اند که زراب نیلوفر در کشت ترنج نافع آید

اما صداع که از افراط جماع افتد بجهت قبول موذی و عدم دفع آن بر وجه لایق علامت آن فتور حواس و بلادت بود
تا آنجمله و زیاده شدن درد در خلو معده و در طول الم علاج آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود بمشمومات و گذارات
که در دیگر صداعها مذکور شد و از روغنی مقوی دماغ و تقویت آن بود بمشمومات و بخورات سر را چرب کنند و در نقل
بوده بر بالای روغن بنفشه سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر عنبه بر بخار قلیه بوقت دانستن عظیم نافع آید
بیان آن آن بگیرند جگر گوسفند و قلیه کنند و با پیاز و گشنیز و زیره مجدد از ریخته از آن ترخ کنند و در آخر اندک
مشک و زعفران در او افکنند [illegible] گشنیز و همچنان با دیگ در بنفشه روی هر یکی نهند و جامه
بر سر پوشانند چنانچه هوای بیرون در درون دخل نکند و سر دیگ بردارند و چندان مکث کنند که عرق بسیار
از وی برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها هم بخورند و هر گاه سخت تنک آید بردارد و هر گاه خواهد مکرر کنند و بیاز
نیز گرم ساخته باز استعمال کنند در یک روز مکرر و تقویت دماغ بوجوه دیگر بتقریب معلوم گردد ان شاء الله

اما صداع که از افراط جماع افتد بجهت حدوث یبس و با صعود بخارات بد بدماغ از حرکت جماع
و مستی که بدن پاک نباشد علامت آن آن وقوع بسبب مذکور بود و تبع علامات مستی یا اعیا
آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب معتدل و غسل بآب سرد بود مستی و اعیا چرب کردن گردها و بدنها که
و خصیها عظیم نافع آید به پیه و موم و سپید دواء و غذا گرم نیز نشاید بکار داشتن و چیزهای جالی و فواکه و غیر
هم مضر بود و چیزهای تر از جمله مزی و معتدل و میوه‌های مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید اما صداع
که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ علامت آن وجود بقیه آثار خمر و تنفس او بود
علاج آن تسکین بخار بود بجوامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بنقوعات خشک حامض بعد تقویت دماغ
بندهای بروغن گل و آنجا که امتلا کم بود و اشتها صادق آید مزورهایی که در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای
تیز چون سرکه و آب کامه مضر بود و قی در اول مفید باشد نهایت و در آخر خواب و استحمام فایده مند بود

اما صداع که بمشارکه عضو دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ بود الم اثر در یابد یا بخارات
ردیه از آن بدماغ در آید علامت آن تقدم عضو را اول عضو مشترک بود آنا آنچه بشرکت معده بود علامت و علاج آن

جمله

تا جمله معلوم شد در ریحی و آنچه بشرکت جگر بود درد بجانب یمین مایل بود و آنچه بشرکت سپرز باشد درد بجانب چپ مایل بود
و آنچه بشرکت گرده باشد درد به قفا مایل بود و آنچه بشرکت مراق بود درد بر ساق یا فوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا با
این مواضع علاج آن تقویت دماغ بود و اصلاح آن اعضا به آنچه در علاج امراض آنها مذکور خواهد شدن

اما صداع که از کرم معده و غیره بود بجهت برآمدن بخارات بد از آنها بدماغ علامت آن تقدم علامات
کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن او بوقت سیری و دیدن در پریشان خواب و زردی و سفیدی رنگ و اختلاف
نبض و تنگی و بد بوی براز علاج آن آن تدبیر کرم بود بدانچه در محلش مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار و چیزی
جامع در این باب اطریفل گشنیزی بود و پرسته مزیدان گشنیز خشک و دارچینی و سفوف شده و گشنیز خشک بوده هم نافع آید
و گشنیز بسیار در طعام ریخته بخورند تخم هلوک و درمنه ترکی با مویزه سیاه و انار دان کوفته بر ناشتا خوردن و حافظ
الصحه ام در این باب عظیم مفید بود

اما صداع که از کرم دماغ خیزد و آن در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات
اعضا را رنجاند و بخارات بد نیز از آن حادث شود علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت
چیزی در مقدم دماغ و بعضی خارشی و گزش در آن موضع و زیاده شدن درد در حرکات و جوع علاج آن استفراغ بلغم از
که ماده کرم است و بعده تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل ترمس در نخل و نفط و فلفل و صبر و برگ شفتالو
و طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و از لخت آب گشنیز چکانند و بعد ساعتی دیگر دواها که ذکر کردیم بکار
دارند بهتر بود جهت آنکه کرم از بوی گشنیز سست شود و از دارو نتوانند گریخت و تدبیرهای گرمی و خشکی فراخور مناسب بود
و آنجا که از وجع جراحتی باشد تدبیرات خشکی و سردی فراخور مناسب بود در استعمال مخدرات از داخل و خارج نافع آید

اما بیضه و خوده این هر دو اسم یک نوع صداعی بارد و مزمن بوده که بعد از امراض افتد سبب آن اکثر
از ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط ردیه بارده را و گاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود و این قسم خارج محجب
بود علامت آن است که تمام سر را درد فرا گیرد و بدین جهت به کلاه خود موسوم بود و بادنی سببی از حرکات
و چیزهای تیز باده و گرد و دود و شسانه و سخن گفتن متضرر بود و تاریکی و تنهایی و در خفتن باز افتاده را دوست دارد و در تنگی که ماده
در پرده‌های دماغ بود در رگها فرو آید و آنجا که ماده در پرده بیرونی مجلل قحف بود احساس آن در خارج توان کرد
از لمس کردن درد زیاده گردد علاج آن آن تیزاب کار است اول تمام سر را تراشیدن و بعد از آن به تیزاب نیم گرم
و بعد از آن بسفیطه و موم چرب کردن و در نخل نرم ساییده و در آب کاجی دار ریخته طلی کردن گرم بر تمام سر و گرم
نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلیین و غذا و ترتیب و تسطیل و تدهین که در صداع بلغمی گفته شد همه این جا نافع آید
و گلمیده ریگ و زیره نهایت نافع بود به تخصیص بعد از آن مالیدن حجر مصری و نطرون اما شقیقه این درد نیم سر بود
سبب آن همان است که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف در یک شق بود و ماده این اکثر در عضلات صدغ

دو شبانه بود و از باد غلیظ و خلط گرم و خلط سرد حمله افتد **علامت** آن اول درد است در رگ شقیقه و گاهی بود
که نوبت باز آید و گاه درد به مرتبه رسد که لمس نتوان کردن **علاج** آن همچو علاج خوزه بود به تخصیص آنجا که گفته شد
باشد و درد اول کرا نهاده گرم افتاده باشند و بدان آن علامت عقبه چون ظاهر بود رگ شبانی در رگ بینی و کوی ... بازگیر
نیکو بود و محترز است داران و مبالغه در رواح محلل به کار داشتن چون آب گشنیز تر باب عنب الثعلب آمیخته یا نهادن یا
در روغن گل خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود درین باب و قبل از آمدن استفراغ مفید بود و بعد از آن تقویت دماغ
داکر نرمی نشود سل بابه لبن تا علت انتشار بدید نیاید و کرنید موم در روغن زرد زرچی مالیدن چندانکه آتکه کند موضع
درد و هم چنین خردلیات و اشباه آن از مقرحات نافع بود و بعد از تفریح تدهین مصلحات واجب بود **باید**
دانستن که تدبیری که عام النفع آن در جمله صداعها با نوبه بود محللات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل
و بودنه و خطمی و نطرون و نخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز کفهای پای و دست و بستن اطراف
محکم و بعد گشادن و در آب گرم نهادن و حجامت نیش بر ساقها نهادن و خواب کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب
با گلاب آمیخته بمناصفه خوردن کم کم و نیم سرد بلکه ترک آب و اقتصار بر گلاب و نارمیلن و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان
با عسل است و هندوانه با خربزه شیرین به تخصیص با بانجی و بوییدن چند بید ستر و بلیلج طبیعت بملینات و شیاف
و حقنه معتدل و طلی کردن چیزهای مقوی بر سر خواه گرم و خواه سرد و هم چنین روغنها مگر آنجا که با صداع نزله باشد که آنجا
با صداع نزله باشد که انکار روغن دور باید داشتن بلکه هر چه تری فزاید و بکمیدبی نیکو آید و ترک ترشی در اکثر صداعها
اولی است و بعضی مردمان باشند که چون اندک طعام صفراوی خورند یا فلفل ارمی فزای کردن ... ساعت ایشان را صداع
پیدا میاید و چون اندکی ترشی خورند در حال تسکین میابد و حذر از بویهای گرم و عطر چون زعفران و سلیخه و قسط
و حماما و اشباه اینها را فایده در اکثر صداعها لازم بود و هم چنین از طعامهای بخار انگیز و شرط اوزن و برگ بنفشه نیز
نافع آید در جمله و هم چنین مالیدن اعصاب و عضلات گردن و دوشها و بسیار را دیدیم که بهمین صحت یافتند با وجود
صعبی صداع **دیدم** شخصی را که صداع صعب داشت و در میان سر نزدیک یافوخ نیز بود و بسی اطبا علاج کردند
مفید بود و حکیمی هندی فرمود که ضفدع را گرفتند و بخواباندند و شکم او را با سوراخ بسیار کردند و بر میان سر او تراشیده
بستند چنانکه شکم آن بر میان سر او بود و گذاشتند ساعتی و آن وزغ ورم کرد از آن برداشتند و دیگر بر او هم چنان بستند
چون پنج عدد بستند صحت یافت و چند جای دیگر آزمودیم و نافع بود **دیدم** شخصی را که او را بسیار صداع شدی
دائما یک دو روز تبدا ابر سبک شدی باز پیدا کردی و چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام رود و در زرده
تخم مرغ را بر آرد و کیسه حمام ریزد خام و سوراخ گوش بر آن نهادن خواب کنند و یا هم چنان بدارد چندانکه گوش او
تمام آن را جذب کند بعد از آن بر جانب دیگر خسپند زرده دیگر بگوش دیگر جذب کند هم چنین کرد صحت یافت

دوار شقیقه

دوار شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم و نافع بود **دیدم** شخصی را که درد سر عظیم داشت و در هر چند وقت او را بدید
آمدی و مدتها نگاه داشتی و بسی مضطرب ساختی و او را هیچ علاج و نطول و دوا و غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو
فتیله بزرگ ساخته و بهر دو شقیقه او نهادند و تا نیمه ملکم بران گرداندن و در پس سر او بستند نهایت سخت ساعتی آن سکون یافت
و هر گاه پدید آمدی همان نوع علاجی کردی چند جای دیگر هم تجربه پیوست و بسیار باشد که صداع مزمن گردد و هیچ علاج آن
دفع نکند الا آنکه روغ باید کردن میان سر او را و بر صدغها حل نستان که از مضرت درد چشمها را حفظ کند **دیدم** شخصی را که
صداع مزمن داشت و هیچ علاجی بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر با آب حل کرده فتیلها بدان آلاییده در گوش او نهادند
نیز بدان لطوخ کرده و صحت یافت و بسیار جاها آزمودیم و مفید بود و **بسیار** کس را دیدم که کثیر الصداع بودند مداومت بر زید
الثمر و کیبی و حافظ الصحت و حب انفاده و جوز بوا و بلادر و زرنیخ تقویت امزاج نمودند و این علت دست از ایشان باز داشت
و آنچه احیانا ماندی زود دفع شدی و چند صداع کهنه صعب مداومت رشته بر بالای طعامهای نرم غلیظ و گرم علاج کردم و مرا
گاه گاهی صداعی صعب افتادی و بسی مراعات کردمی و خفتی یافتی لیکن تا خواب یک شب نکردمی دفع نشدی و خواب
شب و کم خوردن مغنی بودی از جمیع علاجهای دا ... چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن ترشی در طرف
شب و آب سیار ... آب بسیار بر بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد که بحلقوم
نیز فرود آمده بود انگشت اندر حلق پیش کردن فرو بردم و قصبه فرو فشاردم نافع بود تکرار کردم در ساعت برطرف
شد و بعد از آن همان نوع علاج کردم و این بسی عجیب است و غریب و چند نوبت مرا این صداع مزمن واقع شد و بمالیدن
رگهای گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رگی و ترک ترشی و شیرینی صحت یافتم آن است
فی الجمله بیان صداع و علاج آنها دوم اصلم **قرانیطس** بدانکه چون ورم گرمی از خلط گرم و تیز اندر غشاء دماغ افتد
آن را برسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد از چنین خلطی آن را هم سرسام نامند و یکی از آن مولوم
بود شقاقلوس و چون لازم این نوع ورم غشائی است هذیان گفتن آن را باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارت است
از هذیان مولوم ساخته اند و این از قبیل تسمیه شیئی است باسم لازم وی و این در استعمالات بسیار شایع است و چون
برسام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقا گاهی بدین اعتبار بر جمله اورامی که در دماغ می افتد اطلاق نمایند
و ماده قرانیطس صفرائی بود حار یا محترق و یا خون با صفرا آمیخته و تیز و رقیق شده و این مرض را مقدمات است که
جمله آنها خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تبهای گرم با خشکی طبع و فراموشی کاری امور قریب العهد و اندوه مندی
با سببی و سرخی زبان و چشم و دردی و امتلائی رگهای گردن و چشم و رمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد
سر لازم و بی خوابی و دیدن خوابهای شوریده و رقیقی بول و عدم رعاف بعد از آنها و این علت گاهی بسبب ورم
نواحی سر از خارج افتد و گاهی بسبب غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیله عروقی که در درزهای استخوان سر بیرون

اندر و اماس گرفته و گاهی بسبب ورم ریه افتد بوسیلهٔ مشارکت حجاب و عضلهای سینه و گاهی بسبب انتقال ماده از آن

و گاهی بسبب ورم معده و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیلهٔ مشارکت در اعصاب و این ورم گاه بود که در غشاء رقیق افتد

و گاه بود که در غشاء غلیظ افتد و گاه در جرم دماغ افتد و گاه در رگها که از درزها بدرون آمده و گاه در غشاء رقیق و جرم دماغ

هر دو بمجاورت اتصال و گاهی در غشاء جزء مقدم دماغ افتد و گاه در غشاء جزء میانی افتد و گاهی در غشاء جزء

آخر افتد و گاهی در غشاء دو جزء و گاهی در تمامی غشاء افتد و بدترین جمله ورم آن است که عام افتد بجهت عموم مضرت

آن بجمیع افعال نفس و آنچه از غشاء بجرم دماغ سرایت کند هم بغایت بد بود بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و آنچه

از چهار روز بگذرد امید نجات پدید آید و آنچه انتقالی بود از برسام هم سخت تر بود و اکثر کسانی که به برسام هلاک شوند

بر آخفه نفس بمیرند و بسیار باشند که قرانیطس بسیلان خون بواسیر زائل شود و گاهی بود که صاحب این مرض دیوانه شود

و از این علت خلاص یابد و بسیار بود که قرانیطس به لیثرغس مبدل گردد و بدان آن بواسطه ضعف از آن مرض کم خلاصی

شوند و بحران کامل از این مرض بود یعنی یا در رعاف بود و مرضی هست که خداوندان به ظهور تب و علامات

اماس دماغ سخت متحرک و بیقرار باشند چنانچه خواهد که بر پا برجهد و متنفجر و دلتنگ بود و تشنگی بر او غالب شود

و نفس او تنگ آید و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و بر اندازد و روی زبان وی سیاه شود و چشمهای او باز

مانده بود و حرکتهای او سست شدن گیرد و قوت او یکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست بمیرند و بعضی

روز چهارم گروهی از اطبا از اعراض قرانیطس دانسته اند با وجود که بنبودن تب دلیل نبودن ورم باشد و شیخ گفته که بسا با

این علت تشنج است آنانی دیگر اند و عضوی از اعضاء ورم زده هست و بسبب مشارکت با دماغ از آن

بدماغ باز دهد و مر این هر دو سخن بعید نماید جهت آنکه این مرض با آنکه عقب این مرض افتد هم ممکن است و زعم من چنانست

که ماده سمی در جرم دماغ و یا در غشاء آن و یا در دل و دماغ هر دو حادث شود از احتباس خون و یا استحاله خلطی

و یا از امری خارجی و موجب تعمیم و سرایت آن شود روح نفسانی و حیوانی را فاسد میسازد و هلاک میکند چنانچه اندر

وباها از غلبه و وقوع این مرض مشاهده است و الله اعلم اما علامت مطلق قرانیطس تب لازم است بی

نمناکی که جلد داشته باشد و آن در شبانگاه ها بود و صداع صعب لازم و گرانی سر و گاهی سخن بهشیانه گفتن و گاهی خاموش

بودن و دم زدن عظیم و بی نظام و خواب مضطرب و از خواب برخاستن و بدان بیدار شدن مضطرب و یکسان

و آواز دادن و باشد که آواز وی گاهی منقطع شود و باشد که زبانش اماس گیرد و گندیدن زبان و در قعر لون سیاهی

لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و در آنجا که بول مائی بود امید بر آن نبایشد و چشمها و صاحب این مرض

در اوائل خشک بود و در اواخر از یک چشم دمعه پدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم

غشاء منشاری بود و گاه باشد که مرتعش گردد و آن مقدمه غشی بود و باشد که از تشنجی متشنج گردد اما آنجا که ورم

اندر

اندر غشاء جزء مقدم دماغ باشد فساد در تخیل او بیشتر بود و دلیل او خام بود و گاه از دیوار بر میکند و دست بی خشم هم آرد

بر سان کسی که مگس راند یا مگس گیرد و آنجا که ورم اندر جزء میانی بود اندیشهای او تباه گردد و هذیان بسیار سخن

بهوش نه گوید و آنجا که ورم اندر جزء مؤخر بود هر چه بگوید و بخواهد فراموش کند چنانچه اگر نخواهد فراموش کند و آنجا

که اماس در غشاء بیرون و حرکت بود که از درزها بگذرد آید صداعی بود که گوئی همه درزهای سر می بگشاید و آنجا که

ماده اماس خون صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشند و عضلهای او با خنده بود و قطرات رعاف گاهی ظاهر

شود و دمعه جاری باشد و حمرت غلبه در رخسار و چشم او ظاهر بود و اگر صفرا باشد زردی در بشره او غالب بود

و حرکات او مضطرب و خواب نکنند و گرانی سر کم بود و اگر خلط سوخته بود توحش و ملالت و خوفها بر او غالب بود

و خواب او شوریده و خیالات او فاسد باشد و آنچه بمشارکت اندامی دیگر افتد یکبار نا گاه پدید آید و علامات

بیماری آن اندام قبل از آن نشان هر آن باشد و آنجا که اماس غشاء با اماس جرم دماغ موذی شود علامت آنست

که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتاده خسپد و گاه گاهی سیاهی چشم او ناپدید باشد و سر پهلوها او وطر نخیده

بود و شکم او قبض شود و اختلاج اندر اندامها پدید آید و آنجا که بلیثرغس باز گردد علامت آن آنست که نبض بطی و نرم

شود و سیلان لعاب پدید آید و چشمها بغوره اندر افتد و قرار گرده دارد و چون علیل را اختلاط عقل او باز آید و خنده

بود کم خلاص یابد و آنجا که تشنج و تب زنگاری پدید آید در ساعت هلاک گردد و آنجا که عرق مقعده منتفخ گردد

و یا درد اسافل ورمی و یا ورمی در پایها پدید آید و یا علیل هذیان خود را درمی یابد و تغیر میکند عظیم امید وار بود

علاج آنجا که قرانیطس با مشارکت عضوی باشد و حمی صفراوی لازم محرقه و غیره و صداعی حار مطلق چنانچه

مذکور شد سعی باید کردن با مبالغه در جذب ماده با اسافل و اکثر تیزاب فاروقه تیز بر گفهای پای و دست

مریض مالند چنانچه پوستی توی از آن برآرد و بر سر او تیزاب نیم نرم مکرر مالند و مهلت دهند و تدبیر کنند گرد غنچهای

محلل معتدل بعد از آنکه روادع و ملعبات و آب کشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده را لغو آنچه خشک ساخته

و با اسافل مایل گردانیده بحقنه و غیره و خفت باستفراغ حاصل کردن بغایت نافع بود و مسکن وی با خوشی هوا

و روشن و بی نقش باید در روز اول هیچ غذا نباید دادن و بر سکنجبین باده و امثال اقتصار باید کردن و بعد از

دو روز کشکاب رقیق دادن و بعد از سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ دادن مگر آنجا که از ناخوردن داننده که

ضعیف میشود و بر طبیعت مریض گران می آید که آن هنگام غذای خشک از کشکاب و غیره بیشتر از روز سیم توان

دادن و آنجا که اعراض قوی تر بود تدبیر لطیف تر و خفت غذا بیشتر باید و آب بخش ترد را از صاحب این مرض

دور باید داشتن و آنجا که بی خوابی غلبه باشد بزر خشخاش با کاهو اندر کشکاب اضافه باید کردن و تا تدبیر

خواب آوردن مرعی داشتن و آنجا که بول کردن فراموش کند مثانه او را بروغن نیم گرم چرب باید کردن و اگر نکند

برنهادن تا بول جدا گردد و درجائی که ماده صفرا یا خلط محترق بود در تسکین و خشک ساختن ماده او لا تقصیر نباید کردن و بعده
غلبه تب خشک استفراغ باید نمودن و منضجه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و بنفشه و ترهندی و زرشک و تخم خطمی
و ترنجبین و حلبه و بزر خیارین و کشکاب و خیارین و بابونه و روغن بنفشه که از بادام ساخته باشند بکار داشتن
و شیافی که از ترنجبین و بنفشه و خطمی و مغز تخم خیارین و شکر و انجیر و سقمونیا و تربد و بوره ترکیب کرده ساخته باشند
گاه گاهی بشکم فرو دآید و بامثال این تدابیر بطریقی که ایما شد مرعی داشتن و درجائی که ماده خون صفراوی بود برگزیده تقریر
باشد فصد قیفال بدستور باید کردن و آنگاه حجامت ساقین و میانه دوشانه کردن و دل کوشش و رگ پیشانی
و بینی و زیر زبان زدن و بعد از ان تلیین فرمودن بمذکورات در خشک ساختن ماده اعتدال مرعی داشتن و باقی
تدابیری که بران ایما شد بدستور بجای آوردن و درجائی که اضطراب بسیار عظیم بود به نیزاب کاری و غیره تسکین نگیرد
چاره نبود بجز آنکه مخدری قوی بده و بخورانند بمقداری که او را از دربستر سازد آنگاه مجال یابند باتمام تحلیل مشغول
شوند و درجائی که مرض بشرکت اندامی دیگر باشد علاج شرکت باید کردن و در جمله باید که آنچه بر سر بمالند و می‌مالند
جهت ورم نخست رادعها بکار دارند تا آنچه از بخارات متوجه دماغ بود باز ایستد و مدد علت منقطع شود و بعد از ان
لطخی قوابض زیاده کنند تا عضو قوة یابد و بعد از ان مبردات با قابض بکار دارند و قلیلی از خشخاش اضافه کنند
جهت خواب اگر ضرورت باشد و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل و بعد از ان محللات معتدل بقدر ضرورت
استعمال نمایند و امر نیزاب خارج ازین تدابیر است بهر وقت توان بکار داشتن و بعد از استفراغ و تسکین حرارت اولی
بود والله اعلم **شقاقلوس** این علتی که جرم دماغ بود و بسبب احتباس خونی عفن باشد در مغز **علامت** آن
تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود و چنانچه گویا در رگهای سر گشاده خواهند و چشمها سرخ باشد و بیرون
و خفقان بسیار بانظام و قاعده باشد و بر خلاف عادت بتر به تقاباز جهد و باشد که بسبب مشارکت غشا دکتر از
زلزله کند و باشد که بمشارکت معده تهوع و غثیان رنجه دارد و اکثر این مرض در سیوم بکشد و آنچه از ان بگذرد امید
خلاصی باشد **علاج** آن آنست همچو علاج قرانیطس خونی است لیکن اینجا در فصد مبالغه باید کردن و خون فاسد بسیار بیرون
کردن بدفعات در روزهای متعاقب و بعد از فصد قیفال اگر احراقی در دیگر شود و رگ پیشانی و زیر زبان باید
زدن و اگر زیاده احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بدستور که در سرسام فهم شد مرعی داشتن والله اعلم
حمره و قوبا دماغ این هردو مرض هم در جوهر دماغ افتد لیکن آنچه ماده ورم از صفرای صحیح بود از احمر
گویند و آنچه ماده ورم آن صفرای محترقه باشد از اوقوبا گویند و کاه از این مرض بسیار افتد **علامت** آن تب سخت
نبود و صداع قوی و از اندرون سر سوزش بسیار کند و پوست و روی اکثر اوقات سرخ شود و جهت غلبه میل حرارت
بر اندرون و باز یکبار گرم و سرخ گردد و در رگ چشم و روی زرد باشد و دهان و زبان خشک بود و سبات اینجا کمتر

از علقونا

از علقونا بود و لیکن سبز اعراض صعبتر باشد و اطفال را یافوخ فرو نشیند و چشمها غور کند و نبض صغیر گردد و هیچ نمیتاند کردن
و اکثر این مرض در سیم هلاک کند و اگر از ان بگذرد خلاص نزود **علاج** آن علاج سرسام صفراوی بود باز یادتر در ترطیب
و لیتن اطراف و جذب آنجا پیوسته باید و گر دکتار اسپند خایه مرغ با روغن گل آمیخته و سرد کرده بر سر طلا کردن و چون گرم
شود دیگر سرد ساختن و نهادن متصل و هم چنین طلاء آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب کوک و آب کدو تر با روغن گل
آمیخته و سرد کرده عظیم مفید آید والله اعلم **صبارى** این دلیل آنکه صعب است که با قرانیطس افتد پس بحقیقت
مرضی بود مرکب از مانیا و قرانیطس چنانکه قرانیطس مرکب است از مالیخولیا و ورم و تب و ماده این صفرا سوخته بود
و گاه باشد که اول جنون پدید آید آنگاه ورم حادث شود متعاقب آن **علامت** آن آنست که هرچه بشنود جواب
مناسب ندهد و فراموشی کار باشد که حرارت تب غلبه باشد و چشمها سرخ بود و بکرات بگشاید و بهر طرف مضطرب بگردد
و بعضی را چشم زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی حرکت کم کند و هذیان بیشتر گویند و باشد که هم از حرکت
و هم از گفتار باز ایستد و هیچ نگویند و نکنند و باشد که خاموش بود و بی‌پروا از جا جهد و گاه از دیوار کندن گیرند و بی‌خوابی
و انقباض و غیره که در قرانیطس گفته شد جمله اینجا باشد با زیاده **علاج** آن بعینه آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی
در ترطیب و جذب ماده باسافل و اطراف و گاهی حاجت افتد به آنکه مریض را ببندند تا از اضطراب و وحشتی بد
برسد و دست بعلاج او توان کردن والله اعلم **لیثرغس** این ورمی بود بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغی که آن
عروق و شرائین است که بدماغ و حجب آن درآمده افتد و هیچ در جرم دماغ و غشا نیوفتد بواسطه زوجیت خلط و غلظ
و صلابت حجب لیکن از مجاورت این ورم دماغی و روح را مضرت رسد و ممکن بود که ماده بلغمی لزج را حجاب و لیکن از مجاورت
این ورم دماغ و روح را مضرت رسد و ممکن بود که ماده بلغمی لزج را حجاب در دماغ ترشح کند و متورم شوند و یا از عفن
بلغم تخدیر پیدا کند و دو را نفوذ کنند و این کم افتد اما جمعی لیثرغس را بر جمله این مذکورات اطلاق کنند و بعضی آنچه ماده
ورم آن سودا بود هم برین اسم موسوم دانند و آنچه ماده آن خالص نباشد لیکن غالب بلغم با سودا بود هم داخل بود
و درین اقسام و استعمال عام جمله را سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیه این مرض بدان
اسم موسوم برابطه لازم بودن نسیان است مر این ورم را چنانکه در تسمیه قرانیطس معلوم شد **علامت** آن تب
نرم و لازم بود و صداع خفیف و غنودن و نفس بدیری زدن و گرانی خواب و فراموشی کاری و سپیدی زبان
و کسل در حرکات حتی در چشم گشادن و دهن بر هم نهادن و کثرت خمیازه و در جواب تشنج و زردی
و عظم نبض با تفاوت و بلوچی بودن با بطوء و نشسته بودن بول به بول و حرکات باشد که بول بازگیرد و رم زدن ضعیف
و بطیء شود و اگر تخلی سودا با ماده آن آمیخته بود صداع سخت با هذیان و ضجرت باشد و چشمها باز کرده دارد و هیچ کسی که در
چیزی سخت متحیر بود و تقدم اختلاج اطراف سر بالی و کسالت و غفلت و غلبه فراموشی کاری در خواب دیدن

بار لها و غلبه بعد از تدارک بر مرطب و خوردن چیزها بخار انگیز و غلبه سستی و تخمه منذر بدین علت بود **علامت** این
علاج صداع بلغمی بار عایت اعتدال در گرمیها جهت بت و غلبه اهتمام به نضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن مناسب آن
بود که اولا بر سر طلیها را معتدل نهند از سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته و بتدریج گرمیهای محلل داخل سازند از آنچه
در صداع سرد گفته شده و در اواخر اگر جرم تیزاب فار و قه اضافه کنند که بخاصیت نفع عظیم بخشد و حقنه تیز داول
از منقّه و اصل سوس و مویز و انجیر و بیخ بادیان و حلبه و تخم کاجره و شکر سازند و بعد از آن اصل از خربق سفایج
اضافه کنند و در اواخر گرم سازند با اصل کبر و اصل کرفس و اسطوخودوس و فودنه نهری و زیتون و نمک هندی
و اشباه اینها و اگر اثر تقویت کنند شحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها به یک یا دو از اینها
او را بود و استفراغی بحب صبال و هرنی و اشباه اینها مناسب بود و در جذب ماده بدستور مذکور سابقا سعی نماید
و تیزاب کاری و بعد از آن تدبیر بقدری نفط و به دهن الراقه عظیم نافع باشد و مداومت دادن اکثر مفید و بجا را را
نباید که نهش که به ضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غلبه کند او را باید آگاه نایند و قطعا نکند نهش که غافل
نود بغلبه او را از هاونکشیدن موی صدغ او را خواندن و جنبانیدن و تیزاب رگهای دست و پای او مالیدن **سبات**
سهری و سهر سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک از این دو اسم نوعی بود
از انواع سرسام عام که آنرا باسم لازم و عارض باز خوانده اند همچو قرانیطس و غیره و هر یک از این دو نوع مرکب
از قرانیطس و لیترغس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا نه ترکیبی تام مزاجی بلکه ترکیبی اختلاطی و محل این ورم
محل قرانیطس و لیترغس بود چنانچه دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامت های قرانیطس ظاهر تر باشد و آنجا باید
اند که غنودن بود و هیچ خواب نباشد فی الحال از غنودن باز آید با اضطراب و ناله و ضجرت و میل حرکت و این را
سهر سباتی گویند و چون ماده بلغم غالب باشد علامتهای لیترغس ظاهر تر بود و آنجا باشباه غنودن بسیار باشد
و از بیدار شود غافلانه و دیگر چشم فراز کند هنوز تمام ناگشاده بکسالت و باشد که چشم او در غنودن نیم گشاده
بود و این را سبات سهری گویند و احیانا این هر دو نوع با هم دیگر افتد بطریق نوبت چنانچه گاهی بلغم طغیان کند
و افعال سبات سهری ظاهر تر شود و گاهی صفرا طغیان کند و افعال سهر سباتی ظاهر تر گردد و این مرض مطلقا
باز گرفتن بول و بد رائحت بد باشد و سرفه خشک در سهر سباتی زود بکشد و چیزی بگلو اندر ماندن و تخلق باشدن
و چون آب خورد از بینی بیرون آمدن آن در جمله علم بد باشد و در سبات سهری جهت غلبه بخارات بلغمی رو بدبا ماهیچ
در رنگ رصاصی بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبه درد و بیهوشی صاحب آن هر ساعت بر جهد و در خود
بول کند بی اختیار و نبض صاحب سبات و سهر از نبض صاحب لیترغس قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس
ضعیف تر باشد **علاج** این مرض مطلقا مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیترغس و گاه بود که یک قانق

برتزاب

تزاب مدبر با جهار براراب آمیخته دادن عظیم نافع آید و به اعلم **حمق** که آنرا رعونت گویند نقصانی بود که در فکر
افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بر وجه صلاح نتوانند کردن بطریقی که قبل از آن او را میسر بود و **سبب** این سوء المزاج بود
بارد که بر بطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی رد یا یابس یا سوء المزاج بود سرد خشک که جوهر روح را غلیظ و تیره سازد
و قوه او را ضعیف کند و حمق اصلی زایل نشود **علاج** تعدیل مزاج دماغ بود در سارج و در مادی منقیه دماغ
و بدن بود و تعدیل مزاج بدن بتعدیل و تلطیف غذا و تقویت به تدهینات با دهان مقوی و طلیها و ضمادها و نطولها
و شمومها و غیره و در جمله مداومت طلا قیروطی که از روغن بلادر یا چهار برابر روغن گیرد و موم سفید بمقدار کفایت سازند
باشند و طلا دهن الراقه نافع و مداومت خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسی مفید باشد و خوردن و غذاهای
که دران وار صینی و مصطکی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و مثرودیطوس و تنار جبل با شکر
و معجونات نافع باشد و درس و زنجبیل در بینی دمیدن یا در دون بینی مالیدن نافع بود و عادت فکرها دقیق بقوه این
حکمی و رست و کنف و شنود با مردم معقول در معالجات نیکو بود و به اعلم **نسیان** و این نقصان قوه ذاکره بود
و سبب آن علاج این در اغلب احوال همچو سبب و علاج حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبه رطوبت
باشد از باد و غیره در جرم دماغ آن هنگام علاج آن صنعی بود از لیترغس و فرق میان سارج و مادی نسیان و بحفظ
از حمق بعلامات امرضه و تدابیر سابقه و غیره آسان بود و به اعلم **مالیخولیا** و این تغیر گمانها و فکرها باشد
از مجری طبیعی در بیم و خوف بامرتیع جهه سوء المزاج سوداوی که از داخل بود مکدر و مظلم روح نفسانی بود و بدان سبب روح
نفسانی که جوهر لطیف و نورانی است از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود متنفر و گریزان و مستوحش و پریشان باشد چنانچه
از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود یا مادی و ماده آن یا در نفس دماغ بود در تمام بدن یا از ترکت
عضوی از اعضا **اما** آنچه که در نفس دماغ حادث شود چنان بود که سوداء طبیعی محترق گردد و متنفر از فزا خوردن
و آن کثیف دماغ در رو می راکه در بطون و لیست مکدر و مشوش دارد و سبب حدوث بلغمی و گاه باشد که از حرارت دماغ
بود یا حرارت دل یا هردو و بود یا بدان جهت که سوداء از طبیعی در دماغ خون که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل شود
شود به تجانس و غیره با احتراق غلبه زیرا که آنچه خلط ازین منکی محترق باشد از مالیخولیا گویند بواسطه آنکه اعراض
آن از مالیخولیا زیاده باشد چنانچه بعد معلوم گردد انشاء الله و بدترین اصناف مالیخولیا نوع سوم باشد چنانچه بعد معلوم
شود این بود بجهت استحکام ماده در عضوی پرحس و بسیار بود که این صنف از اشتعال مرتفع افتد و آنچه ماده آن
اندر تمام بدن باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا تدابیر سوداء انگیز یا حبس استفراغات سوداوی معتاد بود
غلبه در بدن حاصل شود و بخارات غلبه از آن به دماغ متصاعد گردد و روح نفسانی را مشوش و مکدر دارد و این اسم
رصاف بود حضورها که از درد وی خون و کثیف آن افتاده باشد و آنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول

غذا و بخار در مراق که عضلات شکم است متراکم گردد یا اخلاط آن بواسطه حرارت جگر و معا و یا معده رنجیده گردد فی الجمله بلند
کند و مستحیل بسودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ میرسد و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و نفخه مراقیه نامند جهت
غلبه نفخ درین صنف و اما سوء المزاج ساذج یا اندر دماغ بود فقط یا اندر تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود
چنان باشد که آنچه از غذا رسد بطبع سودا آورد و مزاج روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد و سبب این
علت سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید و بواسطه اتصال که روح حیوانی را با روح نفسانی هست بوسیله از مزاج دماغ
دماغ را مستحیل بطبع سودا گرداند و گاه بود که سبب دیگر باشد از اسباب سردی و خشکی فزا لیکن هیچ سببی درین مرض
بمشارکت دل نباشند و آنچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد و یا مشارکت آن و بدانکه
سبب قوی در مالیخولیا غم و هم مفرط بود و جهه بودن این دو عرض موجب تبدیل عظیم در احوال دماغ و روح انها
و بسیار باشد که ورم معده و رحم و ماساریقا و برز و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهة حبس و احتراق
اخلاط و صعود بخار بدان اعضا و برفع انها مرتفع شود گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون و بواسیر سبب شوند
و بگشادن انها نیز مرتفع شوند و مردم رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ ایشان تر بود به تخصیص مردم الثغ و آنان
که سبک زبان و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان متحرک بود و سیاه پوسته پلکها بر هم میزنند و بانک برآهم متحرکند
و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون و بزردی مایل باشند و سینه و کتفها فراخ
و لبها سطبر دارند و رگها گشاده مستعد این مرض باشند هم چنین آنان که بسیار فکرهای دقیق کنند و بسیار دل تنگی
کنند و خشکی فزا خورند و مردان بیشتر از زنان افتد و از کبار بیشتر از پلیدان افتد و کهلان و پیران را بیشتر از جوانان
افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد جهة مناسبت طبیعت و در بهار جهة حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید
و باشد که بهیجان آن یا ادوار پدید پدید آید و این مرض با مرضی که در اکثر افتد چون بواسیر و داء الحیل و دوالی
بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی بصرع منتقل گردد و دیدم که بفالج و جذام نیز منتقل شد **وعلامات**
ابتدا حدوث آن این است که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از آنچه فی الجمله مناسب سهری زیادتی
باشد و ملالتها و تهذیب و سهو اللسان غلبه و غضبها بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار و رسیدن
بتحمل و هراسیدن از اندک چیزهای وحشت از تاریک نفرت کردن و متحیر بودن و بسیار تفکر فرو رفتن و براه افتادن
و خشم غلبه و نیک آگاه نشدن از حکایتی که گویند یا او در آن چون و چون دماغ و خشکی بینی و چشم و اطراف
و سستی و صفا یافتن از خوردن تریاکها و حلیکها گرده و ترشیها و از آمدن شکم و بتنگ آمدن از اندک
خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها و درودها سیاه دیدن با خود نگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم
معده و تهی کردن ترشی و ترشی طعم دهن و گرمی میان سر و گاهی بخارات برو و روی برآمدن چنانچه پندارد که از

خود خواهد

خود خواهد رفتن و گاهی در خواب رفتن لب و زبان و انگشتان بتقرمی ظاهر و چیزهای تیره و سیاه بیند و آنچه همچو
دود و خطوط و بخار شود و زمین در پیش چشم گاهی نمودن چنانکه بیک جای چیزی شده اند و گاهی بخاری در سر دوشت
و وردی از حرکت کردن بشبیه بحرکت مورچه و غلبه خیال یافتن گنج و قسمت و خراج آن و گرفتن سلطنت و ساختن کیمیا
و خروج آن و بسیاری میل حرکات مضحکه و انزوای و تنهائی و بودن در گورستان و گریها تنها و غلبه خوف از مرگ و از بقصد
مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن **علامت** استحکام آن است که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط
گوید و کارها بیقاعده کند و خفقان و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشهای بد و قصدها کند بجهه دیگران و ترش روی
و غمگین باشد و دایم پندارد که کسی قصد او میکند و زود از چیزها اندک برنجد و سخت برنجد و مدتها در آن بماند و دایم آرزوی مکان
زود مردن بود و بیشتر بران غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد و اختلاج اعضا و آواز گوش و سر که از ... طنین دود و دوی
گزیده و او را رنجه دارد و اخفا عامه بسیار شنیده و چیزهای سیاه پیش چشم می رود همچو مگس و از امر و نهی کسی سخت آزرده
باشد و بد برد و خلاف کرده و استعجال در اموری که صبر مطلوبه و صبر و کاهلی در عملی که تعجیل میخواهد میکند و دایم در آرزوی
آنچه مقصود را دست نیاید و گاهی بخارات چنان بدو بر می آید که چشمهای او خیره میشود و یک لحظه نصف مردم را می بیند
و گاهی یک شخص را دو سر بیند و تخلط هر چه می خواند فراموش میکند و بعد از آن دست و زبان و بعضی اعضاء وی و غیره در
در خواب رود و چشم او بگشاید و لحظه دیگر آن نیز بهتر شود و اکثر ترس از چیزها که هیچ وجهی ندارد بر او غالب شود چون افتادن
آسمان و اشباه آن و در محلها نمناک و در کارها هر کناک جراتهای بی موقع کنند و گاهی حیوانات با مردم در نظر او متمثل شوند
ناباده و با ایشان حکایت و غضب و جدل کند و یا ترسد و گاه خوشحال بود و سخنان بی ترتیب گوید و بعد هر جواب کند و اکثر آن است
که ما خولیا هر کاری که قبل از آن مشغول می بود بعد از مرض همان بر فکر او غالب باشد و از آن گوید و باشد که خود را از آن تصور کند
چنانچه مرغ فروش خود را مرغ تصور کند گاهی و حرکات مرغ را تقلید کند و کوزه گر خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر کند و اشباه
و بهادار انها را که اندک تمیزی می باشد و از سودا خود گاهی واقف می شوند و بر هر که گمان که طبابت برند دارو و علاج پرسند و چون
متصور کند نکنند و گاهی باشد که سخنهای از اخبار پنهان و احوالی آینده شوند با آنکه از مردم کسی گوید یا داند و بگویند از اثر درست آید و در
علامات مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا یافته و خود هیچ اثر درنمی یابند و عمری
طویل بآن میگذرانند و سوء المزاج متفق بجهت این حال جمعی این را نامیده اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد
اما آنجا که ماده خونی بود غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و گند و رنگ آن سخت تیز نباشد و برخی زند و آنجا
که صفرائی باشد تشنگی و تندی و درزدی و تلخی دهان اکثر او حادث بدان شاهد بود و آنجا که ماده بلغمی بود کسالت
و اهتمام دایم بلغمی غالب باشد و خواب بیشتر آید و رنگ وی سفید تیره و بکبودی مایل بود و آنجا که سودا محض بود خوف
و فکر و خمول و اشباه آن بر او غالب بود و رنگ او کمنه باشد و آنچه بیشتر تمام بدن افتد سبب حدوث سودا علام

از تدابیر در مرض جگر پرهیز از حبس عادت آمدن خون بواسیر و غیره با جمود اخلاط از زرد و خارجی و امثال آن بدان اشتها داد
نماید و آنچه بمشارکت مراق بود با ورم و حشا، خفقان و دوار و طنین و اختلاج و روی بر آمدن بخارها چنانچه تذکره دارد
گذشت می شود و متمثل شدن صور و ضعف درد معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بشرط ظاهر
و آنچه از جهت ورم بود و علامات ورم بدان گواهی دهد و آنچه از باحمیات افتد مزاج و حال تب بدان منسوب باشند
و این کم سلامت گذرد و علاج آن آنجا که از مزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام در ترطیب
بخوردن غذاها و شربتها و میوه‌های تری فزا و منفرجات تر با معتدل و شراب ممزوج و نقل نمودن بهوای معتدل تر
و یاری مایل و بالجمله حذر کردن از هرچه خشکی فزاید و مداومت نمودن بر آنچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه
بیان آمده است و اندرین علاج نه تعجیل توان کرد و نه تغافل بلکه اصلاح دائمی متصل و تدریجی باید کرد و در فربه کردن
بدن مریض کوشیدن و شغلها فرح آور و گشت و تفرج گلزار و مواضع خرم و گلزارها و سبزها و صور الوان مطبوع
و سماع اغانی ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و انعام جمله دوای این مرض بود و از شراب الوان فرحی آمیخته
است و ما الشعیر بسیار مناسب گردد و نفع بلیغ یابد و همواره سر و کفهای پای را چرب کند بروغن بنفشه بادام با روغن کدو
بسی مفید آید و اگر [illegible] دنبه تازه بر کف پاها بسته دارد عظیم نافع بود و بسی تجربه است و آنچه که بیماری
باشد با این تدابیر تنقیه معتدل در فزود باید کرد بمطلبیات خنک و مسهلات سریع الحرکه سبک و فصد صافن
گاهی که دم غالب بود [illegible] فصد عروق بشانه اگر ماده در دماغ حفظ بود و نیز آب کاری و بعد از آن تدبیرهای
هم نهایت نافع بود و ازاله طعام در معده ترشی و فاسد شود قی بعد طعام در هر یک روز یک نوبت بمقیئات
بود و اندک بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود عظیم مفید بود بر سر طعام و همچنین میوه ترش در میان دو طعام
صباح و شام و جهت منع حرکت بخار و تغلیظ روح نفخی تا ادراک ظلمت خود بسیار بکند تفتیح سده و جواب
آوردن بمداومت حب [illegible] یا حافظ الصحة مناسب بود در مرتبه بمرتبه تحذیر و استعمال وقت خواب بار بالای
طعام آفزود [illegible] بود و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت [illegible] و یا تمهاری و یا کیی بتخفیف اکاله ضعف
در در معده باشد عظیم موثر افتد و ملازمت حمام فاتر بد غلبه مکث و با فرورفت خارجیت بسی مفید آید
و بر سیری [illegible] با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهای که نفخ را بشکند مثل زیره و دارچینی و مصطکی و قرنفل
و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افکندن و اصلاح حال جگر کردن بمقویات آن چنانچه در امراض جگر بیان آمده است
و همچنین تقویت دل کردن نهایت در هر تدبیری و بر مراق طلاها و ضمادها محلل نفخ و مانع تولید آن
نهادن از آنچه در اورام مذکور شد و آنچه در شکم چسبانیده و بدست مالیده با اندک روغن گل طلا مفید آید
آزموده است همچنین عصیر کاسنی و کشنیز تر و گل سرخ کوده با اندک ریوند طلا کردن و برو [illegible] در کرباس

خنک

خنک داشتنه و همچنین طلا [illegible] آب کشنیز تر و گلاب و سرکه و [illegible] مالیدن تیزاب نرم آمدن این
بر [illegible] تدبیر کامل بود و چون ضعف در مراق غلبه باشد داغ کوچکی بر جانب راست آن مفید آید و [illegible]
دراز در سکنجبین [illegible] قندی که ترشی و سکنجبین و شربت دینار جهت درین قسم مفید است و آنچه از وحشت بود و [illegible] هم نافع
بود و گاهی خوردن و آنجا که ورم در مراق باشد طلیهای مذکور و حجامت نافع آید و به تیزاب تحلیل آن انفع باشد و در جمله
شربتها و غذاها و میوه‌های سرد و تر دادن در هوای خنک بودن بهترین معالجات است جهت آنکه رطوبت چند دافع
خشکی است که سبب [illegible] آن است و نیز مانع [illegible] و بخارات است و مستحیل [illegible] شود قطعا و مسکن بسیار بخارات بنابراین است
که ما الشعیر [illegible] از جنس خوردنیها تازگی [illegible] دل شوند [illegible] دیگری می یابند [illegible] که می اند از
ضد آن بر عکس و آنجا که بسبب ورم طحال و رحم یا غیر آن و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج از
مبحث باشد و همچنین [illegible] علاج تدبیر [illegible] ازین مبحث بردن بود و ما الشعیر حقیقی را گاهی جماع کردن مفید باشد جهت
کشیدن ماده‌ها از دماغ و دفع بعض بخارات کرد و مشغول گشتن طبع بمرغوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار
[illegible] لیکن باید که افراط نکند که [illegible] غلبه آورد و [illegible] نکند که تعجب عظیم و کراهت حاصل شود
و در مرض افزاید و یا غیر محبوب نکند که بدل ما یتحلل [illegible] پدید آید و یا مرغوب [illegible] و ماده منی حاصل [illegible] و ضعیف شود
و باید که بعد طعام و شراب [illegible] کند جهت آنکه [illegible] معده و بدن [illegible] و حرکت بخار غلبه شود و [illegible] معده و تری بدن
این [illegible] بمانند و رطوبات در بعض مجاری [illegible] که در پاها وجعی پدید آید و ماده از دماغ بدان جای متوجه کرده و یا
و یا انتقال افتد [illegible] بودن عضوی [illegible] و خواب هم بعد از خوردن [illegible] و خشکیها [illegible]
نهایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات [illegible] دماغ و همچنین [illegible] حرکت معتدل و بالاها فرود آوردن تخته نشستن
جهت جذب ماده و [illegible] عسل کردن و [illegible] تر [illegible] اندرش باید باور و وقت [illegible] هر روز
اگر روزها [illegible] مفید باشد و نفس و سر و سینه و کفهای دست و پای را خنک داشتن نافع آید و همچنین گرم و نرم داشتن
پشت [illegible] اعصاب را و بر کفهای دست و پای اگر [illegible] خضاب کننده [illegible] نهادن مفید بود و اگر
گاهی بر سر [illegible] و نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار [illegible] بر می آید [illegible] فرمود که [illegible] و عضلهای [illegible]
سخت می مالیدند برین مداومت آن حال نهایت کم شد و چندین را دیدم که [illegible] که از [illegible]
[illegible] باقلا چند نوبت خوردند و آن بخارات کم شد [illegible] آن نه [illegible] و تجربه است و نیز باید
دانستن که هرچه در آن قبض و عفوصت و درشتی باشد درین مرض مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب [illegible]
خشن و بخشکی مایل باشد و از دیاد یابد و هرچه گرم بالفعل و سرد [illegible] بالفعل [illegible] و یا ترشی بود هم بد باشد جهت
ضعف دماغ و دل و جگر و معده ما [illegible] و همچنین هرچه در آن طعمی غالب بود مضر باشد و چند [illegible] مفید آید [illegible]

و حکما رهند در علاج مطلق بود از خوردن هر چه دران سیاهی است منع کنند از دیدار آن باید نمودن **اغذیه نافعه**
نخود آب بگوشت مرغ فربه و تذرو با برنج بگوشت تیهوی فربه و رشته بگوشت بره و برنج و قلیه برنج چرب و گوشت و بلاگ چرب
در روغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه تازه و فالوده قند یا عسل روغن بنفشه بادام و گلاب و مغز پسته و خشخاش و مربای روغنی
بادام و خشخاش و پنیر تازه با عسل یا زیت یا نوماء حلیب و قیماق تازه با انها و شیر و قند در پیاله و ریخته یا با نان و
میده تازه با گوشت فربه و نازک و ماست شیرین گاوی و کله پاچه و تره‌داران و مغز کله با قند و دوغ شیرین و مطبوخ
و کوکو که کنند از برگ گشنیز سبز و کاهو مساوی دران باشد و هریسه بگوشت گوسفند و با مرغ و حلیم و کشک جو بگوشت
فربه و اندک زیت و آرد نبه که فائق آن از آب کامه و عسل و مغز بادام یا با قند و مغز بادام ساییده باشد زر طلی که
ترشی کم نهم ... صفرائی مزاج بود یا فائق آن از انار دان و مغز بادام و موز ... باشد کم ترشی صفراوی و دوکوی و مر اقتصار را
دازها و سبزیها و مقویات که در بعضی از این اطعمه کنند بجز زیره و گشنیز تر با خاکشی و کاهو و بیاز و چغندر و کدو و خیار
بادرنگ و انعناع و کاهو اندک کرفس و خرفه و شلمه و شلغم و زردک و برنجست و خبازی و تره بباید کردن
اشربه نافعه شربت سیب و بهی و ترامیا و انار عذب و صندل با عرق کاسنی و عرق بید مشک و عرق گاوزبان
و عرق کاسنی و مربای آنها و قند و نبات با آنها و تخم اسپغول و بارکیان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو و شراب ممزوج و اکثر تخلله
از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و مقدار آن گشنیز بکوفته و آب بمقدار کرده و با آلوی بخته با انها و یا از آب کامه
و قند و یا از غوره و قند **حلواهای مفید** سنجال کدو و ترنج اندر شربت قند پرورده و ... هندوانه و ... خیار
و ... خربزه و ... زرد آلوی شیرین و حلوای متقشر لوزی و حلوای نقید مغز بادام بی پوست و بادام مقند
و خرفه بریان و قند و قطائف و نبات و دوشاب نقید **میوه‌های مناسب** خربزه شیرین و انگور شیرین و انجیر
و سیب شیرین و امرود بلخی و انار شیرین و منیوش معتدل با مخلوط با شیرین و گلاب زده و زرد آلوی شیرین توت
و ... شیرین نارجیل تازه و موز و بهی شیرین و گیلاس پخته بادام و فندق و پسته خرما خیار بادرنگ هندوانه
شیرین گلاب زده **ملینات و مسهلات لائق** مغز فلوس خیار شنبر در مطبوخ خشک ... و ترنجبین
با سناء مکی جهت صفراوی با عرق فواکه حب صبال حب ایارج حب ... جمله در مطبوخ افتیمون حل کرده
تیزاب فاروقی با جبار ... **عشق** نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر غریبان و جوانان و بیکاران را افتد
بجهت بسیاری قوت شهوت و اندیشه وصال محبوب و او را بکار نیز نماید و در احتراق و یبس می افزاید **علامات**
آن نحول و خشکی چشمها بود با غلبه گریه و بیداری از جهات مزوریه و تبسیح بلکهاکی ... و لاغر شدن بجهت ظاهر
و دیر دیر نفس زدن و برکشیدن او هر ساعت بی اختیار و بی ترتیب و بی نظامی تامل و همیشه و زردی لون
نبزه و میل خلوت و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات بی وزن عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطوء و انخفاض نبض

و کم خوردن

و کم خوردن و با تشنگی بودن و بی خواب بودن و باشد که یبس غلبه کند و اعراض بد مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده شود و اعراض
جنون پدید آید **علاج** او را وصال معشوق بود اگر زن باشد و در نکاح او آورند تا تمام بصلاح آید بتخصیص بعد مباشرت و اگر
برخلاف این بود تجرد و مصاحبت و تکلم و بسیار دیدن او نافع بود و در رعایت غذا و غیره همان است که در مالیخولیا مذکور شد و اگر تصاحب
نیز میسر نباشند تدبیر تنفیر ساختن او کنند از معشوق چنانکه عجوزان و پیران را برانگیزند تا خبث او نزد او میکنند و بد بگویی او را در ار غیب
می سازند و یکی را که حکم التزویج باشد برا آرند یا در تزویج کنند تا دفع ماده منی عشق واقع شود و بعده ترتیب دماغ در اصلاح بدن ستور
کنند و بالجمله اگر میسر شود او را مجامعت بهر زنی فرمودن و بکارهای مرغوب و لعبها و شکار و اغانی و صحبت مردم ظرافت و دوستان
دیگر و ظرفا مشغول داشتن بر فوری علاج پذیرد و اگر باینها نشود چاره نباشد جز آنکه او را مسکرات و مخدرات غافل
دارند شاید که تفاوت کند آنگاه علاج بدستور مالیخولیا کنند و الله اعلم **جنون** و آن چهار نوع بود صبار و قطرب
و مانیا و داء الکلب اما صبار معلوم شد اما قطرب نوعی از مالیخولیا بد بود که از خلط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات
صاحب آن چون بحرکات قطرب ماند و آن جانوریست سیاه همچون مگس و چون او پیوسته بر روی آب نشسته بهر طرف
در حرکت باشد بدین جهت بدان موسوم شد و این چنان بود که از غایت خون و وحشت هیچ جای قرار نگیرد و هر که را بیند
از او فرار کند و بهر طرف گریزد و نداند که بکجا رود و در شب بیشتر حرکت کند و اما مانیا علت بود مانند جنون سبعی را گویند و صاحب
آن را چون خوی دران باشد در مضرت مردم و حیوانات و نگاه کردن او هم به نگاه کردن سبع ماند بدین جهت بدان موسوم گشته
و سبب آن سودای صرف سوخته بود یا سودائی بود که از صفرا سوخته حاصل شده و اندر دماغ جای گرد و اما داء الکلب یعنی درد
سگ و صاحب آن گاهی غضب کند و گاهی ملاعبت نماید همچون سگ بدین جهت بدان موسوم شده و سبب آن سودای
سوخته بود از خون اندر دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری کابوس یا رمی دماغ و رخی قدمها و ممتلی
بودن از خون و هم خفقان بسته شدن خون بواسیر از زنان منذر باشند بحدوث مانیا و داء الکلب **علامات** اندر قطرب نفرت
و وحشت از خلق بسیار بود و با وجود حرکت و بیقراری مذکوره تنهائی و خرابها و خلوه طلبد و بر پایها او گاهی کوب و سقط
بسیار افتادن بر خار و سنگ و چوب زدن و بخراش ریشها پدید آید و مندمل نشود از جهت رداءت اخلاط
او و چشم و بینی او خشک بود و در مانیا آنچه حدت در داءت خلط اضطراب و بدخوئی و کینه و بسیار کفغی
با غضب و تعب و شغب غالب باشد و در داء الکلب حقد و بدخوئی بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک
خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی مضحک کند **علاج** جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب دماغ او را
آن بود که مریض را مقید سازند و بزنند و تخویف کنند تا ... باید و در علاج لقمان بود و اگر هر روز
بعد طعام بر کفهای پای او چوب تر بسیار زنند و سر او چرب کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع آید و گفته اند
که اگر نیم درم افیون بدو بخورانند حکمی بود که در روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند و تا یکدرم نیز توان و اگر

و اگر بعد از آنکه سر او را روغن مالیده باشند داغ کنند و مکرر سازند چنانچه بر سر او قدری بزنند هم نیکو بود و در قطرب نیز میان سر
داغ کردن نافع بود و دیدم شخصی را که داء الکلب نایبه داشت در اول بهار پیدا کردی و در تابستان خفیف کردی و در فالج نیز بحال
خود آمدی با علاج مقرر و چندین سال بر این حال بود چون پیری بنیاد کرد و زودتر از آن خلاص میشد و دیرتر دیدمی آمد و کمتر
طغیان میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که مجنون نمیشد و دیگری را همین نوبت آمدی و قبل ظهور نوبت شقیقه سر او
درد کردی شخصی فرمود که قبل از آثار نوبت میان سر او را داغ نهاد آن نوبت سبک گذشت حضرت فرمود که چون آخر فالج نیز
شود در هر یک هفته دوازده حب خرنوع پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب روغن انزار گرم کرده بر تمام سر همچنان بخواب
میکن تا بهار هم چنین میکرد و ثلثین حب خرنوع مذکور بر طرف شد و بهار جنون نیامد و تا آن مداومت میکرد صحیح بود **سبات**
خواب ناطبیعی دراز و گران باشد که صاحب آن بدشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود
و بیدار شدن او بخواب مانند **سبب** یا افراط تحلیل روح بود بجهت تعب مرض و یا ریاضتی و یا المی که بر آن استراحت
ما بقی روح در درون جمع شود تا بدل و یا بسته شدن مسالک روح دماغی از رسیدن صدمه بعضلات صدغ تا نفوذ
آن بخارج جهت ادراکات موقوف ماند و یا رسیدن سرما از خارج که عصبها را خدر کند و گذر روح در آن موقوف ماند و در
در داخل جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد و بر هم نشاند که گذر روح اندر آن دشوار
شود و یا وقوع مخدری که روح را غلیظ سازد و از نفوذ بخارج و ادراک مانع آید و یا ظهور قوت معطله بجهت اضطرار طبیعت
از تعب ادراکات و میل بمبدء او و یا از استیلاء ماده دمی و یا بلغمی و یا حصول برودت و یا رطوبت مزاجی دماغ
اندر آن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت خارجی خواه سازج یا ماده و خواه مادی و اندر مادی از برودت
سوداء و بلغم افتد و شناختن وقوع آن از سببی از این اسباب مذکوره بتقدیم آن سبب و با علامات آن سبب
چنانچه در کتاب مبین است آسان بود **فرق** میان سبوت و سکته بجهت ظاهر بدان کنند که سکته را
نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن امور بخلاف مسبوت و سکته بجهت ظاهر بدان کنند که حرکت را نتوان تا گاه افتد
و سبات بتدریج و سکته را دم زدن دشوار و با خرخره بود و سحنه مسبوت سحنه خواب کرده ماند و سحنه مسکوت
همچو مخنوق بحمرت و سواد مایل بود و میان مسبوت و مغشی بدان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن
و مغشی اغلب یکبار افتد و سحنه او بزردی گراید و میان مسبوت و مختنقه الرحم بدان کنند که آگاهانیدن آن نیز
شدید ممکن گردد و سحنه او بزردی و به تیرگی گراید و علامت قرب موت مسبوت آن بود که او را آگاه کنند آگاه
نشود و سیاهی چشم او ببالا میل کند با التمام و تنفس کم شود **علاج آن** آنجا که سبب افراط تحلیل بود تدارک در
رسانیدن بدل ما یتحلل اصلاح باید کرد و او را آگاهانیدن متصل چنانچه در لیثرغس گفته شد و تقویت دماغ
نمودن و در آنجا که سبب صدمه و ضربه بود اولا کوفت آثار از طرف باید ساختن آنگاه آگاهانیدن و در آنجا که سبب جمع

اما

زیادتی خارجی بود بکمادات گرم و خشک کنند و اصلاح باید نمودن و در آنجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن بود
علاج بدستوری که در محلش بیان است کردن و در آنجا که سبب برد مزاج بود علاج صلاح مزاج شده مناسب باشد و در آنجا که سبب رطوبت
مزاج بود علاج لیثرغس مفید آید و گفته اند که سعوط برگ و عصاره مرزنگوش نافع بود و آگاه سازد و در بازآوردن قوة
فادزهر حیوانی اینست و در آگاهانیدن تیزاب بر کف دست و پای و بر سر مالیدن و در بینی کردن **غلامی رومی**
پانزده ساله در ختم ادراک همیشه شد و بعد روز دیگر سبات قوی افتاد حضرت یک قاشق تیزاب فاروقی مدبر گاو
با چهار برابر آب ضم کرده بدو خورانیدند و بر سر و کفهای پای و دست و بر پیشانی قدری تیزاب نیز مالیدن لحظه را
قدری بهوش آمد و بحرانی افتاد و اسهال سودا و دیگر نوبت صفراوی سوخته و بسبب همین اسهال سودا کرد و صحت یافت
سهر بیخوابی ناطبیعی با فراط بود که صاحب آن هر چند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید **سبب** آن یا سوء
المزاج گرم و خشک بود که روح را بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل بمبدء مانع آید بواسطه گرم ساختن روح
و یا بواسطه تیره نمودن خلطی مسکن در دماغ یا مقعد به دماغ که بجهت روح را گرم سازد و بخارج مایل گرداند و یا پیوسته هم
مانع خواب شود جهت آنکه بیشتر سبب گرمی روح بود و سبب یا خرابی بدن بیشتر این باشد و یا رطوبه خشک با این
هر دو نوع کننده بود و یا فکری یا خوف و یا غم جهت غلبه توجه و تحلیل روح و حدوث یبوس و یا غلبه روشنائی که روح بدان
متشتت نماید مثلا کله نورانیه به تخصیص که یبس هم در دماغ باشد و یا درد و یا بحث که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد و روح بدان
متوجه باشد و یا سائیدن نتوانند بردن و یا فساد هضم که طبع را مشوش دارند و بخارات مفسد از آن بدماغ صعود کنند و یا خلطی
سودائی که بخارات آن دماغ را خشک و روح را مشوش دارد چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث هر سببی از این
اسباب مذکوره بتقدیم آن سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب مبین است متیسر گردد **علاج** آنجا که سبب آن سوء
المزاج گرم و خشک بود و تشنگی مفرط و حرارت و سوزش قعر چشم و خشکی بینی و دهن بدان گواهی دهد و یا بخار سوداوی
بآن باشد و بعضی از اعراض مالیخولیا بدان گواهی دهند علاج بدستور علاج مالیخولیا باید کردن یعنی تبرید و ترطیب استعمال
مرطبات و تبدیل مزاج با استحمام و تنطیل بعد تنقیه و تدهین و دلک بعد از حمام و نقل هر او بکار داشتن تحذیر یا سر
بجای تحذیر و خمر ممزوج و اشباه اینها و در آنجا که سبب بورقیه غلط باشد رطوبت چشم و بینی و شوری حلق مخاطه و نفث
و اندک گرم شدن چشم بخواب در زود آگاه شدن و بودن از آرزوی خواب و غنودن بدان گواهی دهد تعدیل خلط
از بعد او نیز تنها مناسب باید نمودن و تنقیه بقی و حقنه و مسهل کردن و کل قند و حب اشفاء و حافظ الصحه و افیون
و خمیر بقدر اصلاح بکار داشتن و علاج بیخوابی بر آن دشوار تر بود در قی و اجتهاد نیز طلبیه و اگر نطول از بابونه و
جو سازند و هر شب بکار دارند و روغن بابونه و اقحوان هر شب اندکی به بینی برکشد و بر سر ناف و مقعد و خصیه
بمالند و در گوش بچکانند و پیوسته به بوید و از پس گرمابه ریاضت معتدل کند و بعد از آن طعام مناسب خورد و
در استیلا جو بید مفید باشد جالینوس گوید در هر روز حبه عود قلیه منفرد بود و از گوشت نازک فربه و کوک دو از بعضی

دران میکرده تا خواب آورد و سکنجبین که من برم و مرا خواب بود وارد و دهن گل و روغن خار بر سر عظیم مفید بود و در جمیع
اصناف رنج همان کافی بود و در جمله غذاها برگ کوک و یا بزره خشخاش دران باشد نافع بود و حب الشفا و امثال
ان عظیم منفعت بخشد و سماعها و غنی معتدل به تخفیف نوا خوان شند خواب و آواز آب روان و آواز حرکت درختان
از باد معتدل و آواز باد شنیدن از درون خانه تاریک و استماع حکایت قصص و حرکت از جوجه جنبه خواب آورد
و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج و دماغ به بندند و در شب برا و حکایات گویند و او را بتکلیف استماع آن
بسیار نمایند تا ملول شود و متوجه و دران اثنا به نهند و چون چنینک بنیاد کند گویا نند و شند خواب بنوازند لحظه
و یکبار برخیزند و اطراف او بگشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود والله اعلم **شخوص**
که از اخذه و جمود نیز گویند حالتی بود که بیکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالی که باشد هم بران باند و اگر
در خواب بود چشم بر هم نهاده باشد و اگر دست بکاری دارد همچنان باشد و جهة تسمیه بشخوص که راندن چشم باشد
چنانچه اگر ایستاده بود هم چنان باشد و اگر نشسته بود هم چنان باشد و اگر بیدار بود چشم گشاده باشد راست و بافده
که گویند حالت جمود که فسرده شدن است از این حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ
غالب شود از ماده سودا عسر التحلل و این ماده اندر اجزاء دماغ بود و اشتباک همه اجزا باشد و [illegible] و تمیز این مرض از
سکته و صرع بدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد با تشنج و به کف کردن و تنفس اندران وقت بطی و علت بود
جهة تردد نفس ماده سودا و هر چند بجنبانند آگاه نشود **علاج** نخست حقنه قوی باید کردن از آن نوع که در لیثرغس
در او آخر کنند و اگر صابون و زهره گاوی اندر طبیخ بابونه و افیتمون که خصه و قدری روغن زیت و شکر مانی آمیخته حقنه
سازند نافع آید و بعد از این حجمه بر سر قفای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان دو کتف نهادت
و ابهام او را سخت گرفتن و مالیدن و سرینی او را محکم فشردن و گوش او را کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او را از قفه
رنجانیدن و تیزاب بدین دستور مالیدن جمله او را آگاه سازد بحرکت ماده و تحریک روح حساره و بولهای
تیز نیز مفید آید و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه خلط فاسد چنانچه در دیگر فسادات
دماغی معلوم شده کردن بهر چه مناسب تر بینند و از آب سرد و هوای سرد و سردیها و هر چه سودا و خشکی آورد حذر فرمایند
و بجای آب ماء العسل با اندک گلاب دهند و داغ پس سر و تیزاب کاری بس نافع باشد **دوار و سدر** این هر دو علت
را بفارسی سرگشتن نامند هر دو یکدیگر نزدیک باشند اما دوار آن بود که صاحب آن چنان پندارد که همه چیزها
بر گرد او دور میکنند و اگر بپای برخیزد بیفتد و سدر آن بود که صاحب آن چون بر پای خیزد و بالحقی تمطی کند
چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سدر اکثر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر بران غلبه کنند
منذر باشند بصرع یا سکته جهة دلالت ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و بدرت
سد که سبب انها بود و بسیار بود که دوار بصداع زائل شود و بر عکس **و سبب** سدر بخار تیره غلبه بود که بیکبار

در مقدم

در مقدم دماغ حاصل شود و با روح باصره مخالطه شود از دو نوع شبیح براد و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تاثیر
حرارت بخار انگیز یا اندر رطوبتی بلغمی محتقن و یا اندر عضوی دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز و مراق
و یا پایها و غیرها و بمشارکت بدماغ رسد **و سبب** دوار دور کردن روح باصره بود و تبدیل یافتن صدره و اشتباح
حاصله دران روح علی الاتصال و سبب این حرکت روح بانجاری دایر بود که با روح آمیخته از آن نوع که در سدر
معلوم شده و یا از سوء المزاج مختلفی باشد که بیکبار در دماغ افتد و ارواح از آن گریخته و متنفر گردد و اندر عروق و بطون دماغی
دایر گردند و بسیاری دور زدن و چرخیدن بود و بسیاری نظر بر چیزهای متحرک دوار گردانیدن به روح باصره بعبور
یا بمواصفه آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب دور و قطع نظر هم چنان آن کیفیت در روح باقی بود و گاه قسر
و آلیف و یا ضربه و یا سقطه بود که بر سر رسد و روح را متغیر و دایر سازد و از این حال سدر بیشتر افتد و ماده اینها
از هر خلطی افتد و اگر چه بمشارکت باشد و لیکن بخار موجب سدر بیشتر سودائی بناشد و بخار موجب دوار صفراوی بیشتر
نباشد و گاه بود که ناقهه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوة که به بتکلیف حرکت روح او مضطرب شود و دوار کند
علامت انجا که سبب بخار نفس دماغ بود پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسها
و ضربان شریانات صدغ و گردن بوده باشد و آنجا که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوة و آفته آن شاهد باشد و آنجا
که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدیم حر و یا برد خارجی و یا استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده
و مضرور بن زراب و ناقع اندر آن اب بردیدن گواهی دهد و در [illegible] سبب شاهد بود **علاج** انچه از بخار مشکوک آن
در دماغ افتد تنقیه دماغ باید کردن بحسب حال و مقوی بصر و بوئیدنها مناسب معطسات لایق و تقویت معده
کردن با طریفل و گلقند و گلنگبین و سفوف مقوی و حافظ الصحة تا قد تحذیر در این باب بعد تنقیه جامع بود و دماغ
حرکت بخار و تسکین و متغلظ روح که مطلوب است در این مرض و غذاهای صالح بارد مفید بود و انچه بنرین و ترشی نباشد
و شند الماق رعب ماده بخار از دماغ تحفیفها که در لیثرغس گفته شد مناسب بود و انچه از سوء المزاج مختلف افتد
بایراد ضد اصلاح باید کردن و تقویت دماغ نمودن چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج حذر کرد چون افیون و جوز مائل
و در سردی محذر گرم چون حب الشفاء و حافظ الصحة مفید آید و غذا نیز در گرمی و در سردی مزاج مناسب آن باید
دادن و طول مدة مرض حاکم بود بر ردی آن و انچه از دور و نظر بر دایر و متحرک پدید آید رفع سبب و تقویت
مزاج دماغی کافی بود و انچه از ضربه و سقطه افتد اصلاح محل ضرب و کوفت و تقویت دماغی کافی باشد و انچه بحرانی
بود از علاج مستغنی بود و خارج از مبحث باشد و انچه از بخار معده افتد اگر از فم معده و گرسنگی و صفراوی بیشتر
معده بود چنانچه کمی اشتها و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت گرسنگی و خفقان و اضطراب فم معده نشانه
بود و بطعام صفراشکن تدارک کنند و قی صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبه اخلاط بد در معده باشد که

که اشتهای و امثال آن ها دلیل کرد و تنقیه قی و ملین لازم بود و بعد از آن تقویت معده و منع بخار از دماغ و غیر از
بد های مهم و غثیان اگر آتشی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی باشد و آنچه از بخار واقعه عضوی دیگر باشد اصلاح
آن عضو اولا باید کردن و آنگاه تقویت دماغ و منع بخار به کشنیز تابستانی و مخدرات نمودن و در جمله نظر از خربها دور کنند
و بلند بیا و آنها در زرک باز باید داشتن و چیزها که ماده را پاسافل و بخار دماغ را تحلیل دهد بکار داشتن از آنچه
در صداعها و غیرها مذکور بود که از پس قدر عضوی افتد رود و علاج باید کردن که مانند سکته بود و شراب کاری
شرو تند های بعد از آن اینجا مناسب بود و همچنین دوار برانزا نیز مفید آید آن تدبیر و اسم **کابوس** این علتی است
که مردم را اندر ابتدا خواب چنان خیال افتد که چیزی گران یا مهیب بر سینه او خفته و او را می فشارد و نفس او تنگ
شود و زبان بی فرمان و آواز و حرکت نتواند کردن و گاه بود که فریادها زند و بیدار شود مضطرب و نفس بر او افتاده و این علت
چون غلبه شود اکثر مقدمه صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و یا مقدمه مانیا هم بود و **سبب** این بسیاری خلطها غلیظ باشد
اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی که بخارها غلیظ از آنها بدماغ بر می آید لیکن در بیداری بحرکتها تحلیل میابد و اما
در خواب بجهت منع حرکات دماغ افزوده میگردد و گاه بود که سرما صعب بدماغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را کثیف
کند و فراهم فشارد و کابوس تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل مذکور شده نماید و علامات
هر خلطی چنانچه بیان شده هم قرین بمرض باشد **علاج** اینجا که ماده خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کردن و تلطیف غذا
و تقویت دماغ نمودن و اگر مشبع مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازد مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین
بخار لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی و برفق باید کردن و تیلی نافع بود در حقنه و در زبیب و گاهی خوردن خربق سیاه تر
و بوئیدن اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف و کم بخار چون نخوداب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده
از بخار واجب بود و غرغره متوالی و احتقان نیکو بود و دیدم چند کس را که از غلبه مصاحبت مصروع و شبانشستن با آن این
مرض پیدا کردند و یکی در تن جهلم صرع نیز پیدا کرد و اسم **صرع** این علتی بود که یکبار قوت حس و حرکت ارادی
بکلی از کار باز ماند بسبب مانعی و افعال ارادیهای حس و حرکت با نظام شود و در اکثر تشنج اندر اعضا پدید
آید و صاحب آن اگر ایستاده و یا نشسته بود بیفتد و بدین جهت موسوم بصرع که آن در لغه افتادن است گشته و اغلب
کفک بر لب آورند و **سبب** این علت شده بود و تا تمام که اندر بطون نفس دماغ افتد بتخصیص در مقدم و آفته
آن بجمله باز دهد و چون دماغ بجهه حذر از موذی و دفع آن خود را هم در کشد اعصاب بدان واسطه متشنج گردند
و این هم چنان بود که معده گاهی که خواهد تا طعام فاسد را از خود دور کند خود را فراهم آورد و تهوع و فواق کند
و هم چنین شش نیز چون خواهد که خلط حادث شده یا موذی را چون گرد و دود از خود دفع کند خود را فراهم
آرد قوه دافعه آن بجهد و هوا از آن را دفع طلبند و حرکت سرفه پدید آید پس صرع دماغ را همچو فواق بود معده را
و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی و فراهم کشیدن خود افتد مثل صرع خفیف اصح عطسه بود

درازی

درازی عطسه صرعی بود کوتاه و جهه کوتاهی عطسه لطافت ماده آنکه ماده بود که طبیعت از آن زود دفع کند بمجرای بینی از آن روی بخش را
و حرکت دماغ و هوا استنشاق بر آن یاری کند و ماده صرع بجهه غلبه و ضعف طبیعت و باز رسیدن آن بهمه بطنهای دماغی
مدتی بماند و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده و یا بهم در کشیدن دماغ بود و از رسیدن بخاری موذی از عضوی مشارک بدان
جهه سالک روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیه از خارج چنانچه از راه گزیدن نیش و نیش عقرب
به تخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل چنانچه حیض محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی و رحم و
انثیین و یا از رطوبتی علیل رویه الجهر که اندر دماغ جای یافته و کیفیت آن ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ باشد که محتبس
گردد بجهه غلظ در گذرگاه روح و یا پوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سده کردن منافذ آن و یا غلبه خلطی بلغمی غلیظ یا
یا رقیق یا سوداوی رقیق بود و این خلط بیشتر افتد و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که گاه از بر جوشیدن خون خلط یا
یا از صفرا خلط افتد و حق آن است که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای اقوی ارسطو و بعضی از جوکیان بر آن است و لیکن وصول
این بخار به از عضوی دیگر است به ناگاه اوفتادن این مرض و زود آگاه شدن مریض و بحال اصلی آمدن گواه نیکو بود بر
معنی و تواتر صرع از جهه آن است که از بخار در هر نوبت جزوی اندر تجاویف دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ قوی بود
و کیفیتهای ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود تابع از اعضاء مشارک افتد و اکثر صرعی
که نابت شود که بسبب بخار معده باشد یا مراق یا سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و یا تخم رحمها که از آن گاه حس و یا از بخار
کرم شکم و یا از رف و منی یا حیض یا آفه حق و اشباه آنها افتد زود مرتفع گردد و مراقی بدتر از جمله و طحال نیز قریب
بدین باشند و بسیار مالیخولیا و مانیا منتقل شوند و بسیار به تب ربع زایل شود و بیهوشی آمدن از صرع در اشباه آن
به تحلیل بخار و دفع خلط موذی بود و تا تمامی این سده بدان معلوم گردد که حرکت گاهی بکلی باقی بود چنانکه مصروع را
احیانا با تشنج باشد و اندک دهن جنباند نادانسته و کلمه گوید و اگر سده تمام بود بی سکته شدی و تمام حس و حرکت
مرتفع گشتی و بباید دانست که هر صرع که پیش از بیست و پنج سالگی افتد و از بیست و پنج سالگی اندر کند و یا بعد از بیست
پنج سالگی افتد بران کم اتفاق افتد و علاج آن بغایت صعب تر بود و بعضی اطبا بر آنرا منع کرده اند و من در قزوین
سیدی را دیدم که بعد پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و در شصت سالگی بر طرف شد و چندین جوانرا دیدم که بعد سی سالگی
صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی را که بر علاج وی اطلاع بود در معالجات مذکور گردد و صرع کودکان بیشتر از
غلبه رطوبت باشد و از تقلیل رطوبت و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ و قبل از آن و بعد از آن
صرع افتد و آن از جهه قوه و حرارت غریزی باشد و تدبیر زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان بصرع بحران
کند جهه جوشانیدن آن حرارت رطوبات دماغی را و بسیار باشد که صرع یا فالج بر طرف شود بتخصیص بلغمی و باشد که در
در ابتدای نایبه در آغاز آن لرزها صعب کشد و بعد از آن گرم شود و عرق پیدا کند و ماده آن صرع بدان از جای خود کند

شود و تحلیل باید و تطهیر شود و گفته اند که چون مصروع را دری و شباه برص پدید آید شفا ان تحلل ماده باشد و بدان خلاص یابد
و اطفال و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوششها بسیار پدید آید از صرع ایمن گردند اگر مصروع بوده باشد بجز آنکه
بود صرع ایشان زایل شود و آنها را که بخار بسبب صرع ایشان از عضوی متفرق می آید چون در آن عضو ریش یا المی و ورمی حادث
گردد آن صرع را بدان برطرف شود و هر صرع که ماده آن اندر جوهر دماغ بود و یا در تجویف آن بدتر از آن بود که در میان غشاء
دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد همچو ام الصبیان و هم چنین صرعی که بآن غشی مقارن بود و از رسیدن خفقه
و بخار دماغ بود در حال تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوش بود و میل سیاهی چشم ببالا باشد که غایب
شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن نفس تنگ و خاسره شدن زبان و میل زبان به بیرون دادن آن
کفک بیرون از دهن و جنبیدن عضلها روی و چشم در ابتدا ارخی و کج شدن دهن و درازی همچو ناله دراز کشیدن دکر
و کردیدن دست و پای مضطرب و نه مانجاه و تیره شدن رنگ در حین اوج نفس و در آخر حال بهم بر زدن و گشادن
نفس به تبعات و نرم شدن اعضا بتدریج و بهوش آمدن بعد از آن همچو خواب آلوده و بعد لحظه بحال اول شدن و زرد
بودن زبان در اکثر اوقات و بیرون بودن رگهای زیر زبان و گندی دهن و بدبوی دهن و آنچه از ماده سوداوی افتد
قبل از آن و بعد از آن علامات مالنخولیا بنفی ظاهر او از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله کردن سخن در انشا
آن و اندر مراقی و طحال نیز از آن اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بیرون خیزد و نبایسته و دیرتر
بهوش و بحال اول آید و باشد که بعضی از او جدا شود و بعضی از غایت صعوبت مرض در وقتی که اندکی زمین اعضا
و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد که چنانه شیب از جانبی بدر رود از غلبه
تشنج و سایر دلایل سوء المزاجات این اعضا و غلبه سودا چنانچه در مالنخولیا گفته شد شاهد این اصناف
نشانه باشند و آنچه از ماده بلغمی افتد این اعراض بسیاری صعب نباشند و تشنج کمتر بود و کفک بیشتر و زبدی بود
و در بول چیزی غلیظ و زرج همچو آب کینه نباشد و تشنج کداخته ظاهر باشد و از کسل و حیرانی و نسیان و سایر علامات
بلغم خالی نباشد و سیاه و لعاب دهن او بسخت بدبوی و غلبه بود و قبل از نوبت تهیه صداعی و گرانی در سر او را
و اعضا ظاهر گردد و آنگاه صرع افتد و اندر معدی اضطراب و دغدغه و دوار نیز و بسیار بود از امتلاء معده بیشتر
افتد چه از دیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان فم معده و غثیان از بدین ظاهر شود و باشد که صداعی
بیشتر ظاهر گردد و هرگاه طعام زیاده خوردن دردی در میان هر دو کتف پدید آید و باشد که در بیهوشی بر خود
براز و بول کنند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد و سایر دلایل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برای ضعف
و آنچه از بخارهای اخلاط معده بود و اندر خلو معده بیشتر افتد و نتوان هر خلطی را بتوان دانستن و آنچه از خون
سوداوی افتد در قرب صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بیهوشی تر باشد و فکر و تفاوت بود
و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلایل غلبه جنون و سودا شاهد این ضعف بود و آنچه از خون بلغمی افتد

در اعراض

در اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود و سایر دلایل غلبه بلغم و آنچه از خون با غلیظی شاهد این ضعف بود و آنچه از صفرا
و بخار آن و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب در عدد عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المده باشد و زود بهوش آید
و در حواس او فتوری و قصوری نباشد و زردی چشم و زردی و تلخی دهن و سایر دلایل صفرا شاهد این ضعف بود و آنچه
از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و ثقل و خفت دماغ و تخفیف تشنج در زود بخود آمدن و نزدیک نوبت
و قلت اخلاط شاهد این ضعف بود و آنچه ماده آن اندر دماغ باشد گرانی سر و کندی زبان و تیرگی حواس و زردی
روی و خرافت در اوقات هشیاری و لازم بودن دوار باوجود که معده سبک باشد و طبع مجیب و غلبه اضطراب
در صرع و بعد از آن تجدد حرکات با ترتیب کردن با سلامتی سایر اعضا شاهد این ضعف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد
آنچه آن عضو شاهد بود بر آن ضعف و آنچه از سمی خارجی بدن افتد تقدم لسع حیوانات یا آنچه سمی دریا خوردن سمی
شاهد آن باشد و آنچه از سمی داخل افتد چنانچه ماده مرذی و یا مری و در انتباه آن در عضوی محتبس شود و سمیتی در آن
پدید آید و بخار آن بواسطه عصب به دماغ رسد احساس بر آمدن آن بخار از آن عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری
یا نفخی در شیب پشت و در رون آن مقدار که بر سر رسد چشم تاریک شود و صرع گیرد شاهد این ضعف بود و اعضائی
که از آن این بخار بر آید بسیار بود و درست و پشت و زهار و رحم و معده و اوعیه منی و آنچه بجهت حبس منی افتد تقدم
عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس شاهد این ضعف بود و باشد که در اوقات
صرع انزال نماید یا واقع شود و آنچه بجهت حبس حیض افتد تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در اصناف
ذکر کرده شود و آنچه از بخار کرم افتد سیلان لعاب غلیظ از دهن و ظهور کدو دانه و اشباه آن در براز و د
و دلسوداء قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و شکستگی رنگ بشره و نحافت با وجود خوردن تمام و نحیف شکم
در حوالی نوبت صرع شاهد این ضعف بود و آنچه از بخاری بود که از همه تن بر می خیزد در اوایل خلط غالب و بر کند
در بدن و تقدم دلیل آفات سایر اعضا شاهد این ضعف باشد و آنچه از زکام حس و دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی
اعضا و مقارنه زکام و عدم تکرار نوایب و عدم تقریر این شاهد این ضعف باشند **علاج** آنجا که صرع از سودا
یا از دم سوداوی افتد یا از آفت مراق و طحال علاج بدستور مالنخولیا باید کردن و آنجا که بسبب بلغم بود و یا دم
بلغمی علاج بدستوری صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کردن و آنجا که بسبب خلط صفراوی گرم بود
علاج بدستوری صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کردن و آنجا که بسبب باد و بخار بود علاج صداعی
ریحی باید کردن و آنجا که بسبب آفت عضوی بود تقویت دماغ باید کردن بعد تنقیه و آنجا که بسبب سمی باشد
علاج بدستوری که در باب سموم مذکور شده باشد باید کردن و آنجا که بسبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط
در اعضاء اسفل را که بخار از آن بر می آید داغ باید کردن و بر تیزاب کاری تحلیل آن کردن و مسهلات تنقیه

دماغ زبون کردن و بالای آن محل را نیش از زدن صرع محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن تقطیع آن بالتمام
مرض مندفع گردد و نزد آن محل و حجامت آن در بقعه عظیم مفید باشد و آنجا که بسبب بخار و ضعف معده باشد قی در
در هر دو سه روز مفید بود و ترکیب صبال و جهار سر و یا بلادری و یا حافظ الصحه و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود
بعد تقویه دماغ و خوردن شراب نرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب باشد و غذاهای سبک کم بخار نیکو آید
و هم چنین گل قند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سایر امراض معده را علاج خود بدستوری که در تحتش مبان است
باید کردن و تقویت دماغ نمودن و اطریفلات در تقویه و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند و آنجا که سبب
فساد اخلاط فاسد معده باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کردن بعد و تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته
شد در هر دو نوع از تخمه و مضعفات معده پرهیز کردن واجب بود و آنجا که بسبب بخار منی باشد یا طمث محتبس استفراغ
آن نافع آید و بعد از آن تقویت دماغ کرده و در رحم باید کردن و تدابیر آن در اصناف رحم اشارت تمام واقع
شود و در آنجا که بسبب بخار همه تن بود و خلط غالب دفع باید کردن و مزاج بدن را تبدیل کردن و فربه را لاغر ساختن
و لاغر را فربه کردن و آنجا که بسبب تیزی حس دماغ باشد خشخاش و شبات و مخدرات و غذاهای غلیظ جمله نافع
بود و از بوها غالب حذر لازم بود و در آنجا که بسبب اندر جوهر دماغ یا غشاء آن بود تدابیر اقوی باید کردن
در قی مرعی داشتن و در تقویت دماغ و تنقیه آن بسیار کوشیدن و علاج صداعها در سابقا و حیوانات انجا مناسب
مناسب بود و هر ماده را مناسب آن و بعد از تنقیه روغن مار بر سر مالیدن و بدان مداومت نمودن نافع
بود و حکماء هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرمی دماغ افتد و علامات آن تندی بوی مخاط و غلبه تری
دماغ باشد و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ گرانی و خارشی و دغدغه در آن موضع و عدد تشنج در
غلو در حرکت و علاج آن بود که مسهلات رطوبات را کم کنند و چیزهای کرم را کشنده در بینی چکانند
و بر پیشانی و در میان دو ابرو طلا کنند از ادویه که در صداع دودی دماغ گفته شد همان دستور چندانکه از
اعراض برطرف شود آنگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر دهشتهای دماغ بی حرکت معده
و دل نمی باشد در معالجات مراعات آنها را واجب دانند و طریق دیگر در مراعات مصروعان آنست
که چون صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند و بر پشت خوابانند و از شستی قوی میان انگشتان دست او را
گشاده بدست بگیرند که بناخن آزرده نشود و انگشتان پاهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزنند
و از زبان منجابه در ابتدا لته اندر دهن او نهند در اواخر تشنج سر او را بچادر سی بکمند کنند و بعضی اعصاب
و عضلات او را محکم بگیرند و بمالند چنانچه در نخوچی گفته اند و چند بیدستر و سداب ببویانند و بر پیشانی
و در دون گوشهای او بمالند و بآب سائیده تا زودتر بهوش آید و باید که همواره چند نفر او را پای دارند تا
تا در آب و آتش و چاه و غیره نیفتد و از بلندیها و سوادی و کنار آب و آتش و جایهای ناهموار او را حذر

فایده

فرمایند و از چیزهای که خوردن آن صرع را می جنباند چون کرفس و گوشت بز و چیزهای سخت چرب و شیرین و غذاهای غلیظ
از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوه‌های کم علاوه و ماهی و چیزهای سخت ترش و شلغم و کرنب و تره و سیر
و پیاز و باقلی خشک و عدس و آنچه بادناک و هر چه بخار انگیزد و دیر هضم بود و یا سخت گرم پرهیز دهند و هم چنین از هر چیزی
که بوی آن صرع را بجنباند چون دود گوگرد و روی سوخته و قیر و قطران و بادزهر و مرده و خام انفاجی و سرون تر و سگ
و بوی مردار بتخصیص از آنکه از ذکاء حس صرع افتد و هم چنین از چیزهای که حس را پریشان میکنند و بخار و ماوای جنباند
چون ملاحظه چیزهای دوار و کشف گوی عقبه و آوازهای بلند و در آب روان و از بلندیها نگریستن و بسیاری فکر در مسائل
و رسائل و غیره و بر بلندی و بر درختهای قوی نگریستن و از رسیدن باد خوردن و روی در آفتاب نشستن و هم چنین از هر غلبه
که اخلاط را نخست در حرکت می آرد چون حرکات متعب بعادت و پر امتلاء و جماع غلبه و حمام گرم و خواب روز غلبه
و حرکت دیگر با غلبه و دور تشنه ماندن غلبه کرد هم چنین از اعراض نفسانی بتخصیص از غم و خوف و غضب و هم چنین از هواها
و غذاهای بد و مولد خلط بد و اشتغال آن و تدبیر جامع النفع در این مرض داغ کردن پیشانی است نزدیک میان دو ابرو
و یا بر میان سر در قبل یا فوق یا بر پس سر که فارات و حجامت پس سر و میان دو کتف و ساقها و مراق و شراب کاری تمام سر
و کتفها و پاها بعد تنقیه و مداومت روغن مار و عقرب و موم و روغن نفط و ملک و دهن بلسان و دهن راسن و روغن
ضفدع و ارکت و کفتار در هر سه ماه تنقیه مسهل یا تلین مناسب یا حقنه کردن و یک روز در میان یا دو روز قی کردن
معتدل بعد از اطعامات چنانچه عرق فی الجمله بجا باید کردن و مسام را گشاده داشتن و چند بیدستر و فادانیا بافود داشتن و بر حماحی
مقوی نافع بکار بعد طعام مداومت نمودن و در بعضی را خوشی دل داشتن و بعضی را فقها و صحبتها مرغوب مشغول کردن و غذاهای
پر قوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلا و تخمه و هیضه دور بودن و اطراف بستن و حجامه ساق نهادن و نقل
هوا بر قدر محل حدوث مرض کردن و در جایهای نم نشستن و کم خوردن آب و غیره عادت کردن و اکثر اوقات دلک
معتدل اطراف از بالا بشیب کردن و هر روز غرغره نمودن مناسب کردن و در گرمای تابستان چند بیدستر قدری خوردن
و سه روز در سرماها فسونها که در این باب آزموده است خواندن و بر مریض دمیدن و طریقش آنست که مریض چون از
خواب برخیزد و صباح بر ناشتا او را بنشانند و چادری سفید بر سر او پوشند و عنبر بخور کنند و در سر ازو دو جاروب
افسون کردن بدست گیرد و افسون میخواند و چاروبها از سر او تا اطراف فرو میکشد و چون تمام میکند سه کرت
بر زمین میزند و افسون را سه کرت یا هفت کرت بخواند و اگر روز اول سه کرت خوانند روز دوم پنج کرت و سیم
هفت کرت بگوید و بعد از این بر قدری آب بخوانند و بدهند و بر رو بپاشند و اگر بر طعام و شربت او اکثر اوقات
خوانند و دهند هم بسیار نیکو بود و در وقت بیهوشی او بر آب خوانند و دمند و اگر روی بپاشند هم مفید باشند
و چهی از آزموده این است سوریچ هستی بمند رتمنند و شرفی کاف کاهی کیافی سکی کلا لوها روکاری منکی جبال

بهال کتون سهاکتون کرسن کتون کت کنکالی ترنیک بان جنو ناران کاهکره خرنش نکانره مان
جنو کورکا بان جنوجن من کنکالی منس اکبالا جن من کنکالی جوراتی بیا جوجن من کنکالی بامی بانی
تلکون میری هت و ما نیتری کر پرتا دین کوری رکست مهادیو که منتری ناهین جهال که جهال تر
ناهین جهال بترت نامیان جهال کنت ما نیان جهال تیت جهال جهالی تری تیرا آودی جاوی اکبر تهما
دیوکا شند را لاکا جا جهالی سمندر پار جا و بعد تمام کردن این افسون این چند لفظ دیگر هم خوانند بریق
دمند دی تزلون سارا سارتی دمارا تیندمون تی باری پرلوامتی کها وارت کرتی ترکرکت و اب
سکرس ناست نافع بود ان شاء الله دیگر نوع مرض جنی هست که زنان را ناگاه پدید آید که صورتهای نابوده ببینند
و سخنان نامربوط گویند و خندند و دران اثنا گریند و در رتی گویند که اثر کفش شده یعنی از جن مضرت یافته
و من چندین را بدین افسون علاج کردم [illegible] صبیه شش ساله در فایز صباح تنقالونی نیم رسیده
زنبور خورده بسیار خورده بود و کبهرعای [illegible] کرده به کور کشنیز از او دریغ کردند صباح دیگر تب کرد بعد سه روز آثار
ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده بود من او را فادزهر در گلاب سائیده شبانگاه دادم اثر شد غذا گوشت
آبه دادم علی الصباح دیگر فادزهر و غذا مذکور دادم بهتر شد بنی دیگر تکرار کردم با خود آمد و غذا طلبید نوز با بقیه دادم
در روز دیگر عرق کرد و تمام صحت یافت جوانی سی ساله را در کرمها صرع پیدا شد و چندین سال از آن در خیال
بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمیع اعضای او درد گرفتی چند روز بطریق اعیاد عام و بعد از آن مصروع
شدی و بعد صرع بکمال خود باز رفتی حضرت در ابتدا درد او را هر شب بوقت خواب حب الشفا میانه میداد
و غذا در وقت صباح و عصر پلاو چرب بگوشت تیغی میفرمودند با برکه کبری در سر طعام گلقند میدادند
و هر روز چند بید ستر سائیده باب برنجی در درون گوشهای او و بر پیشانی او می مالیدن و دوائی می جویانیدند
و هر صباح بر ناشتا مقدار یک قاشق خورد سکنجبین عنصلی او را لعق کردن میفرمودند بدین ترتیب چند
نوبت بخیر گذشت و صحت یافته و بدین ترتیب یک سال مداومت نمود و بعد از آن سکنجبین نیز ترک کرد
و خوش شد علاجی سی ساله زنی را صداع پیدا شد حضرت او را هر روز یک ترتیبی وار چند میخورانیدند
و غذا ماهی چرب ده می خورد بدین دو صحت یافت و الله اعلم سکته این علتی بود که قوه حس و حرکت ارادی
یکبار با اتمام معطل شود بسبب مانعی و صاحب او را هیچ حرکت جز دم زدن نماند که آن حرکت ارادی نیست
و این مانع سده تام بود که یکبار اندر مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن
قوه روح نفسانی را باعضای حس و حرکت به بندد و سبب این سده یا امتلاء دماغ بود از ماده غلیظ بارد
بلغمی یا خون یا سودا غلبه یا و بهم درکشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که یکبار بازدهد خارج شود یا از خارج

مثل

مثل ضربه های قوی و صدمه محکم و سقوط سخت بود و یا بخاری عصبی و یا از داخل چون بخاری فاسد سمی غلیظ که از غلبه احساس مخی
و یا طمث مرتفع گردد و یا باشد که از غلبه خون و ریخته شدن آن اندر تجاویف دل و دماغ و پرساختن آن تمامی رگها و شریانها
بدرا سکته مهلک یک زمان واقع شود و از اطبا خناق تشنجی گرفته و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را بر کند و فالج
سبب سکته گردد علامت خاصه سکته اندر سبات گفته شد و آنچه منذر بود بوقوع سکته و آن آثار است و دوار و طنین
وطنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج اکثر اندامها و بیم بوده داند الهاد و در خواب بسیار و امتلاء در رگها و سردی
اطراف و بول زنکاری و یا سیاه بار روب تخالها بی هیبت سابق و بباید دانستن که هر سکته که دم زدن اندر وی
آسانتر با نظام بود اسهل باشد و آنچه صاحب آن بهیئت شبیه گردد و یا خرخره میکند و دندان محکم بهم در برده و کف بر لب آورده
کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید که سکته هرگاه قوی افتاد از آن خلاص ممکن نباشد و اگر ضعیف افتاد علاج بصعوبت
پذیرد زیرا که چون سده تام اندر مجاری روح واقع میشود در روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد میگردد تدبیر
بدان رسیدن صعب بود و فرق میان سکوت و صاحب شخوص بدان کنند که اندر شخوص نیز بر حال سابق ماند و در سکته
نه چنان باشد بلکه اگر ایستاده باشد نشیند بر تف و چشم سکوت اکثر از آن گشاده بوده باشد بهم گردد و فرق میان سکته
و غشی در غشی گفته شود و چون اشتباه افتد که سکته که دم زدن وی ظاهر نباشد که زنده است یا نه پنبه زده بر بینی او
او افکند و قدری آب بر روی شکم وی ریزند اگر اندکی حرکتی اندر آب یا پنبه پدید آید زنده باشد و الا مرده بود و اگر آینه
نیز بر بینی او دارند بتوان دریافتن و بشرط آنکه در درون و بیرون هیئت بر جانب ظهر که وا تا در حرکت است و بنفس از آنچه برود خارج
ضعف شود و از حرکت بازی ماند و باد و خال اصبع معلوم شود آن کردن که حرکت میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد نبراه
منقطع نشود و بهتر آن بود که درون چشمها و سکوت نظر کنند اگر مثال انسان که از او مرد یک گوید و پیدی شود
زنده باشد و الا نباشد علاج آنجا که خون غلبه باشد سکوت سخت سرخ و مرطوب بود نخست فصد باید کردن از قیفال
هر دو دست یا از ورید جبین و در پس قفا حجامت نیکو کردن و شکم را بحقنهای معتدل فرود آوردن اولا و بعد حقنهای
حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در برده باشند بر مغز را از روغن تلوس و غیره چرب باید ساختن و بایارج
فیقرا آوردن و بحلق او فرو کردن تا باشد که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهره پشت و گردن او را
بروغن زیتون گرم کرده نیک بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو برود تریاق بزرگ و اشباه آن مثل چند بید ستر
با حلتیت با سکنجبین در ماء العسل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر او و بباید ستردن و دواهای عطسه
مثل فرفیون و بلادر و زراریح و خردل و کاهش عاقرقرحا و اشباه اینها بر سر او ضماد یا طلا کردن اراده و عبیر مرزنگوش
و چند بید ستر و زهره کلنگ بهم آمیخته در بینی او چکانیدن و نمک ام کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبقی
یا تابه را بآتش سرخ سازند و بر سر او می افکنند چنانچه برپیای سر او بسوزد عظیم مفید بود و از جمله الکاهیدن بر ترقی فلفل

غلیظ لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت بکوبند بپوسته و بکوزد و در لته کبود به بینی او میدارند و اطراف او را از محجمه
که برای آن معتد بوده اندر آب کو کرده می نهند و اندر حمام گرم با آب بعد از استفراغات می نشانند و در جائیکه از بلغم
لزج افتاده باشد در تو و حقنه تیز و مالیدن بیته خشن و یا گرم و متفرعات برای فصاد کردن و در سائر علاجها مذکور بوی
فصد و حجامت مبالغه تمام باید کردن و خون را بحال خود گذاشته بحرکت در آوردن و در تسخین دماغ و ترقیق
و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و تخم حنظل و غاریقون اندرین حقنه مناسب بود و از کوبانرم باد داش
برابر او بسیار زنند نهایت مفید باشد و آنجا که از سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد در اجی و باسلیق مناسب باشد
بعده حقنهای معتدل مکرر با سائر تدابیری که اولا مذکور شد لیکن چیزهای بسیار گرم و تر در باید داشتن و در حقنه چیزها
کم سودا را از دماغ بکشد دائمی باید ساخت چنانچه در امراض سوداوی معلوم شد و آنجا که از حدید بر سر افتاده باشند
فصد و تخت نشسته مالیدن بعد از آن چیزی بر سر او زدن و اکاها نیدن و حقنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود و در آنجا
که از سقط افتاده باشند هم چنین علاج مفید آید و آنجا که از بخار عفن افتاده باشد تریاقات باید در گلوی او چکانیدن
و بو یانیدن و در که بیازی و سیری علی الا [illegible] در بینی و گوشها در سینه و کفها و دستها و پایها او مالیدن
و شراب نرم بر سر و دل او طلی کنند و عطرهای موافق بکار داشتن و بکه دار و خمر حقنه کردن یا از گل مختوم در خمر حل
کرده و اشباه آن و آنجا که از انتقال مرضی افتد مثل فالج و غیره از آن علاج نباشد امیر الیاس خواجه را در تخمه
از امتلا و کثرت خمر سکته شده بعد شبانروزی نفس تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده
بقبر می بردند مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید و او دانست که سکته است و التماس کرد تا
نعش او را لحظه بخانه ملا در آوردند و در خلوت ملا و بی زنان وی را در یافت کم هنوز اندک رمقی باقی است فی الحال
خانه را گرم کرد و غلامان را فرمود تا او را اسپها مالیدند و بر سر و اطراف او بسی زدند تا خون لختی بحرکت در آمد
آنگاه از هر رگ فصد میکرد تا اندک خون روان شد و همچنان او را می مالیدند و آهسته می زدند چنانکه خون
نیک بحرکت آمد آنگاه بر سر او چیزها گرم کرده می نهادند و بخورات عطر بویانیدن تا بعد مدتها بحرکت آمد
و نفس ظاهر شد و بعد استفراغ فصد حقنها مناسب بکار داشت و شربت داد و به لایقه کلی او را از گرد چکانید
تا بهوش باز آمد و بعد از آن مراعات میکرد تمام از آن بلیت خلاص شد باذن الله تعالی دو زن را در ری
سکته دموی افتاد هر دو را در ساعت بفصد و مالیدن چنبید و بوی نایانیدن بهوش آوردم و بعد از آن
مراعات ایشان میفرمودم تا بحال خود آمدند کودکی رسیده از دراز گوشی افتاد و سکته شد او را در تحفه در این
حال رسیده فرمود تا سر او را برهنه کردند و تازیانه بسیار زدند و بهوش باز آمد غلامی هندی را پهلوانی
طپانچه محکم بر بنا گوش زد او را سکته افتاد و بعد چهار ساعت که با خبر شدیم دندان بهم در برده
بود

بود و گاهی اندک کفک بر لب می آورد اما نفس او بقدر هموار می آمد و حضرت فرمودند تا چند نفر او را می مالیدند
محکم و در حلق گرم و شبشک میزدند از هر دو دست او را فصد کردند از اکحل که قیفال او ظاهر نبود و در اول خون کم کم
و قطره قطره می آمد و بعد تند روانه شد و دو طشت خون از او گرفتن بقدر بهوش آمد تیزاب بر کفهای دست و پای
و پشتانه او مالیدن هر ساعت و در لته کبود بر دماغ او میداشتند تا ساعتی را بیک واقف شد بعده او را شیخ در روغن
گاو فرمودند تا حقنه کردند بعد نوبت تمام بحال خود باز آمد شخصی از سبب سرما افتاد و سکته شد بخبر رسید
فرمود تا مردی پر قوت نعلها او را گرفته از زمین بردارد و محکم بجنباند او را چنین کردند بهوش آمد وجه بیر حق نزد من
آن است که اگر خون غالب باشد هر چند بیرکه تواند خون کم کند اولا و بعده اگر بهوش نیاید سر او را تر تراشند و تیزاب فاروقی
مدبر چا حلبی بر سر او و بر کفهای و دستها او می مالند و اطراف او را دلاکی میکنند و شبشک می زنند و بخور بر بینی
او میدارند تا بهوش آید و بعد از آن با حقنها مناسب باقی خلط را دفع میکنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید و قدری تیز
لب تیز بر روی زبان او نیز بمالند و قدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند چنانچه مقدار یک لقمه حلق او در رود
و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند و قلیل رس قوی بر [illegible] بینی او بمالند و هرگاه سکته گشاده گردد تا بیست
و چهل روز او را مراعات کنند تا از عود ایمن گردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول با روغن بید انجیر یا روغن بادام
تلخ و دهند و هر هفته مسهل مناسب بکار دارند و بار حقنه موافق کنند و غذا نخود آب و نور با گوشت گنجشک و کبوتر
بچه فرمایند و مداومت حب شفا یا حافظ الصحه میکند و در غیر بلغمی و در بلغمی رس قوی می خورد و این تدابیر مخصوص
به بلغمی بود و آنجا که خون غالب نباشد و فصد مناسب نداند باقی معالجات مذکوره موافق آید و آنجا که از
سمیت بخار منی افتاده بود و بعد افاقه دفع آن مناسب بود و آنجا که از سمیت بخار طمث افتاده بود و بعد
افاقه ادرار حیض و طمث واجب بود و آنجا که از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن سر به تکمید دست و تابه
گرم و در حمام گرم خشک نشاندن و غنبه مالیدن و تدهین بدهنهای مذکور کردن کفاف بود و الله اعلم
فالج در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها و اعضا یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت آنها را گویند
چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن لغت ساختن چیزها است و گاهی بر سبیل عموم سستی و بیحسی و بیحرکتی
هر عضوی که واقع شود آن را فالج خوانند و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلیج بیک معنی مستعمل باشند
و سبب فالج یا آن است که روح حساس و محرک در آن عضو نفوذ نمی کند و یا [illegible] با وجود نفوذ
اثر و قوة از آن عضو قبول نمیکند از جهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن عضو شده باشد و این سوء المزاج اغلب بارد بلغمی باشد
یا رطب جهت آنکه برودت تکثیف و انجماد و اجتماع اجزاء عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت با رخاء
و ترهل و در هم نشاندن اجزاء عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها میکنند لیکن در افراط

تحقیق تام وسده مجاری کند و این افلیج گاه از نوع المزاج در یک عضوی از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک
شق چون افلیج مثانه و ذکر و اشباه آن جهه عدم اتفاق نوع المزاج اعضا مختلفه الطبایع و وقوع نیز نتوان واقع شدن جهه
انکه حصول سوء المزاج ساذج را اثر نمیباید داما عدم نفوذ روح حساس و محرک در عضو با آن است که قطع مجاری شده باشد
از ادیا بسبب سده بود که در مجاری روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از متفق شدن
عضو یعنی بهم در نشستن اجزاء آن بجهت رسیدن ضربه عظیم بیکبار بعضو و یا رسیدن ضربه سخت و یا وقوع بندی و خنق محکم
از خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن مهره از مهرهای گردن و پشت بسوی انها و یا از غلبه غلظت جوهر عضوی بحوی ت
عصب و یا آنکه شدت انقباض هر دو مانع نشوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سقط قوی یا در شعبه از شعبها
آن و فرق میان انکه افلیجی که بعد از ضربت یا سقوط واقع شود بسبب قطع مجاری است یا بسبب انقباض از درد بدان کنند
که افلیج قطعی و فتقی بود و در می تدریجی و بباید دانست که هرگاه سبب افلیج در یک شعبه عصب افتد اعضای را که حس و حرکت
بوسیله ان میرسد مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکت افتد و عصب حس بسلامت بود و عصب که مفلوج را بود حساس باشد
و هرگاه سبب در یک شق نخاع از گردن افتد [illegible] بدن در طول مفلوج گردد ولیکن روی بسلامت بود جهه
انکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق بطن موخر دماغ افتد یک نصف بدن
در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف دیگر بدن نیز فدر شود جهه رستن بعضی اعصاب انها از این
بطن و اگر سبب در هر دو شق بطن موخر باشد تمامی بدن بغیر از سر مفلوج گردد و مراد از سر تا فرق رقبه است جهه
انکه اکثر اعصاب حس و حرکت سروری از بطن مقدم دماغ رسته اتفق اند هم برین جهه حس و حرکت اعضا
درون هم بسلامت باشد و اگر سبب جمله در بطن دیگر افتد آن سکته مهلکه مذکور بود و این علت افلیج است
از اشغال امراض چون قولنج و مالیخولیا و حصبه و ارمنی دانه و صرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه
و لیثرغس و خدر و لقوه و اماس عضله گردن بسیار افتد و گاه باشد که بسبب عظیم یا بسبب خوف و اندوهی و یا بسبب
حرکتی عنیف رطوبتی فرو نشد که اندر تن ساکن بوده بجنبند و باطراف فرو آید و عضوی مفلوج گردد و در امتلای
بدن افلیج عام هم ممکن بود و هر عضو مفلوج که رنگ آن برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود قطعی و اشتغال
نباشد علاج پذیر بود و در انچه بر خلاف اینها بود علاج آن مشکل بود و بیشتر اندر سوء المزاجات بارد و در رطوبت و بول
اکثر را سفید بود مگر آنجا که بکرد یا کرده ضعیف باشد که بزردی مایل گردد جهه قصوری در تقسیم و تفریق خون و در قطعی
و در ورمی نبض و بول مناسب حال هر یک باشد چنانچه از ابواب سابقه معلوم گشت علاج اینجا که بسبب سوء المزاج
عضو بود و فلج در عضوی ظاهر باشد مثل ذکر و انگشت دست و غیره ضمادها و کمادهای مناسب و بندهای متصل بدان
عضو و دهن راسه و تعدیل مزاج بدادست کیمی [illegible] قوی و دلّا دریافت علاج کند و انجا که علت در عضوی باطنی

بود

بود چون مثانه و معا مستقیم و اشباه آن حقنهها مناسب و ضمادها و طلیها و کمادها لائق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کند
و بیان انها در تفصیل امراض اعضا مذکور گردد انشاء الله تعالی انجا که سبب سده باشد باید که دیدن اگر از ماده دموی غلبه است و محل
و سن و قوة مساعد باشند اول فصد کند و سه شبانه روز اگر ممکن بود هیچ غذا ندهد و بعد از ان هر روز غذا ما میدهند که لطیف
بود و به اثر مقوی و مفتح سده بر اشتها غالب و ساذق و از بجای آن دوائی دهند که تفتیح کند سده را و خون را کم کند تا صحت
دهم سازد و این فعل در تن بر قوه برد و یا خود تفتیح کند و عطسه از اغافت پاک سازد همچو [illegible] و همواره چیزهای که تقوی عصب و تحلیل
ماده و تفتیح بود مینالند بتخصیص و همین همین که درین باب اتی اند چون مرض در یک شق بود تا تمامی مهرهای گردن و پشت و از یک دست
دیگر پای و یک نصف سر را روغن دادویه مالند و در و یک گرم نهند و تکمید و یک و زیره کنند و اگر در تمام بدن سستی باشد جمله را
بدو تکمید کنند و درست در دیگ گرم نشینند و غسل اندر آب گرم معادن و آب دریا عظیم نافع بود و طلا تیزاب زرم بر مبادی
عصبها از نخاع و فقرات و بعده موم روغن فقط چرب داشتن بی مفید بود و اگر گاهی قی کند بخوردن تیزاب زرم ساخته
در انچه مثل آن بود یکی که عظیم نافع بوده و در سر هفته [illegible] کردن نافع بود و در هر ماه حبت صبال خوردن مفید
باشد و چون این مرض مزمن است که در علاج آن هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت گوشتهای گرم چون کبوتر بچه و گنجشک
و اشباه آن باید دادن و دارچینی و زنجبیل و زعفران در همه طعامها ادخال باید ساختن و چیزهای نفاخ و میوهها و سردیها و تر
و ترشیها هر چه با عصاب و اوتار مضر باشد و یا خون فزاید چون خمر دور باید داشتن و گلنکبین هر روز باید دادن و جدوار
جلاب و ماء العسل گرم کرده بودن هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و رنجیدن پرهیز باید کردن و پوستها باید پوشیدن
هم چنین تا منعظ میکه اندک نفاخ درباید انگاه هر طریقی که نافع آید مبالغه و مداومت کنند و چون فصد را مانع باشد بحجامت
دار عاق و شرط اذن و غیره خون کم کنند و برشتها کشیدن و اگر اینها را نیز نافع باشد همان دستورها را مرعی دارند و از نجات
از عصب و حرکت عنیف و هم عظیم افتد علاج این همه بدین نوع کنند و اگر از ماده سودائی غلیظ یا غلبه بود و در خون هم غلبه بکنند
احتیاط تمام اول فصد باسلیق یا بروح یا در زبان الحاق کنند بعده ای تدبیرات مذکورات را بکار میدارند و از چیزهای که
فزا تولید سودا حذر میکنند و اگر در قوت غلبه نشد مسهل سودای چون حب سنگ یلما و اشباه آن بعد تنضیج و قرار ماده
تنقیه میکنند هر ماه دو سه نوبت و بعد تنقیه سائر تدبیرات را محل لائق ملازمت مینماید و بعضی قرار ماده این علت را
مطلقا بعد هفته هم تعیین کرده اند و بعضی بعد سه هفته و بعضی بعد چهل روز و بعضی بعد چهار و هفت ماه تمام و در این افلیج
سودای اکثر علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن به تیزاب نرم کرده نیز اینجا غیر منفعت بخشد و نیز جهه دفع شدن
سودا این صنف فالج از انتقال مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیر نبود و در انچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعب تر
بود و در انچه از غلیظی سودا افتد و اگر از ماده بلغم بود در اکال که قدر غالب و سستی دریابند تخم ترب و بیخ خربزه
کوفته در ماء العسل گرم بدهند و قی فرمایند و مبالغه کنند و بعده تا چهار روز اگر ممکن باشد هیچ ندهند و الا [illegible]

والا ربا العسل نیم گرم اقتصار کنند واز اب خوردن هرچند عطش گردد در ایام این مرض منع کنند مگر وقتیکه مسهل قوی خواهند
دادن که انهنگام پیش از روز ان اب دهند واگر تشنگی صبر نباشد ما العسل دهند وغذا آب نخود گرم ویا ابرانیکو دهند
مثل مطبخه کبوتر که بدارچینی باشد وزعفران ودارچینی وفلفل ومصطکی وکبابه وزنجبیل اندران باشد وگوشت حیوانات
مزاج گرم بتخصیص دشتی نیکو بود وگوشت روباه وکفتار ورا بدین علت مخصوص باشد وپیر خام غلبه در طعام اهم مناسب
باشند ودر تخنیه وارد شیره وغیره نیکو باشد ونان خشک اندکی جایز بود وبعد چهار روز که مرض محقق گردد بنیاد حقنه
کنند تحفهها بقوة مائل در هفته دو نوبت ومابین حقنتین نه یک بدل میکنند چه انکه یکه هفته بگذرد وبعد ازان
حقنهای قوی کنند چنانکه در سکنه گرد معلوم شد وشیاف ادویه فرو چیند اگرم تدبیر بول ورطوبات هم مناسب بود
وبعد چهل روز هر هفته از مسهلات قوی میدهند مثل حب جیبال قوقیطی القوی وپیش از روز مسهل قی فرمایند
منقی بلغم ودر غیر ایام مسهل هر صباح معجون قوی قلافلی ویا دوال المسک هر دو بابلادر بدستور باید داد وبر
در بالای طعام زنجبیل پرورده اارس قوی ریا کمی مداومت نماید هم نیکو باشد وادرار ان باشد که هر شب رنس دادر دن
بنی مالند وخواب کنند ودر موضعی گرم خشک نشیند ودثونیه پوشند ودر میان ریگ گرم کرده یا زیره نحت مفلوج را افتاده
خواب کنند وروز در افتاب گرم یا در پیش آتش دپوستینه روغن … یا روغن زا کرو یا روغن خشت تجنه می مالند
برپس بزره وجدهای گردن … در تمامی عضو مفلوج واز استعمال اب از خارج خواه گرم وخواه سرد الا اب
معدن زراج که نیک بود واز میوه خوردن واز هوای سرد وتر واز هرچه بلغم انگیزد وسردی وتری مزاج
باشد حذر عظیم نماید وهرچه گرمی وخشکی میفزاید بکار دارد ودر ابرا درین مرض عظیم مضر دانند چه انکه در معده
مفلوج تر نشود وسرکه گردد که بدترین چیزی بود اندرین مرض ودیب لازم وفاسبیه اندرین مرض نافع بود
بشرطیکه در سردی وتری خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند وتحریک عضوی مفلوج فی الجمله لازم بود
واین قسم بلغمی بیشتر از سائر اقسام افتد واگر از ماده بلغم لزج باشد علاج همان نوع باید کردن لیکن در
مسهلات وحقنهای چنان باید اندیشه که چیزی که داخل سازند که تقطیع بلغم کند وبعصب مضر نباشند
واطریفلات وسفوفات که هلیله درشته باشند ویا کیبی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند واز آلایش
از جهت بلغمی انهارا پاک سازند بکار دارند وچون اخراج بلغم لزج از دماغ واز نخاع وعصب دیر ممکن است
درین صورت مدارا واحتیاط ومداومت علاج بیشتر باید کردن واز چیزهای خشک غذا تقدر مجتنب باید بودن
وتیزاب … بر انجار حل شده مالیدن وبعد ازان تدهیر روغنها مذکور مناسب بود ودر جمله اضماد کندی
بعد تنقیهای قوی ومفید نشستن در اب زنی که دران کفتار پر زنده وتخم خردل کوفته وزعفران وجند
دو خوشی نطر با هنگام جوشیده باشند ور روغن زراجه با قیروطی مفقط دران غنبه کرده نافع است ودم خنجان اب زند

که دران

که دران بچه گرگ زنده وضفدع زنده وطلاع سیاه بزرگ زنده جوشیده باشند ودر روغن خشت تجنه بلطف آن
عظیم نافع اید وهم چنین طلا زنجبیل خام سوده در اب هم بهم مرهم تخته گرم بر پس سر ومهرها گردن مفید بود وهم چنین دادا
ابکه فرنگ بدستور مالیدن وعرق کردن وگاه گاهی نیم درم جند خوردن بسی فایده دهد خصوصا با یکدرم ایارج وگفته اند
که هر روز یکدرم ایارج با یکدرم جند خوردن مفید اید ومغز سر حیوانات با اب زارها مذکور خوردن بجای طعام
عظیم نافع اید وروغن که پلپل وفرفیون وزنجبیل وجند دران جوشیده باشند مالیدن نافع بود وانجا که سبب فالج
هم در شستن اجزا عضو بود از سرما سخت ویا از عارضی دیگر چنانچه مبتلی گشت اغلب آن باشد که رفع ان
سبب وتدارک جستها ان مرض مرتفع گردد وتدبیر سرما خورده وکوفتگیها واورام همه از پیش مقرر شده
اما بردن رفتن مهره چون از ریحی غلیظ باشد ویا از ماده لزوالنده علاج آن صعب باشد ودر باب بیان این
اده شود وگاه باشد که مفلوج را حنجره وگلوی سخت گردد وچیزی بگلو فرو نرود وحجمه آتش زیر زنخدان وباید
نهادن تا گرم شود واز انبر مستعمل انگشتن بدستور حجامت اما خون بیرون نکردن وسکنجبین وچند بعد تر
طلا کردن امیر شیخ جان … در روز گرم خمر خورده بود در امتلا ابدان سوار شد ودر پی شکار اب نا خسته
در طوشی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال اب سرد خورد وطعام سیر … از پی آن ودیگر اب سرد در ساعت
او را استسقا دماغی پدید اید مولانا عطا الله طبیب گردستانی که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را
در اب یخ او را تا نهایت سخت سرد تا بکردن نشاند چنانچه لرزه بر او افتاد وبعد ازان پیاله گاو زبان
بر یخ سرد کرده بدو میخورانید با افراط وچون از سرما سخت بی طاقت میشد جعلی میداد بر شبانه روز تو دو سه
بدین طریق علاج میکرد ودیگر هیچ نمیداد تا تمام بحال خود باز آمد وفرتی که درین تدبیر واقع میشد زمانی بود
که در شب خواب میکرد وبس واین از غرائب است جوانی … در سن ده سالگی افلیج عامی طاری شده
شده بود ومزاج بلغمی داشت وده سال داشت ودستها وپایها او لاغر شده بود وحضرت او را مداومت مالیدن
دهن راه فرمودند در افتاب گرم ودر پیش آتش در خانه گرم بر تمام بدن خود این مداومت کرد چنان شد
که بر خواستی با آهستگی روز بچوب بدست گرفتی قدری راه رفتی وبدست چراغ از جمله گرفتی وهر روز
سه زر زیع را پاس باقی وبهمان قانع شد وترک علاج گرفت والا تمام بصحت امدی افلیج شده
بود در ابهر دبی تدبیرات کردند ونفع زیاده دران نبود آخر الامر روزی در ایام تشنه بود وکودکی
علفی که درمیان آنجا میر دید وگل سفید دارد ولختی ترچیده بود ومی خورد او هم قدری طلب کرد وبخورد
نافع بود وچندین روز دیگر ازان هم چنان خام می خورد وصحت یافت خوای الاشیاد حق
بری زائیده وکوفته عظیم یافت وشب فالج پیدا کرد ودو هفته سردی خورد واز جهت حرارت مبالغه

گردد و باز دو هم افلیج از یک شق او ظاهر شد و زبان او هم بیکار شد ولی معالجات کردند بمقدار تفاوت شد که به اسبابی
می بعضی شکسته بستی کفی و بجهه حرکت بسیار پای خود کشیده ی در راه رفتن و بعد چند سال بدر رفتن آثار شد [illegible]
و چون این انتقال از فساد رحم بود علاج قبول نمیکرد والله اعلم خدر یعنی کرختی که آنرا بخواب رفتن اعضا گویند
و نقصانی که حادث شود در حس لمس اولاً و گاهی نقصان حرکت نیز با آن اتفاق افتد چون عصب حس و حرکت عضو
یکی باشد و سبب آن یا غلیظ شدن روح نفسانی بود که بدان جهت نیک نفوذ در فروع عصب نتوان کردن چنانکه
از خوردن مخدرات مثل افیون و بنگ و غیره افتد و یا فسرده شدن چون در روح بود چنانکه از رسیدن سرما
قوی بعضو افتد و یا فساد مزاج روح بود چنانچه از لسع عقرب و درود بعضی سموم افتد و یا غلیظ شدن غشاء عصب
یا انقباض و منع نفوذ روح بود و یا سده بود ناتمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از خون یا فشارده شدن عصب بود
از مجاورت ورمی یا از بندی یا از چیزی افتادن بر عصب یا از اعتماد بر آن چنانکه از نشستن بر بالای پای [illegible]
تحول گردد جالینوس گوید که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرم می خورند و خشکی زیاده شود و بدان سبب بر
انگشتان خدر شود و آن خدر بدیگر اندامها پدید آید و آنچه اندر تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه خشکی
خدر اندر اطراف پدید آید از این نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوه حیوانی خدر افتد چنانچه اندر حال غشی
و نزدیک مرگ واقع میشود و بسیار باشد که بخار سودا بخلیده در روح را غلیظ کند و از آن خدر در اطراف زبان
پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شد و بسیار بود که خدر از انتقال ذات الجنب و ذات الریه
و لیثرغس افتد و بسیار مقدمه فالج و صرع و سکته واقع شود و اکثر علتی که لازم گردد و حرکت نیز نتواند و خواب
تیره بود بفالج باز گردد و گاه باشد که اندر حصبه از جهت تیره و غلیظ شدن روح از حرکت بخارات ردیه
خدر سخت افتد و ممکن بود که ماده خدر اندر بطون دماغ افتد و حرکت تن جمله بیکبار باطل شود و همان روز
مریض هلاک گردد و مواقع شده و خدر همان است که در فالج گفته شد علاج چون اسباب حدوث این
علت با اسباب حدوث فالج قریب است و سده این ناتمام است و این مرضی است غیر لازم حقیقی و تدابیر
افلیج و سده آن کافی بود و سایر خدرها غیر سده ی را اندر بعضی در بحث سموم گفته شود انشاءالله تعالی و باید تا قرار
همان رفع سبب لاحق از خارج کافی بود مثل دفع دشته و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی حادث افتد
علاج آن در مالیخولیا ناقص مذکور شد و خدر غشی را به ترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و خدری را
برفع مرض و تقویت مزاج و کسانی که خشک مزاج و کثیر الخدر اند ایشان را تدبیر فربهی ساختن باید کردن و بعضی از
تدابیر حمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانی که مرطوب و کثیر الخدر اند ایشان را تدبیر لاغری داشتن
باید کردن بشرطی که سوداویتی در ایشان نباشد والله اعلم رعشه لرزیدن باشد که در سر و دست

پدید

پدید آید بی اختیار و این چنان بود که قوه محرکه اعضا بارادت عاجز آید از تحریک عضو علی الاتصال بر آن جهتی که قوه
و قوه معطله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای آرام و سکون بدین جهت عضو بمیل طبیعی یا بفعل حرکت
طلبد و بسبب مانع تمام نتواند کردن و از خلط آن جمله اضطراری در ارواح و بخارات و قوتهای عضو پدید آید
و عضو و عضلات آن لرزان گردد و عجز مذکور بسبب ضعیفی نفس قوتها باشد چنانچه در مردی که بیماری غلبه کنند
اند و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا خشم بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم شده یا بار گرانی
بلند برآورده این حال مشاهده گردد یا بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو بود از سوء المزاج سرد و تر چنانچه از مستی
متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوه های سرد و نقاع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا سوء
المزاجی دیگر چنانچه در افلیج و خدر مذکور گشت و یا بسبب ضعیفی قوه و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی
سمی افتد که سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیته یا بلام تضعیف آلت کند و رعشه پیران
هم از این قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم [illegible] که از این نوع بود و گاه باشد که رطوبتی فضلی
اندر عصب و یا در حوالی آن بوده باشد بحرارت عصب گداخته شود و در حرکت آید و بر اعصاب و اوتار ریخته
شود و مزاج عصب و اوتار را [illegible] گرداند و سست شوند و از آن تمیل روح بخاری نیز روح و قوتها ضعیف شوند
و سبب ظاهر شدن رعشه بیشتر اندر سر و دستها آن است که اعصاب حرکت آنها چون بمبداء اقرب است
نرم تر است و حرکت مختلف باشد که تقصیری در قوتها و آلات زودتر پدید آید و بسیار سببی قوی می باید
تا در عضوی دیگر احیاناً رعشه افتد چنانچه در خوف و غضب عظیم لرزیدن زانوها هم گاهی پدید آید و صحیح
رعشه آن بود که از جانب چپ بنیاد کند جهت آنکه در طرف چپ حرارت غریزی و قوه کمتر بود از طرف
راست و هم چنین آنچه کهنه شود و [illegible] افتد و آنچه اندر سر و دست هر دو افتد و آنچه از ضعف قوه افتد و
و پس زانو باشد و از جانب ایمن افتد سهل العلاج بود علاج چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب
بخدر است بهمان نوع تدابیر را مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و [illegible] با خدر
واقع است مداومت و تدابیر و رفق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی افتد بترک خمر و تقویت عصب و تغلیظ
غذا بصلاح آید و رعشه که از غلبه جماع کردن افتد تدبیر آن در بحث تدارک مضرات جماع گفته شود و اولی
ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح بطریقی که در حفظ الصحه مذکور است و باقی رعشهای غیر
سده ی مذکور را برفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آن آسان بود و اکثر خود بصلاح آید بعد رفع سبب
و اندر رعشهای مرضی سرد [illegible] اندک اندک جند بیدستر اندر ماء العسل هر روز بر ناشتا دادن
و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر مناسب باشد و چون ماده این علت اکثر اندر بلغمی

عضلها و در وترهاست اهتمام در تقویت عضلات بیشتر باید کردن و دواء بر مبادی جمله نهادن بسی نافع آید
لقوه گردیدن تمام ظاهر یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یک طرف روی کج و بدشکل باطراف
دیگر نماید و سبب این استرخائی بود که اندر عضلات دیگر شق روی پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق
از دماغ بر پیهای عصب آن عضلات و مترهل ساختن عضلها را و فرود آویخته شدن لبها و اعضائی که حرکت
از آن عضلات میابند چون پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و این قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد
که اندر عضلات یک شق روی حادث شود از جهت ممتلی شدن آنها از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد
و عرض آنها را زیاده کند و بکشد و یا فنی اعضا روی بآن بکشد و این قسم بیشتر افتد و گاهی باشد که از جهت کم شدن
رطوبت اصلی و یا بریان شدن دماغ و نخاع از حرارت تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و لهذا
روی بآن بگردد و چنانچه اندر آخر تبها محرقه و از پس استفراغها با فراط گاهی لقوه حادث شود و باید که اما عضله
گردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی اوتاد عضلهای رو و لب از جزئی گردن در استخوان سینه و در حرکت
کتف رسته است و این لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام خداوند علت آب دهن راست نتوانند انداختن
یا درست نتوانند دمیدن و پلکهای چشم و لبها از آنجانب هم بهم منطبق نتوانند شدن و هرگاه این علت قوی یکبار افتد
پوست روی از جانب دیگر هم بجهت متابعت لختی بدین طرف منجذب یا مایل شود و چون اندک اندک و سبک افتد
شق دیگر هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق مؤوف بجانب اصلی روی واقع شود و انهنگام که از آن شق بر شق غیر مؤوف
و میل آن ظاهر گردد و این نادر بود و از آنجاست که جمعی گمان برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را میکشد و مستور سازد
و فرود بر نهاد طبیعی میماند و چون اشتباهی واقع شود فرق بدان کنند که طرف مؤوف از آفتی حتی خالی باشد و علامات
خاصه قسم استرخائی آنست که جانبها تیره بود و پلک زیرین چشم فرود آمده تر باشد و غشاء کام هم از آنجانب لختی فرود آویخته
بود لعاب دهان باز نتوانند داشتن و پوست اعضای مؤوف نرم بود و از بند و خالی باشد و علامات خاصه قسم تشنجی
آنست که حواس سلامت باشد و پوست روی سخت و کشیده بود و خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آن این
کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف گردن بیشتر مایل باشد از آنها انبساطی و از مسترخی بطرف طول بیشتر میل
کرده باشد و صداعی نیز در ابتدا تشنجی واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل بود و آنچه از شش ماه
درگذرد امید بدان نباید داشتن علاج طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته بگذرد و ماده آن فی الجمله قراری
نیابد هیچ علاج قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن و هم چنین باستفراغات
تو به مشغول نشود که مبادا ماده آن غلبه کرده باشد و سخت بجنبند و بر مجاری روح بپذیرد و سده کند و سکته یا
یا فالج و یا فجاءة پدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد حقنه معتدل شکم فرود باید آوردن و غذا را لقاعات
کم باید

کم باید ساختن از اول و آب را ترک باید کردن و بر عسل آب اقتصار کردن و از دیدن روشنائی و آب روان و از آبهای
نمناک و جایهای سرد حذر کردن و از هر چه نفخ انگیزد باشد پرهیز نمودن و بعد هفته حقنه تیز بکار داشتن هر هفته یک
نوبت و غذا در استرخائی از جنس نان و عسل و نان خشک و قلیه خشک بگوشت کبک و طیهو و آهو و کنجشک و کبوتر
مناسب بود و در تشنجی نخود آب بروغن زیت که در آن دارچینی و زیره و کشنیز خشک کرده باشند و تکمیل حقنه
استرخی بر ریگ و زیره و طلا کردن آن موضع بجند بیدستر عظیم مفید آید و تنها این عمل در تشنج و صدغها و جبهها
کردن بدیهی الراحة و دهن یاسمین بسی نافع بود و گفته اند که صاحب لقوه را بعد از حقنه تیز مکرر و تقلیل غذا
در موضعی نشیند که سخت روشن نباشد و پیوسته در آئینه چینی نظر میکند و بتکلیف صورة خود را مشاهده مینماید
و خون بر آرد و دهن میدارد و غذا کم میخورد و گوشت آهو یا روباه و یا خرگوش را و یا کفتار و یا گاو کوهی را باد میزنند
می پزند و کوفته بروغن زیت آلائیده بر سر و گردن و روی او ضماد میکنند سخت نافع بود و جانشا در زد فاو
و بابونه و شبت و سعد و آنچه بدین نوع بود اندر سرکه جوشانیده و از آن طبیخ بر ابرو و پیشانی مریض طلا کردن و مریض را
بر بخار آن داشتن فایده دهد و این تدابیر تا چهل روز باید کردن بعد چهل روز چون مرض باقی بود و سعوطها
مناسب بکار باید داشتن و اگر از آن سرکه اندکی گاهی به بینی بر کشد تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود
و نیز زنبق قوی در درون بینی مالیدن جهت استرخاء و غیره نافع بود و تیز آب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن
و بر تمام یک شق روی در جمله مفید آید و مسهلات قوی مناسب بعد جمله باید دادن هر دفعه و ضمادهای
مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغن جند بیدستر و اشباه آن صدغها و مهرهای گردن او را در تشنجی نرم
داشتن و در استرخائی خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل و فلفل سوده در آب سیر و مرهم پخته طلی کردن گرم
نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن در جمله نافع آید و هم چنین فلفل سوده در روغن سداب و نیز
بر بخارات و داشتن که اندر آن بابونه و مرزنگوش و سداب و قیصوم و حرمل جوشیده باشد مفید بود و محمد بن زکریا
گوید که اگر طعام از ملقوه باز گیرند تا تن او گرم شود و در گلو او خالی گردد پس سر در بخار افشانه دار که در آن
طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار انگاه روغن قسط یا روغن سداب گرم کرده بر سر و صدغ او مالند مفید
بود و قرنفل و وج خائیدن نافع بود و آنچه در تدابیر این علت آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود
سه روز او را طعام و آب ندهند و تا چهل روز او را در خانه نشانند سخت تاریک و اگر احیانا ناظر
بیرون آید لته سیاه یا کبود در نور پیش چشم بدارند تا روشنی نبینند و غذا بعد سه روز بدارند نان
و عسل دهند و اگر مانعی باشد انگشت رشته و یوغان خورد و بجای آب عسل آب و پیوسته جوز بوا در دهن
گیرد و آب آن فرو برد و جهت تشنجی حنظل تخم خروع بریان کنند و سائیده بر روی پنبه کهنه باندازه

با غم عظیم روح یکبار بباطن بازگردد و عضلها بتابعیت روح تقلص کند و تشنج افتد و بباید دانست که هر تشنج
که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود و هر المی که تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج بسبب آن بود باشد و آنچه الم مقدم
بوده باشد تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و روی سرخ برآید و دم زدن دشوار
بود و بعد براسطه کشیده شدن عضلها حنجره و گردن و عصب مجوف باشد که بیمار او بدان ماند که همی خندد و خنده و باشند
بجهة کشیده شدن عضلهای رخسارها و گاه باشد که طبع اسهال ناخوش بازگردد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و مثانه و گاه
بود که بول همچون خونابه آید با کفک و پدید آمدن بادهای بسیار اندران معده و شکم علامت بد بود و هر تشنج که کهنه
گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از پس اسهال افتد علاج آن مشکل بود که از رطوبه افتد و علاج آن دشوار نداند از آن باشند
که در بعضی افتد علاج چون اسباب حدوث این مرض قریبست با اسباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز دراحت
مناسب هر حال همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا بهم کشید که در عضو واقع است و پیوسته و فرجه و نوبتی ندارد
دران می باید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود بازآید اما در یبسی تر طیب مزاج و تدهینات مقعده
و لیکن حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در امتلائی باستفراغ خلط غالب و تقویت از خارج بادهان
مناسب و از داخل بغذا و شربتها موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه بیان شده است و آنچه تجربه یافته
نافع یافته اند این است که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد صاحب او را یکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند
و برآوردن بشرطیکه جوان و لحانی بود و فصل گرم بود و بر تن او هیچ رنجی نباشد و آنکه علاج بر نباید او را اندر
آب معدن گوگرد یا اندر طبیخ کفتار و یا روباه و یا در طبیخ عاقرقرحا و … هزار اسفند و برگ غار و پودنه دشتی و بعد
… و شبت و … در طبیخ بنج در حرف … باید نشاندن و روغن … و یا روغن کفتار مالیدن
و خداوند تشنج امتلائی … و بعضی تشنجها … رایت آبدرتن عظیم نافع بود و گفته اند اگر حاجت و چند بید ستر
مساوی بهم سرشته چند … جوزی به … آورد در حال تشنج بگشاید و غذا ایشان نان و نخود آب
با اندک مرق گرم و اشباه آن نیکو بود و اگر قوه کم باشد مرق گوشتهای گرم مناسب بود و چون تشنج اندر
عضوی خاص بود تیز آب … مالند … عظیم نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شده و اگر دنبه … تازه
بران عضو … و بگذارند تا بدان گنده شود و پس بردارند و … کنند مفید آید و … چند بید ستر و فرفیون …
و روغن کنجد مفید باشد و در … خشک و در دیگ گرم … نافع باشد و خداوند تشنج یابسی را اگر آب
نشانند اندر آب زن نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و کدو و خیار و موم روغن بنفشه و بادام باشند و روغنهای نرم
مالیدن و حقنهای نرمی فزاینده کردن نافع بود و غذا از شیر تازه با شکر و روغن بادام دادن مفید آید و آبی
که بشب اسم باشد اندر آب زن نشاندن که اندران کدو و نیلوفر و خیار و خرفه و هندی و برگ بید و کشنیز جو

تماما یک شب رها کنند و چند بید ستر سائیده و بران روی بپاشند و گرم کرده بر تن نوف طلا کنند و هر شب تا صباح
بران چسپیده بگذارند و صباح دیگری برافکنند و تا شب بگذارند و جند بید ستر خالص چند فقط بگلاب سائیده طلا کنند
شبانروزی چند نوبت کرده بر روی لته طلا مذکور تر کرده طلا کنند و درین اثنا حقنها تیز مناسب بعد از سه هفته
در هر سه روز چهار روز یک نوبت میکنند بهمان علاج صحت یابد اگر باذن الله و اگر زهره کلنگ را با آب حنفدرحل (?)
کرده در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فایده عظیم دهد و مجربست و آنجا که در تشنج نیمی
افتاده باشد در تر طیب بخت علاج ورم باید کردن و در اول حال که بقوه پدید آید و پدید اندک است بفالج
باسکته باز خواهد گشت جهة ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض بالقوه آنجا که هیچ مهلت
نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز کردن و غذا قلیل نخود آب دادن و تیزاب کاری نیکو بر مبادی علت
بر کفهای دست و پای و در روی زبان کردن و حجب حبسال (?) یا قیر … بعد سه روز تنقیه نمودن و بدین عمل شده تمام
را منع کردن و داغ بر چال گوش پس سر و پیش بر صدغین بر محل تنگ مناسب بودن تنقیه مزاج را نیکو مبدل باید
ساختن والله اعلم تشنج بهم کشیده شدن عصب حرکت و عضله باشد چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت
انبساطی را عضو را هم مانع آید و بدان جهة عضو کشیده و کج ماند و این گاهی بر جمله اعضای متحرک افتد بجهة وقوع
سبب در مبدا اعصاب و گاهی خاص بعضوی افتد بجهة وقوع سبب در عضله و عصب آن و سبب تشنج یا ادراک روزی
بود که عصب از آن بطرف مبدا گریزان شود چون رسیدن خلطی صفراوی حار بعصب و علامت این است که در عضو تشنج محرقات
و حقنی و همی سخت باشد و یا رسیدن بردی قوی مکثف باشد از خارج و یا رسیدن مبردی از داخل چنانچه از خوردن
افتد و یا رسیدن سمی بعصب از گسی و اشباه آن و یا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل
بکیفیه سمیه و تقدم این حالات و آفه سمه انها دال بود بران و یا رسیدن بخاری عفن مثل بخار گرم معده
و کدو دانه و غلبه انها و ظهور وحشت انها بدان گواهی دهد و یا وقوع امتلائی بود اندر عصب که طول از آن کم و بازد
و بر عرض از آن زیاده کند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیانا از سودا نیز افتد و علامت غلبه هر خلطی و اشتداد آن
مرض یکبار با امتلاء بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود
که اجزاء عصب از جهة عدم غذا بجتمع گردد و در حس اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قویه
افتد و با این رقت و خشکی پوست اکثر تن و تری و گرمی بول واقع باشد و تدریجی افتد و یا مادی بود
غلیظ که در منافذ و مسام عصب افتد و از او در عرض باز کشند و کوتاه کند و این را اعتقال گویند و این
قسم دفعه افتد و هیچ گرانی نکنند و بزودی مرتفع شود و یا ادراک آفه عضوی باشد که شرکتی دارد با
با دماغ اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از ورود صفراء محرقه و گاه باشد که بسبب تری

وبنفشه و کوک پوشیده باشد و روغنهای تری فزاینده مالیدن نافع آید و غذا اشکناب با روغن بادام و آب خیار و
و کدوی پخته مفید بود و در جمله لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و آب کدوی تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید
صاحب ذخیره گوید چند بار لبلاب کوفته در گرمابه بر سر صاحب تشنج خشک فرمودم مالیدن نافع افتاد والله اعلم
کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص عضلها و عصبهای گردن از پیش و پس چنانچه گردن راست باشد و نتواند التفات
کردن و نتواند جنبیدن و از جهت کثرت اعراض بدین قسم جدا مذکور میگردد و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که
منافذ عصب گذرد و از آن کشیده دارد و باشد که ماده اندر لیفهای عصب و اجزاء عضله گذر یابد و سبب سرمائی که
بدان محل رسد لیفها و اجزاء عصب و عضله فراهم نشینند و بدان جهت دردها تولد کند باطل گردد خاصه
کزاز آن است که هیأت روی و چشم صاحب آن بهیأت و روی چشم صاحب سباة ماند و گاه باشد که چشمها را
زود بر هم میزند و رنگ میریزد و دندانها در نشینند و گردن کوتاه ماند و دوشها برآمده بود و نفس زدن از حال
طبیعی بگردد و باشد که هیأت خنده بر روی او نماید و خشک نباشد چنانچه در تشنج مطلق گفته شده و باشد که
عضله شکم و مثانه هم کشیده شود بر شکلی که قوه دافعه باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که عضله مثانه کشیده
شود بر شکلی که قوه ماسکه آن باطل گردد و باشد که آن رگه بگسلد و بول خون گردد و باشد که عضله مقعد
و معاء مستقیم کشیده شود و ثفل را آنگاه نتواند داشتن و باشد که بعضی را بسبب فرو گرفتن قولنج گیرد و اندر آخر
حالها بول همچو خوناب یا کفک باشد و بسیار باشد که عصبهای دست از کشیدگی پیچیده شود و بسیار از جامه خواب
خود را بیرون افکنند و همی غلطند و همه انواع از بی خوابی و در خالها نباشد خاصه در میان دو کتف و آخر کار
عضله قفاء پشت کسی را سخت شود و آب دهن و شربت بر حلق نرود و اختلاج و خارش اندر همه اندامها پدید آید
و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند مقدمه کزاز باشند علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده
و در تحلیل باد غلیظ آن عصب و عضله کوشیدن و ضمادها و روغنهای گرم و تر بکار داشتن و پیه خر گور و پیه شتر و پیه
کفتار و پیه گاو و گوهی کدخته مالیدن و نیز بر عضلها و دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد حقنه
نیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنه تیز امعا را بسوزد بشیر خود و روغن دنبه یا گاو و دیگر بار حقنه کنند تا سوزش بنشانند
و در جمله شیر بخز در سر و گردن مالیدن نافع بود و شراب کاری مفید آید والله اعلم مدد آن است مانند
عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدان جهت
عضو راست ماند و سبب این اغلب ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب بمیان مانات لیفها و عصب که از فرو
خورد در حین انبساط عضو و آن ماده آنجا متلبس گردد همان سبب قلل عصب و عضله هم چنان بدارد بی آنکه در طول
یا عرض نقصانی شود هم چنانکه فتیله که نرم کرده خشک فراخورد و سرد گردد و باشد که موذی بمبداء عصبه رسد و از آن

بطرف

بطرف منهی در طول کرزان شود و بر آن هیأت بماند و از گشتن آن دشوار گردد و باشد که بوقتی اندر عصب پدید آید و عرق از آن کم کند
بر تشنج ساختن با نها عصب طول از آن برحال خود بدارد و از پیش مانع آید از انعطاف و هر سببی بعلامات خود متمیز گردد
چنانچه اکثر بیان شد در ابواب امراض سابقه و این مرض با عضا آنچه مرکبه بود علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مبانی
شده عورتی در هراة یک پای او ممتد شده بود و از زانو خم نمی توانست کردن و اطبا بسی از علاجها تشنج فرموده
بودند و نافع نیامده بود حضرت فرمودند که تیزاب فاروقی مدتی بر کف پای او مالند بکرر چنانکه پوستی تنک از کف پای او
بر خواست و بعد از آن روغن کاری زخم میکرد در دو سه روز خوش شد و او را از چیزهای بلغمی اکثر پرهیز میفرمودند و از چیزی
ترش خوردن نیز منع کردند والله اعلم اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس
گردد و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق است بجنباند و سبب حرکت آن بادی و کوشش طبیعت عضو بود در دفع آن
و این باد غلیظ گاهی بخار ماده غلیظ بود که پدید مستفرا آنچه قوی حاصل شده باشد چنانکه بعد از خوردن دواء گرم احیانا
واقع میشود و یا باید از عضوی یا رعضی عظیم پدید آید و گاهی بخار ماده غیر غلیظ باشد که به سببی در عضوی محتبس گردد و از
احتباس غلیظ شود همچو هوای چاه آب و این باد گاهی که بود دایم افتد چنانکه اصحاب مالیخولیا و مراقی و سطوح لان را
می افتد تحلیل مشکل پذیرد و سبب مدد یافتن ماده و پیوست طبع از جهت آنکه محلل بقدر گرمی نمی باشد و گرمی مدد تولید
ماده و جنبش آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد و دائمی گردد مقدمه مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دائمی
شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر سر پهلوها افتد و غلبه گردد مقدمه آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاهی تشنج
بود علاج آنجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تعدیل بود و اصلاح عضو موف و عضوی که از کثرت فساد آن
پدید آمده باید کردن و به محل اختلاج طلی محلل معتدل و گذر از رطوبه باید افکندن و روغنهای نرم معتدل چون روغن
بنفشه مالیدن و بسیار دیدم که بخوردن چیزهای ترش و تر از میوه و غیره تسکین یابد و آنجا که از باد تیز افتد قریب بعلاج
لقوه استرخا و تشنج امتلائی باید کردن و از ضماد و کاد و طلی و غرغره و غذا و شربت و روغن کاری و از اشباه آن
و از آن موضع را بادل بخرقه درشت بمالند آنگاه روغن بمالند بهتر باشد و طبیبان مناسب بر آن افکندن که بر آن بچسبد بخصوص
آنچه در آن سرشتی باشد عظیم نافع آید و از هر چه باد بگشند بود حذر واجب باشد بدانکه حکما هند اکثر امراض دماغی را که [illegible]
و بیکبارگی افتند مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و مدد و اختلاج سبب آن را باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول منفعه خطمی که باد
از آن حاصل شده است کنند آنگاه بمالیدن دواها محل آن از خارج و خورانیدن دواها دافع باد کوشیدند و اغلب بقوه باد
را از خلل و اعماق اعضا بیرون برند والله تعالی اعلم [illegible] الحمد [illegible]

[illegible]
[illegible]

الکامل الفاضل الباذل المحقق المدقق امیر شرف سیادة و النقابة و الملة و الدین امیر کبیر العالم النحریر
قدوة العلماء المتبحرین زبدة الحکماء المتألهین میر سراج الملة و الدین شاه قاسم بن السید السند العالم
الربانی و العارف الصمدانی مرشد الخلائق حلال مشکلات الدقائق المالک المناسک امیر شمس الملة
و الشریعة و الطریقة و الحقیقة و الدین سید محمد الحسینی النوربخشی قدس سره و اسرارهم و روح ارواحهم
مصابیح [illegible] حضرت محمد اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین تمام شد حسب الحکم حضرت [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] شهر رمضان المبارک
سنه ۱۲۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

باب هشتم در بیان احوال چشم از ترکیب و وضع و قوه باصره و مزاج و منفعت اینها و علامات امراض مختلفه طبیعیه آن و آنچه مفرد یا نافع است بدان مرضها، یعنی از اسباب و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع و قوه باصره و مزاج چشم و منافع این حالات** بدانکه چشم عضویست مؤلف از طبقات و رطوبات و تشنج و عضلات و اعصاب و پردها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که مقف طبقه است و عا طبقه اندر سکرو استخوان چشم گرد شده است نخستین را که مماس استخوان است طبقه صلبه گویند و دوم را مشیمیه خوانند سیم را شبکیه نامند و سه رطوبت اندر میان این طبقه نهاده است نخستین را زجاجیه گویند از جهة مشابهت آن در قوام و رنگ به آبگینه گداخته و گوهر آن از خون است و دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافیست و روشن و فسرده همچو ژاله و بدان سبب او را بردیه نیز خوانند و روی برفوق آن اندک پهنی دارد تا اشباح دیده در او نیکو پدید آید و پشت او بزیری گراید تا اندر عصب مجوف که در او رطوبتها در آمده است باندام بنشیند و رطوبت سیم را بیضیه گویند جهة مشابهت آن در قوام به سپیده تخم مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه نیکو غذا یابد و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزهای درفشان از وی لختی بازمیدارد تا بتدریج بوی رسد و چهار طبقه دیگرند که پیش این رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه خوانند جهة مشابهت آن در وضع و لطافت به تار عنکبوت و دوم را عنبیه گویند جهة آنکه میانگاه او برابر موضع دیدار شکافته است بر سان شکافته دانه انگور که دنباله او برکشیده باشند هرگاه که آن شکافته تنگ شود بینائی باطل گردد و رنگ این طبقه آسمانگون است تا نور دیده اندر وی معتدل گردد زیرا که افراط این نمیه که سیاهی است نور را تیره دارد و فراهم آرد و تفریط آن سپیدی است که نور را پراکنده و اندرون این طبقه خملها نرم است تا آن آبیکه در چشم فرود آید بدستکاری در آن خملها پنهان کنند تا حمل ازو نگاه دارد و نگذارد که دیگر برگردد و طبقه سیم را قرنیه گویند از پیش طبقه عنبیه و این چهار پوست همچو پوستهای پیاز بر همدیگر مطبق و متراکم

شده

شده و طبقه چهارم را ملتحمه گویند که گوهر آن گوشت سپید است و چرب و مفصلهای چشم ملتحمه در طبقه قرنیه سخت و بندید تمام بر قرنیه و بدین جهت ملتحمه گویند اما عصبها دو نوع است یکی عصب حس بیناییست و آن مجوف است برخلاف همه عصبها و دوم عصب حرکت است اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ بگذشته و از نزدیکی قرنی دماغ که از آن حلمتان گویند بیرون آمده یکی بسوی چشم راست و یکی بچشم چپ آنکه از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده و بضرورت در میان مسافت بهم رسیده اند و میان گاه هر دو آنجا در هم پیوسته است چنانکه تجویف هر دو در هم گشاده شده بر این شکل X و یا گشته و آنجا تجویف فراخ شده است و سوراخ هر یکی بیش از آن نیست که سوزنی اندر آن بگذرد و از این اخلاط باز برگشته اند دنبال عصب بچشم چپ آمده و دنبال راست بچشم راست و از این اخلاط بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته اند بشکل صلیبی از راست بچپ و از چپ براست و نور دیده که از آن روح باصره گویند که قوه دیدن است اندر این تجویف بگذرد و در رطوبت جلیدیه درآید و بدان اشباح را بیابند و محلی که این دو عصب ملاقی شده اند از آن مجمع النور گویند و شبیه ظاهر است و چون از آن محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب لبها فراخ و پهن شده گرد رطوبة زجاجیه و جلیدیه اندر آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده است و شریف ترین اجزاء چشم رطوبت جلیدیه است که قابل بوده است و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت اوست چه رطوبت زجاجیه و طبقات که از پس است یک نیمه آن رسیده اند و گرد در آمده و از دو رطوبة بیضیه و طبقات که در پیش اوست گرد همه را در آمده اند و از بهر صیانت او در میانه حلقه نهاده آمده و از دوازده عضله هر چشم شش عضله بر پلک چشم نهاده است و از این شش است که هر حرکت برداشتن پلک بدان است و دو دیگر آنست که حرکت فرا خوابانیدن پلک بدان است و از شش باقی یکی آنست که اندر بن چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم بیرون نجهد و شش دیگر آنست که حرکت خاصه چشم بدان است و جفنها مرکب باشند از غشاء عصبی و عضلی و جلد در جفن اعلی غشاء دیگر بود لختی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق شده است بنا بر این از اجزای ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرکبات مقابل دیده و خروج شعاع از بهر بجانب مبصرات محاذی و یا قبول اشباح از اجسام مرئی بنوعی از آن قائل شده اند داشته باشند و اگرچه اجزای آن بطبع نهایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که مجموع حاصل گشته در حرارت و رطوبت نهایت اعتدال واقع است در غشم ... که اعدل افراد بدن رطوبت جلدیه است جهة تعلق از وجود انسانی که روح جسم روحانیست نورانیت بدو و محل و قابل شدن جلدیه مر او را و چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدینست که حکمت

بجهة این مهم چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی برسد و بدن از منفعت دیگری بی نصیب بود و منع ذلک در
در انبار و در جهة حرکت هردو متعهد واقع شده تا یکی دو دیده نشود چنانچه اول را واقع است و سبب اتحاد
روییت هردو چشم صحیح انست که انچه روح باصره در میابد بمجمع النورین میرساند و بران جهت یکسان ادراک
کیفیت میشود و احول را از جهت بجهه شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف ملاقی
عصبتین مجوفتین یا میل رطوبت جلدی بطرف مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت مختلف
افتد **و بدانکه** چشم را مشارکت تمام است با دماغ و حجب دماغی و معده و بدین سبب امراض ان بمشارکت
این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت ان با دماغ رسته است در رطوبت چشم از رطوبات
دماغ است و از غذای دماغ تغذیه می یابد و معده نور باصره هم دماغ بود و مشارکت ان با حجاب ان
که اجزاء حجاب خارج دماغ که محیط قحف است و انرا سمحاق گویند و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید
امده و از اجزای حجاب غلیظ که محاط قحف است متصل بران طبقه صلبه و قرنیه حاصل شده است و از
اجزای حجاب رقیق که ملاصق است طبقه مشیمیه و عنبیه متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت
دماغ است با معده بوسیله عصب راجع و سامعه دماغ چشم نیز مسامت معده واقع شده است والله اعلم
واما علامات امزجه مختلفه طبیعیه چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای ان با سرخی و تیزبینی و دراز
باشتن از علامات خشکیها و زردی لون و تشنج و دلیل گرمی بود و ضد این حالات و کمرنگی و سفیدی دلیل سردی
و خفت حرکت چشم با سرعت و کمی رمص در راحت باشتن از علامات تریها و بهم فشاردن پلکها و سیاهی لون چشم
دال نیز و یکا بهتر دیدن دلیلی خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل تری بود و سهل آمیت و قوه بصر چنانچه هر
هر چیز را که بیند بی نقصان ادراک کند دلیل اعتدال مزاج چشم باشد والله اعلم **واما انچه چشم مضر است** دود و بسیار
دگرد و هوا چه باد و آفات هوا بسیار سرد و بسیار گرم و گریه بسیار و بسیاری شدهن سرد در دهن در چشم کردن
و نگریستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر چیزهای براق و درخشنده و سخت سفید و روشن
مثل برف و بره و روشناییهای متحرک بمجو عکس آب درخشنده و بر چیزهای دوار و از بلندیها بر زمین در آب دیدن
بزرگ و سبل و بر نقشهای خرد و خطهای باریک و بر چیزهای الجه سیاه و سفید و مستقی دیر بر روی خفتن و بسیار
و نیز بر متواتر و اطعمه دیر رسیده بدگوار و چیزهای تیز چون کندنا و پیاز و سیر و اکثر نیزها و کندن موی بینی و سبل را
و بوی تیل و بوهای گند و بوی خربزه و شامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری استحمام و جماع و رگ زدن
و حجامت کردن و بخوابیدن و خواب غلبه متواتر در امتلا خفتن و شب طعام خوردن و چیزهاییکه فم معده را بر انگیزاند
چون سه که و بعضی تر شیها و شلجم و کشک کرده و شور بود و شراب و میوه های سرد و تر و باد روح و شبت و مجفرات

وکوک

وکوک و زیتون و کرنب و عدس و باقلا و امثال اینها و کوشتهای غلیظ و لبنیات غیر از جغرات گاو تازه
و بار بر خاک خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر به نشیب افکندن و دراز جا اینها فرود آوردن و بسیار متعلق زدن
و غلبه غوطه خوردن **واما انچه چشم را نافع است** شستن توتیا و تنبیه تازه است بر کفهای پای و شستن چشم
باب برگ بید با کاسنی یا آب مرزنگوش یا آب بادیان پیوسته بر پایها و دستها و مداومت چرب
در ساختن کفهای پای و مداومت سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن گاه گاه و توتیای عنزروت و توتیای
شلجم و امثال اینها کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان
یا مرزنگوش یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی سرد بگرمی مایل رفته بر ان چشم گشادن و در تاریکیها
نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جایی خوش نگریستن و در روی آب رنگ و در چیزهاییکه دوست میدارند
دیدن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبع را نرم داشتن و غذاهای سبک کم بخار خوردن و سردی گیج و
طبیعی مایل باعتدال خوردن و آب سرد باعتدال خوردن با شنکه صادق و میوه های گرم و خشک کرده اندک خوردن
و دوغ گاو تازه خشک کرده در گرما و در شنکه خوردن و غذا را از مذکورات مضر کردن و بالین بلند ساختن و تقویت
مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزهای مظلم کردن و لباس سیاه پوشیدن و دواهای مسکن بخار
و مقوی بعد طعام خوردن و مداومت باهلیله حابت کردن والله اعلم **اما امراض عین و اسباب و علامات و معالجات**
رمد بدانکه **رمد** که مشهور است بدرد چشم آماسی بود که در طبقه ملتحمه افتد با درد و ضربان و فساد آن بمجاورت به جفنها
نیز رسد و سبب **رمد** غلبه خون بود یا خلط صفراوی و باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا از ترکیب این
اخلاط باشد که از ماده ریحی حارا افتد **واما علامات رمد** رمد خونی درد و غلبه و هموار بود با جستن شریانها که از
ضربان گویند و گرانی و غلبه سرخی چشم و پلکها و بر خوردن رگهای سر و صدغ و چشم بسیار ی رمص و آب بینی و بهم چسبیدن
پلک چشم و رنج و بحبه شدن رمص و مرطوبت **واما علامات رمد صفراوی** شدت درد بود و سوزانی و گرمی رمص
والتهاب و سبکی چشم و کم چسبیدن و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی
و زردی رنگ بشره و نحافت **واما علامات رمد سوداوی** کمی درد بود و نسبت بدموی و صفراوی و تیرگی
رمص بود و نوابت و از این جهت از انخشک درد خوانند و پلکها اماس نکنند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی
و تیرگی مایل باشد و عسر العلاج بود و این صفت کم اتفاق افتد از جهت عدم حدوث سودا در چشم و قلت وقوع آن
ماده خود انجا و انچه احیانا نابدید آید مردم سودانی را نادر تواند بودن و از گرد کج و امثال ان ممکن که سبب باشد
بدان حالتی واقع شود **اما علامات رمد بلغمی** غلبه گرانی و تری چشم بود و بی سوزش و التهاب ضربان و کمی
سرخی چشم و سرد و جبه و رمص سفیدی مایل بود و سرخی پلکها و تهیج پلکها و نیز پیدا شدن بحکه رمص و بعضی از علامات بلغمیه

هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد و اما علامات رمد ریحی غلبه وجع بود با تمدد و غلبه خفت و کمی سرخی چشم و کمی
رمص و عدم علامات خلطی دال و اندر پلکها انتفاخ پدید آید و زود کم و زیاده گردد و هر ساعت در طرفی از چشم درد غلبه
احساس کنند و گاهی چنان پندارد که محلی از چشم خواهد طرکیدن و هیچ ساعت آرام نگیرد و بدانکه هر چشمی که
بزرگ و فراخ بود و رگهای آن سرخ و ظاهر باشد و اغلب احوال مستعد مرض نباشد و این علت بسبب خصوصیه
وجه دی اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید تخصیص در کودکی و از جمله امراض وارده باشد و زود باطفال سرایت
کند و گاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود و خداوند درد چشم را هرچند که مرض قوی باشد چون زلق الا معا
باز چون پدید آید بزودی از آن خلاص شود علاج و آنچه مشترک النفع است نشستن است در مقامی خوش هوا و اگر
و تری مائل و تاریک و البته کبود و یا سیاه بر چشم او کندن و از مضرات مذکوره برحذر بودن و تا سه روز و چهار روز دست
بچشم نزدن و دارو نکردن جز نیز آدمی و نیز که بر بینه دوشیده باشند گاهی که یعنی مطلوب باشد بران طلا کردن و گاهی دیگر
بول گرم نشستن چندانکه تیرگی در رمص پدید آید و غذاهای چرب و نرم خوردن مثل پاچه و تریه و اشکنه و نخود آب
چرب بریان و اشباه آن و جز این نوع هیچ غذائی گرم و میوه نخوردن و طعام کمتر خوردن و کم سخن گفتن و حرکت
با نوبه مناسب کردن و دور آرد جوجه و اشباه آن خفتن و بحکایات نیکو او را مشغول داشتن و طبیعت او را دائم نرم
و مجیب داشتن بشیافهای لائق و حقنهای موافق و نقوعها ملین معتدل و بیغه دود کز داده تکمید کردن خصوص در روی
هوا و یا شربت لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز یا پنج روز اگر تعجیل شود دواء الرمد سپید در چشم ریختن هر روز
دو نوبت و بعد هفتم اگر سرخی در چشم تمام بود دواء الرمد سرخ ریختن همچنان و درین اوقات اگر پلکها بر هم چسبیده
و متورم باشد چون قوزیره بدستوری که در رمد اطفال گفته شد بستن هر شب و بعد یازدهم و چهاردهم اگر سرخی
و خشکی و سوزش و اندک درد تمام باشد و آبی میریزد و شبهای چسبد هر روز حهالات کشیدن یکنوبت و اگر آن ابواحی
قلیل باشد پوسته توتیا شسته و لوده برگرد پلکها مالیدن و بعد هفته هر روز در حمام فاتر درآمدن تا ساعتی و آب
غلبه بکرمی مائل بر سر ریختن و تیزاب نرم معروف بر صدغین و گرد چشمها مالیدن و در غلظی و درد آنچه بهترین خصوص
نافع است آن است که در روز دوم و سوم فصد قیفال کنند و اگر مانعی باشد سرها و گوشت را باخلید یا بر
پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای نگرار و بعد سیوم ملین شراب بنفشه و گل مکرر در نقوع مذکور دهند و یا
بنفشه و شکر بشبانروز دو کرت تخم فرو آورند و شیاف برائی یوما در چکانند و غذا اسباب بکار دارند و بعد هفته
ملازمت حمام کنند و اندر صفراوی چون بی بلغمی نی باشد روز چهارم تنقیه کنند بملینات صفرا و مقوی چون سنا
و اشباه آن و فلوس خیار چنبر اندر منقع حامض یا هلیله زرد اندر معصور انار با ترنجبین و عصر آلوی بخیه با مغز
منقوع و امثال اینها و درین اثنا مسکنات صفرا میدهند از نقیع فواکه بترشی مائل و یا مغز بادام کوفته و مداومت

حمام

حمّام فاتر بعد تنقیه فرمایند و غذا آنکه کباب که دران کدوی پخته باشد در روغن بادام افکنده بی معده بود و شیاف
وردی بلعاب بر زر قطونا حل کرده کشیدن نیکو آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا
بعد چهارم و در تبدیل مزاج کوشند و بر کفهای پای پاکت مرطوبی و بنه پیوسته می بندند و غذاها
چرب خورند و حهالات کم توتیای مسکن شند و اندر بلغمی بعد سیوم تنقیه بلغم و دماغ کنند بمسهلات
بلغم چون حب ضبال و امثال آن و نخود آب چرب و اماج چرب و اشباه آن اندک اندک خورند
بر جوع غالب و نطولات محلل بکار دارند و اگر مسهل را مانعی باشد و شیافهای حار جهت اجابت استعمال
کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات و بیغه دود کز داده و اشباه آن پیوسته میکنند و در تریکی جزهای
سکنند باد خورند و از جزهای نفاخ و امتلاء معده برحذر باشند و زیره و جوز بدستور بندند و یا طبیخ
و حهالات باد را بعد سیوم نطول کنند و تکمیدات بادکش پیوسته میکنند و بجهة آتش بر حال پس از نهادن
بی معده باشند و در جمله اگر تدبیری توانند کردن که در غیر زلق الامعا از آن پدید آید بی نافع باشد چون
نشستن و جزهای نیکو خوردن و اشباه آن و در انجا که ازین انواع مذکوره بشارکه معده افتد و کمی درد و آن
در خلو معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد طعام در معده بدان گواهی دهد غذای کم و مقوی
معده باید خوردن و در تنقیه مسهل باید دادن که معده نافع بود و خلط بدان معده باز دارد و معده را
پاک کند چون هلیله و حب صبال و شربت گل مکرر و بعد طعام و آب مسکن بخار و مقوی معده بکار باید
داشتن از دواهها و معاجین بی تحذیر مکر آنجا که درد صعب بود و باستعمال مخدر از داخل و خارج احتیاج
افتد ایضا هنگام در طلیها اندکی افیون داخل باید ساختن و حب الشفاء و اشباه آن بمقدار لائق خورند و آنجا
که بشارکت حجاب خارج افتد و متمدد عضلات پیشانی و خارش و غلبه آفت پلکها بدان گواهی دهد در
نطولات باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر کردن و کمادهای محلل
و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و در انجا که بشارکت حجاب داخل افتد و غور چشمها باشد
و ضجر شاهد آن بود در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و احتقان لائق و حجامت پس سر و ساقهای پا باید کوشیدن
و در انجا که بشارکت دماغ افتد و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری رطوبات چشم و بینی و لعاب
دهن و نزله بدان گواهی دهد در تنقیه دماغ باید کوشیدن بمسهلات لائق و فصد قیفال و بعد کم کردن
نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفاء و حافظ الصحه و برش عشا و اشباه اینها و داغ زیر بان صدغ
غنین و تیزاب کاری سر و تغنیها و یا نرمهای مناسب و غذاهای نرم که اندران نیز خشخاش باشند
خوردن و بعد تنقیه بکف و مسکن نزله و دواء الرمد بکار داشتن سبان و زروری که انزا دواء الرمد ابیض

خوانیم از تجربات اهل ری بگیر بخی که انرا جبنک و چشم بقم بشن گویند وانرا مقشر سازد و با هم چندان نبات
سفید و هم چندان انزروت و هم چندان اسغول بحق نیلوکن در هاون یا بر سنگ ساق و جمله را از والا
بسیار سفت بگذران و نگاهدارد و بعضی بی اسغول نیز سازند و نیکو بود و تخفیص در سه روی هر، بیان
ذروری دیگر که انرا دواء الرمد احمر خوانیم هم از تجربات اهل ری بگیرند دواء الرمد ابیض و در هر یکدرم
ازان یکدانگ خون سیاوشان که انرا اطبا دم الاخوین خوانند وان عصاره معقود نیز موجود بود در ساییدن
نرم بچنه ضم کنند و با هم دیگر باز از والا بگذرانند و نگاهدارند طریق استعمال این ذرورها در چشم
آن است که مریض را به پشت باز خوابانند سر روی بالین نهاده و به انگشت نرو نهاده میل بردارد
و بر درون پلکها بپاشد همچو غباری چندانکه نزدیک بدان رسد که سرخی روی پلکها را بگذارانند
تا بجای خود باز رود و بر هم گرفته پس لته نرم بر پشت چشم بندد و چشم باز نکنند و بدست بمالد تا دارو
چندانکه دارو را نیکو بخوردنی دارد و حل شود و بجمیع اجزای چشم برسد و با اشک بیرون آید آنگاه بر خیزد
چشم را اگر خواهد در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود که هر صباح و عصر یکبار ازان ذرور سفید بکار دارند
و صباحها اول غذای نرم و چرب بخورد بعده دارو افکنند و به تجربه چنان یافته که در چهارشنبه و جمعه
دارو افکندن نمی گذارد بیان تمهالک از تجربات اهل ری بگیرد روغن بادام شیرین ده درم در ظرفی میان گنج
و برابر انگشت افروخته نیه ده قدری پوست پیاز و قدری ابرهای چوب گز خشک و قدری پوست بیخ
سوجو دران اندازد و انرا نرم نرم می جوشانند تا طعم و بوی اینها در درون روغن درآید و احتیاط کن
تا روغن سوخته نشود پس از آتش بردار و روغن را به پالای و توتیای سوخته شسته در آب گرفته یک جزو
و کف دریا نیم جزو و کوبچه ثلثان درم جمله را سوده و از والای سفت گذرانیده و در این روغن ریز
انقدار که بقوام اکتحل شود و نیکو بچوب گز انرا برهم زن و نگاهدار و بوقت حاجت قدری ازان
بر انگشت بردارد و به انگشت نرد نهادت انرا بر میل بر یخبین توی میال چندانکه بحرارت میل و ماید
و خلط رنگ میل برنگ آن کبود و نیکو شود و مایل سیاهی و قوامی پیدا کند آنگاه ازان در چشم مریض بکش
و بمیل زرین اولی بود و اگر چشم را آزار رسیده باشد بعوض روغن بادام مغز تلخ زرد آلو را با هم کوفته
در سنگ یا انگشت نرم ساییده باید کردن و ازان دواهای خشک قلیل با آن سرشته بر میل مالیدن
و کشیدن بیان شیاف وردی مجرب بگیرند گل سرخ تر چهار مثقال زعفران و اسفیداج اسغول
از هر یک دو مثقال افیون و انزروت از هر مثقال جمله را کوفته و نرم بیخته با آب باران صافی
بر سرشند و شیاف ساخته نگاهدارند بوقت حاجت بسپید خایه مرغ بر سنگ صلایه کنند و فتیله از پنبه

نوباریک

نوباریک بران بگردانند و اندر میان جفنها نهند چنانچه بر حدقه بگیرند کنند و طریقش چنان است
که پلکها را الحق باز گردانند و فتیله در نهند و بگذارند آهسته تا بجای خود باز رود و انرا بگیرند و اگر
دوا را بسپید حل کرده بمیل اندر کشند کمتر قطور کنند از چشم هم شاید بیان برانی یه مجرب بعضی اطبا
بگیرند ماهی نیا و انزروت از هر یک هفت درم زعفران دو درم کثیرا یکدرم افیون نیم درم
جمله را بحق و نخل نرم کرده با آب باران بر سرشند و نگاهدارند و بدستوری که در شیاف وردی گفتیم
عمل نمایند و دعوای واضع آن بود که این شیاف در یک روز رمد بد را اصلاح میکند بباید دانستن
که این مبالغه در حقیقه و استعمال شیافها و غیرها از برای رمدها نبود که بسیار ماده باشند و به علاج قریب
بود و تشنج والا اکثر رمدهای اطفال و مردم جوان و خورش گوشت و شیرین خون و کم خلط فاسد و هوای را
ترتیبی که در علاج رمد اطفال گفته شده علاج کافی باشد و تا ممکن بود هیچ دوا که سخت تیز یا گرم
یا سرد یا خشک باشد بچشم نباید رسانیدن که عضوی پس نازک و شریف است و نه دوا از زرد
میشود و تخصیص گاهی که در چشم زردی و ضربانی باشد نخیزد و دواهای نرم مسکن هیچ دوا بکرد چشم نباید
بردن و در انجا که پلکهای چشم با برهم متورم و برهم افتاده بود اول در تسکین ورم باید کوشیدن بضماد
کردن جوز و زیره بر پشت چشم و حل کردن بیه بر پا و در رهای تازه برگ علف هلاک که انرا بعضی ابراز
سندک گویند و در لب آبها بسیار روید گرفته نرم همچو مرهم ساخته و به بول گرم هر ساعت شستن از
بادورها نگاه داشتن و همچنین بیطولهای مناسب و غیر ذلک و آنگاه ذرورهای مذکور افکندن و چه ورم
فتیلهای مذکور نهادن هم مفید بود و انجا که در درون پلکها نقاط خونی یا ورمی همچو کینه از غلبه باد
و وجع پیدا شود تا آن پر نکنند و خون آن بیرون نیاید هم اکثر این دواهای مذکور نباید افکندن و این را
در دکنی گویند که چشم فلان مرج دارد و انجا خایه زردچوبه را که آن گردهای او است در خمیر کلیچه نهاده
در تنور بنهند تا کلیچه پخته شود آنگاه برآورند و بسایند و سپیده تخم مرغ بر سرشند و فتیله بران آلایند
در چشم او نهند مکرر تا آن نقاطه و غیره بطرقد و خون و حرکت ازان برود و ورم تسکین یابد بعد از
مدتی یک روز دو روز دو دوها در افکنند مفید آید و بسیار دیدم که فتیله زردچوبه مذکور را با فتیله زعفران
بسپیده خایه مرغ آلاینده و در یخنی که در ری اسپیده رحلت گویند و انرا در صحراها گیرند و میکرانند
و انرا با تخمها در چشم می نهند زودتر آن نقاطه را میگشاید و لیکن گاهی که ورم هنوز خاصیت ازان
تخمهای درد زیاده میشود و اگر طاقت توانند آورد آن عدد و فضخ آن میکردد و انجا که هنوز ابتدا
علامات رمد باشد زقی که از طبیخ بیخ هر یک و بیخ رزیانه گرفته باشد خشک ساخته از آب

دهن بسایند و در کنند بسی نافع آید و توتیاء سرد خشک بر گرد چشمها پیوسته مالیدن کفهای پای چوب داشتن اهم
نافع باشد و بباید هر دو اینکه در چشم کنند و بران نهند چون بینند که درد را ساکن نمیسازد همانزمان دفعی
دیگر بکار رسانند و تجربه نو بکنند و هرگاه که بینند که درد از آن زیاده شد فی الحال او را دور کنند و دیگر
بکار نیارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا باشد طلا جمله این
مذکورات و آنچه اعلم دگاه باشد که در رمد علاج مناسب نکنند چون عضو متوقف است فی الحال در زیاده
شود یا بورش اما چون دست نکنند ساعتی لیکن گیرد لیکن بیشکو امیران چینی و توتیای سفال مساوی باب حلبه
کرده بر پشت چشمها مالیدن بورش و نمد و درد را تسکین کند و مجرب است وردینج این رمدی بود عظیم
چنانچه ورم از سپیده چشم بران حد رسد که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتواند نهادن و این مرض اکثر اطفال را
افتد از جهت غلبه رطوبت مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوی ایشان و باشد که از ماده ریحی افتد و ...
ما بین سفیدی و ملک پیدا شود و بر روی ملتحمه باشد و چشم نهادن بهم با خلیدن و کوفت عظیم باشد علاج همان
نوع بود که در رمدهای صعب گفته شد لیکن بحسب مبالغه در حقیقه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده
باشد در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره پس سه چنانکه بر تشنج در زدن
بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و بحجامت هر دو کتف و علق افکندن بر پیشانی و فصد شریانان
صدغین و بریدن آن و داغ کردن بسی نافع آید و طریق آن آنست که پوست از بالای آن شق کنند و دو طرف
شریان را از محل قطع با بریشم باریک محکم به بندند و میانه آن را قطع کنند و سر میلی بآتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را
داغ کنند چنانچه ابریشم نسوزد پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد گشنیز سبز و زرده تخم مرغ و اندک زعفران حلبه
بهم سائیده و بآتش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر عنب الثعلب را حل سازند انفع باشد و موش شب پره را
شکم شکافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن
گل جمله با هم کوفته و نرم نرم بیخته نیکو آید و آنچه از خلط سرد غلیظ و باد افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ و بخار انگیز
زیره را نرم سائیده و با زرده تخم مرغ ریخته و بر روی پنبه گرد و سر گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر حاجت
بآن باشد که تشنج را تر شده و بر کف پای آب بسیار مالیده و الحفت آب از آن نشسته تا چون برف سفید گردد و دوای
آن بر دو بر پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد ذرور ملکایاتی بعد معتبر
ذرورها هم افکندن نافع بود و اگر ملتحمه ریش شده باشد ذرور اغبر فائده دهد و ذرور اخیان بر درون پلک باید
افشاندن که بحدقه نرسد اولا و آنچه اعلم قمر این رمدی باشد که از بسیاری دیدن روشنی برف افتد و از سطوع
شعاع میل هوا به انجا علاج کشیدن عسل بود بمیل اندر چشم و فتیله نرم بعسل آلوده در درون پلکها نهادن و اندر باید

نشستن

اهدائی کتابخانه آیت الله شیخ محمد صالح
علامه حائری بکتابخانه استان قدس رضوی
تیرماه ۱۳۵۱

نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم کامی خوردن و شیر برنجار طبیخ کاه کهنه در نشستن و لته سیاه بر پیش
چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار بر سر ریختن و در آنجا که بر سر رسید باشد همین علاج
علاجها نافع بود و پنبه دود کرده داده بستن بسی نافع بود و سنجاب بطبیخ کاه کهنه گرم نشستن و آنچه اعلم تکدر سواد العین
گرم و تر بود که در چشم پدید آید و چشم کسی ماند که بنیاد رمد کرده و هنوز ورم حادث نشده و درین حال باید
باشد رگهای چشم بر خواسته و سرخی بی رمص و بی ضربان و وجع بود چنان از قلت ماده باشد آن و این از
اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده به آنجا میل کند و یا گرمی آفتاب و دشتاد آن
که بخارات سر را در حرکت آورد و بظاهر ملتحمه کشد و بارهای سخت که بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر
سازد تا بدان جهت بجنبد و لختی بظاهر چشم آید و با خوردن چیزهای گرم که بخارات و اگر کند و لختی بچشم میل
علاج
کند و سرخ سازد علاج آنچه بقطع سبب و تدارک و حشت آن بر طرف شود فهما و نیم و آنچه بدان زایل
نگردد حقیقی از علاج رمد باشد باید کردن مثل طلی آب گشنیز و حضض و ماميثا بر گرد چشم و توتیای مغسول همچنان
خشک بر گرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی جهالک کشیدن و گاهی گلاب اندر چکانیدن خصوصا که قوی
نیل سبب آن گشته شده باشد و نعلها را هم بگلاب شستن و مگس عرق مالیدن نافع بود و اگر بعد ملکن گزیدن
توتیای پرورده بشلم و یا غوره ان بر طرف شود و آنچه اعلم ظفرة که از الفارسی ناخنه گویند قروفی بود ناهموار
از جنس غشاء که بر ملتحمه یا بر غشائی که بر آن است از رستن چشم است پدید آید و از قسم هیچ کدام نباشد و این اکثر
علاج
از کنج انسی چشم آغاز کند و باشد که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از گوشه انسی هر دو چشم پیدا کند از جهت
غلیظی ماده و باشد که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن
یا سفیده یا زرد و یا سرخ یا کمد است بحسب اخلاطی که سبب تکون از آن شده باشد و از جمله آنچه سپید و رقیق و نو
شناخت ظفره
در نو باشد با دوا علاج بهتر بر دو دوا را در سرخ غلیظ آن اثری نباشد علاج در جمله احتراز از ستکاری
بود چه هر دو اینکه برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت نازک است مضرت از قبیل ازمنفعت رسانیدن بناخنه
علاج ناخنه
بحدقه رسد مگر دوائیکه بخاصیت جامع النفع بود که استعمال آن توان کردن اما اگر در ابتدا اگر تنقیه کنند و اکحال
بزهره بز آمیخته میکشند و کحل و شیاف قیصر بکار می دارند هر شب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل
سبل
سوس خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن ناخنه ضعیف را ببرد و آنچه اعلم سبل پرده بود غلیظ و برخی مائل
که بر سطح ظاهر نمایان از چشم پدید آید و ابتدا ظهور آن از اطراف چشم بود و با آنکه زیاده شود و سبب آن منفخ شدن
رگهای چشم بود و صاحب آن از روشنائی عظیم رنجه باشد و چشم درین علت کوچکتر شود از جهت ضعف و رنج
شدن غذا آن سبل پرده بود غلیظ و برخی مائل که بر سطح ظاهر نمایان از چشم پدید آید و ابتدا و آن مرض بری بود

دیوانش بفرزند رسد علاج آن قوی و ستکاری باید کردن و آنچه ضعیف افتد بول که یک شبانه روز بر آورده نحاس قبرسی
در آن فرغان کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود و تیز آب که سیماب بدان کشته باشند
و نقره در شسته باشند بران کشیدن چنانچه زور آن بجد قرحه رسد عظیم نافع باشد و بر بیرون چشم مالیدن هم نافع آید و اینجا
که از حکه آن برنج باشند طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ و سماق با هم وزن خود انزروت
و چهار وزن نبات سوده کحل کرده پس مفید بود و سبل و جرب نیز از آن اعلم انتفاخ ملتحمه این هیچ آماسی بود علاج
تدبیرهای لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلی صبر بر پشت چشم افکندن و شیاف خلوق و شیاف الوکیدن و سر
بر بخار طبیخ بابونه و بنفشه داشتن نافع بود و آنچه اعلم صلابه ملتحمه این چنان بود که ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای چشم دشوار
گردد و ظاهر ملتحمه سرخ و طرنجیده و دردمند باشد علاج بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلا سپید زرده
خایه مرغ با روغن بنفشه و چیزها نیز بهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد حمله بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر لطیف عظیم
نافع بود و آنچه اعلم غاریدن ملتحمه سبب آن میل ماده حاد و گرم یا شور بود به اینجا از دماغ یا غیر آن علاج از هر چه گرم و تیز
باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن و هر بامداد در گرمابه آب گرم بسیار بر سر باید ریختن و هر روز
قی کردن و هلیله و توتیای پرورده بغوره و غیره کشیدن و آنچه اعلم جراحت ملتحمه که از ضربه یا از زخم چوب و انگشت و مانند آن افتد
علاج اول فصد باید کردن بعد ه بعلاج منع توجه مواد بر اینجا کردن و اگر خون بیرون آمده باشد از راه پاک باید ساختن
و شیاف مغول با اندک شیاف قیموئی سائیده بر آن فرو ریختن باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهادن و عصابه سخت بستن
و اگر خون بسیار رفته باشد توتیای مغول با زرده خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب بود و اگر
چنان باشد که از زخم پاره از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بمبالغه و در آخر نیز خون
کشیدن و آنچه اعلم طرفه نقطه بود سرخ یا کبود یا سرخی مایل که بر سپیدی چشم پیدا آید و سبب آن ضربه باشد
که بر چشم رسد یا غلیان بود از خون در آن موضع و ترشح آن از عروق تخته امتلا و یا سیلان خونی قلیل بر انحلال
از حرارت حرکت مفرطه یا گشاده شدن بر رگها از رگهای چشم تحمه زوری بیقاعده تخفیف در حین فرود داشتن
بر سیجو زورقی کردن علاج اینجا که سبب قوی نباشد خونی که از زیر بال کبوتر یا فاخته بفصد باید گرفتن بر کان آن
گیرند تازه و گرم در چشم چکانند نافع بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود و اگر در ابتدا اوداج و اقل باز زند میل
طین ارمنی و طین قیمولیا و سوده سنگ سلطان مهره نرم بهتر باشد و ضمادی را دیع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود
و اینجا که سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن و با حجامت پس سر کردن و گوش الحیدن دانگاه داروهای
مذکور بکار داشتن و زیره دخری و شیاف احمر لین کشیدن پس نافع آید و ضماد اکلیل الملک و درم الاخوین
و اصل کوف و زعفران و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را با هم کوفته و گرم گرم بر پشت چشم نهادن

بی مفید

بی مفید آید و آنچه اعلم نفاطه که در طبقات قرنیه پدید آید چون رطوبت آن در میان پوست اول و دوم
قرنیه باشد از جانب خارج رنگ عنبیه محجوب گردد و سپید نماید و چون در میان نخود و دیگر قرنیه باشد
رنگ آن ظاهر باشد و رنگ عنبیه مخفی جهة بعد از شفیف شعاع بصر برگردد و آن ماهیت چون شود یا تر و یا جلو باشد
الم الموضع بسیار بود و اگر طبیعی غالب نداشته باشد الم کمتر بود علاج آنچه کوچک باشد داروهای خشک کننده مثل
توتیا و کحل و اقلیمیا افکندن کافی بود و کم ساختن غذا و مداومت حب الشفا و شیاف مغیره شود و آنچه بزرگ بود
تنقیه باید کردن و به ستکاری بصلاح آوردن و چنان باید که جراح بمبضع محل را از حلقه گرد سوراخ که انزا اکلیل گویند
بشکافد بطریقی که ریم را از عقب قرنیه گاهی بیرون میاورند بیرون آورند آنگاه اصلاح زخم کند بآنچه مناسب بود
و آنچه اعلم قرحه که بر حدقه افتد حدوث آن یا بعد رمد بد باشد که بقیه ماده فاسده آن بر ده سطح ظاهر حدقه
دیگر را بخلی پوشد و یا بعد وقوع بثره خبیث بود هم از فساد ماده آن و یا در عقب ضربه واقع شود که کوفت آن
سبب تفرق اتصال و تقیح شده باشد و مطلق آن از هفت بیرون نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد حفظ و دیگر
در عمق قرنیه افتد اما قروح سطح قرنیه آنچه همچو دودی بر ظاهر سواد عین نماید و گویا هیچ نفوذ در جرم آن ندارد
آن را اقتام خوانند و سحاب سیاهی حدقه در موضع حدقه بیشتر ظاهر بود و چنانکه در ریت تبیج اما هیچ مانع دیدن عنبیه
نبود و آنچه از آن کوچکتر باشد و در ان جمله عمقی دارد و بلون سپید گونه بود انزا الحجاب خوانند و آنچه بر اکلیل سواد
افتد انزا اکلیل خوانند و درین محل چون مشترک است میان قرنیه و ملتحمه آنچه قرنیه که حدقه است افتاده باشد
سپید نماید جهة زایل شدن شفیف جرم قوی اول قرنیه ازان موضع و آنچه بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید گاهی
که ماده آن تمام مستحیل بمده نشده باشد و آنچه همچو نشم زده بر روی حدقه نماید انرا صوفی گویند و اینجا نیز رنگ
طبقه عنبیه محجوب نگردد اما از قروح عمق قرنیه یا عمیق بود و محل آن تنگ باشد و از حرکت و خشکریشه یابد
بود و درین هر سه نوع محل قرحه سپید نماید جهة زایل شدن شفیف قرنیه بقرحه نماید و جمله قروح عینی با درد
و ضربان قوی باشد اما آنچه که ماده که از قرحه بر فاده ستانند سپید بود و درد بیشتر باشد و اینجا که ماده رقیق
آید یا زرد گونه یا هیچ مده نبود درد کمتر باشد و اینجا که بسرخی مایل بود سخت کمدرد باشد جهة سهولت ترشح دم
لطیف علاج اینجا که قرحه بر جانب راست بود بر دست چپ خواب باید کردن و بر عکس و غذای لطیف باید خوردن
و اگر قوه ضعیف باشد گوشتهای طیور نازک مناسب بود و اگر اندک دلو گشت خورد و آب شور باها
و ترابها نخورد بهتر باشد و از میوه ها و چیزهای نفاخ اکثر حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه
نخست فصد نیکوی کنند قیفال و بعد ازان اگر قوه وفا کند هر چند روز تقلیل خون و خلطی میکنند بطریق نقل
ماده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای از همانجانب و کتف همچنان و اگر مانعی در استفراغ خون متواتر

[illegible]

باشد مسهل ولیّن و حقنه و اشباه آنها تقلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابو علی در هر چهار روز تنقیه فرموده است
بمسهل که فضلات گرم و رقیق را برفق دفع کند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله و چهار [illegible] بنا
و امثال آن و آنجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف ابار در شیر دختری حل کرده کشیدن
بی نافع بود و آنجا که بسته از وجع رمد چیزی باقی بود چکانیدن شیر دختری و کشیدن جهالک و شیاف
نشاسته اندر شیر دختر حل کرده مفید بود و چون قرحه از وسخ پاک کرد و یا وسخ نباشد مجففات مثل شیاف
کندری و کندر سوده و شیاف نشاسته کشیدن بطریق کحل و در شیر حل کرده جمله نافع بود والله اعلم سپیدی
که بر حدقه افتد این بیماری اگر بس رقیق بود بی وجع و ضربان و منع دیدن نکند و سبب این علت یا غلبه درد چشم
و دوده‌ی آن بود و یا صداعی صعب مزمن که تحت میل مواد بر سر طبقی از آن بحدقه آید و بر روی آن متراکم
گردد و یا ماده رسیدن آن غشا را فاسد سازد بی تفریح و باشد که از بسیار افکندن دارو و آما نا مناسب بر چشم
این پیدا آید و باشد که از ضعف قوتها چشم و میل بخارات بر آنجا این حادث شود چنانچه بعضی پیرزان را واقع است
علاج آنچه سخت رقیق باشد بکشیدن عصاره شقایق النعمان و عصاره قنطوریان باریک بعسل خام توام
داده زدوده شود و بسیار بود که از زبان درشت بران مالیدن برخیزد و درشتی زبان بجزی عفص در دهن
گرفتن حاصل شود و آنچه قوی بود بعضی سماق و انزروت برابر با چهار برابر نبات سفید کشیدن نافع آید و همچنین
شیاف اخضر کشیدن و پلیدی خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و قی پوسیده آنجنه و بعسل سرشته
کشیدن و اگر اندکی کف دریا مغسول با هم وزن آن نبات سفید سوده یا و منه فرنگی سرشته و با نبات
سفید و انزروت چهار برابر سوده در کشیدن بی مفید بود و هر روز چند نوبت زبان دران مالیدن و خصوصاً
که درشت باشد بغایت نافع بود و آنجا که رمد یا صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن بدستور یاد کرد
و ملیّنات در جمله نافع آید و همچنین مداومت توی دنبه بر کف پایها لیتن و بول در چکانیدن و اگر توانند
که اعتدال حدت تیزاب مرعی دارند چنانچه بحدقه مضرت نکند از آن تیزاب بدان سپیدی رسانند
زود دفع کنند و اصلاح درد و غذاهای نرم و کم بخار و اندک خوردن در جمله لازم باشد والله اعلم سلاق
سطبر گشتن و سرخ شدن کناره‌های پلک چشم بود و چون کهنه شود از فساد ماده آن مژگان بریزد و ریش گردد و بیشتر
در نزدیک پلک چشم افتد و باشد که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده و
آن غلبه شود بحدقه نیز سرایت کند و عنبانی خلط بزیرد و سبب سلاق رطوبتی بود غلیظ ردی که طبیعت بدان اگر
و اکّال شده و این اغلب از اشتعال ماده رمد بسیار افتد علاج تیزاب کادیث چنانچه هر روز تیزاب
فاروقی مدبر نرم بران مالیدن بنوعی بود که بحدقه نرسد و اگر حقنه مسهل خلط لزج حاد و غلیظ و عفن مثل حب

هرفی

هرفی و رندی و فتیمون خوردن و دران اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد در هر دو
پلک پلکها را باز میکشیده و بنیه بر مبلد شده پلکها را هموار میکرد و بدین صحت یافت بزودی و اگر تیزاب حاضر نباشد
تنقیه باید کردن و زلو افکندن و بعده ببول طلا کردن و ضمادهای قابض خشک بر محل علت نهادن تحقیق نهادن
نار و زمثل ضمادی که از برگ خرفه و کاسنی و سپیده تخم مرغ و روغن گل سازند و شیاف سماق در گلاب
و سپیده خایه مرغ سوده و کشیدن و جهالک بکار داشتن و بر آب دریا و معدن نشستن و هر روز در حمام
آب گرم بسیار بر سر ریختن و در اختلاط مرض و آنچه کهنه شده باشد بر ساق اول حجامت باید کردن و بعد از آن
رگ عنبانی هر چند روز یکنوبت زدن و سرگوشها را خیدن و زلو مکرّر افکندن و استحمام متواتر کردن و این
طلی از خارج بکار داشتن مس سوخته نیم درم و زاج سه درم و زعفران و فلفل از هر یک یکدرم جمله را کوفته
و نرم بیخته در بول و یا شراب ریحانی صلایه کرده بقوام عسل نرم و اگر جرم تیزاب یعنی سپیده تخم مرغ برشته
طلا کنند نافع آید و اگر ماده سخت بد و خبیث باشند توتیا و سفال را با مورد و امم و عناب بر سنگ صلایه
کرده با آب نفط روزی چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع آید والله اعلم بردة رطوبتی بود که در اندرون
پلک جمع آید و غلیظ و منجمد گردد و گرد بود و ببرّی مناسبت به تگرگ موسوم گشته است علاج طلا کردن
انزروت و صمغ بطم را راستاره است با اندکی سرکه سرشته بر و برده پوشیده و مجرب است و اگر آن باشد
که اول از الجی بر روی انگشت بفشارند و بمالند و آنگاه طلی کنند از بیرون و باشد که از ماده سوداوی افتد
و آن کوچکتر و سخت‌تر و به بهی مایل‌تر بود و بعضی از اعدسی گویند و بند بیران دستکاری بود و اگر آن باشد
که اگر زیاده شود و مضرت بیرون رساند بدان متعرض نشوند والله اعلم شعیره ورمی بود دراز همچو جوی که در سطر کار
مژگان پدید آید و سبب آن یا خونی بود سوداوی متحجر گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صافی که غلیظ گشته و آن
نرم باشد علاج تنقیه باید کردن بفصد و مسهل و بعد از آن مرهم [illegible] بر دارد جو ضماد کردن و خون کبوتر
در ابتداء آن طلی کردن و بیرزد و آرد جو به بول سرشته ضماد یا طلا کردن و جرم تیزاب بعل و سپیده تخم مرغ برشته
طلی کردن و مگس سر کنده و نرم کرده طلا کردن و شیاف مامیثا و گل ارمنی با آب گشنیز سوده طلی کردن
جمله از خارج والله اعلم شناقی جسمی غدودی است از جنس پیه که در درون جفن بالائین پدید آید پنهان در دو رو
دی پوشیده شده و پلک بالا او تحمّله دارد هیچ عضو مترخی و بوقت بر روی آن تیز تمام بر دوخته نشود و سبب این
بسیاری میل رطوبات قابل تحجیه بود بدان بمناسبت غشاء آن تحمی وی و عقد کردن حرارت و میل حرکت
جفن از ضعف حرارت که از زنده و قوه دافعه چشم و از این جهت کودکان و مرطوبان بی کار و مردم بسیار
نزله و زکام را بیشتر پدید آید و همچنان مردم بسیار رمد را و علامت اخص بدین است که چون انگشت [illegible] دو طرف

رز هم گشاده بران نهند و اعتماد کنند سر ناف از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند زمانی آسمان
شکل بماند و در شب پرست هیچ سلعه جنبان بود و غذا و بدان علت روشنائی آفتاب را نخواهد که ببیند
در زود هنگ فرو ریزد و عطسه فزود و آورد علاج نیکوتر رستگاری بود و آن بی خطری نباشد عیسی بن علی
کحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و در نه او رضا بدستکاری نمی دادند و من انزروت
بذر زرور اکبر و زرور اصفر و بطی صبر و اقاقیا و حضض و شکر و شیاف مامیثا و اندک زعفران با آب مورد
تر سرشته علاج کردم و درین باب تیزاب کاری بر پشت چشم به تیزآب مدبر با قوه لید تنقیه مسهل بلغمی
مناسب بود نیز طریقه بدرون چشم نرسانند و آنجا که بریدن مصلحت افتد و تمام را بریدن بانی باشد نفعی را
که کمتر خطر بود باید بریدن و بر جای آن نمک ریختن تا انرا بگدازد و کوزه و لته بر که تر کرده بران می نهند تا خون بوب
باز دارد و جراحت لهم نیاید و تخفیف رطوبات آن کند و دفع شود و چه اگر انرا بگذارند از ان درد سخت و ورم
گرم و صلابت پلک حادث شود و چون آن تحلیل یابد جراحت را با دویه که در ان حضض و شیاف مامیثا و زعفران
باشند اصلاح کنند و آنجا که رمدی و نزله باقی باشد تا علاج انها نکنند دست بران نزنند والله اعلم توته کوشتی
بود فزونی نرم و سرخ بر شکل توت از جفن او آنچه گاهی بر جفن اسفل و گاهی از اندرون پلک و گاهی از
بیرون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون برآید و سبب جمله خونی سوخته بود
که بر جفن ریخته شود والله اعلم علاج نخست بفصد و مسهل تن را پاک کنند و بعد از ان سفوف کندری و طرئون
کندری مجوز و دیگر چیزهای که خون را از بسته شدن منع کند و ماده اورام دموی را تحلیل دهند منهند از انجم
در جراحات و اورام و ناسور گفته شده اما آنچه بر بیرون او آنچه باشد اگر ابریشمی بر بیخ آن بندند و بگذارند
تا با هستگی خشک گاه محکمتر میکشند تا با آخر گسسته شود نیکو بود و آنچه بر اندرون بود و بدارو دفع نشود بدستکاری
دفع باید کردن والله اعلم لمنه بادی غلیظ بود و اندر جفن و علامت آن آن است که غذا و بدان علت هرگاه
از خواب بیدار شود ببیند از و که در چشم او ریگ است یا خاک علاج تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد
که به بیرون و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد و جوز و زیره چنانچه در رمد گفته شد بکار داشتن و آنجا
که مرض غلبه باشد تنقیه کردن اول لازم بود و حمام کشیدن مفید آید والله اعلم خشکی پلکها این علت
چنان بود که هرگاه صاحب علت از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا زمانی نیکو پلکها را نمالد و باشد که با آن
سرخ بود و از المی و یا سوزشی خالی نباشد و اندک ورمی در گوشهای چشم پدید آید و باشد که پلکها را در خواب
بهم بچسبد و بر بسته در پلک چشم خشک فهم شود و سبب آن ریختن ماده غلیظ سرخ مایله بخشکی بود در جفنهای
و باشد که ماده آن دم سوداوی غیرها و بود و اغلب این مرض بعد رمدهای گرم افتد که انرا بمالیدن چیزهای تر

وبعد

خشک علاج کنند علاج تنقیه خلط غلیظ یابس و گرم بود و بعد از ان استحمام متوالی و چشم را بر بخار طبیخ چیزهای
محلل داشتن و روغنهای گرم کرده بر سر و یا مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف
احمر لین و حمام کم تر باید کشیدن و از غذاهای غلیظ و بد گوار پرهیز کردن و از امتلا بر حذر بودن و تخفیف
در طرف شب و در پشت چشمها تیزاب بزنی مایل مالیدن چنانکه پوستها یک از ان برخیزد و گاه گاه
بول گرم شستن تابستان در هر اه مار رسد گرم واقع شده و انرا بطلی مامیران و توتیا و سفال یا آب
پرده علاج کردند و من و لثما سالی بر سر داشتم و سفری هم در آخر مرض اتفاق افتاد و این مرض چند
ماه مرا بود و هرگاه چیزی چرب و نرم در چشم میکشیدم سوزش پیدا میکرد و هم رنج تیز بود و اولا گر
حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد با سلیق و نیز اطریفل خشک و تر و چرب کردن کفهای پا بها و
هوای زمستان فایده داد و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد تنقیه آن طلی سرکه که ارشق یا مفطلی
با کندر در ان حل کرده باشند فایده دهد استرخای جفن این چنان بود که پلک فرو افتد آنچه باشد
و بجای خود نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تری عضله باشد از خلط سرد و تر علاج تنقیه بدن
و دماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل و حقنه و غرغره و عطسه آور و آن چنانچه در فالج و اشباه آن مذکور شد
و بعد از ان مامیثا و مر و زعفران با آب مورد سرشته بر پشت چشم نهادن و تیزآب بر پیشانی و پشت پلکها
معمول مالیدن چنانچه پوستها یک از ان برخیزد و بروغن پسته بخته در روغن مورد که زاج سوخته در ان باشد
چرب کردن والله اعلم انتفاخ جفن این بر دمیده شدن در جفنهای بالا بود چنانچه از خواب که برخیزد
هر دو پشت چشم بر آمده تر باشد از آنچه دستور خواب است و باشد که کنارهای پلک بر دمیده شود
فقط و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات به بود از بدن و یا غلبه حرکت بخار بلغم از جهت تغیر حرارت
غریزی و ضعیفی احشاء و کودکان که از خاکت و امتلا کنند در وقت خواب آبها خورند این علت بسیار انرا
واقع شود علاج تقویت معده و احشا بود و در طرف شب کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب و ترها از قرب
خواب بعادت ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل بورق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن
تا روز والله اعلم خارش پلک این در درون پلک افتد و در کناره و گوشهای آن باشد اندک نمک ریختن
علاج آن است که هر بامداد اندر گرما به خورش آب در آید و توتیا بغوره پرورده یا شلغم پرورده یا سماق
پرورده میکشند و آنجا که از بخار نزله باشد تنقیه دماغ و بعد مداومت حب شفا و اشباه آن واجب بود
و طعامهای کم نمک و نرم و جمله مفید آید و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن و آب را ترک کردن
و از هرچه خلط را به جوشاند و تیز سازد پرهیز کردن و اگر دو لته بر بینی دارند تا اشکی بسیار رود و همچنین باید

پیاز خام بهم بیزند و بکوبند تا اشک بریزد نافع بود و زنجبیل خام در دهن و زبان و آنچه در دهن جمع کند
ریختن بسی فایده دهد و بسیار را دیدم که دماغ گرم داشتند و در ابتدا راز بوی گل نسرین آنها زاد زکام
و نزله میشد و این خارش جفن ریختن مژه مفید میدانست چنانکه موسم میگذشت و زکام و نزله و این حکم جمله از طرف
میشد و دران اوقات مبتلا جهای مذکور تحقیقی می یافت **موی زاید** گاه باشد که در درون جفن برآید مثل مژگان
و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون پلک برآید و آن نیز چشم را رنجه دارد و گاه
باشد که بر محل بود که از بیرون مژگان برآید و بد نماید و سبب آن زیادتی ماده موی است و ضعف دافعه و ماسکه
آن موضع و غلبه قوه ماسکه آن موضع **علاج** تنقیه بدن و دماغ باید کردن و مقویات خوردن و موی را
کندن و سوزنی قوی که بآتش تافته باشند در منبت آن فرستادن تا داغ شود و محل داغ را مراعات کردن
تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کردن بعوض داغ داروهائی که در منع موی گفته
شده بکار باید داشتن والله اعلم **موی منقلب** این موی فرونی بود که بر منبت مژگان برآید و سر در درون
چشم داشته باشد و با موی مژگان بود لیکن برآمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت چشم از آن
در کوفت باشد **علاج** همان نوع است که در موی زاید گفته شد و اگر ابره باریک در نزدیک بیخ موی
منقلب فرو برند و بطرف برآمدن مژگانها سر ابره بالا دو موی سر زنان دو تو در سوراخ سوزن بگذرانند
و سوزن را بیرون آورند و این موی دو تو را بمقدار یک کشند که از پایان آن در بیخ منقلب بمقدار حلقه کوچک
بماند آنگاه سر موی منقلب را دران حلقه در آورند و حلقه را بکشند تا از مخرج سوزن بیرون آید تا مژگانها
او محکم گردد و راست شود نیکو بود والله اعلم **ریختن مژگان** این علت بیشتر را چنان است که مژگان بریزد
و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب این رطوبتی حاد و عفن و آنچه ریش کند و یا ماده و الا اغلب بود و یا خشکی مزاج
علاج آنجا که سبب رطوبتی حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه باید کردن و علق افکندن
و شیاف ابیض و اشباه آن طلی کردن و بعد از ان محجر ارمنی مدبر کردن و تیزاب کاری بتدریج و احتیاط
کردن و به قیروطی نفط و موم چرب داشتن و این قوی تدبیری باشد و آنجا که سبب و الا اغلب باشد
علاج مقرر آن کنند و آنچه تران و بچشم مفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود و آنجا که سبب خشکی باشد ترطیب مزاج
بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و تر کننده طلی کردن و تیزاب کاری و سرمه صفاهانی کشیدن و از استخوان
سوخته خرما با سنبل هندی و لاجوردی سوده کشیدن و ذرور کردن جمله نافع بود و زیادتی تدابیر از باب
زینت باید جستن والله اعلم **سفید شدن مژگان بی علت علاج** تخت استفراغ بلغم کنند آنگاه بگیرند لاله
دشتی و با روغن زیت یا پیه بز بسایند و طلی میکنند و حلزون زنده را بدست و سر خرچنگ بسوزانند

و بابیه

و با پیه بز سرشته نرم طلی میکنند و همچنین خاکستر مار سیاه با پیه کلاغ سر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه
حفظ و سوخته زاج سیاه با پیه بز تر سیاه سرشته چون کحل بران میمالند و سوخته چوب ارغوان بران میکنند
و مداومت خوردن بعضی مقویات که در حفظ موی گفته شد مینماید والله اعلم **جراحت جفن** آنجا که پوست تمامه
شود فی الحال باید دو جفن بیش ازانکه غباری یا روغنی و غیره دران افتد و انه چسبانند تا مال بالیع آید و آنجاکه پوست
یا چیزی ضایع شده باشد نباید دو جفن که بسطر گردد ولیکن صبر و انزروت باید نهادن تا ظاهر گوشت از لطیفت
پوست گردانند و عوض آن پدا آرند و درست شود و آنجاکه جراحت کهن گردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید نهادن
تا خشک کند و بسیار نباید نهادن که گوشت را بخورد و اگر گوشت نیز لختی رفته باشد مرهم اسفیداج باید نهادن
تا گوشت برآرد آنگاه مرهم صبر و انزروت و قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن تا تمام درست شود در طوبی
که سبب و بیخ باشد پاک گردد و باقی امراض جفن را از کل و ثولول و اماس صلب و درخی و کبری و نمله و سعفه
و قمل و خشن باثی و اشباه آنها علاج از تحلیل استخراج باید کرد والله اعلم **دمعه** آمدن اشک بود و مراد و سبب آن
یا نقصان بلندی و فرونی بود که در کنج چشمها واقع است از طرف بینی و یا ضعف مزاج آن بود و یا ضعف عضله
از عضلات چشم که آن فرونی را نگاه میدارد و یا گشادگی عروق چشم و غلبه رطوبات فضله دماغی زیرا که اشک از
دماغ و سر تعضله چشم و بدان فرونی که گوشه چشم فرود آید بسبب قوی از داخل بدن چون اعراض نفسی یا از خارج
طعمهای بد و بویهای بد و بجزای ان رطوبات بارکهای درون قحف باشد و یا رگهای بیرون قحف پس هرگاه
ضعفی در گوشه چشم و عضله پدید آید نتواند حفظ آن رطوبت و منع آن کردن تا بی اختیار پیوسته جی تراود
و همچنین هرگاه که رطوبات بخاری غلبه باشد و بخاری و سیح لیکن بهیچ حال بی ضعف گوشه چشم نباشد و نقصان
آن فرونی و ضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن ماده و اماس کردن و متقرح شدن و یا غلبه
کردن رطوبت و حصول سوء مزاج انها از ان و یا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها و ضربها و سرما بسختی و دود
و غبار غلبه و بوی و طعم تیز بسیار و همتة دیدم شخصی را که لکد چند بر سر او زده بودند چنانچه بر سر او بر زمین بسیار
خورده بود و این مرض او را حادث شده بود و بسیار کس را دیدم که چشم گوسفند جبلی میخورند و باندک حرکتی چنان
اشک در چشم ایشان میباشد که دیدن نمی توانستند و بر انزار از جهت غلبه رطوبت و ضعف قوه اعضا این مرض بسیار
افتد و آن را اصلاح ممکن نباشد **علاج** آنجاکه نقصان در گوشه چشم باشد شیاف مامیثا یا کندر و زعفران و دود او نشک
صبر نیم و اشک بیت بمانی سوخته دانکی جمله را نرم سوده بشراب کهن سرشته شیاف سازند و شیاف را بشراب
بسایند نرم و در کنج چشم چکانند و آنجاکه ضعف در گوشه چشم باشد و سخت چشم را بشراب انگوری بشویند پس
اندک صبر در شراب سائیده بران چکانند و اسفنج بشراب ترکرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود و محمد بن زکریا

کوید که شب یمانی اندر شراب ریخته و ابنفجی بدان تر کرده بر چشم نهادن بس مفید آید و اقاقیا و برگ مامیثا کوفته بر پشت چشم ضماد کردن هم مفید بود و جهالک کشیدن بسیار فایده دهد و در آنجا که رگهای درون تجویف برآن اعانت کنند و پیوسته که دمعه و غلبه عطسه بران گواهی دهد بوره عزه و عطوس و عطرها و بخورات بعد استفراغ دماغ را پاک و قوی باید ساختن و موی سه زود ستردن و کج بر پشت چشمها و شیافی طلی کردن و بخور رشته پس دواهای مذکور کشیدن و آنجا که رگهای بیرون تجویف بران اعانت کنند بعد تنقیه و تقویت مذکور ضماد کنند دو غبار آسیا با آب عوسج رشته بر سر باید نهادن و تمام شیافی پیش سر اگاه گاهی کج طلی کردن و بخور رشته و آنجا که از ضعف عضله باشد بر دوده توتیای عوزه و باسلیقون در روشنائی و کحل ذراب سماق با خمر حل کرده باید کشیدن و بعده و ضماد مازو با هم رشته بر کف پایها و بر سر بستن در جمله نافع بود و همچنین مداومت خوردن ادویه و غذاهائی در دهن گرفته و آب آن خوردن و حب الشفاء و اشباه ازرا ملازمت کردن هر روز یا هر شب بالای طعام و غذاهای کم رطوبت و کم لزوجت خوردن و از میوهای و تریها و سردیها پرهیز کردن و آنجا که سبب ضربه و سقطه باشد خرماهای کوفته را چند بکار باید داشتن و آنجا که سبب سرما بوده باشد سر بر بخار طبیخ کاه کهنه داشتن و بر طبیخ شلغم نافع بود و بعضی درده گز داده لیتن نافع آید و آنجا که سبب درد بوده باشد دو شاب کشیدن و در چکانیدن مفید بود و آنجا که سبب غبار و گرد بوده باشد چرب کردن تمام پشت چشم بروغن بادام نفع دهد و آنجا که سبب بوهای حاد باشد از آن حذر نموده و گلاب در روغن چکانیدن و بوییدن میوهای تر مفید آید والله اعلم **غدده** زیادتی غالب بود که بر آن زیادتی در گوشه چشم پدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل باید کردن و بعد داروها که در علاج ظفره گفته شده افکندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم **غرب** اما آنچه کو حکمت و منفجر بود که اندر گوشه چشم پدید آید و این چنان بود که فضلهای که از چشم ترشح و انبعاث می پالانید و در غدده جمع آید و آنجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب ایاس و قرحه گردد و با ضربان و درد و بود و باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن سبب بدو زشت گردد **علاج** زود استفراغ و تنقیه تمام باید کردن و در تحلیل آن قبل از نضج کردن کوشیدن و چنان مناسب باشد که علق بسیار بر افکنند و بعد از آن بر جالب پس سر حجامت کنند و همچنین بر ساقهای پای حجامت کنند و سرهای کوش بیا چسبند و حب صبر و اشباه آن مسهل کوزند و ماميثا و صبر و زعفران و صدف سوخته انجه باشد باید بیاب لخلخه سوق بوده طلی میکنند و طلی نطرون و مرداسنگ صبر بهم رشته بس مجرب است و گفته اند که خاصیت ماش آن است که او را انجا نهند و بر غرب نهند زایل گردد و کندر با برگین کبوتر رشته و زاج بوده و ربیع برگه حل کرده بران نهند بیشتر از آنکه سر کنند که آنرا برآرد و بگذارد و در کر بخته شود و سر کند زیر انفشار رند و پاک کنند و بگذارند که چرک جای گیرد که باستخوان بجا دراوهم مضرت باشد و مغز جوز عود کوفته در سوراخ غرب افشاندن مفید بود

بود و همچنین برگ مورد خشک بوده و موم با هم کوفته و بزرده تخم مرغ رشته و اگر ممکن بود در اول بار جوب باریک تیز آتش تیز گرم کرده بر آن زنند چنانچه بچشم نرسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید در احتیاط این است که مقداری پنبه چرب در درون چشم نهد پهلوی آن و محل ورم را فراخته دارند و قطره قطره روغن در چشم چکانند و هر ساعت و آب روغن حاضر دارند تا اگر قلیلی بچشم رسد فی الحال بشویند چشم را و دیگر روغن در چکانند و بعد سوراخ شدن مرهم لائق با چد وار بکار دارند **ضعیف قوة باصره** چنانچه دید نهارا بر وجهی که هستند و دیده بدان میرسد نتواند دیدن سبب آن یا سوء المزاج بود عام در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک همه چیزها را زبون بیند و یا سوء المزاجی بود خاص بدماغ و صاحب آن از دور و همه چیزها را زبون بیند و یا سوء المزاجی بود خاص بجمله اعضاء چشم و اکثر سوء المزاج یابس باشد که از کم شدن رطوبات برقی که ماده روح اند حادث شده باشد چنانچه بعد از استفراغات مفرطه و غلبه جماع و تعبهای طولیه و امثال آن و باشد که از غلبه رقت روح باصره افتد چنانچه نظر کننده در قرص آفتاب و شعاعها را واقع است و صاحب آن چیزها را خیره مند و شب بهتر بیند و از نزدیک بقدر تواند دیدن و خطوط باریک تواند خواندن و از دور نتواند خواندن و از دور نتواند دیدن و باشد که از افراط غلیظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن و از دور فی الجمله بهتر بیند و بسیار باشد که افراط غلیظی روح متحیر شود بگرمی و حدت و رقت روح جهت اجتماع و احتقان آن اولا چنانچه کسانی را که مدتی در تاریکها محبوس بوده باشند و امثال ایشان از دور و نزدیک هیچ کدام نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بهتر بیند و باشد که از حدوث کدورت که در رطوبتی از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام بیضیه هرگاه غلیظ تر شود اندکی از دور تواند دیدن و از نزدیک هم اندکی بیند و اگر قوام بعضی اجزاء آن مکدر گردد و بغلظت بخارات آن محل العابر شکل باید و اگر قوام جلدیه مکدر شود فی الجمله بغلظت خروج شعاع و انعکاس و انطباع هر دو حقیقت گردد و همچو ابگینه زنگ را و اگر قوام زجاجیه غلیظ تر گردد همین نوع بود جهت رسیدن غذا و گذر از آن بجلدیه و مکدر شدن جلدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد مثل گشاده شدن ثقبه عنبیه که آنرا اتساع و انتشار گویند و تنگ شدن گاهی که این هر دو علت قلیل گاه باشند ادراک چیزهای شکل گردد از جهت پراکنده شدن روح در اتساع و منضغط شدن آن در ضیق و کم شدن آن هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد بینائی بتمام خلل کند و سایر امراض طبقات و عصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا مراد ضعف مرضی است نه عرضی و چون چشم عضوی است لو حاکت و اجزاء او بغایت بهم نزدیک و ملتحم اند تمیز هر دو سببی از این اسباب مذکوره بخصوصه بس صعب بود و لهذا

دیدن آن چندان قوی باید علاج آنجا که سبب سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج همه بدن و تقویت دماغ و چشم باید کردن
چنانچه در ابواب سابقه و صدر این باب معلوم گشت و بدل ما یتحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی
مرطب و دواهای مقوی حافظ صحت حاصل باید نمودن و آنجا که سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیه دماغ باید بتدبیر
که در امراض دماغ گفته شده باید کردن و تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات در این
باب جامع النفع بود و همچنین بر سر بخار قلیه بوتی بسیار داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج چشم بود قوت صحت
سایر اعضا بدان گواهی دهند و تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهایی نافع که در صدر باب مذکور است
و باجتناب از مضراتی که مذکور است و بعضی از ادویه مقوی چون مهالک و توتیا پرورده و بعضی تدابیر چون
استعمال مالیات سبک و دنبه بر کف پا مالیدن و غذاهای نرم خوردن و اشباه آنها که در صدر مذکور
شده جمله اینجا مناسب باشد و آنجا که سبب قلت روح باشد غذاهایی باید خوردن که از آن خون غلیظ متین چند
و از نظر در سفیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جامه سیاه و چیزهای تیره و یکرنگ
باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن و از هرچه روح باصره را تحلیل دهد چون
بسیار نگریستن در چیزهای بدقت و در چیزهای دور و خرد و از دور بمبالغه دیدن سفیدیها و روشنیها را همین حال
بود و بعد طعام حافظ الصحه خوردن عظیم نافع آید در شب بازوری بکثرت و همچنین اطریفلات نیز در این باب
بی مفید باشد و آنجا که سبب غلظت روح باشد دماغ را مطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاهای خوردن که از آن
خون لطیف حاصل گردد و اگر سوداوی مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدابیر باید منضج و بخارات سودا را
بمسهل منقوعات و فواکه لطیف تری فرا لکلن باید دادن و گاهی احتقانی مناسب کردن و دارچینی
و بادیان و مرزنگوش و بادروج حل کرده و حضض تنها و با عسل در چشم کشیدن و شلغم بسیار خوردن پخته و دنبایه
کرده و در چیزهای رقیق بسیار نگریستن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت از غلبه تری
افتاده بود تنقیه باید کردن و آنگاه توتیا و کحلها بکار داشتن و اگر از غلبه خشکی افتاده بود تعدیل مزاج و تقویت
و ترطیب دماغ و چشم باید کردن و آنجا که سبب فراخی ثقبه باشد آنچه قلیلی واقع شده باشد چنانکه
مانع ابصار نباشد بلکه مضعف بود و صاحب اثر در دیدن چیزهای چشم از آن بود و سیاهی آن بزرگتر
و غلبه تر نماید اگر از زورقی و امثال آن افتاده باشد آسایشی باید جستن و در خانه تاریک نشستن و از زور و ها
قابض که مشک و عود و ورق محرق در آن باشد پیوسته کشیدن و محجمه آتش بر پس سر نهادن و اگر از غلبه
خشکی باشد تیرگی رنگ و خشکی دماغ بدان شاهد بود و ترطیب دماغ باید کردن و شیر دختران در او دوشیدن
و طلی کردن و از زور و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه بادام اندر بینی و گوش چکانیدن و بر سر بخار

شلغم و قلیه بوتی و اشباه آنها داشتن و اگر از ضربه و سقطه نقصان در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد
فصد قیفال باید کردن و بعد از آن حب الصبر بکار داشتن و ضماد از آرد جو با آب برگ خرفه بر پشت چشم
نهادن و بر صدغ شیاف مامیثا و صندل طلی کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و بر پس سر حجامت
کردن و بر چشم زرده تخم مرغ در روغن گل نهادن و به پشت خواب کردن و غذاهای سبک خوردن و اگر
از غلبه رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشه چشم و صدغ زدن و شیاف
زهرها کشیدن و کحل بستن و در آب دریا و معادن نشستن و غذاهای خشک خوردن و آنجا که سبب تنگ
شدن ثقبه باشد فی الجمله اگر از رطوبتی بود که بر آن مستولی شده و ثقبه از آن لختی فراهم آورده باشد همچو
غربال و بیزی تنقیه باید کرد و از زور گیری و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و بر خشکی فزا تدابیر
مذکور کردن و اگر از خشکی عنبیه بود که دهن آن لختی فراهم کشیده باشد و در ترطیب باید کوشیدن چنانچه
دانسته شد و بعد از آنکه دواهای تر در چشم کشیده باشد و در ترطیب باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد از آنکه
دواهای تر در چشم کشیده باشد و تری مزاج حاصل شده دم گرفتن و زور بر چیزهای کردن و در بستن ثقبه مطلقا چشم
کوچکتر نماید و در غلبه مرض جز تشنج و امثال از اشیاء چیزی مفید قریب بسایه و آنجا که سبب فتور حال
سایر طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بدین حالات مذکوره تنقیه و تقویت عین و اعصاب
و عضلات به آنچه ممکن بود و باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره سبقت بیان یافته آنچه
از روی کلیه در ضعف بصر نافع است اکثر آنهاست که در صدر باب مذکور شده و گفته اند که دو عدد جوز
با پوست توت سوزانیده و یک عدد هلیله زرد سوزانیده و سحق کرده با نیم مثقال فلفل غیر محرور از آن سحق کرده
در چشم کشیدن بی مفید بود و عصاره انار میخوش را جوشانیده تا به نصف آید و نصف آن عسل صاف با آن
خلط کرده و دو ماه در آفتاب نهادن تا غلیظ شود و لته بر آن پوشند چنان چه گرد نگیرد و بعد از آن برداشته
با اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع بود و گوشت افعی در معجون کرده خوردن هم بی مفید آید
و مسام سر گشاده داشتن و زور و حرکت از دور کردن و مداومت خوردن شلغم پخته و اکتحال به حضض و جواهر
دار و بی نافع بود و همچنین ورق مار با نبات سوده کشیدن و چهار رس و بر در ریس معجون بلادر خوردن مفید آید
والله اعلم شبکوری سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزاء چشم و یا غلیظی رطوبت
بیضیه و اندر آفتاب بودن بسیار اندر هوای گرم روز گشتن و در هوای روز وقت آخر روز و هوای شب جمله
بر آن اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنایی غلبه لطائف روح و اجزاء لطیفه
رطوبات را و غلیظ تر شدن آنها از جمع آمدن بخارات در طرف شب و کثافت هوای شب علاج

دماغ را از خلط غلیظ بسهل و غرغره پاک باید کردن و هر روز به پرورش در درون بینی مالیدن و غذاهای لطیف
خوردن و تقویت دماغ ببویها لطیف کننده بخارات کردن و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن ترس
و کیمیا و حلوای دارچین و نخود مقرر و از چیزهای غلیظ کننده روح و خلط پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت
نکردن و در هوای خوش مقام کردن و پیوسته سرمه روشنائی و شیاف مرارات کشیدن و هر صباح و شام
خون گرم خفاش و زیر بال بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه بز را بر آتش نهند و به کارد بیاچنند
رطوبتی که از آن بجوش برآید دارفلفل و نمک هندی نرم سوده و بجنبه بر آن پاشند و بلیل دان رطوبت را
نیم گرم در چشم کشند عظیم فائده بخشد و اگر دارفلفل و قرنفل راست راست سوده بران پاشند و از آن
ات کشند هم بسی نافع آید و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سقز و زیره و گشنیز داشته
باشند و آن را قلیه بوقی گویند خوردن و سر بخارات آن داشتن سودمند بود جوانی پانزده ساله را استسقاء زقی
مبتلا شده بود او را علاج کردم چون ماده او تحلیل یافت لختی بدماغ او برآمد و شبکور شد فرمودم تا جگر
بز را قلیه بوقی میکرد بدستور مسطور میساخت و هر روز سر بخارات آن میداشت لحافی بر سر افکنده و چشم گشاده
چندانکه عرق بسیار از سر و روی او میرفت و همانجا بمقدار حاجت از آن میخورد و چند ریح عرق از خشک
میساخت و پیوسته سرمه میکشید بهمان صحت یافت جوانی دیگر را ورم سپرز بود و سپرز او را علاج او گردید
بعد چند روز شبکوری پیدا کرد او را نیز همین علاج کردیم و صحت یافت و سبب آن برآمدن بخارات
سوداوی بود بدماغ و این تقویت نافع آمد والله اعلم روزکوری سبب آن غلبه لطافت و قلت روح باصره
بود در روشنی روز تفریق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت چشمهای ازرق
و اشهل را بیشتر افتد علاج چیزهای تری فزا باید خوردن و بر سر چیزهای مرطب دماغ طلی کردن چون شیر دختری
و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و چیزهای تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان کرات بر چشم
طلی کردن و کحل و گلاب و آب سماق کشیدن و نوعی که در ضعف بصر گفته شده مرعی داشتن و اگر از جهت
نظر بر برف و بعضی بیماها افتاده باشد علاج مقرر بکار باید داشتن والله اعلم خیالات و ان اشکال
و الوان بود که در نظر آید بی آنکه موجود باشد و این گاهی که ضعیف افتد همچو مویها یافته مشبک و یا لونی
بر لونی و یا همچو زنجیر و یا مثل طشتها نماید و این خود اکثر کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود
و سبب این قوت بصر باشد که بخارات چشم با رطوبات روی حدقه و غلظت بعضی اجزاء آنها را
مصور بیند و آثار بجمله غلبه شود و سیاه تر نماید یا مثال دود بود یا همچو بخار که از آتش بشور خیزد و یا همچو عکس
آفتاب که بر آبها خورد و غلبه تافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و یا الوان آن و یا آنچه بود نماید

ایالفف

و یا نصف چیزها را بیند و نصفی را نه یا بیاگاه چیزها بیند و بخیال از چیزها در نظر آید همچو سیاهها در گذرد یا صورتها خیر معلوم
مهیب و یا خوش آینده و یا همچو مگسها و پشه‌ها و مورها نماید و یا چیزها را در میان دود و بخار بیند و یا لکه‌های سیاه
و بردهای سیاه بیند و این جمله ما طبیعی بود و بعضی از آنها ممکن و دیر پاینده باشد و بعضی بدارد و بر طرف شود
و باز عود کند و بعضی زود و تر و بعضی دیرتر بمناسبت اسباب و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود از برآمدن
بخارات تیره کننده از هر خلطی بدماغ همچنانچه در مالیخولیا گاهی میباشد در وقت بعضی بحرانها و در برسام
هم مشاهده میشود احیاناً و علامات آن در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده بود و فوق
بعد غذا دیدن هر لونی از خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات
آن پدید آید چنانچه هرگاه اجزاء بیضیه یعنی بعضه غلیظتر شود از بخاری تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزاء متفرق
بود بغیر چشم کشاده که خیالها نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون
میان گاه مثلا هر چه را بیند یا خالی و اگر بر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه چیزها را یک نصف بیند و در این قیاس
و اگر لون بیضیه متغیر شود و تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنیها بیند مفرد را در مرکب را مرکب
و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در رساری باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر لون جلیدیه نیز حکم
دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذای که از آن بجلیدیه هم داخل بود و در این اسباب و امثال آن نیز
چون کدورت و کثافتی پدید آید از سرماهای قوی یا از بقیه و خشت قرحه یا سپیدی از رمدی و اشباه آن
از بخارات آن دیدنیها دیده نشود و یا آنها که محاذی این کدورت است تاریک نماید و باشد که آن شکل
بود در سطح مرئی همچنان بیند و مرئی همچو قاینی مران شکل را نماید و بگردانیدن حدقه تغیرات کند و هیچ یک از اینها
از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک چون بخاری سوداوی در دماغ باشد و یا بخاری سهل منوش
از عضوی بدماغ برآید و دماغ را رنجه کند صورتهای جن و دیو و مهیب نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند
صورتهای خوب در نظر آید این خیالات رنجه همچو دود و مگس و پرده سیاه سایه نماید و ممکن گردد ضعف بصر
اندک اندک زیاده شود و ماده آن رطوبت باشد مقدمه نزول آب سیاه بود و هر چه از شش گاه
بگذرد و به اقوی بحرانهای نفس است و آب فرود نیاید دیگر ایمن گردد از نزول آب علاج آنها که سبب
آن بخار بود چون مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات
بتخصیص کشنیزی و کیمیا و ترس و اشباه آنها و با طعام چیزهای که منع بخار کند از دماغ خوردن و طلاهای مسکن
بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلاء معده اشتر است گرسنگی فی الجمله باید کشیدن و حرکت نمودن و بر ریاضات
عرق آوردن و اگر در ملاء معده اشتر است غذای متفرق خوردن و مویهای مسکن بخار بعد الطعام بکار بردن و در چشم

مقویات که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن و در جائی که عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و وعاء منی و امعاء
و یا ارحام و معده بخار داخل بود در اصلاح آنها باید کوشیدن و طریق آن را از مبحث هر یک باید طلبیدن و بعد اصلاح
جزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن و در جائی که سبب کدورت رطوبتی بود و بخاری هم قریب بدین نوع بخاری
علاج باید کردن و در جائی که سبب کدورت رطوبتی یا طبقه از غلظی دود مزاجی و کیفیتی از خارج هم تنقیه باید کردن
و تحلیل آن کردن بکحلها و غیر آنچه چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شده و در تدبیر رفع خشکت رشته و قرحه و تنقیه
و غشت و رمد و سپیدی و غیره جمله سبقت بیان یافته اند و آنچه عرض مرضی بود باز آن مرض بر طرف شود و ابتدای
که هم نزول آب بود تدبیر خشکی فزا باید کرد و از زور کردن و حرکات عنیف و گرسنگی بر حذر باید بودن و الله اعلم
فرود آمدن آب بچشم این علت چنان بود که رطوبت غریبه تحلّل شود در ثقبه عنبیه میان صفات قرنیه
و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی سیاه یا بکبودی مایل باشد و گاهی صاف نماید و گاهی
همچون گل کدر خنه و گاهی دفعةً نازل شود تمامها و گاهی بتدریج نازل گردد و سبب تواتر اندرین علت برگردی
و ترتیب بر مزاج چشم و ضعف نزج آن و باشد که ضربه بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و الم پدید آید
و بدان جهة رطوبات بدانجا میل کند و تحبس گردد و درین اوقات عربی را دیدم که شتر بر او لگد زده بود و آب
نازل گشته و یکی بدستکاری از آن علاج کرد و این آب گاهی تمام ثقبه را فرو گیرد و صاحب آن از ابصار تمام
بر طرف شود و گاهی در یکطرف ثقبه بایستد و باز طرف دیگر چنان چسبیده باشد که بطرف دیگر نزدد و صاحب
از طرف دیگر تواند دیدن و بضعف چیزهائی در نظر آید و بگردانیدن حدقه لطف و بکرا به بیند و گاهی در وسط
ثقبه بایستد و متحکم چنانچه از اطراف حلقه گشاده ماند و صاحب آن از مرئیات مدوّر دایره بیند و از غیر
مدوّر همچو گوی سیاه در وسط آن خیال کند **علاج** آنچه نقابت رقیق و صافی تر در آمده باشد و از ضربه نباشد
با استفراغ رطوبت مشغول باید شدن و مسهلات مناسب بیاپی خوردن و از تریهای دور بودن و غذاهای
خشک خوردن و تدابیر خشکی فزائی کردن و ادویه مجففه کشیدن شیخ گوید که من شخصی عاقل و واقف معتبر را
دیدم که او را آب سفید که آن را مروارید گویند فرود آمده بود خود با استفراغ مشغول شد و طعام کم خوردی
و از چیزهای تری فزائی پرهیز کردی و بر قلیه خشک و مطبخه اقتصار می نمودی و شربهای محلل میکشیدی
آب زایل شد و نور بصری باز آمد و آنچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود و سفید باشد از آن میل
باید زدن چنانچه در اعمال کحالان معروف است و بر آن صبر کردن تا با ساقی بگذرد و دست نباید کردن
که اکثر بعد نقا باز عود کند و آنچه سیاه گونه و یا تیره باشد و اما اگر رقیقی بود هم ممکن باشد که بدستکاری
زایل گردد اما آنچه سخت غلیظ و کدر بود و یا ازرق بی صفا و یا همچو گچ کدر خنه بود علاج پذیر نبود

ملاحظه شد

بدانکه

بدوائی میل زدن جهة آنکه از غلظت سنگ سیلان نمیکند تا میل دفع شود مخففات فساده او زیاده میشود و وقت
محللات را تا بدان رسیده فسادات دیگر در حدقه پیدا میشود و تدابیری که در خیالات و در ضعف بصر گفته
شده اکثر آنها در ابتدای این مرض و در کمی آن نافع بود و گفته اند که ایارج فیقرا در اوّل این مرض و در ضعف بصر
و خیالات جمله نافع بود و اندر مطبوخ فنطوریان انفع باشد و از مجرّبات **بیان** مطبوخ فنطوریان بگیرند فنطوریان
باریک ده درم تربد سفید تراشیده میان تهی نیم کوفته ده درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم
همه را اندر نیم من آب بزنند تا بمقدار پنجاه درم باز آید بپالایند و بکار دارند **بیان** شیافی که اندر ابتدای آب
در چشم کشند نافع بود بگیرند خربق سفید یک دانگ وقیه فلفل سفید نیم وقیه انزروت یک درم همه را نرم بکوبند و بآب
ترب بر سرشته و شیاف سازند و بوقت حاجت بکوده در چشم کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم
مفید بود و زهره کلنگ و زهره کرگ و زهره کفتار و زهره مخلوط کشیدن مفید بود **بیان** شیافی مجرّب که بگیرند
زهره گاو و زهره کرکس و روغن بلسان مقداری باد و بهم آمیزند و خشک کنند همچو عصارها و شیاف سازند و بوقت حاجت
بوده بگلاب در کشند **جحوظ** بیرون خزیدن چشم بود و اندکی از تحمل خوردن بسبب آن قوه قی بود یا قوه خناق
یا قوه صیحی زدن و یا باشد که از ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن هم واقع شود **علاج** آنجا که سبب زور قی یا شبه
آن باشد نخست فصد باید کردن و بر گردن حجامت بشرط و بی شرط کردن چند نوبت و استفراغ بحقنه تیز
و مسهل کردن و چشم را البته در شکن بر فاد و برگ زیتون و یا برگ مورد تر کرده و همچنان بعصارها و داروهای قابض
چون حضض و گلنار و اقاقیا آلاینده بر پشت چشم نهادن و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازه چشم ساختن
و بستن و بقفا باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب و تریها و بادانگیز پرهیز کردن
و شیاف سماق اندر چکانیدن و در جائی که بسبب ضرب تیر و اشباه آن باشد و ضروری شده باشد صاحب ذخیره
گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه آن چشم را باز بست و بحجمه آتش بر پس سر او چند نوبت نهادن و شیاف
امنیا و شیاف مامیران و شیاف اباره و ذرور و اغبر در چشم وی کشند باز بجای شد و قرار یافت و الله اعلم
تمام شد مبحث امراض چشم حسب الامر زبدة الوفاء الحکماء آقا میرزا عبد [illegible] طبیب [illegible]
حقیقی [illegible] زبدة [illegible] فخر الحاج [illegible] الاعمار حاجی میرزا جلیل [illegible] فرزند ارجمند میرزا محمد رضا [illegible] بدرت
تحریر [illegible] رمضان المبارک
۱۲۲۹

در باب هشتم در بیان گوش

در باب نهم در بیان چشم

بسم الله الرحمن الرحیم

باب دهم با فصول در بیان احوال گوش از ترکیب و وضع و قوهٔ سامعه و منافع

و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوهٔ سامعه و منافع آن
بدانکه گوش عضویست مؤلف از غضروف و گوشت و پوست و رگها و شریانها و رسانیدن باد بیان سستی
بر داشته شده تا هوای که از آواز و سخن گوی و دیگر اصوات بجنبد و موج کند در وی افتد و سوراخ که آن ثقبهٔ عظمی
مجری است در آید و عصبی جفت که قوهٔ سامعه با آنست برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده برای آن
مخلوق شده است تا آوازهای قوی بیکبار بعصب سمع نکوبند و رنجه نسازد و اندرون گوش فضائیست و عصب
بر محیط آن فضا از جانب انسی کرده است همچو فرش و آنرا صماخ گویند و در اندرون فضا هوائیست ساکن و گرم
مناسب ملمس آن محل هرگاه که هوای بیرون از آوازها بجنبد بر هیأة و نسقی که نغمات حروف گویند و یا غیر
آنرا حاصل بود بر همان وضع بحرکت آن کرده سوراخ گوشی اندر آید آن هوای ساکن را بر همان نسبت و همان هیأت
بجنبانند و این هوا با عصب مقارن مصادمه کند و بدان شنودن حاصل گردد و بهمان ترتیب و هیأت حاصله
و حس سمع چون از اعاظم مهمات بدن است و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبهٔ انسانی است
بر شنودن موقوف است چه هر که کر مادرزاد است و هیچ نشنیده هیچ نتواند گفتن و هر چه بشنود و بدید انند
جواب دهند و باز گویند بنابرین محل آن مثنی آفریده شده است تا اگر آفتی بیکی رسد بدین از منفعت دیگری
بالنصیب باشد و ادراک هر دو یکسان متحد مخلوق شده است تا اختلاف آنها نفع از طرف نسازد
و از غضروف مخلوق شده است تا در حقیقی و از صدمات و ضرب رند گوفته نشود و استیادن آن برای
مصلحت مذکور معتبر باشد و مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب جوار است و اعصاب تمام است
و هر که در گوش جمع می آید فضله‌ایست از غذای صفراوی که از دماغ بدینجا می پالاید و همچنین میان
گوش و زبان بدان سبب که گذرگاه موادی که بزبان میاید بعضی بر گوش باشند و بدین سبب لال مادرزاد
کر باشند و هم چنین میان گوش و آلات تناسل بسبب زنان که در قفای آن واقع است چنانکه در رگهای گفته شد

والله اعلم

واما امراض گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها و کری و کران

سبب کری و بد شنودن
که یا نقصان خلقت گوش و یا فقدان قوهٔ سامعه از اصل فطرت حادث گردد یا شد بود تمام یا ناقص از اسباب
داخل چون غلبهٔ چرک گوش و بسته شدن آن از حرارت خارج و چون حدوث ورم در گوش از مادهٔ عفن که بگوشی
ریخته بوده باشد و چون حدوث غشا یا ثؤلول یا گوشتی زیاده یا از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع خلطی غلیظ
در مجری از قرحه و چون حدوث ورمی قوی در منفذ هوا و یا از اسباب خارجی چون ماندن ریگ یا دانه
یا خار یا گلی یا خون بسته که از خارج در رفته باشد یا جانور و اشباه آنها و سوء المزاجی بود مفرط یا غیر
مفرط در عصب حاس و آن اغلب سوء المزاج بارد و رطب باشد و این سوء المزاج گاهی در نفس عصب بود فقط و گاهی
بشرکت دماغ افتد و باشد که کری و گرانی گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها با انتقال مادهٔ قلیل یا کثیر بناحیه
دیگر و باشد که از تصاعد مواد بجوار گوش افتد بیکبار بر مقدم چنانکه بعد اسهال صفراوی تب دار و غیره
گاهی واقع شود و در اسهال بدان منقطع میگردد و باشد که از زور کردن تنفس افتد همچو زور زدن و اشباه آن
و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده مغنی درون گوش جمع آید و از هوای خارج
متاثر نشود و یا حس عصب را لختی سده کند و از جملهٔ آنها آنچه قوی افتد و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل
بود. **علاج** آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش و بسته شدن آن باشد و از اسباب داخل مثل ورم
و اسباب دیگر نیز آن و شستن و گوش را بر شیافات گرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب بنفشه یا بادام
نیم گرم با اندک نمک چکانیدن و بر جانب مخالف حقنی چندانکه نرم گردد آنگاه بعد استحمام آن گوش
حقنی و یا گوش بر نادهٔ حمام نهادن و حقنی و رزو کردن تا بیرون آید و میل گوش پاک کن هم با سختی آنچه
بیشتر باشد بیرون باید آوردن در رفق و مدارا در اینجا بسیار مرعی باید داشتن که مبادا گوش بعصب رسد و بعد
پاک شدن تدابیر لطیف باید کردن و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرک در مجری غلبه جمع نشود
و گفته اند که اگر فتیله سازند از تخم سنبدان و بوره با هم کوفته و در گوش آکنند و سه روز بگذارند بعده
در آب بلحظه گوش بر تابه گرم نهند و فتیله بیرون آرند چرک خشک حل شده بسیار بیرون آید و آنجا که
سبب حدوث ورم بود و خوردن و جنبیدن و دغدغه در درون گوش شاهد آن باشد جزهای گشنیز
گرم نیم گرم کرده باید در چکانیدن مثل عصارهٔ برگ شفتالو و طبیخ درمنه ترکی و روغن درمنه ترکی
و روغن عقرب جمله با عصیر گشنیز تر و چون ورم بیرون آید تنقیه مزاج و اصلاح گوش باید کردن و تنقیه مقدم اهم
نافع بود دیدم پوشیده را که بیمار بود و تب لازمه داشت و بعد ضعفه گوش او درد گرفت و بعد دو روز درد چنان
صعب شد که بی طاقت شد و گریه بسیار کرد و در خواب رفت ساعتی ناگاه از گوش وی میان گاه کرمی

ظاهر شود و تا نشود بانکه دوا در گوش او کنند از ابلیته گوش و برون کشیدند کرمی سرخ بود همچو کرم معده
و بمقدار چهار انگشت طول او بود و بار دیگر از کرم معده بود همچو کرم سرخ جونی واد العان صحت یافت و دیگر
درین باب از آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل و سپیده در خایه مرغ
بهم نیکو بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پاره بدان آلوده در گوش نهند و دست بران نهاده بر آن گوش خواب کنند
یک ساعت و بعد از آن پشم برون آورند لحظه اگر کرم برآید و اینجا که بسبب حدوث غشاء و یا ثولول
در باطن گوش فرو رفته بود در مجری و آنرا نتوان دیدن جز دستکاری از آنرا تدبیری نباشد و موضع آن تقویت کردن
باید و احتیاط بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن دوا نهند بر آن محل طلی باید
تا عود نکند و صاحب ... قبل از بریدن بهوش باید ساختن بجهت انتفاء ... و گفته اند که روی سوخته و ذرنیخ
سرخ هر دو را بسرکه سوده اند چکانند تا گوشت فزونی و ثولول را بسوزد و در ریش کند پس علاج ریش کنند و اینجا
که خلطی غلیظ از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و تقدم وجع و قرحه سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات
دیگر اسباب بران دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید در چکانیدن چون عصاره سداب با عسل انجیره و جند
بیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادام یا اندر بول یا اندر زهره حل کرده و طبیخ الحلبه اندر سرکه
پوشیده چندانکه سرکه سیاه شده باشد و طبیخ خرنوب و جند بیدستر و بوره اندر خمر حل کرده نیم گرم و این دواها
جهة تقرح اصلا نیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ بقیه از قرحه و غیره مانده باشد هم این دواها مفید آید و اینجا که
سبب حدوث ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن جدا مذکور خواهد شد و در
و اینجا که بسبب از ماندن سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن یا آب خمر یا سرکه و بعده
ماوره زرنیخ بر آن خمر نهاده بدهن از انکشیدن و گل انچه با آب نرم شود چون بر آن گوش خفته زور کنند
برون آید و با کافی فقط اندک شود و اینجا که بسبب رفتن حیوانی بود در گوش احساس و حرکت و دندنه
بران شاهد بود همان تدابیر کرم نافع آید و اگر قطران اندر چکانند زود از انکشند و هم چنین عصاره زرب
و پیاز با اندک سقمونیا با اندک صبر حلبه نیم گرم پس کشته از احتیاط باید برون آوردن و اینجا که بسبب سوء المزاج
سازج باشند در تبدیل مزاج عصب حس سمع باید کوشیدن چنانچه در بار در روغنهای گرم کننده نیم گرم
کرده باید در چکانیدن چون روغن زرب و در روغن شبت یا اندکی جند و در روغن غار و در روغن قسط
و روغن بادام تلخ کوهی و از سرد اما دیوه و هوای سرد و لتیات برحذر بودن و ملازمت جوز دن
جدوار باری یا بلادر یا کمی کردن و در حار لیکن حرارت مزاج باید کردن بدستور حمیات و عصیر
عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن گل یا دامی یا بنفشه یا دام حلبه با هم در چکانیدن و بران نصف کم

طلیها

طلیهای خشک افکندن پس گوش بر بخارهای نرم و آبزن و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای خشک فزای
دور بودن و گاه باشد که درد سال بقا بود و جهه اصلاح آن دواهای مناسب و متعاقب در گوش کرده باشند
مزاج عصب بدان قصور یافته بود و یا خود از خلیل بود جهه آن دواهای مناسب افکنده باشند و مزاج عصب
بدان قصور یافته بود و گرمی پدید آید چه از قصور و مزاج عصب آن از دواهای و اینجا به تحقیق انها نموده
ضد انها و مصلح باید ارسال نمودن و یا مهلت در تعدیل مزاج تامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض
عصب مقرر است و تدارک مخدرات که در وجع استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود با جند بیدستر
و اینجا که سبب سوء المزاج مادی بود اگر از بلغم بود و این بیشتر افتد و بیشتر باید استفراغ بدفعات کردن و علاج
و غذاهای خشک و کم خوردن و شربتهای بکار و آبزن و از آب سرد و میوه حذر کردن و مداومت ایارج
و کبی و بلادر و اشباه آن نمودن و روغنها که درباره گفته شد بکار داشتن بعد تنقیه و اگر از خون باشد
نخست فصد کردن و شرط از زن و حجامت شیب گوش کردن و غذای معتدل خوردن و بعده روغن
روغنهای که درباره گفته شد بکار داشتن مخلوطه با آب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن خوخ و روغن بادام هم
تنها مفید بود و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا الطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بدفعات باید کردن
و انگاه تبرید مزاج بغذاهای و شربتهای خنک بدستور حمیات صفراوی نمودن و انچه در سوء المزاج حار
در گوش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و من چند این گرد و بدستور را دیدم که از سوء المزاج مادی و غیر مادی افتاده
بود و بلندی که بر کنار غضروف گوش ایستاده جانب روی برادل منفذ از آن به بلیته یا باریک کوتاه داغ
نهادن بدستور و بعد روزی و بیشتر گوش ایشان بدستور صحت باقی گشود و نیک می شنودند و اینجا که
بزلت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن و انگاه اصلاح گوش کردن و اینجا که سبب
بحران انفعال باشد و تقدم مرض حار چون بعضی امراض دماغی و تبهای صفراوی و وقت بحران بدان
ایما کند بعد از حصول قوه مزاج بحال اصلی تنقیه خلط سبب باید کردن بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ
کردن و انگاه روغنهای نافع مذکور و انچه لایق حال بود افکندن و داغ مذکور هم نافع آید و اینجا که بسبب ریزاندن
خلط و موادی بود با عالی و نواحی گوش و استقرار آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا بحدوث
آن دال گردد بران تقویت و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و بلیتی صفرا بر قی دیگر بار نمودن
و مقویات خشک و رادع در گوش چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل بصلاح
آید و اگر ممکن گردد داغ مذکور نافع آید و اینجا که از زدرج و اشباه آن افتد و در وقوع آن متعاقب
انها بدان اشتهار نمایند لیکن مواد و آسایش باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود بصلاح آید و انچه

درانچه ممکن گردد همچو نوع سابق عمل باید کرد و انچه که از باد غلیظ افتد و در وقوع سودا و سبب مزاج با غلبت قلیل کردن گرش
کاهی و یکبار دیگر ان شدن بران دال بود و غذاهای باد شکن باید خوردن و اسهال سودا و بلغم کردن و کوفتن زنجبار
ملیح با بونه و قیصوم و انیسون و بکمیده کاورس و زیره و در یک کردن و حقیقه دماغ برقی نمودن و روغنهای محلل باد با جند
آمیخته در گوش چکانند به تخصیص دهن الزامه و چیزهای مسکن بخار و معتدل از انزروت و فواکه باید خوردن و رسم الم شنودن

اوازها در دوغ یعنی اوازهای که از تموج و قرع هوای برونی باشد اما انچه باواز ناشد و اواز باد که در کوزه و جاها بجهد و ان
اواز آسیاب و اواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشد و اواز آب روان و اشباه انها ماننده از طنین و دوی گویند و عوام
اواز سر نامند جهت ادراک آن در گوش و انچه به بانک طرف رو بیاید و حنی بود که چیزی بران زنند و یا باواز درای ارز
و در جای انرا هم اواز گوش خوانند جهت ادراک آن در گوش و اعتبار بسبیل تعمیم هم طنین و دوی گویند و سبب غالب
این علت بخاری بود یا بادی در تجویفهای سر و مثل گوش که بحرکت مختلف را با دیوارهای سر یا انچه محاذی ثقبه
گوش است و هوای مجاور ملاقات صماخ از آن متاثر گردد و انرا صماخ دریابد و این بخار و باد گاهی در نفس دماغ
و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامات غلبه ماده سبب بخار و باد گاهی در نفس دماغ هوای سر متولد گردد
در دماغ و احساس گرانی بخار در درون سر و از جای بجای رفتن و آن شاهد ان بود و گاهی از عضوی دیگر بدماغ
برآید و بیشتر از معده برآید و وجود و عدم و کم شدن و زیاده شدن آن در خلو و پری معده بدان استشهاد کنند و باشد
که از مراق و یا طحال و یا رحم و غیره بخار گرم و غیره و یا از رحم و غیره برآید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشاره بدین شده باشد
که از سوء المزاج گرم اخلاط بجنبند و بخارات از انها پدید آید و به اعالی رسند چنانچه در اغاز تبهای تب گاهی
افتد و باشد که سبب این علت قوت حس سمع و ذکای آن بود که او ذره حرکت طبیعی را دریابد چون حرکت بخار
غذا در جای طبخ که از معده و اثنایه باغ بر میاید و سلامت دماغ و گوش و صحت و قوت مزاج و هواس دلیل ان بود و
باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حساسه بود که از ادنی حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج و خواه
از داخل و از جهت ضعف قوی از آن چنانچه هست ادراک نتواند کردن و مخلوط از قرع سبب دانی و صماخ
رحمانی افتد و چیزی دیگر شود غلط و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه ضعیف در پشانی دماغ را آب بیار
افتد و در ذکاء حس نیز این نوع غلط و ادراک غلط مقرر بود و باشد که حیوانی در گوش حرکت کند و ان
هوای ساکن را بحرکت نماید و در قول حیوان و عدم دلایل دیگر و با علامات گرم گوش بران دال گردد

علاج انچه که سبب سوء المزاج بخار و باد نفس و دماغ باشد اول تنقیه بدن کنند و انگاه تنقیه دماغ
نمایند و بعد تنقیه مداومت خوردن مقوی چون رس و اشباه آن نمایند تا طبیعت و مزاج و قوی را بر قرار
بدارد و چند بار دیدم که اواز سر کهنه شده بعد تنقیه بمداومت بیرون ری بعد سالها برطرف شد

و حذر از

و حذر از چیزهای که بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استعمال
روغنهای معتدل بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن نافع بود از انچه در طرش گفته شد به تخصیص روغن مورد
بادامی و انجا که سبب برآمدن بخار بود از عضوی دیگر تدبیر آفت ان عضو اولا باید کردن و انگاه تقویت
دماغ بخوردن اطریفلات کشنیزی و اشباه آن و تقویت گوش بقطور دهن مقوی نمودن و تنقیه و تقویت
معده را در این مرض مطلقا اثری کلی واقع است و انجا که سبب حرکت حرارت تب بود برفع آن
مرتفع گردد و هم چنین انچه سبب آن جوع مفرط بود و انجا که سبب قوت حس سمع باشد تدابیری که در
صداع حادث از ذکای حس مذکور شده جمله نافع آید و روغن تخم تاتوره و یا روغن بذر البنج اندکی با ضعف
ان روغن بادام مورد آمیخته در گوش چکانند مفید بود و انجا که سبب ضعف قوای حساسه بود تقویت مزاج تمام
بدن باید کردن و بعده تقویت دماغ و گوش حفظ با استعمال ادهان و ملازمت خوردن مقویات مخصوصه
بدانها و انجا که سبب رفتن حیوانی بود طریقی که در کری گفته شده مرعی باید داشتن و در جمله این انواع را
حرارت افتاب و آتش و گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و در شکم بسیار کشیدن و طعامهای بخار
انگیز خوردن و پر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزهای در هم خوردن و ادخال کردن و در جماع و مطالعه مبالغه
نمودن و صداهای بلند و عطش شکم مضر باشد و سر برهنه بودن و داشتن و از ان خوردن و مرغ سمین معطره خوردن در پایان
خشک پوشیدن و در هواهای گرم و تر غیر عفن بودن و حرکت سوداوی معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش
مشغول داشتن و در آب خنک غوطه خوردن و در گرمی هوا در حمام فاتر با آب فاتر غسل کردن گلهء در سردی
هوا و مداومت خوردن مقویات نمودن و استماع نغمات ملایم اغاز کردن و سر را از رسیدن سرما نگاه داشتن
حفظ نمودن و روغنهای معتدل در گوش کردن مفید باشد و الله اعلم

درد گوش که سبب آن با سوء المزاجی
بود ساده و یا مادی و یا بادی بود در حوالی پرده گوش متحقق شده و همه سر را رنجه میدارد و یا آماسی بود که حادث شود
در درون گوش یا در بن گوش و یا از ضربه و سقطه و یا از رفتن حیوانی بود چون هزار پای و کرم و اشباه انها
که پرده درون گوش را برنجاند و یا کرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه دارد و یا رفتن آب بود در گوش بوقت غسل
و هر سببی را بعلامات خاصه آن تغییر توان نمودن علاج انجا که سبب سوء المزاج عصب حس باشد بید ستر
که در کری و گرانی سوء المزاج گفته شد مرعی باید داشتن و تنقیه داد و به که در سوء المزاجات در گوش انداختن و
دیگر و منفعت انها مجرب است روغن گل است و روغن خروع که حنظل در آن جوشیده باشد و تنهای آن و فتیله
عسل آلوده در روغن بادام و انچه کرمی در روغن گل که آب برگ ترب در ان جوشیده باشد با مرکی که در آب
اول حل کرده شده باشد چند آنکه آب برود و روغن بماند و زیاده فتیله کاغذ و کاغذ بغدادی در روغن

ذرایع و فتیله بعسل واندروت لوده و آلاینده و در روغن که چند بیدستر در آن حل کرده باشند و دهن راه و شیر دختری
و سبری و آب پیاز بخته و روغن گل با عصیر عنب الثعلب آمیخته و جوشیده و گوش بر بخار طبیخ خار خسک و عنب الثعلب
و دهنه و بر بخار آب گرم که مثل زنبق و فوذنج و برنج در بخشنه و آب گرم بر آن ریزند و دهن و تکمید نمک و کاورس و زیره
و ریگ و تکمید بپنبه و دود کرداده و بخور چوب بادیان چنانچه در وجع اطفال گفته شد و شیاف ابیض بسپیده خایه
مرغ لوده چکانیدن و هم چنین سپیده در روغن گل با هم و روغن گل و آب گشنیز و سپیده با هم ضم کرده و در روغن
کاری نیم گرم و صبر بر بیرون گوش مالیدن و آنجا که سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن
و بخور چوب بادیان نافع آید و آنجا که سبب آماس گرم بود در درون گوش چرای کشنده بود در جمله چنانچه
غلبه تفرز به دماغ راه دارد تشنج و غشی و برسام به تخصیص جوانان را که حرارت مزاج ایشان قوه حس بیشتر بود
و چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و رحت نباشد اما اگر خون غلبه باشد فی الحال فصد قیفال کنند و بعده ترهای
گوش پیا چنبه بدستور و بر پس سر کردن و کشفاوت تهای پای به دفعات حجامت کنند و ضمادهای خنک
دارش جو و کشکاب میده نهند و روغن گل با اندک سرکه جوش نیده فاتر مچکانند و در اول حال او شیر دختری کاهو
میده و نشنده در گوش و بعد از یک روز روغن گل با لعاب حلبه با لعاب تخم کتان بخته مچکانند و بعد در روز
لعاب بیخ نکال با روغن گل بچکانند و اگر درد بغلبه باشد روغن گل و سرکه با روغن تا توره آمیخته قطور کنند
و لعاب مذکور در روغن بابونه با اندک سرکه و عصیر عنب الثعلب بر بیرون گوش طلا کنند و یا عصیر تا توره
ضم کرده بهتر بود و بر بیرونهای گوش از جوانب سرد گوش و بنا گوش را بر آب گرم طلی کردن مکرراً مفید بود
و مریض را مخدرات چون حب الشفا بهوش داشتند تا الم از درد بیابد چنانکه ماده سر کنند تدبیری قوی آن
و آنجا که فصد را مانعی باشد یا خون غلبه نباشد و صفرا غالب بوده تنقیه صفرا باید کردن به دفعات و ملینات
معتدل مثل نقوع میوه‌های خشک و شیرخشت و ترنجبین مقوی سنا و بعد از آن روغنهای مذکور چکانیده
و هم چنین عنب الثعلب منحل اندر روغن تا توره و غذاهای مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن
چنانچه در حمیات حاره گفته شد لیکن قبل از نضج همه چیزهای معتدل باید خوردن که با ماده مضر نباشند
و در نضج را پس بفکنند و آنجا نیز بخورانیدن مخدرات در شربت خشک تخدیر کردن واجب بود و اگر
دارد مخدری نضج را پس افکند لیکن مصلحتی بزرگتر را مرعی میدارد و آنجا که آماس سرد باشد و علامت
و قلت آن و آهستگی درد و سردی مزاج بر آن شاهد بود نخست استفراغ خلط سرد باید کردن و بعده از روغن
روغنهای محلل چون روغن بابونه و کوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش پیوسته
بر بخار طبیخ بیخ پیاز و دهنه در جمله نافع بود و هم چنین ارسال مرهم شانه در گوش و آنجا که تحقیق گردد

که سر خواهد کردن و در آماس سوداوی بعد تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و گشنیز تر داخل ساختن مناسب
بود و چون آماس محکم گردد صدف سوخته با عسل در منفذ باید ریختن تا از تحلیل دهد و جرم تیز آب
با عسل هم مناسب بود و آنجا که آماس بجراحت بود همین تقویت طبیعت باید کردن و تدبیر زود بترانیدن اماس
و هیچ چیزی که رادع بود یا محلل جاذب استعمال نباید کردن در روغن زیاده و پیه و روغن بلسان چکانیدن
در جمله آرام است و زود انفجار گردد نافع آید و هم چنین روغن خروع که چون اندران بخته باشد نیم گرم و جمله
روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زود تر اثر کند و بعصب ضرر نکند و آنجا که سبب آماس
بیرون گوش بود در مثل بنا گوش و بلندی پس گوش و آن اغلب از قسم دوم اما خوب بود که در نضج تعجیل
و کشش بران افتد و آنچه بجراحت بود محللات جاذب طبع باید کردن تا ماده را تمام بدانجا کشند و آنگاه زود
بترانیدن یا تحلیل نمودن بدستوری که در آماس مقرر شده و آنچه بجراحت و غیر عرض باشد نخست تنقیه
باید کردن و آنگاه تدبیر آماس بدستور مشغول بودن و آنچه عرضی باشد بدفع مرض مرتفع گردد و لیکن در این جمله
روغن گل پیوسته در درون گوش باید چکانیدن و نیز دوشیدن تا کوفت اثر از درون گوش باز دارد
و آنچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کامل عصاره برگ مورد با روغن گل جوشیده فاتر در گوش باید
چکانیدن و ضماد برگ تازه مورد کوفته و با روغن گل گرم کرده بر بیرون و محل ضربه و کوفت بکار داشتن
و پوست تازه گوسفند گرم بر بیرون گوش کشیدن و تکمید سبوس و نمک کردن و از شیاف مراهم‌ها که در کوفتگی
میان شده بجای آوردن آنچه در خود بود و مداومت حب الشفا جهت آوردن خواب و تسکین درد و مواد
عظیم نافع آید در جمله آرام و غیر آرام و ترک گوشت و غذاهای غلیظه و بادانگیز و گرم و خشک در جمله و رمی
مفید بود و آنجا که سبب رفتن آب باشد در گوش گرانی گوش و تقدم سبب و عدم دیگر علامات ضد آن
گواهی دهد و باشد که ورمی هم از آن حادث گردد از غلبه درد و باشد که از حیثی که از آن جانب است
اشکی هم رود و جهت تدبیر اخراج آب باید کردن و طریق آن یکی دستور عام است که بر آن طرف تکیه کنند
و به دست جنبانند و با بر آن پای استاده گوش بر کف دست لنند بر خم کرده و بر چند لمان پای و دهن
بر گوش افتاده بلمزند و طریق دیگر آن است که چوبی مجوف از بادیان یا شبت بمقدار که در گوش گنجد بگیرند و نقد
سری دیگر آن را در ثقبه گوش نهادند یا آتش چنانچه هوا داخل نتواند کردن و آنگاه بر سر دیگر آن پنبه بار
بر روغن زیت چرب کرده به بیچند و با آتش در گیرانند و بگذارند تا سوخته شود چندانکه نزدیک گوش رسد
آنگاه سر شیب داشته بیکبار از بیرون کشند آب بان بیرون آید و اگر از این هم آن جانب نجهد که آن در آن صدف
بود همین درز رگ هیچ صدف لولو و یک طرف آن دراز و باریک باشد و اندر پای مرف دروم

می باید فتیله سازند و در گوش می نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون باید آوردن و خشک
ساختن و دیگر باره ارسال کردن و روغن گل نیم گرم ریختن در گوش و باز بیرون کردن هر ساعت نیکو بود و تمام
آنچه بر ظاهر گوش و بیخ بیرون گردد پدید آید از ریشهای و بثرها و جراحتها و امثال آنها باید بدستوری که در آن مباحث
مذکور شده علاج کنند و آنچه در درون گوش بود اگر بعد از درد بسیار و ورم پدید آمده باید که نهی تا آنچه باز آمدن
بپالاید و مدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلیین طبیعت و تقویت مزاج بمقویات و ترک گوشت
و چیزهای غلیظ و بادانگیز و سردها و از هوای سرد محافظت نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهاده استحکام کردن
هر روز لخلخه و اگر ریم یا چرک در منفذ بود روغن بادامچه کوهی یا بادام تلخ گاهی می چکانند و اگر کهنه
گردد فتیله بعسل آلوده و به انزروت سوده در گوش دارند و می کنند و شیاف ماميثا با برگه و سفیده خایه
مرغ سوده گاهی می چکانند و اگر اندک دردی باقی بود یا اندک گندی روغن مورد باید چکانیدن
و گاهی روغن بادامچه کوهی و اگر قرحه کشنده باشد در رطوبت غلبه و بدبوی از آن می تراوید قطران تنها
با روغنها آمیخته می چکانند تا پاک گردد و در اواخر این اقسام استعمال مرهمها رویاننده و معجون
شیاف باسلیقون و اسفیداج مفید باشد خارش در درون گوش سبب آن یا سبب مطلق حکه
باشد یا بسیاری دغدغه حیوانی بود چون کرم وغیره و یا حرکت باد و بخار و نزله گرم بود چنانچه
در خارج حقیقت گفته شد علاج آنجا که سبب بخار تیز یا شور بود روغن گل باید چکانیدن
و اگر غلبه شود استفراغ خلط تیز یا شور باید کردن و آنگاه روغن گل بادام و شیاف ماميثا و اندک سرکه
باید چکانیدن و آنجا که سبب غلبه چرک یا دغدغه حیوانی بود تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کردن و تا ممکن
باشد چیزی جهت خاریدن در گوش نباید کردن که اطبا گفته اند که گوش را بارنجه باید خاریدن گویند که کرد
گوش بدبو درد آمده و چرک بسیار بیرون آید آخر بچه نشستن بکمی بر آنجا کرم پیدا آمد و تشویش بسیار میداد
گیاهی هست که در [illegible] از آن کرم کاهک گویند و اگر از آن بجه کرم گوسفند نگاه میدارند قدری نرم
سابنده و در گوش او کردند کرم برطرف شد و صحت یافت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

حسب الفرمایش سرکار عظمت و جلالت آثار زبدة الحکما میرزا عبده طبیب [illegible] ادام مجده العالی

[illegible] حاجی میرزا [illegible]

تمت تحریر [illegible]

درباب دوم در بیان گوش

درباب یازدهم در بیان بینی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب یازدهم در بیان احوال بینی از ترکیب و وضع و قوه شامه و منفعت بینی و ضعف آن و بطلان و نقصان آن و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و قوت شامه و منافع آنها

تشریح بینی

بدانکه بینی عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شرایین و پهلوهای او که نیمه بالائین آنکه نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فرازین آن که در میان رخساره است غضروف است و حرکت دو کنار بینی بدو عضله است که با عضله رخساره آمیخته است و مجرای بینی بالای با استخوانی که از مصفات گویند می رسند و از استخوان برگذشته و اندر هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذی است که بو از آن منفذ بدماغ رسد و حس بوئیدن که از او قوه شامه گویند در آن دو فرزه است که در اندامست او در مجرای آن و آنها را حلمتان گویند چنانچه در باب اول بدین اشارت شده و از هر دو منفذ بینی دو منفذ اندر کامست کام گشاده است که نفس بدان دو منفذ از قصبه شش بر بینی گذرد و از بینی بقصبه در آید و صفای آواز نیز بدین دو منفذ باشد و مخاط از این راه بدهن و حلق در رود و هم اندر مجرای بینی بگونه هر حسی منفذی سخت تنگ گشاده است و بوی دواهای که در چشم کنند از آن دو منفذ بینی رسد و طعم آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد هر دو منفذ بینی از ابتدا که بطرف بیرون است تا انتهای کام فراخ مخلوق شده است و طولانی و خمدار همچو بادگیر تا تنفس آسان بود و بمقدار لایق هوا در آید و انتهای آن منفذ بطرف دماغ است باریکتر مخلوق شده است تا هوای سرد و دود و روایح کرایه بیکبار بدماغ نرسد و جزوهای از بینی بدان حوالی در نرفتد و حس بوئیدن چون از اعاظم مهمات است بدن دو عضو

دو منفذ

دو منفذ تعبیه آن مخلوق شده و امر تنفس چون اعظم و اهم عظام مهمات بدنست که موقوف علیه حیواة است برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده و یک منفذ عظیم از رگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سدی در منفذی افتد حیواة از دیگری ابدا یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف مخلوق شده است تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را با دماغ بسبب جوار و خروج عصبی و وقوع از مغز دماغ مشارکت تمام است و همچنین با دل بوسیله بعضی عروق و شرایین چنانچه با ثار حقیقت آن واضح گردد و هم چنین با چشم بسبب جوار و منفذی که مذکور شد با شش مرور نفس والله اعلم

واما امراض بینی و اسباب و علامات و معالجات آن بطلان قوت شم و نقصان آن

بطلان قوت شم و نقصان آن

سبب آن ضعف یا سوء المزاجی بود بارد ساذج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زائدتین معلوم یا از افراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج دماغ مقدم موجب آن در عصب بران دال بود و از سوء المزاج ساذج آنچه کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار بود و یا سده باشد تام یا ناقص که در مصفات یا منفذ بینی واقع شود چون زکام و خشک شدن آب بینی در منفذ و ماندن جزوی در راه نفس و گوشت فزونی و کرم دماغ و باشد که بادی غلیظ در منافذ مصفات باشد و با آنکه آماسی در منفذ پدید آید و غنه در کلام و آماس و گرانی در مقدم دماغ و در اقصی بینی و صعوبت بیرون آمدن فضله دماغ و نهایت منفذ بران دلالت کند و در ریحی تمددی باشد بی گرانی

علاج

آنجا که سبب سوء المزاج ساذج بود تعدیل مزاج دماغ و عصب باید کردن و شمومات عطر گرم و جند بیدستر و نگارات انها و مالیدن بیروزی در درون بینی و روغنهای گرم بر سر و بینی نهادن و ذرور حفیه عظیم نافع بود و دود ثبته گرد و دود چوب گز به بینی در آشتن و بنفش کوز شراب گری و شنیدن گری نشستن مفید بود و غذای گرم با لطیف و خشک با افضل خوردن و قطور روغن جنبه و بمداومت خوردن سیر خام و پیاز و گندنا و رکی و بلادر عمله بود مفید بود و در آنجا که سبب سوء المزاج مادی بود تحت تنقیه بلغم باید کردن و الکا دهای و ستور امر عی و اشتن در آنجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن و در آنجا که سبب تنش و نخ بود در بینی نیز در درون بینی زر باید دوشیدن آب گرم استنشاق کردن و حمام رفتن و بعد از آن جنبیدن و زور در نفس بیرون کردن و در آنجا که جزوی در بینی مانده باشد بدستکاری باید بیرون آوردن و در امراض اطفال اشارت بدان شده و در آنجا که سبب گوشت فزونی بود تدبیر آن بعد از این مذکور شد و در آنجا که سبب کرم دماغ و منفذ بینی بود بنوعی که در علاج کرم گفته شده در کرم گوش علاج باید کردن و در آنجا که سبب بادی غلیظ بود در منفذ مصفات بخور زراوند و نگار سداب و صعتر و بودنه که سرکه کوده باشد و قطور فلفل سفید و هزار اسفند و جند بیدستر در روغن

بادام تلخ سوده نافع آید و همچنین تکمید ریگ و زیره برشته و خوردن بادنجن و آنجا که سبب حدوث آماس
باشد برفع آن برطرف شود و چند بر آماس بینی هم بروجه آماس گوش بود والله اعلم **دوم ادراک** بوی های
ناخوش با آنکه در خارج موجود نباشد و سبب این یا خلطی بلغمی عفن بود در مقدم دماغ یا در خیشوم که نهایت
بینی است از درون و یا در زائده‌های حلمتین که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن میکند از بوی آن غلبه است
و از جهة الف ازان لذة می یابد هم چون دباغان و کناسان را الا در حین توجه با دراک شمومی دیگر بواسطه
توجه حاسه و تحرک بخارات آن و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم دارا چه عطر باشد ادراک آن میکند
و یا قرحه عفن بود که در بینی که نتن از او پیوسته می شوند و یا بخاری بود گنده بوی که از معده و یا از شش و یا از دهن
به بینی میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا قرحه در آنها حادث شده باشد
بد بوی و پیوسته بوی از او درمی یابد **علاج** آنجا که سبب خلط بلغم عفن بود در معده و یا در دماغ و یا در خیشوم
و یا زائدتین و ظهور علامات بلغم و کدورات حواس و عدم دلایل دیگر اسباب شاهد آن باشند نخست تنقیه
دماغ و بدن باید کردن بمسهلات مناسبه و بعد از آن پیوسته مشک بویانیده و بعطوسات از مرزنجوش [illegible]
بو و عطسه آوردن تا بقیه ماده را بدفعات بکند و برآورد و [illegible] یا شراب یا بول خرماده نشوق
فرمودن و بغرغرها و بمضوغهای حاره دماغ را پاک کردن و سعوط [illegible] نیز مفید آید بعد از نشستن های
بینی و هم چنین فتیله بخور الاتینه و در بینی داشتن و دواهای مقوی و منقی و محلل بلغم خوردن و غذاهای
کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار داشتن چون فاخته و کبوتر بریان و قلیه آن و نیز عفص و قند با عسل
و گوشت دله و دراج و خارپشت و نیز کله مرغابیان فلفل کرده و سیر و اشباه اینها و آنجا که سبب قرحه
و ناصوری عفن بود در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک تریاقی
خوردن و العلاج بعد رئیش مشغول گشتن و شستن آن بول خر ماده و خمر و آب لسان الحمل نبات
نافع بود و بعد از آن فتیله از سعد و سنبل و صبر و گل و قرنفل جمله با آب خرخوله سرشته در بینی نهادن
مفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده آنچه مناسب بود بکار داشتن و اگر این فتیله را
به شراب نرم تر کرده بدان محل توان رسانیدن و از او بدان شستن و طاقت بوزش آن باشد
عظیم نافع بود و آنچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و [illegible] در مراهم و یا
در زرده تخم مرغ و عسل و اندک انزروت بجنبد هم چو مرهم و از ابر ریش طلی کردن عظیم نافع باشد
به تخصیص بعد از شستن مذکور و آنجا که خون غلبه باشد فصد قیفال و شرطه اذن و حجامت [illegible] سر
و فصد رگ درون بینی نافع آید و آنجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی دیگر بدو
میرسد

دوام ادراک بوی خوش

میرسد علاج آن عضو بدستوری که در محلش مبین گردد باید کردن والله اعلم **دوام ادراک بوی خوش** بی آنکه
در خارج موجود باشد سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن بوی آن بمشام و این حال
چون در امراض حاده واقع شود و علامات مهلکه دیگر با آن قرین بود دلیل قرب مرگ باشد چنانچه در
علامات خیر و شر گفته شد و اگر غیر از آن بود و اصلاح ممکن باشد **علاج** نخست رگ درون بینی باید زدن
و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند آنگاه پیوسته چند بید تر می بوید به بینی سعوط چند آنکه
بوی آن دریابد والله اعلم **جفاف** خیشوم خشکی کردن درون بینی دو نوع بود یکی آنکه هیچ رطوبت محسوس
نشود و تقشف و درهم کشیدن آن رنجه دارد و سبب این یا حرارتی مفرط بود در بدن که
رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که منع سیلان رطوبات کند چنانچه در حرکتهای عنیف و
تبهای گرم پدید آید و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را
واقع است و دوم آنکه در مجرای رطوبات غلبه آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد و سبب این
لزوجت رطوبات بود که به بینی می آید و رسیدن حرارتی بدانکه نشف تری آن کند از داخل یا
از خارج و یا گرد و غبار غلبه که مجالها از اغلیظ و خشک سازد **علاج** در جمله ترک تعب کردن و
در هوای سرد و تر ساکن شدن و پای در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی و [illegible]
طلیهای خشک و نرم کردن و حنا با آب کاسنی و لعابها سرشته بعضها بر پیش سر و بر پایها
دستها بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو با اندک آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن و لخلخه بکام
فاتر در آمدن در غیر حرارت مفرط و غبار و باد [illegible] و امثال آن پوشیده بودن و
از باد و گرد و غبار و گرما حذر بودن و غذاهای سرد و تر و میوه‌ها در غیر عرضی خوردن و در غیر
تب غسل با آب سرد کردن و سر با آب فرو بردن و در غلبه سودا در لزوجت خلط تنقیه و تعدیل
خلط نافع بود والله اعلم **ریش خشک غیر متعفن** این آنچه خشک ریشه بود که درون بینی پدید آید و
دغدغه کند و چون آنرا بجنبانند و بکنند خون تراویدن گیرد و مجروح شود و ماده سبب این
خلط محترق غیر حاد بود و از [illegible] ماده [illegible] **علاج** نخست تنقیه باید کردن بمسهل که خلط محترق
دفع کند و آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا می کنند و همچنین لعابها
از درون و بیرون مرهم روغن گل که مرداسنگ و اسفیداج در آن باشند بر آن مالیدن
شبها و خواب کردن و روز بلعابها شستن مفید بود و قطعا آنرا بدست نباید کافتن که
ریش و جراحت تازه گردد و دیر باصلاح پذیرد و سایر مراعاتی که در جفاف گفته شد جمله اینجا
نافع آید و در غلبه خشکی کتیرا در لعابهای خشک در روغن گل پخته همچه مرهم باید در پیه بز

جفاف

ریش خشک غیر متعفن

علاج

یا پیه بط یا پیه مرغ خانگی طلا کردن مفید آید والله اعلم شقاق بینی این طرکیدگی بود که در درگاه بینی پدید
آید و سر بینی و لب بالا پایین از کوفتن آن ورم کنند و باشد که کوفتن آن بحوالی چشم نیز رسد و
پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و شبیه رمد دنکد و سبب این سوء المزاج
خشک بود و چون مزمن گردد به علاج پذیرد علاج تعدیل مزاج باید کردن و توتیای سفال را با مغز بادام
و عناب بر سر سنگ با آب صلایه کردن تا بهم مرهم گردد و بر آن طلا کردن پیوسته یعنی چون خشک
گردد دیگر دادن و غذاهای چرب دادن والله اعلم گوشت فزونی این گوشتی بود نرم سفید و بی درد که از
تری بالا یابد در منفذ بینی پدید آید و آنرا بعضی بواسیر گویند و باشد که فزونی سخت و تیره رنگ پدید آید
و کام نیز آماس سخت کند و گمان افتد که مگر باسور است و آن سرطانی باشد و فرق آن بود که باسور نرم بود و
از پس علت سرسام و نزله مزمن تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی برآورد علاج آنچه باسور
بود جراحان به دستکاری بردارند و اصلاح جراحت کنند و اگر انار را با جرم پلخ بکوبند و بجوشانند
و صاف کرده در ظرف مسین یک شب بگذارند و فتیله بر آن تر کرده در مرو نوشادر گرد آن کنند و
بر باسور نهند و در منفذ مداومت کنند زائل کند و بعد تنقیه بفصد و مسهل اولی بود و سرطان را
هیچ دست نباید کردن و به تنقیه و تلطیف غذا و طلی تیزاب نرم یا جرم آن با عسل اصلاح باید کردن
والله اعلم خارش درون بینی سبب آن بخار تیز بود که برود و ماغ برآید و بسیاری باشد که مقدمه
زکام و نزله بود یا مقدمه رعاف یا مقدمه آبله و حصبه باشد که از عقبه ماده قرحه و جراحتی بود
که خوش شده باشد علاج آنجا که سبب بخار تیز بود و غلبه کند تنقیه دماغ باید کردن دواهای که
بخار معده باز دارد بکار باید داشتن و غذاهای کم بخار و خشک خوردن و بینی را چرب کردن و
در درون بروغن گل یا بادام چرب داشتن و اگر خون غلبه باشد فصد قیفال کردن و رگ درون
بینی گشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض باید کردن و آنجا که از بقیه ماده
قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون بینی مفید باشد والله اعلم عطسه متواتر
سبب عطسه در صرع گفته شد و سبب تواتر آن قوت دماغ و زکام و صداع و تواتر رسیدن
بخار حار بود بمبدء اعصاب در بطن اول و این در ابتداء نزله و زکام گرم از جهت بخارات حاد آنها
بسیار افتد و از برآمدن بخار از ورمی در نواحی دماغ هم افتد و این کودکان را بیشتر افتد علاج آن
آنچه بی نزله و زکام و آماس بود تدبیر آن قریب بتدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل و روغن
بید انجیر بوشیدن و همچنین لخلخه که و عصیر کشنیز و گلاب و با عرق بید مشک و همچنین بوئیدن
سیب و بهی و اسفنج بحری و بریس کردن مجمره آتش نهادن و بلته گرم تکمید بر آن محل کردن و روغن

نیم گرم در گوش چکانیدن و سر بخور کنند و زعفران داشتن بر چشم و گوش و اطراف را مالیدن خوب
و بچیزهای مرغوب مشغول کردن و ترسانیدن بچیزها بنکه اوازی کند و مریض را چشم و دهن فراخ باز کرده در
چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن این جمله نافع آید و آنچه مقدمه زکام و نزله باشد تدبیر
آنها باید کردن و آنجا بوئیدن شمامه افیون و کاه گل و گل سرشوی خلیسه و خوردن حب الشفاء و گرسنگی
کشیدن و حرکت در خشکی هوا کردن نافع باشد و آنجا که آماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن و
تقلیل غذا و تدبیر تحلیل آماس و آنجا بوی تیزاب فاروق و امثال آن مفید باشد و همچنین بوی پیاز پخته
و بوی کرنب پخته و خوردن شوربا اینها و سر بر بخار اینها داشتن و بر دو چوب گز کذلک نافع بود
والله اعلم رعاف سبب خون آمدن از بینی یا رفع طبیعت بود ماده مرض را در روز بحران یا امتلاء
بدن بود و از خون که بعلت تمدد سر رگی در منفذ بینی از دماغ گشاده گردد و یا طرکیدن رگی یا شریانی
بود از شبکه دماغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بر سر یا به بینی یا بر جوشیدن خون بود و اندر
شریانها و دماغ بسبب سوء المزاج حاری در دماغ و گشاده شدن سر رگی از غلبه تمدد و حرکت
غلیانی باشد که از خارج حرارت هوا اندر سر و عروق آن اثر کند و غلیانی در خون پدید آید
و از امتداد حرارت بینی و منفذ پدید آید و اجزا پرده بهم کشیده حرکت غلیانی مدد کند و سر
رگی بگشاید و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبه استنشاق گرد و گچ و اشباه آن در
دماغ و منفذ بینی خشکی حادث شود و باندک قوتی سر رگ بگشاید علاج آنها که سبب دفع طبیعت
بود و در وقت بحران شاهد آن باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند بلکه گاه بود که
طبیعت در دفع ضعیف باشد و بمدد حاجت داشته باشد چنانچه در بحارین بدان اشارت
شده و اگر افراط واقع شود و داند که طبیعت کار خود تمام کرده و از امساک عاجز است و بیم سقوط قوت
آنگاه باید بستن بتدابیر و دواهائی که بعد از این مذکور میگردد و آنجا که سبب امتلاء دموی بود
و علامات امتلاء چنانچه در باب بحم مبین است بر آن دال باشد هم قطع آن مادام که خون
بمقدار لاحق بازنیاید و رنگ روی و سحنه صافی نگردد از حمره و انتفاخ و ثقل و کسالت بر
طرف نشود نشاید کردن که بیم امراض امتلائی و فجاءه بود و بعد از رفع امتلا منع باید کردن تا
ضعف و وحشتی دیگر حادث نشود و بتدابیر و جوالبی که بعد از این مبین میگردد و آنجا که سبب ضربه یا
سقطه بود و آنچه از شریان آید علاج پذیر نباشد الا ما شاء الله جهت حدوث ضعف بزودی و
التحام ناپذیرفتن شریان در موضعی که سد آن میسر نباشد و از اثر دو ابعید بود و شناختن

خون شریانی در فصد گفته شده وانچه از ورید آید علاج آن نیز صعب بود اما بجهت آنکه مذکور لیکن
بغشی باز ایستد و بعد از آن بعلاج باید شتافت و انفحه خورانیدن فادزهر در دوغ یا عصاره خرفه
و شکنه و خورانیدن مومیائی در عصاره بادروج یا عصاره خرفه لسان الحمل نافع آید و همچنین شد
اطراف و تدبیر از خارج و طلی گل غلیظ بر گرد سر و ضربه که از عمل مقرر در رعاف گفته شد
و همین سبب جراحت کرده و آن بخود باز ایستد و غلبه آن بدیدن حوالی دفع شود و انچه که
سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج گرم و تقدم صداع قوی و التهاب و سوختن درون سر و
چشم بر آن شاهد باشد در تعدیل مزاج باید کوشیدن چنانچه مراتب مبین شده و
آب سرد غلبه خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن و لتها سرد و تر بر سر نهادن و
مبرد خنک داشتن آن و برف و یخ بر پیشانی بر بالای لته نهادن لحظه لحظه و پاها
در آب خنک داشتن عظیم نافع آید و همچنین چیزهای خشک کرده قابض بر سر
صدغها و پیشانی طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک داشتن و غذاهای
قابض و خنک کرده خوردن و بعد از رفع اعراض سوء المزاج و افراط بجوالبس منع آن مناسب
بود و تیسر بود و میسر گردد و انجا که سبب اثر حرارت خارجی و یبس منفذ بود چنانچه کودکان
و جوانان را بسیار افتد هرگاه بافراط انجامد ساکن باید بودن و خنکیها خوردن و سر را
خنک باید ساختن و اغلب همین قدر کافی باشد و انجا که سبب استنشاق
بعفونات بود و کشادن خون بدفعات و بمهلت و بعد کنده شدن خشک ریشه و جفاف
منفذ بر آن شاهد گردد و بعد ایستادن بیوست پردن و درون بینی را چرب باید داشتن
و همچنین تمام سر را چرب داشتن بلکه کفهای دست و پاها و خصیه‌ها را نیز و شبها
قطره چند روغن در گوش چکانیدن و از حرکت عنیف و عطسه و هوای خشک و گرم حذر
کردن و در آب سرد غوطه خوردن و گاهی در حمام با آب فاتر در آمدن بیان اعمالی
که در این مرض مطلقا نافع است نهادن محجمه آتش بر پس کردن و بعد از آن بر جگر اگر خون از بینی
راست آید و بر سپرز اگر از چپ آید و بر هر دو طرف اگر از هر دو جانب آید و لشتن خصیه
مردان و پستان دختران و بستن بازوها در بهادادن و بخیتن سنگ سیر بر سر ذکر و
در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ریختن و در دهن داشتن و بسخت ادرار رسانیدن
و در مقام سخت خشک سخت خنک ساکن بودن و از حرکات عنیف و عطسه و گریه و

خنده

و خنده بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فزای حذر کردن و از قیفال آن جانب فصد باریک کردن و
خون آنمقدار بر داشتن که رعاف باز ایستد یا غشی افتد و بدان باز ایستد و شیاف یخ در بینی و در مقعد
نهادن بیان دواهائی که چون در بینی دمند خون زا بند دکاغذ حریر سوخته گرد آسیا و قاف کننده گل ارمنی
سوده و سنگ خم سوده گچ سوده برگ خرفه خشک نرم سوده سوخته ابریشم عرکش سوخته ابریشم خلکن بز
و شبه تراشیدن درون بلغار نرم سوده نسج عنکبوت سوخته اسفنجی که در خم باز رفته آغشته بود مدتی و خون
سیاوشان سوده بیان دواهائی که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید عصاره سرگین تازه خر
عصاره بادروج عصاره خرفه مرداسنگ در عصاره سیب ترش سوده عصاره عصاره نعناع
کنند تا عصاره خیار عصاره کوک عصاره کشنیز عصاره لحیة التیس خون صفدع بیان دواهای که بر سر
و پیشانی و اصداغ طلا کنند مفید بود گچ و ابر که سرشته یا با این عصارهای مذکوره و سوده
اقاقیا و گلنار و مازو و صندل و کافور و افیون و گل ارمنی جمله یا بعضی ابر که سرشته و یا بعصارهای
مذکوره باید که گچ را بغلظ یک انگشت و بیشتر بر گرد سر و نصف پیشانی طلی کنند بیان دواهای
مرکب که چون در درون بینی بیان کنند و بفتیله در نهند خون باز دارد و مجرب است افیون و دانگی
غبار آسیا و گلنار و مازوی سوده نیم درم جمله را بعصاره روث الحمار سرشته و خانه عنکبوت
بدان مالیده و فتیله بزرگ از خانه عنکبوت در مداد فرو برده بیان دواهای که بخورند نافع بود
شربت خشخاش دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرفه دو دانگ مومیائی
در عصاره بادروج یا خرفه سرشته یخ تراشیده و برف در دوغ و در افشره غوره یا سماق و
حب الشفا در شش عشا افیون نیم نخودی گل مختوم در عصاره نعناع و یا در عصاره خرفه مرداسنگ
در آب سیب ترش و آب خیار بادرنگ سوده نیم درم پنیر مایه حیوانات در عصاره خرفه
بیان غذاهای نافع پاچه بره بسماق پخته برنج لوبی داده بسماق و اندک نعناع یا بوده پخته پنیر
تازه کشک با ترش لوبی داده ماش و عدس بزرشک یا سماق پخته ماهیچه که خمیر آن را با آب نعناع یا
لیمو نه گرفته باشند بقاتق سماق نان و دوغ دبی مسکه و خشکه پلاو مرغ کباب بنار دان آکنده و امثال
اینها از آنچه در اسهال موی فرموده اند و باید که در حین خفتن و چیزی در بینی نهادن احتیاط کنند
که خون از راه حلق بمعده در رود که معده از آن بار گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و بقی محتاج
گردد یا بخوردن محللات و جمله رعاف مضر باشند و اگر از معده بگذرد و بروده اندر رود و
درد شکم پدید آید بحقنه و محللات استفراغ افتد و آن نیز در رعاف مضر بود و این است فی الجمله

تدابیر عاف و بسیار را بدین نوع علاجها شفا حاصل شده است الا آنرا که شریان شکافته بود و الله
اعلم شخصی را جهت تفتیح سدّه دماغی حکیمی هندی دوای تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود و او را رعاف
شد و دو شبانه روز خون اندک اندک میرفت و هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او می ریختند
باز نمی ایستاد همان حکیم فرمود که عصاره علف بلم که در آبگیرها میباشد آنرا بسیار بر سر تراشیده او بر
پیشانی او طلی کردند و در بینی او می ریختند و سر او را خنک میداشتند بهمین باز ایستاد زکام
و نزله دافعه راه بینی فرود آید یا آنکه سدّه در نهایت منفذ بینی از آن واقع شود آنرا زکام نامند
و آنچه سیلان کند و براه حلق و سینه فرود آید و در آن مجاری سدّه کند و یا نکند نزله باشد و علامت
خاصّه مطلق زکام دشواری نفس زدن بود از راه بینی و غنّه کلام خصوصاً میم را بسبب گفتن و نون را و در
دیا لودن رطوبات از بینی بر خلاف عادت طبیعی و نقصان حس بوئیدن و علامت خاصّه مطلق نزله
گرفتن آواز است و دشواری تکلّم بحرف حلق و علامت مطلق زکام و نزله گرم سرخی چشم وی بود و رقیقی
و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتی بود که می بالاید براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق را
و زردی و تلخی ثقلت و در صفراوی و سرخی و شیرینی آن در دموی و تخس و التهاب سر و دردی و سبکی
و راحت یافتن از خوردن خنکیها و هوای خنک و پری معده و غلبه آن از خوردن گرمیها و هوای
گرم و خلوّ معده و علامت مطلق زکام نزله سرد گرانی سر و دردی بود و تمدد پیشانی و مقدم
دماغ و غلیظی و سفیدی و ترشی یا بی مزگی یا بدطعمی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ
بینی و تمدد آن و زیاده شدن گرانی در پری معده و از خوردن سردیها و تریها و هوای خنک
و سبکی و راحت یافتن از خلوّ معده و دوای گرم و سبب جمع آمدن فضلات و رطوبات مذکوره
در دماغ و سوء المزاج بود گرم در دماغ که بخارات زائده را بدان جهت بجوش کشد و از ضعف عارض
آنرا نتواند گواریدن و تحلیل نمودن کردن و یا سوء المزاجی بود بارد که رطوبات و بخارات را چون هضم و
تحلیل نتواند کردن غلیظ سازد و آنجا بماند و یا سوء المزاجی بود و ترک که بسبب زیادتی تری خامی و بخارات
گردد در دماغ و یا سوء المزاجی بود مرکّب از اینها و یا از خارج گرمی هوا و امثال آن در سر اثر کند و
رطوبات دماغ را بگدازد و سیال سازد و یا بوهای تیز بدماغ رسد و رطوبات دماغ را بجنباند
و بخارات اثر انگیزاند و یا سرمائی بسر رسد و مسامات آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل
نیابد و جمع شود و باید دانستن که خداوند مزاج زرد دماغ تر را زکام و نزله بسیار افتد و باشد که اکثر اوقات
مزکوم بود جهت عجز از گواریدن تریها و خداوند دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال آن زکام زود افتند

زکام و نزله

وسبب

و سبب این ظاهر است و مردم کثیر الفصد را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهة تخلخل بدن ایشان و
در شتا مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای شیرینی و میوه خوردن محرک نزله
و زکام بود و لمّش دلیل است ظاهر است و از هوای گرم یکبار بهوای سرد برآمدن و سر و روا
در گرما یکبار سرد ساختن و آن سرما در وقتی که سر سرد شده باشد بیکبار در خانه درآمدن که هوای
بیرون در آن داخل نتواند شد و آنرا گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد و جهت حقن و
تحریک رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد جهت زیادة ساختن رطوبت
دماغ را و همچنین روغن بسیار خوردن اندر زمستان و تابستان و مالیدن بر سر غلبه و
نان چرب بسیار خوردن و هرگاه از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و همچنین هرگاه
که تابستان بر طبع خود نگذرد و تیرماه باران های بسیار آید زمستان نزله بسیار افتد بجهت تحریک
و تولّد رطوبات و ابقراط گفته است که هر که را نزله بسیار افتد از مرض طحال ایمن گردد و جالینوس میگوید
که سبب آنست که هر که را عضوی ضعیف شد هر ماده بد که در بدن او پدید آید روی بدانجا می
آورد پس عضوهای دیگر بسلامت مانند و شیخ میگوید سبب آنست که ماده خداوند نزله رقیق میباشد
و ماده مطحول غلیظ و جواب حق این است بلکه غلبه تفاوت رطوبت و یبوست خلط هم واقع است و
مرا عجب می آید از حکیمی مثل جالینوس که از تخصّص قول ابقراط بمطحول چون غافل مانده و بدانکه نزله سبب
بیماریهای بسیار گردد چنانچه ماده نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون بر گوش ریزد امراض
گوش تولّد کند و چون بر چشم ریزد امراض چشم تولّد کند و چون بر دندان ریزد درد دندان تولّد کند
و چون بکام فرود آید ملاذه کند و چون بحلق فرود آید خناق کند و چون بمعده فرود آید سبب امراض
معده گردد و چون بروده آید سبب اسهال و سحج و قولنج گردد و چون بشش فرود آید سبل و سرفه و
ذات الریه تولّد کند و اگر بحجاب فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه گردد و اگر بعد حرکت در
اجزای دماغ محتقن گردد سبب بعضی امراض دماغ شود چنانچه دانسته شده و از این جهت شیخ
گفته است که زکام را دوست میدارم برای تنقیه دماغ امّا از سرسام خوف میکنم فلهذا در ریختن ماده
نزله اهتمام بلیغ لازم بود در تقویت دماغ و دفع آن کوشیدن واجب علاج در تدبیر نزله رعایت
شش امر لازم بود یکی تقلیل ماده و آن چنان باید که چون خلط غلبه کند باشد و سخت گرم در آخر همان
روز فصد کنند از قیفال خون تمام بردارند و بعد از آن شکم را نرم بردارند بملینی نرم مناسب و اگر
خلط سخت گرم نباشد سه روز جهت نضج مهلت دهند و آنگاه فصد کامل کنند و بعد از آن بملیّنی نرم

شکم فرو دمی آورند چون ملینی که از بنفشه و پرسیاوشان و سفستان و تخم و بیخ خطمی و بیخ سوسن و عناب و خیار
شنبر و ترنجبین سازند و اگر خلط غلیظ و سرد باشد بعد سه روز مسهلی دهند که از زبد و صبر و رب
السوس و مصطکی و تخم بادیان و مانند آن ترکیب یافته باشد و حب جبال و حب النیل در مغلی حلو بغایت
نیکو بود و حقنه در این مرض خطری دارد که خلط را انجا بهامی کشد و دفع نمی تواند کردن دویم تعدیل مزاج و
آن چنان باشد که در نزله حار تبرید مزاج کنند با ستحمام متعاقب در حمام فاتر و بوییدن افیون و کشنیز تر و
بخوردن غذاهای خشک و تر چون مزورات و ملوخیات و اسفناخیات یا ماش مقشر بروغن بادام و کشنیز و
جو به گوشت بزغاله خورد سال با کشنیز سبز و اسفناج عظیم نافع است و تدهین سره و در دن مقعد و کفهای
دست و پای و مهرهای پشت و ذکر و خصیها و دبسکون در مواضعی که هوای آن بسیار خشک نباشد و باشد
که بزیادتی تبرید حاجت آید در انجا که خوردن نار میخوش گلاب زده و هندوانه گلاب زده و افشله جاشنی
زده و قاق سکنجبین و مغز بادام با طعام و نار با کم ترشی و شراب خرفه قوتاندکی مفید آید و در بارد
تسخین مزاج کنند به تکمید کاورس گرم و لته گرم و اشباه آن بر سر و کردن و در مقام گرم نشستن تا
حد عرق آوردن و بخوردن غذاهای لطیف گرم چون عسل و هلیون و مطنجها و گوشتهای لطیف گرم بی
زعفران و به تشنگی کشیدن بسیار و بگرسنگی کشیدن و بریاضت معتدل و باستحمام و بعقب آوردن بعد
ظهور آثار نضج و بوییدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده و به بخور نیل و سندروس
کهربا و عود و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب تافته ریخته و نشستن بسر و رحمام بصابون
و سر بر بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن و همچنین بر بخار قلیه بوتی برادو یه و خوردن او
سیم منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش و خشخاش بوی داده و با قند ساییده
و برشوخت و حب الشفا و حافظ الصحة با کشکاب و آش جو در حار و یا مغلی شیر بن در بارد و بغرغره
فرمودن بطبیخ خشخاش و عناب و عدس و در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده چهارم تعدیل قوام ماده
جهت سهولت دفع چون تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن شیره خشخاش با آش جو و کشکاب در حار و
شراب زوفا و جلاب بعرق سوس و سکنجبین عنصلی عسلی کم ترشی و شراب لیمو کم ترشی و
حلوای عسل مغز بادام در بارد پنجم مایل ساختن ماده نزله از طرف قصبه و حلق بر اه بینی بمعطسات
چون بوی کندس و فلفل و خردل سوده و نفوخ کردن آنها ششم حفظ کردن قصبه و حجابها و غیرها را که
ماده نزله اندازکذر کردن آن و خشتی نباید بخورانیدن باقلی تر دیخته و حسوی آن و پالوده که از
سبوس آب جو و قند یا نبات پخته باشند و روغن بادام کرده و کشکاب با معجون بنفشه و روغن

و روغن بادام و حب السعال بربالای آن هفتم آنکه در مطلق زکام و نزله بالین بلند کردن و بقفا باز خسبیدن
و گوشت حوزدن تخفیص گوشتهای کثیف و غلیظ و همچنین روغن و چیزهای غلیظ و سخت گرم و تیز و درشت
و کلو گیر و شور و سخت ترش و میوهای آب دار و حبیبات غیر جالی خوردن و روی بر باد داشتن و سر در
باد و هوای خشک برهنه کردن و در مقام خشک ساکن بودن و در حال امتلاء طعام کردن و بسیار
سر نشیب افکندن و جماع بسیار کردن و حقنه تیز کردن عظیم مضر بود و همچنین بوییدن گل سرخ و
مشک و امثال اینها کسی را که حس زکی و دماغ گرم باشد و اما تشنگی کشیدن و اندک گرسنگی خصوصا
بعد از محذرات و در حمام زود رفتن و موی ستردن و چرک آن پاک کردن و سر را گرم نگاه داشتن
و پنبه در گوش داشتن تخبیص و برشیها و کلیهی قطره روغن مورد و بار روغن مرمکی در گوش چکانیدن
و چیزهای نرم و لغزانیده که مرخی نباشد خوردن و با شوربا هی که در آن شلغم و اسفناج باشد
خوردن و در مقامی که هوای آن بگرمی مایل باشد و ساکن بودن در غیر زمستان و تابستان و
در زمستان در مقام نیک گرم ساکن بودن و شمامه افیونی بوییدن و کفهای دست و پایهای را
بروغن گاو چرب کرده بسیار بر آتش داشتن و سر بر بخار شلغم و قلیه بوتی داشتن عظیم مفید باشد
و تدبیری که بغایت معتمد است آنست که چون بدن بغایت ممتلی و مریض مرطوب بود و سخنه و فصل و
قوه مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ خلط سبب کنند و بعد حب الشفاء بزرگ چنانچه فی الجمله
یکبر و هر روز یک نوبت و هر شب یک نوبت خورند و غذا را بدستوری که گفته شد بکار دارند
و همچنین نوعی ملاحظه میکنند و کم میخورند از غذا و آب چندانکه ماده پخته شود بعد از آن بحمام متعاقب
روند تا پاک شود و انجا که باستفراغ حاجت نیاید و یا مانعی باشد همین حب الشفا خوردن
و سایر مراعتها کردن کافی بود و در بارد حافظ الصحة عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در حار برش
عنا هم نفعی تمام بخشد و بسیار مریضان قوی مرض را بدین نوع علاج شده است و بباید دانستن که
اگر مردم کثیر الفکر را و هر مردی را که سودائی در مزاج و دماغ واقع باشد و مردم کثیر الریاضة گرم
دماغ را زکام مفید بود و از زود علاج نباید کردن بلکه تدبیر و حیل مزمن ساختن آنست لغیر کهنه
و لازم ساختن آن مناسب بود و صاحب نزله سرد را چون تب آید پیش از آنکه بر اعضای
درونی ریخته باشد نافع بود و زود بعلاج مشغول نباید شدن والله اعلم بالصواب

در باب دوازدهم در بیان دهان

در باب سیزدهم در بیان گوش
یازدهم

باب دوازدهم در ...

بسم الله الرحمن الرحیم

باب دوازدهم در بیان احوال دهان و ترکیب و وضع و قوّة ذوق و منافع آنها و امراض اعضائی که
از اجزای دهن‌اند و اسباب و علامات و معالجات آنها امّا ترکیب و وضع و قوّة ذائقه و منافع اینها بدانکه
دهن عضویست ملتئم از چند عضو مرکّب متعیّن چون لبها و دندانها و گوشت بن دندانها و زبان و کام و نهایات
لبها و نهاد این جمله ظاهرست امّا لبها مرکّب‌اند از پوست و عضله و عروق و شرائین و نهایات آنها به نهایت
روی و زنخ متّحد و متّصل بود از بیرون و درون سطح و داخل روی و زنخدان از جانب دهان باشد و عضله
در پشت لب همچو روی و مفصل بهم آمیخته بود و جدا نباشد همچو دیگر اعضا و منفعت اینها جهت صحّت تکلّم که از اعاظم
مهمّات بدنیست و جهة تکمیل حسن صورت و ستر دهن و امداد و اعانت بر آشامیدن و خوردن امّا ترکیب
و وضع امّا دندانها برای قوی از جنس استخوان مخلوق گشته‌اند اکثر را بر هر فکّی شانزده عدد و شمار شده
و نشو نهما از عصب حس بدندانها پیوسته شده است و در بیخ آنها پراکنده گشته تا بمعونت آنها ادراک
منافر و طبایع کنند و برای اصح در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر متکوّن بود و در حین ولادت
اگر همچو سایر اعضاء اصلیّة ظاهر نباشد لیکن ماده بیخ آن در استخوانهای فکّها آماده نهاده باشد
تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الهی عزّ و جلّ ظاهر گردد و در غلبه احتیاج و کمال قوّة اضعف یا قوی
متبدّل گردد چه این عضوی بود که حالت نباتیّه را و غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در وقت بزرگ
شدن اعضا در حدود سنّ هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراخ‌تر گردد و در زود خاییدن
آنرا بجنباند و غذای نیکو نیابند و ترتیب آنچه ضعیف‌تر بود می‌افتد و طبیعت عوض آن انبات میکند
و دلیل آنکه بعضی گفته‌اند برانکه دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهة آنکه اگر بودی همچو استخوانها بایستی که در
رحم متکوّن گشتی خالی از ضعفی نیست چه من دیدم که کودکی متولّد شد و جز استخوانهای سر و مهرهای
گردن و پشت هیچ استخوان در اعضا نداشته و تا هفت سالگی با هستگی استخوانهای دیگر در

بدن

بدن او پدید می‌آمد امّا از جمله اسنان آنچه جهة خاییدن بکارست بهتر و بزرگتر مخلوق گشته است چون کرسیها
که آنرا بپارسی آسیا نامند و آنچه جهة قطع بکارست باریکتر و تیزتر مخلوق گشته چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها
که آنرا لثه گویند گوشتی بود در غضروفی و عصبانی و منفعت آن جهة حفظ دندان و همچنین هیأت آن ظاهرست
همچو منفعت دندانها جهة تحسین صورت الثّغر و تحسین ادای حروف بمخرج و امّا زبان گوشتی است نرم
و سفید و غشائی در روی پوشیده و رگهای بسیار در روی و شریانی در گوشت او پراکنده گشته
و سرخ نمودن از لون خون آن رگها باشد و اندر اصل وی قطعه گوشت غددی مخلوق است جهت
انسکاب لعاب تا بمطعوم مختلط گردد و ممدّ سهولت بلع و ادراک طعم شود و اندر غشای وی نصیبی تمام
از عصب حس آمیخته بود و حسّ ذوق که آنرا قوّة ذائقه گویند بدان قائم باشد و گوشت زبان دو
شاخ بود همچو زبان مار ولیکن بسبب آنکه هر دو اندر یک غشاست زبان بیک پاره نماید و
غشائی آن نیز از میان بدو شاخ واقع است لیکن بهم پیوسته است جهة حکمت حسن تکلّم و
نشان درزی در میان آن پیداست و منفعت زبان جهة سخن گفتن و ذوق و طعم مطعومات
و نیکی اکل و شرب که مناط قوّة حیاة است ظاهرست و امّا کام که آنرا حنک گویند گوشتی بود صفاقی
و تی بر روی استخوان پهن گسترده شده و بدان استوار گشته تا شبه طهات و مخفی نماند که چون
تمیز آدمی از اکثر حیوانات بسخن گفتن است و اکثر امور معاش و معاد در همین تکلّم مندرج است
بجهة تتمیم آن چندین عضو مخلوق گشته و مخرج هر حرفی بر محلّی از حلق تا شفتین مقرّر گشته بلکه تا در رقّت
بعضی از منفعت دیگرها با نصیب باشند و با وجود این نفع منفعت امر تنفّس فی الجمله و اکل و شرب
جهة بقاء حیوة که منوط بدهن است بهترین منافع است و فی الحقیقه دهن در جامعیّت منافع بر اکثر اعضا
شرف دارد و دهن را با مری و معده بواسطه وقوع جمله در یک سطح و با دماغ بواسطه غشاء و اعصاب با بینی
و چشم بواسطه منفذ نفس مشارکت تمام است والله اعلم و امّا امراض اعضای دهن و اسباب و علامات و
معالجات آنها ترقیدن لب سبب آن سوء المزاج یابس بود یا یبس و اکثر آن از جهة اثر هوا افتد علاج کتیرا
در دهن و بر زبان لعاب آن را پیوسته بر لب و محلّ ریش شده از مالیدن نافع بود و همچنین کفکی از
خیار بادرنگ گیرند بوقت بریدن آن و بر هم دیگر سودن و همچنین لعاب اسغول بهی مالیدن و
خوردن و مهر و شناف و معده را چرب کردن بروغن نرم و غذاهای چرب و نرم خوردن مفید
بود و هیاچه بره نیم برشته خوردن بسی نافع بود و اگر حرارتی و شورشی با آن باشد کشک جو و اسفناج
با گوشت جوجه مفید و حفظ آن از هوا اجتناب از غذاهای کاغذ و اشباه آن بر بالای آن و حیب باشد

امراض اعضای دهن

ترقیدن لب

و پوستی که در اندرون نی میباشد چسبانیدن نیکو باشد که طلا کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیر و مازوی
کوفته و نرم بیخته و نشاسته گندم و کتیرا از هر سوده و بیخته جمله برابر از موم روغن گل بسرشند و طلی کنند و بر بالای آن
پوست درون نی بچسبانند و بگذارند هر روز یک نوبت مرهم بنهند و باید که از خنده کردن و اشباه آن
برحذر باشند و از استقبال باد و رسیدن گرد و آب سرد نگاه دارند و هر نیم روز بجام فاتر در آیند
تا حد عرق بکشند و آب نیم گرم بریزند و از دواهای گرم و خشک و از چیزهای سخت شیرین و سخت شور
و سخت ترش پرهیز نمایند والله اعلم القلاع این ریشی بود بخشکی ماند که در کنجهای لب پدید آید و از سوزش
قلاع
و بهم کشیدن خالی نباشد و گاه بود که از تاب آن اطراف روی که در حوالی لب است ورم کند و دهن گشادن
و دلیر سخن گفتن و خایدن متعذر گردد و بسیار باشد که چون در خانه یکی را پدید آید باکثر اهل آن مقام
علاج
سرایت کند و ماده آن ورم سوخته بود از صفرا یا بلغم و آمیخته علاج آن پرهیز کردن از شیر و نهادن
گرمیها و کم خوردن و خشکیها و غذاهای ترش و شیرین خوردن و پیوسته آنرا بر پیه تازه که آخته حرب
بواسیر لب
داشتن و اکثر علاجهای که لب قیدن مفید است بواسیر لب این علتی بود که لب سطبر شود و در میان
آن شقی ظاهر گردد و باشد که بشره بروی همچه توت پدید آید شود و علاج آنست که تیزاب چار مغز بند تا باستکی
آنرا زایل میسازد و اگر فصد کنند و مسهل سودا بخورند و محللات و مرهمهای خورنده آنرا دفع کنند
ورم لب
هم شاید والله اعلم ورم لب سبب آن یا دشقاق یلی بود یا با دشقاق لب سبب آن باشد
که سوء المزاج بدان راه یابد و اندک ماده در خلل آن راه یابد و پیوسته متورم باشد بی کیفیتی
و وحشتی دیگر علاج این آنست که جانوریرا که در خانها میکرد که پهن است و بر آمده و سفید گونه
بسیار دست و پای که آنرا بعضی جای خر خدای گویند بگیرند و سوزن در اسفل او فرو برند و بفشارند
رطوبتی از آن بیرون آید آنرا مکرر بدان ورم بمالند و بسیار را بدین دوا علاج شده است خوره
خوره که در لب افتد
که در لب افتد سبب آنکه که در لب پدید آید خلطی بود تیز که بر آنجا ریزد و از سوداوی خالی نباشد
و اغلب از دماغ بر آنجا دفع شود و در عفونات هوا بسیار واقع شود علاج این قریب بود
بعلاج ریشهای سایحه و حمره و نار فارسی و بعد از تنقیه تیزاب کاری و بعد از آن اصلاح مرهم
جدواری عظیم نافع بود و اگر در گوشت دندان بثری پدید آید همین نوع علاج فایده دهد
و علاج قلاع سیاه هم نیکو بود و باقی امراض لب از باسور و غیره بدستوری که در محلش
نقصان گوشت لثه
مذکور است باید کردن نقصان گوشت لثه سبب این رطوبتی بود که خونی را که غذای آن میشود فاسد
سازد و از استرخی و مترهل و ناقص گرداند و بی فساد معده کم افتد علاج بگیرند که در روز را ند

مدرج و دم الاخوین و کرسنه و ایرسا و جمله را سوده و بیخته بسکنجبین عنصلی بسرشته بر آن با انگشت میمالند
و شب بر آن طلی کرده میگذارند و بعد تنقیه رطوبات بحب جبیبال این النفع آید و پیوسته بلیله یا جوز بویا
فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و گاهی بدان مضمضه کردن و ریختن فایده دهد بیان
آن زروری مجرب جو بریان گشنیز بریان مغز بادام بریان فوفل بروغن گاو بریان کرده مروارید
ریزه جمله را سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها پاشند و خواب کنند دیگر فوفل و حنا برابر سوده
نرم بیخته هر شب بپاشند و خواب کنند دیگر برگ تنبول حنا و هلیله زرد مجموع با یکدیگر سوده بپاشند
سستی گوشت بن دندان
والله اعلم سستی گوشت بن دندان سبب سستی و ترهل غلبه رطوبت فاسد و غلبه بخار از معده بود علامت
علاج
آن آنست که بن دندانها استوار نباشد بدستور سابق و عام و بزرگتر بماند علاج آنچه اندک بود
علاجی که در نقصان آن گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار باشد بمالند انگشت بلثه نرم بجیده
و خون آنرا بر دن باید کردن و تنقیه رطوبات بمسهل کردن و مجففات مثل مازوی نیم سوخته و فوفل
نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و هلیله و برگ تنبول و برگ مورد و خاکستر پوست هندوانه
و تخم دردن بار کل اقاقیا و اشباه آن یک یک یا دو دو یا بیشتر سوده هر شب بر بیخ دندان
پاشیدن و ضراب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق و مورد دهن شستن و مقویات معده
خون آمدن از گوشت بن دندان
خوردن و حافظ الصحه و هر شبانگاه بکار داشتن خون آمدن از گوشت بن دندان سبب این سستی و ترهل و
گشادگی مسام آنها بود علاج این علاج ترهل بود و علاج بثرات آن در امراض اطفال مذکور شد و از این
بثرات آنچه سفید بود که برنگ شور است سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش و حرارت و الم آن کم
بود و در وقت چسبانیدن ظاهر شود و آب در دهان بسیار بود و آنچه سرخ بود سبب آن
خونی باشد حار و سوزش و الم و لهیب این اندکی بود و آب دهان غلبه نشود بدان حد بلغمی و آنچه بزردی
مایل باشد سبب آن صفرای بود حار و سوزش و الم و حرارت و الم این فزون از جمله بود و آنچه
بسیاهی مایل باشد سبب آن سوداوی محترق حار بود و از درد و سوزش خالی نباشد و آب دهن
کم بود و این صنف بدتر و مزمن تر از جمله بود و سرخ اسلم و سریع الزوال تر از همه باشد و سیاه
اگر با کله منتقل شود بعلاج تسکین نیابد و هلاک سازد علاج در جمله اصناف غیر سیاه چون ضعیف
باشد تدبیر که در قلاع اطفال گفته شده کافی باشد و چون بثرات اینها غلبه شود و بزرگتر میشوند و در هم
می پیوندند نخست استفراغ آن خلط باید کردن و آنگاه دواها از خارج بکار داشتن و از گرمی خوردن
حذر نمود و چون جمله بی فساد بخارات معده نباشد تقویت و تنقیه معده کردن تا در موی فصد

فتیغا آن یا حجامت نقره و شیب زنخدان و فصد چهار رگ دهن و ترک گوشت کردن و حب الشفا و غذای
خشک خوردن و ترنجبین را پاک سوده با آرد جو بریان و سفوفی که در قلاع اطفال گفته شد شبها و
روزها بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم شور غذاهای بخشکی مایل و یا شیرینی مایل و نخود آب
پر پیاز و ادویه گرم چون زیره و گشنیز و کرویه و سعتر و داحینی خوردن و بآب شلغم شستن دهن و آب
خردل و سرکه و بطبیخ تخم تره تیزک و سرکه مضمضه کردن و بعد از آن آنرا بعسل شستن و سفوف مذکور
در قلاع اطفال پاشیدن هر صباح و شام و بعد طعام گلقند خوردن و حافظ الصحة و کاسی سفوفی
که از حب دماميران و سعد و شعب یمانی سازند پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا
بچهار شربت و یا بآب هفت میوه و یا هلیله زرد معصور انارین دهن شستن و برهیلن و یا بکامه
غذاهای دافع صفرا خوردن و مضمضه کردن بطبیخ پوست انار در گلاب سرکه و یا طبیخ برگ مورد و
سرکه و اندک شب کردن و سفوفی که از کافور و گلنار و هلیله زرد و سماق سازند پاشیدن هر صباح
و شام و گل سرشوی کتیرا و اسبغول پیوسته در دهن داشتن خفتی بود و اما قلاع چون سیاه افتد
در قلیل و کثیر آن فی الفور باستفراغ سودای احتراقی مشغول شدن و بعد تنقیه بتیزاب زم مضمضه
کردن و غذای مصلح سودا خوردن و بر بالای طعام مهارس نوشیدن و سفوفیکه در صفراوی گفته
شد شبها و روزها بکار بردن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ بیخ کبر در دهن پیوسته داشتن
نافع آید و سفوف مذکور در قلاع اطفال در اواخر کار بس مفید آید والله اعلم آب رفتن از دهن سبب آن
یا حرارت و غلبه تریها بود در فم معده که بر سبیل بخار دیه از دهن تصعید می آید یا غلبه رطوبات در
معده سرد بود که بدهن بر می آید و یا غلبه رطوبات در دماغ سرد که بدهن فرود می آید و یا حرکت
کرم معده بود که رطوبات را ببالا حرکت میدهد تا بدو غلبه بخار کرد و یا حرارت عارضی باشد
که از شوق و رغبت حادث شود در وقت یاد کردن ترشیها و غیرها و رطوبات حوالی کام و زبان
بدان گداخته گردد و یا رسیدن چیزی که موافق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات مائی بود
بدهن از ادویه و غیرها و این هر دو قسم از علاج مستغنی باشد علاج آنجا که سبب حرارت فم معده باشد
سفرجل یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض بتخصیص در شب بدان شاهد بود و فصد
باسلیق باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خشک و مداومت حب الشفا بزرگ در معصور انار ترش
هر صباح یا هر شام و آنجا که سبب غلبه رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعت یافتن از
غذاهای خشک بدان گواهی دهد و در هر سه روز یکنوبت بعد از طعام قی باید کردن و بعد از آن

آب رفتن از دهن

علاج

تعدیل

تعدیل مزاج بطعامهای خشک باید کردن و آب و میوه ترک کردن و آنجا که سبب غلبه رطوبت دماغ
بود و غلبه آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان استشهاد کنند تنقیه دماغ بمسهل مناسب باید کردن
و بعد از آن تعدیل مزاج الخ چنانچه در باب هشتم و غیره مبین شده و پیوسته جوز بویا در دهن داشتن
نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحت و آنجا که سبب گرمی معده باشد و شب آمدن آب از دهان
در خواب و زکاهی آب در دهن پر شدن و شوری اندک بر آن شاهد بود نخست علاج کرم بدستوری
که در محلش مذکور است باید کردن و بعد تقویت معده نمودن اطریفل کشنیزی و حافظ الصحة خوردن
و غذاهای خشک در طرف شب با وجود کرم نافع آید و مداومت زرنیخ و رسن در دفع کرم حمید بود و در جمله باشد
این انواع در طرف شب از امتلاء معده و آب و مکرر میوه حذر لازم بود بدبوی دهن گاه آنرا بخر گویند
سببی این رطوبتی بود عفن و این عفونت اندر منبت دندانها و لثه بود و یا اندر نفس دندانها بود باشد
و یا اندر تمامی سطح دهن بود و یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات و باقی پدید آید و از بعضی سموم و باشد که
قرحه در ریشی یا در حوالی آن باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن گذرد و باشد که از خوردن چیزی بدبوی
افتد و این قسم از علاج مستغنی بود علاج آنجا که سبب عفونت منبت دندانها و گوشت آنها باشد
و ترهل آنها و زائل شدن بوی لحظه بمسواک و خلالی شستن بران شاهد بود علاج استفراغ و مضمضه بخل
عنصل و طبیخ بیخ کبر نافع آید و آنجا که سبب عفونت دندانها باشد تغیر رنگ آنها بزردی یا سیاهی
یا سبزی یا بادنجانی و کرم خوردگی بر آن استشهاد نماید و چون یکی یا دو یا سه بود و نخواهد که کنند اگر در
دندانها باشد لیفوفات باید شستن و به تیزاب غیر سیمابی زم مضمضه کردن و روی دندانها را
بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن پرهیز کردن و پیوسته چیز خوشبوی قابض
تریاقی در دهن داشتن و در این جمله نافع بود و آنجا که سبب اندر تمام سطح دهن بود و زائل شدن
لحظه بغرغره و مضمضه بنمک آب و اشباه آن و لزج و بدرنگ و بدبوی بودن رطوبات تمام
دهن در اکثر اوقات امساک بر آن گواهی دهند نخست چهار رگ باید زدن و سرکوهت
انجیدن و بر شیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن بعده غرغره و مضمضه به تیزاب
زم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و هلیله در دهن داشتن و آب آن ریختن و بارها
دو رگ و یا نبات سر چوشاخ پیوسته در دهن داشتن و آب آن فرو بردن در این باب
آیه اند بعد تنقیه بدن و در جمله اینها تنقیه دماغ و معده بخصوصها نافع بود و آنجا که سبب عفونت
خلط بود اندر معده تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتهاء و غلبه تشنگی و زردی بشره و زبان بر

بدبوی دهن

صفرای گواهی دهند و بی مزگی دهن و غلبهٔ آب دهن و کمی تشنگی داشتها و سفیدی زبان بر بلغم گواهی دهند
تنقیهٔ معده و دماغ باید کردن و مداومت کیمی نمودن و در صفراوی بر ناشتا میوهای خوش بوی و
نقوع آنها خوردن و طعامهای خشک بکار داشتن و در تنقیه بلغم بقی کردن در هر دو قسم
همچنین چیزهای خوش بوی خنک در صفراوی در دهن داشتن و چیزهای خوش بوی گرم در بلغمی در
دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن بیان چیزهای خنک خوشبوی که در دهن گیرند و آب آن
فرو برند صندل کشنیز خشک مغز زردآلو کشته و شفتالو کشته سیب کشته امرود ترش کشته
گل ارمنی فواکه عطر گل سرخ بوی گل سرخ خشک و اشباه آن بیان چیزهای گرم خوش بوی که
در دهن گیرند و آب آن فرو برند بار خار و رک جو شاخ تازه عاقرقرحا برگ تنبول فوفل جوز
بوا حب کشته زیر زبان که معمول و مصنوع است دارچینی عنبر مشک ابرسا عود لادن ملاق مصطکی
سنبل پوست ترنج پوست نارنج گلاب و دالک و اشباه اینها و انجاکه سبب مرض
باشد علاج مرض باید کردن **ضعف مزاج دندانها** انحال بود که از ملاقات چیزهای سرد
بالفعل و یا گرم بالفعل و همچنین از شیرینها و ترشیها و از خاییدن چیزهای محکم وحشت عظیم یابد
و باشد که درد گیرد و سبب این سوء المزاج بود که از غلبهٔ ورود چیزها که در آن کیفیتی غالب یا طعم
قوی از این کیفیات و طعوم باشد حادث شده باشد یا از دردی دائمی یا سمّی که بالخاصیت
مضعف آنها باشد و کندی دندان که از غلبهٔ خاییدن چیزهای سخت یا ترش و یا عفص واقع میشود
هم از این قسم بود و موجب آن تضرر یافتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود در بلندی
و پستی از این واردات علاج ضعف مطلقا یکی حذر کردن است از هر چه بدندان مضرّت
چون تخمه کردن و قی کردن بسیار و غذاهای بخار انگیز خوردن و همچنین شیرینها بتخصیص خاییدن
و سیر و سرکه و چیزهای سخت ترش و سخت سرد و گوشت ماهی و فادزهر حیوانی و کندنا و پنیر با نیها
مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرین و چیز سرد بعد از خوردن گرم و چیزی لطیف بر بالای غلیظ
خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خاییدن و در شب آب خوردن و بعد تعب و
ریاضت چیزی لطیف که در معده بسوزد خوردن و گل و گلنگبین و گلشکر و گل جوز و سموم بدندان
رسانیدن **علاج** دیگر ترکیب شدن است هر چیزیرا که بدندان نافع است چون غلیظ بر بالای
لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام بتخصیص بعد گوشت خوردن و مسواک
کردن بمسواکی که سر انرا از ریشه ساخته باشند بتخصیص از چوب اراک و یا ریشه درخت جوز یا ریشه

چوب زیتون لیکن احتیاط کند تا گوشت دندان آن آزرده نشود و بوقت خواب بروغن بادام مضمضه
کردن و گاهی سنونات که در زینت دندان گفته شده شستن و هلیلهٔ زرد و یا کابلی و یا قرنفل یا کات یا
فوفل یا جوز بوا در دهن داشتن اکثر اوقات و کات و تنبول با نمک با اندک ماهک و پوست تخم مرغ
گاهی خاییدن و ریشهٔ علف تنبول بر دندانها مالیدن و شبها تریاق فاروق یا بروغن مالیدن و یا
ایارج فیقرا و مداومت بلادر کردن و غذاهای نرم و آنچه در آن شیر کرده باشند خوردن و فلفل
و دارچینی و اشباه اینها در طعام گاهی خوردن و بر خاکستر سرخوش با اندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها
راشستن و همچنین لشب سوخته و بار صافی سوده و بطبخ یتوع با اندک عسل مادیزه دیره و علاج کندی دندان
خاییدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغز نان گندمی گرم نهادن و بر مح بیضهٔ نیم گرم نهادن و
خاییدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با اندک عسل در دهن گرفتن
جنبیدن دندانهای محکم
لحظه و از هر میوهٔ ترش که کنده شده باشد برگ درخت آنرا خاییدن لبی نافع اید **جنبیدن دندانهای**
محکم سبب آن یا بسیاری رطوبت باشد در بیخ آن و فروهی دندانها و ترهل گوشت بیخ آنها بدان
گواهی دهند و یا سوء المزاجی بود خشک چنانچه بعضی با تهاز افتد و یا خورده شدن گوشت بن
دندان بود و یا رسیدن کوفتی از خارج بدان علاج انجاکه سبب بسیاری رطوبت بوده تنقیه باید
کردن بحسب حال و اشباه این و ابهای قابض مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ انها پاشیدن
و اکثر آنچه در امراض گفته شد نافع آید و انجاکه سبب سوء المزاج خشک بود در تعدیل و تبدیل باید
کوشیدن و بمغز خرگوش و روغنها پیوسته او را چرب داشتن و ملعبات در دهن داشتن و
انجاکه سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهة نقصان لثه کردن
و انجاکه سبب رسیدن کوفتی بود از خارج پیوسته عقیق سوده در بیخ آن باید کردن و در جمله
از جنبانیدن دندان بدست و غیره و از بسیار گفتن و چیزی سخت و یا غلبه بدان خاییدن
و از مفسدات دندان خوردن حذر واجب بود و سنون نافع در جمله قرن ایّل سوخته نمک اندرانی
بعسل سرشته و سوخته عقیق سوخته از هر یکی جزوی سوده و نرم بیخته شبها بر بیخ دندان پاشند و از
علاج
دو طرف و غلبه بانگشت محکم کند و خواب کنند و روز بقوابض مضمضه میکند والله اعلم **علاج**
سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید و متعفن گردد و قابل حیوة کرمی شود علامت آن
خورده شدن دندان بود و باشد که درد گیرد و گاهی علاج بگیرند تخم بنج و تخم گندنا و تخم پیاز نرم بسایند و با گداخته
پیه بز بتخصیص گوهی با جو به نیکو بسرشند و جای متوسط سازند و بر انگشت آهن داخته نهند و قمعی سین

بر روی او فرو کنند و سر آهن تمع قیف را بر دندان معلول نهند چندانکه بخاران نیکو بدندان رسد نافع باشد

و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر تیزاب بسر چوب باریکی بدان جوف رسانند دفع کرم نیکو کند

والله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود و الا رطوبت ماده بساوج مولم یا در نفس جوهر دندان باشد

و سلامت لثه و حس وجع در طول دندان بر آن شاهد بود و یا در بیخ دندان در عصب بود و ورم لثه و آنرا

یافتن از لمس و تقدم ترمل آن بر آن دال بود و ساوج را باب گرم و سرد در دهن گرفتن توان شناختن

چنانچه هر ماده را بلون دندان و باشد که از جهت کرم و سوراخ شدن و ضعف مزاج آن و میل مواد و هوای

بیرون یافتن یا کیفیت ماکولات و مشروبات درد گیرد ماده بغلبکی مولم بود و با ضربان یا بغلبکی و بادناکی و

اکثر وجع اندر دندانهای کنار بود جهت سعت و قابلیت اینها مر **قبول** مواد او از جهت قرب دماغ و

شریان این درد صعب باشد و با ضربان بود و اکثر ماده آن از دماغ آید و با ماتس کردن زردی و

حوالی آن درد تسکین یابد جهت نقل و نشار ماده موجع بدان مواضع علاج آنجا که ماده در جوهر دندان باشد

و الم آن عظیم باشد و بد و اما تسکین نمی یابد هیچ بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که

ناگاه نشکند که آنچه از آن بماند درد بیشتر کند جهت قلع جذب الم قلع مواد را بد آنجا دلیل بود که ماده

از بیخ دندان باشد و بکندن مرتفع شود جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن و محل گاه باشد که

بعد الم کند و بیشتر شود اگر سوراخی در آن باشد و درد از کرم و جمع مواد در آن محل باشد هیچ بهتر از

تیزاب حسنیت بر وی زدن و طریق آن گفت که بگیرند چوبی سرکج برین هیئت سر برکج آن اندک پنبه

بپیچد چنانکه قوی بود چوب با آن مقداری بود که در آن سوراخ بگنجد آنکه پنبه آنرا به تیزاب تر سازند و

مریض را به پشت باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند و آن سر چوب و پنبه را بجوف آن خورده

شده و برسانند نیک و بردارند در ساعت تسکین یابد و احتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت

دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزاب بدان پنبه بر داشته بر سر دندان درد کننده که درست باشد

نهند و ساعتی بدارند که در آن نفوذ کند و ماده آنرا تحلیل دهد و درد تسکین دهد گردد در این باب

تیزاب آیتی است لیکن اکثر آن بود که بعد از آن دندان ریخته شود با هستگی و دندان کرم خورده را

اگر در سر جوال دوزی تافته در سوراخ محکم نهند تا جوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این عملها را

مانعی باشد و ماده در بیخ دندان و لثه بود و امتلائی و رطوبتی غلبه در بدن باشد و یا نزله حرکت کرده

باشد جهت ماده گرم فصد قیفال یا فصد چهار رگ باید کردن و یا بر زنخ بر مجاری حجامت کردن و علق

در محل افکندن و ملینی خنک خوردن و بعد از آن طبیخ خسک و عنب الثعلب نیم گرم پیوسته در دهن

کندن

درد دندان

کرفتن و بعد لحظه ریختن و حب الشفای بعد طعام بکار داشتن تا از درد اگر غلبه باشد لخیر بخیر سازد و اگر

نزله باشد سد کند و اگر مخدری طلا کردن جهت وجع تا قب جا جت آید نیم نخودی افیون در لثه کرده

بر آن دندان گرفتن و چون لعاب غلبه شود ریختن مناسب بود و اگر در روغن گل گرم حل کرده پنبه

بدان تر کند و بر دندان نهد هم نیکو بود و گاهی افیون سوده بر روی آن بیرون طلا کردن هم نافع است

و گرفتن بزر البنج سوده و اشباه آن از مخدرات قوی هم مفید بود و جهت ماده سرد مسهل خوردن و

غذاهای گرم بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و اکلیل و زنجبیل نیک گرم کرده مضمضه کردن و در

دهن داشتن از آنجانب و از بیرون زنجبیل را همچه مرهم پخته گرم طلی کردن و آنجانب را گرم نگاه داشتن و

بکاورس و نمک تکمید کردن و روغن گرم فاتر ساخته در گوش چکانیدن از جانب درد و حافظ الصحة

مقدار مخدر خوردن و بادیان و یا شبت سوده و فلفل سوده با قرنفل سوده و با مشک و یا نوشادر در پنبه

کرده روان دندان گرفتن و اگر ریحی در آن ماده باشد زیره سوده و انیسون سوده و فورقفه سوده و

طبیخ اینها در آن جانب گرفتن و از بیرون تکمید کردن و چیزهای باد شکن خوردن نافع باشد و

طبیخ برگ عناب و برگ زیتون و برگ انجیر و برگ حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و آنجا که

سبب سوء المزاج گرم بود چیزهای خنک کرده در دهن گیرند و بیرون روی هر طلاهای

خنک کنند و کافور و با افیون در پنبه کرده در دندان گرفتن نافع بود و همچنین کشنیز خشک و

طبیخ برگ خرفه و کشنیز و عنب الثعلب سرد کرده و چیزهای خنک کرده و روغن گیرند و سرد و تر

خوردن مفید بود و آنجا که سبب سوء المزاج سرد بود و بر عکس آن عمل باید کرد و آنجا همه چیزهای گرم

و گرم کرده در دهن باید گرفتن و روغن چند در گوش چکانیدن و چند بر بیرون روی از آن جانب طلی

کردن و در این هر دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کندن کم فایده دهد تخصیص که سوء المزاج در

لثه بود و گاه باشد که مزاج لثه بجای خود باشد و وحشت مخصوص بنفس دندان و کندن آنجا هم

فایده بدهد و داغ کردن روی دندان بمغز جوز گرایند و تف کرده و با هیں سر بهمن هم نافع

بود و از آنجا که سبب سوء المزاج خشک بود روغنها در آن جانب روی طلا کردن و آب روغن

گرم در دهن داشتن و غذاهای چرب خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فایده میدهد و این قسم

کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده قابل تصور با آفات تیزاب زدن و یا نوشادر بر آن نهادن و

باللبن بتوع بدار و سرشته در آن نهادن و با پیه و زنغ سبز درختی نهادن و یا داغ با آهن کردن

کافی باشد و گویند جگر سام ابرص در آن نهند درد آنرا ساکن کند والله اعلم **گرانی دندان** این مرض چنان

بی گنگی عضو

بود که صاحب آن در سخن گفتن به دشوار عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آنکه اداء سخن مطلقا بر او دشوار باشد دوم
آنکه در آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف بسیار درمانده تا ادا کند و سبب این استرخاء عضلات آن بود از
رطوبتی دموی یا بلغمی باشد که اکثر که دماغ افتد چنانکه در لیشرغش فالج واقع شود و دیدیم که از بعضی بعد حصبه و آبله
از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض واقع شد غلامی ده ساله درست کلام از بامی بلند افتاد و بیهوش شد بی
کر عضوی یکهفته و بعد از آن تا پانزده و شانزده روز هیچ کس را نمی شناخت و هیچ سخن نمیتوانست گفتن و
بعد از آن چون شناختی هیچ سخن درستی نتوانست گفتن و بعد از چهل روز یکی یک کلمه شکسته گفتی و
بعد سالی بعضی کلمات را درست گفتی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف در آغاز کلام ماندی
و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی که از کودکی این گرانی پدید آمده باشد و بر آن بزرگ شده باشند
علاج پذیر نباشند همچنانچه گرانی زبان مقطوع و داغ شده و مطلق این مرض علاج کامل دشوار بود
جهت غلبه رطوبت جرم لسان و غلبه نزول برو و رطوبت بر آن اما آنچه عرضی افتد چنانکه از غلبه جفاف و در
تبها و از مرضهای دماغی و از اماس و قرحه و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد علاج آنجا که سبب استرخاء
رطوبت دموی باشد و حمرت و حرارت زبان بر آن دال بود تقلیل غذا و تریها دادن بر سبیل عادت
مناسبت بود و قوابض خشک در دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فایده دهد و مداومت بلادر
نافع بود و آنجا که سبب رطوبت بلغمی و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی لون آن بر آن شهادت
نماید بعد تنقیه بلغم مداومت کردن و غذاهای خشک خوردن و تریها ترک کردن و غرغره و مضمضه
قوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن اینها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و آب آن
ریختن و شیرینها خوردن و از ترشیها دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبه تبرید
افتد هم بدین نوع تدابیر تدارک باید کردن و مضمضه تیزاب بیتیزی مایل بسی فایده دهد تخصیص مداومت
آن هر روزی خشکی و درشتی زبان سبب آن یا حرارت و یبوست تبها باشد یا حرارت تبهای حاره یا
حرارت جگر یا غلبه خلط گرم در معده یا غلبه خلط لزج در فم معده یا اندر دماغ و اندرون بخار از آن
سطح زبان او یا غلبه سرد در هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن راه بینی و جمله را العلامات خاصه آن
توان شناختن علاج آنها که سبب حرارتی باشد تعدیل مزاج و تسکین باید کردن خنکیها
و نقوعات فواکه و ملعبات فواکه خوردن و در محل بعضی تدابیر مذکور شده و آنجا که سبب غلبه
صفرا بود در معده و تلخی دهن و زردی زبان و بشره بدان شاهد باشد اول تلیین صفرا باید
کردن و بعد از آن بلعابهای خشک شستن و اسپغول در سکنجبین خوردن و آنجا که سبب خلط

خشکی و درشتی زبان

شقوق شدن و درشتی زبان

لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را به سکنجبین و با آب خربزه و اشباه آن شستن و چیزهای
زواید در دهن نگاه داشتن و آب آن را ریختن و آنجا که سبب سردی هوا بود و تدبیر زکام باید کردن و کتیرا
و نبات و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید آید شقوق شدن و درشتی زبان سبب آن یا غلبه خشکی بود
از اسباب مذکور یا غلبه گرمی و خشکی بخاراتی بر آن میگذرد یا غلبه خوردن ترشیهای سخت ترش
و قابض و عفص علاج آنجا که سبب غلبه خشکی بود از حرارت چنانچه در تبها میباشد همان نوع مذکور علاج
کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده یا جگر باشد تعدیل مزاج اینها باید کردن و پیوسته بزر قطونا و تخم
به و اشباه آن در دهن داشتن و کشکاب که کدو در آن باشد و کشنیز تر خوردن با گوشت خروس و جوجه
و آنچه از ترشیها افتد شربتهای لعابدار در دهن باید داشتن و غذا با پاچه و حلیم مناسب بود و
از ترشیها حذر لازم بود و تشنج زبان اسباب مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامات آن
دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نافرمانی بودن در حرکات علاج در امتلا تنقیه باید کردن و پس
کردن ضمادهای محلل نهادن چون ضمادی که از اکلیل و بابونه و مرزنجوش خشک و شبت سازند و
غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و یا به تیزاب نرم و روغنها در دهن گرفتن و اگر حلوانی
سازند از انگبین و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا مغز زردآلوی تلخ و گرم بر پس گردن او می
نهند نافع آید یا ممکن بود که سنگی کشیدن و جهت یبسی ضمادی از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط یا مرغ خانگی
و موم و روغن بنفشه بادام باید ساختن و شیر خر در روغن بنفشه بادام در روغن کدو و روغن بادام
خوردن و مضمضه و غرغره بدان کردن و پیوسته آن را با روغن و آب در دهن داشتن اماس زبان
اسباب و علامات هر نوعی مکررا سبقت ذکر یافته و از خوردن بعضی سموم هم این حال افتد بخصوصها
علاج انواع اماسهاست فی تنگی موضع طلاء و ضماد همین معنی است و در اینجا اهتمام ماده باید کردن
و اگر مصلحت بزایدن باشد و منضجات بحرکت آید بخشکاب اندک علی مضمضه باید کردن پیوسته
و در رگهای قلاع نافع آید و تیزاب نرم در اوایل مالیدن و بدان مضمضه کردن بسی نافع آید بود
جوانی را سر زبان ورم کرده بود و از دهن برون آمده و از سخن کردن و چیزی خوردن باز مانده بود
دمودم تا دو زغ را میگرفت و شکم می شکافت و گرم بر آن می نهاد و همچنین چند نوبت تکرار کرد
ورم کمتر میشد یکشبانروز را چنان شد که شوربا میخورد و روز دیگر بهمین تدبیر تمام صحت
یافت و آنچه از سموم افتد علاج هم باید کردن ضفدع این همچه غده سخت بود که در زیر زبان پدید
وجهه تسمیه بضفدع است که لون آن آمیخته است از لون لبان و سبزی رگها شبیه زبان

تشنج زبان

اماس زبان

ضفدع

و شبیه بلون ضفدع علاج بپیوسته نمک نوشادر و زنکار و زاک و سرکه که بهم سرشته بر
آن می باید نهاد و اگر بدینها تحلیل نیابد رگ زیر زبان زنند و داروها که در تحلیل سرطان و خنازیر
و اشباه آنها گفته شد می نهند تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا بحلق نرسد و از غذای غلیظ پرهیز
میکنند **برجستگی کام** سبب آن خلطی بود گرم و تیز که از دماغ بر انجا ریزد و از خوردن جوز مغز و شیرینیها
بسیار افتد و اکثر با خارش و اندک سوزش و درد بود علاج گرفتن چیزهای خنک بود در دهن و
از لعابها و غیرها و از خوردن غذاهای خنک که مفید و مسهل جگر حاجت آید و از خوردن مذکورات
سبب حذر باید کردن و غرغره بسرکه و گلاب و عصیر کشنیز آمیخته و یا برب انار و شاه توت و اکثر
نافع بود **خارش کام** سبب این اکثر بلغمی شور بود از دماغ فرود آید و در مقدمات نزله بسیار افتد
همچو خارش گوش و پلک چشم علاج غرغره باید کردن بسرکه و گلاب و روغن گل آمیخته و روغن بنفشه
در بینی و گوش چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و منع مقدمه نزله را علاج نزله کردن
والله اعلم بالصواب

در باب دوازدهم در بیان دهان

در باب سیزدهم در باب حلق

بسم الله الرحمن الرحیم

باب سیزدهم در احوال حلق و لهات و اعضای او از دم زدن چون لهات و لوزتین و حنجره و قصبه
شش و حجاب از ترکیب و وضع و منفعت ایشان و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات ایشان
اما ترکیب و وضع و منافع ایشان بدانکه گشادگی که در درون گردن واقع است از سوی پیش مهرها که قصبه و مری
بدران نهاده است او را حلق نامند و لهات که او را ملازه گویند گوشتی است نرم و مخروطی شکل از پس کام و مجرای
نفس او تخته محاذی سر قصبه و نفشای رقیق پوشیده شده و منفعت او آن است که لختی مضرت هوای سرد و گرم
و دود و غبار و گرد او از حنجره و قصبه شش باز دارد و جهت رسیدن آنها او را دل بدو و در فرو بردن طعمه لقمه
غذا بر روی آن بلغزد و لختی رد و در راه بینی بود و نفس نتوانند و هرکرا ملازه او بریدند آواز او تغیر کند و لوزتین
یعنی دو مغز بادام وضع او دو نا فرو هست از گوشتی غلیظ عصبانی همچو غدد مخلوق گشته و از سوی لهات زبان
بر دو طرف برآمده همچو دو گوش طعام که لختی فرود آید اندر میان این دو بگذرد و هموار و باستکی حلق در رود
و این هردو چون دو دامگیرند سر گوش را و حنجره سه غضروف است یکی را درقه گویند و آن بر نهایت زبان
پیوسته است و وقت طعام خوردن بر سوی مهره گردن آید و مجرای طعام را نپوشد دوم را قده مالا اسم
گفته اند برابر درقه رسته است هنگام حنجره نیست آن سوی مهره گردن باشد سیوم را مکبّه خوانند میان
آن و الذی لا اسم له مفصلی است هر دو بوقت طعام خوردن بیک سوی در می آید و از او فرو می گیرند
و پیوسته تا طعام و شراب بجای آواز فرو نرود و بوقت سخن گفتن یکی از نیست در می دور شود و حنجره
گشاده گردد و بدین سبب است که چون مردم در میان طعام فرو بردن ناگاه سخن گویند چیزی اندر قصبه
افتد و چون شش منفذ دیگر ندارد که چیزی بدان راه بیرون تواند شد قوه دافعه سعال او را ز افکند
و این غضاریف نیشا و عضله و عروق استوار فرمان بردار باشند و اندر میان غضروف و غشا رطوبتی است
چرب و لزج که صفای آواز بدان باشد و از قصور آن آواز ضعیف گردد و قصبه غضروفهاست
حلقه حلقه برهم ساخته بعضی حلقهای بزرگ و ناتمام و بعضی کوچک و تمام اما ناتمامی حلقها قریب

بلختی بود

بلختی بود از سه بخش و این حلقهای بزرگ و ناتمام در طرف دهن بود و آن مقدار که با جای است و حلقهای تمام در طرف
شش بود در درون شش و اقصای این حلقها به غشا بود یا اندرون و یا از بیرون اما غشای درون صلب تر و املس
تر بود تا از ماده نزله زود متاثر نگردد و غشای بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته تر بود و تا بحرکت انبساط فراخ تر
تواند شدن و هوا را در استنشاق و جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از جای آن مری آزرده نشود و بوقت
فرو بردن طعام فرو نشیند و جای مری باز دهد و بدین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز با هم جمع نشود
و درازی قصبه بدرازی منفعت مهره گردن بود و در آنچه که جزء از گردن است چون فرود آید و بشش اندر آید دو بخش
شود جهت دو مهری بودن و منفعت حلقه و قصبه از غضروف آن است که پیوسته منفذ در آمدن هوا برای تسکین
حرارت دل و مدد روح و اخراج بخار دخانی است تا آن گشاده باشد و در خواب و بیهوشی و غفلت نفس
زدن که موقوف علیه حیوة است باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی متخلخل آن آنست که در کشیدن آنچه
آن مقدار که باید به و تواند در آمدن و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در آواز کشیدن مدد ماند
و در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح باشد و جهت تحقیق شش همچو مروحه است دل را که بحرکت
انبساط بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضاء طبیعت حیوانی جذب هوا نماید مثل ضغط و از راه
مسام اثر آن بدل رساند و دل روح را بحیث آن تازه سازد و بحرکت انقباضی هم بمعونت عضله حجاب
بر وفق اقتضای طبیعت بخارات سوخته دل را استانده همراه نفس اخراج کند و اصل شش بر دو لختی باشد
و از دو بخش وی آنچه اندر فضای جانب راست بزرگتر بود و جهت آنکه دل لختی بجانب چپ این
فضای مایل باشد و چیزی از آن فضا از آن مشغول بود و جانب راست جز شش شاغل نبود و درست دل
لازم باشد و بخش راست از شش سه شعبه است و بخش چپ آن دو شعبه است مجموع گرد دل اندر آمده اند
و حرکت شش ارادی نیست و در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف سایر افعال ارادی
و مزاج شش گرم و خشک واقع است جهت غذا یافتن از خون صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه
دل را و مجاورت آن و دوام حرکت و تبدیل مزاج از خونی است و بقبول رطوبات دماغ و مجاورت
غضروف و حجاب سینه که او را حاجز گویند جهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس
و آنها از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یکی از مهره دوازدهم است
از مهرهای پشت و از آنجا بر دندانه پهلوی آخرین پیوسته و بر استخوانهای سر پهلوها برآمده است و بر سر
تا استخوان سینه بدو پیوسته است و فضای سینه با خر گردن بدین سبب دو لختی باشد و حرکتی هر
مهری از شش اندر لختی از این فضای واقع است و ظهور آواز بمعونت این اعضا چنان بود که هوای را

که در شش است بر حسب اراده بامداد و حجاب و عضلهای سینه بجهند بطرف دهن و بینی و قصبه از آن روی حاصل شود
و چون بکنار و قصبه که از اللسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه به مزمار رسد آواز شود و چون در کام که همچو
قبه است و حنجره را در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای نی است صدا پیدا کند و بتصرف حنجره اندران بر وفق
اراده کم و زیاد گردد و تقطیعات و نغمات خوانند که پدید آید چنانچه از انگشت نهادن و سوراخهای مزمار
و بسبب حرکات حلق و زبان و لبها در جنبیدن هوای مخرج که آواز شده بر حلق و دهان حروف حاصل شود
و سخن پدید آید و باریک کند آواز به تنگی و فراخی قصبه و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع آواز و تکلم
و تنفس چنانچه مکرر اشعار کرده است افضل و اتم منافع بدن اند اعضای که برای این امور مخلوق اند از شرف
در پیش اعضا باشند به تخصیص شش و قصبه و این را از اعضای رئیسه و شرکائی عده کرده اند تا آنکه جمعی هم
رانند که هوای آن جزو روح نیز شود و جهت معقولی برای آن معلوم نیست اما امراض این اعضا و اسباب
و علامات و معالجات آنها **اماس لهات** سبب آن فرود آمدن ماده نزله بود بملازه و بیشتر از
رطوبت و بعد از دم باشد علامت آن است که ملازه دراز و بزرگ شود و با درد و با تغیر نفس زدن
و چیزی فرو بردن دشوار باشد و در آن حال درد زیاده گردد و تیز غلظت آن از لون [illegible] آن و از سختی و سستی
و تدابیر و لول و غلبه رقیق و بسته آن است آن توان کرد و بعد از دانستن دلایل علاج آنها جا که ماده غلبه
باشد و مرض قوی بود نخست فصد [illegible] بسبب کم باید ساختن چنانچه دستور است به تخصیص در قلاع مذکور است
و بعد از آن بسرکه غرغره فرمودن در دموی و صفراوی و رب توت شاه توت و طبیخ سماق در گلاب و رب
خرنوب با عصاره کشنیز و سکنجبین با آب گرم انجبین و طبیخ برگ مورد و گلنار و گل سرخ و هلیله و مازو
و نار پوست و زاج بلور و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی به طبیخ عاقرقرحا و فوفل و هلیله و شب یمانی
و جوز بوا و سپند و قرنفل و زرد چوبه و اشباه اینها و در عسل آب گرم انفع آید و غرغره عسل مفید و اگر در
ابتدای مرض [illegible] العفور زاج سفید سوده را در روغن گاو زنند و با انگشت بر ملازه بمالند نافع بود
به تخصیص دموی را و همچنین تیزاب با انگشت برازمالیدن و سفوف که از سماق و انگزد و [illegible] سازند
و گلنار و صندل سفید و هلیله و شب یمانی سازند انگشت تر کرده بر آن زده و بر ملازه مالیدن مفید
آید و دموی را و سفوف نوشادر و عاقرقرحا و زرنیخ زرد و بارتنج و هلیله و دار فلفل و فلفل و قرنفل
و بازباد و فوفل و حضض و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده هم چنان با انگشت
مالیدن سوداوی و بلغمی را نافع بود و گفته اند که سرگین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند
و خطاف سوخته بر آن مالیدن عظیم سود مند و مجرب است و اگر با این ادویه مذکور ضم کرده بمالند

بهتر بود

بهتر بود و احتیاط باید کردن تا دواهای که غرغره کرده اند بحلق در نرود و غذای صفراوی و دموی آش جو
و کشنیز سبزه ماش و برنج با گوشت مناسب بود و خشکه پلاو افشله سماق و غوره مفید آید و غذای بلغمی نان
و عسل مناسب و مفید آید و مجرب است و غذای سوداوی مرغهای نرم کمتر نخود و آماج و دنبه مفید آید و در ورم
گرم حب الشفا در مصور انار خوردن جهت تسکین نزله و درد ورم نیکو حافظ الصحه در عسل آب لبی بود مفید بود و چون
اماس ملازه بعلاجها مذکور ساکن و تحلیل باید و پخته شود با انگشت کنند **استرخاء لهات** سبب آن نزول
رطوبات دماغ و صعود بخارات مفید بود علامت آن فرود آوردن و مزاحمت حنجره بود با درد و لیکن گرانی
کند علاج از همان نوع است که در اماس بلغمی ملازه گفته شد و عبس و قوابض مخفف برد اینها اتق مکرر گاهی بود
ورم لوزتین سبب و علامات این در صنعت این مرض همان نوع است که در اماس لهات گفته
شد و این گاهی در یکطرف افتد و گاهی در هر دو طرف و این قسم دوم چون قوی افتد از بیرون حلق
همچو نیم طوق ظاهر بود و بیرون پوست و از او بجه گردند و اعراض قوی او قریب باعراض خناق باشد و اسباب
آن اسباب اماس بود و علاج آن هم خفیفی بود از علاج خناق و ضعیفی و اینجه از یک شق افتد علاج آن قریب
بعلاج ملازه بود و چون نیم پخته گردد بعد ظهر کاویدن آن صواب باشد و مجرب است و از بیرون حلق هم از این
دواهای قابض و محلل در ابتدا طلا و ضماد کردن نافع آید و اگر چند دوا را از بیرون بچسبانند و بگذارند تا
برابنی خشک شود مفید بود و حافظ الصحه در طعم هم بکار داشتن بی فایده نباشد و دوزغ تکم شکافته لیکن
بی از بوده است نخفی بود که دست بر هم ورم ملازه و لوزتین که هر صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق
هم انگشت به روغن چرب کرده از نشیب بطرف گوش ببالای لوزتین را مالیدی چنانچه دستور بردارند
لهات و لوزتین است از درون و بیرون مریض صحت یافتی و آن تخفیف و آبا و اجداد مسیح در پای دستی را
بطریقی که در خنازیر گفته شده نقل آورده بودند و آن خاصیت از آن فعل در دست ایشان حاصل
شده بود و مجرب است و یکی که طلا خون آدمی از بیرون و بر بالا فروغ هم غلیظ نافع آید و بسیار
اتفاق افتد که شب کسی تشنه خسپد و صباح را این مرض پدید آمده باشد و آن بخوردن
مرطبات برطرف شود و بسیار افتد که کسی را گریه آید و خود را نگاه دارد و درد گلو پیدا کند
و آن نیز بخنکیها خوردن صحت یابد و الله اعلم **خناق** این صعوبت دم زدن بود با دشواری
فرو بردن چیزها و سبب آن اغلب اماس عضلهای حنجره و مری است و مری و اماس [illegible]
و غشاهای آن و اماس عضله که آن گوشتی است عصبانی بر خلقت جنبند در نشیب لهات
محاذی سر قصبه الریه و ماده این اماس اکثر خونی حار بود یا صفراوی گاهی بلغم تیز بود و سوداوی

کمتر افتد جهت آنکه سودا خلط غلیظ است و قلیل و ریختن آن یکبار از عضوی بر عضوی نتواند بود و این مرض اکثر
اوقات بیکبار پدید آید و آنچه از سوداوی بوده نادر اتفاق افتد هم از اشتغال ورم حار حکمی بود بعد
تحلیل لطایف مادهٔ آن و باقی ماندن کثایف آن ماده و شاید که بسبب تشنج و یا رسیدن زوری بگردن
مهره از مهرهای آن از جای برود و پیشتر آید و مزاحم آلات تنفس و آلات ازدرد ایشان یعنی آلات بلع گردد
و این مرض حادث شود بواسطه ضعف ساختن قوت محرکه را و متشنج شدن اعصاب و عضلات آلات
تنفس و فرو بردن چیزها علامات مطلق این مرض بیرون خزیدن چشمها بود و تیره گردد رنگ روی و باز ماندن
دهان و بیرون در شدن زبان شبیه بچهره شخصی که ساعتی حلق او را افشارد و نگاه دارند و آواز مریض با آواز
مزکوم و صاحب نزله ماند و بسیار شاید که پندارد که خواهد افتاد و بیفتد و صبی و بیهای این اعراض مقدار
صبحی و سیلان مرض باشد و هرگاه مخنوق کفک بر لب آورد امید خلاص نتواند داشتن و هرگاه نبض او منقطع گردد
و اطراف سرد و رنگ روی زبان سیاه و یا رنگ روی سبز شود و نفس منقطع و می چرخانی سیاهی
گراید مرده باشد و خناق کلبی که همچو سگ دهن باز کرده و زبان دراز بیرون داشته بود بدتر باشد و نشانهای
غلبه سبب اماس بعد ظهور ورم و رنگ زبان و انتفاخ اوداج و بجلس استفراغات معتاده چون خون حیض
و طمث و بد طعم دهن و نقله و گزه و وجع و با التهاب و تخس و عدم آن و بلغمی بسیاری آب دهن و نقل
و گزه عطش و درستی مزاج و سحنه و اعمال و تدابیر مقدم است و بود چنانکه مرارا گفته شده اما اماس چون
در عضلات حنجره باشد نفس زدن دشوارتر از فرو بردن چیزی بود و اندرین قسم چون ورم در عضلات خارجی
آنکه به بیرون مایل است اند باشد سهلتر بود و چون اماس در عضلات مری باشد فرو بردن چیزی صعبتر از
تنفس بود و علامات بیرون شدن مهره و در آن موضع بود از گردن و عدم اماس و از لمس آن اگر با فرود کج نمودن
گردن از آن محل نیز الجمله و آنچه از سم افتد تقدم خوردن آن سم علامت آن بود و علاج آنکه بسبب اماس
دموی صرف باشد یا مرکب از خون و غیر آن نخست تقلیل خون باید کردن بفصد قیفال و غیر آن لیکن باید زدن
اگر امتلاء تمام بدن از دم غالب بود و مانعی نباشد چندان خون باید داشتن که نزدیک بغشی شود و اما بغشی
نرسانند که غشی با تنگ نفس مهلک بود و بعد از این بخلفها غرغره کنند چنانکه در علاج دیگر گفته شد
اگر این علاج صحت یابد فبها و نعم و الا حجامت ساق و هردو جانب گردن و فصد رگ زیر زبان و دیگر
باز مادهٔ کم باید ساختن و هم چنین ترک غذا آن مقدار که تواند و بسیار را دیدیم که بغفیه و بیشتر هیچ نخورند
و حقنه نرم طبیع را فرو نهشتن باید آوردن و اگر چیزی بحلق فرو رود چنانچه شیر و نیز خشخاش در آب کشنیز
و آب عنب الثعلب حل کرده شیرینی باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را ازینها قی نمی آید و بعد از

تمامی

تمامی عمل اطراف او را بطبیخ بابونه و اکلیل و اشباه آن بشویند و غذا کشکاب دهند که عدس مقشر را اندکی تخم خشخاش
کوفته در آن پخته باشند و اگر از آن نفرت باشد سکنجبین دهند و اگر خناق عظیم بود و غذا در شربت حاجت آید و نتواند
فرو بردن شیشه حجامت بر مهره ورم از مهرهای گردن او باید نهادن تا منقذ نفس و مجرای غذا الحق گشاده باید و اگر
چیزی اگر فتسم شود یا باید خورانیدن و بعد فروردن شور با شیشه بر داشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن جهت میل ماده
مناسب بود و شیاف و حقنه معتدل شکم فرود آوردن عظیم مفید آید و جهت ورم ظاهری از برگ کشته و لسان
الحمل و آرد جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه و روغن گل ترکردن و ضماد کردن و قفا باید نهادن و بر محل ورم از بیرون چه وار در
در عصاره کشنیز و لسان الحمل و عنب الثعلب بوده طلی کردن و هم چنین ترآب نرم طلی کردن نافع بود و غرغره
بشیر تازه گاو مفید بود و خیار شنبر در شیر حل کرده غرغره کردن نافع بود در اکثر و اگر تعوایق غرغره باید از
در اوایل برب جوز با سکنجبین و یا دیگر قابض از قوابض که محلل باشد با سکنجبین اسپغول مناسب بود و جهت تسکین درد
غرغره برب شاه توت با آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد شقیقه سفوف که از دوده حمام و شب
یمانی و نمک اندرانی جمله برابر ساخته باشند با انگشت تر کرده بر داشته از درون بر آن تمام ورم مالند مکرر
نافع بود و رسیدن قوی نیز که افعی را بدن حقنه کرده باشند بر حلق مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی از اهل
تجربه گفته اند که سرگین گرگ که سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگ که چند روز استخوان خورده باشد
فقط با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق نمودن مریض را و از بیرون ناسخ یا برب خرنوب اسپغول طلی کردن
عظیم مفید بود و مهره که از اثرها پوست کوبند و کاغذ بر آن مهره زنند در گردن صاحب خناق و ذبحه او خناق
و از آن آب در اسکی دادن و سوده از اثر بیرون و دم مالیدن نافع آید بالخاصیه همچون دست مالیدن مرگ
کشته و بعد از روز دوم از آب کشنیز و عنب الثعلب یا طبیخ گل و از سیاه منخته و فلوس خیار شنبر در آن حل کنند
و بدان غرغره کنند صواب بود و بعد سیوم آب بادیان و قدری مبخته اضافه کردن در آن غرغره مفید بود
و اگر بینند که آماس سخت بود خیار شنبر اندر شیر تازه حل کنند و یا اندک بوره اندر ترآب خرنوب یا تمر
اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک و بدینها غرغره کنند و غرغره مسکه تازه با عصاره کرنب و منخته و تخم کتان
و تخم مرو در شیر پخته نرم کنند و نزاننده بود و هم چنین غرغره لعاب تخم شکال با تریاق دار یا طبیخ تخم
تمر هندی و اگر ورم سخت تر گردد بوره با انگزد یا سرگین خطاف یا سرگین خرگوش با جند بیدستر یا نوشادر
یا دوده حمام یا پلپل و خردل با اهرار هفند در آب خرنوب با سکنجبین حل کنند و بدان غرغره میکنند
و طلی اینها از بیرون و هم چنین طلی جرم ترآب در لعاب شکال حل کرده بسی مفید بود و اگر اماس نرم
شود و نمکی بید دار وهای قابض چون گلنار و شب و غیره یا نوره در دهند و یا بارب جوز ا منخته

غرغره کنند و جمله غرغره و طلی و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر بود و اگر میسّر شود که بانگشت فرو رند
ورم او بطر کا نند یا بقطرهٔ نیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر تا یا ان باشد هم نیکو بود لیکن در حینی که سر فرو کنند گر فرو
باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط آن بحلق در نرود و بعد از آن خلط بروغن گاو یا روغن بنفشه با آب گرم و سکنجبین
غرغره کنند تا از راه شوید هم چنین زردهٔ خایه مرغ خام در روغن بادام در آب گرم و یا بطبیخ انیسون و اندکی نشاسته
گیرا و غذا اندرین وقت سپرس آب بروغن بادام یا بقوام آورده مناسب بود و در جائیکه فصد کامل را مانعی باشد
خون بد غایت بردن باید کردن بفصد و حجامت و غیره تا راه دم زدن بدین تدبیر حلق گشاده ماند و سخت تنگ شود
تا مجال تحلیل و نضج ماده باقی باشد و در اثنای آن استفراغ اخلاط به تدابیر مذکور کردن صواب بود و در جائیکه بسبب علت باز
ایستادن خون مستی ضمه یا طمث یا خون بواسیر بود بفصد صافن و حجامت ساقها مناسب تر بود و گشادن افواه
میسر شود صواب بود و کم خوردن و از لطیف و نرم کننده خوردن در جمله مفید آید و در جائیکه اماس صفراوی باشد
بعد تنقیه ماده صفرا بمیلی که مذکور شد همهٔ علاجها بکار باید داشت و در غرغره شراب خشخاش و طبیخ
سماق و یا غوره اضافه کردن صواب بود و اینجا چون درد و حرارت بیشتر است در تسکین باید کوشیدن
و بعد از تلیین طبع را بنقوعات نوا که با معلّلات آمیخته و شیافهای خشک فرود آوردن نفع تمام
بخشد و انبیا از سنگ کشیدن آن قدر فایده ندهند که در دموی بلکه ممکن بود که از شکاف و تبخیر مادّه
را تیز تر سازند مگر وقتیکه خون هم غلبه داشته باشد که آن هنگام را اندک غذا اقتصار مناسب بود و در جائیکه
اماس بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحبّ جیبال و اشباه آن در رب جوز و امثال آن حل کرده بنیم برشت
مذکور در دموی مرعی دارند لیکن مهلتی جهت نضج لازم بود و بمقداری که صلاح وقت در آن باشد
و در غرورها منضجات و محلّلات بلغم باید کردن و ترشیها کم تر ساختن و رب جوز و عاقرقرحا
و ماءالعسل و آب زبیب و بابونه و داءالخل طیف در سکنجبین حل کرده غرغره کردن مفید آید و لعوق
زبلهای مذکور در عسل یا رب جوز حل کرده مفید آید و طلی کردن انها از بیرون هم نافع بود و هم چنین
طلی و دواهای که در عسر شدن خناق گفته شده و غذاهای ماءالعسل خوردن و از سنگ کشیدن بسیجی
مفید آید و اگر بلغم شوره بود بعینه تدابیر دموی غیر از فصد و حجامت جمله نافع بود و در جائیکه اماس
سوداوی باشد حقنه نیز مناسب بود و تنقیه بعد از آن با یارج در مطبوخ افتیمون یا به حبّ سنگ
سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید و غرغره بجلاب گرم و ماءالعسل گرم و سکنجبین گرم نافع آید و اگر
بطبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو با عسل یا سکنجبین غرغره کنند
و غذا ماءالعسل و کشکاب که شبت بخته باشند نافع آید و باقی علاجهای دموی غیر از غرورها

الی

ترشی دیگر از تعقیل دم چون لبنی و زغ و اشباه آن جمله موافق بود و باشد که بردار از دموی غایتا نباشند و بخته بران
دلالت کنند و جائیکه بعد از نضج فصد باسلیق باعتدال مناسب آید و در جائیکه بسبب برون آمدن مهره گردن باشد
تدبیر بجای بردن مهره باید کردن و اگر بانگشت فشاردن از درون میسر باشد جنبان کنند و الا بالتی که شبیه است
بزبانه میان تیر کرکه لگام ترکمانی بران زور کردن چنانکه بسر آن بجنبد از جای برند و بخزهای قابض از برون
مهره طلی و ضماد بکار دارند تا محکم گردد و در بچه کم کج بود و یا از آلت هم اماسی بود در مجاری باشد بگیرند
مازو و نار پوست و برگ مورد و پوست کفشگران و خرنوب از هر یک جزوی و همه را کوفته و بخته
بر ابریشم ماهی کلاخته برشند و بر گردن افکنند تا مهره را بجای آورد و شیشه بر نهادن هم مفید بود و اگر
چهار روز بگذرد و دست و پای ضعیف شود امید خلاص باشد لیکن گردن کج بماند و اگر بعد چهار روز هم اماسی
بود و یا امتلائی بینند فصد کنند و بحقنه شکم را فرود آوردن غرورهای که مناسب بود بکار دارند و
در جائیکه بسبب سم باشد علاج آن بدستوری که در محلش مبیّن است کنند عور ترک را نیز گفته شده
بود و بجام رفتن در حمام درد بسیار بود و دود خورد و خناق پیدا گردد اطبا احتیال میفرمودند و زبیب
نارنج و لیمو میدادند بد تری شد حضرت فرمودند تا دوشاب و بهی را با رب فایق زبیب کرده
چند نوبت دادن و ترایج در شرفه و غشی منتهی گردد والله اعلم **نزات حلق** آنچه بر مری بود
از گذشتن طعام و غیره المی اندر حلق و بس گردن و میان دو کتف باید در بخه و حنجره و قصبه بود از
سخن گفتن بلند و گرد و دود و الم باید و بسبب نزات حلق همان سبب نزات دهن بود **علاج**
رگ باسلیق باید زدن و طبع را باب میوه و فلوس خیار شنبر فرود آوردن و بامداد و شبانگاه
کشکاب با روغن بنفشه بادام و روغن گل با دامی و لعاب اسپغول و شکر با ترنجبین دادن و از آب سیر و
و ترشیها و چکنیها پرهیز کردن تا زود نضج پدید آید و غرورها بر آنچه که در خناق دانسته شد بکار دارند
و اگر نزله زرک بود و لهن گردد و حلق را میخوره اندک اندک موم روغن باید دادن تا فرو برد و از آن
در دسکی یابد و بعد از آن هر ساعت اندک مرهم کافور با زرده خایه مرغ فرو برد تا پاک کنند
و بروایند و جدوار در آب لسان الحمل سائیده چند نوبت هر روز خوردن بتدریج فایده تمام دهد
والله اعلم **جستن زلو در حلق** آنچه بتوان دیدن بنمک و سرکه و انگژه اولا باید
غرغره کردن البته و از المنقاش یا کلبتین باید کندن چنانکه پاره نشود و نزد مانده که از آن اماس
و ورم و غشی و امثال آن پدید آید و آنچه نتوان دیدن و تقدم شرب آب برزلو دو غدغه گلو
و سوزش و کرانی آن محل و رعشای حرکتی در آنجا و نفث الدم رقیق و حدوث غم و کرب بر آن شاهد

بود علاج آن است که غرغره کنند به سرکه و نمک و خردل یا با آب پیاز خام یا با افسنتین و شونیز کوفته و در سرکه
تر غار کرده و در آفتاب و یا در گرما به گرم بسیار مکث کنند تا تشنه شود آنگاه طحلب تازه در دهن
پر کرده میدارد و اندک یخ و آب از او می ریزد تا زلو بوی طحلب و هوای یخ بدان میل کند و برآید و اگر بعد فرو رود
شیح ارمنی و [illegible] و افسنتین و شونیز و ترمس و [illegible] را با درخش از هر یک یک جزو اندر سرکه ممزوج با آب
بپزند و بپالایند بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرنب میدهند و همچنان در آفتاب
یا گرمابه تشنگی عظیم میکشد و طحلب و یخ در دهن میدارند تا زلو میل کند و برآید تا نزدیک آید و بگیرند
و اگر بعد از دواها و تشنگی پارهای بزرگ از طحلب فرو برد و یخ با آب یا طحلب [illegible] در دهن گیرند
و بعد سعی کنند زلو بر طحلب چسپد برآید

ماندن لقمه و خار و اشباه آن در حلق

اما لقمه آنچه در اعلای مری مانده [illegible] چند بضرب بر قفای او باید زدن تا بزور نفس و زور طرب
بیرون جهد و [illegible] حجامی بر دوم مهره گردن نهند و مالش و روغن و [illegible] اندک در گلوی او
چکانیدن و بدست چرب [illegible] بر حلق او مالند تا نیکو فرو رود و آنچه در اوسط [illegible] از مالیدات و در
و روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا فرو لغزاند و اشباه آن را چون در روشنی دهن او را باز
کرده توان دیدن باید منقاش گرفتن و از [illegible] یکبار باید کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن
تا رکنده شود و فرو رود [illegible] لقمه بزرگ از مغز [illegible] و [illegible] و اگر بدین فعل بهم نشود
و خلیدن و الم آن زایل بود طعام غلیظ بسیار باید خوردن [illegible] تا [illegible] برآید و اگر بدین فعل هم نشود
لقمه بزرگ از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که پوست از او کنده باشند باید کوفتن و در رشته باریک
محکم از آن بستن و دادن که فرو برد چندانکه از خار در گذرد و آنگاه از آن یکبار کشیدن تا خار را گرفته بر
آرد و گفته اند که مقدار لقمه اسفنجی با ریسمان به بندند و مریض فرو برد بمقدار مذکور آنگاه آب بخورانند
تا اسفنج آب گیرد و برآید و آن موضع را هم نرم کند [illegible] بیکبار بکشند تا خار را برآرد و اگر سوزنی
در مانده باشد باید که هیچ چیز همچو لقمه فرو نبرد و زوری قطعا نکنند تا [illegible] جای بگیرد و چند [illegible]
اندک آب دشوار یا با آهستگی تجرع کند و پیوسته سنگ مقناطیس در اقصای دهن نگاه دارد و اگر
مقناطیس بر قوت یابند بمقدار لقمه از آن [illegible] محکم به بندند و تا نزدیک سوزن فرو برد با آهستگی
بیرون میکشند تا سوزن بخاصیت آن منجذب شود و اگر استخوانی تیز در حلق و گلوی نشسته باشد
و نتوان کشیدن گفته اند که [illegible] را تمام در خمیر گیرند و سر مرغ های زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته
باز میکشد تا نفس مرغ با استخوان رسد و بگذارد [illegible] و الله اعلم

مخنوق شدن برق

از آنکه حیوة هنوز باقی باشد و بیهوش بود علاج آن است که او را نگون درآویزند و هر ساعت باز میدارند [illegible] و در زیر
چنانکه آبهای که خورده بود بیرون آید بعد از آن [illegible] بدو انده و باز آورند و دهن و بینی مریض را
بر بینی آن اسب نهند و چنان سازند که نفس اسب نیکو به بینی و حلق مخنوق در آید تا باهوش آید و فلفل کوفته
در سکنجبین [illegible] از آن شربت بحلق او رسانند و [illegible] در بینی او دمند و در کام او بمالند و موهای سر او را بکشند
و او را گرم دارند و تابه گرم بر میان سر او نهند و اگر بعد [illegible] نیز باد در بینی او دمند چنانکه دهن و بینی
دیگر او را بدست نگاه دارند تا بهوش آید و چون بخود آید از آن شربت [illegible] بخورانند و غذا حسوی کنند و دهند
گرم گرم و الله اعلم

بطلان آواز و تغییر آن

بدانکه از جمیع امراض آلات و آلت
تنفس آواز متغیر گردد و هم چنانکه از زکام و اگر چه این امراض ضعیف باشند و اما بطلان آواز حدوث آفات
و امراض قویه اندر حجاب و عضلهای سینه و حلق و حنجره پدید آید و جمله آنها عرضی باشد و بدفع مرض برطرف
شوند و آنچه خود مرض باشند سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اندر میان غضروفهای حنجره
بجهت همین مصلحت او آفریده شده است و یا نقصان قوی و یا هر دو و چنان چه اندر سبب حرقه و بعضی نقاهتها
میباشد و تعب و حرکت در گرما و اندر دود و افراط گرد و بعد از مسهلات قوی و بعد از فریاد کردن بسیار
مشاهدات علاج ترطیب مزاج و حنجره و تقویت قوی [illegible] باید کردن بمرطبات و مقویات چنانچه مرارا
مبین شده در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر ناقهان و اشباه آن و اکثر ملینات با نبات
کرده خوردن و تخم [illegible] و نبات در دهن داشتن و حبی که از لعابها عقد کرده باشند با نبات و از تخم کتان
کوفته با شکر سازند پیوسته در دهن داشتن فایده دهد و بسیار باشد که بسبب حدوث سوء المزاج سرد یا تر
در حنجره رطوبات غلیظه را آن غلبه کند و آواز باریک و مرتعش شود و همچو آواز سگ بچه و یا قوی
و مرتعش بود یا تیره و گران [illegible] علاج [illegible] بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال
اندک ریاضت کردن و بقدر [illegible] تشنگی کشیدن و ریگ زیره گرم کرده گاهی بر حلق بستن
و زنجبیل پرورده در دهن داشتن و آب از او فرو بردن و همچنین پاره نبات و چند دانه فلفل و خربزه
شیرین گرم و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و تیز و کم رطوبت بکار بردن و بخردل
و عسل غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غلبه باشد قی کردن با آب ترب و عسل و خردل بسی
فایده دهد و حب [illegible] کردن نیکو بود و هر شب حافظ الصحة در عسل [illegible] حل کرده خوردن
جهت تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر علاجهای تخفیف [illegible] اینجا موافق آید و گفته اند که [illegible]
آواز مرتعش بعد از علاجهای مذکور اگر اکثر اوقات به شب باز خفته باشد و تخته [illegible] از زیر [illegible]

دیگر بر سینه او نهادن که به تلطیف سخن گوید نافع بود والله اعلم **تنگی نفس** که از آن ضیق النفس گویند
آنچه عرضی بود از اسباب خناق و آماس شش و حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد
و هم چنین از ریخته شدن مواد به فضای سینه چنانچه در استسقا واقع است و از بعضی تشنجات نیز افتد
و باشد که در شش پدید آید از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض
شش چنانچه باید تیز شود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و تر و تخفیف یافتن از
خوردن آب گرم و روغن گرم از نشانهای آن بود و یا از جهت غلبه شدت بخار و خانق انقباض شش را
اخراج آن متواتر گردد و انبساط چنانچه باید نتواند و باشد که از مرور این بخارات ضیق منافذ و یبس
تنفس پدید آید و حرارت مزاج دل و تن و سوداویه و حصای و خانقیه در آلات تنفس و راحت
یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فزا نشانهای آن باشد و یا سوء المزاج یابس در شش
حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت ضیق مجاری دشوار گردد و تقدم موجبات یبس شش از غلبه
رفتن و درد کردن در حلق و غلبه دم گرفتن و حرارت دل و غلبه استنشاق هوای سرد و خشکی دماغ
در مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بران دال گردد و باشد که از امتلاء از زمان زرگی بر بست
سکند رود و یا از امتلای شکم اجوف که بر بالای بر می آید این ضعف پدید آید از جهت مزاحمت انقباض شش را
نافع آید
علاج آنجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد مثل سکری گرم و جلاب گرم با عرق گوی خوردن
و نهر بر حلق و سینه بر روغن بابونه که اندک مصطکی و کنای کوده دران کرده باشند مفید بود و بلغم دود کردن
داده بر سینه لیتن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب از آب و آبها سرد کنند
فانیده و دهن و دم گرفتن و نبح محکم در دهن و نهی و آب از خوردن بسی نافع آید و همچنین تکمید زمانی
شب نهادن و آنجا که به سبب غلبه بخار و خانق بود و از حرارت دل استفراغ سودا باید کردن و غذا
ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت آن کردن بمفرح یاقوتی و عرقهای عطر و اشباه
آن و از مولدات سودا و از ترشیها و تحت ترشی و از چیزهای تیز و شور پرهیز کردن و در شربت
قند و عرق گاوزبان و نبات و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب باهم جوشانیده و خنک شده
هم بسی مناسب باشد و هم چنین انار ملسی و نی شکر و موز و قرص لیمو و خربزه و فلفل نیز ملینی
و زراب صندل و عرق بیدمشک و قرص کافور و نقوع تخم کاسنی و اشباه آنها و بعضی مردم
مرطوب سوداوی مدام الخمر این حال بسیار دست دهد و از فصد باسلیق و مداومت جلد وار
یا عرق بیدمشک و نعتیل خمر خفت عظیم یابند و گاهی ضیق مقدمه قولنج هم واقع شود و سبب صعود

و بخارات

و بخارات ردیه از قولون بجای اعلا و آنجا که به سبب سوء المزاج یابس بود در شش خوردن چیزهای چرب و روغنهای
معتدل و لعابهای جمله خاطر ساخته و حذر از اعمال خشکی فزای و از خوردن چیزهای سرد و یا گرم با ثقیل
جمله نافع آید و هم چنین تدابیر تری فزای کم مفید بود و آنجا که به سبب امتلاء عرق ظهر و غیره باشد از
از دم و فصد نیکو بصلاح آید و همچنین به تقلیل غذا والله اعلم **عسر تنفس** که از آن ربو گویند حالتی بود
که نفس صاحب آن شبیه بنفس تند رستی که حرکتی متعب کرده باشد و مطلق ربو از ضیق فارق باشد
و سبب این عسر تنفس یا خلطی بود غلیظ که بر اعالی سطح قصبه چسپیده مزاحم نفس میگردد و ضیق اول
به نفس و حجره از دغدغه آن متنحر و احساس ماده دران موضع و بحرکت نفس و زود در آمدن ماده
باندک رفته باشد نشانهای آن باشد و یا بر سطح انهایات قصبه و در خلل اجزاء ریه از فرجهای
آن چسپیده باشد و ضیق آخر نفس و گرانی سینه از حمل شش و بیرون آمدن ماده بعسر و سرخی رخساره
و عدم علامات مقدم بران دال بود و یا ماده در عروق شش یا نشستن بود و این قسم بد باشد
و بسیار منجر گردد بخفقان و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و این
ماده گاهی در شش متکون گردد بواسطه حصول سوء المزاج بارد در شش و تهیج آن و حدوث
تدریجی این علت نشانهای آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی آفات
دماغ چون صداع و ثقل سر و تند و حدوث مرض دفعه بدان گواهی دهد و یا سبب ربو ریحی
بادی بود غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفقه صدر و تخفیف یافتن از
استعمال چیزهای بادشکن و از پرهیز کردن از چیزهای بادانگیز بران دال بود و یا سبب بخاری
و خانق سوداوی بود چنانچه در ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان و زیاده
شدن از حرکت قلیل و خوردن گرمیها بران استشهاد نمایند و باشد که از حدوث حرارت غریبه
در دل این عسر پدید آید و باشد که به سبب پر شدن معده از غذاها نیک و یا عسری در تنفس
پدید آید بجهت مزاحمت معده حجاب و زایل شدن آن بعد گذشتن طعام بر آن شاهد
بود و بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد علاج آنجا که به سبب بلغم باشد از نزله تدبیر
نزله بدستوری باید کردن و تقویت دماغ نمودن و مسهل بلغم دادن بعد نضج تام و در
اوایل جهت نضج هر روز جلاب بعرق سوس و عرق گاوزبان جوشانیده دادن و غذا
سبوس و عرق گاوزبان جوشانیده دادن و غذا اسبوس آب کنند و می باشد بقوام آورده دادن یا
حسوی که از آرد با قلا و شکر ساخته باشند یا با قلای تر غلیه در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده

یا کاهی قندی که تخم مرو و تخم کتان و ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان دران باشد و اگر آرد گندم
و آرد باقلی و در کاهی نصف النصف باشد اولی بود و اگر ماده سخت غلیظ باشد کاهی عسلی و نان و عسل و فالوده
عسلی یا روغن بادام شیرین مفید تر آید و در اواسط شوربا، جوجه مرغ و شوربای خروس بتخصیص خروس پیر
که ماش مقشر و نخود و باقلا و اندک زنجبیل دران باشد باید دادن هر روز در طرف صباح و در طرف شب
از همان غذاهای مقدم دادن و از آب تا ممکن بود مریض را حذر کردن و کم خوردن خصوصاً در طرف
شب و آب سخت سرد قطعاً نشاید خوردن و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و امثال
آن که مطبوخه ساخته باشند و زیره و گشنیز و دارچینی و زعفران و زنجبیل و شونیز و فلفل و امثال آن
دران کرده نافع آید و بعد مسهل بلغم قی کردن بمقیئات بلغم بتخصیص مفتح و ملین و جالی عظیم سودمند
بود و کاهی باواز بلند قرائت کردن و تنحنح بلند کردن بعد از آنکه لعوقات خورده باشند
مفید آید و بعد تنقیه لعوقی که از عنصل مشوی و ایرسا و فراسیون و زوفای رطب یا یابس و بزر
و رب السوس و عسل ساخته باشند بکار دارند نفعی عظیم نافع آید و همچنین لعوق تخم کتان کوفته و
و عسل در روغن بادام سرشته بتخصیص کودکان را و همچنین لعوق مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم
بالنکو و اندک زوفای خشک جمله کوفته و بجلاب که عرق سوس دران جوشانیده باشند سرشته
و حبی که ازین اجزا رب السوس و نبات کرده و اندک افیون و لعاب تخم بهی اضافه کنند
و شبها و روزها در دهن و زیر زبان داشتن سودمند بود و هر شب یک حبی بزرگ از حافظ الصحة در اصلاح
که در آن تلخی باشد حل کرده دادن جهة بستن نزله و خشک کردن ماده قصبه بی فایده نه
و اگر بدین علاجها نکشد طبیخ هلدا هر صباح با اندک عسل چاشنی کرده باید دادن و هلدا
علفی است که در کوهها روید شبیه بنبات تلخه مشهور اما برگهای آن سبزتر از برگ تلخه بود
و کمتر از آن باشد و از تن چوب ننهاده باشد و شاخهای آن عنبه تر و باریکتر از شاخهای
تلخه بود و گل او هم کوچکتر و سرخ تر از گل تلخه بود لیکن در تلخی قریب بیکدیگر باشند و طریق
طبخ و خوردن آن است که مقدار دو درم از تر آن یا یک درم و نیم از خشک آن را
نیم کوب کرده در یکمن آب بجوشانند تا یک شربت دار بماند آنرا از رسته سقف ببالا بندند
و شب بگذارند تا به تنهائی شود الصاف صباح از شراب آن مقدار یک قاشق یا دو قاشق
با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامند و بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی عظیم یابند و در ربو
و در انتصاب مجرب است و در جائی که سبب بلغم غلیظ باشد که در سینه متولد گشته علاج همین انواع بود

لیکن

لیکن بعوض بند بر نزله بند بر کرم ساختن شش باید کردن بدم کرفتن بسیار و حرکت و کمان کشیدن و کمند
کتف و آختن کردن و میان شانها و حذر از خربزهای خشک بالفعل و از هوای سرد و از آنجا که سبب
از باد غلیظ بود در مجاری نفس بخارهای باد شکن و حذر از بادانگیز و اصلاح باید نمودن و تقویت معده لازم
بود و مداومت رس ریا بالا زرنانیده دهد و اکثر را طبیخ هلدا در عرق بادیان مفید آید و غذاهای که در
امراض بادی مذکور است جمله مفید بود و در جائی که سبب تکاثر سوخته سوداوی بود و خون بسیار نباشد بعد
تنقیه مسهل سودا باید دادن و غذاهای مذکور جمله موافق بود لیکن عوض عسل با نبات مناسب باشد و
عوض آرد سبوس گندم آرد سبوس جو انفع باشد و لعوق عنصل مذکور که بعوض عسل لعاب بهی و
کثیرا و نبات دران باشد مفید آید و همچنین انار ملسی و رب و شراب نارنج با عرق گاوزبان
و ماء الشعیر با قند و جلاب قند و عرق گاوزبان نافع باشد و در تقویت و خشک ساختن دل بعطرهای
خشک و عطر عرقهای عطر خشک و شربتهای کافوردار و غذاهای خشک و نرم و ترک کرمها
و بطوها های خشک بر میان شانها و ترک رنج دائمی و ترک حرکات و آسایش جستن در هوای خشک
و ملین سودا بلیغ باید کردن و اینکه حرارت غریبه در دل باشد در تبرید مبالغه عظیم باید نمودن
و هوای مسکن را خشک و خوش ساختن و نقل و در جمله بی منفعت بخشد و اصلاح حال بزر دو کوداری
به شبه باید کردن و اگر دم سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید و در عقبه فصد هر دو باسلیق
لازم بود البته اینجا فصد قبل از هفته منفعت عظیم دهد و تفصیل این احتلاجات در امراض ابتدا مباشرت
کرده و اهل تجربه یافته اند که گوشت را بو و شش و جارک و شش روباه و شش کور خو خوردن
در جمله این مرض نافع بود و از خشک اینها را کوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عنصلی دهند بسی نافع
آید و گفته اند که مرد سلیخه و قسط و زعفران جمله را برابر سحق کنند و شراب بسرشند و قرصها سازند
و بر روی انگشت افروخته بخور کنند و غذا دهند که بود و دود از آن بدهن بگیرد و مکرر نافع آید و طبیخ هلدا
چنانچه در بعضی گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع بخشد چرا که این مرض کهنه شده بود
گفتم تا هر شب مقدار باقلای مرکی قرص می برد و غذای چرب و نرم میخورد و به گوشت تیهو مایل
صحت یافت **نفس الانتصاب** این چنان باشد که صاحب آن تا راست نه نشیند یا نه ایستد و تمام گردن
را راست ببالا بر نکشد نفس نتواند کشیدن و این نوعی بود از ضعف صعب از ضیق نفس و بدتر از
ربو بود و سبب این خلطی غلیظ و غلبه بود در مجاری ریه و گاه باشد که سبب آماس ششی یا حجاب
یا غشا سینه این حال پدید آید علاج آنچه مرض بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبه خلط غلیظ

اشد علاج ربو بد و مرض باید کردن و نرم نگاه داشتن طبع پیوسته در جمله ضیقها نافع آید و هم چنین حریره که از تخم
خرسا زند و چند کس را دیده ام که جهت ربو و نفس انتصاب بر حال بیش علق بر دو طرف قصبه و داغ نهادن
و فایده کرد و در ... اعلم **سعال** حقیقت سرفه همان است که در صرع گفته شد و موذیات شش که سبب
حدوث آن می‌شوند یا ماده نزله بود و یا دود و بخار و یا گرد و غبار که با هوای نفس بقصبه و شش در رود
و یا خلطی که اندر شش بواسطه سوء المزاج پدید آید و مستقر شود چنانچه در ربو گفته شد و یا کیفیت غالبه مأکولات
و مشروبات از طعم و غیره که مجاور مری و حجاب و قصبه و شش و خشونت یابند و یا سوء المزاجی گرم ساده
بود در شش که مواد و غذا ای که بدو میاید گرم سازد و از آن و از بخار قلبی ممتلی و مسترخی شده و یا سو
سوء المزاج سرد ساده بود که مواد شش را سرد سازد و از هوای سرد قلیل و خشونت یابد و یا سوء المزاج
خشک ساده بود که اجزاء شش را لختی فراهم کشد و از آن در انبساط و خشونت یابد و یا سوء المزاج تر بود
که اجزا را لختی فراهم نشاند و از آن نیز در انبساط و خشونت یابد و یا سوء المزاجات مادی بود که
از مواد آنها بزیخ باشد و جمله آنها از تمدد و ثقل خالی نباشد و یا ریخته شده و میل کردن ماده بود
حاد یا ترش بفم معده که مجاورت شش را رنجه دارد چنانچه در ابتدای انواع بعضی تبها واقع شود
چون حاده و ربع و غیره و یا آماسی بود در اعضای مجاور چون حجاب و سینه و فم معده و جگر که تمدد
و یا ترشح ماده امتلاء شش متوجه مسترخی شده و یا شراب بود که در خوردن شش پدید آید و شش از آن زیخ بود
دارد از اسباب استعمال کرده و یا آنکه خراجی در شش پدید آید و یا افتادن جزوی از مأکول و یا نزول
بود در راه قصبه و به بیرون آمدن آن مرتفع شود جالینوس گوید شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه سنگ
از قصبه او بیرون افتاد و همان سرفه او تسکین یافت و یا ذرو خنده و آواز بود که شش بدان آزرده
شود و به تسکین مرتفع گردد علاج آنجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله سد سعالی که گفته شده علاجی
کامل بود و آنجا که سبب رفتن دود و تحلل بود هوای خنک و خوش و خوردن شربت و دشابهای
ریحان و در آن شربت تر کرده و حذر از ترشیها و دود و غبار علاجی کافی بود و آنجا که سبب ریختن بزرگی بود
تحلل هوای خوش و خوردن و نشامیدن روغن مسکه گداخته و زرده تخم مرغ برشته و اماج جرب و روغن
بادام در بینی کشیدن و نشامیدن علاجی شافی بود و آنجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش و بود
ربو مقدم بر آن گواهی دهد علاج ربو برد بدستوری که گفته شده باید کردن و آنجا که سبب کیفیت غالبه
بود با پرا دضدان کیفیت تدارک که پذیر بود و آنجا که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد و گرمی نفس و راحت
یافتن از هوای خنک و مضرت یافتن از هوای اندک گرم و خشک در قصبه و حلق و دهن رفتن و غلبه تشنگی

درارما

در ارما عظیم نبض و نفس بر آن دال بود و در تبدیل مزاج شش باید کوشید بسکون و قرار در هوای مروح خنک
و نهادن طلیها خنک و خنک ساختن زیر میان کتفها و سینه و خنکیهای بخت سرد کرده و خوردن از غذا
و غیره و دوا خنک ساختن و لعابهای خنک نشامیدن و قرصی که از لعابهای خنک و تخم خیارین و نبات
و اندک کافور و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و بوییدن گشنیز و افیون و ترشه کدو و از
دود و گرد و بلند آواز کردن و خواب بسیار و کم بهار حذر بودن و در ارما اگر ماده باشد نخست استفراغ
ماده باید کردن و انگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن اگر دم غالب بود فصد باید کردن و اگر صفرا غالب
باشد نیز نخست و مسهل با خلوس خیار شنبر در فقاع حامض یا در نقوع تمر یا هندی و در مطبوخ عناب و سپستان و اگر
تخفیف ماده کردن و در هر چند روز بکوفته غذا از ماش آش جو بگوشت خروس جوجه یا زغاله که گدد
یا بقول بلوریزه خشخاش در آن باشد مناسب بود و آنجا که سبب سوء المزاج سرد ساده بود و خلاف
دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد بسیار نگاه باید داشتن تا شش گرم شود و برخلاف سوء المزاج گرم
تدابیر کردن و بعضی از غذاها ای و شربتها و حبها که در ربو و ضیق بلغمی گفته شد نگاه داشتن و آنجا که سبب
سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شد بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک
باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد برفق تمام بجهت جیال استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای
سودا انگیز دور بودن و بعضی از علاج مالنخولیا نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج تر بود از جهت تری
عضوی مجاور یا مرور رطوبات نزله و غیره خرخر نفس و لین نبض بر آن دال بود و تدابیر خشکی فرا گرفتن
باید داشتن و چون مواد رطبه غلبه باشد در هر سه چهار روز تدبیر استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و اگر
که سبب مشارکت و مجاورت عضوی دیگر شده باشد بعلاج آن عضو و آن مرض گرفته بر طرف شود و آنجا که سبب
نزلات استعمال باشد نخست فصد و استفراغ خلط حار باید کردن و غذاها و شربتها خنک بکار داشتن و تدابیری
که در نزلات ملتی گفته شد غرغره جمله آنجا مفید باشد **بیان تدابیر** که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید
بدانکه هر مرضی که کهنه و مزمن گردد سرد شود و هیچ تدبیر سردی فرا نافع نیاید و به تخصیص در سرفه کهنه
که سبب حرکت غیر طبیعی شش و قصبه و مواد نثر و خام در اینجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و شش را از
کثرت حرکت و مجاورت رطوبات برودت غیر طبیعی حاصل بود و تدبیر سرد سبب دوری مرض
گردد و مع ذالک چون در اصل حرکت شش بمقتضای طبیعت است نه برحسب اراده و در طوبتی این و عادت
حرکت او جهت ادنی سببی چون هوای سرد مثلاً دیر از او زایل گردد فلهذا تدبیری که جامع بود در آرام
کردن شش و منع حرکت معتاد و مواد بکار باید داشتن و آنچه درین ابواب بسی آزموده است یکی آنکه

ارمنی است و نفس را گرم داشتن به تخصیص در طرف سحرگاه تا جایت از جامه خواب بر نباید خواستن و سخن نباید کردن
و سر و روی را از هوای برون نگاه داشتن و بینی بر بالین نهادن و بر روی خفتن و بالین عنبه بر روی نهاده
داشتن و دم را آن مقدار که تواند فرو گرفتن و با آهستگی گذاشتن و اگر از غفلت سرفه حرکتی کرده باشد و یا بطریق نزله
فرو میاید و دغدغه در مجاری میکند حب السعال با شکر سرخ یا سفید یا حلوای مغز جوز یا مغز بادام و روغن بادام
گرفتن و یا گز انگبین بلوطی که در اکثر سرفها است و با آهستگی آب از او فرو بردن و بهر نوع محافظت کردن
و اگر حلق معده حدت آن باشد از انها با احتیاط باید خوردن و بسیار سرفهای بد مزمن را بدین طریق علاج نمودم
و منفعت خواب خوب هم قریب بدین است بشرطیکه منومات مانع شود تا منع ریختن مواد در خواب بر
برشش هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند و دیگری استعمال مسکنات و مخففات اخلاط است
و منفعلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن چون حب الشفا و حافظ الصحه و برشش عقار مزید العمر و اسپناج
انها لیکن بطریق استعمال انها است که حتی خوردن بمقداری که اندک تکثیف سازد و با آن طعامهای
غلیظ نرم و چرب خورانند چون هریسه که اندک شکر سرخ قلم دران نهاده باشند و چون پاچه بهترا که
قند بر آن سوده باشند و چنگال خرما و کاچی شکری با عسل و نان و حلوای مغز بادام و نان فرزن قندی
که روغن بادام بر آن کرده باشند و زرده بریان نیمبرشت کم نمک و شکر و نارجیل سوده دران مساوی بود و زبان
و کذالک و امثال انها و هرگاه کیفیت خشکی و تری حواس که بسبب حب مذکور حاصل شده بود کم
شود حتی دیگر بخورانند و اگر نیم شب تا صبح بگذارد که ششش با سر خیل خود رود و مواد در حرکت آید و یا
رقیق شود و به ششش جهت موافق و عادت مقرر میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگری
استعمال داروهای مقوی ششش است با خاصیه چون ششش گور خر و ششش حارک و ششش روباه
و گوشت را سو و طریق انفع در خوردن انها است که خشک سازند در سایه خشک و نرم سابند
و اندک نبات سوده اضافه کنند و بر ناشتا از آن سفوف میخورانند و یا زرده تخم مرغ را بر
بر آتش نیم پخته سازند و از این سفوف بران ریخته صباحها بجای غذا خورانند و چشم گوسفند
با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال گفته شد هم نهایت مفید آید و هم چنین زرده نیم برشت که
کم تر کا بران ریخته باشند بیان حب السعال مجرب بگیرند مغز بادام شیرین پوست کنده و
مغز تخم کدو و صمغ درخت بادام از هر یک یک درم کثیرا و نشاسته و نبات از هر یک
دو درم مصطکی پاک کرده را از هر کدام که باشد نیم درم رب السوس نیم درم افیون چهار دانگ
جمله را سوده بلعاب تخم بهی بسرشند و حبها سازند مقدار فندق و خشک کرده در دهن میدارند

بتحقیق

بتحقیق شبها دیگر مر یکی دو درم میوه تر یکدرم رب السوس نیمدرم نبات نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی
سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ و نیم جمله را سوده بلعاب تخم کتان بسرشند و حبها سازند
مقدار نخودی و بباید دانستن که سرفه و نزله از امراض وارده اند همچو برسام و حصبه و آبله و سرفه هم
چنانچه از هوای سرد زود می افتد از هوای عفن تیز گاهی پدید میاید بسبب تنفر روح و ششش از هوای
مستنشق عفن و من چندین نوبت این مشاهده کردم در هراة دو نوبت هوا شقی اندک ببد اگر ده
بود و تولد سرفه عام شده به نزله و بمرتبه بود زور سرفه که منقطع نشده ای تا که بنا مری وضعف بکر
نکردندی و اطفال بیهوش میشدند و بسیار مردم از کوچک و بزرگ بهمین غشی و زور سرفه هلاک شدند
در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم حکیمی هندی فرمود که بنوشیدند هر روز یک
مثقال و بیشتر و اکثر بدین علاج صحت یافتند و در کرت دوم کمتر مردن و بسیار بود و علاج بفصد و بلاج
و بخوردن زنجبیل سوده و بلع مریک شبها و در دهن گرفتن هلیله و بیخ محکر و جوز بوا و دارچینی و نمک
طبرزد و پوست انار ترش شبها و آب آن فرو بردن و بعضی حبهای نزله و خوردن غذاهای ترش
غلیظ و کم ترشی و بعد از بدید واقع میشد و مرا و جمعی از مردم مرا این سرفه واقع شد و مبتلا جاهای مقدم
و سابق تخفیف شد در دو ماه و تا نقل هوا نکردیم مرتفع نشد و در ری غلامی جوکس صفراوی مزاج را
در زمستان سرفه کهنه فانیری تشویش میداد چنانچه شب خواب نتوانستی کردن و از مسکنات
نزله و مخدرات گاهی میخورد و غذاهای مقرر و منفعتی نیکو نمی یافت او را مداومت خوردن
انار میخوش با پردهای آن فرموده و بهمین صحت یافت و چند کس دیگری انار میخوش را در شب
آتش می پختند و میخوردند صحت یافتند و دران فاتر هوا اندک تعفنی داشت گیزی را سرفه
شدی چنانچه در نقل مقدم گفته شد حضرت او را الحب الشفا بیهوش ساختند و دو شبانه روز و هیچ غذا
و آب بدو ندادند و بعد دو شبانه روز قدری شربت عسل بدو دادند و غذای نرمی و چون
تمام شد سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاجی قوی دیگر محتاج نشد چندین کس را دیدیم که جهت سرفهای
کهنه بر جال پس گردن داغ کوچک کردند و فایده عظیم یافتند و چندکس را دیدیم که نزرکا که بر جال
شیب نرمه گوش است پهلوی سخت استخوان چانه زیرین و چون انگشت بران فشارند سرفه اید
داغ کوچک کردند و سرفهای سخت بد و داشتند و صحت یافتند و انجا که با سرفه اسهال اتفاق افتد
شربت مورد اطفال سبق باید فرمود و از بیخ نیز با آن با شیر به درمی هم بهای شربت مفید آید از تود است
نفث الدم مرضی که با نفث از رطوبات حلق و قصبه ششش سرفه و غیره بر اید یا از دماغ

یا از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سر مری یا از شش یا از عروق ریه یا از حجاب
سبب گشاده شدن سرد کی یا جراحتی یا ریشی یا اماسی یا ترشح کردن خون از عضوی مجاور و اشباه این علامات
آن افات این اعضا علامات اما آنچه از دماغ آید با مخاط نیز گاهی ظاهر گردد و بیک دفعه آید بی نحو دراخ نفث
دانچه از بینی آید جراحات منفذ نفس بدان گواهی دهد با مخاط بیشتر آید و آنچه از لهات و لوزتین آید
اماس و جراحت انها بدان اشتهار کند و آنچه از حلق و سر مری آید خون با تب آمیخته بود و بیک دفعه و بی تنحنح
برآید و با نفخ نفث غلبه تر آید و آنچه بسبب زلو باشد علامات زلو بران دال بود و آنچه از حنجره آید به تنحنح
ظاهر شود و بعضی امراض دموی آن محل و یا آواز و غیره بدان شاهد گردد و آنچه از قصبه یا از شش برآید
بیک دفعه باشد لیکن آنچه از قصبه آید یا بلغم بود و کم رنگ و بیک دفعه باشد و بیکدفعه ضعیف برآید و آنچه از شش و نهایات
قصبه آید بیکدفعه عظیم بدرد برآید و کم رنگ و کفک ناک بود و گاهی باستد و باز آمدن گیرد و آنچه از شکاف
رگها از شش یا از ریه آید بیکدفعه سخت دردبرآید و بسیار و غلیظ و با اندک کفک بود و غلبه باشد
دو دفعه بیدا شود و اگر از کشادن دهن رگها در نزدیکی قصبه باشد خون ابناک تر بود و ننگد و اگر سبب
کشادن دهن رگ تیزی خون یا تیزی خلطی بود که با خون آمیخته است با تب نباشد و تدابیر کند نشد
بران گواهی دهد و اگر سبب امتلاء خون بود ظهور آن اندک اندک و بدرد باشد و از دفع آن اندک
راحتی یابد و آنچه بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره شش آید باشد اندک اندک رقیق
بود و ورم و دموی آن عضو و درد و ضیق نفس بران گواهی دهد و آنچه از اماس شش برآید علامات ذات
الریه بران شاهد بود و آنچه از قرحه برآید با حرکت و ریم ظاهر شود و سل این بود و خطر این قسم بیشتر از آن
باشد که از عروق شش و ریه آید چه صعوبة الالتیام قرحه شش و گفته اند که آنچه از شش خون دوا آید
بی قرحه چون باشد مدتی بیحالی و باز آمدن گیرد دلیل آن بود که شش ریش گشته و این کثرت از آن محال است
علاج آنجا که عرض مرضی بود چون اماسها و قرحها و جراحتها و زخمها بدستوری که در محلش مبین است
عمل باید نمودن و آنچه از نزله یا طرکیدن رگی یا گشاده شدن دهن رگی از امتلا یا غلبه دم
و اشباه آن افتاده باشد در آلات آواز یا تنفس نخست تدبیر تسکین و منع فوق و غذا ایجاب
مخالف باید کردن و طریق آن اگرچه در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شد لیکن
درین اعضا بخصوصها چنان بود که در حلیه اول فصد صافن و عرق نسا کنند فصد بار یک تا خون
میل باسفل بدن کند و قوه بر جای ماند و بعد از آن که بینند اگر خون از دماغ و یا از حلق و یا از
حنجره است از قیفال بدفعات خون بگیرند و اگر از شش و سینه بود از باسلیق بدفعات خون ستانند
تا خون

تا منع اماس شود و قوه ضعیف نشود و بعد از این اطراف را بباید بستن و مالیدن و شیشه برنهادن و پایها در آب گرم
داشتن و بانو به کردن بخواب و حقنه کردن تا باقی ماده تمامه باسفل باز گردد و در جمله اینها از سخن بلند کردن و
بسیار گفتن و خشم و ضجرت که آن قلق و اضطراب است از غم و بغایت غصه کو نیند و از صیحه و عطسه و خنده و گریه
و جماع و زور کردن و از خورهای تیز و شور حضو صاکشک و پنیر خشک و از خورهای مفتح خصوصا سخت گرم یا گرم
از خورهای خوف فزا و رقیق و نفوذ کننده به تخصیص خمر و از بویها تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق نیز نیز تنها
و ترشیها تیز کم قبض و از مرخیات ترشی و غیره حذر و پرهیز واجب بود و چون بدین تدابیر نفث کلی بدید آید
بعضی از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب بستن چون در رعاف و غیره مذکور شده بکار باید
داشتن و در اصلاح و تقویت عضو کوشیدن بدان دواهای خواص را شربت النفع که بیانشان و غیره
کنند شراب انجبار در عصاره لسان الحمل و کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان از هر یکی نیم درم
در عصاره مذکور یا در عصاره لحیة التیس بخورند و فاد زهر حیوانی با معدنی عصاره مذکور یا در دوغ خاص
و غیره و شادنج عدسی مغسول از یک درم تا دو درم در عصاره مذکور یا در عصاره خرفه یا در عصاره عصی
الراعی یا در عصاره خیار و سیب ترش و مرمشیا در یکی از عصاره های مذکور و طین مختوم در عصاره های مذکور
طین ارمنی در عصاره های مذکور بیز مایه خرگوش در عصاره های مذکور و اگر حرارتی باشد و غلیانی نیز
از کافور با یکی از انها ضم کنند و اگر افراطی باشد در نفث قرص اقراطی افیون اضافه کردن نافع آید و اقراص کهربا
در عصاره بادروج در بر و اعضا هم مفید آید بیان معجون شربت النفع انجبار دم الاخوین و کهربا و بسد
و طراثیث از هر یکی مثقالی کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان از هر یکی درمی افیون ربع جزوی جمله را از
سوده در شراب نار ملتفی سرشته و در جمله بجای آب عصاره خرفه نافع آید و عصاره خس نیز در حرارتها
مفید بود و اگر آب خواهند شادنج عدسی را شسته با لعاب گل ارمنی و طباشیر اندرات یک شب میکنند
و از آن آب میده هند و بیان غذاهای شربت النفع مخ بیض نیم برشت تنها یا از خواص مذکوره بران
پاشیدن گوشت نرغانه که انجبار و برگ خرفه و کشنیز خشک یا تر و نار گل با آن جوشیده باشند
کشکاب که بقلة الحمقا و خرفه و لحیة التیس و عدس و عناب در آن جوشیده باشند و دم الاخوین بود
بران پاشند یا چه نرغانه که سماق و خرفه بخته باشند یا عدس و لحیة التیس و بقلة الحمقا بخته و بکشنیه
بخته هم مفید آید اما آنجا که بسبب نزله باشد باند ابیر مذکوره موی سر کرد و بباید ستردن و ضمادی
از نبغها و برگهای کوکنار بر سر نهادن و بسته سر را فاریدن و محللات بر شستن و بر آب فاروقی
به سیماب مدبر و تر گرده بهترین غاسولی بود و حب انفا با حافظ الصحة در عصارات مذکوره

خوردن مفید آید و آنجا که رگی در سینه و غیره از ضربه یا زوری شکافته باشند بعد فصد و تدابیر مذکور ضمادی که از
طین ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد جو و گرد آسیا و پوست انار و برگ مورد و اطراف رز و خرما
قسب سازند همه کوفته و بیخته و چون عصیده ساخته و روغن گل یا روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن
عظیم سودمند بود و اگر سبب شکافتن رگ زبانه سخت بود که بسینه رسد بگیرند علک ساج یک درم تخم کتان
یک درم و نیم سنبل یک درم شبت و گل ارمنی از هر یک یک درم و نیم حنا یک درم و نیم و اقاقیا یک درم تخم خار
زهر جوانه دو درم حبه را کوفته و بیخته شربتی یک درم و نیم اندر عصاره گل تر فاتر ساخته یا اندر بنفشه قابض
فاتر ساخته یا اندر عصاره یا در موج فاتر ساخته و امثال اینها بخورند بسی مفید آید و اگر سبب شکافته شدن رگ
بادی بود غلیظ غذاهای بادشکن باید دادن و معجون سجرنیا و فلونیا و تریاق بزرگ نافع باشد و در عصاره
بود نه نافع آید و آنجا که سبب گشادن دهن رگ از امتلاء خون یا رو بود باز نشاید داشتن تا آنکه استفراغ
دم بجد واجب رسد آنگاه تدابیر مذکوره کردن و غذا یک روزه ترک کردن صواب بود و بعد از آن کم
خوردن تا طبیعت تمام قرار یابد و آنجا که سبب گشادن سر رگهای خون باشد یا تیزی ماده بود که با خون آمیخته است
بعد فصد گشنیز و کافور در جوارش داخل یا خشخاش لازم بود و اگر بعد فصد اول مسهل مناسب
سبب دفع خلط حار کنند آنگاه به بستن خون را پرداختن اولی بود و اگر گشادن سر رگ بسبب سستی
از رطوبت و سستی آن باشد تقلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا باید کردن آنگاه تقویت عضو
نمودن و حوابس بکار داشتن از جامع و داخل دوا اعلم

ذات الریه

این ورمی بود حار که
در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث این اغلب نزله گرم باشد و از انتقال
خناق و ذات الجنب افتد **علامت** این مرض نشست بمقدار طبیعت خلط دگر از سینه و تنگی نفس
و گرفته و تند و درد که از میان سینه و میان دو کتف پدید آید و ضربان اندرین کتف یا اندر قفا
یا اندر زیر پستان یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ شدن رخسار بمقدار یک درم زرگی
و حدت تب و برآمدن رگها و نبضات و انتفاخ عینین و غلظ پلکها و گرانی حرکات چشم نسبت
بعادت و امتلاء رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظه زرد پیوسته بر روی زبان و در بلغمی سرخی
روی و حدت تب و اضطراب کمتر باشد و گرانی و قلیان و آب دهن تیز بود بر روی زبان
و طبیعت قوی شود بر جذب ماده آن بطریق بخار یا نفث تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت بخته
بر آن دال باشد و یا منتقل شود بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کم شدن ضیق نفس
و ظهور و خلیدن پهلو و تمشای مایل شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که برسام منتقل گردد و چون

از نفثه

از نفثه بگذرد و تحلیل و انتقال نکند منتقل به تبخیر و یا سل گردد و خلاص از این مشکل بود و لزوم تب بعد نفثه و بودن رشد
بعد در معالجی شش هم و این هر دو حال باشد و گاه بود که بعد ورم کردن منفجر شود و چرک در فضای سینه
ریزد و عریض و موجی شدن نبض بر آن دال گردد و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس
و شدت خشک متواتر بر آن دال بود و باشد که خراج گردد و باشد که انگشتان دست و پا تمام دست در آن مرض
مدور شود و باشد که اندر شش غدد و غدد علت رطوبت بسیار ریخته شود و حال او همچو حال مستسقی گردد و در معالجی
بر جانب ادراک آن تواند کرد و شش او سخت گرانی کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات
الریه صلب سنگ در شش تولد کند از جهت تحجر مواد خشک و یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده است که از نفثه
سنگ بارها برآمده است همچون زرانه و اسکندر طبیب گفته است که من دیده ام که از نفثه سنگها زرگ برآمده همچو
سنگها که از مثانه برون آید و بعد از برآمدن سنگ نفثه او زایل شد و یونس خود گوید که من دیده ام
که سنگها خرد و درشت همچو خشک بر آن تده از نفثه بعد و چهار یا پنج و هر یک بوزن یک قیراط و پس از آن نفثه کمتر از
شد لیکن علت بازگشت و مریض بعد از هلاک شد **علاج** قانون تدبیر اینجا آن است که نیک نظر در اماکن ورم
و اماکن که از خون و صفرا باشد که از کدام جانب است و از سرخ شدن رخساره و درد تب از آن جانب بیشتر و بگرانی جانب
ورم و به تیز آمدن رطوبت از دهن در معالجی بر آن جانب توان تشخیص کردن و هم چنین بعد طلا کردن لته تر بت
ترکرده بر سینه مریض ملاحظه رود و ترخشک شدن از جانب متورم پس اگر ورم اندر جانب راست شش باشد
از پای راست فصد صافن کنند و بعد یک روز از این فصد باسلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود
و اگر فصد اکحل نتوان این فصد جانب موافق اخر لازم بود و اگر ورم اندر جانب چپ باشد بر عکس آن مذکور
عمل باید نمود و در این مرض اعتماد و تکیه بر فصد کامل و بعده حقنه بود و در استعمال مسهل تنگ نباشد به تحقیق که
تب گرم بود و تمدد گرانی نزد یک چیز کردن همی باید اما در مرکب از حمی گرانی و تمدد در نزد استسقا نیز
همی باید بعد فصد بلینات موافق به تعدیل و تحلیل خلط نمایند و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن
شکم در جمله بخورانیدن چیزها نرم مغز شیر خشت و داخل کردن بنفشه و شکر در گشکاب و سپستان
بسی نیکو آید و اینجا هیچ شربت خشک و قابض و غلیظ کننده و چیزهای سرد یا بالفعل و سرد کننده ورم و غذاها
غلیظ و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین و منضج و منقی معتدل و نفث آورنده مناسب بود
و اگر از جهت گرمی تب خشک جانب آید نیز تنها حاله و تری فزا چون آب هندوانه و گشکاب و شربت
بنفشه و آب کدو و عرق سوس دادند جایز بود و اگر ورم از صفراء حمره باشد گشکاب و شربت بنفشه و آب
کدو با اندک سکنجبین کم ترشی بگلاب مناسب بود و آب ترد هم اندک جایز بود و آنجا که ماده خام باشند

بانذر آب، و دیگر روز هم باید جلاب ممزوج با ماء العسل ممزوج باید دادن با کشکاب رقیق و در جمله سعی باید کردن تا معده
از طعام ممتلی نگردد که تا سینه و دیافراغ از مزاحمت او فشرده و دشخواری زیاده گردد و در اول ضماد از موم سفید و روغن
بنفشه باید ساختن و بیدانه از آن پیه مرغ و لعاب خطمی و لعاب کتان با آن باید آمیختن و تبدیل با بابونه و بنفشه
و بیخ سوسن اضافه کردن و هم ضماد عصیده پخته بر سینه بکار داشتن و چون ماده پخته شده باشد ضماد از کرنب پخته
و برگ بادیان پخته و جمله را کوفته باید ساختن و در جمله کماد برگی تازه تر کاوی تنها و یا نمک و سبوس و
گل خشک آمیخته نافع آید و آب گرم تنها در روغن بنفشه و کدو تنها و نمک و سبوس و یا ارزن تنها گرم
کرده در فلونی بکیسه مفید گراید و در استعمال ضماد و کماد احتیاط باید کردن تا حرارت بخار آنها بریه
رسد که نایژه و ضیق النفس تولد کند و مادام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم
آب و سبوس آب و نوشیدن آب یا اسفاناج و خبازی و باقلا و سرخ مرد و مانی مقشر باید دادن و اگر
نفث در سینه بود در این غذا چیزی نرم از جنس عسل و مغز بادام و بنفشه و خطمی و شیره بهدانه و خیارین و لعابها داخل
باید ساختن و چون آماس پخته شده شود حسو ما از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و خنده روس بزنند و با انگبین دهند
و ماء العسل در این وقت سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم پنبه دانه مقشر کرده اندرو هی بپخته
و سرشته پاک کننده است و لعوق اسقیل با شیرخشت آمیخته سخت موافق بود و باید دانست که هر وقت
که آماس پخته شده خواهد شدن تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت گردد و تب که تیز گردد و آن روز
که پخته شده شود تب برزاند بوقت ابتداء ظهور این آثار روزی چند متواتر از ضماد مذکور بکار باید
داشتن تا زود ریش پخته شده گردد و اگر در آن ایام بر پهلوی که آماس است خواب کند هم رسیدن علت
نماید و فرمایند ریزاب رز و فا با کشکاب پخته دادن هم موافق یافته اند و در آنجا که ماده بلغم عفن بود
علاج بدستوری که در ذات الجنب بلغمی گفته شود باید کردن و در اختلاط خام معتدل موافق بود و در
نفث بلغم بیشتر باید کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** این علت ریخته شدن ریم بود اندر فضای
سینه و بسبب آن یا انفجار آماس شش و حجاب یا دماغ و عضلها عضلهای سینه بود یا حدوث قرحه در آن
موضع **علامت** این مرض بعد آماس این اعضای مذکوره بود و موجب ضعیف شدن نبض و طپیدن دل
و گرانی یافتن در فضای سینه و ریم چون اندک بود از راه گلو پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن
طبیعت ماده ریم را به شش و هر چه اندر مدت چهل روز پاک نشود اندر جرم شش نفوذ کرده در شش
سازد و علت سل تولد کند و اگر ماده خبیث باشد اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد و گاه بود که مرض
طویل گردد و بیماران آماس ابتداء کنند و آن دلیل ضعف حرارت غریزی بود و دید باشد و گاهی اتفاق افتد که

طبیعت

طبیعت قوی بود و ماده ریم را از راه رگها که دهن آنها به تجویف و اجزای سینه پیوسته است بعروق جگر فرستد
و از آنجا با ادرار یا با اسهال دفع آن کند و بادرار بیشتر باشد جهت اجتماع جذب کرده با دفع جگر و عدم
حزم امعاء **علاج** تدبیر این علت قریب به تدبیر ذات الریه بود ولیکن اینجا یک چون ریم اکثر بطریق ادرار
دفع میشود با طریق اسهال بداروهای که لاحق هر حال و هر وقتی باشد از مدرات و مسهلات و ملینات برای
امداد نگاه باید داشت والله اعلم **سل** این ریش شش بود و بسبب آن یا نزله تیز آکال بود یا
منفجر شدن آماس شش یا گذشتن ریم خبیث از عضوی دیگر در بدان چنانچه در انتقال ماده ذات الجنب بعضلات
سینه و شش واقع است **علامت** این ریش لزوم تب دقه است و شدید تر آن در طرف شب و بعد طعام
و تقدم سرفه کهنه و با ذات الریه و گذشتن مدت بحران انکه مغنیه است و با ذات الجنب و گذشتن مدت
بحران آن که چهارده است و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با سرفه و گذشتن مدت پاک شدن ریم که آن
چهل روز است و گداختن تن بدستور دق و شاید که در شبها یا در اوقات گرم روز اندک عرق کند و باید دانست
که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد جهت مانع بودن حرکت سرفه و حرکت تنفس از درست شدن جراحت
آن و در نسخه اطباء در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل شدائد اعراض است و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز
و اغلب این علت کسانی را افتد که بر سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم برون آمده و کتف از
گوشت خالی و بطرف پشت بلند بر آمده همچو بال مرغ و آن کس را اجنح خوانند و اکثر این مرض از پی هجده سالگی
تا سی سالگی افتد و با آنکه این مرض تا هفت ماه هلاک میسازد و گاهی که ماده مغید و کم حرارت کم غور باشد
احیاناً تا مهلت دراز دهد و باشد که از سن جوانی تا کهولت بدارد و شیخ گوید بر پوشیده را دیدم که مدت
بیست سال و کسری اندرین علت مهلت یافت و گاه باشد که بعضی کسان را گرچه در شش ایشان ریم نبود لیکن
بسبب آنکه پیوسته رطوبتی رقیق از سر ایشان به شش فرود می آید سرفه و ضیق النفس شدیدی تولد کند و حال
ایشان بحال مسلولان شبیه شود و اگرچه آن از جنس ذات الریه بود و او را مسلول گویند و در نسخه از
ریش شش علاج پذیر آن بود که ریش از غشای درونی وی تجاوز نکرده باشد و هم چنین آنچه اندک
سطح گوشت را فرا رسیده باشد و غور نکرده باشد و عروق را فاسد نساخته و مع ذلک علت نو بود
و نشان قرب موت اندر مرض این مرض ظهور ذبول اعراض آن باشد و اندر غیر مرض چند تن را دیدم
که بعد هفت ماه که هوا از بهار بصیف منتقل می شد اسهال پیدا کردند و چند روز هیچ کس را نمی شناختند
و دست بجانب دیوار می بردند و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اتمام هیچ فعل ندا
نداشتند و بهمین نهج رفتند **علاج** قانون کل همان است که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی

دوحی گفته شد و اگرچه ریش مخففات درست میتوان کردن این جا مخففات چون سبب زیادتی رفته و نا
ونا فرمانروی هم چه بیرون آمدن آن میشود استعمال آن نمی توان کردن اما اگر دوائی باشد که بجای صیقب ریش را
در تری برد پاند و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن و بدستوری که در سرفه گفته شد سرفه را
بلکه بحبس نفس منع تواند کردن یکی که بزودی بر او اصلاح پذیرد و بعضی اصحاب تجارب مداومت آشامیدن
ریشم ماهی حل ساخته بدستور که باندک شکر طبرزد هر روز دو سه نوبت نافع یافته اند و همچنین مداومت
خوردن غاز هر چه [illegible] در شیر فرو بوده و هم چنین حقنه کردن هر روز بزرده تخم مرغ یا مومیائی انسانی یا معدنی
وآبی که با چه نیم گرم غالب یا یک [illegible] باشد بسیار در حمیر حقنه حبس لازم بود تا بیالا بر نگردد و در شیخ
گفته است که خوردن گل ارمنی بجا غذا با نان نیم [illegible] این علت را می کند و خشک از بلعوت اصلاح کردن
نیکو آید و جدوار در لعوقات خشک و غیره جهات او را از رو نفی و جراحتها عظم نافع بود و هم چنین بحجر
حقنه کردن اما با مصلحات بهتر بود والله اعلم

ذات الجنب و شوصه برسام

و بدانکه ذات الجنب
خالص ورمی بود گرم اندر حجابی که حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه اماسی گرم بود اندر عضلهای
درون سینه یا در حجابی که در تنب حجاب حاجز است بر سینه پوشیده واین را ذات الجنب غیر خالص نیز
گویند و برسام یعنی اماس سینه وان ورمی بود گرم در حجابی که اندرون سینه و اضلاع بدان پوشیده است و آن
حجاب را مستبطن هم میگویند و جمله این اورام را بر سبیل تعمیم و ترادف ذات الجنب و برسام گویند گاهی باشد
که این ورم گرم در بعضی از حجاب پدید آید که از بیرون سینه اضلاع را پوشیده است یا اندر عضلات خارج سینه
چنانچه توان احساس کردن و آنها را نیز ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص نباشد و ماده این ورم
یا صفرا بود یا خون و صفرا و سادی و احیانا [illegible] بلغم عفن خاد رقیق [illegible] افتد و نادر از سوداوی صفراوی
هم افتد و اعتبار این مواد نیز که بدین اعضا ریزند و بواسطه بردی و کثافتی در بنی پایند و سبب رم کرده اند
و از این جهت در سرهای این مرض بیشتر افتد و باشد که با انتقال ماده از ورم عضوی مجاور یا از انتقال
ذات القدر پدید آید و آن بد باشد

علامت

مطلق این مرض در محل ورم بود و سخت ملیدن
درد اگر ماده گرم باشد ص خاصه در وقت نفس باز کشیدن و بادم زدن و در سرفه کردن خود تمام
بود و در اول سرفه خشک و تب گرم لازم و تنگی و تواتر نفس و بودن ممتد اندر محل ورم و بودن
نبض صلب و منشاری و ظهور نفث با سرفه در اواخر و در آمدن درد بحوالی سینه و چنان که از
عوام خلق گویند بر تر قوه و میان کتفها و تشنگی و بد خوابی و درشتی زبان و هرگاه در تنفس و استنشاق
درد بیشتر شود ورم در عضلات باسطه بود و هرگاه در نفس درد درون زیاده شود ورم در عضلات

قابضه باشد

قابضه باشد و ممتد در دموی شیر باشد و نخس و خفه در صفراوی زیاده باشد و بعد ظهور نفث تمیز هر خلطی از لون آن آسان
بود و سایر دلایل اخلاط هم مشابه باشد و هم چنین اشتداد تب هر روز و نوبت غب و نوبت ربع علامت
تفاوت بسیار اوقات دلیل صریح بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی ترتیب و بباید دانستن که
در این مرض و در ذات الریه معتمدترین دلایل در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال
نفث بود اما دلالت آن بر اوقات چنانچه بر دن آن و اندک و رقیق بودن و دشوار بر آمدن آن ابتداء
مرض باشد و زیاده شدن آن و از وقت تغلیظی میل کردن و از دشواری بر آمدن باستادن و بتدریج یافتن از
او از رخی بزردی گرائیدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و با تمام باندک سرفه عنیمه بر آمدن انتهای
مرض باشد و بدین حال قوام کم شدن و منجذب اختلاط مرض بود و اما بر سلامت چنانکه زود پدید آمدن آن
در زود پخته شدن آن و بآسانی و عنیمه بر آمدن آن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی لون و ملاست
سطح و استوای قوام آن و نزوجت بود و هرگاه نفث در روز اول پدید آید توقع نضج ماده مرض و بحران
در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت گرم بود ولیکن چون قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار نگردد
و دیگر اعراض از قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد بباید دریافتن که مدت مرض
دراز خواهد بود و با نقضای او در چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن با سلامت عاقبت اگر خطائی و خللی
واقع نشود و اما بر موت چنانکه موخر شدن ظهور آن از چهارم بادی اعراض مذکوره و کمی قوه و ماندن آن
بر لون سرخ یا زرد یا [illegible] یا سپید شدن یا لزوجت و دشوار بر آمدن آن و یا تغیر لون آن بسیاهی خصوصا
با بدبویی و حرکتی و یا بهم آمدن آن در جمله الوان دلیل هلاک بود

علاج

آنجا که ماده خون یا خون و صفرا
بود هنوز و یا بنیر روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف
ورم و خوف تا مدغشی نیک بر دانستن اگر قوه قوی باشد و اگر ضعیف و ترسند بدو سه دفعه بردارند
چنانچه از قیفال جانب موافق بردارند پس از باسلیق جانب مخالف بردارند پس از اکحل جانب
موافق بردارند و اگر یک روز از مرض گذشته باشد که ابتداء بفصد کنند باید که در آخر روز هم شبانه بند
بتخصیص که صفرا غالب باشد و در جمله آخر روز [illegible] ورم را بهتر یافته و در این ایام غذا از جنس ماش
مقشر و اسفناج و خبازی و کشنیز نیز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سپستان جهت
سهولت بر آمدن آن باید دادن و یک شبانه روز از آن منع نشاید کردن و بعد یک شبانه روز
گردانند که ماده کم شده از آب و آبس که در نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باز
باید داشتن و در روز دیگر طبیخ قوی بمقدار قوه باید دادن و بعد از آن بمقدار [illegible]

تقویت کردن و جمله تدابیری که در ذات الریه گفته شد اینجا موافق بود هر یک بمحل خود و اگر طاهر در ان قبل
نباشد حقنه غرما و هم بنفشه مفید آید و در صفراوی صرف بعد نضج قلیل فصد معتدل باید کردن و ملین
قوی بعد یک روز دیگر بقیه ماده را دفع کردن و غذا و شربت اندک معتدل کرده و معتدل طبع و حال
و ملین و منضج و مقی دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و نضج دیر خواهد بود شربت خشخاش در آش جو باید
دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی و ترتیب مذکور مرعی داشتن در انفجار و بعد انفجار نیز همان
که در انفجار ذات الریه مذکور شد بجای باید آوردن **بیان اشربه که** که درین مرض گرم جهت تشنگی
و حرارت مفرط و ورم نافع یافته اند به تخصیص در اوائل ماء الشعیر نافع حلو طبیخ عناب و سپستان و بذر
خیاری و بزر خطمی و عرق سوس با شراب بنفشه سرد کرده اگر حرارت و تشنگی غلبه باشد و الا با نبات
و عرق که تخم خیارزار را در آن نیز کوفته باشند که با شراب بنفشه و بی آن با شراب نیلوفر سرد کرده و فاتر
و شراب بنفشه با حلیب و بقلة الحمقا و طبیخ عناب و بنفشه و آلو بخارا سرد و مفید و اگر اسهال مفرطی با این
مرض اتفاق افتد شراب مورد اطفال مفید بود و در کشکاب که جو را مقشر ساخته بریان کرده باشند
با جو به قرصی و ماش مقشر غذا مفید باشد و جهت تقلیل اسهال فاد زهر شربتی بعضی دواهای داخل
سفوف در اواخر توان و اما در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همان است که در ذات الریه دموی
و صفراوی گفته شد **بیان** ملیناتی که مناسب یافته اند بعد نضج و فصد خیار شنبر پانزده درم شراب بنفشه
سی درم یا عوض خیار شنبر ترنجبین پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند از ترنجبین و خیار
شنبر هر دو سی درم بنا صفرا اضافه کنند **دیگری** سپستان و عناب از هر یک بیست عدد آلوی بخارا
ده عدد و زهر بنفشه و سنا مکی از هر یک شش درم اول میوه ها را یک جوش کنند در آخر علتها را
دو سه جوش دهند و صاف بپالایند و سی درم ازو را با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه بدهند و مطبوخ
خیار شنبر تنها هم نافع آید و اما در ورم بلغمی و سوداوی حقنه تیز باید کردن و مکرر و بعد از آن ضماد
ضمادهای برآرنده و تحلیل کننده بکار باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه باید دادن و سکنجبین عسل
با آب گرم آمیخته یا فانیذه گاهی دادن و غذا کشکاب از کشک گندم و نخود که یکدرم تخم بادیان
و بیخ و درم بیخ کرفس اندران پخته باشند مفید آید و هم چنین شوربای که در وی چغندر و کرنب و شبت
و نخود پخته باشند و حسوی که از آرد حلبه ساخته و آرد باقلی و انجیر و مسکه ساخته باشند و ماء الشعیر
با شبت و کندر تا کنند برآرنده و پاک کننده است اگر ماده بسی غلیظ باشد و نفس تنگ شود
و نفس باز ایستد بکشند زوفای خشک و خردل کوفته مقدار سه درم و انداز ماء العسل بدهند و گاه بانجیر

که تنگی

که تنگی نفس غلبه کند و بدان حاجت آید که وزن باقلی زنگار با سکنجبین سرشته بدهند و بوزانیدن از راه حلق
نیم برشت خوردن زایل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از سرد هوا و سردی قرار احتراز واجب
باشد و از ازاله رطوبت هم مضر بود و در هوای مرطوب و تنقیه غلبه مفید باشد و مطبوخ خیار شنبر تربیت تمام فایده
بخشد و اینجا که از این اورام در عضلات خارج سینه یا در حجاب خارج اضلاع افتد دستور علاج ظلموفی
و حمره و دستور این اورام در رد مذکور آنچه مناسب باشد بکار داشتن و بعد تنقیه لعابها و طلیها محلل
ملین بزور آورا اصلاح باید کردن و کم خطر تر باشد و دیده ام که زنجبیل سائیده را در اواخر بقوام مرهم با آب
بخشند و گرم گرم متعاقب بر آن طلا کردن تا بزودی بصلاح آمد **در از جمله** اعمالی که نفع از آن در انواع این
مرض تجربه کرده ام **یکی** مالیدن رگهای و عضلها در طرف سینه است از بالای پستان تا نزدیک ترقوه
به تخصیص محلی را که در آن رگه خلد میکند و بعضی گویند هیچ میروند و هم چنین مالیدن طرف مهره های پشت را
در میان دوش نه تا بر دوش به تخصیص محلی را که درد و تمدد و خلیدن بر آن بیشتر میرسد و طریق این مالیدن
چنان بود که بعد تنقیه با انگشت تران محلها را می فشارند و میگیرند و هر جا که الم آن بیشتر است و از آن فشی
راحتی و خفتی میآید انگشت بر آن بیشتر میدارند و بتدریج اندک اندک بیشتر زور میکنند و بنوعی انگشت بر آن
میدارند که بجنبد از آن و با آهستگی انگشت از آن برمیدارند و انگشت و عضو را دیدم میدهند و دیگری
میگیرند چندانکه اعراض وجع در دن تقا و تمدد پیدا کند آنگاه مهلت میدهند در شبانروزی چند کرت
چنین می مالند تا در علت بدین عمل بسیار تحلیل میپذیرد **دیگری** تکمید کردن است خصوصاً بعد از
مالیدن بگماری که از سبک کوفته و سبوس جو و گل سرخ را سیم که از ابریشم گلوله گوی گوی ساخته
باشند جمله را کوفته و نمک با آب خمیر کرده همچو قرص نان برتابه گرم ساخته باشند بر محل درد سینه
و میان شانها تا بر دوش **دیگری** داغ کردن است بفتیله چنانچه دستور است بر محلها که در مالیدن
گرانی که از آن تخصیص کرده شده و داغ بیکبار یکی از پیش میان ترقوه و پستان و یکی بر مجاری آن
از قفای پهلو مهره و سه شانه نزدیک بر دوش و حاکم آن انگشت بود و چنانچه دانسته شد و اکثر
آن بود که با فوشی شدن داغها ماده مرض نیز تمام به تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار کس را دیدم
که بدین علاج با استفراغ صحت یافتند به تخصیص برای که مانع استفراغ ام در اشتند و در این میان از آن
که این معالجات شایع است **شخصی** مرطوب رائحه مقدمات مالیخولیا اندکی پدید آمده
بود و در سر زمستان بقزوین رفت نزد ملا طبیب بعد از علاج طبیب و بعد بر پرهیز او را
حقنه گرم و تیز فرموده و علاج شد و جگر او را از آن حرارت و ضعفی پدید آمد و سبب ذات الجنب

شد چنانچه آخر روز دیگر تب و لرزه ظاهر گشت طبیب چون حال چنان دید مرض مشخص شد غذای او را برمانی مزعفر و سفناج
مزور ساخت و بکمید از سبوس و بنفشه و نمک آب نیم‌گرم کرده و در روز دانژ بنضج بدان رنگ ظاهر نبود از جانب مراقی فصد
صافن کرده غذا بر قرار بود و در آخر پنجم روز یوم نفث الدم پدید شد طبیب امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد و جهت
سهولت برآمدن ماده صباح چهارم لعوق سپستان یک ملعقه داد و شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد و خون را ست
و نفث بسهولت می آمد و زید لیکن بقدر یافته بود صباح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کنند داد از ترنجبین و شیرخشت از هر یک
ده درم در طبیخ عناب و سپستان حل کرده و چهار درم سنا مکی دران طبیخ اضافه کرده و چهار ده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم
مریض غشی کرد و آب بر روی او زدند و گاه گل بو پاشیدن بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب
همان غذا داد و در روز ششم جوجه خروس اضافه کرده جهت ضعف و شب ششم عرق کامل شد و صحت یافت
و در هشتم استحمام معتدل فرمود و بر هر ایام بتدریج نکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شد و به شیخی پیر
کلانتر الامل هفتاد ساله را در فصل زمستان در باره ذات الجنب شد و او را خشخش سینه و سرفه کننده چنانچه
دستور بعضی پیران است هم واقع بود حضرت او را فصد کامل فرمودند و بکمید ند گرم و حمل گرم جهت او تجویز
کردند و طبیخ عناب و بنفشه جهت تسکین بوسته بدو می‌خورانیدند و غذای او اسفناج اصیع ماهی نخود در شب اول
بجشه و پیاو خشک کیلکی و فشله برگ میدادند و هر شب حب بنفشار زرک بدو می‌خورانیدند و بعد فصد اول
روز نیز او را نبات در دهن و زنیتی و آب از را باشتکی فرو بردن مقرر کردند و چون چهارم شد نفث الدم پدید شد
طبیب عظیم امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد و جهت سهولت برآمدن ماده صباح چهارم لعوق سپستان
یک ملعقه داد و شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد و خون را ست و نفث بسهولت می آمد و زید لیکن بقدر
یافته بود صباح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین و شیرخشت از هر یک ده درم در طبیخ
عناب و سپستان حل کرده و چهار درم سنا مکی دران طبیخ اضافه کرده و چهار ده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم
مریض غشی کرد و آب بر روی او زدند و گاه چنان رفته بقوت آمدی که از درد ... آن ضعف کردی
و هر شبانه روزی چندان خون بر نفث برآمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر برهمین مقرر بود تا چهارده روز
را بحران صحیح کرد و صحت یافت و این علاج خارج از تعجب نیست زمستان در کوه طوالش هرانتعقن
پیدا کرد و مولد ذات الجنب هلاک شد و هر گاه به جزئی نیز این علاج کردند اکثر هلاک شدند و رنج زندها
و دواها کمتر است و مردم آنجا مارا هم عادت انها نسبت حضرت هر گاه مقدمات مرض در می یافتند
خلال فعل کامل میکردند و غذا نخود آب و برنج و اسفناج میدادند و هر صباح یک انار زرک ترش را
با تخمها در درون آن عصر کرده و پالاینده و به ایشان میخورانیدند اعراض بسیار ظاهر نمی شد و در اندک صحت

می یافتند

می یافتند و مضاد ایشان بدین نوع صحت یافتند و هیچ کس بدین علاج نمرد نیز کافی و غلام سفید را دیدم که نوخطه
شده بود و تا هفته‌ای ... بود اما تا ماده ضعیف بود و غذاهای نرم میخورانید درد کم نمی شد و بحران صحیح هم ملتکر و بند
نخفی زنجبیل خام را کوده و به دستوری که در بالا گفته شد بخته بوسته بر سینه او ضماد کردی به همان علاج درد کم شد
و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و آن مرض غالبا سرد بود والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

باب چهل و سیم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنچه

و علامات امزجه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع
و مزاج دل و حرکت و منافع آنچه بدانکه دل عضویست مرکب از گوشت و عصب و غضروف
و شراینی که از روی رسته است و رگ اجوف که از جگر بدو اندر آمده است و خون که اندر تجویفهای وی است
خون غذا و انرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند و روح حیوانی که بخار آن خون است و غشائی که غلاف
دل است اما گوشت دل گوشتی است سخت ممتاز از دیگر گوشتها و صنوبری شکل است و طرف زیرین
او قاعده است که بطرف بالاست و شریانها از این طرف رسته اند و رباطها که دل را بر جای خویش
میدارند هم برین طرف بالا پیوسته اند وانرا بر حجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او قویتر از همه
غضروفهاست و هم اندرین طرف است جهت آنکه بنیاد دل است و غشای بیرون دل هم صلبتر از غشاهای
دیگر اندامهاست بسبب آنکه جای عضوی نفیس و شریف است و از اندک تنبیه خالی است و این غشا اندک
از وی جداست و اندک که بجهه فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط دل در وی فشرده نشود و تجویفهای دل
بمناسبت بطون دماغ سه است و دو تا بزرگتر است و یکی کوچکتر اما از آن دو تا که بزرگتر اند یکی آنکه بر جانب
راست واقع است بزرگتر است از آن دیگر که بر جانب چپ واقع است جهت آنکه چون ماده غذا که نخست
از جگر اندر وی می آید بیشتر در وی جمع شود تا برای وقت ضرورت دل آماده باشد و این منو یا تنفاف
دل گویند و این کوچک در میان این هر دو واقع است همچون دهلیزی که منفذ آن دو تجویف بدان
اندر هم گشاده است و قاعده آن روی دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیکتر باشد و گوشت طرف چپ
دل سخت تر است از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر است از خون و خون آن که از او حار غریزی گویند
لطیف تر است پس چنین او را بود تا بصلابت مانع تحلیل و حافظ آنها باشد و بر طرف بالای دل که قاعده او

دو بابره کوشت عنبط رسته بر شکل دو گوش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل برای ترویح دل این دو گوش بود که
چون دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هرگاه که حرکت انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که
گرفته باشند بدل اندر شود و در ما فات دل بد شود باذن الله عزوجل و بزرگترین رگهای دل ورید شریانی است
که از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدل اندر آمده است تا چون طعام برگیرند به بدن رسانند و تا آن رسته از دل رگها
چون برای نسیم رسانیدن از راه شش اندر شود و تشریح آنها فی الجمله در باب اول بیان کرده است و باید
روح حیوانی هم در آن باشد و بباید دانست که دل چون منبع غریزی و مبدء قوتها و معدن روح حیوانی است قبل
از جمیع اعضا در کودک متکون گردد و قبل از جمیعه در حرکت آید و بعد از همه اعضا در موت ساکن شود و بطبع از جمله اعضا
گرمتر بود تا طبخ و تلطیف ماده روح و انشاء آن بخار چنانچه لایق بود تواند کردن و بحرارت کامله با رودت
و اعصاب برابری که بسبب اعتدال مزاج است تواند نمودن و او را دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوا
خنک در یافتن و یکی انقباض از برای اخراج دخان چنانکه ملزم شش شده و دو سکون بود که میان آن حرکت
لازم است و جمیع شریانها که از دل رسته اند هم چو غاب میباشند مر او را در رسانیدن روح حیوانی
و حار غریزی بجمیع اعضا و در ترویح الحار فی الجمله بدر یافتن از راه مسامات بدن و از آن است که حرکات
و سکنات شریانی موافق بود با حرکات و سکنات دل زیرا که مخالفت فرع متصل را با اصل که
منشا ماده حیات اعضا و قوت و حرکات اعصاب حیوانات است سبب قوی می باید و اینجا چنان
سببی ظاهر نیست و نیز چون در قبض دل شریانها منبسط لحظه از بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح و خون
شریانها را فاسد سازد و اما حرکت شش در انبساط مقدم بود از حرکت دل و در انقباض موخر باشد
و اگر چه آن تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد و گاه که دم لحظه گرفته شود ترویح فی الجمله یا جاذبی هوای بود
که در خلل شش باز مانده و متخلل گشته از هوای قلیل که از راه مسامات شریانی میرسد و محل دل بجهت
ریاست و اشرفیتی که از تقریرات معلوم شد واسطه اعضای شریفه در درون سینه بود تا از آفات
محفوظ تر باشند والله اعلم

اما علامات امزجه مختلفه دل

از طبیعی و غیر طبیعی
بدانکه خداوند دل گرم را سینه گشاده بود نسبت به آنچه مناسب بود و موی بر آن او خصوصا بر سینه و شکم
بسیار باشد و نبض نفس او با وجود سکون عظیم بود و از هوای خنک فرحان شود و غضوب و بجور و قهور
و متغلب باشد و تیز فهم و خداوند دل سرد را یعنی مایل بسردی از حد لایق حال بر خلاف آن احوال
بود و از عطر گرم بسیار فرحان شود و خداوند دل تر را نبض نرم بود با وجود حرکت سبب و کیفیات
نفسانی را زود در یابد و زود زایل کند و رطوبات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را

حال

حال بر خلاف این احوال بود و خداوند مزاج مرکب را دو حال بود از این احوال هر یک مناسب اجزاء خود و چون
تغیر مزاج اعضای مرکبه بجمله بدن سرایت میکند علامات نایبه که در باب اول گفته شده هم بدین علامات
مشارکت باشد و استدلال بامراض نفسانیه نیز صحیح بود و اما خداوند گرمی دل را التهاب و تشنگی
باشد که از هوای خنک اثر از آن تسکین یابد که از آب سرد و نبض و نفس او سریع بود و ملول و مغموم
و سخت دل و بد خلقت باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس صغیر و متقارب و به بطو مایل بود و در
اخلاق بر خلاف آن باشد و از هوای گرم و عطر گرم و کرمها منفعت یابد خداوند تری دل را نبض نرم بود
و کسلان و کند هم بود از رطوبت و فضلات بدن ممتلی باشد و خداوند خشکی دل را بر حال خلاف این
بود و مرکبات را نیز از این احوال استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و غیره در این اعراض آن باشد که
انتها اکثر بعد از آنکه نبوده باشند پدید آید و تبدیل یابند و الا از اصل چنان باشد و تبدیل و تغیر پذیرد
و یا نه پذیرد و در بعضی دلائل و اعراض با سوء المزاج عام غیر طبیعی مشارکت باشد والله اعلم

اما امراض دل و اسباب آن و معالجات و علامات آنها

بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج
پدید آید و علاج پذیرد و اما اماس و تفرق الاتصال و نزف را احتمال نکند چه بکلی یافتن روح از جمیع جراحات
و از فساد ماده و الم نزف و خفه شدن روح ارشد اماس و گفته اند که هرگاه بر دل نزف آید و از زخمی
خون بسیار برود بیمار زود هلاک شود اما در پرده و غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و نزف پدید آید
و علاج قبول کند جالینوس نقل کرده که خروس و بوزینه دانسته است و ایشان ضعیف میشده مانده و هر چند مراعات
میکرده نیک نمی شده اند و هر دو در گذشته و بر غلاف دل خروس اماسی یافته چند عدس و بر پرده دل بوزینه
ورمی یافته چند با قلای و بدترین امراض دل آن بود که از سده افتد و سبب سده یا امتلای خلطی بود
یا بخار غلیظی که از عضوی بدو برآید و تنقیه دل چنانکه بفصد دل چنانکه بفصد میسر گردد و مسهل نشود و سده
امتلائی را از الفصد باسلیق علاج باید کردن و سده بخاری را از الفصد باسلیق چپ و در مسهلات آنچه تنقیه
دل دهند از ادویه ملینه معتدل یا سرد یا گرم آنچه موافق باشد باید امتحان تا قوت دل را ابدال رسانند
اما ادویه معتدل قلبی یاقوت است و بیجاده و فیروزه و لعل و ورق زر و سیم و سبب رخی لسان
الثور که از الفارسی گاو زبان میگویند و اما ادویه گرم قلبی درونج عقربی است و جدوار و فاد زهر حیوانی
و مشک و غیره ابریشم و زعفران و زرنباد و عود و بهمن سرخ و قرنفل و سنبل و بادرنجبویه و تخم
او و پوست لیمو و ترنج و قاقله و کبابه و ساذج هندی و دارچینی و کهربا و خمر و اما ادویه سرد قلبی
کافور است و کشنیز و صندل و عرق بید مشک و مروارید و تشبد و گل سرخ و طباشیر و گل مختوم و ترنجی

ترنج و لیمو را مراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن چون غرض اهم و اقوی در جمله این امراض خفقان و غشی است
بنابرین ملاحظه این هر دو را بذکر مخصوص ساخته اند **خفقان** و این را طپیدن دل گویند و این حرکتی بود که
در عضلات دل پدید آید شبیه باختلاج اعضا یا بارتعاد اعضا چنانچه در اوائل نوائب تبهای بارده باشد
برای دفع ضرری از خود خواه داخلی و خواه خارجی و این خفقان هرگاه غلبه کند بغشی انجامد و غشی اگر
متواتر گردد بهلاک انجامد و سبب خفقان یا سوء المزاج بود ساذج یا سوء المزاجی بود مادی اندر دل
و ماده آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا دو خلط از آنها ممتزجه یا بادی باشد یا بخاری و دخانی و باشد
که خون رقیق در دل ریخته شود و در نبض و نفس از آن اختلافی عظیم پدید آید و از پی آن زود غشی افتد
و یا سبب تامی بود در شریان و وریدی که هوای کامل از رسیدن بسبب آن بدل نتواند رسید و بخار
سوخته هم تمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف مزاجی قلب بود یا قوه حس دل باشد و یا دردی و چیزی
غریب و مضار بدل چنانچه از خوردن و از درد و از گزیدن جانوران زهردار افتد و یا رسیدن
بخاری عفن از کرم و یا از زخم و غیره بدل باشد و یا غلبه خوف و یا غلبه شادی و یا رسیدن بخاری
سوداوی از مراق و یا فم معده و نزد بدل **علامات** آنچه سوء المزاجی بود و علامات آن
همان است که مرارا گفته شده و آنچه از باد بود عدم سوء المزاج و عدم اقتران اخلاط و عدم اسباب
دیگر بدان گواهی دهد و آنچه از بخاری و دخانی بود علامات آن چنانچه در ضیق نفس دانسته
شد بدان استشهاد نماید و آنچه از سده افتد اختلاف نبض در سرعت و عظم و قوه و ضعف و عدم
علامات امتلاء بدن بران دال بود و آنچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن از ادنی
کیفیتی مثل گرمی و بخارات طعام و بخیط متاثر شدن از قلیل از امراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی
اندک شاهد بود و آنچه از قوه حس افتد هم همین باشد علامات آن لیکن در ضعف قلب نبض
ضعیف بود و در توحش دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه از ادنی سببی پدید آید از ادنی
علاجی زائل گردد و آنچه از ورود چیزی غریب و یا مضاد افتد همان وقوع سبب علامات آن
باشد و آنچه از بخار کرم بود علامات کرم بران دال باشد و آنچه از بخار عضوی افتد آلت
آن عضو بران استشهاد نمایند و آنچه از رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا یعنی
بران گواهی دهد و آنچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بران دال گردد و گاه باشد که فم معده
از جهت ریختن خلطی مفرط از معده ببالا و یا بخاری بر اختلاج کند و از جهت قرب آن موضع
بدل چنان گمان افتد که خفقان بود و نباشد و فرق آن که از تعاقب و تکرار خفقان البته

سستی

سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن جز در غذای چیزی دیگر نباشد **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج گرم
ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر و صندل بوئیدن و گشنیز تر و افیون و کافور و گل خشخاش و
امثال اینها مالیدن و تن را گرم باید داشتن و سینه را گاهی از خارجی از ادویه قلبیه خنک و خنک کرده
طلا کردن و گوشت مصفی و غذاهای خنک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص آنچه ترشی ترنج یا لیمو انار و غوره
پخته باشند و بارهای آب دران اندخته و از کارهای گرمی و خشکی فزاید و آنچه نفس را گرم کند و زبون دارد
چیزی از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرمی فزا و تیز طعم و گاهی از میوههای خوش بوی شیرین
مائل چون سیب و امرود و بهی و از ارملی و بهی و خربزه فانیذی و خیری و انگور طائفی و از شربتهای مقوی
قلب چون شراب لیمو و حماض اترج و صندل و از عرقهای مشک بید و گاوزبان و کاسنی و از قرصهای
کافوری و لیمو در صباحها و بین الطعامین و در وقت خواب از معده خالی باشد آنچه مناسب آن وقت بود
بکار داشتن و عادت خوردن افیون و یا جوز مائل و معاجین که از این اجزاء در آنها غالب باشد عظیم فایده
دهد و در آنجا که ماده گرمی باشد نخست تنقیه باید کردن بفصد یا مسهل یا تلیین بدستوری که در مقدم گفته شده
و بعد از آن چون از سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد همین طریق مذکور استعمال نمودن و در دوی گفته اند
که بعد از فصد کامل و باز آمدن قوه بهتر رجاع مبالغه کردن نافع آید و هم چنین بوئیدن عطرهای گرم
پوسته و مداومت کسی قوی و سیر خام و خمر در زنجبیل و بلادر آیات و معجونات یا فوته و شاهی و دواء المسک
بی مفید آید و هم چنین مربهای زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و استنشاق آنها خوردن و از ماده سردی شده باشد تنقیه
باید کردن بحب صبر و امثال آن و بعد از آن همین طریق مذکور را مرعی داشتن و در آنجا که سبب سوء المزاج
یابسی باشد حفظ اعتدال در نشر امر مرعی باید داشتن و اگر سبب حدوث خشکی گرمی بوده باشد از علاج دق
و آنچه مناسب بود بدین علاج اهتمام باید کردن و از تحلیلات خارجه مطلقا دور بودن الا عند القدرة و در تر
طلب بدان کوشیدن و آنچه در ضیق النفس خشک گفته شد عقب انجام نافع بود و در آنجا که سبب سوء المزاج تر باشد
تدابیر خشکی مرا نافع آید و از رطوبتی خلطی هم باین باشد اکثر علاجهای ربو یعنی مفید آید و جهت سوء المزاج مرکب از آن
تدابیر مذکور ترکیب باید کردن و در آنجا که سبب بردی غلیظ باشد در عروق شریانی علاج ربو و ریحی مفید آید و در آنجا که سبب بخار
و دخانی باشد علاج ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را در استفراغ بسته بخورهای خنک ملین نافع عظیم بود و در آنجا که
سبب سده شریان و وریدی باشد بفصد جانب حب و مسهلات مفتح و مناسب قلب تدارک باید کردن چنانچه
در صدر مبحث باکثر اشاره شد و بعد تنقیه تقویت دل کردن بمقویات مفتح و مداومت خوردن بر بالای طعام مناسب
نباتیت موافق آید و سده که بسبب ورم عضوی مجاور افتاده باشد تدبیر آن تدبیر ورم بود و آنجا که سبب خفقان ضعف

قلب بود و تقویت باید کردن بغذاهای مقوی عطر مناسب بود المزاج و هم چنین بشربتها و عطرهای لایق از تفاحی
و مفرحها و مفرحات یاقوتیه و بوئهای خوشبوی و هواهای موافق و در تقویت مزاج بدن نیز کوشیدن
بدستوری که در حفظ الصحة مذکور است و این تدابیر است برفق و مدارا و مهلت و زمان طویل باید کردند
و هیچ نمی‌شد یکبار فرمود که چغندر تا یک بقرار باز آید خفقی را (؟) از این نوع خفقان بود و بیست سال علاجها
کردند و هیچ نمی‌شد یکبار فرمود که چغندر پخته که از پوست باز کرده و هم چنان گرم ورق ورق بریدند
و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیده اند و گذاشتند تا آبی از آن بیرون آمد نوبت نیز این آب را
ناشتا برو خورانیدند نافع آمد چند نوبت مکرر این عمل کرد و صحت یافت و بر دیگری هم آزمودیم نافع
بود و در جائیکه سبب قوة حس دل باشد مداومت مخدرات نافع بود و در جائیکه سبب ورود سموم داد چاره آن تسریع
تدابیر سموم بدستور باید کردن هم چنین آنچه از سبب منی و طمث و اشباه آن پدید آید و در جائیکه سبب آن
غلبه خوف و یا شادی باشد تدابیر انحافظ از آن اعراض نفسی بدستورش باید کردن و در خوف مقویات
قلبی معتدل النفع بود از متداول مقویات قلبی گرم نامعتدل و در جائیکه سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات
مالیخولیا مناسب باشد و نرم داشتن طبع با آنکه در جمله امراض قلبی نافع است اینجا انفع بود و مفرحات
چند و معتدل در هر قلبی که مانع بخار بود و بعد از تنقیه بسی نافع آید بیان شراب صندل مجرب بگیرند
صندل سفید قشار کرده و نرم سوده و بجوشانند چهل درم کثیرا خشک (؟) پنج درم اندر صد درم آب غوره یا آب
ترنج لیمو و ده درم سرکه و یکمن گلاب نیز کنند یک شبانه روز و بعد از آن باتش نرم بجوشانند
تا این به نیمه آید و بپالایند صاف و یکمن شکر طبرزد درافکنند و بجوشانند نرم و کفک بردارند و یکدرم
زعفران شاخ در خرقه بسته درافکنند و هر ساعت در روی می‌مالند و تا بقوام رسد درافکنند
پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده در آن افکنند و بقوام آورند و نگاه دارند نیز قلبی پنج درم
در قدری شیره تخم خرفه و اشباه آن ناشتا بکار برند بیان قرص کافور مجرب که در اکثر
مرضها بغایت گرم هم نافع آید بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یک سه درم تخم خرفه و تخم خیار
و تخم کدو و تخم کوک و تخم کاسنی و تخم خشخاش از هر یک دو درم قشاره صندل سفید سوده چهار
درم سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کثیرا و کشنیز خشک از هر یک یکدرم ترنجبین
ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب اسپغول سرشته و قرصها ساخته
در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از او شربتی مناسب از یکدرم تا دو درم دهند
والله اعلم غشی که انرا بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی که بعد یکبار بآن حال معطل شود حس

حرکت

حرکت اعضا و سبب آن تحلیل یافتن روح حیوانی باشد که مدد روح نفسانی است بافراط و یا خفه شدن آن
فی الجمله و خنق روح بالتمام باشد مفاجاة هلاک شدن لازم آید و داخل مرض نباشد و فرق میان مغشی و مسکوت آنست
که در وقت غشی افتادن سستی در دل مفهوم گردد و در غشی اغلب و هیچ لحظی باز شود و در سکته لحظی هم فشار دو مغشی را آواز دهند
چون آواز دهد چنان پندارد که از جای دور آوازی رسد و در سکته این حال نباشد چه کمال آفت دماغ
است که و مسکوت را آفت تنفس ظاهرتر باشد و مغشی را نفس نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه بلون مرده گردد و لون
مسکوت ز سبب بعجبی باشد و در تغییر بمخنوق شبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف مغشی زود سرد شود بخلاف
اطراف مسکوت و سکته با تقدم و خفتی و مرض در اعضای رساند بخلاف غشی مگر آنکه از
امری خارجی افتد چون رسیدن بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته
کم باز آید و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود سبب اعراض نفسانی و تبهای بد بود و ضعف قوی
و جعلها و بخارات حاره و صاعدات اعضا و لذات عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد
و سبب خفه در دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل چنانچه حذر از موذی مثل بخاری عفن و درد و یا که
با نفس خشنش در درون و بدل رسد و یا کیفیت سمی و یا عرض غمی و یا فرحی و یا حزنی و اشباه آن سبب وقوع
سده شود که منع روح و حرکت آن کند و یا رقیق شدن ماده زاینده بود در جوف آن بواسطه امتلاء
قوی و این قسم خود مهلک باشد علامات آنچه از تحلیل روح باشد تقدم اسباب محلله بدان استشهاد نمایند
و آنچه از خفه شدن روح باشد تقدم و تواتر اسباب حقن کند مذکوره بران گواهی دهد و در جمله نبض ضعیف و صغیر
و بطی گردد و در جائیکه غشی بتدریج افتد نخست رنگ روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت چشم ضعیف شود
و پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک عرق برکند و باشد که همه تن
اندک عرق و غشی خفاره را علامات امتلا بدان گواهی دهد و اگر پیش از غشی باشد و منش گشتی پدید آید
سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از پس فصد گاهی افتد اکثر هم بدین سبب بود چه در آن حالت
خلطی بد بفم معده برآید بتخصیص صفراء و مجاورة دل را برنجاند و باشد که بسبب شدت ضعف از آن خارج
شدن صایل افتد و هرگاه که اندر غشی رنگ روی بسبزی مایل گردد و سر اندر پیش او خفته باشد چنانچه
راست نتواند کردن و سر او را راست کنند فرو افتد اکال المرد و هرگاه غشی را اسباب بادیه خارجه و سابقه ظاهر
نباشد و مشارکت عضوی هم نیفتاده بود سبب آن اندر جوهر دل باشد و آن روز هلاک کند و تواتر
غشی چون از قوه اسباب است در دل و روح یا سبب قوی که مقاومت نتواند کردن هلاک نزدیک
لازم بود علاج آنجا که مدت غشی را طول باشد و سبب از آن داده بود نخست تدبیری باز آوردن

مغشی باید کردن و بعضی ازان در مبحث فصد مذکور شده و اقوای آن تدابیری بود که در سیاق انتشاء آن مذکور است آنچه
مناسب بود از ان اعمال اختیار باید کردن و اسرع از شمومات عطریه در تقویت دل اهیچ نباشد و در اخبار واردست
هاینده اسرع از دلک قوی و تیز از هیچ نباشد اما از روی کلیه در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بودن و اوده
قلبه سرد بکار رنهتن و در سر دیگر عکس این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و انجا که سبب استفراغ نفسانی
باشد از مرض علاج آن مرض و تدبیر ان ناقه بدستور نشی باید کردن و انجا که سبب ضعف استفراغی بود و تقویت
بدن بغذا و شربتها لانی و عطرها باید نمودن در غشی و بعد افاقه و انجا که سبب گرسنگی باشد ازرا بوی طعامهای
خوب خوشبوی از کبابها و مستنها و بکاه نیدن گوشت آبه که بخمر و با خمر آرفته باشند در حلق مغشی تقویت
و تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک بغذا و شربت در آوردن که قوه ضعیف است و تحمل
بار ندارد و اگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنک مقوی در حلق وی و بر
آب سرد و بر روی و سینه او زدن و بهوای خنک داشتن و بو یانیدن عطرهای خنک اصلاح باید
کردن و انجا که سبب غشی رسیدن بخار بد بود بآن عضوی چون رحم و غیره علاج عضو باید کردن بدستوری
که در محلش مذکور است لیکن در اختناق رحم بود عطرهای دور باید داشتن و چیزهای که بمعده نامع است
بو یانیدن چون اشترغاز بر که و نیز نمود و امثال آنها و انجا که سبب غلبه لذت جماع باشد تدارک
آن باید نمودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات و تقویت کرده نیز نمودن و انجا که سبب بود انزعاج باشد
بنوعی که در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن و انجا که سبب غشی دود و با فرو غلبه باشد در حلق
و قبضه علاج همان است که در سرفه گفته شده لیکن انجا در جای غشی از دوشاب آب کرده در گلوی او باید
چکانیدن و در جای غشی از گرد شربت چرپا روغن و نیز پا روغن یا و اب تنها در حلق او باید چکانیدن
و روغن بنفشه و امثال آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و قفا و سینه او مالیدن و انجا که سبب استنشاق
بخاری متعفن بود چون دار یا فادزهر حیوانی و غیره یا طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن
و بدان حقنه فرمودن و سرکه سرد کاه گل گلاب زده و سرکه بران ریخته و لخلخه آنها بر بینی او مالیدن
و بر میان سر و سینه او طلا کردن او را سخت مالیدن و بانگ جنبانیدن در طویله چاه غلیظه بود خالی
و مدتی سر آن را پوشیده بودند و حیوانات بر بالای آن رنگ و نشانی بسیار کرده بودند خواستند
که ازرا پاک سازند چه ذخیره غله سر ازرا گشادند و شخص در رفت که ازرا پاک سازند هنوز بته چاه
رسیده بود که نعره بزد و از هوش رفت در ته چاه افتاد در رفیق داشت هر چند او را آواز دادند
جواب نداد انها نیز بعد از لحظه در رفتند تا حال او را باز رانند این هر دو نیز نعره بزدند بیهوش شدند مردم را

از نوره ایشان خبر شد آمدند که انها را بر آرند هر کس که در رفتی بیهوش شدی و ما مردم تا سر که بیماری غلبه آوردند
و بر کنارها چاه فشاندند و در چاه پاره ریختند و ریسمان بر میان دو کس بستند و تنهای سخت را بدان سرکه
آلاینده بر بینی و دهن انها بستند و انها را در پی او گشیدند و به تعجیل آن بیهوش ازرا بر می کشیدند و مع ذلک
هر کدام که یکبار در رفته بود و مرده است او را بر میکشیدند غشی میکردند و دیگری در میرفت تا آن سه شخص اول
بر آوردند بیهوش آن یک که اول در رفته بود نفس بسیار ظاهر نبود و آن دو دیگر نفس میزدند و بر رو و سینه
گشنیز تمام از این تریاقات مذکوره بعجل این دو می چکانیدیم و می بویانیدیم و طلی میکردیم بر سر و سینه
ایشان از بهر اصلاح تا غشی کاه و بر سینه و دو رکن و میان شانها و قفا و رگهای ایشان را میمالیدند
این دو شخص اند که بخود آمدند و نعره کاهی میزدند کس را نمی شناختند تا صباح که خواب کردند و غذا خوردند
بحال خود آمدند و آن یکی که اول رفته بود چون چیزی در حلق او نمیرفت هلاک شد هم در اول شب و انجا که
سبب سده باشد همان نوع که در خفقان مذکور شد تدارک باید کردن و انجا که سبب تپی باشد علاج
بدستور تپی باید کردن و غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستوری نافع آید و اگر چنانچه اندک
مشک و دو مثقال آن اندر آب آبی با ماء اللحم کرده اند حلق او چکانند و بعد افاقه هم ماء اللحم با اندک زعفران
دهند بسی مفید بود و هر گاه اندر غشی لتهوع و فواقی پدید آید بوی طعام از او دور باید داشتن و بر مرغی بخلق
او در باید فرستادن و جنبانیدن و دست او در آب و بمولهای معطش عطسه آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن
و با آوازهای بلند آگاهانیدن و چون بمغشی تدابیری که مذکور شد اهوش باز نیاید و رنگ او و هر لحظه
متغیرتر گردد و نبض ضعیف تر شود امید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دواء
دواء المسک و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را بروغن مصطکی و امثال

الی جریب درشتنی والله اعلم بالصواب والیه المرجع

ولما [illegible]

حسب الفرمایش سرکار عطوفت [illegible] رتبه الحکماء لامرزا عبد [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] العارف [illegible] میرزا [illegible]

تحریر یافت

[illegible] شهر جمادی الاول

۱۲۸

چهارم
~~[illegible]~~
درباب سیزدهم چهاردهم

بسم الله الرحمن الرحیم

باب پانزدهم در احوال مری و معده و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب
و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منافع آنها بدانکه مری عضوی بود مرکب از گوشت و
غشاها و رگها که غذا دهند و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بدو دارند و عصب حس آن اما غشاء
یکی از اندرون او پوشیده است و دیگر از بیرون و لیفهای غشائی اندرون او دراز است و کار قوت
جاذبه همه اندامها بدان لیف دراز باشد و فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت
هر دو لیف و دفع که از بیرون است فقط و بدین سبب قی کردن دشوارتر از فرو بردن است و مری برابر
راستی مهرهای گردن فرود آمده است از پس قصبه ریه و دو عصب دماغی بادی همراه آمده اند
و آنجا که برابر مهره چهارم رسید اندکی بطرف دست راست میل کرده اند تا راه شریان که از دل
ببالا بر می آید خالی باشد پس همچنان برابر پشت مهره فرود آمده است تا نزدیک بحجاب پس
بحجاب فرود آمده است و برباطها بر و پیوسته شده و مری و آن دو عصب آن هر یکی برباطی
از این رباطها استوار شده اند و از یکدیگر لختی جدا ایستاده اند تا هر گاه که معده از طعام و آب ممتلی شود
آنها را فرو نکشد و هر گاه مری طعام فرو می برد و فراخ می شود این عصبها و رگهای دیگر را که در حجاب
بدو نزدیک اند نیفشارد و مزاحم نگردد و مری آنجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج
فراختر شده است و آنجایگاه که آغاز فراخ شدن است فم معده بمری پیوسته است و ترکیب
هر دو نزدیک بیکدیگر است و غشاء در دهن مری و معده بغشاء اندرون دهن پیوسته
و نزدیک بسطح واقعند و بدین سبب است که اندر دهان اند کی از قوت هضم است و چیزی که
آنرا بخایند فی الحال اثر هضم در آن پدید آید و ازین جهت است که چون گندم را خاییده
بر دمل نهند اثر آن زاید و اگر پخته آنرا نهند اثر نکند و غشاهای روده های معده پیوسته

با معده در یک سطح اند و مری فراختر از روده است و غشاهای که در دهن است قوی تر از غشاهای
روده است جهت آنکه مری مجرای طعام ناگوارید است و روده مجرای گواریده و معده دو طبقه
و لیفهای طبقه اول در دهن او دراز است و بعضی مورب نهاده است و در هم فیه
از برای نگاه داشتن آنچه بلیف دراز جذب کند تا آنگاه که هضم شود و هر گاه در معده
ناتمام نرسد که قوت ماسکه همه اندامها بلیف مورب باشد و لیفهای او همه از نهایت بالعید
اتمام هضم انتقال را دفع کند و طبیعت هر یک را بمحل خود کار فرماید و در مری هیچ لیف
مورب نیست جهت آنکه آنجا هیچ حاجت بامساک نیست بلکه مشارکت مقرر است
و آنکه چیزی در وی لحظه باز می ماند بجهت خشکی محل یا خشکی داخل یا بزرگی آنست
و تقعر معده کرده بود و پشت او که ملاقی مهرهای پشت است لحمی گر آید تا ملاقات هر دو با
نرم باشد و طبقه بیرونی و آنجا که قعر اوست گوشت بیشتر دارد تا گرمتر باشد و هضم
بهتر کند و چه قعر او از همه یکی دل و جگر که او گرم دارنده اوست در راست و راست آمده است
و گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجت منتقل بدان گران برد گرسنگی گویند خبر دهند
باشد و این حس گرسنگی بتقدیر حق تعالی خبر اندر فم معده نباشد چه اگر در دیگر اجزا
مهیا بود و آدمی در گرسنگی بیطاقت شدی از خارش و سوزش همه اعضا و بدین سبب رگها
اجوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند و شاخها بر نهاده و در همدیگر بافته
شده و اصل شریانی که آن برده است از ریه و بر معده و امعا پوشیده است از این رگها
بوده و از بعضی شاخهای صفاق که از بیرون ثرب و درون عضلهای شکم بپهره پوشیده
است و رطوبتی چرب و لزج که آنجا رسد بر آن بسته می شود و پیه ثرب از آنست و منفعت
این حفظ حرارت بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسیده شده
و شوره بدن را پوشیده و بزیر مثانه اندر آمده و آنجا منفذ گشته و دگر شاخها از آن پدید آمده است
باندازه آنکه رگها و رباطها که بخصیه مردم پیوسته است اندرون گذر یافته هر گاه که یکی از
منفذهای او یا هر دو فراختر گردد روده مالوف بدین سبب منفذ فرود آید و بکیسه خایه فتد
و آنرا اطبا فتق گویند و روده ها همین صفاق نیز باد خویش نگاه می دارد و بند عضلها

شکم و شرب و منفذ معده را که نقل طعام از او برد اشاغر فرود آید و بواب کویند از بهر آنکه تا طعام
هضم نشود این منفذ فراهم آمده باشد و چون هضم تمام شود این بواب گشاده گردد تا قوت دافعه
خویش تمام کند و اگر گشاده باشد باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن
ماکول و مشروب و طبخ غذا و کیلوس و تقسیم غذیه بجائی که اعاظم منافع بدن است از آن واضح تر است
که به بیان محتاج باشد و مهذا بتقریبات بیان شد واما امراض مری و معده و علامات
و معالجات اینها دشوار فرو بردن آب و طعام آنرا صعوبت ازدراد گویند سبب این یا تنگی
مری و درازی او بود و از پس حلق بسیار پیر آمده قوت جاذبه بود و افراط قوت دافعه
یا ضعف و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی واقع میشود و یا خشکی رطوبات
مری بود و یا مرضی بود از امراض حلق و یا بیرون آمدن مهرها کردن بود از محل خود یا پیدا شدن
زلو و کنه بود بر درون مری و جمله را بعلامات اینها چنانچه مرا آمده بین شد توان دانست
علاج آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و آنچه عرضی بود بعلاج مرض مرتفع گردد و آنچه سبب
آن ضعف قوای مری بود بیند تا موجب آن کدام یک از سوء المزاجات بود در تبدیل آن باید کوشیدن
و حدوث سوء المزاج مری از فرط ماکول و مشروب و خلطهای فی در طوبات نزلات باشد پس شناختن
هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه و لاحقه و ملاحظه حال نزلات دماغی ممکن بود و سهل اما
سوء المزاج گرم مری را روغنهای خنک با عصاره کشنیز و کاهو و پوست خشخاش طلا کردن و شربتهای
خنک و کشکاب سرد یا بیخ تجرع باید کردن و منع نزله گرم بر شور شیر بود و اگر خشکی هم باشد باید
موم روغن بر آن طلا کردن و چیزهای چرب و نرم و خنک سرد که آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی
گرم باشد اول فصد بفصد قیفال و تلیت نابه کردن بعد این عملها بجای آوردن و اگر مزاج خنک
بالعابهای خنک سرشته بوسته در دهن نگاه دارند و باهستگی آب آنرا فرو برند مفید آید و همچنین میوهای خشک
ترش غیر قابض چون زرد آلوی خشک و شفتالوی خشک و آلوی بخارا و آلو بالوی خشک و امثال
آن در دهن داشتن و در سوء المزاج سرد بخلاف این عمل باید نمودن و روغن راحت که مشهور است بدهن الراحة
است بر آن بس بر طلا کردن و اگر حبی بزرگ از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته خشک نموده هر شب
بگرا فرو بردن چنانچه قدری بر بیرون باشد بلکه بیدی و سعی در فرو بردن و بزیر رفتن او بر دوی نکند تا بحر آب

شد

شد بحلق فرو رود و مرتبها با لعابات و نرمی بر بالای او نخورد بهترین تدابیر بود آنکه بخواب رود و هر صباح
هم بدستور مذکور عمل نمایند و قلیها و غذاهای خشک و شور خوردن و از بسیار خوردن آب حذر نمودن
و نمک کادرس رای آسمیح کردن نافع بود و اگر حبی از حافظ الصحه و امثال آن هر شب بدستوری
که مذکور شد فرو برد و بخواب کند بسیار نافع بود و اگر خلطی تر غلبه در معده باشد بحسب تنقیه آن
بود بدانچه میسر گردد و عسل آب بجای آب خوردن و انار ملس را بجای آب بکار بردن نافع بود و بعد
و ملیسی فایده دهد در سوء المزاج خشک بخلاف این عمل باید کردن و غذاهای چرب و نرم
و لعابهای مناسب باید خوردن و از محللات حذر باید نمودن و از رنج ها دور بودن و پیوسته حلق و گردن
را بروغن بنفشه یا بادام چرب داشتن و اگر سودا غلبه باشد و بر فم معده پیوسته بریزد و علامات
بدان گواهی دهد تنقیه سودا باید نمودن و چیزهای که قبض و فم معده را پیوسته بچیزهای که منع آمدن
سودا کنند تقویت دادن و قدری از معالجات ضعف معده سودای بکار داشتن و پیوسته بچیزهای
نرم و چاشنی در دهن گرفتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن نافع بود و آنچه از ضعف قوای تن بود
در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح مزاج سعی نمودن و آنچه سبب آن خشکی رطوبات مری بود
تدبیری در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن و آنچه سبب آن چسبیدن زلو و اشباه آن بود
در گلو و فم معده و علامات آن ظهور خون ناب بود در قی و در جوشیدن آب بفم معده و بر آمدن
بحلق و دهن و گرانی محل و احساس افعال اینها در آن موضع بر آن گواهی دهد در اخراج آن
سعی بلیغ باید کردن و طریق اخراج زلو گفته شد و اگر چیزی باشد که بحلق رسد و انها را اگر بند
و مضرت با اعضای درونی نرسد نیکو بود گویند گویند شخصی را سرفه مزمنه بود و هر آن اثر از آن
بر بر آمد و اشتهای غذا هیچ نداشت و سوزش و معده خود مییافت و از اسباب سرفه چنانچه
مبین شد هیچ مرض ظاهر نبود شیخ ابوعلی بعد از تفحص بسیار از احوال مقدم بر آن چنان
تشخیص نمود که کنه بحلق آن شخص رفته و بر فم معده استوار شده و مجاور نفس را رنج
مبتلا بود پس فرمود گوشت سگ بچه نیم پخته کم برا و خورانیدند چنانچه آن شخص بیدار شد
و بعد ساعتی گفت که اگر که تو خوردی گوشت سگ بچه بود که تو خوردی مریض را از آن خبر شد
بر هم خوردگی بهم رسید قی کرده و کنه بگوشت بچه چسبیده که بجهت محبتی که کنه را با گوشت و خون

رنگ سیاه شد بیرون آمد و آن شخص صحت یافت و اگر پاره‌ای گوشت خام را بر رشته محکم بسته فرو برند چنانچه
بقعر معده و محل کرم برسد و لحظه‌ای مکث کنند و برآورند ممکن که کرم را بچسبید برآید و خلاص شود **سوء المزاجات**
ساده در هضم معده علامات آن تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد چنانچه عطش قلبی تسکین می‌یابد و طعام
لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر و زودتر گوارد و دیگر در غلبه حرارت آروغ دردناک بود
یعنی با او بوی سوختگی بود و در ازاء آب دهان طعم ماهی خام ادراک کنند و هضم او اقوی و اکثر از اشتها بود و از
آب خنک و غذای خنک نفع عظیم یابد و راحت یابد بخلاف آنکه بعد طعام شیرین آروغ ترشی آید و دردناک
بود و دهان بالکل تلخ بود چنانچه در بیماری‌ها گاهی چنین حالتی اتفاق افتد **و علامات سردی**
غلبه عطش بود و نفرت از چیزهای سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلق
و بودن اشتها بیشتر از هضم و دیر و تنگ هضم شدن کثیف بلکه تمدد و حرارت باد و فراقر بعد از غذا
خوردن بتخصیص اگر اندکی غلطی و اشتها باشد و بسیار احشا و نرمی طبع و باشد که طعام گرانی
بیرون آید **علامات تشنگی** کمی آب و رطوبت وی بود و افراط عطش و بسیار بودن میل بچیزهای تر و راحت یافتن
از آن و خشکی پوست کفن و پوست سر انگشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذای خشک
و تسکین نیافتن تشنگی از آب سرد و مضمضه کردن آب بوقت حرکت اندک **علامات تری**
عکس این علامات بود که در پیش گفته شد و باشد که اغلب احوال در وقت سخن گفتن آب
از دهن رود و این هر دو قسم آخر مفرد کم واقع شود و علامات سوء المزاجات مرکبه معده مرکب
این علامات بود **علاج** هر یکی را بالضد آن تبدیل باید کردن باشربه و اغذیه مناسبه و بسیار
تدبیر موجب کیفیات و چون جمله اغذیه و اشربه و ادویه استحاله نیافته اولاً بمعده اندر می‌آیند
و بر بری میگذرند کیفیات بالفعل آنها را تاثیر تمام نبود در مزاج آنها و این مراعات زودتر
نتیجه دهد **سوء المزاجات مادی در معده علامات صفراوی** تلخی دهان بود بر ناشتا و بعد اغذیه
لطیف و شیرین تلخ و خشنه شدن غذای شیرین در وی و حدوث صداع در اکثر اوقات
و متعاقب آن زردی روی و لون بشره و لاغری تن و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غلبه
رغبت بخنکیها و ترشیها و میوه‌های آبدار که شیرینی خشک گردد و منفعت یافتن آن از آنها باشد
در آروغ گاهی بوی ماهی تازه کند و گاهی آروغ طعم تخم مرغ خام دهد و گاهی بوی آب گندیده
کند

کند و گاهی بوی مغزهای بو داده و اگر بوی زنگار کند سخت معده گرم باشد و صفرا از
احتراق در معده بود و بر گرسنگی و تشنگی صبر نتواند کردن و باشد که در جوع غشی کند از
غلبه بخار صفراوی گاه گاه باشد که دوار دست دهد او را غلبه کند و او را غثیان و قی بسیار افتد
بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده و در پری معده و از غذا بتخصیص صفراوی ماده
این اعراض سبک گردد و در خلو معده سوزش فم معده و تشنگی غلبه کند و علامات
مذکور را از گرمی معده هم به این علامات بود **علامات بلغمی** بسیار رفتن
رطوبت لزج از دهان در خواب و در بیداری و ترشی آروغ و طعم دهان و بسیار بر آمدن آن
بلغمها لزج و نرم باشد در قی و باشد که آب دهن و بینی غلبه بود و بسیار بود و از آنجهت
تشنگی کاذب نیز دارد و این قسم ترکیب کم واقع باشد و علامات تری ساذج هم
با علامات بلغمی معده باشد و اغلب طعامهای که خورده شود ترش گردد
و چیزهای خشک اغلب نافع بود و حرکت و تعب فایده دهد و شکم نرم باشد **و علامات**
سوداوی غلبه اشتهای کاذب و ترشی بلغم دهان در اغلب احوال با اندک تلخی و سوء طبع
و خشکی بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم و از چیزهای
گرم و تر و معتدل و سوختن و خشکی کردن پلکهای چشم و خشکی چشم و خیالات
غلط و ترسیدن در خواب و دیر هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن آن
بعد طعام بتخصیص مناسب و علامات پیوسته معده هم با این علامات بود
و بدانکه سوء المزاج دموی در معده نباشد جهت قلت گوشت و خون الحاد و عدم مرور دم در تجویف
آن بخلاف سایر اخلاط **علاج** بهترین تدبیری در جمله تنقیه هر خلطی بود از طرق مختلفه که
مناسب با آن خلط چنانچه در باب ثالث بعضی از آنها را ذکر نموده ایم و بلغم در قی زودتر
از صفرا بر آید و صفرا از و دیرتر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و اشربه‌ها و دواهای که مضاد خلط
موذی باشد و معدل مزاج باشد اصلاح نمودن و اگر تنقیه بقی باشد و ماده آن بعد از آن
اصلاح بار ننماید و تسکین نگیرد بملینات و مسهلات لایقه تنقیه باید کردن و بعد از آن
تنقیه معده نمودن بمعجونات مناسبه چنانچه بتقریب امراض معده اکثر آنها معلوم گشته

وبالجمله در صفراوی تعرض فواکه واطریفل وشیره مغز فندق ودوغ وسایر اغذیه
واشربه وادویه که در تحریک اشتهای محرور المزاجان گفته شد تعدیل و تقویت
معده مناسب بود ودر بلغمی ترک تجرع آب بود وخوردن عرقهای مناسب ونان کهنه
دار وانچه جهت تحریک اشتهای مبرودین گفته شد تعدیل و تقویت می کند وبالجمله
بنوعی که در مالیخولیا مراقی گفته شد بعضی از آن موافق آید وانچه در علاج اوجاع
وضعفها گفته شد وی شود اغلب انها علاج این مرض باشد در سوداوی
سبب آن یا سوء المزاج بود یا ذکی واین بیشتر از صفرا افتد یا از سودا جهت فساد اکثر
مزاج معده را بکیفیت حاره وتند گردیدن ویا خوردنی باشد که در این کیفیات بود ویا
جهت در معده باشد ایلام کند مثل حرف تره بزرگ ویا غلبه مقدار طعوم باشد که بنقل ایلام کند
ویا غلبه سردی وبیشتر آن بود چنانچه آب سخت سرد که اکثر مردم ناشتا نوشند
معده ایشان فی الحال درد گیرد ویا ذکاء حس معده که از زیادتی کیفیتی متالم گردیده بر آید آن
اختلاط به بود یا بفم معده از عضوی دیگر بمجاورت وبمشارکت چون جگر ورم یا باد
بود غلیظه که در جوف معده حادث شود ویا بسبب دیگر دلیقها ایلام کند ویا باشد کجرد در
میان هر دو طبقه معده حادث گردد ویا آن باشد والمش بیشتر بود یا درمی بود که بیشتر
جرم معده بد آید بسیار بود که از این اسباب موذیه موجبه بپردهای بالای تتمی رسد
وقولنج ظاهر گردد علاج انجاکه سبب سوء المزاج صفراوی بود وعلامات آن چنانچه دانسته شد
سابقا بران گواهی دهد تحت ملاحظه باید نمودن که صفرا اندر معده است
یا در قعر معده یا در اجزای معده ماده نشر کرده است یا نکرده وصفرا عضوی دیگر بواسطه
سده یا ضعفی بمعده وفم بر می آید ویا سبب گرمی معده میل بدانجا بیشتر می کند ویا از
اصل خلقت منفذ زهره بفقره معده وی گشاده است وصفرا از آن منفذ زیاده از
اوضع مقرر بر می آید ومع تلک الحالات ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است
پس هر حالت را علاج مناسب آن باید تدبیر کرد واگر چنانچه ماده رقیق و اندر فم معده است
وحدوث وجع در خلو معده ودر طرف صباح وازاله آن بطعام مناسب واجناس

الم در فم

الم در فم معده وزود بر آمدن خلط بقی بسکنجبین در آب سرد اکثر روزها بر ناشتا قی باید کردن
وبعد از آن در طرفهای صبح رود غذای لایق با شربتی موافق دادن ومعده را خالی نگذا
شتن واز مسکنات صفرا یکی الوی بخارا باشد پیوسته در دهان داشته باشند
وآب او را فرو برند وترشیهای مقوی انفع آید بتخصیص نار دان وریب وغذاها
وشربتهائی که در امراض صفراوی مراقی مذکور شد ودر ابطال اشتهای حاد اینها
معدی گرم مذکور گردد همه موافق بود وهمچنین ادویهای مقوی که المایان می شود
وتنقیه جلیه نافع بود واگر ماده در تمام سطح معده اراسیده است وددد در خلو معده با
امتداد دکثر وغثیان وتهوع وکم شدن وجع با حدوث قی ودیر بر آمدن خلط قی
باوجود معین مناسب بدان اشتها دنباید لغذای رقیق مثل مرغی وغلبه قی باید
فرمود واگر بدین نشود معین رایق آن غرافم کند واگر بدین هم پاک نشود تعین کرد
که در جرم معده ماده را التشرب کرده است پس ایذکرایارج با سقمونیا در سکنجبین باید دادن وبعد
آب غلبه فاتر حرارت بدن قی فرمودن ودر تسکین طبع غذای مناسب دادند وروز دیگر مسهل
باطبیخ صفرا دادن وهمچنین در هر هفته یک نوبت این عمل کردن وغذا وشربه
ودوای مقوی از اینها که در قسم سابق مقرر شد از مسهلات دادن چندانکه طبع
قرار گیرد واگر ریحی در قعر معده باشد وحدوث درد بعد از غذای لطیف وتهوع
پیوسته بی دفع خلط ووسیع وبمواسه ودشوار بر آمدن ماده در قی با وجود معین بدان
دال گردد تنقیه بمسهل خلط غلیظ صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا واشباه آن وبعد از
نضج بخوردن مطبوخات مناسبه قبل از آن وبعد تنقیه همه غذاهای چاشنی دار در تمام
بپزانند معتدل الطعم والحراره مقوی معده باید دادن چون اشتهای نار دانه که مویز ومغز
بادام ونعناع وگشنیز داشته باشد وشربت نعناع وامثال اینها واگر صفرا بسبب سده
ویا غلبه گرمی جگر وغلبه آن بمعده میاید ورفع سده واصلاح جگر بدستور
که در محلش مبین شد باید کردن واگر منفذ زهره می آید که اندر سد کردن ممکن نباشد
لیکن پیوسته به تنقیه صفرا وتعدیل خلط وخالی نگذاشتن معده از چیزهای ضد معتدل

صفرا مراعات باید نمودن واگر سبب گرمی معده بود صفراوی وتعدیل خلط دخانی تلذذ آشامیدن
معده از چیزهای بسیار بد و میل کند علاج سوء المزاج حاد معده بدستور پیش باید کردن
و انجا که سبب سوء المزاج سوداوی بود و علامات سودا چنانچه سبقت بیان یافته
بدان گواهی دهد نخست ملاحظه باید نمود تا سودا ناسودا ام لاف می آید و بودن دل
اغلب در طرف شابعداها سرد و خشک بیشتر بود و میل دسه دکرانی بجانب مراق
از طرف راست و عدم آفته سبزرد و در فصول سرد بیشتر بودن بدان گواهی کند
و بار سبز نمی باید و آفته سبز بدان دال بود پس در مراقی تدابیری که در مالیخولیا
مراقی مذکور شد آنچه لائق بود بکار باید داشت و در طول تدبیر سبز بدان بدستور
نمودن و بعد اصلاح آن تنقیه و تقویت معده کردن و در جمله از مولدات سودا
و خشک قذا حذر کردن و در طرطیب آن کوشید لبرطی از حاء معدلتنوی حضرت
دو سال تقریباً در دمعده مراقی بود و بانواع معالجات که در ایک سطع دست میکردید
و تفاوتی چندان نمیکرد آخر الامر حکیمی جوکی آمد و کبیر جات موی بر رس ساخته چند
نوبت از آن داد هم در شب هم در روز بر بالای طعام و قبل از آن و
داسهال سوداوی بر دفع از آن واقع شد تمام صحت یافتند و هرگاه بعد ایام
اندکی کوفی در معده قصوری در هضم می یافتند باز چند روزی اعاده میکردن تا
مدتی از آن ایمن شدند و چند جای دیگر این تجربه شده و نافع آمده ما هم این نوع درد
معده بود هفت ساله و بمداومت بر رس کبیره بر بالای طعام و آخر روز بر طرف شدن
و انفع اوقات خوردن این دوا در این مرض آخر روز بود و اول شب و بر بالای طعام
بسی نافع آمد و چند جا در دمعده ریحی را هم بمداومت رس علاج کردیم و در صفرا
هم به بسیار باشد که نافع آید و در بلغمی هم که از بلغم شور یا ترش بود
نافع بود و بدانکه بعضی کسان هستند که چون طعام خورند بعد چند ساعت
دیگر در دغلبه کند و چنان شود که قی نکنند و چیز ترش نخورند قرار نگیرد و سبب این بود
خلط سوداوی بود که در قعر معده در وقت هضم طعام بیامیزد و منتشر گردد و بفم معده بر آید

درد

و درد آغاز کند و نفی انجامد و اکثر کبیر موی بر رس و حبال در انجا بعد خوردن طعام
و پیش از حدوث وجع نافع آید و اگر مقئی مناسب بود که ماده را بکشد و با طعام
بر آورد و بسی نافع بود و بعد از آن اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای آن دو
موی بکار داشتن و تنقیه بمسهل انجا عظیم نافع بود و آسان و شخصی را اندرون
بیحیت لنا نافه ابا در حوالی معدا دراک آن میگردد و چون در در بازمنبودی میگردید
الحال تسکین می یافت و بسیار سست بود و هیچ اشتهانداشت و زبادل اغر
میشد حضرت او را چند نوبت کبیر دادن صحت یافت و انجا که سبب خوردن
بود از حریفات تخوردن مصلحات کیفیه آن و نفی دفع کردن اصلاح باید
و آنچه از غلبه نقل طعام و آب سرد بدید آید همین حال دارد از دفع نفی کامل
باید کردن و از ارسال ضد بر معده چند عورت جوان را دیدم که از خوردن شیر و تیز تازه
معده درد گرفت و بخوردن شربتهای معتدل و شیر تازه و میوه های شیرین
صحت یافتند و چند کس دیگر را دیدم که از غلبه خوردن الو با لو درد معده سخت
پیدا گردید و مدتها در آن تدبیر بواسطه تغیر مزاج معده و حدت و حدوث خلطی
مولم و از آنها قریب باعراض وجع سوداوی ظاهر میشد آخر بدواء المسک
و حافظ الصحه صحت یافتند و انجا که سبب ذکاء حس معده باشد و عدم
علامات سوء المزاج و غیره از مذکورات و متاثر شدن او از اندک کیفیه بر آن
شاهد بود مداومت و تقویت معده چون حافظ الصحه و مدبر التمر و اشباه آنها
نافع بود و از هر چیزی که طعم آن بسیار غالب است نباید دادن و انجا که
سبب بر آمدن فضلات اخلاط موذی بود با حیص یا طمث یا غیر آن با صلاح
مزاج آن اعضاء مجاورت و مشارکت و تنقیه خلطهای مفسده صحت حاصل شود
و انجا که سبب بادهای غلیظ بود در معده اروغ و در دبعد طعام و سبکی و سبکی بدی
معده و قراقر و حرکت باد در معده و شکم و علامات خلط مؤلم در معده
بدان گواهی دهد از طعامهای نفاخ و خوردن بی ترتیب و تنقل هر ساعت حذر

باید کردن غذا و دواهای بادشکن استعمال باید نمود و بعد طعام مناسب دوای الیق حرکت معتدل کردن
و معجون لکونی در این باب بسی نافع بود و تکمید مسکنات باد فائده دهد باید دانست و ملاحظه نمود تا سبب تولد
باد چیست اگر قصور هضم بود علاج جهای اضمه باید کردن به تسویش و اگر خلطی بود و غلبه نهد خفت و محلت ضعف
بعضی قوتها دیکر از رخ دبودن میل ان و صعوبت بر امدن ان و عدم اسباب دیکر ابدان بران کواهی دهد در
رفع سبب ان و تحلیل بکمادات بادشکن و استعمال اغذیه که بشکنند ریاح کوشیدن و یکی که در اکثر
محل چیزی محسوس شود و در جمله مداومت بر مدارس رکیبتی و حافظ الصحة و حفوف متحرکی که در کتابات مذکور است در حوران
لکونی نافع بود و انجا که سبب ورم معده باشد علاج ورم باید کردن بدستور مذکور اماس معده
سبب آن اغلب خلطی گرم بود که انرا فرا خورد و ورم ظاهر شود و گاهی هم از خلط
سرد داشته باشد که از کوفتی عظیم که از خارج بدان رسد بهم آمدان برآمده کی دلرا
محل و تب لازم باشد و غشیان و درشتی زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات
اختلاط ورم با این علامات یار بود و انچه از ضربه افتاده باشد تقدم آن و تعاقب ورم
بدان دلیل بود علامت انجا که سبب خلط گرم بود نخست فصد باید کردن تا ماده را
کم آورد و مسهله شود لیکن شفادیت ده پس غذا را کم خورد و لطیف و خنک و محلل باید
ساختن چون قدری کشکاب و انار دان و آب و شراب بنفشه و شراب نیلوفر
دادن و تحلیل ورم بضمادات و شراب کاری کردن بدستوری که در آرام گفته
شد و از متغیر و مسهل بر حذر بودن و منع قی اگر بود باشد لیکن باید کردن اما چون تبین
و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع شود آب منی با آب خیار شنبر و قدری روغن
بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و انجا که تبی زیاده میباشد چون مفتوح
بعوض خیار شنبر و روغن بادام و شراب بنفشه و قرص طباشیر با عرق کاسنی
مذکور باید دادن و باید ضماد را قبل از غذا خوردن بدو سه ساعت بر دارند و بعد از غذا
بچهار ساعت بنهند تا در هضم قصوری نیفتد و انجا که سبب ضربه بود باشد
اغلب بجز فصد و مداوی غات که جهت ضربه و سقطه گفته شد بصلاح آید و انجا که خلط
مذکور را باید راندن تا احتیاط تمام دصامه اعراض کند در ورم و سعی نخست فصد باید کردن

واب بهان

واب بهمان نوع مذکور دادن و طلی آن در این ایام از عصاره برگ مورد و صندل سوده
و موم روغن و گل و عطر فلفل جبل و سیب جمله را باهم در هاون صلایه کرده باید
و ضماد از سفرجل در زیر آتش بریان کرده و سیب در زیر آتش بریان کرده
و تراشیده کردن و ساق خرفه باهم کوفتن باید ترتیب کردن و شربت
او را از آب انار ترش و شیرین و آب به و رب سیب باید فرو بردن و بعد
چهار روز تا روز هفتم شربتی از آب عنب الثعلب یک اوقیه داب کرده و یک اوقیه
و چهار درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران و اندک روغن بادام شیرین باید
دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سفید سوده و تراشیده کدوی تر و عصاره عنب
الثعلب و اندک زعفران بکار باید داشتن و غذا بر قرار و از هشتم تا چهاردهم
شربت آن عرق عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادام و عرق کرفس مغز اعباد درم
با چهار درم فلوس خیار شنبر و دانگ زعفران و غذا او بر قرار و اگر طبع را زمی باشد زیاده
از ضرورت قرص تباشیر بعوض خیار شنبر و روغن داخل کردن نیکو بود و یا قرص گل یا رب
سیب یا رب آبی دادن ضماد از عنب الثعلب دادن و کشنیز تر یا خشک و بنفشه و خطمی
و آرد جو و اکلیل الملک و بابونه و بیخ سوسن و موم روغن گل باید بکار داشتن و از روز چهار
روز که حرارت بسی سنجی ساکن شده باشد در کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس
می باید پختن و با روغن بادام دادن و اگر حرارت خیلی کم شده باشد بابونه و اکلیل الملک
و فراح اذخر از هر یک سه درم مصطکی با از هر یک دو درم در قرص گل زیاده کنند و شراب انگوری
بر شنید و افراط کنند و بعرق عنب الثعلب جوشانیده و صاف کرده بمقدار لایق دهند و غذا
از ماش مقشر و برگ چغندر و بلاب و اسفناج و کدوی تازه و روغن بادام پزند و اگر خواهند اندک اندک
دهند و اگر قوت ضعیف باشد مخ بیض نیم رشت قدری تران دهند و بعد بیست روز ماده تحلیل
کرده باشد و تب آهسته شده جوجه مرغی در رشته ماش برنج و داش جو که از مکلات مذکوره در ان باشد
و چون اماس پخته خواهد شد و حرکت کند و تحلیل نخواهد رفتن نخست درد زیاده گردد و تب کمتر آید
و اگر پخته شدن او ظاهر نشود و درد و تب آهسته گردد و اماس بر حال خود بود چنانچه بلمس معلوم شود

این دوای که مذکور می شود باید دادن تا گشاده شود و این دوا چنان بود که شیر و شیره و آب
دهند تا مریض بخوردن و پرست متعدد را بمالند و می جنبانند تا بگشاید و چون گشاده
گشته و کم شد ورم و اعراض بیکبار ظاهر شد ظهور ریم دربر ازبیران گواهی دهد
جهت پاک ساختن محل ورم از جراحات ماء العسل گرم باید داد و انجیر خشک و مویز
تنقل باید نمودن و اگر حرارت غالب بود جلاب دادن و اگر گشاید مقدار
خوردن کوفته اندر ماء العسل دادن و اگر برسد که تب معاودت کند خمیر ترش
در آب گرم گداخته و اندک اندک خیارشنبر در آن حل کرده با اندک روغن بادام
دهند بیان شربتی تر است بگیرند شراب انجبار ده دفعه و لعاب تخم کتان و لعاب تخم
حلبه از هریک ده درم زعفران سوده دو دانگ صبر دانگ و نیم جمله یک شربت بود و اگر تخم
مرو و تخم کتان و تخم خطمی مساوی بکوبند و شبانگاه سه درم با چهار وقیه شیر الاغ بدهند
تا به بیرون آید و بگشاید و چون ریم دفع شود چیزها و پانسمان بکار داشتن و آنچه در مبحث اورام
و جراحات گفته آن مقرر است و تدابیر و علاماتی که در آن مبحث مبین شده جمله را ملاحظه باید کردن
در این نوع امراض با حذر باشد و هرگاه خون و ریم نفث آمدن گیرد امید سلامتی نتوان
داشتن اگر ورم صفراوی اگر دم غالب باشد فصد باید کردن و خون کمتر از دیگر
برداشتن و اگر خون کم بود اندک باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن نخجه تسکین گردد و بعد از آن
تدبیر راندن صفرا و تبرید مزاج بمبردات و مرطبات لایقه و تسکین لسب حرارت سعی بلیغ
نمودن چنانچه در بعضی تبها و دمها از خلط حاده صفراوی مقرر شد است و اندر طلاع عصیر
و عصر گشنیز کوهی نباید نمودن با آنچه در امراض دموی اول حال مذکور شد و اندک لعاب
گدو و سرطان نخجن و با آب انار ترش دادن و آب خیارین و شیره تخم خرفه با شراب
غوره یا شراب بهی و امثال آن باید دادن و ضماد از طلع طحلب و لسان الحمل و برگ
خرفه و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با حتیاط دادن و تسکین عطش بهوای
خنک و تجرع آب انار میخوش و شیره و شربت سرد کردن باید نمودن بیان
قرص کلی که در دهن داشتن او نافع بود بورم و عطش بگیرند گل خشک شش درم زعفران
دارچی

وسنبل از هریک یکدرم اصل السوس مستحق مغز تخم خیار و ترنجبین در انگبین سه درم
کثیرا صمغ هریک نیم درم جمله را کوفته بیخته با آب کاسنی یا عرق او یا شیره خرفه سرشته
حبه ساخته بقدر یکمثقال و برنج سرد کرده در دهن گیرند و آب او را فرو برند و بعد چهار
ده روز تدابیری که در دموی مذکور شد کردن و در بیان هر دو قسم اگر به استعمال
مبردات لازم است اما احتیاط می باید کردن که از مبالغه نضج ماده دیر نکشد عوریه
را اشید و بعد چند ماه ورمی در معده پیدا شد و در آنجا که محل اول بود ازاده به محلله حلبه
و بیخ کتان یافته نمی شد و دیگر ادویه کم بود فرمودم تا غلبه از آنها میجوشانیدند
جدا جدا و بنوبت لعاب انجبار در شبان روزی میدهند و بارها طلا می کردند و تخم
حلبه و خبازی و خطمی را در آماجی که دنبه و اندک روغن در جوبه در آن کردن نرم می اندمند
و از آن روزی یک نوبت میخورد و بجای آب آب انار میخوش میخورد و در او
آخر روز خربزه هم میدادم اما با شکر شیرین کرده بهمین مداومت این ورم
تحلیل یافت و مریض عظیم ضعیف شده بود بعد از آن بمرغ و جوجه تقویت کردم
و صحت تام یافت و هرگاه مریض پیش از وقت نضج ورم سخت لاغر باشد و
چشمهاش بجا لیشند و اسهال و قی پدید آید و تب آهسته بود
علامت آن بود که دبیله قوی واقع شده باشد و اگر با این حالها ورم درد کند
و اطراف سرد شود دلیل بد باشد اما چون دبیله محقق گردد در نضج آن
باید کوشیدن تا زود پخته شود و به بیرد و جمله غذاهای و شربتها و دواهای بر
ننده و در این مبحث اورام و در این مبحث مذکور بود باید و از خنکی و سبزهای
بس افکنده نضج حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلا را نیم گرم امدن باید افکندن
و تیزاب کاری فایده دهد بیان دوای مجرب بگیرند طلخشقوق خشک یکدرم و نیم تخم مرو
و حلبه از هریک نیم درم جمله را سائیده با آب دیگ شیر خربزه گرم بیان ضماد مجرب
بگیرند طلخشقوق یک اوقیه حلبه دو اوقیه تخم مرو چهار اوقیه جمله را کوفته
بشیره تازه گرم بسرشند و بنهند و هرگاه باد ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شود و آن

هنگام مریض را باید فرمودن تا برای جامه خواب فرو خسبند و معده را بر فراش
لختی فرو فشارد تا بدین تدبیر گرد اجزای کثیفه آن باند و چون صلابت محل و سکون
حمّی و طول مرض گرم با تحلّل با نضج و خشکی و نقاهت بدن و خیالات بسیار باید
که آنها دهد مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام باید داد و گاهی خیار شنبر در ماء
الاصول حل کرده و روغن بادام با خروع برافکنند دادن سودمند بود و اغراض
سنبل در مغص دادن نافع بود و گاهی غذا اند که متقربان میده دارد با غذا در آب عسلی که زیره
و بادیان در آن جوشیده باشد دادن مفید بود و گاهی تخم دا هم مفید بود بباید
ضماد که بر زده شده بود اکلیل الملک بابونه حلبه حب الغار افسنتین از هر یک جزوی
اشق مقل از هر یک ربع انجیر خشک فربه بیست دانه انجیر را در شیر بجوشانند تا نیک مهرا
شود پس ادویه را سائیده با انگبین بسرشند و ضمادها را در آن شراب مذکور حل
کنند و مجموع را ضم کرده بوسته میگذارند نیکو گرم کرده و تیزاب کاری بسی مفید بود
و سایر علاجها از معالجات اورام صلبه باید استنباط نمودن اما در ورم بلغمی
اگر مانعی نباشد در سه روز اول غذا و شراب و آب را باز گرفتن تا رطوبت
اغلب بتحلیل رود پس از آن دستوری که در حق بلغمی و اورام بلغمی گفته شده مرعی دا
شتن الحق مناسب وقت بود و تا هفت روز منضجات معتدل باید دادن
و بعد هفته تدابیر گرم در گرم کردن و در تحلیل بمحللات قوی کوشیدن چه این در ورم کم صلب
صلب شود از دیر ماندن عفن کردن و تیزاب کاری قوی در اکثر احوال نافع بود و در
غنهای محلل قوی مالیدن بعد هفته چو ذهن الراحه و اشباه آن و بجای آب ماء
ماء العسل و با شیر شتر با قمزه بسی نافع بود ریش و بثر معده سبب آن یا مادّه
بود تیز و سوزاننده که در معده تولد کند از خوردنیها گرم و تیز و یا تر که بود گرم و تیز که از دماغ بر آنجا
فرو رود و باشد مادّه تیز از عضوی دیگر بر آنجا آید و باشد که از خوردن چیزی سمّی
حادث شود چون ذراریح و بلادر و امثال آن و یا چیزی سخت گرم بالفعل چون
روغن داغ کرده و یا دارو سوزاننده چون تیزاب و اشباه آن علامات آن

که از مادّه حارّه

که از مادّه حارّ یا نزله بود شاید آن تب گرم و ناخوشی بوی دهان بخلاف عادت
و خشکی کام و زبان و قلّت اشتها و سوزش و الم محل از درون و ارتعاش معده
و اعضا و گاهی قی بسیار و آخر پوستهای که از سر ریش بر خیزد پدید آید و باشد
که با براز هم لیکن پوستها بر آید اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده باشد الم آن در
فوق موی سینه یافته شود و گاه باشد بثره در قعر معده پس اگر طعام در معده
قرار گیرد و الم در نزد ناف پدید آید و پوست قرحه اغلب در براز آنجا بر آید و اگر در
روده متصل بمعده باشد هر گاه که ثقل طعام برود فرود آید الم هم اندر حوالی ناف باید
و پوست ریش در براز ظاهر شود اما این پوستها اندک کمتر بود و هر گاه خواهد محل
وجع را تحقیق کنند چیزی که در آن خردل و سرکه باشد بمریض دهد تا بخورد و ملاحظه
کنند علاج آن نخست فصد باید کردن خصوصاً که دم غالب بود و هر روز دوغ
ترش گاوی مقدار ده سیر با یکدرم طباشیر و یکدرم گل سرخ و یکدرم بزر الحماض
میدهند و بعد یک هفته گاو ده سیر و نقیع سماق ده سیر و عصیر غوره پنج سیر بهم میزند
و سنگ داغ کنند چنانکه آبها برود و مقدار سه سیر باند و آن شیر را با آب انار ترش
میدهند بوقت حاجت و آنجا که نزله سبب بود تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن
بدستور و اگر مادّه از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح آن عضو دیگر باید کردن با تنقیه
مادّه بوجه لائق و اگر ریش کهنه و عفن بود جلاب و ماء العسل و اندک لباب فقرا
با اندک عسل وارچینی تنقیه و اصلاح خلط باید دادن پس دوغ ترش با رب انار
ترش با کشکاب میدهند غلبه تا قی کند آنگاه متعاقب دوغ ترش و طباشیر
و گلارمنی و گل سرخ باید دادن تا باصلاح آید و طعام ترش تا قی باید فرمودن
و اگر باستفراغی حاجت بود خیار شنبر در آب کاسنی باید دادن و اگر بخوردی
خود اسهالی روی دهد طباشیر با رب آبی سیب در کشکاب بسی نافع بود اما باید کشکاب
از ابنیت بخته و اگر عضو خورده شود علامات در قی و براز ظاهر شود فاز هر حیوانی و جدوار
با گل مختوم با مثل آن در آب بن الحمل باید دادن و جمله عقارهای مخالف با مثل آن

شربتها فات خورانیدن و علاجی که در فصل خون مذکور شد هم مفید بود و غذاهای قابض ترش را
از برای قی نافع بود و آنجا که سبب خوردن روغن داغ کم بود یا نیز آب و امثال آن و از این
جمله در باب مری و معده باشد علاج آن خوردن شیر گوسفند و روغن و مرهمهای
مناسب موم پوسته مغزی عبارت است از هر چه لزج و لغزنده بود کم کم باید خوردن و جمله
غذاهای مغری و فالوده‌های پر صمغ و سریشم نافع آید و مکیدن گل سرشور پوسته بسیار
فایده دهد هم در انجا در رسالهای عفونی **تخمه** هر گاه طعام در معده گنده شود چنانکه
آروغ ترش که از حلق برآید بوی تخم مرغ پخته دهد یا چیزی گندیده دهد بی آنکه چیزی خورده
باشد و یا آنکه تیز و ترش شود چنانکه در دهن طعم آن باشد و سم معده تیز شود ترش
اثر او در می‌یابد و آروغ ترش بدان گواهی دهد اثر آنکه گویند و این حال بسیار از صحت
دور نباشد لیکن مقدمه امراض کلی شود و آروغ ترش بدان بسیار ... همین
حال دارد و **سبب** وقوع اول حرارتی بود یا سمیتی بود که بغذا رسد و اثر از قبول
هضم باز دارد و لختی بسوزاند و متغیر گرداند و بفساد برد و این حال معده‌ی گرم را
هنگامی بعد از اکل غذا افتد و یا گرمی بر بالای طعام یا میوه پر آب خورند چون
خربزه یا شیرین شاداب بسیار عارض شود **و سبب نوع دویم** مخالط
بلغمی ترش بود یا سوداوی یا بر و معده که بر هضم غذا اعانت نکند و غذا بسیار در معده
بماند و ترش گردد **علاجی** اولا آن بود که در جمله مبادرت کنند باخراج قی تمام
یا بیشتر آنچه ممکن باشد و بعد تنقیه معده باید بقوتهای مناسب مزاج معده و اگر تیز را بغیر
باشد یک کاسه آب نیک گرم با ثلث آن گلاب باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده
قبل از آن خوردن با مقوی دیگر که بسیار قابض نباشد تا انجمله اعانت کند معده را
بر دفع ... و در صورت قدری گرم کنند و سطح معده را از آن لیس بدید و انفعال را فرو نشاند
و بعضی رطوبات را باد راه دفع کنند و مادام که معده از این طعام فاسد پاک شود خفت
وقوع آروغ نیکو پدید نیاید هیچ غذا و شربت و آب و میوه نباید خورد و اگر مردم با مساک تخمه
را اصلاح می‌کنند و معده گندیده از گرمی و خشکی را این فعل نیکو نباشد و ترشی معده
حرکت

حرکت و امساک و خوردن رس کبر و اشباه این زود اصلاح آورد و کمکنش با اندک نان
تناول کردن و از عقب آن عرق برنجاسف شربت کردن مکرر آزموده‌ام نافع
نفع آمده **صبیه را** دیدم که چنانچه آن عادت کرده بود که چون معده آن گندیده شود
طعام خوب غلبه بر بالای آن خوردی و آن جمله هضم نیکو شدی و از این معنی
منافی اگرچه این حال از بیم خالی نیست لیکن حال به مثابه آنست که چون در
جویها اندک آب گندیده ایستاده بود یا جاری بود چون آب غلبه بر آن جوی رود جمله
خوب کند و آب گرم که فرموده شد نیز همین فعل کند و خوردن میوه و شربتهای
بغایت مفید بود و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام خوب بر بالای آن خورند
اعتمادی تمام پیدا کند و در اسهال تخمه بسیار فساد اخلاط و امراض پدید آید
بتخصیص که او خائی بر آن واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان بر خوار این بود
خصوصا فصولی که استحقاق جلد و کثافت بشره در آن واقع باشد چون فایده
صاحب معده گندیده را حرکت و آنچه در معده حرارت زیاده کند مضر بود و عبث
و خواب طولانی و استراحت در هوای خوش و امساک بعد تدابیر مذکور عظیم نافع
بود و در هر قسم بعد اصلاح تا سه روز ملاحظه کردن لازم بود و کسانی را که این مرض بسیار
افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده و تبدیل و تعدیل مزاج آن کوشیدن
و ترتیب در اکل و شرب مرعی داشتن لازم است و بالجمله کسانی که معده گرم و خشک بود
آنچه خورند بسردی مایل و بغایت تر باشد و انتهای سرد با طعام مناسب بود و میوه‌ها
کم شیرین مفید بود و هر چیز که لطیف و سریع الهضم بود در فیق نشاید خوردن که زود
متغیر گردد و سکنجبین کیفیت بد شود و هلیله فقط در دهن داشتن و آب از فرود
بردن آن اثر او خاصیت عظیم نافع بود و کسانی را که معده سرد بود بخلاف مذکور عمل باید نمودن
و مزید اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر معلوم گردد **فواق** که بعضی از
شلجاک و بفارسی سکسکه خوانند حرکت بود و قسم حرکتی بود غیر طبیعی مرکب بود از
از تشنج انقباضی تمدد انبساطی جهت دفع موذی و با کیفیت غالبه حری یا بردی بود که از

خارج یا داخل که بفم معده رسد چنانچه بعضی مسافرانرا در هوای بسیار سرد و بعضی جوانان
را در تبهای سخت گرم واقع شود یا کیفیتی حارّه و باشد که بعضی را درد چیزی حارّه بر فم
معده لذعی حاصل شود چنانچه از خوردن ادویهٔ حارّه و از گذشتن صفراء زنجاری
بر آن یا بلغمی بود غلیظ و لزج که بر فم معده چسبیده باشد و ثقلی و برد آنرا رنجه دارد
و یا بادی غلیظ باشد که در معده حادث گردد و تحلیل نپذیرد و چندرها را بلغم
معده بری آورد و ایذا میکند و یا ماندن چیزی خشک باشد در فم معده که بجرم آنرا رنجه
دارد و یا سوء المزاج بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی از مریضان و بر اثر
و کودکانرا روی دهد یا سوء المزاج خشک بود که فم معده را متشنج سازد چنانچه از
عقب تبهای محرقه احیاناً و بعد استفراغات قوی واقع میشود و این قسم
چون مستحکم شود امید خلاصی نباشد و یا آماسی و المی بود در معده یا در جگر یا در
غیر آن که مادّه بعد از آن بفم معده بر آید و ایذا کند و اگر چه بعضی ازین اقسام عرضی
بود و بعلاج مرض موقوف باشد لیکن چون این عرضی در اکثر بدتر از مرضی بود در اکثر
احوال بعلاج آن محتاج باشند و هر یک ازین اقسام را بتقدّم اسباب و علامات
مجرّداً مبین گشته تمیز توان کردن علاج آنجا که سبب سوء المزاج باشد تدارک آن بدستور
به تکرار بیان یافته باید کردن لیکن چون بلغمی یا مسهلی حاجت آید از مقویات معده
و فم معده چیزی با آن یار باید کردن و چون از ضعف حرارت غریزی واقع باشد
در تقویت تمام بدن و انعاش حرارت باید کوشیدن بمفرّحات و اغذیه عطره
و اگر از کثرت تحلیل باشد بتقویت بنوعی که مهیه نافهان و مستفرغان مقرّرست باید
کردن و آنجا که سبب حرارت تب و یا ماتسی بود در تسکین حرارت بتنکیها
و در تحلیل مادّه ورم و تلیین طبیعت سعی باید نمودن و پیوسته چیزهای مسکّن فواق
بضرورت با آن حالها نرساند در دهن باید داشتن و خوردن و قفیه لایق آنجا
موافق آید و آنجا که سبب چیزهای تیز باشد خوردن آب گرم و شوربای چرب و طلای
خشک فایده بخشند و آنجا که سبب خوردن ترشی محض بود همین علاج باید با طلا و دهن

بنزبها عظیم فایده بخشند و آنجا که سبب خوردن و اکثر ترشی و تیزی طعام سبب باشد قی
دفع کردن و گلقند خوردن فایده بخشند و آنجا که سبب بادی سرد باشد استحمام و نشستن
در مکان گرم فایده دهد و خوردن شوربای گرم نرم و آنجا که سبب لقمه ماندن بود آب
یکدفعه فرو بردن نافع بود و آنجا که سبب بادی غلیظ بود از علاج وجع ریحی بکار
داشتن نافع بود و آنجا که سبب گذشتن صفراء زنجاری باشد سکنجبین و اشباه آن
خوردن و قی مستوفی کردن نافع باشد و آنچه در وجع صفراوی گفته شد همه مناسب
بود بکار داشتنی نافعست و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد نان نیم خشک با عسل لقمهای
بزرگ خوردن مفید باشد و غسل آب گرم و خردل قلع آن می کند و کثیر در سر
ناشتا خوردن دفع کند و کرلختی فم معده آنرا فرو خورده باشند ابر قوی باید کردن
چنانچه بعد مسهل بلغم غلیظ باید دادن و مداومت کثیر و مهارس با جوارشات
چنانچه در مرکبات مذکور خواهد شد و پیوسته جوز در دهن داشتن و آب آنرا
فرو بردن بغایت بسی مفید بود بشرطی که در فم معده مدّتی بایستد و نیم درم چند
بیدستر در سرکه حل کرده آشامیدن فواق بلغمی را ببرد مردی دیدم که بود و
دو ماه شب ایج کرده بود و چون تب کم شد فواق عظمی پیدا گردید و هفت روز چنین بود
متصل فواق افتاده باشد چنانچه از خواب و سخن گفتن در طعام خوردن غلیظ معذ
ور باشد و در اوّل و آخر از طعام رقیق مایوس باشد و از صعوبت ضعف گاهی بر دی غلبه
کردی و غشی افتادی و قریب بهلاکت رسیده بود چند بیدستر در سرکه حل کرده
فرمودیم که سه روز ناشتا خورد بهتر شد در روز چهارم در آب حل کرده دادم و غذا
شوربای برنجی ساده چرب منخور دو فرمودم که از اوّل حال تا آخر مصطکی بجاید روز نهم
تسکین یافت در روز پنجم عرق تام کرده صحت یافت و فی الجملة انجه در اکثر
فواقها فایده بخشد دم گرفتن بود و صحه قوی کردن و از چیزهای متعجب دیدن و حرکات
عنیفه مرحجه و انزا ترسانیدن و به تهمتهای عظیم متهم ساختن تا خوف عظیم کند و آب سرد
بر روی فاقد زدن یا بر بدن و رنجش و لیشی انگشتان دست و پای و خوف و فزع و غم

و استحمام و عطسه تمام نافع بود **کثرت جشاء** جشاء بفارسی اروغ گویند و آن نفخی بود که قوه معده
از تحلیل دهد و از راه حلق بر آید **و سبب** آن بسیاری بلغمی بود غلیظ یا خلطی سوداوی یا
ضعف معده که تصرف کمال نبود و بدان سبب از آن بادها تولد کند و یا عدم مفادمت
قوت او یا غلیظی غذا و تخصیص چیزی نفاخ چه بزرگ صاحب این علت را غذا الهضم معده
آید و نا گواریدن بماند جهه آنکه گواریدن در قعر معده بود و اگر باد در معده بود و تحلیل کمی یا
به و با روغ بر نمی آید بیم باشد استسقای طبلی کند **علاج** آنجا که سبب باد غلیظ بود تنقیه
باید کردن بقی و سهل و ایارج فیقرا و بسیار بود که دوای گذارنده قوی آن چون کمونی و رس
خورده شود و اصلاح کند و آنجا که سبب ضعف معده باشد در رفع سوء المزاجات
آن باید کوشیدن و حافظ الصحه مداومت نمودن بتخصیص آنچه ضد سوء المزاج بود بکیفیه
عظیم مفید بود و آنجا که سبب غلظ غذای نفاخ بود بگذشتن او بر طرف شود و اگر باد
در معده بجنبد و معده را بر انگیزاند و بر نمی آید چیزهای بادشکن باید خوردن چون معجون
و سفوف مقوی و رس و اشباه آن حرکت معتدل و استحمام نیکو فایده دهد **غشیان
و تهوع و قلق** بدانکه دلشوره و منش گشتن فم معده را که از اغشیان گویند و حرکت معده
جهه دفع چیزی از راه گلو و قی را از تهوع گویند و اضطراب معده با کرب و خفقان و دوار
سدر و تغیر لون بشره باقی که از قلق و تقلب نفس گویند و آنچه از اینها دید ماده بار
نزد عود کند سبب آن خلطی بود ردی در معده و یا فم معده مثل صفراء یا بلغم بود
یا سوداء احتراقی یا رطوبات یا فضلات حیضی و طمث و اشباه اینها و این ماده یا در میان
طبقتین معده بود که معده تشرب آن کرده باشد و یا بر سطح معده آلاییده باشد
و یا اندر فضای معده ریخته باشد و یا در قعر معده سیال بود و علامت هر ماده بدان اشتها
کند و طعم طعم آب دهن شاید قوی بود و باشد که این حالت از سوء المزاج ساذج افتد
و عدم علامات اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهد و این سوء المزاج اغلب
گرم بود جهه تذییب آن با مزاج فم معده و آنچه از بی خوردنی افتد ناگاه سبب ناموافقی
بود که خورده شده که بکیفیت یا کمیت یا ارخاء تازی کند چنانکه از خوردن چیزهای بد بوی
ونفس

ونفس معده برآمده چون آب حقیند و شرب و امثال آن و از خوردن بعضی چیزهای بد نام
چون مگس در آب و بعضی مردم باشند که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک زخمها
و نجاسات و اشباه اینها توقف بمرتبه رسد که اگر ببینند یا نام آن بشنوند قریب بدان
حالات ایشان را روی دهد و باشد که از آن اعراض نتوانند قی نیز کنند و بعضی
هستند که از بعضی بویها چنان تنفر کنند که این حالات ایشان را روی دهد و من شخصی را دیدم
که اگر گفتندی که ماست و دوشاب را با هم آمیخته کنند منجر بقی او را از گفتن چنان غثیان
عظیم شدی و بسیار بود که از اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات
پدید آید و باشد که سبب ورم گرم معده تهوع و اضطراب داشته شود و باشد که اضطراب
معده و غثیان مقدمه بحران واقع شوند **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج ساذج بود
یا اعراض نفسانی تبدیل بضد موافق آید و چیزی سرد و مخدر چون جوز ماثل بسکر تشنیه
تا بحد تخدیر قوی حسی نافع آید و آنجا که سبب ورم بود علاج ورم باید کردن و آنجا که مقدمه
بحران بود از علاج بازگشتن بحران مستغنی بود و آنجا که سبب خوردن نامناسبی بود
غلبه دموی بود بقی و از اسهال ضد آن تدارک آن باید و آنجا که سبب ماده بود لیکن
چون بسیار بود و قی نیز افتد تسکین آن باید کردن و آنچه در تسکین غثیان
و تهوع تمام گفته شد مجرب است چون ماهی شور قدید در زیر خاکستر بریان کرده و کباب
شکنبه گوسفند که از آن سیرتو گویند بر ناشتا ادب باسیه کوفته با عسل و دارچینی و یا جور
بوا در دهن داشتن و آب آن فرو بردن و یا با عسل سائیده لعوق کردن نافع
بود ولیکن تدبیر گرم سرد مزاجان را مناسب بود و گرم مزاجان را هر گاه فرزند در شکم
بود زیان کند و مربا بر نج و بهی پخته و قرص عود مصطکی در شراب غوره و شراب
انار مناسب بود و جمله ترشها بر غثیان حوامل مفر بود و آنچه آرزو کنند نیکو آید
و برگ خام خوردن عظیم نافع آید و پیاز خام و برگ ترب و سیر و گندنا و تره تیزک
و اشباه اینها از البقول با نان خوردن هم تسکین دهد و غذاهای خوش بوی خوش
طعم و کباب ها با زیره و کشنیز بسیار نیکو بود و آنجا که سبب بند شدن استفراغ بود از حیض

وطمث و خون بواسیر و غیره و حمل نباشد او را تدبیر آن استفراغ لازم بود نمودن بفصد باسلیق
یا صافن و استعمال طلاهای مقوی و آنجا که سبب صفرا بود که معده از آن تشرب کرده یعنی
جرم معده قدری از آن خورده بود و یا صفرا از تمام سطح و خملهای معده را آلائیده بود
به قی و اسهال دفع کردن پس تقویت معده بچیزهای صفرا شکن کردن و اگر
صفرا در فضای معده ریخته باشد و یا اندر قعر معده متمکن گشته و غلیظ شده و بی افتادن
بی مقی و تسکین نیافتن و بر نیامدن با مقی و غلبه قلق بر آنها گواهی دهد مسهل ملین قوی
دفع باید نمودن آنگاه چیزهای تریاکی می باید خوردن و غذاهای چاشنی کرده بکار
بردن و صباحها حافظ الصحة خوردن در شربتی مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین
علی خوردن سیب مناسب بود و پیوسته صندل ولادن و کافور و گلاب و فواکه مقوی
معده سرشته نهادن و طلا کردن اینها مفید بود و گاهی حقنه کردن مناسب خلط و جاذب
آن نافع بود و اگر ماده در جرم معده بود قی کردن سکنجبین و همواره مزیدن فواکه
مقوی معده و مجوش و قرص فواکه و خوردن کباب مرغ بریان با ناردان و کشنیز الا
و سماق و افشله غوره و اشباه اینها تدارک پذیرد و آنجا که سبب بلغم شور بود
و عطش قلیل و ظهور بلغم غلیظ بر ورق بدان استشهاد کنند و یا بلغم تفه خام بود و عدم
تشنگی و بی مزگی آب دهن و لینی و بدی هضم طعام و غلبه آن گواهی دهد و یا بلغم ترش
بود و علامت ظاهر بود نخست در قی بمقیات مناسب مبالغه کردن و از چیزهای
بلغم افزا حذر کردن و قلیهای خشک بر ادویه و کم خوردن و گرسنگی و تشنگی کشیدن
و حرکتهای مرتاضانه کردن و بر بالای آن آب رس یا کبیر یا فلافلی و اشباه آن خور
دن و پیوسته جوزبوا در دهن نگاه داشتن و شبها زنجبیل پرورده خوردن و نان
و عسل تغذیه کردن بلغم ترش بی مزه را دفع کند و اگر ماده قوی بود محلل بلغم خور
دن و مسهل حب النیل نیکو فایده دهد و آنجا که سبب سودا محرق بود چنانکه مراقیا را
گاهی اتفاق افتد در تنقیه سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیای مراقی کردن و احتقان
در جمله فایده دهد و تدابیری که در اوجاع معده گفته شد اغلب آنها درین امراض مفید بود و هر صنفرا
از صنف

از صنف مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی کردن نیز نافع بود **افراط فی**
فی حرکة المعده جهت دفع موذی و دفع اثر از راه حلق و اسباب افراط قی بعینه اسباب
غثیان بود و تهوع و قلق افتد اما بی غثیان و تهوع نباشد **علاج** در جمله احوال و تدبیر
هم بدان انواع رعایت باید کردن و بالجمله آنچه مانع و حابس قی است خصوصا بعد از تنقیه
ماده خوردن دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد بود خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای
طعام آورد و گاه بود که بخوردن مغیر و آوردن ماده و قی معده پاک شود و دیگر میل نکند و حقنه
مناسب بسیار بود که ماده را میان بمعاکسه و قی را باز دارد و شد اطراف و ضمادهای قابض و عطر
نهادن بر معده و تنگ مالیدن رگهای دوش و پشت و بعد شقیقه محجمه بر شیب
معده و ناف نهادن و آنچه در افراط قی اطفال گفته شد جمله نافع بود و بدستور آنچه
در معالجات مسافران بحر گفته شد و آنچه در تهوع و غثیان گفته شد و خواب کردن
عظیم نافع بود جهت میل حرارت بدرون و جهد باید نمودن در تنویم و خوردن مخدرات
و نوافض و اگر بر تختی خسبد و آن تخت را پیوسته جنبانند عظیم نافع بود و قی بسیار که از
افتد علاج آن در مجلث گفته خواهد شد و آنچه از خوردن مسهل افتد تجرع آب سخت گرم و غلبه
تسکین باید و افراط قی بحران آن را علاج نباید کردن مگر که ضعف خطرناک آورد و آنچه از شناور
و در باد خوردن و از ریسمان آویخته شدن و از چرخ زدن افتد بسیار بود و رنگ شد و انزر
و چیزی بخوردن از آن تسکین دهد و بباید دانستن که هر گاه معده را قی بسیار کرده باشد مادام
که ماده معده را کم گیرد نارایج ضمادها و طلاهای قابض بکار نباید داشتن و در جمله مادام ابتدای علاج
بحقنه مناسب باید کردن و بعضی اگر دانند که بدان باک نیست و رعایت قوت از اعظم امور علاج
باید داشتن زیرا که تهوع بسیار و قلق مشقت و قی قلیل زود ضعف و غشی آورد و تریاق الطین
جدید و فادزهر در دوغ گاو یا با شربتی قابض سائیده در زبان بت دل عظیم کنند و جمله دگر
انواع و غذاهای کم رطوبت سرشتهای بی آب چون قرصها و کبابهای قوام دار و از چیزهای سرد و تر
و مرقات اجتناب کردن و چیزهای که مریض را سخت مشغول گرداند با عظیم ترسانند نافع
بود **فی الدم** فی خون بود و آن یا از مری بود و یا از معده و یا از جگر و اسباب آمدن خون از آن

اعضا یا خارجی بود چون ضربتی و سقطه و افتادن از بلندی و قوی جهیدن و زاری و سبقت این اسباب
بی حصول دلایل دیگر شاهد بود این احوال را و با اسباب داخله چون امتلای عروق از خون
بجنبشی که محل گنجایش آن نماند پس بشکافد سر عروق را در آن موضع و ظهور امتلا و غلبه
دم دیگری اورا پیش از آن گواهی دهد و چون ضعف مزاج عرق در آن موضع از غلبه لین
باشد تا با دنی سببی شق گردد و علامات سستی و لین در آن عضو و عدم گرمی خون
و ندا برتری و خشکی قرابادان شاهد بود و چون قروح واقعه در این اعضا چنانچه بیشتر مبین شد
و چون گشاده شدن بواسطه حدت حرارت‌ها در آن عروق و مد و قوت واقعه آن
دیا بواسطه رطوبت ماده و لین عروق و ضعف قوت ماسکه و حدت و حرارت خون
خارج دیگر می‌محلل و صفراویت مزاج و غلبه حرارت مریض و ابنای خون خارج و تیزی
محلل مزاج مریض دلیل آن حالت باشد **علاج** طریق تدابیر این علت همان است که در
نفث الدم مذکور شد لیکن اینجا تدبیر منع قی نیز لازم بود تا در قی مدد مرض نشود و در
امتلا امهلت دهد و اک نسازند و از هر دو دست و هر دو پای بیکبار فصد کنند و خون را قریب
دو رطل بر دارند و صاحب ذخیره گوید دوستی داشتم در خوارزم بحمام می‌رفت بمن رسید
و نبض بمن نمود و دیدم امتلای عظیم در عروق داشت و سحنه هم گواهی میداد گفتم بحمام مرو و فی الحال
فصد کن قبول نکرد بحمام رفت چون از حمام برآمد قی الدم آغاز کرد و تا رسیدن من هلاک شد
بود و اگر بعد از تسکین قدری خون در معده بماند و بفسرد و اعراض آن چون غشی و سردی
اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید مغز خرگوش با سرکه یا اورا با نمک اندرانی باید
خورانیدن تا آنرا حل سازد و سبب انزال بر طرف کند و الفحه بزغاله و آهو بره و بره شیر نیکو بود و
طبیعت بقی از آن تر دفع کند بعد الجهد و باشد که آنرا اخراج کنند و بعد حل شدن حقنه موافق کردن
اولی بود و مزلقات و باقی مناسب جهت دفع آن دادن اگر باقی نباشد رد قی را جایز بود
و دفعات قی خوردن جایز نباشد و خاکستر چوب انجیر هم بخاصیت مفید بود بتحقیق
که با الفحه خورند و تریاق الفاروق و مثرودیطوس هم موافق بود و محمد ذکریا گوید **مردی را دیدم**
که بقی لخچه پاره گوشت برانداخت و از آن وحشتی او را پیش آمد و من بقراط نشان یافتم

که ادرا

که اورا در معده همانا که ناصوری بزرگ بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود و بزور قی
کنده شد و بیرون می‌آید **و آنچه دهای بال** چون آرزوی گل خوردن و نمک خوردن
و فال خوردن و گچ و پوست تخم و چیزهای تلخ و قیر و ترش و **عفص و سبب این**
حال خلطی بود بد و فضلی و غذای کننده در معده و فم آن چنانچه اگر حوامل را این صورت
واقع شود خاصه در ماه دوم و سوم در زمان افراط آن و کسانه و اره گویند و این بتغیر
حوامل را چون از چهار ماه و پنجاه بگذرد بر طرف شود و سبب غثیان جهت جمع
شدن فضلات رحمی در بدن جنین بواسطه رسیدن آن و باشد که در بعضی این خو
شود و بماند در تمامی عمر ایشان و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این خو هم
عادت بر آمدن مواد بود از جرم معده و آن قلیل و گاه گاه بود و بدان سبب
آرزوی بد ایشان هضم کرده و گاه گاه بود بخلاف اوقات اوایل حمل و بعضی کردگان
ایشان را عادت گل خوردن بسیار بود و بر آن مانده باشند و هیچ وجه از آن
ممتنع نگردند **علاج** تسکین و تقویه ایشان بخورانیدن مطلوب بود چون هیچ
چیزی در حین جنبیدن این آرزو بکار آن مطلوب باشد العقل باشند
که اگر دیر بماند ضعف قلب بهم رسانند و بواسطه میل بخارات سهل از آن
ماده و بعد از تنقیه خلط و تقویت معده باید نمودن و تنقیه را بوفق مدارا باید کردن
و طریق اولی در تنقیه معالجه قی بمغز مناسب و گر رغبت بجهت مفرت کند تقویت معده کردن
بجوارش عود و جوارش فواکه و قرص مصطکی و مثل اینها و حب الشفا و حافظ الصحه
با شراب بهی درین باب جامع النفع است و طعامها که در آن اندک سیر و خردل
بود بابدک فلفلی و دارچینی نیز مفید آید و مرغ و کبوتر و کباب و قلیه‌ها با النعناع و نا
دان و زیره و گشنیز و پیاز ترتیب کرده و پخته مناسب بود و چیزهای گرم و تیز و دواهای
گرم پر قوت از حوامل دور باید داشت و مسهل و بلیغ قوی هم منع بود و غیر حوامل را تنقیه بقی
و مسهل یدرقات باید نمودن و غذاها همان نوع بود که مذکور شد و افشله و مشکه بلاد و کباب
لطابچه و قارچه بنار دان آلنده و گشنیز و نار دان بر آن باشند بسیار نافع بود و تنقد

بران دم میکنند و مزیدن و استخوانهای انها و تنقیه بدن بحجر درست کش عشبها نهاد قی بها مذکور شد نافع
بود و بدستور تنقیه بحجر یا آب بریان کرده از نخود دسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و اطریفلات
و دواء که فالقیه برشش و شروط جمله نافع بود در طفلان و کودکان را که معتاد بگل خوردن منع و بپاس داشتن
و به تنقلات مشغول داشتن نافع بود و اگر در اول حال گل را باین تنقلات آلوده کرده دهند و باهستگی
کم کنند و در آن اثنا مملحات مناسب تنقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود و انرا که از خور
دن گل کنار جگر آماس کرده باشد و اثر العود لامسه از خارج توان دریافت نمودن و سفیداب
و قلت اشتها در بازی کردن و کمی قوه هضم نیز بر آن شهادت دهد با آسانی توان شناخت
در تفتیح سده آن سعی باید کردن و منع کلی از گل خوردن نمودن و محللات و مسکنات بر بندر
و غیر آن نافع بود و طریق تفتیح سده کشیده بجاهش مبین کرده و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که
غیر جوامر را خوردن روغن شیره یک سکرجه یکدفعه خواهش گل خوردن را زایل کند نقصان
و بطلان شهوت طعام بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای بدن
بود که از دماغ بدر میآید و از آن آگاه هستند در حین نقص غذا بدان حاجت افتند و باعث بر تنبیه
و طلب غذا سودای قلیلی هم باشد که از طحال بفم معده میاید و بجموعه ازا دغدغه میکند و تقاضای
غذا میسازد و سبب نقصان و بطلان شهوت غذا یا در جمله بدن بود چنانچه بعد از سوء المزا
جات مفرطه و امتلاءات بدن و در مشغول بودن طبیعت بدفع مرضی و یا بعرضی از اعراض
نفسانی و در حین شاهد چیزی نفرت آورنده چون طعام بر عکس غلبه و در سردی و گرمی هوا و در
وقت ساختن شراب و دواهای معتاد چون لیسیدن افیون و حب کردن
او دوانی سست و یا در معده یا در فم معده باشد فقط چنانچه در سوء المزاجات ساذج و مادی فم معده
بتخصیص سوء المزاج گرم و در تخمها و در حین اشتیاق بر بهار خشک کرده چون آب سرد و در غلبه
گرم معده و انسدادها معده را حرکت دافعه و یا در معده و فم معده باشد بمشارکت عضوی دیگر
چنانکه در حین سده و در مجرای که درمیان سپرز و معده باشد می افتد بجهة نهادن حقنه
سودا بر غدفه شهوت طعام از سپرز بفم معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان شهوت
هم افتد در حین وقوع دماغ آماس در جگر دبا در سری و یا در عرقی که میکشد غذا را از معده و یا در
و اشباه

واشباه اینها و تقدیم هر حالت از این مذکورست و حصول لهم سوء المزاجی چنانچه علامات
انها مبین شده آسان کرده اند بتشخیص مرض علاج الحاکه سبب مرضی دیگر بود از امراض
ورم و اعضاء مشارکت و مجاور و سوء المزاجات انها نخست تدبیر انها باید کردن بدستوری
که در محلش مبین شده است اعقاد تقویت معده کردن و اگر علاج مشترک انفع بود
اولی است و انجا که سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر بنوعی که سبقت بیان یافته باید کردن
و انجا که امتلا باشد ترک غذا و شراب مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اگر امتلائی غلبه
شغیه باید کردن بوجهی که انسب بود و در آن اثنا تقویت کردن و باهستگی و اندک اندک
غذا خوردن و طریق رفع امتلا جمله در اعیاد و غیره مرارا مبین شده و انجا که سبب ضعف
قوی بود چنانچه در نقاهت که بعد از اسهالهای قوی میباشد در تقویت قوه باید کوشیدن
بدانچه مناسب بود و تدبیر ناقهان و بعضی ضعفهای بعد مرضها و مردم مسهل خورده هم سبقت
بیان یافته و انجا که سبب چیزی متنفر بود بجبرهای سهل شدید باید نمودن و انجا که سبب فقد معتاد
بود چنانچه اکثر تریاکیان و شارابداران مدمن الخمر را وقوع است بلکه بعضی هستند که این مرض
سبب چندین مرض دیگر شده و چون دانسته که منجر مرضی کلی میشود بهمان علاج میکنند و تدریج و حکمت آن
عادت را از ایشان ببرون میبرند و بجهت اشفا و حافظ الصحه و مفرحات اثر ابتدائی میکنند چه از
ترک عادت انها اینقدر مضرون نباشند که از ترک آنها و فایده از انها نیابند و انجا که سبب گنجه بود
قبل از غذا از آن باید دادن و از این قبیل بسیار باشد که مادام که تا آب تلخ دهند دانه سرد انار
مخوش نباشند و نخورند غذا نتوانند خوردن و سبب این حال گرمی مزاج بود و صفراویت معده و خور
دن گرمیها چون معجونهای گرم و غیره و همچنین سردم را ندا بر سردی و تری باید کردن تا مقصد
آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شود رغبت ایشان
برطرف شود و سبب این ضعف قوه جاذبه مری بود و علاج گرم بدستورش باید کردن و انجا
که سبب سده عرق بود که سودا از سپرز بفم معده بدو میگذرد و تفتیح آن بخورانیدن چیزهای
ترش مقوی باید کردن چون گرد پیاز لیمو که پرورده و شلغم بخته در سرکه پرورده و غوره با زرشک یا سکنجبین
انار دانه و اشباه انها دادن یا پنج قیراط معدی با قبیون این سده را بکشاید و معده را پاک کند و مداومت

مهارس بالای غذاهای مذکوره عظیم مفید بود و طریق تفتیح سده ماساریقا را در امراض کبدی مذکور شد سایر
بیان ادویه که مداومت آنها مرض و اکثر امراض معدی با امراض مختلفه عظیم نافع بود کبیر مقوی رئیس
و خیال و مهارس و پرورس و مفرح شاهی و سفوف مقوی و حافظ الصحه و مزید العمر و بلادر مدبره
زرنیخ و غار هر و فنجنوش و دوا المسک و نوشدارو و اطریفل کبیر و اشباه اینها و نوشدارو
مقوی قیست شکر و بقیت هندی را درین مرض بد طولانی نیست و لیکن نافع است لیکن وقت در
مناسب استعمال باید کردن و هر یک ازین ادویه مذکوره را همین حالت چنانچه در امزجه حاره
در طرف آخر روز بر بالای غذاهای بغایت خنک و خشک باید دادند و در امزجه بارده نیز ناشتا و در طرف
صباح بر بالای طعامهای گرم باید دادن و بعد از حرکت فرمودن و در امزجه خشک بر بالای طعامهای
تر را افزاید بغایت سرد و بوقت دیگر و در وقت خواب باید دادن و در امزجههای تر بر بالای طعامهای
خشک و قلیهای خشک بی آب باید یا بر ناشتا باید دادن و بر آن حرکت فرمودن و چیزی دیر
تر دور دادن بیان انچه اشتهای مردم گرم و مزاج را بجنباند و عطشان و تهوع ایشان را فایده
دهد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید آب لیمو و اشباه آن و بهی منجوش و اغوره و کرکی
در صفهان کوبند و سیب ترش و دوغ که در آن خیار و کج کرده باشند و جغرات منک کرده
در زرشک و سماق و زرقال و آلو بالو و غوره و آشها که از اینها پخته باشند و سرد کرده باشند
و مرغ کباب بنار دان اکنده و مشک بید و ماست کیمه و آلو خام و ترشی خیار و شربت فواکه
و قرص لیمو و قرص مصطکی که زرشک در آن کرده باشند و بادرنگ و شلغم آب و زیتون
مربای پرورده یا بادران و سکنجبین سفرجلی و انگانه را و قالقهای چاشنی کرده و جلبله پر
پرورده و آمله پرورده و برنج و ترش آن میوههای خشک و بوی صندل و هوای خنک و ضمادهای خنک
بر دل و معده نهادن و اما بیان انچه اشتهای مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعضی
قوای معده ایشان کند و عطشان بلغمی نافع بود گل انگبین قرص مصطکی قرص خوز قرص
زیره کر انگبین زنجبیل پرورده مربای بهی و سیب و مربای زردک دارچینی و قرنفل جوز بوا بهی پسابه
برگ پان طبیخ قرنفل در گلاب جوشیده مصطکی خائیدن با کندر زرب تره تیز پیاز گلی کوهی
قلیهای پر افزا مرغ مسمن زیره دارچینی با شلغم آبه گور کرم ترشی بسیار خوردن بیز تیز پیاز مغز جوز
یکبار ادویه

یکبیار پر ادویه لحوم ذائب بر دار چینی و پیاز و زنجبیل بوی عطرهای گرم هوای گرم و خشک شراب نعناع بوده
دشتی نعناع تر نعناع شرف که در مرکبات مسطور است سکنجبین بزوری اشتر غار لیمو
پرورده نعناع لیمو که پرورده شبت لیمو که پرورده جمله را چاشنی کرده پسته شور شاه بلوط
بریان نان عسلی حلوای کندر حلوای زنجبیل حلوای بلادر حلوای نانوره حلوای مغز بادام شیرین
حلوای نافه قلیه مرغ شیرین حلوای عسلی گرم بریخته که مشهور بحلوای سوهان است
نان بریخته و ضمادهای گرم قابض بر معده نهادن و اما آنچه جهت مردم خشک مزاج و
معدهای سوداوی در تحریک اشتها و تقویت مناسب بود جمله در امراض سوداوی گفته
شده بتخصیص ربیع و مالیخولیا و آنچه در معده تر مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد
ضعف معده اکثر مردم را که ضعیف معده گویند غرض ضعف قوتهای هاضمه بود
و خداوند انچنین معده را معده گویند اما بتحقیق ضعف معده بضعف هر قوتی از
قوای اربعه که هاضمه و دافعه و جاذبه و ماسکه است حاصل شود و لیکن چون ضعف هر قوتی
از قوای ثلاثه که غیر هاضمه باشد بدیری هضم اعانت بیشتر از غلبکی آن مینماید بنابرین بعضی
از بیان آن اقسام علاج آن فرا دو الاصاله به بیان این قسم که نقصان هضم است مستغنی
گردند و مراد از این ضعفها است که مانع مرضی معده از جمله امراض اعضای مشارکه و مجاوره
و امراض ظاهره معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری دایما قوت دهد مگر که بسیار از حد
اعتدال بیرون شود زیرا که این قوه بحقیقت از خاصیت و طبیعت روح حاصل آید
و جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون رود زیرا که این قوه بحقیقت
از خاصیت طبیعت آید و ماسکه را خشکی مایل بسردی مدد کند مگر که بسیار از حد اعتدال
برون شود زیرا که این قوه زیر آنکه همین بحقیقت از خاصیت و طبیعت برود و حاصل آید و دافعه
را تری مایل بسردی اعانت کند مگر خیلی از اعتدال دور بود و لیکن این ضعف بتفاوت پدید آید
و از اینجا واضح گردیده که هر چه در کیفیات اربعه قریب باشد باعتدال باشد جمله قوای معده
را بلکه قوای اربعه را در تمام بدن فایده بخشد جهت بودن معده بمنشا به حوض بدن و آورده
ماساریقا متصله بدان بمنزله جداول و انهار اندک آب از حوض باطراف میرساند

اما علامات ضعف قوه جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر گذرد و گرانی کند و سوزش
سازد و باشد که اختلاجی در فم معده حادث شود اما علامات ضعف قوه ماسکه
آنست که معده طعام را نیکو فرو نگیرد و چنانچه بیشتر در آب بوده و صاحب علت چنان پندا
رد که اگر اندک حرکت کند آنچه خورده باز پس آید و بقرا انجامد و این حال با غثیان و با ارتعا
ش معده نباشد و با خود آنچه خورد زند و از معده ملتفت نکرده با معاده و به براز بدر
شود بی که هضم نیافته اما علامات ضعف قوه دافعه آنست که طعام با وجود لطافت
دیر از معده گذرد و نفخ و بوی طعام با روغ یافته شود و تحقیق این مدت چنانست که
طعام هرچند غلیظ بود در معده صحیح بلا مانعی دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر
نماند و از شش و هفت ساعت بیشتر نگذرد و طعام لطیف از چهار ساعت زیاد تر از معده
بگذرد و شش و هفت ساعت بیشتر در معده صحیح نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار
ساعت برود و میل کند دلیل ضعف ماسکه باشد و چون بمدت غذای غلیظ رسد دلیل
ضعف حرارت غریزی معده و آنجا که قصوری در حرارت غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه
آنها گردد چنانکه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در محل هضم فساد آنها بمعده نیز
باز دهد چنانکه فساد هضم معده با کثر آنها مضرت رساند علاج آنجا که سبب ضعف
معده ضعف قوه جاذبه بود باید دیدن اگر چنانچه این خلطی صفراوی است غلبه که در معده
ریخته و بفم معده بر می آید و رنج می دارد و وقوع غثیان و بیقراری و پهلو به پهلو غلطیدن و دوام قی
سدر و خفقان بدان علت گواهی دهد تحت تنقیه خلط باید کردن بقی و حقنه و ملین الغا
تقویت معده کردن بغذاهای لطیف کم خوردن و چیزهای معتدل با ترشی بکار داشتن
و تضمید کردن معده بقوابض بگرمی و خشکی مایل چون مصطکی و گلنار و سنبل و قرنفل و گل
و حلبه و افسنتین و بپخته و آب برگ مورد و اگر چنانچه این ضعف سوء المزاج سرد و تر بود
ساذج تدبیر سوء المزاج بدستور سابق باید نمودن و تقویت بمقویاتی که قبل از این در تقریر مقرر شده
کردن و آنجا که سبب ضعف قوه ماسکه بود بباید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط حاد حار محرقه در معده
بود که بدان سبب طعام را قبول نکند و طبع دفع از اطلبیدن نفر و علامات آن چنانچه مذکور شد و اگر
خفقان

خفقان معده و قلق و ارتعاش اکثر اعضا اشتهار کند تحت تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شد
و به رب سفرجلی و سکنجبین سفرجلی و مقویاتی که جهت تحریک اشتهای محرور مزاجات
گفته شد تقویت نماید و ضمادات مایل ببرودی و مقوی معده بکار داشتن و اگر
چنانچه از غلبه خلط سرد بود که بسطح معده آلاییده شده و بر فم معده آید میل قی
و نفرت غذا و دل شوراد و حرکت و خفقان معده بدان اشتهار کند تحت
تدبیر تنقیه آن باید کردن چنانچه در فواق و غیره مبین گشته و بر دوشت که عضو دلق
سطح انرا بخوردن جوز بوا و کبابی و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانید
و چهار ... و معجون خبث الحدید و مداومت آنها علاج باید کردن و پهلوی چپ خوابید
دایم و غذا نان خشکار با نعناع شرف با سکنجبین ترش بذوری با رصولی عسلی و با نعناع
تر و با طرخون با رب های ترش و اشباه اینها مفید بود و اگر از تهیها نسخ معده
و سستی جرم آن بود و ضعف قوه تن و عدم غلیان و سوء المزاج و آرام و نقل طعام بر معده
و دیر هضمی و یافتن سستی در آن شده گواهی دهد بمقویات مذکوره تقویت باید نمودن
و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پوست هلیلجات خاصه هلیله سیاه
در دهن داشتن تنها یا خوربوا یا چند با قرنفل مسحوق آنرا با کتبی بیشتر ضم خورند یا با
یا جوشانیده در گلاب با بعضی ادویه گرم صبح او را بر ناشتا خورند بتخصیص در قدری
هیبه ترش یا شراب مورد پخته عظیم نافع بود و پوست سنگدان مرغان صحرائی
را خشک کرده و سائیده بنیم مثقال اطریفل یا در شراب مورد خوردن بغایت مفید بود
و تعلیق پوست سنگ پشت بر معده نافع بود و نیم درم از مسحوق آن با معاجین خوردن
فایده کلی دهد و اطریفل گرم هم بغایت نافع بود و نیم درم نعناع خشک کرده در شراب قابض
دادن بسی نافع بود و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و جفت بلوط و مورد و سنبل و
قرنفل و مرزنجوش و اشباه اینها کوفته با رب مورد سرشته نهادن بسی نافع بود و غذا هم
خبزهای قابض رجحت کننده باید دادن چون شربت های که نعناع در آن باشد با نان
نیک و نانی که آرد گنار یا آرد بلوط در آن باشد و اشتهای قرقوطی که سیر گردگان و نعناع در آن

باشد و چیزهای آب و قلیهای خشک و اشباه اینها ادکم خوردن و ملازمت خوردن حافظ الصحه
و حب الشفاء در معصور بازیترین بسی مفید بود در آب آهن تاب و سنگ تاب هم نافع بود
و از چیزهای پر رطوبت و مرضیات معده حذر واجب باشد و آنجا که سبب ضعف قوه دافعه
معده بود بباید دیدن اگر بمشارکت سوء المزاج کبد یا امعاست علاج مشترک کرده و اگر
بانشرکت بود تبدیل مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی است دفع آن
بغذای که مناسب بود نمودن و این قسم تا نشانه دو ادرار کند و تقدم اسباب و علامات
هر حال بدان گواهی دهد و بالجمله آنچه دفعه معده را قوی گرداند فواکه و سکنجبین ساده بود و شراب
و فلوس خیار شنبر در آب کشنه و هلیله پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب نرم
چون آش آلو و چه دا آش تمر که اسفناج و چغندر در روغن بادام در آن باشد و فالوده بادام
و قندی روغن بادام هم در آن باشد و چرب کردن معده بروغن مصطکی و از روغن بادام
ترتیب داده باشند و آنجا که سبب ضعف قوه هاضمه بود در معده بباید دیدن اگر موجب
آن ضعفهای بنوعی که تقریر افتاده است باشد موجب آن حرکت منقیه با غذای نامناسب بود دفع
آن باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود بباید دیدن اگر خشکی غالب است
علاج که چه مرضی را گویند که از پوست صدا گرفته شود و کرم کرده ذکو چه باید کردن چنانچه مذکور شد
و اگر سودای غالب است علاج استسقا باید کردن و تدابیری که در ضعف اشتهاها سرد و غشیان
فواق کرده گفته شده بکار داشتن و غذاهای قوی و مرقهای بریان و دارچینی و زیره و نخود که از گوشت
لشت کبک و تیهو و اشباه آن باشد بسی مفید بود و اگر ضعف هضم معده ضعف اعضای
دیگر بود تدبیری قوی تر باید کردن در انتعاش حرارت غریزی چه فوائد کوشیدن به مقویات
و مفرحات و تفرج و طرب نمودن و مرکبهای معتدل در هواهای گرم و تر قریب باعتدال
و مداومت ممارست و اشباه و بوئیدن عطرهای گرم و دیدن محابیب و دوستان
عزیز و غذاهای معطره بترتیب و اندازه و نوبت خواب خوردن طعام و شربتهای مقوی و مشاهده هلاک
و نکبت عدو و امثال جمع حسنات از مقویات قلبی و اگر اشتباهی و غلطی در معرفت اینها شود
اول تنقیه کنند و آنگاه مقویات بکار دارند تشنگی کاذب مفرط آنچه عوض
بوده سبب

بوده سبب آن غلبه گرمی شش بود و دل و تسکین یافتن بهوای خنک بیشتر از آب خنک بدان گواهی
دهد و یا غلبه گرمی معده بود و تسکین یافتن از آب خنک بیشتر از هوای خنک بدان گواهی دهد
و یا خشکی مردی و فم معده بود و فایده یافتن از خواب بدان دلالت کند و سایر علامات
سوء المزاجات معده در اول باب مفصل مذکور شده است و یا خلطی یا غذائی بود که بواسطه
تقدم تناول غذای شوربدان دال بود و یا بواسطه لزوجت آن طبیعت خواهان آب
شود تا انرا حل کرده اند و علامت لزج بودن خلط لزوجت براز و مخاط بود و تقدم خوردن
غذاهای لزج بر آن هم گواهی دهد و بواسطه غلیظی خلط بود که طبیعت طالب ترقیق آن
شود باب و غلیظی آب دهان و بینی و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت دهد و در
جمله این احوال چون مقصود طبیعت بسبب حرارت یا یبوست دفع و افراط خلط
و غیره است به یک آب و دو آب مراد و طبیعت حاصل نمی شود لاجرم تا هنگام حصول
مطلب طالب آب بود و چون این طلب از جهت ترتیب بدنست و بجهت تعدیل
قوام اخلاط فاضله است صادق باشد بنابراین این عطش کاذب گویند و اما آنچه
عرضی است و مرضی بسبب آن پیدا شده باشد چون عطشی که در تبهای صفراوی و در بردسته کبد
و در سوء المزاج رود و صایم و غیر آن علاج آن تدبیر دفع آن مرض بود چنانچه در مجلس ... آن
گردیده و بعد در آب خیار بادرنگ و بوی به و امرود و سیب و صندل و نیلوفر ضماد آن
داشتن نافع است و بخنک داشتن نفس و روی صدر را طلا کردن عطرهای خنک
بر یخ جاها نیده و بخوردن حب کافور و قرص کافور و شراب صندل در عرق کاسنی
و عرق ... در استنشاق هواهای گرم و در فصلهای گرم بسیار افتد به تخصیص که در آن هوا گرم
نیز واقع شود و اختلاط نیز کرده و بعد حرارت حل نشود و اطراف را در آب سرد نهادن بلکه
غسل در آب سرد کردن مفید بود در وقت گرمی و خشکی هوا و آنجا که سبب گرمی مزاج معده بود باید
دیدن اگر سوء المزاج است علاج آن باید کردن بدستور مقرر و مداومت مفید بود خوردن شیره خرفه
با سکنجبین سر صباح و خوردن بورانی خرفه در ساج یا بی تنقیه و در مالیخولیا بعد تنقیه عظیم مفید بود
و همچنین میوه های ترش و آبهای سخت سرد از یخ و برف تنها و با دوغ و غیره بسی نافع بود و اگر

[illegible]

جهت خوردن دوای گرم بود یا حادّ بمصلحات آن باید شدن اما جمله را با یخ و برف سرد کرده
و اگر با این تشنگی سوء المزاج خشک هم باشد کشکاب بهای چرب کرده بروغن بادام یا روغن گل بادام و آب
کدو و آب خیار و لعاب تخمهای خشک معتدل باید خورد دادن و از هرچه گرمی و خشکی فزاینده
حذر لازم بود و کثیراً در آب انار شیرین و اندک روغن بادام نافع آید و جوجه فروس و گوشت
بزغاله با اسفناج و کشنیز و کدو و روغن بادام پخته نافع بود و همچنین شیره خرفه و شیره
جو برابر کرده با نبات آمیخته ساخته با روغن گل یا دام خورند و خواب بر بالای او کنند
تا بخار تنهای خشک و رطوبت و برودت فزا با قوتی رساند و بسیار خوردن خربزه فا
بز شیرین و آب هندوانه با قند سپید تسکین عطش کاذب دهد و بدستور دوغ شتر و آب
آشامیدن نافع بود و انجا که سبب خلطی شور بود در فم معده و غیره اگر نفس بنافقه باشد
لصبر کردن بر تشنگی و کشکاب ساده خوردن بتخصیص نبک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامند
و آب نبک گرم هشتا خوردن و پارسی با کثیر خوردن بعد از غذای مناسب تسکین عطش و معدّل خلط
چون کشکاب ساده و اشباه آن اصلاح باید و اگر متعفن بینده باشد تنقیه باید کردن بقی
و اسهال و بعد از آن کشکاب و مسکنات دادن چون حب الشفا در معصور انار مزّ
و یا با شیره خرفه و قند و چوب خافظ الصحه در رب زرشک و غیره و انجا که سبب خلط غلیظ و
لزج بود تنقیه باید کردن و بعد از آن ماء العسل و جلاب با عرقهای خشک و این همچنین
قمر تازه بلغات نیکو بود و بدستور خربزه شیرین درست کثیر و اگر خلط در فم معده بود نعد
دانه‌ای نهار مسکن عطش در دهن داشتن و آب انار در دهن بتدریج فرو بردن عظیم نا
فع بود د بیان حبّی که مسکن عطش است قلقل زنجبیل قرنفل از هر یک یکدرم تخم خیار بین
دو دو درم بار خار و رک که در قزوین ورک دانه گویند پنج درم تخم ریحان سه درم جمله را کوفته نرم
بجنه و بعسل سرشته مهیا سازند و انجا که سبب عطش خوردن غذای غلیظ کثیف شور بود
در لزج چون ماهی قدید شور آنرا با فضله سرکه و یخ دفع کنند و اکثر میوه‌های پر آب چون خربزه و آب
شیرین نافع بود و اگر بد گوار شود بقی علاج کنند و آب یخ و آب بقلا در شوربا بهالتنگی آورند
بود خصوصاً در رمضان شهوت کلبی این مرض از روی بود کاذب مفرط هرچند غذا خورند
بر طرف نشود

بر طرف نشود مانند اشتهای سگ و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در فم معده
و بوسته اندامی کند و دغدغه می کند و یا نزله بود تیز که از سر بفم معده پیوسته می ریزد و تحدیث
اثر میکند و دغدغه میکند و یا غلبه تحلیل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات دراز و غلبه بیماریها
دراز تحلیل کننده و رفع نشود و یا غلبه حرارت معده و اندامها و هواهای بارد بود که قوت
ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد و مسامات تن را گشاده گرداند و غذاهای اندامها را
پیوسته تحلیل میدهد و عوض اجزای طلبد و یا علّت کرم بود در معده که انچه از غذا بمعده رسد
میخورند و نمی‌گذارند که باندامها رسد که بدین سبب پیوسته اندامهای غذا طلبند در فم معده
از آن می آگاهاند و این قسم و قسمی توانند بود که حرکت کرمها و رطوبات معده سبب غثیان
و نفرت شود و بالحقیقه گرسنگی این قسم بعد تحلیلات مر فرا گرم غلبه بود از جنس گرسنگی
راستین اصحار بود مثلاً ازین حالات قصور قوتی از قوای اربعه که خدم غاذیه اند واقع باشد
و تن را بهره با بدار آن نمی رسد و مدّت این حال دراز افتد و مقصود با العلاج انبار ازین قسمین
این قسم بود و انچه بعضی جوکیان و بعضی مرتاضان را بعدهای ستم و غیره و ریاضات و باز
سببی پدید آید که هر چند می خورند در وجود ایشان اثر نکند و بخار رفع می شود و بقیه باد
از آن پدید نمی آید خارج ازین مبحث بود علاج این جا که سبب سوداء غلبه بود
بفم معده و غلبه بودن ثقل و عظم نیافته بر دل شدن و لاغر شدن و سایر علامات
سوداء بر فم معده در خلو و آفت سپرز و غیر این حالات بدان گواهی دهند نخست تنقیه
معده و سپرز کنند بفصد باسلیق و اسلیم و بمطبوخ افتیمون و اشباه آن آنگاه غذاهای
چرب کم مزه مثل دنبه پخته دهند و انچه ضد طبع بود بفصد و مسهل در اصلاح آن سعی کنند
بدستوری که در محلش مبین شده و سوداء را از معده بنهادن محجمه آتش بر سپرز و باره دارند
و آشامیدنی و اغذیه مناسب قبض و لین طبیعت دهند و داغ کردن سپرز به کمچه و غیر آن
هم مفید بود و کورا جوها بدی که در مرکبات در باب حبوبات ترجمه شده عظیم نافع بود بدستور
لیکن چیانا قوی با مطبوخ مناسب در تنقیه معده از سوداء قوه تمام دارند لیکن درین علّت اهتمام
در تنقیه با ابقاء قوه و غذاهای تن فی الجمله جایز بود والا در ضعف قوی ترین جز تقویت نتوان

و این جوع سوداوی بعد از تبهای ربع کهنه یا ورم طحال بود بسیار پدید آید و آنجا که سبب بلغم
ترش و سردی معده و فم معده بود و علامات آن چنان است که سبق ذکر یافته باید
هضم و نحافت تن و سستی بدان دال بود نخست تنقیه باید کردن بقی و مسهل با ایارج فیقرا
و اشباه آن و تدبیری که در فواق بلغمی و سوء المزاج سرد گفته شده جمله موافق بود و چیزی که در باب
عطش کاذب مذکور شده انهم مناسب بود که از موالات خلاف سبب جمله حذر واجب
بود و آنجا که سبب نزله سرد باشد در معده ترش می شود بعد از تنقیه معده تقویت دماغ و معده و سد
نزله باید کردن و معده را با استفراغ و غیره پاک ساختن و ملینات خشک الا موافق تر بود
و حب الشفاء و امثال آن خوردن و اشربه معتدل و تقویت فم معده و مناسب ... درین باب
جامع النفع بود و بسیار فایده بخشند و آنجا که سبب غلبه تحلیل بود از استفراغات و از
اغذیه و بیماریهای تحلیل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب نه نیز خوشگوار معتاد
و در تبهای قابض کم ترشی و حب الشفاء هر شبانروزی دو نوبت و در گرمی هوا در آب سرد
نشانیدن و روغنهای خشک بر تمام تن مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر افراط
استفراغ مقدم و از تدابیر تلهبات ... مناسب بود بکار داشتن اگر بعضی محذرات معتاد بود
باشد از افزودن و دوغ فادزهر در آن ساییده صباح خوردن عظیم فایده دهد و اگر در
قوت فتوری دریافت کنند بتخصیص در جابه ... در تقویت آنها بمقویات مناسب چنانکه
در ضعف معده مبین شده باید کردن و از محللات و هرچه سبب بیشی تحلیل شود و از هر کاهنده
و اعراض نفسانی حذر کلی واجب بود و آنجا که سبب تحلیل وافر منوالی تمام بدن بود و تفتیح مسامات
بواسطه حرارت معده و اندامها و هواها رسیدن و علامت سوء المزاج گرم و گرمی هوا و عرق بسیار
و کم عطش غالب و حظ نیافتن بدن از غذا چنانچه باید بر آن گواهی دهد تدابیر سوء المزاج
گرم بنوعی که در مرارا مبین شده باید نمودن و در گرمی هوا تغیر و با تعدیل هوا کردن و تدابیر زحیر تحلیل
استفراغی گفته شد بکار داشتن و در سد مسامات به آب سرد و غیره بنوعی باید کوشیدن که موجب
مزید حرارت و حبس نشود و در تقویت قوت ماسکه سعی باید نمودن و درین هر دو نوع تمریخ
بدن بدهنهای سرد روغن سواد کردن و در آب خنک مکرر غوطه زدن و عطرهای خنک بوییدن و غذاهای
مناسب

مناسب و طلیهای قابض خنک بر معده نهادن نرم کردن و شراب غماض اترج و شراب ریباس
و تمر هندی و امثال آن خوردن از جنس مطبخات ترش بنار دان و امثال آن گوشت
گوساله و بز و سبزیهای خود و افزارها در آن باشد ترتیب دادن و اکثر اشتهای ترشی بکار
داشتن و محذرات بر بالای آن خوردن مفید بود و هرچه سبب تحلیل و تحریک حرارت
شود مضر بود و آنجا که سبب کرم معده یا امعا بود علاج کرم بدستور مذکور باید کردن وبلی
نکه هرگاه این مرض بغایت مستحکم گردد بدان منجر شود که همه اندامها گرسنه باشند و معده طعام
نخواهد و طبع نرم بود و بدین جهت بها قوه بر رود و بیمار بیهوش بیفتد هر ساعت و از جوع بقری خوانند
بجهت بسیار پدید آمدن این علت گاو را و مردم سرد مزاج را که در هوای سرد حرکت کنند هم این
علت گاهی پدید آید و علاج این مرض بغایت مشکل بود چه به احتیاج بیمار با استفراغ و تنقیه
معده و مانع بودن ضعفها و قوه جوع اعضا و غشی از بن اعمال و آنچه بعد جوع کلبی افتد بهتر بود طبیعت
را در تدابیر این علت جز مراعات قوای قوت بیمار نکنند تا زود هلاک نشود چاره نباشد و تقویت
او بدواها میسر نشود مگر بگوشت آنها پر قوت که در حلق او قطره قطره چکانند و بعضی از علاج غشی بکار
داشتن و ممکن بود که رس با کبی غیر حبالی یا فادزهر در عسل آب گرم با اندک تریاق فاروقی
در گلاب و اشربه مقویه حل ساختن او را به عظیم رساند بتخصیص در غشی و سبب وقوع آن
از بودن بلغم غلیظ بالطبع در فم معده و گرانی کردن بدان و میرانیدن قوة شهوانی از انفعال
ساختن مزاج آن باب شانزدهم در بیان بعضی ... که اطبای این ممالک
تخصیص از بعضی معین مناسب ندانسته اند و بمناسبه بعض امراض ذکر آن کرده اند و چون بعضی از
اطبای ممالک دیگر و اغلب حکما آن امراض را از امراض معدی شمرده اند بنابرین در باب جدا
در امراض معده آنها را ذکر کردم تا بجون ذیل بود در آن باب را و هر دو جانب را مرعی داشته ام
... این مرض از سوء المزاجی یابسی بود که بدین غلبه کند و بصورت مدقوقات
شبیه گردد و بعضی از احوال پیرا بدین مرض طاری شود و اگرچه وقت ضعفهای پیری نباشد و بدین
مناسبت و بدین اسم موسوم گردیده و با این سوء المزاج یابسی گاهی سردی هم غلبه کند و این اغلب
بود بلکه اکثر مقدمه علت بر دست مزاج شود و گاهی با اعتدال سردی و گرمی هم افتد و پیر و جوان کودکان

رسیده رگاهی هم این مرض اتفاق افتد لیکن بجهت زیادتی مناسبت پیری اثر ایشان از جوانان و کودکان
افتد اسباب وقوع این مرض بر پنج نوع بود یکی آنکه در حبس کشاده کی مسامات و تحلیل قوتها و حرص
بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف و حمام واقع است آب سردی بیکبار کشیده شود و بدان جهت
اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و قوه هاضمه از فعل خود باز ماند و برو حاصل آید دوم
آنکه بخار رطوبتی بدین جانب حل شود و مزاج جگر را سرد کند و قوتها بدین جهت ضعیف گردد و تغذیه
بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد آن بتمام بدن رسد سیوم آنکه بواسطه عدم تغیر آن رطوبات
تن گداخته شود و تحلیل رود و حرارت غریزی بسبب کمی ماده ضعیف شود و قوتها قصور یابد
و سردی و خشکی غلبه کند چهارم آنکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی
ضایع شود و تحلیل پذیرد و سستی و ضعف قوی حادث گردد پنجم آنکه اندر علاج بیمار بیمار گرم یا تدابیر
سرد کنند بافراط تا مزاج بیکبار بگردد و برا ضعف قوی مستولی گردد و به سستی انجامد و در جمله احوال چون
این مرض مستحکم گردد علاج پذیر نباشد حکمای یونان گفته اند که اگر کسی این را علاج تواند
نکردن همان است که مرگ را باز داشته و این کمال مبالغه است بر عدم علاج زیرا که مرگ
را نتوان باز داشتن و حکمای هند و اکثر این را ممکن العلاج دانسته اند و بسیاری را علاج کرده
اند و من خود مشاهده کرده ام هر چند علت بزرگ نیست من بشود لعن الله علی الکاذبین مدعا
آنکه از علاج این مرض بگفته حکمای یونان مایوس نشود که بعنایت الله مکرر علاج نموده ام
و حکمای هند سبب این مرض را برودت معده و ضعف دفع شناسند بجهت لتترسب گردن
جرم معده ماده سوداوی را علامت این مرض آنست که هضم بد بود و سحنه و چهره مریض خشک
و بدرنگ و بی رونق بود در غلبت رنگ رو از زردی بسبزی گراید و اثار غذا در بدن پدید آید و قوه
هر روز ضعیف تر شود و گاه باشد که طعام را بعد لحظه از خوردن تغیر پدید افکند و با غیر منهضم باز
برآید و قسم اول اغلب بود و در حمیات بد فوقان مانده شود و بهر حال از ظاهر بدن او دست نهند
در غیر فصل سرما سرد نماید و نبض او صغیر و بطی و متفاوت بود و بول سفید و رقیق باشد و مدت
این مرض دراز بود و باشد بیک سال و دو سال هم بکشد علاج اصل کلی در تدابیر این
مرض حفظ قوه و باعتدال باز آوردن مزاج و اصلاح قوه هاضمه بود واما طریق آن نزد حکمای

یونان آنست

یونان آنست که هر چه تری و گرمی بود بمقدار قوه و مناسب مقتضای وقت بر بدن او ایراد کنند و بدان
عمل فرمایند چنانچه در کلیات و در تدابیر ترطیب مدقوق محموم مذکور است و از جمله انچه بتجربه نفع یافته
اند آنست که در اوایل مرض بیمار بعد از هضم طعام مقداری که از آن مانده شود در گرمابه معتدل نشانند
و آن مقدار که عرق نیکو پیدا نشده مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام بدن را چرب کنند
به روغن نرگس یا سوسن یا خیری و امثال آن بنهاده در آبزن مرطب غیر محلل نشانند و بعد
از آن خود را نیکو خشک کرده بدین نوع روغنها چرب کنند و ترتیب و تدابیر و دوا و غذا و شراب
مریض چنان باشد که هر صباح ترنج مربا را با زنجبیل پرورده یا شقاقل مربا بعسل را
چند که میخواهد بخورد و بعد از آن آب عنب چهار پنج زده تخم مرغ نیمبرشت با نبات خلط نموده
کرده لعوق کنند بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد و بعد دو ساعت
از این بحمام رود و بعد از حمام بطریق مذکور چرب کنند و بعد از تمام اعمال استراحت کنند و بعد از اعتدال
و باز آمدن قوه طعام خورد و از جنس نخود آب و شوربا برنج و اگر آنکه از گوشت بره فربه پخته
باشند و توابل آن دارچینی و زنجبیل و خولنجان و کشنیز و اسفناج کرده باشند و از جنس حلواهای
بادامی و اشباه آن و بعد طعام اکثر شراب معتاد باشند از صد درم زیاده نخورد و اگر رعایت
شرع نبوی صلعم منظور داشته شراب بدلهای حلال که در قوه و خاصیت بهتر از
آنست اکتفا نمایند رهی سعادت ازلی در بدی و ما بدل شراب را در هر کتاب مذکور خواهم
نمود و بوییدن عود و پوست ترنج و اشباه آن در دهان داشتن و بوییدن و احتقان
در این مرض نافع بود بتخصیص از طبیخ کله پاچه گوسفند با ادویه مناسبه دستور آن اخذ
و دستهای آن بگیرند کله بره و پاچه‌های او پاک کرده بکوبند و یک مشت نخود کوفته بلغور و یک مشت
کشک گندم و ده درم شبت و ده درم بابونه خشک و ده درم عندا انجیر سیاه خشک فربه در
پنجم آب بپزند تا دو بهر آب برود و پس صاف کنند و مقدار ده سیر از این آب بستانند
و ده درم روغن گاوی و ده درم روغن شیر خشت تازه و پنج درم روغن بادام اگر نباشد روغن
پنبه دانه بدل کنند با اندک موم بهم آمیزند و حقنه کنند سه روز هم بدین مقدار و پنج روز واگذارند
و باز سه روز متواتر حقنه کنند و باز پنج روز مهلت دهند و چند نوبت چنین کنند نافع بود و نزد من خوردن

فاز هر حیوانی در شربتی مناسب مقوّی نافع بود و بعد از قوّت گرفتن بدن فی الجمله از این تدبیرات
و غذا قبول کردن تن و دواهای قوی تدبیر بالای طعام خوردن چون تریاق بزرگ و اشباه
آن نافع بود و اگر ثقلی بوده باشد در معده چیزهائی که دباغت معده کند چون اطریفلات و آمله پرورده
و امثال آن باید دادن و اگر قی رو داده باشد و نگذارد که طبیعت در غذا تصرف نماید از سکنات
فی الجمله مناسب بود پیش از طعام و بعد از آن باید خورانیدن و اگر تشنه از جماع و استفراغات
و تبها و هر چه خشکی فزاید دور باید بودن و آب سرد خالص مضرت کلی دهد و البته آب
مدبر بدواهای مناسب و کم سردی باید دادن و شراب یا بدل شراب بعد از طعام
خوردن و همچنین آسایش معتدل و شوربای مذکور لیشبیر طری نمک و نخود آن کم باشد
امّا طریق حکمای هند آنست که غذاهای متین معتاد خوش طعم مقوی معده فی الجمله
و ضد سوده او دهند و از پی آن دوای مسهلی که ضد سودا بود و مقوّی معده باشد و در آن قوّه نافذ
بود که در جرم معده و عروق در آید و قوّه مسهله داشته باشند مادّه سبب مقدّم مرض را براند
و بیرون فرستد و قوّه محرکه حرارت غریزی و اجزاء واقعه و مصلحه عضو داشته باشد که بدنها تقویت
اعضا را رواج کند و باعث سطوح معده و عروق و امعا نماید چون کوراچول ادبی و کیفی مقوّی برگ
و سپیال و مهارس مقوّی تفصیلی از هر دو و حلوای بلادر و اشباه آنها و از زهره و تحلیلی و سمنی آورده
منع کنند و همچنین از مرطبات و مبردات و از چیزهای تیز و شور و بی آب و از چیزهای نفوذ کننده
محرک باه تقویت و شفقه مانند خمرها در هرات جوانی ترک مخوره ملازم حکّام را که در سن بیست
و دو سالگی بود ضعف معده پیدا شده بود در حرکت و گرما آب سخت سرد مکرر خورده بود آخر الامر
بدین مرض منجر شد که هر چه خوردی بعد ساعتی قی کردی و اندک غذا اقتی و پیوسته اندک اندک
گداختی و در قرب سالی گداخته چندان شده بود که دندانهای او را از بیرون توانستی نیکو دیدن
و دندانهای او را از بیرون به پوست لب توانستی شمردن و ضعف بدان مرتبه بود که از پهلو به پهلو
نتوانستی با مددی گردیدن و سخن بلند نتوانستی گفتن و توانش مطلقا نبودی و جمله اطبا
بدق شیخوخت مرتبه ثالثه تشخیص نمودن و بر فوت او حکم کردندی و چون
از علاج آن استنکاف کردن و مریض از غلامان خاص پادشاه وقت سلطان حسین
میرزا بایقرا بود

میرزا بایقرا بود تمامی حکماء اکابر باتفاق عرض کردند که ممکن العلاج نیست بعد از آن چون پادشاه
عالم عادل حضرت مدظله العالی طبیب فرمود که حاضر سازند و در آن وقت حضرت کهاری وقیحی
بود که از هند مراجعت نموده بود چون در خدمت پادشاه حاضر شد امر معالجه او با حضرت مقرر
داشتن حضرت فرمودند تا مقامی خوش هوا جهه او تعیین کردند و در طرف عشر بقرّ
ه کجهیه درویشان ساخته بودند و در حضور آن مریض از طعامهای چرب و آتش نا رسیدان
چرب آوردند و شیلان درویشان را کشیدند حضرت از و سوال کرد که هیچ میل داری او
ساکت شد و تصور کرد که با آن مزاح می کنند چه اطبا از اجهه حذف معده به تو ماش و کشکاب
با آبا زهر می دادند و از این قسم طعامها مانع می شدند حضرت مرتبه دیگر گفت براستی میگویم و معا
لجات من بنوعی دیگر است از هر چه رغبت داری طلب گفت فی الجمله بدین طعامها میل دارم
حضرت فرمود تا از آن نشانیدن و قاشقی از آن آتش برشی دادند ناشتا قاشق خورد
و چند لقمه پلاو چرب خورانیدن لحظه خوابانیدند تا قرب نماز خفتن غذا اتفاقی دیگر و پس او را
کنی مقور ریس و سپیال شیرینی خورانیدن در شب خواب معقول کرده و صباح نیز بقدری از
همان غذا را دادند و آسایش فرمودند و در اثنای روز کم تشنه بشد و اگر شدی اندک خوردی و آنهم
نیم سرد بود و عصر قلیه بغرای چرب که قاتق آن سرکه و دوشاب بوده پخته بودند و چون مریض
در زمان صحت بدان عادت داشت خواهش نمود چهت هشت قاشق از بغرا
خوردی قلیه و بوقت خواب همچنان کینی دادند و تا سه روز بهمین دستور عمل کردند و بهمین نوع
غذاها خورانیدند شب چهارم چیزی از کوراچولادی دادند که گاه او را اسهال شد و تا قرب
چاشت گاه قرب بیست مجلس اجابت شد و آنچه جدا شدی سیاه بودی برنگ زغال و از آن
اسهال چندان ضعف شدی چون حضرت اطلاع بر احوال یافت جدوار سائیده با رب نبرتر
بدو دادند اسهال قطع شد و اشتهای نیکو بهم رسانیده و غذای او را از همان انواع میدادند شب
پنجم هیچ ندادند و شب ششم و هفتم باز همان کینی را دادند و گاهی در اواسط روز چون میل شیرینی نمودی
اندکی نان با عسل میدادند و همچنین تا پانزده روز قوّه آن چنان شد که از پهلو به پهلو بدون
مدد کاهی شخص گردیدی و قدری هم بهواری راه رفتی اما با کمک مدد نشستی و برخواستی و در هفدهم و نجدهم

کمان کلوله انداختی و مرغان را زدی و کمان معتاد خود را کشیدی و اندک پیاده سیر کردی و بقدری گوشت
گرفته فربه شدی پس حضرت دو روز کینی را ندادند و چنان در غذای او مراعات کردند که امتلا واد
حال نشود و هر گاه ضعفی در معده او یافتی دو روز ماکینی خورانیدی و بعد از سیب روز جهت رفع تشنگی
در طبیعت بیان خربزه شیرین رسیده اندک در میان روزها در دی و بر بالای او کینی خورانیدی هر
دو سه روز یک نوبت و بعد از مدتی رو زرنگ چهره او آمد و قدری فربه تر شدی و کمان سخت
کشیدی و تیر انداختی و درسی دو دیم تجویز حمام معتدل کردی و بعد از آن در هفته یک بار حمام
فرستادی اما لحظه پیش نگذشت نکردی و در روز چهارم سوار شدی بدیوان پادشاه رفت القصه
قریب بحال صحت اصلی و اطبا از آن حال بسیار متعجب شده حمل بر کرامت حضرت نمودند
بجز انتقال آن قابل شدندی و بعد از آن هر چه خواستی میل کردی لیکن از ضعفات معده پرحذر بود
و هر گاه اندک ضعفی در معده یافتی به تقلیل غذا و خوردن کینی اصلاح می نمودی و چندین سال این
منوال بود و محفوظ از اکثر امراض می بود هیضه این حالتی بود که مواد فاسد و غذاهای که قابلیت
هضم از ایشان رفته بیکبار حرکت کند و انفصال جویند و طبیعت از ردی آن بسرعت و اضطراب
رفع آنها طلبد و بطریق اسهالی یا قی یا بهر دو طریق و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما
آنچه بصفرا مانده تر بود بالا میل کند و آنچه به بلغم شبیه بود با معا مایل شود و این مرض سندامراض
حادّه بود مدت خبر و شر این بیشتر روز و سه شب کمتر برسد و بسیار بود که چون اخلاط فاسده
بیکبار در حرکت آیند و بر طبیعت قهر کنند دفعةً هلاک کنند و آنجا که طبیعت بر آنها غالب
آید دیدن را تشفیه عظیم از آن حاصل آید که از هیچ دوا حاصل نشود و از اینجهت است که شیخ ابو علی
فرموده است که هیضه را بجهت پاک شدن بدن دوست میدارم اما از مرگ فجاه میترسم و بسیار
مردم هستند که ایشان را این علّت بسیار می افتد و طبیعت ایشان را برسم عادت با مرض
مقاومت می کند و بدفع متاع نگردد و آنچنان از او خطر کمتر افتد و بدن ایشان بدان
نشود اما بهتر دیر که این علت کم بوده باشد تا ایام بزرگی پس چون اتفاق افتد و این مرض
رسا شند قوی و با خطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت گوشت ممتلی البدن فربه را زیرا که این
مرض قهری که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسد و سنجیده رسد و آن مواد بدافعه میل کنند و موصلیع

راهم ازکرده

راهم از کرده و غبار و غو غا و فزع در تسبیح و خون ریزش و غیرها در میدان بدن همین حالات
بظهور رسیده و مردم ضعیف المجاری را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات وحشت عظیم
دست دهد و سبب این فساد مواد ناگوار بدن طعام بود و مستهل شدن بکیفیه ردیه
بسبتیه و موجب این ناگواری بدن با فساد جوهر غذا بود و بواسطه چیزی مفرد که در ان بوده باشد
و یا زود مستهل شدن آن از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه و عسل که باهم خورده شود
و آب بر بالای آن و چون شربت شیرین که بر بالای آن و یا مختلط شدن با اخلاط بد غلبه در معده
و عروق و یا مستهل شدن با اخلاطی بد که در معده باشد بواسطه مناسبت چنانچه در حین غلبه
صفرا در معده خربزه گرمک یا خربزه شیرین خوردن یا هر دو علامات این مرض همان
است که در تعریف معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بد بدماغ زبان
و لبهای دردی و یا سر انگشتان دست و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا خدره یعنی بیحس شود و گاه باشد
که چیزها را فراموش کند و گاه باشد که چیزها را بنیکو نه بینند و خیالها همچون بخار آتش و چیزهای سیاه
در نظر آید و هر گاه قی افتد از تهوع و اضطراب معده و دوار خالی نباشد و در اکثر تشنگی غلبه کند و اطراف
سرد شود و گاه باشد که اندک اندک یعنی این بلرزاند و گاه باشد که در وقت ضعف طبیعت
و سستی و بنیادن آن مریض بندارد که از خود بخواهد رفتن و گاه باشد که تر غری افتد و یا بیحس
ناف بعضی را واقع شود و گاه باشد که بعد هیضه صرعی یا تخمه پدید آید و گاه باشد که در معده سوزش ظا
هر شود و استفراغات صفراوی یا الوان و اسهال و یا قی بدبوی بر اثر آن واقع شود و آن
منکلم حال صعب شود و بستن آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را اسهال افتد شبیه بگوشت
آبه خام با کرب و ضعف دار قوه مرض بدتر ابکدارد و پیوسته بوی از او بدبوی گرم و تیز دلا
لح بدان دلالت کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کند و صدغها در نشیند
و بینی باریک شود و ناخنها کبود گردد و اطراف سرد شود و تشنج در عضلهای پای در آن دست بدید آید
و رنگ مریض برنگ مرده ماند و این حال با خطر عظیم بود اما اگر با این حال التهاب رنگ
روی بحال خود بود و نفس با نظام بود هنوز امید نجات باید داشت و بعلاج باید کوشیدن
و اگر طبیب بادرکه باشد و نترسد و خوف نکنند و مرض مهلت دهد ممکن بود که اصلاح پذیرد و علاج

شود جهت مددکاری طبیعت در تنقیه علاج بهترین تدابیر آنست که چون مرض متشخص شد
بزودی آب گرم چنانکه بمشکل توان خوردن بیاورند با ربع آن گلاب ضم کرده بمریض تکلیف کنند
و بخورانند چندانکه از دهان و بینی او برآید بی اختیار تا هر خلطی که آمدنی است تقیا برآید و باز همچنین میدهند
اینقدر که اثر قوت و مجاری تدابیر دیگر پدید آید و اگر در تقیه محتاج بمددی از خارج داشته باشند ضم کنند
مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک این معنی وقتی کنند که مانند سخت بیطاقت شدند و تنقیه
بجمله حاصل آید و هیچ حال در بستن استفراغات پیش از نقاء سعی نکنند مگر وقتی که از افراط
آن بیم سقوط قوت باشد و تن را بپوشانند بلکه پوسته خنک دارند و در گرما خود را در آب سرد
اندازند و آب سرد بر تن بریزند تا منع کند ارشش کند و در دل گرم شود و از خوردن غذا و حرکات
پرهیز باشد و بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کند که خواب بعد قرار طبع و قلت اعراض
بهترین مسکنات و مقویات است اما اگر از قسم خدر و خیالات و نسیان و خوف غشی حرز
باقی باشد مادام که تمام قرار نیاید خفتن و در دفع آنها باید کوشیدن و گرفتن جوز بوا در دهن و مالیدن
عضدها و بغل و اطراف و شیر آب بر کفهای دست و پای و ورق زبان اند که مالیدن و عطرها
بوییدن و مریض را ترسانیدن بیکبار و صیحه بلند غافل کردن و امثال آن و متعجب ساختن
درین باب ها بسی نافع بود و مجرب است و آنجا که آب گرم دادن با افراط متعذر نباشد آنچه
میسر شود بدو ر دادن و قی بر و زدادن و بعد از تسکین مواد را بمهلت کردن بنوعی که در افراط
قی اطفال و غیره گفته شد درین باب گلاب غلبه بیک گرم کرده که قرنفل در آن جوشا
نیده باشند بسی مفید بود در تسکین قی و تهوع و قلق پیشتر و زودتر از آن احتیاج افتد که بر تسکین اسهال
جهت منجر شدن ابتلاات بغشی و سقوط قوة بزودی هیچ شربتی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف
دل بسیار شود و خواهند که تقویت کنند یا اثر دوائی را زود بدل رسانند بخلاف آن شربتی مرکبه
با دوای مقوی مصلح خاصه عند الضرورة استعمال توان نمودن چون گلقند مثلاً و اکثر شربتهای مقوی
معده را بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید بود و آنجا که شوربی در احشا باشند و استفراغات
صفراوی و اسهالها هر دو پدید آید و بدین تدابیر مقدم عمل نموده باشند و مهلتی در مرض پدید آمده باشد
و قوه قی کردن و عنف کشیدن نداشته باشد گلقند ده درم در پنج سیر آب جوشانیده باید خورانیدن

بشرطی

بشرطی که بیک گرم باشد و اگر بدین تسکین و غیره تسکین نیابد فادزهر حیوانی با طین مختوم یا برف
الطین قدیم یا جدید در دو قاشق دوغ یا شربت مورد و ربّ بهی و امثال آن سابیده یا حب
ساخته باید دادن و مزیدن سیب ترش هم نافع بود و اگر این تریاقات نباشند
با مجد منقی دادن آنها نیز نباشد جهة کم و دفع شدن مادّه حب الشفاء بزرگ یا قطع
الصّمغ مقدار فندقی کوچک در معصور آب ریشه بزرگ حل کرده باید خورانیدن و خواب
فرمودن و اگر این را قی کند ساعتی گذاشتن و بعد از آن تریاقات مذکوره را آنچه
باشد و مقدور شد دادن و شربت ترش نعناعی و انسله سرکه و غوره که آب نعناع
در آن خوردن و اگر متعذر بود نعناع خائیدن بسیار نافع بود و از غذا تا هنگام نقاء
هیچ نباید دادن اما اگر کودک بود یا ضعف زیاده غذائی در یابند باشتهای فی الجمله پدید آمده
باشد از ابتدای مرض شبانروزی گذشته باشد و مریض طالب غذا بود اندک خشک
پلاو با نعناع سبز باید دادن و از چربیها و گوشتهای غلیظ و طعامهای غلیظ حذر واجب دانند
و کباب جوجه مرغ که بنار دان و زیره و گشنیز آلائیده باشند اندکی مزیدن عظیم نافع بود
و آنجا که علامت گذارش و اسهال غشا و اعراض مذکوره پدید آمده باشد و رنگ و نفس تنگ بود
گلاب سخت گرم جرعه باید خورانیدن و با پر مرغ تحریک قی کردن و در آب سرد نشانیدن
و اطراف را مالیدن و لبته از تریاقات چنانکه مذکور شد دادن و بر کفهای دست و پای
تریاقات طلا کردن و پیه لته با آب سرد یخ سرد کردن از سر داشتن و آنجا که غشی افتد قی
کردن و اطراف و بینی و گوش و میان نشستگاه را مالیدن بقوت تمام و موی صدغ
او را کشیدن و شراب مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک در گلاب حل
کردن در حلق ریختن عظیم مفید آید و همچنین بوی عطرها نیز نافع بود و آنجا که تشنج افتد لته بروغن
گرم بر عضلهای طلا نمودن و بر بطن او قیروطی مناسب ضماد کردن و بدستور رئیس نافع بود و آنچه
مذکور شد در تسکین جمله نافعست و آنجا که فواق الحه دارد در تنقیه معده سعی کنند و تقویت
معده بگلاب گرم و قرنفل و فواکه مذکوره و غیره آن تسکین کنند و هرگاه اعراض بدور تسکین
باید کردن و تا ممکن بود هیچ نباید دادن از اغذیه و استراحت و خواب فرمودن و بعد از آن

باشد که مبتلی را حافظ الصحه حب الشفاء بزرگ فرو برد و تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت کند و از گرسنگی و تشنگی کشیدن و تشنگی ترسد و چون اشتهای نیکو پدید آید
هد که غذا را خورد اما اندک چیزی که مقوی معده بود باید خوردن و از آب سرد بیکبار کشیدن
اجتناب نماید و تا هفته یا سه روز اقلا این رعایت باید کردن و هر روز بر بالای طعام حب الشفاء
و امثال آن خوردن یا اندک جوارش یا کلستفدسته منقل تا پنج درم خوردن و حرکتهای معتدل
کردن بمیوه مبدل شود آنچه معده مفرح باشد خوردن و اگر بدهضم شود مهضم بر بالای آن
خوردن و از چیزهای بدهضم و محرک اخلاط چون هریسه و تخم مرغ و خربزه و شیرینیها مضعف معده
و شوربای بهای خمیر و اشیاء اینها بر حذر بودن و اگر بجماع مشتاق بود بعد هفته یکبار جایز بود در غیر
استلای معده و در غیر خلو معده و کسانی را که هیضه بسیار می افتد اولی باشد که بدوای قوی چون گل
درس و اطریفلات و معجون فلافلی و زرنیخ ذبلا درود و آمنک و قنجوش و سفوف مقوی
و حافظ الصحه و مزید العمر و اشیاء اینها و اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت کنند و جوز
بوا پیوسته از بعد طعام تا زمان هضم در دهن دارد و آب آنرا فرو برد که این تدبیر نافع و مانع
این مرض است و بدستور در دهن داشتن هلیلجات را تا بعد هضم طعام و اگر در معده
احیانا بسبب اخلال غفلتی و ثقلی و جوشیدن طعام بر ناشتا و میل بالا آمدن نمودن باروغ
ملاحظة الحال آب گرم باید خوردن بمقدار توانائی قی کردن تا آنگاه که اگر چیزی از غذا
فاسد مانده باشد آنرا بدوای مناسب باصلاح آورد و تا اشتهای طعام غالب نشود هیچ
طعامی نباید خوردن و از شیرینیهای شیرین و خربزه و گرمک تابستانی و هریسه و پنگال
و کلیچه و طعامهای باروغن و تخم مرغ و غذاهای لیز و شوربای با قالق و آب بسیار
و سخت سرد در غیر تابستان و بر سر میوهای شیرین و میوهای آبدار محرز
چون هندوانه و شفتالو و هلو و زردالو و بدستور از نقوعات اینها مضر باشد
و بر ضعف معده اعانت کند و زعفران بالخاصیه بعد از
هیضه و بر اهل هیضه مضر بود و جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شده نافع
بود بدستور اکثر ریاضات شاقه مفید بود و بدستور در آب سرد غوطه زدن و در هوای ساکن بودن
واب چشمها خوردن

واب چشمها خوردن جمله نافع بود هیضه را **باب هفتم در بیان احوال جگر و**
و مراد از وضع و ترکیب و مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض کبد
و مرارت و اسباب و علامات و معالجات اینها و بیان ... و ... و ...
کبد و زهره و منفعت اینها بدانکه جگر عضوی بود مرکب از رگها و گوشتی شبیه بخون و قوه
و قوه هضم دویم که کیلوس را خون گرداند اندرین گوشت حاضر است و قوه جذب
و دفع و امساک اندر عروق وی است و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس آنجا جمع شود و طبخ
و نضج یابد بلکه هم در عروق باریک که در جمله اجزای وی است پریشان گردد و بالجمله اثر
در جمله اجزای آن کند و جگر آدمی را از جگر حیوانی که مقابل او در جثه بود بزرگتر است و در
درون سینه بر محاذی دندهای پهلو از جانب راست و نخست بر نشیب قصبه
شش و بر جگر فزونیها بود بر مثال انگشتان یا کف و بدین فزونیها الحق کرد معده اندر آمده
است مانند کسی که چیزی را بتمام می انگشتان فرا گرفته باشد و آنها را بعربی زوائد الکبد
گویند و اینها که انگشت گفتیم بعضی مردم را چهار تا بود و در بعضی مردمان پنج کیند محاسبی بعضی
از پهلوها است و در بعضی معین نیست و بسیار بهار جگر بمشارکت پهلوها است و حجاب بالا
زه این محاسن باشد و اندر تمام غشای عصبانی پوشیده است و منفعت آن آنست که
گوشت جگر و رگهای آنرا از رنجها خویشتن بر آرد و جگر را بوسیله ادراک المها حاصل آید
و اتصال جگر با معده و رود دل بدو غشای عصبانی بود و عروق بر او گذر یابد و با عصاره جگر را
با معده بواسطه این غشا و عروق پرده اثنا عشری و شاخ عصب باریک از فم معده
بطرف جگر آمده شرکت تمام دارد و مزاج جگر گرم و تر بود تا سکون خون در وی لائق تر
و منفعت جگر از بودن در آن محل روح طبیعی و طبخ کیلوس و تحصیل دم و اخلاط و تمیز و تقسیم
اینها بر اعضا و غذا دادن و پرورش بدن چنانکه از تقریرات سابق و لاحق و از
بعضی ابواب سابق معلوم می گردد و از اعاظم منافع بدن است و در یاسب بدن بسیها
ادرا این سنگ حاصل بود و اما مراره که زهره گویند ضریطه است بگفته مولف از لیف جذب
و امساک و دفع یافته شده بر زایده بزرگتر جگر مربوط گردیده در جانب مقعر جگر

ودر بعضی مردم بدو پیوسته است و هم اندر مقعر جگر منفذی است اندر وی که باتصال عرقی که صفرا
فاضل از آن ممر بزهره رود و از زهره منفذی است بر روده اثنا عشری که لختی صفرا از آن مجرا بدین روده
فرود آید و روده ها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و بر دفع ثفل و غذا تقویت کند و یاری دهد و در اکثر مردم
این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذ دیگر هست کوچک از زهره بقعر معده و از صفرا
معده را رنج دارد چنانکه در امراض گفته شد و این از جمله بیماریها بود و صاحب این منفذ
همیشه از صفرا علیل بود و این را در اصطلاح حکما سوء هیئات الاعضاء الیه گویند و منفعت زهره
از جهت حفظ فضلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق بسی خطیر بود علامات
امزجه طبیعیه جگر تازگی رنگ روی و سرخی و سفیدی روی و نازکی تن و قوت بصر نشان اعتدال گرمی
و تری جگر است و زردی رنگ و لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی است و لون رصاصی
و تیره و سختی گوشت و کم عرقی نشان سردی و خشکی جگر است و سفیدی لون و باریکی عروق
و پنهانی انها و نرمی گوشت و عرقها دلیل سردی او است و هم علامت کوچکی او است
در کهار ستبر و ظاهر علامت گرمی و هم علامت بزرگی آنست و بزرگی و کوچکی انگشتان
دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد اما علامات امزجه طبیعیه کبد تشنگی صادق سخت و محبت
آبها و لذت یافتن از دیدن چشمهای آب و یخ و کمی اشتهای طعام و حرکت اشتهای از آب
سخت و میوه های خنک و التهاب حوالی جگر و راحت یافتن از خنکیها هم بخوردن و هم از خارج
استعمال نمودن و متنفر شدن از گرمیها بالفعل یا بالقوه و مدت و صفرت بول و گرمی کفها و
دیار و پیش از سایر اعضا بتخصیص در شبها و غلبه تلخی دهان و سرعت نبض و زردی لون و تیره
و سرخی چشم دلیل گرمی غیر طبیعی جگر بود و سفیدی لون بشره و لبها و زبان و بار رفتن رنگ و تکدر
آن و قوت اشتها و قلت تشنگی و متنفر شدن از سردیها و بروز راحت یافتن از گرمیها
و سردی اطراف بتخصیص ... و بسیاری زیر دهن و کمی میل بمیوه ها و آب سرد و غلبه میل حمام
و ترشی یافتن از هوای تابستان و بطو نبض و سفیدی بول و کم رنگی براز و کمی قوت تن دلیل سردی غیر
طبیعی بود و انباکی خون و ... تن و غلبه بول و نرمی و لزوجت و غلبه کی براز و پری مفاصل و متنفر شدن
از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن از آن و این نبض و ... دهان و ... آن و کمی تشنگی دلیل تری
کرد

گوشت سترسیف و برد مبدکه روی مانند پیچ و میل نرمی غیر طبیعی بود و خشکی بشره و ذهن و لاغری
و سختی گوشت و مفاصل و تیرگی رنگ روی و تن و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و متفرق
یافتن از خشکیها و راحت یافتن از چربیها و تریها و غلظت خون و غلبه میل میوه های گرم و تر
بر آب شیرین و مطربات یافتن از اندک مغیر یافتن تندی در جانب جگر بعد
از اندک تغیر و چربی و کثافت جلد و میل خشکی غیر طبیعی کند بود و دلایل امزجه مرکبه مرکب از این
دلایل بود و چون این امزجه قوی افتند و دلایل بقوت تر بود و با امراض منجر گردد چنانکه من بعد
مبین شود و خلطی را بغلبه شناسد و بعلامات آن علامات مرض ...
... و اسباب و علامات آنها و معالجات آنها ضعف کبد
الخ تابع مرضی از امراض اعضای مشارک و مجاور و تابع امراض ظاهره کبد چون ورم و قرحه
و بثره و اشباه آن بنا شد از ضعف هضم قوی از قوای چهارگانه آن واقع شود بعضی این اسم
عام را بر هر یک از انواع حاصل اطلاق کنند و خداوند او را یکسو خوانند و سبب این ضعفها
انواع سوء المزاجات باشد یا ساده یا مادی و خصوصیه قوه و ضعف هر قوائی از هر مزاج ...
که در ضعف معده مبین شده و ضعفیکه بواسطه آفت اعضای مشارک و مجاور افتد و با
ارسده و اشباه لکن خارج از این مبحث باشد علامت مطلق یکسو داشت که رنگ روی
او سفید بود مایل تر بودی و گاه باشد که بر او غلبه کند و کبود و مایل گردد و در وقت هضم ...
و جمع نرمی در جگر خود دریافت کند اما انجا که سبب ضعف جاذبه جگر بود و براز نرم و سفید
رنگ بود و غلبه آید و بول رنگین بود و انجا که سبب ضعف هاضمه بود خون انباک بود
و تهیج اندک در پشت چشمها و بعضی اطراف چون پشت پایها پدید آید و بول کم و سفید
بود و با نضج و انباک بود از غلبه مایی هضم بول و انجا که سبب ضعف ماسکه بود پیوسته
در ثقل هضم دویم گرانی در کبد خود دریابد و غذا از کبد زودتر گذرد و شکل هضم نیافته
و بدان جهت فضلات هضمها بیشتر آید و انجا که سبب ضعف دافعه باشد صفرا و سودا
و مایه در خون قصد بسیار ظاهر شود و رنگ براز و بول کم بود و دفعه قضاء حاجت کم
باشد و رغبت کم شود و علامت سوء المزاجات مضعفه این مرض همانست که سبق ذکر یافت

علاج آنجا که خلط مفسد بود تنقیه باید کردن بفصد و مدرّات و مسهلات و ملطّفات
قویه نه بسیار و مقوّیات کبد و مُصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و با دوای نفس خود مناسب کند
مفسد مزاج آن نباشد و بعد تنقیه تقویت جگر کنند بمقوّیات آن و از مفتّحات بر حذر
باشند و تعدیل و تبدیل مزاج جگر باید که مناسب بود و تنقیه جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر باید
و اما اگر سبب گردد در آن عطر تر بود قوتهای آن را تقویت کنند و منع عفونت اخلاط کنند
و با قبض هم باشد تا جرم آن را قوت دهد و منع تحلیل روح طبیعی و حفظ قوه آن کنند
و مفتّح نیز باشد تا آنکه از اغذیه بواسطه ضعف هضم جگر پدید آید بگشاید و با انضاج
و تلیین باشد تا دفع مواد محتبسه در عروق بسهولت کند و اکثر در جگر سوء المزاجات
سرد پدید آید و بالجمله آنچه جگر را بسیار نافع است اینهاست بیان ادویه مناسبه
زعفران مویز با عجم و بی‌تخم قثاء اذخر رازیانه جدوار [illegible] رودان زرشک عرق کاسنی تخم ترنج و دینار
سکنجبین اصول کشکاب فستق فندق کبر لک عود سنبل قرنفل مواد جگر گرک خشک کرده
سلیخه فرفیون(?) افیون برزانج حب الشفا کلقند قرص گل مرکی مقل نعناع شرف عنبر مایه شیر اعرابی
شفتالو سفوف مقوّی جوز بوا تخم خرفه بستار زرشک لیمو که با مویز و مغز بادام کوفته باشند و چاشنی
کرده باشند و کسی که جگر گرم(?) بود و اشتها قوی دارد و از هضم غذائی مستوفی عاجز آید علاج
آنست که پیوسته طعامی قلیل المقدار خواه کثیر الغذا سریع الهضم خورد و بتقاریق خوراد صباح
و نیم روز و عصر و بر بالای آن دواهای مصلح مناسب خوراد و آنچه بجگر سبب مضرّ است تشنگی کشیدن
و حرکت عنیف کردن بر بالای طعام و در خلو معده و اد خال و بی ترتیب خوردن چنانچه
لطیف در قعر از کثیف و غلیظ مؤخر دارند و آب سرد از عقیب ریاضت و حمام و جماع
و برنشاندن در میان خواب و بر سر سیریها و طعامهای لزج و غلیظ و جمله شیرهای مفرط
و اشربهای گرم و آبهای لای دار و هرچه در آن خاک و سنگ ریزه بوده باشد و آبهای بد
و آب گرم و کبابهای خام و سوخته و مطلق کباب بتخصیص خام و سوخته و جماع غلبه بر خلو معده
و امتلا و شقیهای(?) گرم و چیزهای تیز و شور و مجفّفات قوی و مبالغه در خوردن سردیها و شوربای برابر قرص(?)
ارواد ادویه و تیز بر قوه و استمام بسیار سدّهٔ کبد سبب بسته شدن مجاری

ومنافذ

و منافذ جگر اکثر حرکت عنیف بود و متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه کثیف بود
و آنچه لزج باشد و استمام و جماع بعد از خوردن طعامهای کثیف سده آورد زیرا که این افعال
قبل از تمام هضم معده غذا را بجگر در برند و فضلات غیر منهضم آنجا بماند و نفس این طعامها نیز
این افعال کند و سده کنند بجهت غلظت و تنگی مجاری کبد و شراب شیرین اگر چه تفتیح سده
بیشتر میکند اما در جگر سده می‌آورد بجهت غلظت نفوذ آن در جگر و جذب کبد مر آن را قبل
از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب شیرینها این حکم دارند و کل چیزهای خاک آلود
و سوخته شده موجب سده و دلیل ظاهر است و گاه باشد که خوردن آبهای سخت القبض چون
آب بعض معادن و میوهای بسیار قبض چون اغذر(?) که کوکچ گویند سده کبد آورد بجهت در هم
کشیدن جوانب عروق را و گاه باشد که بواسطه غلبه لیفی که در جرم عروق پدید آید بجهت
آنکه کیلوس از آنجانب بجگر در آید و عروق این جانب تنگ تر از عروق محدّب کبد
بود پس آنچه خام و غلیظ الکیلوس بود در این جانب باند و مصفّی آن بمحدّب رسد و آنچه
در محدّب واقع شود سبب آن بسیاری خون غلیظ و ضعف قوه واقعه از عروق و قوه
جاذبه عروق جانب مقعر و ضعف قوه ماسکه اینها باشد و گاهی بالاتفاق افتد که سده
در هر دو جانب شود بواسطه غلبه خلط مسدّد و ضعف واقعه جمله عروق کبد کسانی
را که در اصل خلقت عروق کبدی تنگ تر از مقدار لایق واقع باشد و اینها را که چیزهای کثیف
و غلیظ و خشک بسیار خورند قابلیت وقوع این مرض بسیار بود تحلیل سده که در
مقعر جگر افتد با سهال باشد و آنجا که با ادرار آن اما به ادرار آن کمتر بود و تحلیل سده که در جانب محدّب
در افتد با ادرار دفع شود و آنجا که سده محکم گردد بیم حدوث آماس بود و اینها را عفونت و تبها و استسقا
ادا کند و علامت سده دو نوع بود علامات اول آنست که ثقل رقیق و سفید بود و بسیار
باشد بجهت آنکه کیلوس می‌باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سده باز می‌ماند و برون ده ها فرود می‌آید
علامات دویم آنکه در جانب جگر گرانی قوی یابد با درد اما اگر سده در مقعر کبد باشد گرانی
بیشتر بود در ماساریقا محسوس شود و تغیر حالی بر از آنجا بیشتر بود و اگر در محدّب باشد
گرانی بیشتر در نفس کبدی مفهوم شود و بول آنجا مغابت(?) های دکم(?) تصیح بود و اکثر رنگ صاحب سده جگر سبب قلت

تولد خون بر زردی و سفیدی گراید مانند رنگ قهیان (?) و زرد و زرد و لاغر شود و بسیار بود که تنفس خلل او نیز بوده
مشارکت جگر باید مبهای دم زدن شکایت کنند علاج آنجا که سده در جانب مقعر بود و قوی باشد تنقیه
با ادویه مفتحه مسهل باید کردن بعد از آنکه چند روز منضجات داده باشند از مطبوخات و غیره و ماده بسته
پخته ساخته باشند و آنجا مدرات محض دادن مضر بود و بهتر مایل ساختن آنها ماده را بجانب
محدب جگر و منتشر شدن ماده بتمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با معا اسهال مطلوب
جز مذکور دفع کنند و مسهل نافع معتمد درین باب ریوند بود در آب رازیانه یا با آب کاسنی
یا آب مهر بیجا بجنها یا با آب سکنجبین گرم هر یکی مخلوط سکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی
و سردی اقتضا کنند و ایارج فیقرا هم نافع بود در عصارات و باندک ریوند و افسنتین نافع
است و اگر با این مسهلات اندک مغز خیارشنبر یا روغن بادام بیامیزند اسهال بزودی ظاهر کنند
و مسهلات قویه را بهیچ وجه استعمال نباید زیرا که مسهل قوی ماده ها را از اعضای دور می‌کشد و همین
مواد جگر مانع می‌شود و باشد که ماده بسیار را از ماده جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود و در جگر
بماند و این خود سده دیگر شود و از آن بیم حدوث امراض عضوی و استسقای بود و در سده ضعیف
چنانچه اکثر کرده … افتد احتیاج مسهل نباشد بمفتحات منضج … و بغذاهای مقوی …
در شکی و شربت‌های مقوی و مفتح … آن عظیم نافع بود و گلی سرخ … در درد آن و بهی اکثر سده‌های گرم
را می‌گشاید باوجود غذاهای مناسب و سکنجبین سفرجلی و بزوری در آوندی و اصول و امثال آن
و به معصورات نارین و عرق کاسنی و خوردن بهی و شیره تخم کاکنج و خرفه و امثال آنها گشاده کرد و در آنجا
که سده قوی کهنه باشد بیش از مسهل فصد عرق … از … راست مناسب بود و آنجا که سده
در جانب محدب جگر بود مدرات مقوی مفتح منضج باید دادن چون سکنجبین که از بزور معتدل ساخته
باشند یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی در آن کرده باشند و اگر گرم باید تخمها
سرد را دور دارند و از تخمهای گرم ترتیب دهند و شربت دینار و سکنجبین ریوندی دادند و اگر قوی تر باید
ریوند را از مقدار شربت مقوی قدری زیاده کنند یا اندک تخم کشوث و بادیان و افسنتین در آن اجزا
مقوی گردانند و اگر خشک باید قدری از آن در معصور انار و یا در شیره تخم خرفه و امثال آن باید دادند
شیر … و غذاهای نافع درین مرض مطلق و همچنین ادویه مقوی و مفتح جگر و غیره بیماری … بدان که …
سده از ضعف

است که در ضعف کبد فی الجمله مبین گردید و برگ نان و گوشت خصوصا قلیه و … از صرف
هلیم اشتها آرد و بینه و … بود و شوربا های برنجه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین
بجهت قوت او را روغنین و حلاوت لذت و محبوبیت طبع سده های گرم را عظیم جگر را بگشاید
تخصیص سده گلی خوار آرد و فرط خوار … خاصه بادهای صحیح و طعامهای مناسب دادن
دهانند که روغن کم روغن گاوی و شتری و بزیر یخ سرد کرده سده های گرم جگر را بگشاید و اینها
را نیز در بعضی مزاج که بهم امراض دیگر بود با مصلح باید دادند و طلیها و ضمادهای خشک و سرد گرد
از خارج بدن سده های گرم را عظیم نافع بود و چون سده جگر سرد بود طلیها و ضمادهای گرم گرد
نافع بود و آنجا که سبب سده حبس بود و نبض عرق و یا … عرق باشد باید …
تری فراخ و خشک فرا بر طرف شود و علاج این دشوارتر بود تا علاج … و بر رفع سوء المزاج طلب
بصلاح آید و حکمای هند در تفتیح این سده‌های غیر سببی و آنچه از گل خوردن شود بمداومت
… رفع میفرمایند و بعضی را … میدهند و عظیم نافع می‌آید لیکن در سده
گرم بر بالای اشتهای ترشی هند … و در سرد … و بر عقب آن غذاهای گرم دهند و
حب الشفاء در معصور انار حل کرده بر بالای طعام ترش درین ابواب عظیم نافع بود و …
مقوی با غذاهای مناسب آن هم نافع بود و حافظ الصحه با شربتهای مناسب …
بود لیکن آنجا که تنقیه ضرور بود بعد تنقیه باید دادند شخصی را اکثر سده بود و بعضی آثار سوء المزاج
التنقیه القنیه ثلثا کرده بود چند روز هر صباح جدوار با آب ساییده شربتی … خوردی
و غذای مناسب بکار داشتی بهمین صحت یافت غلامی ده ساله هندی را رنگ زرد شده
بود و لبها سفید گردیده بود و گردن باریک گشته و ضعیف و کم اشتها بود و شکم او نرم و کم
رنگ بود مولانا عزالدین طبیب تونی او را دید و تشخیص سده کبد کرده بود از گل خوردن …
که آن غلام گاهی گل خوردی و طبیب مزبور سر انگشت دست را بر پشت و شکم و پهلوی او فرود
… و ملمس دریافت کرد که … جگر او اندک صلابتی دارد فرمود تا او را از گل خوردن
مانع آمدند و هر روز سکنجبین ساده با اندک ریوند میخورانیدند و با شربت دیناری با سکنجبین ساده میداد
و انار میخوش … نافع نمی‌شد و … در رنگ میفرمود و گاهی …

ببیند که دوشاب و مغز بادام تفاوق کرده بسیار دو بهره غلیظه و خشک بود پرهیز مفرط بود کاهی
هم اندک جزیره بخورد و بهمین صحت یافت والله اعلم وجع الکبد درد جگر گویند سبب آن
بادی بود غلیظ که بجهت ضعف هضم کبد یا غلظت و نفخ ماکول پدید آید و در شیب
پرده جگر ماند و تمدد رنجه دارد و آن باد گاهی متحرک بود و بهر طرف رود و آنرا ریح الکبد گویند
و گاهی در یک جای محتبس شود و آنرا النفخة الکبد خوانند و گاه باشد که باد در نفس جگر بود
چنانچه در سپرز می باشد و علامت آن آنست که چون دست بر آن فشار دهند قرار
قرار اندک کند و باشد که بدست بیدن و زور اندک کردن متفرق شود و سبب درد تمدد
نوریده که با ثقل و گرانی تمدد کند غلاف جگر را وجع تمددی محسوس گشته و با سوء المزاج مختلف باشد
که در نواحی پرده جگر پدید آید و کیفیت غالبه ایلام کند و یا در وی بعد در محدبت یا مقعر کبد که به تفرق
اتصال ایلام کند و این شایع بود علاج آنکه سبب ریح یا نفخه بود دست کشیدن محل درد و تمدد
و تقدیم خوردن چیزهای نفاخ و علامات دیگر و هرگاه ریح بدان گواهی دهد غذا اسبابیه دهند
چندگه معتاد بود چیزها را سخت گرم سازند که او کشاینده و تحلیل و تلطیف کننده بود بکار
باید داشتن از شربتهای قوی چون شراب و بیاری و شراب اصول و شراب بزوری
با اصول با عسل و اشباه اینها و از سفوف مقوی محلل چون سفوفی که از بادیان و انیسون و زیره
و کرویا و نانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بعضی ترتیب کرده و اگر بعسل معجون کنند
انفع است و رس درین باب قوی بود از جمله ادویه و ضمادهای مناسب مثل ضماد که از
سنبل و تخمی که در میان گل بود و کما دریس کوفته و با آب قرنفل سرشته و اندک مشک و عود خام با آن ضم
کرده ساخته باشند و استحمام ملایم نافع بود و اگر در چنین سکین اشتها غلبه کند غذاها
لطیف محلل مقوی کبد باید دادن و از آنچه در امراض ریحی سبقت ذکر یافته و قبل ازین سکنجبین
نیز همین حکم دارد و در رس بر بالای چنین طعام منفعت عظیم بخشد و آنجا که سبب شده تور
بود علاج بدستوری که در شده کبد ند مذکور شد کنند و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج
باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاجات گفته شد بتخصیص سوء المزاج معدی و مری مشغول شوند
جالینوس گوید که مرا مدتی وجعی اندک در جگر بود و من اورا بانواع علاج کردم و بسکون نشد آخر الامر
از تدبیر آن

از تدبیر آن مایوس گشتم بعد از آن به تسخیر کواکب مشغول شدم و بخواص کواکب استعانت جستم
در معنی چنان دیدم که از حبل الذراع شاخی که بمیان خنصر و بنصر آید قطع و داغ کردن نافع است
پس چنین کردم آن علت برودی زایل شد و همین را در چند جای دیگر تجربه کردم مجرب بود
و آنجا که سبب ورم جگر بود علاج ورم جگر باید کردن قریب بدستوری چند که در ورم معده گفته
شد اماس جگر سبب آن آنست که مواد را مجتمع کند در جگر چندانکه اجزاء
جگر از آن افزوده و ورم کند و ماده غالب از صفرا بود و از خون و گاه بود که از خلط بلغم بود یا سودا
و این ورم یا در محدبت کبد بود یا در مقعر وی و در تمام کبد کم اتفاق افتد اما ممکن است و بسیار
بود که ورم گرم جگر وسیله گشته و ریم کنند و شود تحلیل گردد و آن علاج پذیر باشد و
و با استسقا یا اسهال منتقل گردد و هلاک سازد و باشد که در پرده جگر حادث گردد و باشد
در نفس ماساریقا واقع شود بی آنکه در کبد یا در معده ورمی باشد بود علامت بدانکه ورم محدبت جگر
گاه باشد که بورم ذات الجنب شبیه گردد بواسطه اشتراک در بعضی اعراض چون سرفه و تنگی
نفس و بر آمدن بدشواری و داد بنجرکرن و ... فرق بدان توان کردن که خداوند ورم کبد
را چون نفس تنگ باز گشته گرانی و المی در شراسیف و بالای آن در یابد و خداوند ذات الجنب را این
الم نباشد و اعراض آن خود مذکور شد سابقاً و اماس محدبت کبد هلالی بود یا سته بیرون ظاهر مانند
ربع کره از ملمس و گاهی که سر انگشتان بر محاذی ورم از کنار استخوان پهلو نحی بیفشارند تنگی
حس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مایل بود و بول خداوند این مرض اندک بود و از تشنگی خالی
نباشد و در آخر زبان سیاه شود و اگر اماس با سرایت بود علامت صفرا ظاهر بود و در نبض صلب
و انتشاری بود و تشنگی بی اندازه بود و تب سخت سوزان باشد و زبان سخت سیاه گردد
و علامت آنجا که اماس در مقعر کبد بود و در نفس کشیدن الم کمتر بود و سرفه کمتر بود و تشنگی زیادتر
بود و شهوت ضعیف بود گرانی آنجا کمتر بود و بجهت مشارکت آنجانب با معده اکثر از غثیان و قی
برنج باشد مگر هنگامی که ورم اندک بود که آنجا این اعراض کمتر بود و آنجا که ورم تام گردد و از هر دو شق تلخی
ظاهر گردد و الم و گرانی عظیم تر بود خلاصی از آن ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در شده
مقعر کبد مدتی قوی محض داده باشند و ماده شده را قوت داده در تمام جگر منتشر ساخته باشند

وطبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزای جمله جگر از آن تشرب کرده باشد و ورم تمامی حادث شده باشد
و آنجا که ورم در مقعر و ماساریقا هر دو باشد علامت مقعر ثقل و تمدد در معده و بعضی اضطراب بسیار بود و آنجا که
ورم در ماساریقا فقط بود علامات آن همان علامات مقعر است لیکن سبب کمتر بود
دیگر آنکه معده و اندرون شکم باز دهد و تمدد بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هرگاه ببینند که اندر معده وجع
ظاهر نیست بر از رقیق بود و کسل و سستی می آید و از علامات سده کبد هم چیزی بدین نسبت و تمدد در اندام
در حوالی معده از جانب جگر می باشد و تب آهسته با آن بوده می باشد شکم باید نمودن با آنکه ورم
گرم در ماساریقاست و آنجا که ورم در تقعیر عضلات کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود
و تب سوزان بود و وجع کبد بیشتر بود و تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات ورم
سرد از علامات ورم گرم مذکور به نرم تر دانسته تر بود و علامات سوء المزاج این ظاهر بود چنانکه
علامات سوء المزاج حاره با کبد در اماکن کبد مطلقا چون اسهالی قبل از نضج پدید آید منذر بود به موت
و اغلب این مرض با استسقا منجر گردد خواه سرد بود خواه گرم و بحران ورم محدب با رعاف بود
یا ادرار یا بعرق و بحران ورم مقعر با اسهال بود یا قی یا بعرق **علاج** آنجا که اماس گرم بود نخست فصد
کنند و در دموی خون بسیار گیرند و در صفراوی کمتر و اکثر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق
و بعد فصد به تدبیر تحلیل ورم مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شد اینجا
نیز ترتیب بدان باید و قانون کلی در تدبیر این قسم ورم آنست که در ابتدا آنچه بکار دارند اشربه و اغذیه
لطیف قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همه رادع باید ساختن به دستوری که در دیگر اورام گرم
مقرر است لیکن اینجا چیزی که سخت سرد بود و کثیف بود استعمال نکنند زیرا که جوهر کبد
گوشتی به غایت نرم و لطیف است و از زیر و بالا درو منکاثف شود و آن موجب تحجر ماده
و صلابت ورم بود و آن وقت مهلک خواهد شد لیکن رادع اماس را از خلقوم اندک
سرد باید بهر حال هر رادعی که از داخل و خارج استعمال کنند چیزی که لطیف کننده گشاینده مجاری باشد و با
خلط باید کرد زیرا که به سبب برد و قبض رادع منافذ تنگ تر شود و صفرا در آن مجاری محبوس گشته و آن
موجب زیاده ورم می گردد و بعد از آن اوقات ابتدا بر دو نبرید با آن را دهها چیزی که برانگیزنده
ماده باشد و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا لطیف کننده و ماده را نگاه داشته به ... اند و قوه
عضو را هم

عضو را هم حفظ کند و بعد از اوقات تزاید در انتها محللات باید استعمال کردن لیکن تحلیل
ماده چون تحلیل روح و قوه تیز واقع است چیزی قابض که حافظ قوه بود محال باید آمیختن و اگر قوی
باشد که در او تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطری هم داشته باشد که تقویت
قلب و روح کند مانند مرکبی که از زعفران و گلاب و افسنتین ترتیب داده باشند بهتر
بود و از محللات چیزها تیز زیاد اگر شب دور باید داشتن و در الطاف همه مقویات بکار باید
داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن بر حذر باید بودن و در ورم مقعر از مدرات
محترز بودن و اگر چنانکه مسهل مناسب وقت بود مبالغه نباید کردن که ضعف قوه آورد
و انزا اگر قبضی باشد شکم او را نرم سازند تا مزاج جسم و محدب الم نکرد و انزا اگر نبض غلبه بود دفع
بجمله منع کنند به قرص طباشیر و امثال آن تا به اسهال نینجامد و هیچ وجه غذا و شربت مقدار
به طبیعت گران بود نباید فرمودن و آب سخت سرد مفرط بود لیکن کم کم تجرع
کردن در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاه هم بود که فایده بخشد تا در ابتدا **و مزید بیان**
آنچه در ابتدا بعد تنقیه به فصد و مسکن تب وقت حاجت بکار دارند نافع است اینهاست و اما
اشربه عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا برودی قرص زرشک کبیر قرص گل شربت دیناری جلنجبین سکنجبین
ساده تخم خیارین شیره تخم کاسنی و تخم خرفه مجموع یا هر یک جدا جدا نقوع زرشک و ناردان با تمر هندی
یا آلو یا نیلوفر هر یک از اینها با شیره تخم خیارین یا تخم خرفه با شیره تخم کاسنی و عرق کاسنی شیرین کرده
به قند یا شربت نیلوفر و هر شربتی را مناسب درم جانب دهند چنانچه مکرر اشاره بدان رفته که در
اماس محدب مدرات اولی بود و در مقعر ملینات و گاه باشد که به غلبه نزید احتیاج عظیم افتد
و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندک کافور در شربتها ضمادها کدوی تازه و لسان
و سرطان نهری در کشکاب تحلیل هم مناسب بود و باشد که سرخه رکبه دارد و کثیرا در تب
السوس داخل ساختن لازم بود و در بنوقت سکنجبین ساله کمتر باید دادند و ترشیها را با جای
باید دادن و جهت غلبه تسکین حرارت طباشیر داخل ساختن مفید آید و اما اغذیه کشکاب
ساده و در بعضی حال با آب انار ملس و اگر غذا کمتر خورند بهتر بود و اما ضماد صندل سرخ با گلاب و گل
سرخ و سویق جو جمله را با اندک شکر که نیکو خلط کرده **بیان** آنچه در تزاید و انتها آن استعمال

نمایند اما اشربه عرق کاسنی مخلوط با عرق بادیان با عرق کرفس و آنها را گاهی بجای آب باید خوردن
مفید بود و با سکنجبین مذکور و اقراص مذکوره هم مناسب بود و اما اغذیه شکاب محلّی بشکر
و اما ضماد آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با افسنتین و زعفران و اگر در وقت انتها بود صندل را
نباید داخل نمودن و این لازم بود و در افسنتین بعضی تشریح کرده با شکر و زعفران و گلاب بود و باید
که مقدار ضماد بقدر عرض و طول ورم بود از خارج پهلوها در شیب پستان مایل بطرف
بغل راست تا کناره ببرد ها **بیان** آنچه در وقت انحطاط بکار دارند از اشربه آب رازیانه
که در آن زرشک خیسانیده باشند و یا قرص زرشک بگیرد در آن حل کرده باشند مخلوط سکنجبین
ساده و اما اغذیه برگ کاسنی که تلخ آب را گرفته باشند و بروغن بادام پخته در سرکه جا
چاشنی کرده مزوره انار دان زیره باج با سرکه و عسل و مغز بادام چاشنی کرده و اما ضماد افسنتین
زعفران عود بلسان مطبوخ در بقل سرشته اما آنجا که بعد النضج به اسهال حاجت افتد و قوه برجای
بود فلوس خیار شنبر در آب با عرق بادیان با کرفس و قدری روغن بادام باید دادن
با مطبوخی که در آن بسفایج و گل بنفشه و تمر هندی پخته باشند و اندک غاریقون داخل
ساخته دادن و یا شیره تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری بسفایج صاف کرده با قدری ترنجبین
یا با شیر خشت و قدری ریوند دادن هر یک مناسب حال و مطلوب و تعیین مقدار آنها
و غیره مناسب حال بیمار و رای طبیب حاذق متعلق است و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز
شربتی از آب و عرق کاسنی و عنب الثعلب دو سه درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران
و اندک روغن بادام شیرین دهند که مریض را قبض ندارد بسیار نیکو بود و در پخته شدن
ورم اعانت کند و اگر مریض را لینتی بود بنابر مدد کردن و ملاحظه نمودن ملیّنات بار شود و
مسهلات بجهت قبض قوی و سقمونیا بجهت عداوت آن با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض
کبدی بتخصیص اورام آن استعمال نباید کردن و جرم گوشت ها هم نباید
دادند بلکه نیمبرشت بجهت ضعف و در غنه مریض فخ ابیض نیم برشت اندک توان دادن
و قانون وقت نهادن ضماد و طلا و برداشتن همان است که در ورم معده گفته شد و مخفی نماند که هرگاه
ورم تحلیل نپذیرفت و اثر ورم جمله اعراض مذکوره برطرف شود و بوقت انحطاط و آنجا که اما آتش و ببیله شود
دلحن کر

و سخت تر نماید و مریض را چشمها بجاله افتد و بول بسبب کم شود و درد و اضطراب بیشتر شود
انتها کام اهتمام عظیم از رحلتی بروجهی باید کرد و از منضجات قوی تر با آنچه مذکور شده ضم کنند
و بیان انتها در مبحث اورام مستوفی ذکر شده و در این حال مریض با خطر بود و آنجا که اما آتش پخته گردد
و سر باز کند و علامت آن چنانچه در مبحث خراج و ورم معده مبین شده اعراض بدان گواهی
دهد بباید دیدن تا ریم براه امعا گشاده است و آن در براز ظاهر شود یا براه گرده و مثانه گشوده شده
و آن در بول ظاهر شود یا در اعضای شکم گشاده آن با وجود دلایل گشادن از جمله مایحیل
ظاهر نشود و باشد که احشا اختلاط آنرا احساس کند پس اگر براه امعا گشاده شده است
چیزهای نرم ملیّن باید دادن تا طبیعت را زود نرم پاک کند و خیار شنبر در آب کاسنی و انار
با اندک روغن بادام در این باب نافع است و بدستور با عرقهای مذکوره با قدری ترنجبین یا شیر
خشت و شیر فرمان با شکر و یا با مویز و یا انجیر هم مفید بود و اگر براه بول گشاده شود چیزهای ادرار کننده
حاد و نرم باید داد چون شیره تخمهای مذکوره و شربت بنفشه و شیر تازه و فاو شربت حاد
و بنادق البزور اندرین باب نهاد و شیرها و در [illegible] الاصول **جرّاحی** استاد بود در قزوین که از اصل آواز
کشمیر بود و در سرکار سلطان عالم عادل حسین میرزا [illegible] انار الله برهانه ملازم بود و هر گاه
در میافت که اما آتش پخته شده و سر خواهد کردن آنرا می شکافت و این عمل را چنان می کرد که
محل ورم را از زیر پرده معلوم می کرد و مریض را بیک طرف ورم مایل میساخت و بعد نشتری
داشت بدرازی انگشتی باریک تر از برگ کند تا او را بر محاذی ورم فرو می برد و پنجه از نی باریک
بر او می گذاشت و اندک ریم را بمکیدن می کشید و بعد از پاک در رسیدن محل زخم
سعی میکرد و صحت روی میداد و من چند کس را دیدم که بدین نوع علاج کرد و هر گاه در باب بند
که ماده تمام پاک شده است تدبیر مالبیدن کنند و آنچه در این باب نافع است
ابهامات **بیان ادویة** مصطکی تخم کاسنی گل مختوم از هر یک مثقالی بسایند دم الاخوین گل
سرخ طباشیر هر یک دو مثقال شربتی سه مثقال با آب العسل یا گلاب یا با سکنجبین اگر حرارتی باشد
و آنجا که گل مختوم نباشد فادزهر حیوانی [illegible] داخل کنند و بعضی گل داغستانی را نیز گفته اند با هر
از فادزهر با گل داغستانی که داخل کنند با دو درم گل ارمنی مغسول ضم کنند و غذا سبوس آب با اندک

نشاسته و عسل پخته با روغن بادام گرم گرم خورند و با آماجی از دنبه بره تازه و اندکی زردچوبه در شته
باشند و خبازی و خطمی در آن پخته باشند و کم نمک بود و هریره از زرده تخم مرغ و حلبه و امثال اینها
باید داد و مریض درین ایام از زن و رزیدن و امور عنیفه دور باشد و اگر آماس و انفجار شکم
گشاده باشد و این اکثر آماس حجاب تواند بود پس چاره نباشد جز آنکه بمغوله ران و ران را
جرّاح صاحب وقوف بشکافد و عضله را نگاه دارد کند و صفاق در وی را به بندد و بازو
در وی نهد و مریض را راست بدارد و دست در آن جانب بالا بطرف شیب
تا پیهها تمام ببالا آید آنگاه تدبیر رویانیدن هر دو جراحت کند و اگر در حین سوراخ
کردن شکم ران مریض را بمخدّری چون حب الشفاء بزرگ تخدیر کنند تا چندان
احساس الم نکند اولی بود و خطر این قسم از آنها زیاده بود زیرا که اگر چرک را بتمامی بیرون
نکنند احشا را تباه کند و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود در رویدن بریدها دیر پذیر گردد
و دواها رویانیدن جراحات و قوانین آنها و استعمال آنها در همان مبحث معلوم شد و اینجا
آماس صلب گردد و علامت این ارتصلاب محل و تسکین تب و لاغر شدن عضلهای
مراق و زیاد شدن گرانی محل و رداد و سقوط اشتها و کموده رنگ بشره و کمی بول و تقدم التهاب گرمی
در اغلب احوال و زایل شدن اعراض بر آن دال بود و ضجیعهای لاتیه نرم کننده و ضمادهای
نرم کننده لعاب دار و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه و بیخهای محلّل و تخمهای پزاننده و نرم کننده
علاج باید نمود و اگر خلطی غالب استفراغ آن کنند مناسب بود و این ورم علاج نشود بتحقیق
که سرطان بود و بسیار بود که بزودی هلاک کنند و بهر حال از معالجات سرطان و اورام صلبه انچه
مناسب بود بکار باید داشت و اینجا که ورم سرد بود همه ملطفات و منضجات و محلّلات استعمال
باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی باشد با اینها یار باید ساختن تا حفظ قوه و منع حکم
از تحجّر حاصل گردد ابتداء چون مقصود ردع است قابض قوی تر باید داد و بعد از ظهور آثار نضج تنقیه
ماده باید کردن بمسهل در نضج و تحلیل بعد ابتدا باید مبالغه کرد و اکثر تدابیری که در ورم سرد معده
دور شده گفته و اورام بارد گفته شد است اینجا نافع بود بسیار مستعمل دواهای مناسب که پیشتر گفته شد بغایت
نافع است اول خال انگم و ضماد از شربه سنبل است و زعفران و روناس و لک مغول و اسارون و مانند

صول

صول با روغن بادام جهت ورم محدّب بسی نافع بود و مطبوخ افسنتین با روغن گل جهت ورم مقعر و
مسهل ایارج فیقرا و غاریقون در مطبوخات مناسبه نیکو آید بیان مطبوخی مناسب موافق حب
قرطم بسفایج هر یک هفت درم افتیمون افسنتین بیخ سوس خطمی از هر یک چهار درم تخم خیار
تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون تخم کاوشه هر یک دو درم این جمله را بجوشانند در یکمن
آب تا شربت داری بماند صاف کنند و سیزده درم آب خیار شنبر و بست درم شکر و نیم
درم ریوند نرم کوده و نیم درم روغن گل با آن خلط کنند و بخورند و اگر بوقت خواب یکدرم حب
ایارج با یک درم غاریقون حب کرده فرو برند صباح مطبوخ خورند عمل نیکوتر کنند و اینجا
که بر جگر صدمه یا ضربه رسیده باشد و از آن ورمی در جگر حادث شود علاج آنست که اول
فصد کنند پس تدبیر آماس گرم کنند و گفته اند که چون حرارت غالب نباشد
بگیرند دار چینی و ریوند و روناس از هر یک یکدرم و جمله را کوفته و بیخته در شراب انگوری بیخته
بدهند نافع بود و اینجا که بسبب صدمه یا زوری بیقاعده زایده بزرگ تر جگر از جای بجنبد
و از آن دردی در شراسیف متعاقب پدید آید علاج آنست که راست ایستاده شود و سینه
را راست کند و هر دو کتف را برافرازد و خویشتن را نیکو بدرزاند تا آن بجای خود رود و درد زایل گردد
سوء القنیة این ضعفی است که در جگر پدید آید و مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و بشره بد شود و
از آن سوء المزاج کبد نیز گویند و این مرض مقدمه استسقا بود علامت آن آنست که رنگ روی
بزردی و سفیدی گراید و تهبّج در پشت چشمها و روی و اطراف پدید آید و بسا بود که تهبج
قوی در تمام بدن ظاهر گردد چنانکه هرگاه انگشت بر آن نهند مانند خمیر پایه فرو نشیند و این
در استحکام سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و باد و قراقر
در شکم و سستی و کسالت در تن پدید آید و بیعلاج و گاه بود که بسبب صعود بخارهای بد گوشت
بن دندانها خارش کند و گوشت دیر از کم و بایر تسبب وضع شود و اگر جراحتی و قرحه در تن او پدید آید
دیر علاج پذیر گردد و بسیار بود که خداوند ذات الریه را تر سیهای اینها در شکم جمع شود و حال
آن چون حال صاحب سوء القنیه شود فرق میان آن با عراض دیگر باید کردن و علاج
و تدابیر سوء القنیه حقیقی است از تدابیر استسقاء لحمی و این مرض را زود علاج باید کردن و محال استحکام

نباید دادن که باستسقا کشد و این مرض اکثر علاج پذیر نیست اما مدت آن دراز کشد و قانون کلی در علاج
سوء القنیه آنست که آب و تری ها را بالکلیه ترک کنند و بجای آب انار خورند خواه ترش و خواه
شیرین اما ترش شیرین مناسب تر بود و تنقیه را بدفعات و نزدیک بهم کنند و بسیار
دقت بدان مواظبت کنند و بجای بر دوای مقوی کبد و اعضای رئیسه و معدل مزاج در آن
مداومت نمایند چون ارسی و حب الشفاء و حافظ الصحه و کلکلانج و دواء المسک و دواء الکرکم و اشباه
آنها و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و غذا مزعفر مشمش و مانند آن و شربتها و قرصها و سکنجبین
بزوری و رونیدی و شراب دیناری و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب ماده صفراوی بود تنقیه
آن کنند و بعد اغذیه و اشربه معتدل مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ بود بعد تنقیه آن اغذیه
و ادویه و اشربه منضج و مفتح و ملطف بود و دایما از ادخال و امتلا بر حذر باشند و بدستور از بول
سرد و تر و مسهل و ملین این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل سازند عود خام
و مصطکی و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مفسد را تنقیه و اسهال بدفعات کم کنند تدبیر ادرار کنند
و در تفتیح شده کوشند و بجا فصد نشاید کردن مگر وقتی که دانند که سبب سوء المزاج این شده
خون حیض یا بواسیر شده باشد آنهنگام اول تصفیه خون کنند بمسهل سبک و مصفی خون
چون ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون و بعد از آنکه در اسایش خون اندک از رگی که مناسب دید
و آن مرض بیرون کنند گیرند و در راندن مرا... سعی نمایند و اگر بی فصد تدبیری میسر شود جرات
بفصد نکنند البته و گفته اند که در این مرض هر روز بامداد شراب افسنتین خورند و آنجا که ضعف معده
ظاهر باشد در تقویت آن بجد کوشند بدستور ... و بی ضعف معده این مرض خود کمتر
افتد و چون این مرض مستحکم شده باشد تدابیر قوی‌تر کنند و در تنقیه بهتر کوشند و گفته
اند که او طعام و آب الکثر شیر شتر و هند نافع آید و بول شتر عربی یا شتری که ... باشند
و دواهای مناسب خورده باشد بوشته و بدستور ... نیم درم سکنجبین با قدری
بیشتر هر روز دادن مفید بود و اگر صفراوی بود باشد اندک هلیله زرد در آن کردن
مناسب بود بوسته معده و جگر را گرم داشتن بتکمید سبک گرم و زیره و ... و اکلیل
و اشباه آن هم در آن باشد بهتر بود حضرت را دردی سوء القنیه در اطراف ورمی ظاهر
ظاهر شد

ظاهر شد ایشان در تنقیه و تفتیح شده کوشیدن و ... مثل شراب دیناری و حب الشفاء و امثال
می کردند و غذاهای معطر مناسب میخوردند و از آب مدتی حذر می کردند و در خوردن انار شیرین و سرکه کبر
مبالغه می نمودند و سکنجبین عسلی عنصلی ... میخوردند و گاهی دواء المسک و تریاق فاروقی که در مرکبات
بیان یافته می نوشیدند در شبها حب ... هر یکروز میان میخوردند اغلب در بالای طعام صبح و
دو سه مجلس تلیین می شد و نافع می بود و از این قبیل مسهلها در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت
یکنوبت از این حب بیشتر خوردند و اسهالها و قی زیاده شد و قی صفراوی ... غلبه بر آمد و آن مرض بعد از
آن بهتر شد و بر عایات مذکوره صحت تمام یافت صبیه را در فروردین این مرض طاری شد
حکیمه فرموده نان بهار را از آن منع کردند و کباب با نمک با عسل جهت غذا میدادند و گاهی که آب می خواست
انار ملسی با عرق کاسنی اندکی میداد ممزوج با اندک آب و در هر دو سه روز یکبار تن او را طبیخ ... را
می شستند و از آن طبیخ هم قدری میداد تا میخورد بهمین علاج باندک روزی بهتر شد و صحت
یافت دختری چند جوانرا سوء القنیه شد من ایشانرا هر هفته و هر ده روز تلیین از شیر خشت
در معصور انار ترش می دادم و از آب فقط منع میکردم و میفرمودم که دارچینی در دهان نگاه دارند و آب
از آن پیوسته فرو می بردند و غذا پلاو ... کبک کره و اندک روغن و دنبه تازه میدادم و از آنجا بر سر آن
میفرمودم که دارچینی در دهن گیرند و چون تابستان شد و آخر بهار گاهی بجهة تسکین تشنگی اندک
خربزه با چند دانه رز و آلوی شیرین میدادم و از پی آن باز میفرمودم که دارچینی در دهان گیرند آخر
الامر بهمین صحت ایشانرا حاصل شد و مرا اعتماد تمام بدین علاج ... اختیار با عقلاست
استسقا بدانکه هر آبی که خورده شود نخست از معده بجگر منجذب گردد و جگر اندر آن تصرفی
لایق باشد نماید و چون قسم اخلاط و رطوبات بر وفق تدبیر طبیعت بحقیقت جگر است
آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تسقیه بدن با اخلاط بخزاین بدنی فرستد و زواید آنرا براه بول و سایر
وغیره اخراج کند تا در خلل اعضا و فرجهای بدن نماند و رطوبت مزاج آنها را فاسد نسازد ...
ضعف در قسام پدید آید و نتواند که تسقیه بدن بوجه لایق کند و فضلات نیز اخراج کند بی شک
اعضا تشنه میشوند و از جگرات طلبند و آن رطوبات زایده در خلل و فرج وغیره در آید و ...
و مزاج آن اعضا را فاسد کرده اند به کثرت حرارت غریزی آنها و آن اعضا متورم گرده مانند

خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و مدتی بدان حال باز ماند و این مرض را بواسطه آن غرض غالب است خشکی آست
استسقا نامند و سبب این ضعف موجب استسقا با نواع سوء المزاجات بود چنانچه سابقاً
مبین شد و اغلب سوء المزاج سرد و تر فتند و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود که بعد از حرکتهای
عنیف و حمام و جماع و بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحه و غیره بدین معنی ایمای شده و پدید آمدن
ضعف و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی
آورد و خشکی رطوبات غریزی را بتحلیل بدل ما یتحلل لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه
بماند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر گردد و یا محتبس شوند و یا سبب ضعف شده
کبد بود و چون مستحکم شود ضعف غلبه کند چنانچه سبقت بیان یافت و یا سبب ورم کبد
و ماساریقا بود که سده بزرگ است و یا سبب آمدن فضلات بود بکبد از اعضای مشارک و غیره
چون طحال و گرده و ماساریقا و روده صایم و معده و رحم و مقعد و یا آفتی بود در آنها که بالعرض
فعل جگر تمام نشود چون سده که در راه گرده افتند و مائیت دفع نشود و قس علی هذا و این جمله اسباب
سابقه باشد وقوع استسقا را اگرچه ضعف جگر را سبب واصل توان گفتن اما بحقیقت سبب
واصل استسقا مائیت در تحت جلد و رطوبات گداخته محتبسه و منتشره باشد پس استسقا رضی (?)
بود از ماده بارد غریبه و مطلق استسقا سه نوع بود زقی و طبلی و لحمی **اما استسقای زقی**
آن بود که رطوبات مائی با مائیت در فضای شکم جای گیرد در میان ثرب و صفاق و این بیشتر
بود و یا میان ثرب و امعا و این کمتر بود و خداوندان چون از پهلو به پهلو گردد از شکم او آوازی آید
شبیه بآواز خیک آب و از پس بدین مناسبت بدین اسم موسوم گردیده و تحقیق وقوع این
مرض از ماء (?) بسبب غلبه رطوبات گداخته بدین سبب که اسباب واصله آمد چنان بود که هرگاه
مائیت و رطوبات از مخارج طبیعی خود بیرون شدن می طلبند و راه نیابند بسبب مانعی
از سده و غیر آن در مجاری بدن باز مانند و تلیین مسام آن اعضا کنند و بطریق ترشح از مسام
آن اعضا بدرون بدن میل کنند و جمع آیند و یا در حبس محبوس شدن در مجاری حرارتی که
لازم احتقان مواد است در آنها اثر کنند و بطریق بخار آنها را بخارج آن مجاری در درون فرستند
و جمع آیند و باشد که آن مواد در ماساریقا مانند و یا در مجرائی که میان جگر و گرده است و یا در مجرائی که
میان گرده

میان گرده و مثانه است و در آن مجاری بعرق انصبابی قلیل سببی واقع شود و مواد در فضا از آن
محلها بفضای شکم فرود آیند و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگ ریزه از گرده
بمثانه آید و در گذشتن در مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت بی مقدمات دیگر
پدید آید و باشد که بعضی رطوباتی که با بول دفع شود راه نیابد که از جگر بگذرد و بمثانه رود و از مقعر جگر
بدین رگهای که بناف متصل است میل کند جهت دفع از سره که مخرج اصلی بود و از آنجا راه نیابد
و بماند و باشد که در فضای شکم راه کند و جمع آید و سبب غلبه مائیت یا ضعف قوه ممیزه است
و آن مشترک است میان قوه دافعه جگر و جاذبه گرده چه آبی را که با خون مختلط است در جگر دافعه
جگر آنرا بکلیه فرستد و کلیه آنرا از خون جدا کرده بجذب کشد پس هرگاه در کار یکی از آنها قصوری پدید آید
آب ممیز نشود چنانچه باید و مندفع نگردد و چون بدن آنرا قبول نکند باز گردد و در مجاری باز ماند
و یا افراط شراب و امثال آن باشد و عجز ممیزه از تفصیل آن و یا گداختن اخلاط و اعضا بود
بیکبار از حرارت مفرط و وقوع شده با آن در مجاری و بدانکه بدترین اقسام زقی است زیراکه
ماده آن را راهی نباشد که بدان دفع شود تا توان دفع کردن و بطریق ترشح و بخار بیرون شدن
این مواد غلبه از مسام روده و آلات بول و امعا و پوست شکم امری بغایت صعب
و بعید الحصول است و مرجون (?) اکثر اعضا درین مرض بسلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت
بادویه قویه لازم است از استعمال این دواها زیراکه بیم مضرت اعضای سالمه بود و رعایت
جمله مشکل بود و مع ذلک قوه بدین جهت ضعف معده و حرارت غریزی بتدریج رو (?)
شانیدن احشا باشد و در آخر اخلال در عقل هم پدید آید جهت مانند شدن مزاج
دماغ و روح نفسانی **علامات** استسقاء زقی بدی رنگ روی بود و گرانی اطراف و شکم با ورم
در بعضی اطراف چون پای یا پهلوها و باریک شدن گردن و متورم بودن پوست شکم و براق و کشیده شدن
و بلند بر آمدن و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن مانند آواز خیک آبدار و باشد که بعضی را
در نداکرهم (?) احساس پدید آید و انجماع آب میان روده ها و ثرب باشد مریض بوقت
حرکت چنان پندارد که روده های او در میان آب میگردد و این و اغلب از انصداع
عرقی افتد که آب از آن بجگر میرسد و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا و ثرب

[illegible]